مطلع السعدین [illegible] تبریزی
در بهشت [illegible] ۱۳۵۲ شمسی
خریده شد [illegible] ۱۳۴۲ [illegible]

١

حسن مطلع انوار ثنا ... در افتتاح تعالی و لطف مظهر آثار اخبار در افتتاح مبدا و مآل بیت

حمد ازو ... که نگر ... از پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید * پادشاهی اعظم سلطانی

کز فروغ طلعت ... عالم از طلوع آفتاب عنایت او ... تواند بود و ... ظلی بهره یابند کیمیای

سعادت در جبین سلاطین بنی آدم از پرتو ... موهبت در وی نهد و تاج و تاج خلافت را

بکوهر و جعلناکم خلائف فی الارض ترصیع کردانید و ... خلعت ... انوار انا مکنا له فی الارض مکن

و ملمع ساخته از ذره ... بمقتضای حکمت الله صدای ... انی جاعل فی الارض خلیفه

در گنبد سپهر انداخته و بامضای قدرت شامله ... دولت آدمی را ... و لقد کرمنا بنی آدم محلی ساخته

جذبات آفتاب عنایت او ذرات ... زاد ... لولاک لما خلقت الافلاک فروغ ... کامل

کرامت فرمود و قطرات ... ایشان را از دریای مصطفی ... عزت در بزرگی موهبت فرمود

و از میان آن جمع شمع جمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت ... برج نبوت اختر ... فتوت

زمره انبیا رهنمای فرقه اصفیا نظم سلطان ملک ... که ملک ... * کوین ...

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مهر ... و عالم را در ... دین او در ...

علیین برافراشت بیت خاتم شاه رسل ... ملک ... * ... که جهان آمده در زیر نگین

سیف ... از نیام بیان بر آورد و تمام فصحای ... باتفاق ... کام در کام ...

چون ... انا افصح العرب از میدان بلاغت ... ربود ... سواران ...

برا ... مثنوی ... فصاحت زبان بر کشید * ... جوانان ...

٢

عنان بلاغت ز میدان ربود * و بر ... سپهر ولایت که ... اعدای دین در تقویت ...

... و علیه الصلوة و السلام اما بعد ناظمان درر بلاغت و ... لغت و ...

... فصاحت را اتفاق که علم تاریخ که ... و نصوص روایات ... موضوع ... شریف

... فواید و مولد عواید ... زیادت ... که ... شیرین ... قلم ...

... حسن ... لطیف ... نظم اگر ... همم گهن است

... است و درین ... ملک علام ...

... و عبرت ... درین باب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ... درین اوراق ...

عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی ... رحمة الله علیه ... در زمان ... و عنفوان ... تحصیل و ...

تکمیل معارف ... گاه گاه ... خاطر عاطر و ... ضمیر ... صورت ...

می نگاشت که ... در فن تاریخ ... و کتابی درین علم ... پرداخته ...

روزگار و عوارق لیل و نهار در حجاب استتار مانده بود و ...

... و از هر طرف ... گرد فتنه ...

... شعر احوال جهان ...

چون قطره ... * ... * ...

... در ... حیران ...

... از الاحساد ...

... الله یبسط ...

... ربانی ... روشنی ...

... جهان افروز ...

... کوکب ...

... ساکن ... فارغ ...

... بکمال ... حقیر را ...

قلم ع بیش من زبانی دهن باز کرده • و فکر بکر در آینه خیال جمال نموده ماه روی دلکش از چهره جمال
نقاب گشوده و باین وجه که مولفی از مبداء دولت سلطان عالیشان علاء السلطنة والدنیا والدین
سلطان ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه اعنی سنه اربع وسبعمایه تا سنه اربع وسبعین وثمانمایه
مرتب سازد و در اداء آن هر گونه سخنی پردازد در چه باید و شاید گفته آید و احوال مملکت ایران و توران
بل اکثر جهان بتفصیل باز نماید و اگر سپهر بی مهر فرصت دهد و ایام ناهنجار بی نسبت بند نهد
که بسان هلال چند سال در شبستان سواد و خیال مستور بود بدر صاحب کمال شده از افق مراد جلوه نماید
و غنچه که عمری در پرده عزت روی پوشیده داشت چون گل صد برگ بهزار چمن چهره گشاید هر چند فضلای
امصار و بلغای اعصار که ببنان بیان گوهر معانی سفته اند و در منثور و غرر منظوم چنانچه باید گفته اند این
نقد مغشوش نزد ایشان چه رواج داین دو رسم سعد و دو درجه تمام بیت چه در بستان سرایم من بوا مرد
کرا عندلیبان شوم همنفس • با آنکه نظم ز نیرنگ دوران یک جنس گشته • ببازوی ملک این لعل سفته
آما ز جا بکرم دلم واثقست و صبح امل صادق که چون درین مولف سعی عاجزانه تمام مناسب با شاکار بر
زمانه بتقدیم رسد و بزبان تقصیر تحریر افتد فروغ کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین چون آفتاب اقبال در اوج
جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق در ممالک ساطع بیت امید دارد که نام کتاب مطلع سعدین
چو ماه چارده با طالع سعید بر آید • مامول از بزرگان اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مجموع که بقصد عبارت
نظام یافته و در سلک استعارات انتظام گرفته بعین عنایت نظر مرحمت نگرند و چون بر سهو و نسیان
که لازمه انسانست وقوف یابند بقلم دربار و خامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفی واصلح فاجره
علی الله بیت یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست • نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود • تا صورت
طرازشان باعمال الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد نظم بپوش اگر بخطایی رسی که طعنه زدن
کرا نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود • در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش • مرادو سه بر خط پیشانی بود
بصرنا بعیوب انفسنا و بصرنا ما یجب ویرضی ان الله بصیر بالعباد منه المبداء والیه المعاد الهی درین نامه
ثنای بل در تمام هنگامه ملائی و تبانی و پراهی با کلام صدق تو گستاخی نموده ام و میدانم که نادانی
کرده ام ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان و انست که این نقصان کامل را از من ناقص بکمال کرم

دو خلط

جوین

خویش بجا وند فرمای نظم الهی بمن نادان بخشای • بتحقیق طریقم راه بنمای طلوع نیر دیباچه و لمعه
از انوار سخن دبیر تقدیر و هو علی کل شیء قدیر که در فتح ایجاد و نصب لوای تمکین فرموده در رفعت ایوان
آسمان و بسطت عرصه زمین بود مراد و مقصود طلعت عالم آرای انسان بود که مطلع عنایت و نفخت
فیه من روحی تابانست و در اوج کرامت خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی در جولان بیت
جهان چنان ز فروغ رخ تو تابانست • کز آن نشاط مه و مهر پای کوبانست • و گلبرگ چهره اختصاصش
بگلگونه یحبهم و یحبونه چنان فروخته که عابدان هزار ساله سپند وار بر آتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته
من طین سوخته و چون پرتو آفتاب محبت ازلی از پیکر بدیع منظر انسان و فروغ ضمیر ایشان نور دیباچه
نطق را فروخت دولت عنایت لم یزلی تشریف تعظیم و تکریم و صورکم بر قامت قابلیت شان دوخت
گوهر سخن را اشرف مواهب داشت و سر سلطنت عالم را در غایت رفعت بر افراشت هیچ درخشنده
اختر آدمی را رفیع تر از دقایق سخن درجات آن نیامده و هیچ درخت چمن مردمی را نامی تر از سخن گرامی
در بر نیامده و نفس ناطقه بحسن تقریر و لطف تحدیث فیلسوف عقل را بکار فرماید و هنگام ادای کلام روح
القدس استفاضه نماید بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید • دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد •
قالب انسان قابل قبول تکمیل او شاید و زبان قابل ایشان لایق حصول تکلم او باید و حق آفتاب جهت [illegible]
و انوار و لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب لامع عالم انسانی و بامارت شمائل دلایل و احجت [illegible]
افادت قابل اقاویل لایح که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای ماوای انسانی
دیگر ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید از اول تا آخر هر غایب حاضر آگاهی باید سخن است که
شاخ خرد دانش پر توش بر ست و بیت یکسان نماید و نزدیک و دور و مکشوف و مستور بل موجود
و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان متقابلان باید رباعی نور کیست و بیست آیه بسخنست •
[illegible] فوق باد و بسخنست • آن دوحه فرخنده که بر شاخ ازو • هر لحظه هزار میوه آرد بسخنست
یک دو دانشمندان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان بنفس ناطقه
نظم زهی حکیم که ما را شرف بنطقه داد • بروی ما ز سخن باب علم و عقل گشاد • و گوهر عالم
کز انسان عبارت از انست سر رشته حد بست که سلک سخن بسته انست و آن امریست که

سخن [illegible]

جز امر مطلق نواند و پرده پرده بر رتق پرتو آن ما حسن و حیران بماند بیت چو روح سخن از فتوح حدائق
قل الروح من امر ربی گواست ۰ دستوران بکار عالم دانند که دریای دانش باگذر بر معبر عبارت و
حکایت غواصان که در شاهوار را از قعر بحر بر کنار آرند بهمین سخن اشارتست چو گوهر علم اگر زیور سخن نیاراید
چگونه از خلوتگاه ذهن بجلوه گاه وهن آید و بکر فکر تا با آن آینه روی نماید از حجاب نقاب بچه پیسید
وجلوه چهره گشاید ۰ وحی حی لایموت که مظهر آثار و مطلع انوار ملکوت سمان تواند بود آفتاب سعادت
آفتاب آن از افق سخن طلوع نمود و رموز ربانی و مخدرات معانی را اگرچه حلیه شایسته تر و بجلوه
بایسته تر از سخن بودی آراینده صور آن معانی را با آن تجلی تجلی فرمودی نظم بجز علم الهی سخن از درست
سخن شناس مباد اگر از نیاب آرد ۰ بدان محیط از آن آشناش داده ۰ که تا جواهر معنی بروی آید
سخن که فروغ آفتاب ربانی تا بدرخشد مشاعر انسانی من حیث الصورة بدو ظهور یابد مصرع
بچو ماهی که فشاند نور در شبهای تار ۰ مکتوب اولی الایدی والابصار منظر دیده وران من العبر
فلفله در آید وگاه سلیمان آسا بر باد پای تموج هوا بر هر طرف دوان گردد ع بچو برگ گل که او را
می برد باد بهار ۰ اهل دل بکافران محفل ذا الفی السمع و هو شهید ابلاغ وارسال نماید و اول را
مظهر کتابی خوانند و ثانی را مظهر کلامی دانند و بحسب مرکب ازین دو مظهر یعنی سمع و بصر سخن را
بل اصول ارکان اوامر را که حرف معاینت هزاران صور غیر مکرر تعین میشود نظم در هر آینه روی دگر گون
می نماید جمال و مردم ۰ و بمقتضی قابلیت هر آینه در آینه صورت دیگر جلوه و هر جا جمال او در جلوه
آید بحسن دلفریب جان فزاید بیت صد هزار آینه دارد شاهد مهروی … بهر آینه دگر داند آن رو بحسن
و دران مقام که زمزمه الفاظ او از نغمه زیر و بم آهنگ عودی ساز و ملایم طبایع اهل بلاغ و
سماع گردد و در هر پرده رای دیگر تواند در آنیه از صدای نغمات دلکشا و از هوای نغمات روح
افزا حاضران انجمن خطاب را سامعان مجمع سوال و جواب بهره ور و کامیاب شوند اما خضر خامه در ظلمات
دوات از چشمه حیات عذب زلال نوشند و حسن کلام علم کلی نام ارقام که قبای بقا و ثبات آن
پوشیده پرتو انوار آثارش بیگاه خواطر آگاه ارباب انتباه در هر دیار و اقطار تابد و مقاصد
در زمان و مکان بهر زبان کسی در نیاید و هر کاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ نورانی فروغ گیرد در آن

میدرشود

بمادی

بمادی روزگار انوار انظار و افکار اولی الابصار لمعه عالم افروز نورٌ علی نور وضوح و ظهور پذیرد
ع اول بود مقام کلام و دوم کتاب ۰ و چون امر ظهور و اظهار که منوط و مربوطست بشعور و شعار
ع بی سخن بی سخن مفید مزینست نظم خط سر اندیشه که پیوسته اند ۰ بر پر مرغان سخن بسته اند ۰ بی سخن آواز بعالم نبود
این همه گفتند و سخن کم نبود ۰ نامزان غرر منثور پایه نثر را النثر و گذرانیده و حیث لطف آن من البیان لسحرا
در گنبد سپهر افراخته و ناظمان درر منظوم رتبه شعر شعری را رسانیده و لوای اعتلای من الشعر لحکمه بر ذروه عرش
افتخار بر افراخته اند بیت بلبل عرش اند سخن پروران ۰ باز چه مانند این دیگران ۰ و سخنوران بعبارات
دلاویز و سخن پروران با استعارات سحر انگیز در تدوین مولفات و تزئین مصنفات آثار ید بیضا نموده
وابواب امتحان بر ارباب معانی و بیان گشوده لطافت عبارت بجائی رسانیده اند
که قوت بشری عاجز است از درکش ۰ و مهارت کتابت بجائی انجامیده ع که خامه نامها زار قم نیارد زد
و اوج ارتفاع آن منظر گیر انتفاع جهان عالیست و بدان سان متعالی که بلندرایان رفیع جناب و
مشکل گشایان معلقات ابواب انظار افکار عظما و حکمای عقول و فحول اذکیای علما در سیاق این
کلام و سباق این مقام معترفند بقصور و تقصیر و عاجز اند از تحریر و تقریر و اقعا علم بما فی الضمیر لیس
کمثله شی و هو السمیع البصیر و چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنائی داد و لذیذیت عجیب لآلی آبدار
چون دررا دید را از جیب … رقم افتاد و چندان باران از سحاب مواهبت برچمن دل فرمود
که از رشحات آن قطرات بوستان سرو … همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و
هنوز آتش طبع چون برق … خورشید و هر ساعت نوید فتح الباب دیگری بخشید اگر سیراب باران
لطایف از مدار بسیار رنگ نیاید غنچهای سربمهر که چون لعبتان خندان در پرده دل خیال بازی
میکنند بی یاری خیال چون گل از پرده بیرون آیند و به نسیم جانفزا اشام ایام معطر شود و رخسار
روزگار را زیور آن منور گردد ع امید بخشش بسیار باشد از وهاب ۰ معلوم گلبویان حدایق
دقایق که درین گلزار لطایف هوا دار انشا که چون غنچه در دل گره بسته بود هر طرف توجهی دیگر
نمود گاه چون گل صد برگ بگونه گونه چهره گشاید و گاه چون ریاحین بساتین در هر زمین برنگ دیگر
برآید و فواید سخن در سلک انتظام متعدد اقسام سرانجام یابد و نور ظهور داد و در هر روزن بفروغ دیگر تا

چه سخن با مطبوع دهر هر یک را انواع بدایع باشد که مناسب صنایع آید و ملایم طبع نماید بموجب لکل وجهة
هو مولیها هر طایفه را سوی باشد و محراب هر جماعت طاقی بود بعضی بنای سخن بر ترصیص و تجنیس نهند
و چهره کلام را بآن زیور آرایش دهند و میدان سخن را اگر چه عرصه وسیع باید بچندین خطوه معدود با آنکه
و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و چابک سوار مضمار گفتار بی اختیار فرو ماند ع
درین میدان ندارد شهسوار خامه جولانی • و جمعی سخن عذب و حدیث رطب میسازند و معانی خوب به
الفاظ مرغوب می پردازند ع مانند شکر که جدا از نی قلم • و طایفه دیگر سخن طول نمایند و مؤلف خویش را
بصنایع مختلف آرایند ع وین بد نبود اگر همه نیک آید • و گروهی بنوعی رقم اختیار بر سخن لطیف آدابی
کنند نه در دقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند گاه در پی مطبوع روند و گاه در رعایت مصنوع کنند
گاه درین شیوه شر دهی و گاه در آن شیمه ولوعی از سر ... هر توبی بوبی تا آب روی سخن در
پای صنعت نریزد و حدیث چون در آبدار با خس و خاشاک بیامیزد ع وین سخن خوبتر ز قطره باران است
ع دیباچه شد تمام و قلم یافت کام ازو باشد بتهذیب دیباچه و ترتیب کتاب صبح نوروز که بهار
عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای بهار هوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس
مسیحا و احیای دم عیسی مینمود نظم نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک • بر آب بهر معجزات عیسی داد
باد فرور دین در احیای سبزه و ریاحین پیام روح میداد و در اطراف بستان دست لطف در بهای
بهشت می گشاد و شمال قامت سرو سهی را به نسیم اعتدال در رقص آورده ع تا ... قدحان بیاد می آورد
و صبا سر زلف بنفشه را تاب داده ع ز چین سنبل مشکین او نشان میداد • خوبان نازک اندام چمن از گرمی
باد صبا جامهای زرنگاری پوشیده و گلرخان تازه روی لاله و سمن از شیشهای گلاب جامهای گلگونی
نوشیده و آتش عارض گل از دم گرم بلبل فروخته و شمع لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون
مرغ سحر و موسیقار فاخته با هنگ عود و قمری و چنگ هزار دستان ساخته آب زلال خاک چمن را آبی
بروی کار آورده و باد شمال رونق عود قماری و نکهت مشک تتاری برده سغد سمرقند و شعب بوان
فارس از نضارت بساطین و لطافت ریاحین متنزهات دار السلطنه هرات فسرده و بلده بصره و غوطه دمشق
از سلاست انهار و حلاوت آب خوشگوار آن در گرداب خجلت غوطه خورده و در خاک دریغ شجره

انهار

اغصانش تماما باصول طوبی و سدرة المنتهی رسانیده و بنوید اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر اعلا دار تعالی
ز ایوان کیوان گذرانیده بود و مقارن اقبال موکب همایون سلطان انجم پرتو التفات بر کاخ
سپه سالار پنجم انداخت و باز بطلعت جهان آرا بیت الشرف شرف ساخت ع خسرو انجم شرف
ساخت ایوان حمل • باد صبا همانند م بطریق فراشی برخاست و ابر نیسان خوبان بوستان را بزیور در ر
و گوهر بیاراست در صحن چمن چندان در آبدار نثار کرد که از وفور گوهر مستور ع دامن گلزار گران بار شد •
نظم بهار در و گهر بیکشد بدامن ابر • که پیش مقدم سلطان گل نثار کند • عرصه بساطین از طلوع هزار گونه
ریاحین چون سپهر برین بکواکب ثواقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره و ثریا و
مشتری و شعری طالع بیت چمن بگر هر طرف شده که شاخ نسترنش • طلوع داد بیکشب هزار شعری را •
در صبحی چنین تازه و خرم بلبل سحرخیز قدم گرفته ... شبهای سواد دشت بوستان هر چه ساز از گلبانگ
صفیر و آهنگ بم و زیر هزار گوشه گل و نواست گلهای جهانی از نغمه طیبه سخن بر چیده بود و آن گلدسته
را که ثمره دوحه جوانیست بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق بازمی گردانید و دلش از خرمی
باغ باغ شده و زمزمه آغاز می کرد و گاه با نشاط بستان مرغان گلستان فریاد و فغان بر آورده و نغمهای
دلاویز می انگیخت و گاه با نشاط چون باد بهار درهای آبدار از گلزار اوراق نسخهای طرب انگیز فرو میریخت
و در اثنای انشاد و انشاد دستی مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده
از طلعت و معاینه دید و آن دو صف از زبان بیان پرسید که نظم خضر صفت قلمت از چه شد بتاریکی •
چه بود شی آب حیات از زبان او حاصل • قلم دو زبان بهزار زبان جواب روان باز داد که در بحری غوطه
خورده ام که هر قطره از آن در یتیم و هر در از آن گرد آبی باد دیگر آن یار جانی بزبان مهربانی تکلم
کو هر رقم را گفت میدانم که لآلی منظوم از بحور علوم بر آورده و جواهر منثور بهتیه ارکان جان پرور آورده
اکنون هر دری مکنون در درجی درج کن و جوهر منثور در خزانه کان چه آن عقود منتظم آن به که یابند
انتظام چه همه دقیقه آب بقا و ثبات در شهر و دهر و حیات جریان نخواهد نمود که داند که این روزگار
بر چه قرار خواهد بود و چه خیال گردان دهر محتال بر چه حال خواهد ماند بیت مکن عمر ضایع بافسوس و حیف •
که فرصت عزیز است الوقت سیف • نور سخن آن ناصح مشفق چون صبح صادق علم جان زار روشن ساخت

عالم

و از فروغ آن مملکت دل منور شد **بیت** پندا و بس که در دل آمد راست • چون الف در میان جان نشست •
و چون قلم سیکشن رقم بوی برد که آن دو دست هم تختی زبان هواخواهی بیکوید سخن را در هوا گرفت و
هر جا ورقی بود پریشان غنچه وار فراهم آورده و چون دفتر گل برهم بست گلدسته پرداخت که مشام اهل عالم
از شمیم نسیم آن معطر باشد **بیت** مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو • که هر یک نافه چون مشک اذفر بود بی آهو
و تشبیبات و مقدمات که پیش ازین بر بخت خون جگر و بخت سودا که اختر سویدا خامه عنبرین شمامه
سواد کرده بود و در تحریر آن سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شده ترتیب ساخت و
دیباچه زیبا تازه بنا نهاد است و هر چند خواست که رخسار آن چون عذار عقل و روح از زلف و خال
خیال خالی باشد لیکن هر جا نقشی باریکتر از موی در سر قلم سخن که بی لفظ و دقت زیادت شد مامول از
مشتری رایانی که ضمایر نورانی با نوار معانی روشن دارند آنکه صورت زلف و خال خیال در نظر نیاید
و آفتاب عبارت در خور شان طلعتی بر آید که ستاره صنعت که با فروغ آن شاید و باید **ع**
جائی که آفتاب بر آید ستاره چیست • تطویل دیباچه اگر چه از عمر دراز خوشتر آید اما درازی عمر نیز
چندان نمی باید که از زیستن ملالت افزاید **ع** عمر آن به که درازی بملالت نکشد • و چون طباع اهل بلاغ
اطلاع بعلم تاریخ مایل است خاصه وقایعی قریب العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار بر
این شاخ تا گاه بر اتمام و رضا دیدند و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل مؤلف نمودند و نقل و تحویل آن
رغبت فرمودند و بر دیگران فایق و بر همگنان سابق جناب فضائل مآب سیادت انتساب معز الملة
والدین شیخ حسین مد ظله العالی در اتمام آن بذل نمود و ترتیب و تهذیب آن التفات فرمود و چون
زیادت از سی سال با جناب بوده و خصال کمال اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی
بلیغ صرف نمود امید بکرم الهی آنست که نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نو رسته گشاید تا از
مشاهده طلعت آن خواطر خوش طبعان جهان چون گل در تبسم آید و از فضل ایزد متعال شرف قبول و عز
اقبال یابد تا انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب بتابد و الراجی من الکریم لا یخیب والسلام **داستان**
سلطان سعید ابو سعید علاء الدنیا والدین سلطان ابو سعید بهادر خان انار الله برهانه دو قسم است
قسم اول در ذکر ولادت و نسب و خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت

ولادت سلطان ابو سعید اولجایتو ابن ارغون [illegible] بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز
خان در شب چهارشنبه ششم شهر ذیقعده [illegible] بطالع حوت بمقام قورقوی
از بلاد آذربایجان بوده و در روز هفتم آن در کرانه [illegible] مهربانی امیر سونج و خاتون تش اغول قندی
نهادند و چون پنج ساله شد مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بر درگاه امیر
سونج جمع آمدند چنانچه آیین مغولست در خوتر ساقی شاهزاده را بر اسب سوار کردند و روی اسب
بجانب مشرق کرده قدحی قمز بر یال و کفل او پاشیدند و شاهزاده را در آن سال امراض مختلف شل آبله
و غیره طاری شد و حق شفا بخشید **اما خواتین** اول شاهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان
که در حباله شاهزاده ببسطام بود و بعد از فوت ببسطام الجایتو سلطان از غایت اهتمام که با آن خاتون
داشت وقتی که سلطان ابو سعید را بخراسان میفرستاد تمام در فلوسیت آن خاتون را بعقد شرعی بفرزند
خود داد **دیگر** بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلدوز و محبوبه
و مطلوبه سلطان بود و شرح خواستن و بیرون آوردن او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین گورکان
خواهد آمد انشاء الله تعالی **دیگر** دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بود و
به وی میل بسیار داشت **دیگر** عاشا خاتون دختر توکل بن ایرانشاه قتلق در آن زمان بجنس او نشان
نهادند **دیگر** سرقدان خاتون دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوپان بود و سلطان الجایتو در سنه
ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابو سعید را امیر سونج اتابک ساخته بخراسان روان ساخت و حکم فرمود
که وزرا و امرا و ارکان دولت فرزندان ملازم شاهزاده دانستند و براه و رسم پدران [illegible]
و دیوانیان مایحتاج شاهزاده را از جواهر و نقود و در صحات و اثواب و غیرها مرتب سازند و تسلیم
خواجه مرجان که منظور نظر شاهزاده بود نمودند و چهار کوس و طبل و علم و سنجق و اسپان [illegible]
و آنچه مناسب آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهت غربت ساعتی مسعود اختیار کرده
بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمود که اردوی شاهزاده را در پیش اردوی سلطان
زدند از پشته بلند نظاره کرد و وی را طوی مقرر نموده تمام ملازمان شاهزاده را بعواطف پادشاهانه
مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجانب تو

دارم و فرزند دلبند خود را با فرزندان ارکان دولت بتو می سپارم می باید که وظیفهٔ خدمت و
شفقت مرعی داری وایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو مباد اکه مغرور شوی که من پادشاه
پرورده ام و شاهزاده می پرورم از تو حرکات نا واجب که موجب خلل ملک و دولت باشد بظهور
آید و در معرض باز خواست آئی و من هیچ محابا نکنم امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز
کنم عنایت پادشاه مرا باین مرتبه رسانیده است اگر خلاف حکم و یاساق کنم بشمشیر بکذرم القصه با
فسح و دولتی قوی روان شدند و آن سال در مازندران ییلاق در کوشنک مراد کردند و قشلاق
در سلطان میدانی لشکر خراسان که با یساول و امیر علی قوشچی بجنک شاهزاده کبک رفته بودند مقدم
همون شاهزاده مظفر و همایون باز گردیدند و سلطان اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط هم
بتعلیم خط شاهزاده عازم خراسان شود و مشار الیه چون بخدمت شاهزاده رسید بانواع تعظیم و تکریم
مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده پیاده بمکتب رفتی و استاد را از قیام منع کردی و در نوشتن خط
مداومت نمودی چنانکه باندک زمان خط او را پسندیدند و لوحی که بخط اشرف بود پیش سلطان
اولجایتو بردند سلطان شادمان شده آن لوح را بار دو و خانهای ارکان دولت رسانیده
کردند و حامل لوح را صلها دادند شاهزاده سه سال دیگری در خراسان بامور سلطنت قیام نموده
خراسان در آن ایام بفراغ بال در رفاهیت حال گذرانیدند **حکایت رسیدن خبر واقعهٔ اولجایتو**
سلطان بسلطان ابوسعید خان سلطان اولجایتو را بواسطه تسویلات شیطانی و اعراض نفسانی بر ضمیر منیر
مستولی شده ملالتی عظیم روی نموده و باستصواب اطبا احتما بتقلیل غذا فرموده مرض زایل شده
هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرد و بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون قاز و کباب
نمود و معده ضعیف از هضم آن عاجز شده بهیضه و تخمه مودی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات
و توابض اختلاف شد مولانا جلال الدین مفضلی بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض مبالغه نمود تا مواد
واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت
و در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه از بارگاه ایران بریاض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان غرور
بفرح سرای سرور ارتحال نمود ع او نیز چنان برفت که رفتند بسی ٭ مدت عمر او سی و شش سال بود

حمد الله مستوفی در تاریخ او گوید **تاریخ** از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ٭ از گاه و کلاه سروری شاه
بگذشت و جهان بپو فارا بگذاشت ٭ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ٭ فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند
که مرض قوی شد اندیشه مند شدند که اگر در غیبت شاهزاده واقعه حادث گردد بواسطه بعد مسافت آتش
فتنه بالا گیرد مصلحت چنان دیدند که شاهزاده را بحکم یرلیغ طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بعیادت آمده
باشد و اگر صورتی دیگر روی نماید وارث ملک بر سریر ملک پیش از وقوع تمکن بود بدین اتفاق معتبری را
روان ساختند و متعاقب ایلچیان پیر فتند شاهزاده در مازندران بوده و امیر سونج در راد کان بمسافت
میان ایشان دور و نزدیکان شاهزاده کماشتکان امیر سونج بودند و بی حضور او حرکت شاهزاده متعذر
چون امیر سونج بشنید که سلطان شاهزاده را طلبیده متواتر ایلچی میرسید فهم کرد که امرا و وزرا میخواهند که
شاهزاده را تنها بار دو رسانند تمکن تقویت واقع شود و جانب شاهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج
ایمن شده امیر سونج مانع حرکت شاهزاده شد و خبر واقعه سلطان رسید و امیر سونج از راد کان بمازندران
رفت و رای او بر آن قرار گرفت که چون در ملک وارثی دیگر نیست چندانکه دیرتر رویم کار مستحکم تر شد
و باستقلال ما زیادت گردد بنابر آن در توجه تانی می نمود چون ارکان دولت از غم فارغ شدند
برسم فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام بشاهزاده رسیدند و پیغامها
رسانیدند چون امیر سونج دیر می آمد ارکان دولت ازار دوی پادشاه مرحوم بجانب امیر چوپان که رکن
اسد و کوه احد دولت بود التجا نمودند و چون رایات همایون شاهزاده ببهاری قمش و لایت ری رسید
امیر حاضر شده خبر واقعه رسانیدند و آئین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه شدند ارکان دولت
دو گروه بودند بعضی با امیر سونج متعلق شدند و جمعی بذیل دولت امیر چوپان متمسک گشتند و قریب ماه
از طرفین ترتیب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر مشغول بودند عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت
کرد که اگر چه پیش از این محافظت شاهزاده در اهتمام بنده بود امروز که نهال دولتش بالا کشیده در
محافظت ملک و سلطنت زیاده باید کوشید و در رعایت حقوق سابق و لاحق اقتصار آن میکنند که در
چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش نداریم بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شاهزاده مصروف سازیم
امر و تقدیم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر شد اگر من در منصب امیر الامرائی با او مخالفت نمایم در بند او

دولت و غره سلطنت فراج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید و بمقابله و مقاتله انجامد او را تقدیم
می کنیم تا این فتنها واقع نشود خواص او بدین سخنان آفرین کردند امیر سونج در حضرت شاهزاده عرضه داشت
که هر چند بموجب مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدیم امرا و الوس بمن میرسد اما از برای مصلحت مملکت
و صلاح سلطنت باختیار از سر آن میگذرم و ملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر بموجب حکم یرلیغ
سلطان سعید امیر الامرائی و پیشوائی ما همه را امیر چوپان مقرر باشد حکم شاهزاده راست چون شاهزاده این
سخن شنید بغایت بپسندید و بر امیر سونج آفرین کرد و چه شاهزاده از کمال کیاست و فراست میدانست که
غیر ازین موجب فتنه و فساد است رایها بران قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانیه و امرای
خراسان در وهله اول صورت نزاعی نمود و اما چون همه را نظر بر صلاح امور ملک بود و معلوم داشتند که
سلطنت ملک ایران ارثا و اکتسابا از آن شاهزاده است ابواب صلح و صفا مفتوح داشته خواتین از سلطانیه
بیرون آمدند و تا صحاری قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامها و اسلحه سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده
میگریستند و آیین عزا ساز داده و راه نزاع پاک کردند و بسلطانیه در آمده آتش عزا دادند و رسوم تعزیت
باخر رسانیده جامها بدل ساختند و بعیش و طرب اشتغال نموده جهان جوانی و شادی از سر گرفت **بیت**
چنین است رسم سرای سرور • یکی روز ماتم یکی روز سور **قسم دوم** در جلوس سلطان ابو سعید خان و وقایع
زمان سلطنت او **وقایع سنه سبع عشر و سبعمایه** چون شاهزاده ابو سعید بطالع سعد از مطلع خراسان آفتاب
مانند بر سمند گردون حرکت بمقر ملک رسید باتفاق امرای بزرگ جلوس مبارک را در روزی اختیار نمودند که ارباب
تنجیم و اصحاب ارصاد و تقویم **ع** سطرلاب سنجان موزون قیاس • ساعتی که سعدین از آن سعادت اقتباس
کنند تعین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت بر آمد **نظم** ای چرخ را ز پایه تخت تو ارتفاع
خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع • بر بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار بر زر و گوهر تودها گر
شدند **بیت** بساط از در و گوهر شد بر افشان • که گفتی مهر و مه گشتند رخشان • و آنچه مناسب جلوس همایون
و جشن میمون باشد از شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین جوزا آسا کمر بسته ایستاده
و از خواتین در کمال حسن و تزیین بر جانب شمال نشسته بودند و امرای عظام در مقام عبودیت چشم و گوش
بر مرصد و مورد فرمان نهاده و پیرامن بارگاه اصناف لشکر صف صف چندانکه نظر باشد ایستاده

و انواع اسلحه که دیده از دیدن آن حیران بود مرتب داشته و اسباب عیش و طرب و نوای خوشدلی
تا ذروه زهره ساز داده و بر فیضان سر روز داد عیش جهانی و انصاف از زمانه جانی بستدند و در غره
شاهزاده در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه در غروق سلطانیه بر سریر سلطنت و مستقر دولت
نشست و در آن وقت سن مبارک سلطان بدوازده رسیده بود و او را علاء الدنیا والدین سلطان
ابو سعید خان نوشتند چون بر سریر سلطنت متمکن شد بر شیوه عم و پدر رسم و آیین عدل گستری و بنده
پروری آغاز نهاد و اول حکم یرلیغ در اطراف و اکناف عالم و ممالک روان گردانید که احکام
سلطان بر قرار است باید که جمهور خلایق مطیع باشند و حکام طریق عدل سلوک دارند و زمام امور
در کف کفایت امیر چوپان نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را بر قرار وزارت داد و امیر چوپان
در امارت ملک ایران بغایت مستقل گشت و چون پادشاه در حداثت سن بود و با مور مملکت نمی پرداخت
امیر چوپان حل و عقد امور مملکت را مخصوص جانب خود ساخت امیر ایرنجین را امارت دیار بکر و
امیر سونج را بجانب ارمنیه و اخلاط فرستاد و امیرزاده تمورتاش بن امیر چوپان عزیمت روم فرمود
و خواجه رشید الدین پسر مهتر خود جلال الدین را جهت ضبط اموال ولایت روم ملازم تمورتاش معین نمود
و امیر ایسن قتلغ را که رکن اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده یسور و بکتوت که بوقت
واقعه اولجایتو سلطان امیر یساول را بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود **حکایت قتل امیر یساول**
چون خبر واقعه اولجایتو سلطان بخراسان رسید شهزاده یسور طمع در ملک خراسان کرده و این راز با
بکتوت پسر اولدو نویان در میان نهاد و گفت تدبیری می باید اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم
و بعد از دفع او کسی را با ما مجال جدال نماند و در خفیه بتدبیر کار مشغول شدند امیر یساول با هم آنکه شهزاده
یسور را طوی می کنم مالی خطیر در خراسان توجیه کرد و از را آنکه بیک دفعه بخزانه رسانند و پنجاه هزار دینار
براه آنوشت در روز عید اضحی چند سوار براه آمدند و مردم را بزخم چماق مجروح ساخته روز دیگر وجه را
نقد کرده در تمام خراسان انواع بیداد کردند رعایا زبان بنفرین او گشادند یسور و بکتوت گفتند طوی
یساول مشتمل بر کثرت بیش از آنکه او چاشت دهد او را شام می باید خورانید امیر یساول بجانب بکتوت
بعشرت مشغول بود که خبر بار رسید که جمعی مردم او را گرفتند و برسم طواف از لشکر بکتوت بیرون آمده

وهنوز نیم فرسخ نرفته بود که شهزاده یسور تمام جهات یساول را غارت فرمود و امیر یساول از مراه چون
برزن گذشته در حدود جام مبارکشاه بوجای با پنجاه سوار با او رسید و با یساول سی سوار بیش نبود
محاربت کردند فغان مظلومان خراسان کارگر شد و یساول بقتل آمد و شهزاده یسور ممکن شد و بعد از آن
قضایا امیر ایلس قتلغ بخراسان رسید امیر بکتوت از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و چنان
نمود که امیر یساول قصد شهزاده یسور کرد و بآن سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده یسور پیش سلطان
ابوسعید خان فرستادند و از آن طرف نیز معاودت رفت **مخالفت وزراء و شهادت خواجه رشید** میان
وزرا و خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان اولجایتو باز منازعت قایم
بود و خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی در این ایام که سلطان ابوسعید پادشاه شد
و پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازم شهزاده بخراسان رفته بود و منظور نظر پادشاه آمد
خواجه علیشاه از بیمنی متنفر شد و در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطیه پیدا کند و تیر نرسید و مواد در آن
ازدیاد می یافت و اصحاب دیوان در زحمت بودند به پیش هرکدام تردد می کردند دیگری میرنجید جمعی
خواجه رشید را گفتند که با خواجه علیشاه تلاش میکنیم رخصت نداد و گفت من او را گویم تا رضای شما جوید
عمال گفتند بار از خواجه کاری نمی گشاید و با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد خواجه رشید کردند و خواجه علیشاه
نواب مرا او را رشوتها داده مزاج همه را بر خواجه رشید متغیر گردانید و خواجه رشید معزول شده از سلطانیه
بتبریز رفت آخر رجب سنه سبع عشر و سبعمایه و امیر سونج بر عزل خواجه رشید راضی نبود اما مرض صعب داشت
و بهمان خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج
بسیار بگریست و بنفس شریف بدین خلاف او رفت **وقایع سنه ثمان عشر و سبعمایه** چون پادشاه از
بغداد مراجعت نمود امیر چوپان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک
چون نمک در طعام در بایست است خواجه در جواب گفت من عمری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما
مرا در وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک رایی و
جای دارند و او را در آن وقت سیزده پسر بود و امیر چوپان در توجه بار دوم الحاح نمود و خواجه علیشاه و
اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران امرا را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر آقا که نفس

۷: ۱۰۶

امیر چوپان بود ع نحن روحان حللنا بدنا • هرچند خواجه با امیر نیک بود اما ساده دلی داشت هر
کس جهت مصلحت خود در و تصرف می نمود القصه مزاج امیر چوپان تغیر یافته سلطان را متغیر ساخت و
خصمان گفتند که خواجه رشید اولجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه شربتدار سلطان
مرحوم بود و بتعلیم پدر خود زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان کردند و ایلچی فرستاده خواجه را
آورده در اردو بر غور رسیدند و امیر گواهی داد و سلطان حکم قتل فرمود و اول خواجه ابراهیم را
پیش پدر بقتل آوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید او را نیز همان شربت چشانند گفت با علیشاه
بگوئید که بی گناه قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت اینقدر باشد که گور من
کهنه و گور تو نو این بگفت و جلاد میانش بزد و این حال در سابع عشر جمادی الاول بود در حوالی ا...
بتوریه خشک نرو و قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز ربع رشیدی تاراج شد و املاک او و فرزندان
او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه گفته **تاریخ** رشید دولت و دین چون حیل کرد بعضی
نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه • امیر ایلس قتلغ در آن هفته که خواجه رشید شهید شد از جانب
خراسان رسید و از خبر واقعه او عظیم متالم بود اما چه فایده چون روزگار مقتضی طبیعت خود بظهور
آورده بود و الغایت لا یدرک و آنجماعت که قصد خون او کردند هم در آن سال اکثر بقتل آمدند ع
که واجب شد طبیعت را مکافات **ذکر بقایای سنه ثمان عشر و سبعمایه** درین سال از اطراف ممالک
ابوسعیدی فتنه و تشویش پیدا شد در خراسان شهزاده یسور یاغی شده تا مازندران آمد چنانچه شرح
شود انشاء الله تعالی و از طرف مصر و شام سپاهی بیشمار بدیار بکر آمدند و از طرف قبچاق آوازه رسید که
پادشاه اوزبک از راه دربند متوجه گشت چون این اخبار شرف عرض یافت سلطان ارکان دولت
را تعیین نمود و سلطان و امرا متوجه قراباغ شدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر
ایلس قتلغ بتبریز رفت و از آنجا بعزیمت اران متوجه گشت ناگاه قضای الهی رسیده بجوار حق در
گذشت و برحمت حق پیوست و سلطان از خبر واقعه او ملول شد درین اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که
شهزاده یسور خراسان را گرفته تا مازندران رسید و لشکر او بسیار نشان میدهند بنا بر احتیاط از حد
پیش زیادتر اگر مدد فرمایند امید بفضل الهی و یمن دولت پادشاهی چنانست که او را از ممالک خراسان

۷: ۱۰۶

کنیم سلطان ابوسعید لشکری تمام نامزد فرمود و در خوار ری با امیر حسین پیوستند و در زمستان بار دیگر
قراولان قراول امیر حسین بدامغان رسید و شهزاده پیسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید
امیر چوپان نیز جهت دفع شهزاده پیسور از قراباغ اران متوجه خراسان شده به بیلقان آمد و در بیولا خبر آمد که
پادشاه اوزبک با قلبا انبوه از دشت خزر گذشته به دربند رسید و امرا که بالخدود رفته بودند از لشکر
اوزبک بستوه آمدند و قوت مقاومت ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان اکثر متفرق بود سلطان
با یکهزار سوار بود و قلبا از فرش داشت بنده و شتربانان از قراباغ کوچ کرده بکنار آب کر آمد و فرمود که
مجموع در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و یاغی در آن طرف با لشکر
نامعدود فرود آمده بود و هر ولایت که در آنجانب بود بغارت و تاراج رفت امیر چوپان در بیلقان
دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فتح و غنیمت [illegible] نمود و هم اوزبک را هم شکسته
بر دفع آن اهتمام فرمود و با دو تومان سوار چون برق خاطف عازم کنار آب شده باردوی همایون پیوست
و لشکر اوزبک را مجال توقف نمانده بطرف دربند بازگشتند و امیر چوپان متعاقب ایشان از آب
گذشته بعضی را بسته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافته جاه و مرتبه امیر چوپان
بعد درجه ازدیاد پذیرفت و امرائی که بر حد در رفته و با یاغی جنگ نکرده بازگشته بودند بعضی امرا را چوب
یاساق زد و از نتیجه آن امرا یاغی شدند و فتنها پیدا شد چنانچه شرح آن از مساعدت وقت مأمول است
انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از وقایع که در خراسان حادث شد

شهزاده پیسور در خراسان خرابی بسیار کرد
و سبب آن بیعت و متابعت یکتوب بود که او شهزاده را بر کرختن امرای خراسان و مخالفت سلطان دلالت
نمود و راه داد پیش شهزاده روز بروز زیاده شد چنانچه شهزاده و امرای قدیم در کلیات مهمات دخل
نمیکردند امرا بقصد او یکدل شده قاصدی پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستادند و این سر با او در میان
نهادند ملک سرداری با صد مرد مسلح تکمیل روان کرد و فرمود که هر چه امرا فرمایند بدان قیام نمایند امرا از
یافقه نیم شبی بر خیل خانه یکتوب زدند و یکتوب با پنج تن از اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب تعجیل راندند
آن هنگام بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته بدرگاه شهزاده پیسور رسید و از کر در راه کلاه بر زمین زد و صورت
حال عرضه داشت نمود شهزاده پیسور بنفسه سوار گشته پسر خود شهزاده جوکی را با یکتوب و چند امیر معتبر و هزار

سوار بر سم مقدمه سپاه فرستاد و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند باز نگردند شهزاده جوکی در حوالی
سرخس بنی لغمان رسیده جنگ کردند شهزاده جوکی غالب آمده یاغی گریخت خرگاه یکتوب و خواتین
و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از حواشی و مواشی یکتوب که بغارت میبردند باز ستانده مراجعت
نمودند و شاهزاده یکتوب را با تشریفات [illegible] کرده سلاح ببرد و جمعی [illegible] ازرای داشت قرار
مرد نامدار در فرمان او کرده در بادغیس مقام او [illegible] خود بجانب گرمسیر که اردوی او بود معاودت نمود
و این حالات وقتی بود که امیر ایسن قتلغ از پیش سلطان بایالت خراسان آمده بود یکتوب پیش ایسن قتلغ
رفت و اکثر امرای خراسان بر آن بودند که یکتوب را خواهد گرفت چه مادهٔ فتنه خراسان او بود و ایسن
قتلغ بر خلاف گمان امرای خراسان یکتوب را تربیت نمود و بر آل تمغا نوشت که حکم پادشاه و آل تمغا امیر
بزرگ چوپان آنست که تمام امرا پیش یکتوب جمع آیند و از فرموده عدول ننمایند و با خلعتهای گرانمایه
یکتوب را اجازت مراجعت داد و از این صورت جمعی را گمان شد که امیر ایسن قتلغ با شهزاده پیسور اتفاق
دارد و امیر یکتوب احوال خراسان جزوی و کلی شهزاده پیسور را اعلام می نمود و هم درین حال شاهزاده
پیسور از گرمسیر بجانب سیستان حرکت فرموده مکتوبی بوالی آنجا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعده و وعید
و تخویف و تهدید نوشت ملک نصیر الدین از مطالعه آن اندیشه مند شد و در جواب سخنان پسندیده نوشت
و ایلچیان او را با تحف و هدایا باز گردانید و خراج گزاری و طاعت داری التزام نمود و بر آن بود که بر
ارباب یسار و اصحاب استظهار مبلغی سنگین که گویا از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و پیش شاهزاده فرستد
درین اثنا نوشته از اردوی شهزاده رسید مضمون آنکه با جمعی نکودریان قاصد و هم نقض عهد کرده ملک
هراة را هرچند طلبید پیش وی نرفت چه از قدوم او در خراسان خرابی تمام راه یافت و او مخالف سلطان
ابوسعید است و هم اکنون او را از میان برمیداریم چون ملک نصیر الدین برین وقوف یافت کار حرب را
ترتیب داد از ایلچیان شهزاده پیسور جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند سی تن را بقتل آورد شهزاده پیسور
تا ده فرسنگی سیستان پیش رفت و یکه و حصار محقر فتح کرده بسیار از مردم او بقتل آمدند
و بان کینه مجموع مردم او بقتل آمدند چون خبر غدر ملک نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه
خیل خانه نکودریان شد و سرداران ایشان را قتل کرده باردوی خود بازگشت و عزم یورش خراسان جزم

فرموده و معتمدی از جانب غزنی و کرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرده و ملک با امرای ابوسعیدی که
در رادکان بودند بعد از رفتن امیر الیس قتلق بعراق این خبر فرستاد و ایشان بسخن ملک التفات نکرده
و گفتند تا زیک ما را می ترساند شهزاده یسور با سلطان مخالفت نکند و لشکر او نیز چندان نیست که بخراسان
تواند آمد **ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن** ثقات رواة چنین تقریر کرده اند که شهزاده یسور
اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده اواسط جمادی الآخر سنه ثمان عشر و سبعمایه با سپاه متوجه خراسان
گشت و از ولایت کرمسیر قندهار بر فراز خشت آمد امرا در بادغیس بودند چون مکتوب و غیره پیش او رفتند
با ایشان گفت عزیمت آنست که بخراسان درآمده تا مازندران رویم چه اخبار عراق آنست که شاهزاده
ابوسعید بر تخت نشست و تمام مهمات در پیش امرا است اگر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر
سلطنت نشانیم و مخالفان را نیست کردانیم و اگر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز گردانیم مرجح
شهزاده یسور میدانست که سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت ممکن است لیکن چنان مینمود که بمعاونت
او میرویم و شهزاده یسور بغایت سخن ساز و مجمل بود بعد از آن در باب هراه و ملک غیاث الدین با او
مشورت کرد رای بران قرار گرفت که مکتوب بملک غیاث الدین فرستاد مضمون آنکه چند نوبت ایلچیان
ما بهراه آمده ملک را طلبیدند تا غایت نیامد و ما بکرم جبلی از آن ما بوده انگاشتیم امروز بعزم مسلم کردانیدن
خراسان بدینطرف آمده ایم باید که خلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلالت او امرا که در خدمت
اند خراسانات مسخر و مسلم گردد و بعد از آن تمام خراسان را به او مفوض فرماییم و سخنان دلفریب در نامه نوشت
چون مکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار مجلس گفت که من میدانستم که از شهزاده یسور خبر شری
رسد و او بر میثاق خود نخواهد بود فرمود که خواجه شهاب غزنامه در قلم آورد مضمون آنکه فرمان شاهزاده
یسور رسید و مضمون معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر حضرت شهزاده بخراسان در نیاید
بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه مغفور بحضرت شاهزاده جهان ابوسعید عهد موکد و میثاق موید
بسته آید و نزد عقلا شکستن عهد و پیمان سبب زوال است و موجب اختلال و لا تنقضوا الایمان بعد
توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است نه مملکتی است که هر سروری در دیار
نوبت شاهی تواند زد چه باوجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شهزاده چون ذره هیچ اند برابر

آفتاب با قطره در پیش دریای آب **نظم** چو قطره برزرف دریا بری ؛ ز بی دانشی ماند این داوری ؛ دیگر
چون مکتوب و غیره که در تخریب دیار مسلمانان و ایذاء و نهب بندگان خدای تعالی اغوا و اغرا میکنند و
شهزاده نیستند چه نیکخواه شهزاده جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و اگر امرا مذکور را اعتماد نبودی
با شاهزاده ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر شاهزاده براق و دوا بخراسان با لشکر گران آمده تا مازندران
رفتند غیر خرابی مواضع که بی حصار اند چیزی میسر نشد اکنون این مردم که شهزاده دارد و توان دانست
که در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده هر گاه امرائی که در خراسان متوطن اند بایلی در آیند
و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاه عراق که بموجب وثیقه منهزم کردند این کینه چون بیاید
ملوک و امرای خراسان در سلک طاعت داری منخرط کردد چون جواب بشاهزاده یسور رسید اندیشه مند
شد دانست که ملک غیاث الدین ایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلکاه هرات
گذشته بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رسید و بسرعت روان شد امرای ابوسعیدی که در طوس
و رادکان بودند همه بعشرت مشغول شدند و لشکر پراکنده با آنکه ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود
ناگاه سپاه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها خراب کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و دولت
خانه و کلو و مراتب ایشان را گرفت و بمکتوب تا دامغان راند شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی
بسیار کرد چنانچه ده هزار کس از سادات و اشراف و اکابر و خاندانها قدیم و مشایخ اسیر شدند **نظم**
کشادند لشکر به پیکار دست ؛ در داد گردون گردان ببست ؛ و غنایم نا محصور بدست لشکر شاهزاده
یسور افتاد و ایلچیان بخراسان فرستاده و مردم را بایلی دعوت کرد و کسی انقیاد ننمود و بعد از چند روز
خبر آمدن امیرزاده حسین بن آقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده یسور هم در زمستان از
مازندران برگردید چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی **وقایع سنه تسع عشر و سبعمایه و ذکر یاغی شدن امرا
با سلطان** ۷۱۸ دران ایام که امیر چوپان از عقب لشکر اوزبک بازگشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که
دران یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان هنوز در صغر سن بود امرا اکثر کلی بر یک خود را صاحب اختیار
می گرفتند و باحکام سلطان زیاده التفاتی نمی نمودند و او اینها را در دل نگاه میداشت تا امیر چوپان شکایت
کرد و امیر در تفحص آن مبالغه بسیار نمود اکثر امرا را گناهکار کرده چوب یاساق زده و از آن امرا یکی قورمش

پسر علی ایناق بود امرا این بی‌حرمتی از امیر چوپان بسیدیدند گفتند چوپان میخواهد ما را بقهر مطیع گرداند پدران ما از
پدران او زیاده بوده‌اند ما کشتن او اختیار می‌کنیم و اتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند قصد او کنند در این
حالت پادشاه عازم سلطانیه شد امیر چوپان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت تعیین نموده
خود با سواری چند متوجه کوکجه دنگیز شد امرا که هم عهد بوده‌اند مستعد کار شده در عقب او رفتند کلی مرغان
خبر داد و او باور نمیکرد و جمعی را جهة تحقیق فرستاد امرا آن جمع را گرفته قتل کردند و تعجیل از عقب چوپان آمدند
ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را حکومت کرمان داده گفت از امرا غافل نباید بود و چوپان را از مکر امرا
خبردار ساخت امیر را معقول نموده بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب بیورت او رسیدند چندانکه جستند
نیافتند نوکران و متعلقان او را اکثر بقتل آورده یورت را غارت کردند روز دیگر در قفای امیر رفتند امیر
آگاه بوده مستعد حرب بود از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده‌اند **بیت**
بیابان چو دریای خون شد درست ، تو گفتی ز روی زمین لاله رست ، بعد از کشش و کوشش بسیار مردم
امرا زیاده بودند امیر چوپان و پسرش امیر حسن بطریق الفرار مما لا یطاق بیرون رفته قرب عصر بمرغزاری که
جمعی بره کباب میکردند امیر و پسرش از روز از صبح تا بعد از پیشین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند
آن مردم مردمی کرده التفات نموده برانده و قورمیشی از غبن پشت دست گزید و جمعی را از عقب فرستاد
و آن جمع بآن موضع رسیده بخوردن کباب مشغول شدند و چوپان خلاص یافت **نظم** کسی را که یزدان نگهبان بود ،
چه باک از جهان دشمن جان بود ، و امیر چوپان بنخجوان رسید و از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استمداد می نمود
و او التفات نکرد و چون وقت مقتضی رنجش نبود بسرعت از آنجا عبور نمود و بزودی او را معاتب ساخته ضیاء
الدین جان خود بصد هزار درم باز خرید و هنوز نرسیده و خواجه علیشاه در تبریز بود و بیراق تمام استقبال
نمود امیر چوپان از عنایت ملایم آمده یکشب در تبریز توقف نمود و باوجان آمده و آنجا لشکری باز دست با اتفاق
خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند و از آن طرف قورمیشی امیر ایرنجین را که چوپان از دیار بکر عزل کرده بود
یار ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم جزم کردند و یرلیغی تزویر از زبان سلطان نوشته می نمودند مضمون
آنکه ایرنجین و قورمیشی چوپان و چوپانیان از هر جا باشند بقتل آرند مقصود آنکه بفرمان سلطان این کار می کنیم و در مردم
امرا خواسته شود که قصد تیمورتاش کنند بسعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید آن فتنه تسکین یافت و تیمورتاش ممنون شد

و امیر قورمیشی

و امیر قورمیشی و امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید با او رزم
کردیم دختر ایرنجین قتلغشاه خاتون حرم پادشاه بود و شیخ علی پسر او پیش سلطان معتبر بود قصد دمشق
خواجه کردند امیر اکرنج با [illegible] را امیر سونج پادشاه را منع کردند چوپان هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه پیش
سلطان آمد و امیر چوپان در راه بتانی می‌آمد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوپان بحکم سلطان کرده
اند خواجه علیشاه صورت اخلاص امیر چوپان بعرض رسانید و پادشاه سوابق خدمات چوپان یاد کرده جواب
امیر را اعلام داد امیر چوپان بتعجیل آمده چون چشم بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد در رعایت بیسون یساق
نموده شرف دست بوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امرای یاغی از نخجوان روان شده
خواستند که تبریز را غارت کنند باز از اندیشه رسیدن مردم کرده از آن درگذشتند و نزدیک اوجان رسیدند
و امیر چوپان لشکری که بعهده [illegible] غیبتش در آن سرحد گذاشته بود و تاب مقاومت نداشت [illegible] آمدند
و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند **ذکر محاربه سلطان ابوسعید با امرای یاغی و غیره** سلطان خبر
توجه مخالفان استماع فرموده اسباب مقاتله و ترتیب امور هیجا نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره
و قلب و جناح هر یک با امیری نامزد کرد میمنه امیر اکرنج و امیر محمود و ایس قتلق و امیر شیخ علی و امیر ترمتای و امیر سیغو
و لشکر میسره الغو امیر قتلبای و امیر محمد خنجک و امیر علی پادشاه و برادران و خالان سلطان بودند و سلطان
در قلب ایستاده امیر چوپان و وزرا را در پیش خود باز داشت و در میان مرد و سپاه منزلی پیش نماند
خاتون سلطان دختر ایرنجین پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی میکرد تا آن غایت که امیر ایرنجین گفت که
اگر سلطان تیغ بر من میکشد زود علمهای سفید را بر افرازند سلطان قبول ایشان مبذول داشته چون علمهای
سفید مخالفان دیدند گفتند ترس در دل ایشان افتاده دل بر ظفر نهاده طمع چنان بر ایشان مستولی شد که
مثل مشهور ثبت العرش ثم انقش بر طاق نسیان نهاده مملکت را گرفته بخش میکردند **نظم** چنین گفت رستم خداوند رخش ،
بدشت آهوی ناگرفته مبخش ، و مخالفان بغرور تمام روی بجنگ آوردند و امیر قورمیشی و تغاق که پسر [illegible]
امیر چوپان بودند و امیر الیس بوقا که عم بکتوت بود و امیر بوقای ایلدورچی و امیر چوپان از قبیله [illegible]
بودند **ع** گردان نام جوی و دلیران نامدار ، هر یک با چند قشون مرد از آهسته آهنگ جنگ کردند چون سلطان
جلادت مخالفان دید او را لازم بود که شیخ علی پسر ایرنجین که جوانی در غایت کمال بود بکشتند و سر او بر نیزه کرد

زیاد بر آوردند **بیت** که مرکو بود دشمن شهریار ٭ بدین گونه چند بر انجام کار ٭ امیر ابرکین چون واقف
شد هم بود که از اندیشه روح از بدن او مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده بنیان آتش خروشان
مانند بخار از باد دمان شد از جوانب و اطراف حملها کردند از غبار مواکب روز روشن بسان شب
تاریک نمود و خیمه خورشید در ظلمت نهان گشت دو لشکر از یکدیگر خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ در هم نهاده
یکدیگری بقتل آمدند امیر ابرکین بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتون شاهزاده کیچک تیغ کشیده از پس
پشت او در آمد و بسان مردان مرد حملهای بسیار آورده و پسر امیر قورمشی عبدالرحمن نیز جنگهای مردانه کرد
و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری نمودی آنچه مخالفان را در خاطر بود بظهور
آمدی و از ملک ایران نامی پیش نماندی در آنحال سلطان بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده شتوکلانه سمند
براق اندام چون سمندر در میان شعلهٔ آتش محاربه و چون نهنگ در غمرات موج دریای مقاتله انداخت **نظم**
برقی گرفته در کف و ابری بپیش رو ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ چون امرا و سرداران سپاه
دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود یکبار حمله کردند و شیردلان کاللیوث الهایلة والسیول السایلة بر مخالفان
زدند شمشیر چون رعد و برق رخشان و آتش فشان گشت و تیر ارکان چون ژاله باران شد **نظم**
تیغها در مغزها کرده مقر همچون خرد ٭ تیرها در سینهها گشته روان همچون روان ٭ حلقه بند اجل در پای غدّاران کمان
دستهٔ دام فنا در دست مکاران عنان ٭ تیر قضا و قدر با مضای تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح
دروان همنشین و از مهب اللّه یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت وزید و بر موافقت دولت سلطان ابوسعید
بادی برخاست که چشمهای مخالفان کور گردید **نظم** یکی باد برخاست زان کوهسار ٭ بزد بر رخ دشمن شهریار
مخالفان بکثرت سپاه مغرور بودند چون صولت و صدمت رایات مشاهده نمودند چشم امید خیره و روز بخت
تیره دیدند پشیمان شدند در حالتی که مفید نبود الآن قد ندمت و ما ینفع الندم از امرای یاغی چهار تن پیر و
رفتند قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراتاش و دیگران بعضی کشته و بعضی چند تن
دستگیر شدند حرم امیر ابرکین کیچک خاتون بعد از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح سایچانی
بر افراخته فرود آمد و حق تعالی را سجدهٔ شکر آورده جمعی را که دستگیر شده بودند همانجا بقتل آوردند ایرکین
و تغاق و اسنوقا را فرمود که بسلطانیه برده بر سر علا تهها ابو بخشند و در زیر آتش فرو خفتند و بدین عذاب بهلاک

شدند و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان بودند آنها میگفتند که دل با ایشان داشتهاند
مجموع را بقتل آوردند و چون این خبر بدیار بکر رسید امیر سوتای متوجه بارگاه پادشاه شد و در حدود
اوجان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه گریخته اند کسان فرستاده قورمشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا
ایلدورجی و چوپان قراتاش را گرفته و او قورمشی را بدرگاه فرستاد و باقی را بقتل آورد و چون
قورمشی را بسلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران روان گردانیدند و امیر سوتای بموجب حکم
عازم اردبیل و موصل شد و چون سلطان در آن مصاف بنفس شریف کمال بهادری نمود لفظ بهادرخان
اضافه نام سلطان گردید فرمان باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان فتح نامها
نوشته باطراف فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین
یاغیان را از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح میشود **ذکر رفتن امیر حسین بجانب خراسان و وقایع**
آن که واقع شد در آن ایام که شهزاده یسور بمازندران رسید چنانکه ذکر آن گذشت و سلطان امیر حسین
را بدفع آن حادثه فرستاد امیر حسین بری آمده آگاهی یافت که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده کسی پیش
سلطان فرستاده مدد طلبید سلطان از قراباغ جمعی بمدد او روان ساخت و امیر حسین بدو مستظهر شده متوجه
مازندران گشت شهزاده یسور خبر یافته العود احمد خوانده در قلب شتا از مازندران بیرون رفت امیر حسین
بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بجنداول ایشان رسید و یسوریان در [illegible]
داوانی مس وردی و چهارپایان میگذاشتند شهزاده یسور به نیشابور رسیده دو هزار مرد تعیین کرد که
مال سنگین گرفته بخزانه رسانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشابور را در شکنجه
کشیدند رعایا چند روز مهلت میخواستند و ایشان نمیدادند آن روز در این گفت و شنید بشب رسید و رعایا
ترسان و هراسان ناگاه هم شب خبر آمد که لشکر امیر حسین بدو فرسنگی آمده و هزیمتی در یسوریان افتاد اکثر
دیگ و برگ و خیمه گذاشته گریختند و نیشابوریان خلاصی یافتند روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده
یسور بمشهد مقدس آمد نقیب آنجا میر بدرالدین ساوری مختصر پیشکش برد شاهزاده یسور از پس و پیش اخبار ناخوش
شنیده بود از قفا خبر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت لشکر بجادغیس فرستاده خانهای ایشان را
خراب و غارت کرده و زن و فرزند ایشان بهراة اسیر برده و شرح این سخن آنست که در آن وقت که شهزاده

پسور از حوالی هراة گذشت در خراسان خرابی کرد ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و
امیر چوپان مربی ملک بود قاصد او را گذرانیده عرضه داشت او را بسمع اعلی رسانید و خلعت و
و تشریف فرستاده پیغام داد که امیر حسین بسپاه بجد نامزد آن طرف شده ملک باید که از پسور باک
هیچ اندیشه نکند و از خیل خانها جمعی که با سلطان یاغی اند چندانکه تواند بقتل آرد و نهب و تاراج دریغ ندارد
چون یرلیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید آنچه امکان بود
با خیل و خانها پسوری که در بادغیس بودند بجای آورد و در آن روز که سادات مشهد مقدس پیش آمدند شهزاده
پسور در غضب بود و سلام سادات کردند سر بالا نکرد و جواب نداد و از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات
برپای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر الامر سر برآورده گفت که لشکر را طعام می باید
از برای مطبخ گوسفند فرستادیم و امیر بدرالدین نقیب می باید گفت منت دارم محصلان باید تا زودی ساخته شود
سیصد کس را جهت تحصیل مقرر کردند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با دیگر احتیاج
دیگر مرتب دارند و از عقب شهزاده رفتند و شهزاده کوچ کرده بجانب جام رفت و نقیب آنجا عن
همراه خود به مشهد مقدس در آورده از لشکریان مردم بسیار بشهر آمده بودند محصلان را بوتاقها فرود داد
و جمعی که جهت سودا و معامله آمده بودند مجموع را گرفته بقتل آوردند چنانچه چون امیر حسین رسید امیر بدرالدین نقیب
از اسب و سلاح مقتولان پیشکش کشید و امیر حسین او را تحسین و ترحیب بسیار فرمود و شهزاده
پسور در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرموده خود متوجه فراه شد و در آن منزل چند
روز مقام کرد و چون خبر شنید که امیر حسین جهة لاغری چهارپایان در طوس توقف نمود قاصدی که بطلب شیخ
شهاب الدین رفته بود شیخ با او التفات نکرده باز آمد و شاهزاده خلقی فرستاد که شیخ را بقهر و قسر
آورند شیخ بکوشکی که بصورت حصار بود در آمد و هر چند مخالفان سعی کردند میسر نشد و خلقی بسیار تلف
آمده عاجز شدند و مواشی ولایت جام را رانده پیش شاهزاده رفتند و در آن ایام شهزاده پسور شش هزار
مرد بتاخت هراة فرستاده و ملک غیاث الدین خبر معاودت او شنیده بود فرمود که رعایا بشهر آیند و مواشی
بحوالی شهر آرند و بانفراز و هراة رود قاصد دوانید که مردم آن موضع بقلعها در آیند و لشکر از مردی
و سبزوار و خلج و بلوچ و افغان شهر مضبوط ساخته شرایط محافظت بجای آورد و لشکر شهزاده پسور پیاده بقصد

آمده دانستند که مردم بیرون شهر در آمده در کهدستان کله و رمه بسیار است پانزدهم صفر سنه تسع عشر
و سبعمایه یاغی از دره باشتان در آمده مواشی بلوجان را که در کهدستان بودند راندند ملک غیاث الدین
جمعی را نامزد آن طرف فرموده در وقتی که شاه بلوچ کلانتر بلوجان با مخالفان در حرب بود دلاوران شهر رسیدند
و یاغی دویست کس را مقرر داشته مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی در برابر لشکر هراة در محاربه بودند
و از جانبین کوشش بسیار نمودند و هر زمان از شهر مدد می رسید و یاغی خود را آهسته آهسته پس می کشیدند
دره کروخ دیگر مردم هراة پیش رفتند آثار کله و رمه بعضی باز بستدند و یاغی یکشبانروز قرب پانزده فرسخ
رانده پیش شهزاده پسور فرستادند که هراة تاختیم و از شهر سوار و پیاده بسیار بیرون آمدند چند حمله حرب شد
و چون مرویان در شهر اند آنجا زیادت مقام نشد اگر تحرار مرد دیگر مدد آیند شاید که کاری توانیم ساخت شهزاده
پسور سلطان نامی را از قرابتان خود با امیر مکتوب مقرر کرد که با ده هزار سوار رفته باتفاق لشکر پیشتر محاصره شهر
کنند روز جمعه خامس ربیع الاول سوار تاخت بحوالی هراة رسید ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود و روز
اول بر کنار کاو بازار از اول چاشت تا نماز دیگر حرب و قتال و جنگ و جدال بود روز دیگر امیر مکتوب شیخ
الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را پیش ملک فرستاد مضمون آنکه مدتی شد که درین ممالک ایمنی و رسمی دارم
و هرگز زحمتی از من بمردم شهر نرسیده و بسبب امیر یساول که بدخواه من بود و از پادشاه جهان ابوسعید
رو گردان شدم اکنون بدستور پیشتر نیکخواه مردم این دیارم حالا جهة دفع شر و صلاح مسلمانان در آنست که جمعی
از جنگ بادغیس آورده اند باز فرستند تا خاطر شهزاده پسور بدست آید و اگر نه مردم لشکری بحوالی این
شهر آید و مردم جانبین خراب شوند چون خواجه ابو احمد این حکایات بملک غیاث الدین رسانید ملک در
جواب گفت که ای خواجه اگر من یکی از ینها بیرون فرستم دیگری طلب دارد و چون آنم شود ملتمسات و قصه
کم نیست جواب مطلق اینست که من اینجماعت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت او نخواهم داد اگر اسپال
این ولایت خورانند حق تعالی رزق به بندگان نبشته است و یرزقه من حیث لا یحتسب و اگر لشکری
عراق و خراسان خایب و خاسر باز گردند تمامت خواتین و اطفال و مواشی ایشان از ابیستان فرستم تا
عدل فروشند و غله بهراة آورند چون جواب مکتوب رسید در غضب شد و گفت این غوری بغیر از جنگ
هیچ تدبیری نیست روز دیگر مبارکشاه و بوجای با سه هزار سوار بر سر پل زنگینه آمد و سلطان با سه هزار دیگر بر سر

پل درقراه و بکتوب و باقی عساکر از طرف دروازه برایان و دروازه عراق تا پل انجیل از پیش و یسار حمله آوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد و در آن روز طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان با تازیکان حمله کرده مردم او راندند و بیم بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت یکی تیری بر کتف او زد و او زرهی در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره گذشته سر انگشت در کتف او نشست سپاه او حمله کرده بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود و بکتوب دانست که جنگ صرفه ندارد در روز دیگر فرمود که آب از جویها انداختند و خانها ویران ساختند و باغها بریدند و غلها چرانیدند و بار شیخ الاسلام خواجه احمد را پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانه وار از کسان بوجائی مستوفی دست از خرابی باز میداریم و الا یکخانه درست و یکدرخت راست نگذاریم و رعایا از جهة باغها بران بودند که آن جماعت را بایشان سپارند خواجه پیغام گزارده بیرون رفت بکتوب مردم او کوچ کرده بطرف شهزاده پسور رفته بودند سببش آن بود که شهزاده پسور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیدند بکتوب را طلب فرمود چون بشهزاده رسید چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه دیگر در مقام خود خواهد شد بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرده گفتند که اولجا و غنیمت فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت آنست که پیش از آمدن لشکر عراق بهراه رویم و آنرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم برین عزیمت متوجه هراة شدند و بیست و دوم ربیع الاول ٧١٩ سنه بمرغزار نشور نزول کردند ملک غیاث الدین نیز کار حصار داری بجد گرفته اسباب محاربه جمع آورده بود و هر روز بر دروازها می آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده باز می گشتند خلقی بیشمار بقتل آمد چون از تسخیر شهر عاجز شدند و در خرابی آوردند در این اثنا بکتوب و دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند که اگر ملک خاتون بوجائی را با مهر زلی فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم که بر ولایت کوچ کند و غله نخورانند ملک در جواب گفت سخن سالست که هنگامی این ولایت را نفع میجوید امسال دیگر همان تصور کنیم بعد از یکماه شهزاده پسور از جلکا هراة کوچ کرده عازم گرمسیر شد امیر حسین بهراة رسید ملک ملازم او شده عازم گرمسیر شدند و جمعی از پسوریان گرفتار شده بقتل آمدند و از جهة گرمی هوا مراجعت نمودند ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین فرمود و ختم سخن این سال بر لفظ تحسین مستحسن نمود و الله الغفور الودود **وقایع سنه عشرین و سبعمایه**

وحکایت کشتن شاهزاده پسور بهادر چون شهزاده پسور بگرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت شهزاده کبک بن دوا خان در ماوراء النهر معلوم کرد که پسور از مدد لشکر خراسان و ابوسعید خان مایوس است چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلچی کدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد متوجه فرمود که بعزم رزم شهزاده پسور متوجه گردید و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد پسور لشکر فرستادیم او نیز باید که با لشکر خراسان سرداران روان سازد امیر حسین اردای غازان و التغجی را با بکتوب و بیست هزار مرد تعیین نمود که بقندهار روند و بملک غیاث الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین بحکام سیستان و از اطراف و اکناف ولایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده پسور گشتند و تا موضع خرسنک رفته از شهزادگان جغتای قاصدی رسید که ما شهزاده پسور را بقتل آوردیم و بیان این سخن آنست که چون شهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شهزاده پسور از ین غافل چون لشکر شهزاده کبک شنیدند او کلکا و انعام بسیار بلشکریان داد و صفها راست کرده برابر رفت و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند **نظم** دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفا * که در جبلت این همرهان مروت نیست * اول بکتوب را که رکن اعظم بود بقتل آوردند شهزاده پسور از مشاهده این حال جز فرار چاره ندید با خواتین و فرزندان و دویست سوار بیرون رفت شهزاده ایلچی کدای را با هزار سوار کار دیده از عقب او فرستاد بعد از سه روز باو رسیده جنگ بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال بقتل رسید **مثنوی** چنین است آئین این چرخ پیر * از و گاه شادی و گاهی زحیر * گهی نیش بخشد ترا گاه نوش * گهی سور و گه ماتم و گه خروش * شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین شاهزاده پسور بدست افتاده لشکر شهزاده کبک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امراء خراسان فرستاده شرح واقعه اعلام دادند لشکر خراسان باوطان رفتند دیگر فتنه و تشویش نماند **وقایع سنه احدی عشرین و سبعمایه** سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجستان عرضه داشت رسید که امیر قفاغوان افلاز را که پسر طغو پهلوان است او را بر داشته مردم را بایلی میخوانند و قلاع معمور میگردانند و حصاری با ذخایر ترتیب داده و سلطان فولاد قیا را از مود که با ده هزار سوار عازم آنطرف شده حصارهای ایشانرا خراب کردند و

کو شمالی بنزاد به فولاد قیا بدان موضع رقه قلعهٔ ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان
طلبیدند لشکر در قلعه ریخته یاغی را پیش امیر قبا آوردند و نفرموده او بقتل رسید و بار دیگر بیمون
مراجعت نموده سلطان او را نوازش فرموده و عنایت کرده خاتون پدر خود قتلغشاه خاتون
دختر ایرنجین بوی داد و درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع قراولی که دران حدود
متوارند و ایشان پیوسته از ینجهه در خوف و خطرند سلطان فرمود که سپاه فراوان دران حدود باشند
و حاکمی که بحکم سلطان اولجایتو آنجا بوده همچنان فرمان فرمای آن ولایت باشد و از حدود خبردار باشند

ذکر زفاف شهزاده جهان ساتی بیک با نوین اعظم امیر چوپان

در زمان دولت اولجایتو سلطان چون
امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکوبندگی بظهور آورد پادشاه مغفور او را بمزید عنایت مستثنی ساخت شهزاده
مغفور دوندی را باو داد و بدین عاطفت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دوندی بجوار
رحمت پیوست امیر چوپان خواست که آن مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون عم و پدر شاه
دری از دراری اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرمود اکنون بحکم قضای ربانی از آن دولت محروم ماندم اگر
پادشاه بهمان قانون عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص
افزایم و بفراغ بال بکوچ دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان ساتی بیک
را بامیر چوپان داد و درین سال میان ایشان زفاف بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک بمرض
طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از و برادرش [illegible] تیمور حاکم
الوس جغتای گشت اما مدت حکومت بیکسال نرسید پس از و برادر دیگر ترمشیرین پادشاه شد و [illegible]
و عشرین و سبعمایه پادشاهی کرد و در آخر همین سال امیر حسین کورکان که امیر خراسان بود در اوایل محرم
وفات یافت

وقایع سنه اثنی و عشرین و سبعمایه

امیر تیمورتاش بن امیر چوپان در ممالک روم چون
مخالفت ابر انداخت نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی خطبه و سکه بنام خود ساخت و خود را مهدی
آخر الزمان خوانده ایلچیان بممالک مصر و شام فرستاده استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسان
را مسخر گرداند امیر چوپان از ینحال وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم در میان آورد و گفت تیمورتاش
از برای ما قیصری گشته است و درین سال در شهر صفر جناب افادت مآب ختم المصنفین مولانا مرحوم مغفور

۷۲۲

مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله جهان را بنور حضور مشرف مولد فرخنده اش قریة الرجال تفتازان است
از ولایت نسا و شرح و بسط این سخن در سنه ۸۷۱ که حضرت صاحبقران نوبت چهارم فتح خوارزم فرمود از رسالت [illegible]
وقت با مولت انشاء الله تعالی ثم مخالفت می ورزد اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم اگر پیش آید
او را بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم سلطان لشکرها نامزد فرموده امیر چوپان با آنکه
زمستان بود و او از زحمت نقرس دراهای ممالک روم کوههای سردسیر تحمل کرده و لشکر گران بآن طرف
کشید تیمورتاش واقف شده بر آن بود که ابا نماید ارکان دولت از طرفین در میان آمدند

مثنوی

تمرتاش را گفت فرزانه ... چو پر آمد و نیست بیگانه
مکش از پدر سر بر کش از خدای ... مبر شرمساری بهر دو سرای

بعد از تخویف و تهدید و وعده و وعید تیمورتاش را پیش پدر آوردند او عذرخواهی نموده گفت جمعی بی
عاقبتان مرا از راه بردند امیر چوپان فرمود او را بند کردند

بیت

خداوند رو بین با ول سپاه ... گرفتار آهن شد از کرده راه

و جمعی که ماده آن فتنه بودند چون امیر بوکاچی و قاضی نجم الدین طبسی که صاحب
جاه بودند بقتل آورده تیمورتاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جهت خاطر امیر چوپان گناه پسرش بخشید
و کرة بعد اخری دست عنایت شهریاری و تاج و خلعت کامکاری بر سر و در بر او افکنده باز بروم فرستاد

وقایع سنه ثلث و عشرین و سبعمایه

خواجه علیشاه وزیر درین سال بمساعی مشکور دفع فرقه اسباب
نازخاتونی فرموده و شرح آن چنانست که در آخر دولت اولجایتو سلطان در ولایت همدان خطیبی بود
قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه قباله پیدا کرد و یا ساخت و آنرا اعلم
نام نازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان بخدمت امیر چوپان برد که پدر تو داد این بهادر در
زمانی که هلاکوخان ببغداد میرفت ولایت کردستان گرفت و پدر این نازخاتون را بغارت برد و بحکم
یرلیغ املاک و اسباب او از پدرت و بعد از و از تو در ولایت ملک او بسیار است و بمیراث بما می رسد
و یکدو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که
قابل تغیر نبود امیر چوپان بحکم یرلیغ گرفته نوکران بولایات جهت استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاد و آن
ملاعین پیش ایستاده املاک مسلمانان از ادراک ایشان مطعون کردند و چند موضع در قزوین و خرقان و همدان تصرف
نمودند و بسیاری فروختند و چون رعایا ازین فرقه واقف شدند هرکس را از ممالک تفرقی بود می گفت اینان

۷۲۳

بود

دیه بن ناز خاتون نیست تا فریاد از خلق برآمد و بسعی امیر ایسن قتلق و خواجه رشید امیر چوپان طوغا او گرانجید
موضع که گرفته بود قناعت نمود و چون سلطان اولجایتو نماند و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید عمان دو
شخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن یاد امیر دادند و قریب دویست
قباله که اکثر اسباب آن دو سه ولایت دران قبالات بود در خریطها کهنه آوردند که موضعی عمارت
میکردیم اینها را یافتیم و چنان تقریر کردند که امیر چوپان را مقرر شد که املاک ناز خاتونی او را از شیرها در حلال نیست
و هرکس گرفته غصب کرده قضیه بجائی رسید که ملاک با ملاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود دلی
توانست کرد نیست بعضی را نیز که تصرف نکرده بودند بزرگان بر سبیل صدقه چیزی بمالک میدادند و اگر
می‌گفتند ناز خاتونیست تخصیص در ولایت قزوین فتنه چنان شد که ملک و اسبابی که بده سه هزار دینار نمیفروختند
اگر بده دینار کسی میخریدند میدادند و اکثر ملاک از ان بلاد جلا شدند چنانچه در زمان غز در خراسان بلکه از ان
زیادت و نوکران امیر چوپان تومانهای مال از ان ولایات گرفتند چون قصه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه
صورت حال با امیر چوپان گفت و مبالغه کرد و امیر نمی‌شنید ولایتی از روم از پادشاه بستد و عوض آن
املاک با امیر داد و خواجه علیشاه بیست هزار دینار نقد از خاصه خود بر نواب امیر چوپان صرف کرد تا مطلب
تدبیر مسلمانان از ان واقعه هایله رهانید و از امیر چوپان احکام مؤکد بلعنت نامه گرفته آن فتنه را بکلی برانداخت
خواجه تاج الدین علیشاه بیمار شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت پادشاه بعیادت او رفت و طبیبان
حاذق ملازم او ساختند اما مرض مستولی بود و ضعف قوی بجوار رحمت حق پیوست و در دولت مغول
که در ایران سلطنت کرده اند از وزرا کسی غیر او بمرگ خود نمرد و انجمال در اوجان بود نعش او را به تبریز بردند
و در جوار جامعی که ساخته بود مدفون شد پادشاه فرمود که وزارت بفرزندان او دهند میان برادران نزاع
شد و بر هم تقریر کردند چنانچه مردم را گرفته نرخ چه بدبختهای مدید پدر و اقوام ایشان حاصل کرده بودند گرفتند و از
منصب نیز معزول شده هم کشته بود **بیت** هیچ دشمن بدشمن آن نکند ، که کند مرد بی خرد با خود ، وزارت رکن
الدین صاین که اول نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از شیراز است اما در نخجوان می‌بود جد اعلی او ضیاء
الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بوده و در وقتی که سلطان جلال الدین با لشکر چنگیز خان در کنار آب
سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی بهندوستان رفت و چون

سلطان عود نمود و سوابق خدمات او ملاحظه فرموده پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانیده مستوفی
ساخت و رکن الدین بار شاه دولت بملازمت نوین کامکار امیر چوپان افتاده امیر او را تربیت
فرموده متقلدی منصب بلند وزارت خافقین گردانید فاما دران منصب استقلالی نیافت و مزاج امیر
چوپان و فرزندانش بر و متغیر شد و امیر او را بقتل آورد چنانچه شرح آن بیاید انشاالله تعالی **وقایع سنه
خمس و عشرین و سبعمایه** امیر چوپان لشکر بدیار اوزبک آمده تا کنار آب کر رسید و بر هیچکس ابقا
نکرد و بمکافات آنکه اوزبک از دربند بولایات اران آمده بود امیر چوپان مظفر و منصور مراجعت نمود
و سلطان او را تربیت و نوازش فرموده و امیر چوپان ممالک را در قبضه نصرت گرفت و بر تمامی
و رفعت مراتب محمود امرا دیگر ملحوظ عظما شد **وقایع سنه ست و عشرین و سبعمایه و تغیر مزاج سلطان
با چوپانیان** سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان ابتدا از ان بود که بغداد خاتون دختر امیر چوپان بغایت
جمیله بود و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ۷۲۳ امیر چوپان او را با امیر حسین بن امیر حسین آقبوقا داد
و پادشاه ابوسعید در تاریخ سنه ۷۲۵ که سنش به بیست رسیده بود بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلق
به بغداد خاتون پیدا شد و بجدی رسید که روز و شب آرام و قرارش نماند و این بیت که از مطلع غزلیت
انشا کرد **بیت** چو دل در سر نرگس مست رفت ، اگر شاه اگر بنده از دست رفت ، پادشاه
بنا برانکه در قاعده سلطنت چنگیز خانی خانست که اگر خاتونی بنظر پادشاه در آید و او را پسندیده آید
باید که شوهرش او را بطیب نفس بگذاشته بحرم پادشاه فرستد سلطان محرمی را پیش چوپان فرستاده
و صورت واقعه در میان نهاد چوپان جواب با صواب نگفت سلطان از جانب امیر مایوس شده باردو
دوری میساخت تا غباری بر خاطرش نشست و این حال در اواخر تابستان بییلاق و جان بود امیر چوپان
خود را ازین سخن دور داشته سلطان را گفت موسم قشلاق رسیده در روی زمین در زمستان خوشتر از
بغداد نیست **نظم** بغداد خطه ایست معطر که خاک او ، آرد بخون نافه مشکین خطا خطا ، باز از خور
ز سایه او سرد در تموز ، پشت زمین ز پشتی او گرم در شتا ، از شرم این سواد که او جان عالم است
تبریز در میانه خوی زد مراغها ، برین یراق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان امیر شیخ حسن و دختر را بجانب
قراباغ فرستاد و بان خیال که بسبب بعد دیار **مصرع** اندیشه پادشاه زایل گردد ، هیهات چون پادشاه

۷۲۰۵

به بغداد رسید ملالت عشق بغداد زیادت کرد از خرگاه کم بیرون آمدی و کس را بار نبودی مثنوی
جهاندار در کنج ایوان خویش • نکرد هیچ یاد جانان خویش • ز بغداد آشفته در پای داد • ز بغداد دجله
ز چشمش گشاد • بتن گر ببغداد آن زاغ بود • دلش در میان قراباغ بود • امیر چوپان در خلوتی عرضه
داشت که عالم در فرمان شماست اگر فکری در ضمیر مستولی شده باز نمای تا بتدارک آن مشغول شویم
بیت چرا خویش بخندی نگویی سخن • بگو هرچه خواهی که گوید مکن • سلطان در جواب چوپان گفت
من مجموع ممالک بتو گذاشته ام تو چنان کن که من بی درد دل دو روز توانم بود امیر چوپان گفت خداوندا
تا اکنون باری نبوده ام آخر پادشاه شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و از فرزندان
خود دیگری باز دار چوپان ملول گشته دمشق خواجه را طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر
آن باشد که کسی هر روز روی پادشاه را دیده بمهمات خلایق تواند پرداخت باید که تو چنان باشی که اگر
از من جریمه آید جهت خاطر تو پادشاه از آن گذرد نه چنانکه جان ما بسبب افعال تو در خطر باشد و صحبت اگر
از مقصود خود درگذشته باتفاق خدمت کنی دمشق خواجه گفت روز و شب شمع صفت بپای خدمت
ایستاده بملازمت قیام می نمایم اما مزاج پادشاه را چون پیشتر نمی یابم گمان من آنست که بسبب غمازی
پادشاه از میان وزیر است که بسمع پادشاه رسانیده که غیر چوپان و چوپانیان هیچکس را دخل و اختیار در
ممالک نیست نظم زر و زور دارند و فرمان و بس • ندارند اندیشه از هیچکس • و آن حق ناشناس
تربیت پادشاه نشناس شد این همان قصدهای کند این قصد وزیر کرد و وزیر که نصرة الدین عادل لقب
یافته بود هرچه از چوپان و پسران صادر میشد باقبح صورتی بسلطان میرسانید و تربیت ایشان از منشیان
می انگاشت و هرگاه فرصت می یافت عرضه میداشت که بیشتر محصول ممالک در وجه مصالح ایشان صرف
و باقی بحواله ایشان صرف میشود و من که گماشته پادشاهم بر دیناری نقد قادر نیستم امثال این
در خاطر پادشاه نشاند و سلطان هر طرف سوار میشد فریاد دادخواه می شنید و کس باحوال رعایا نمی
رسید سلطان این معانی را از چوپانیه میدانست چه با وجود ایشان هیچکس را اعتباری و اختیاری نبود

ذکر توجه امیر چوپان بجانب خراسان

امیر چوپان آخر زمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان
امیری معتبر و لشکری مأمور نیست که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراجیف قصد شهزادگان جغتای بآن

دیار در قحت و موسم بهار و هنگام یورش و ارتفاعات غلات نزدیک میرسد و اموال آن ولایات
ضبط می باید کرد سلطان فرمود که هرچه صلاح است چنان کنید امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته
امرای معتبر چون اکرنج و امیر محمود و ایس قتلق و امیر محمد بیگ و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و
امیر نیکروز پسر امیر نورین و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاه فراوان بخراسان در آمد و در تمام ولایات
عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و ساوری پیش آمدند و نوکران امرا از مهمانی
سنگین مستغنی بود و با عظمت تمام بهراة رسید و امرا بعضی بباد غیس رفتند و درین حال قاآن از مملکت
ترکستان ایلچی که با تشریف و خلعت پادشاهانه بامیر چوپان فرستاده بود در هراة رسید قاآن فرمان
امیر الامرائی در ممالک ایران و توران بنام امیر چوپان کرده همراه ایلچی روان کرد و امیر چوپان ایلچی را
اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاآن چندان پیلاکات و تنسوقات روان ساخت که از پادشاهان
کسی مثل آن نفرستاده

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب قندهار و غزنین و محاربات او

امیر چوپان پسر
بزرگتر خود امیر حسین را با لشکر بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد که شنیده بود که پادشاه ترمشیرین عزیمت
خراسان دارد و لشکر امیر حسین در راه خرابی بسیار کردند پادشاه ترمشیرین واقف شده سپاه فراوان
باستقبال روان کرد و در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد و سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی
آورده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و گوش
نگاوران بنوک سنان آرایش یافت دو لشکر چون امواج بحر اخضر و چون افواج دشت محشر در جوش
آمده برهم زدند سپاه پادشاه ترمشیرین اگرچه شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند از شمشیر
آو زبون شده روی بگریز نهادند امیر حسین بغزنین آمده سپاه او خرابی تمام کردند چنانچه از تربت
سلطان محمود مجاوران را باسیری بردند و گورخانه او را درهم شکسته اوراق مصاحف و کتب را زیر
دست و پا آوردند آن بیدادی بر امیر حسین مبارک نیامد بیت غم زیر دستان بخور زینهار •
بترس از زبر دستی روزگار • در اواخر شهور سنه مذکور امیر حسین در هراة بامیر چوپان رسید

وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمایه و ذکر کشته شدن دمشق خواجه بن امیر چوپان

٧٢٧

چون امیر چوپان
بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع بدمشق خواجه شد از امیر و وزیر بلکه از پادشاه

سلطان ابوسعید خرم و نشان بنود پادشاه از بغداد بهار متوجه سلطانیه شد و از آنجا دمشق خواجه
تو بحال برگشت و استیلا و استقلال او از حد گذشت و بی ادبی او از درجه تفریط بدرجه افراط رسید
تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر کسی بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی پادشاه را گران
می آمد اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلبیده گفت دمشق بزرگی از حد
می برد و جمعی سخن تعلق و باقفای او بجا تو سلطان گفتند و بهانه می طلبید چون دمشق انجا رفت اطلاع
کردند پادشاه حکم قتل او فرمود و کسی را مجال اقدام برین فعل نبود همان لحظه او را خبر کردند چند نفر مستعد
قیام نمود و امرا را طلبیده بمواعید مستوثق گردانید روز دیگر کسی پیش او رفت و گرد قلعه را
پادشاه فرو گرفت اتفاقا قاسری از راه زنان بسلطانیه آوردند پادشاه فرمود که آوازه اندازند
چوپان را در هراة کشته اند و آخر همان شد که بزبان آن صاحب دولت گذشت دمشق خواجه آواز خود
و سخن قتل چوپان شنید سراسیمه گشت و با خاصگان خود قرب ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت
و در مجمع الانساب مسطور است که بر در قلعه زنجیر محیط بود چون بدانجا رسید شمشیر کشیده زنجیر را بچند
پاره ساخته بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت پادشاه آقا لولو را در عقب او فرستاد و دمشق خواجه
بر اسپی سوار بود که در اوس بهتر از ان نبود و سالها از بهر چنین روز پرورده بود و یراق کرده
جهان نوردی کارزار دوش ار بر انگیزی ۰ بعالمیت رساند که اندرو فرداست ۰ و بتحقیق همان
بغداد رسید شمشیر مصری که بدان لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته براه بازار گریخت جمعی که در عقب او
رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست که اسپ برانگیزد چون اسپ شطرنج خشک بایستاد دست
بقبضه شمشیر برد از نیام بر نیامد گردن تقضا نهاد مصر خواجه خواست کارش را فرو کند زاری کرد که مرا
پیش سلطان برید لولو با مصر گفت دمشق اذ کی نیست اگر حکم سلطانست بنای مصر خواجه پیش پادشاه
آمد سلطان انگشتری داد که امانش مده چون آقا لولو انگشتری دید گفت تو دانی مصر بیک تیغ روز عمر
دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع بقایش بر آورد و غروری نخوت فرعونی از دماغش بیرون
برد سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید ترک کلاه جباری کرده بکنای نکبت از پا در
آورد سر براورده سرش جدا کرد و بخدمت سلطان آورد و بر در دروازه شهر آویختند جیب

چنین باشد جزای آنکه با دولت زند پهلو ۰ چنین باشد سزای آنکه با نعمت زند کفران ۰ و این حال در ششم
شوال بود خزاین و دفاین او تاراج شده بدست اوباش افتاد و درویشی را که بامداد نان شام نبود
از مال دمشق بشام صاحب تومان گشت **نظم** مخرام و مشو غره باقبال زمانه ۰ زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا ۰

ذکر فرستادن سلطان پیش امرای خراسان جهة دفع امیر چوپان

سلطان بعد از قضیه دمشق
خواجه با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست هرگاه چوپان توقف نماید در مقام انتقام خواهد
آمد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که سلطان فرمان روان فرماید بامرای خراسان چون امیر ارگنج
و امیر محمود ایسن قتلق و امیر نکروز و غیرهم که دمشق بسبب حرکات ناشایست بیاسا رسید ایشان بهر
طریق که توانند دفع چوپان کنند و لشکری جهة دفع تیمور تاش و محمود نامزد کرده مقرر فرمایند که هر گاه از
چوپانیان یابند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاه گستاخی نکنند و بدین مهم مردی دانشمند تعین
شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سونتای و امیر دولتشاه و امیر ارگنج و اقوام الغور
و امیر علی پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحد با سپاه فراوان بر درگاه پادشاه جمع آمدند سلطان
از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوپان بیرون آمده و در صحرای قزوین چندروز بوده اسباب
حرب ترتیب داد

ذکر تفویض وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان خاطر خطیر
ملتفت آن گردانید که وزیری مستحق منصب وزارت و مشیری قابل پسند صدارت که از عهده مهمات
سلطانی و دیوانی بیرون تواند آمد معین سازد بعد از تامل و استبصار قرعه اختیار بر صاحبزاده اعظم
خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمد پادشاه با امرا مشورت فرمود مجموع متفق الکلمه مجمع
الهمه سلطان را درین اختیار موفق و ملهم دانسته گفتند وزیری که بعزم ثابت و اقبال مساعد اتمام مهام خاص
و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب استحقاق و استیهال رعایت فرماید
جناب مشار الیه که در نسب و حسب از اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق
و بر آیین وزارت واقف و بقوانین سیاقت عارف است پادشاه فرمود تا پدر او را در دیوان بخت
سن رونق آن فقیده ام او را طلبید اشتر منصب وزارت را ارزانی داشت و از اکابر خراسان علاء الدین
محمد را با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت در رسم اتمام

باقصی الغایت بکار [illegible] تا حقیقت قضایا برای اعلی واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات وقف
کرده و هرچه عهدهٔ کفایت شما از آن عاجز آید ساقی التفات همایون بران مقصور داریم و صوب
جواب را بر طریق [illegible] فرموده که از برای من بر رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان
باشد بیش کس مگذارید و در ضمان معاش بکوشید و در قبالات از عهدهٔ جواب بیرون آیید و مفاتیح حل و عقد
و مقالید قبض و بسط در کف کفایت [illegible] ایشان نهاد و زمام مهام بقبضهٔ ارادت و اختیار ایشان
داد و ایشان با طوایف انام و معارف [illegible] معاش پسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد باستقلال
متصدی آن منصب شد و احکام بتوقیع محمد رشید که محمد صفت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گشت
وکسانی که پیشتر با خاندان رشیدی [illegible] بودند و درین ایام از خواجه غیاث الدین محمد متوهم بودند
آن خواجه نیکوسیرت اصلا با روی [illegible] مجلس نیاورده همه را تربیت و انعام مخصوص کرد ه انیه بیت
نزار آفرین بر وزیری چنین ۰ که او مهر جوید بهنگام کین ۰ دنیام آن فجسته وزیر نیکو فرجام اکابر
چون قدوة المحققین قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن حاجب و صاحب متن مواقف فوائد
غیاثیه دارد و افضل المتاخرین مولانا قطب الدین الرازی صاحب محاکمات و شرح الکشاف و شرح
مطالع و شرح شمسیه دارد **ذکر رسیدن فرستادهٔ سلطان بخراسان و خبر یافتن امیر چوپان** چون فرستاده
سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید امرا جمع آمده گفتند امیر چوپان را در ایران کسی
برابر نمی تواند آمد و این کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان پیش چوپان
آوردند و گفتند ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که نزاد [illegible]
خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد و اختیار خود از دست ندهد ما [illegible]
و چاکریم امیر چوپان از استماع این خبر اضطراب و اندوه بسیار کرد و امرا مناسب وقت تحفه [illegible]
و چون مجلس بآخر رسید چوپان با پسر خود امیر حسن و نواب مشورت کرد امیر حسن گفت صورت واقعه
از آن درگذشته است ابوسعید که بدخواه باشد دوستی با او نتیجه ندارد و ازین امرا ایمن مباش و بگفتار ایشان
چون گفتار فریفته مشو اگر زندگانی می باید ایشان را بعدم فرست و هرکس را که سلطان می شناسد
تا کار خراسان در تصرف ماست و فارس و کرمان مال با میدهند با ابوسعید باغی گردیم کن ازین [illegible]

چغتای مدد خواه اگر سلطان لشکر بدین جانب فرستد از وی کین توان کشید و چون لشکر با ما قرار گیرد کینهٔ
خود از وی توان کشید دیگر چون ما ازین طرف اظهار خلاف کنیم تیمورتاش و محمود ممالک روم و گرجستان
نگاه دارند اگرچه تدبیر امیر حسین در امور ملک مستحسن بود اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود امیر چوپان آن
رای را پسندیده نداشت و رایت غرور بر افراشته گفت من ازین قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را
عدم می پندارم در خیال او نمی آمد که کسی در ایران برابر او تواند آمد **مثنوی** بپشتی دولت چنین گفت من
چه اندیشه دارم ازین انجمن ۰ که یار درین حیث جنگ و نبرد ۰ سر بدسگال آورم زیر گرد ۰ خبر دمشق
خواجه با دختر بچوپان رسید سعایت های وزیر و آنچه دمشق در بغداد با پدر گفته بود در خاطر داشت
و او را از پایهٔ تخت بدانجهت دور افکنده بود و وزیر را طلبداشته چون چشمش بر او افتاد گفت برادر خود
رسیدی فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست
کرد که او را از میان دو نیم زنند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت با امیر چوپان کرد **مثنوی**
بدو گفت زیرا که پشتی آن ۰ کند بر شما اعتماد از جهان ۰ نباشد بجز تیغ فرجام او ۰ همین است آخر سرانجام او
امیر چوپان بخیال قتال از خراسان روان شد **ذکر آنچه میان چوپان و سلطان ابوسعید بهادرخان واقع
شد و حال او** امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان
الجن و الانس سلطان خراسان علی بن موسی الرضا امرا عهد و پیمان کردند و بسمنان آمدند و لشکریان
در مواضع که بر سر راه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند و امیر چوپان باز خواست نمی کرد
و آن خرابی بروی مبارک نیامد و دران روزگار حضرت شیخ نور الدین علاء الدوله قدس سره سلطان
مشایخ آن دیار بود امیر چوپان بخانقاه شیخ فرمود تا امرا یکیک در حضور شیخ سوگند دادند که از و
برنگردند و از شیخ درخواست کرد که بهمین نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مراد در روی
محمد و مرادهٔ خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ این پیغامها عرضه داشت که مدتها بدل راست کوچ پادشاهان
ماضی بوده ام و سالها در خدمت آنحضرت بخدمات پسندیده ایستاده ام و از من جریمه که موجب غضب
پادشاه باشد صادر نشده اگر دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود رسید اگر پادشاه مرحمت فرماید و
بنده زادگان را بجریمهٔ دمشق خواجه باز نماید فرمان پادشاه راست دیگر التماس نمود که خیال استماع

افتاد که جمعی امرای اجازت پادشاه قصد دمشق خواجه کرده اند اگر واقعیت پیش بنده فرستند تحقیق
کرده عرضه دارد که بهر چه حکم یرلیغ باشد بتقدیم رسانم حضرت شیخ بنا بر التماس امیر چوپان پیش سلطان
رفت و سلطان ورا احترام تمام نمود و از برای او بر پای خاست و او را پهلوی خود نشاند و پیش او
بزانو در آمد شیخ موعظه تقریر کرد و دران اثنا سخن بحکایت امیر چوپان رساند و گفت او را پدر شمار تربیت
فرموده و برکشیده این دولتست **نظم** چو بر آب فردی نبرد دانی چیست، شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش
اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بهر صلاح شخصی چند را که ماده این فتنه بوده اند با امیر چوپان سپارد
تا نایره این فتنه تسکین یابد و امیر چوپان از خدمتی که فرمایند قیام نماید حاکم سلطان در حضور امرا در جواب
جناب شیخ فرمود که تکبر دمشق و تسلط چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته و مدتها تحمل کردم
تا شاید ازان باز آیند و حق نعمت من و پدر من رعایت نمایند هر چند از من تحمل بیش دیدند در تیه ضلالت
توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف داشتند
اکنون میان من و چوپان طریق مصالحت مسدود دست و شیوه دوستی مفقود و اگر این سخنان راست
میگوید باید که جریده پیش من آید تا گوشه که تعیین کنم نشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر میان من و
او حاکم عدل شمشیر نیست **بیت** تا از مرغ او کام گر گردد حاصل، تا خود که زبان کلک اکرا دارد سود، شیخ
سخن مکرر میفرمود و در باب صلح کلمات ... و اخبار و آثار و احادیث ما مغول و ترک که دران فن
تیر آیتی بود مبالغه می نمود و اگر از امرا کسی سخنی می گفت که موجب فتنه بود بابانگ بر روی میزد چندانکه سعی
پیش میکرد منع و ابا بیش میدید امرا گفتند ای شیخ اگر او بدین در خانه آید حیات ما ممکن نیست من بعد
میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ هر چه که در جعبه تقریر داشت انداخت بر هدف مقصود نیامد و تیر
مانع تقدیر نشد **بیت** هر حیله که در تصور عقل آمد، کردیم و لیک با قضا در نگرفت، شیخ آنچه دید و شنید
با امیر چوپان بیان کرد و با مخالفت با او لوا مرضی تمام فرمود و امیر چوپان همچنان بر سر تهور بجانب سلطان
روان شد و در موضع قوها میان هر دو لشکر یک روزه راه ماند مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان
برداشته بودند و سلطان میگفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز نتواند ستد
و اگر تقدیر غیر آن باشد با لشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک در ع توکل شعار ساخت خدای

در خاطر امرای جانب امیر چوپان انداخت که حقوق ولی نعمت و پدران او یاد آورده از طرف قرامچ
برگشتند و امیر جحجک سلطان و امیر محمد بیک و امیر نکروز و دیگر امرا با سی هزار سوار نیم شب از موضع قوها
روان شدند و صباح بلشکرگاه سلطان ملحق گشتند و سلطان منت دار شد **ذکر انهزام امیر چوپان**
از سلطان ابوسعید و عاقبت حال او چون جمعی امرا الجانب سلطان رفتند چوپان از باقی بدگمان
شد و اندیشه فرار کرد و تدبیر امیر حسین یاد آمد اما اختیار از دست رفته بود با خواتین و خواص روی به
بیابان نهاد و چون از راه راست هم بود که از قفا در آیند از امرا امیر اکرنج و امیر محمود ایس قتلق همراه بودند
باقی سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند در کان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود و بعد از سه
روز کرد و چون و ساتی بیک را جهة مشقت راه پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با ما و نسبت قرابت
بگناه ما کبر دو پسر کوچک سورغان شیره که از ساتی بیک بود با ایشان سپرد و ایشان را وداع کرده با خود
جواهر و مرصعات و چند اسپ و جمازها و هفده تن همراه کرده از راه مغاره طبس و بیابانک بیرون رفت
و دیگران هر کس بطرفی روی آوردند و سلطان امیر طغای را با ده هزار سوار در قفای چوپان فرستاد
و او نزدیک ساوه چون دانست که از بیابان بیرون رفته باز گشت و با شاهزادگان ساتی بیک
و کرد و چین بخدمت سلطان رسید و سلطان ایشان را حرمت تمام داشت و امیر اکرنج و امیر محمود بعد از
چند روز پیش سلطان آمدند سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول ساخت و بعد از چند گاه
باز عنایت فرموده امارت تومان ارزانی داشت و امیر چوپان خواست که بترکستان پیش قاآن
رود و لشکر آورده کین خواهد و امیر حسین با پسرش طالش بجانب خوارزم رفتند و امیر چوپان بعزیمت
ترکستان بکنار آب مرغاب رسید و باز از ان عزم برگردید جهة آنکه خلاف سلطان موجب بدنامی و
کفران نعمت دید و بر تقدیر آنکه قاآن و لشکر او انتقام توانند کشید اگر التفات نکند در انفعال روزگار
باید گذرانید **ع** مرا نام باید که تن مرگ راست، خواند عازم هراة شد با تمید آنکه ملک غیاث الدین
تربیت یافته او بود بیکی دو لندی فریاد بر آورد و ملوک هراة را و فانی نیست امیر نوروز را با میر قتلغشاه
سپردند تا بقتل رسانند و دانشمند بهادر را بمهمانی برد و هلاک کرد اگر چنین معهود هند و روم میرود تبریز
سرافت و گفت **بیت** من آنچه شرط بلاغست با تو می گویم، تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال، سخن

دلپذیر ناصح در سمع امیر جای گیر نشد اذا جاء القضاء اعمی البصر چشم بصیرتش را در پوشانید چون عزم
سر راه جزم شد دولتقندی را فرستاد که مثنوی بگوییدش او را که چوپان رسید • برآرای خوان را که مهمان رسید •
اگر می توان داد جائی بده • و دو سه روز ما را نوائی بده • بران شو که چوپان شوی • وگرنه
تو دانی پشیمان شوی • ملک غیاث الدین ازین خبر پریشان گشت اما به بشاشتی تمام گفت مثنوی
اگر بخت تیره شود یار من • زبان دار جان سازش در دهن • سر و هر چه دارم همه بهر اوست • رهی بنده
فرمان بری شهر اوست • بعد از آمدن چوپان باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث
الدین چوپان را بقتل آورد تا خاتون خانزاده کرد و چین را با وده هند و املاک اتاکان فارس را با او
باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورد
عاقبت بر بیوفائی قرار داده یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد چوپان چون مرغ در قفس هم نفس آه سرد
شده گفت باید عهد و میثاق ملک پناه آورده ام مع هذا من جو نفیسم بدست و افتاده و شا
باز بلند پروازم بدام افتاده گرفتار گشته را بیازی از دست ندهد مقاصد خود را بدین واسطه نسازد ع
شاه بازم که بدام تو اسیر افتادم • ملک طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوپان التماس
کرد که او را به بیند آن بی مروت با وجود چندین حقوق از دیدنش ابا کرد جلاد را فرستاد تا کارش بسازد
امیر چوپان پسر خود جلاد خان را طلب فرموده در کنار گرفت و بسیار بگریست نظم دلیر زبردست بگریست زار •
که رنگ اینچنین بد درآید بکار • بعد از آن ملک را با پسر وصیت و پیغام داد که سرش از بدن جدا کنند
و اگر نشانه خواهند یک انگشت را که ناخنی زیاده دارد فرستند دوم آنکه جلاد خان جوانست و
جهان نادیده او را نزد پیش سلطان فرستند خواهرزاده اوست یکن که بجوانی او ببخشاید سیوم
آنکه عمارتی که در مدینه حضرت رسول صلعم ساخته ام مدفن سازند پس دوگانه ازبرای یگانه گزارد و
تسلیم شد او را بحلقه هلاک کردند و انگشت ابهامش که دو سر بود و به نشان بود فرستادند و نوا
چوپان را امیر یک بنوعی کشتند و یکی دولتقندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر خشم بود خصومت داشت
در روزی در مجلسی گفته که ملک لایق آهنگریست ملک این سخن را در دل گرفته فرمود که دم آهنگر را بر
اسفلش نهاده میدمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ۷۲۸ در قراباغ آذر

۷۲۸

در بازار او بخشند وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائه ملک غیاث الدین هم در غرجستان ملازم
اردو شده و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستانده چنانچه شرح آن می آید و در
خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خواندکار لقب شده و ملک وفادار سردی در ری این سخن شنیده
اندوهگین شد اما مراجعت نمی توانست نمود و هم از راه آن پیراهن کس باز گردانید تا جلاد خان را بقتل
و او جوانی بود که بحسن و جمال در آن عهد چنان نشان نمیدادند بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی •
گل باغ دولت بروز جوانی • ملک در قراباغ شرف بساط بوس یافت اما بواسطه اختیار بغداد
خاتون کار او از پیش نرفت و او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد و جسد امیر چوپان و جلاد
خان را آوردند و بعد از غسل و تکفین در اوجان بر ایشان نماز گزاردند و پدر و پسر را در محملی که بحجاز برفت
روان ساختند و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل افزوده و در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها
با محمل بوده و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزاردند و چون عمارت او در قبله مسجد
رسول صلعم بود در گورستان بقیع در جوار امیرالمؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند ع روانش بخلد برین شاد باد •
این بود عاقبت حال امیر چوپان بیت صحبت گیتی که تمنا کند • با که وفا کرد که با ما کند • امیر چوپان را
خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و در راه
مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و اجرای آبی که در مکه از عهد آدم علیه السلام
تا زمان او همچنان آب روان بود و غیر ذی زرع نشان نداده مردی و مردانگی و وفاداری و جانسپاری
او نسبت با خاندان مغول زیادت از آنست که در کتاب شرح آن توان داد ع قلم از شرح آن بود عاجز •
ذکر فرزندان و مآل حال ایشان امیر چوپان را نه پسر بود بزرگتر امیر حسین شرقی مملکت ابوسعیدی
تعلق باو داشت و او را سه پسر بود اول طالش حکومت اصفهان و فارس و کرمان بیکر دا امیر چوپان
چون از ری عزیمت هزیمت نمود امیر حسین و طالش بمازندران افتادند و از آنجا قصد ایشان کردند کمی
از دوستان امیر چوپان ایشان را الاغ و آذوق داده روان کرد و آن شخص بدین گناه به یاسا رسید
امیر حسین و پسر بخوارزم نهضت و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه ازبک در خوارزم بود ایشان را رعایت
نمود و پیش پادشاه فرستاد پادشاه تربیت فرموده با لشکری بجنگ چرکس روان ساخت و امیر حسین

و پرسش بهادر بهای تمام فرمودند و امیر حسین زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم
درگذشت و طالش بمرض طبیعی نماند بیت اگرچه بجستند از شهریار ٭ نرستند از نکبت روزگار ٭
دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و غوج حسین یکی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و غوج حسین
سلیمان بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقران آید پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش حاکم ممالک
روم بود و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر بشیخ حسن کوچک ملقب شد دوم ملک اشرف سوم ملک
اشتر چهارم مصر و ذکر هر یک بیاید ان شاء الله تعالی تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد مثنوی
چو او کوشش جنگ قیصر نکرد ٭ نه دارا که صد چون سکندر نکرد ٭ گهی رام کرد اهل طابوس را ٭ گهی زد بانطاکیه کوس را ٭
همه روم آسوده از داد او ٭ می ناب خوردند بر یاد او ٭ از اقصی روم متوجه این طرف گشت در نزدیک
سیواس خبر واقعه پدر و برادر شنید نظم چو دستان چوپان بگوشش رسید ٭ بگردون گردان خروشش رسید ٭
با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا بدولت سلطان نمای غالب آنست که حکم دیرلیغ روان سازد
تیمورتاش این رای نپسندید و گفت امروز ارکان دولت ابوسعیدی ضد و عدو و دشمن مااند مثنوی
بجای حسن هست نارین طغی ٭ خداوند طوس و نشابور و ری ٭ سلطان بی گناه قصد پدر و برادر من کرده
مرا باو اعتماد نیست بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم نظم تا قبضه شمشیر گه بالا کند خون ٭
تا آتش دولت که بالا کرد ٭ آن رای را نیز نپسندید و بران قرار داد که درین مملکت حصارهای محکم
از بهر چنین روز ساخته است برای خود را سر یکی را بحصاری فرستاده و در استحکام مبالغه نمود و او خود لارنده
را که محکمترین قلاع بود اختیار فرمود مثنوی چو لارنده دیگر در جهان کس ندید ٭ چو بر آسمان زد زبان کس شنید ٭
ببالا و پهنا جهانی دگر ٭ برون از زمین آسمانی دگر ٭ چندگاه از بیم لشکر سلطان در آن حصار بود
آخر پیش پادشاه مصر ملک ناصر ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابوسعید بواسطه قتل پدر و برادر
خایف گشته ام و مرا اگر باید همان شربت چشانند ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اگر تیمورتاش
بدینجانب آید مارا ملک و مال از و دریغ نیست تیمورتاش با تجملات شاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد
هزار جوان خوش شکل ملازم داشت مثنوی روان بود با او چو یوسف لبی ٭ زهی سوی مصر چون ادگی
سوی مصر ای خواجه کاروان ٭ نرفتست هرگز چنان کاروان ٭ امیرارشد را در روم بجای خود گذاشت

و بدین عظمت اول بحلب رسید امرای آنجا خدمات لایقه بجای آوردند و عزیمت مصر نمود ملک ناصر او را
تعظیم بسیار کرده و بسرای پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش دست عطا برگشاد و سپاه مصر را بدام انعام
و دانه احسان چون صید در قید کرد مجموع فروع و اصول آن بلاد معتقد او گشتند ملک ناصر بموجب قضیه
مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که چون سپاه مصر سر بیعت تیمورتاش در آرند و استحقاق او در
حکومت زیاده از ملک ناصر بود با خود گفت مبادا فتنه پیدا شود که تدارک آن نتوان کرد فرصتی نگاه داشت
و تیمورتاش را کشته سر او را همراه باجی نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت آنجا رفته بود پیش سلطان فرستاد
در شوال سنه ۷۲۸ در ییلاق اوجان رسید نظم برو چون جهان خواست گشتن تباه ٭ نشد بس بکار الکه بود شاه ٭
دیگر از فرزندان امیر چوپان بعد از حسین و تیمورتاش دمشق خواجه بود و امیر چهار دختر داشت دلشاد
خاتونی بزرگ و عاقله بود سلطان او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح آورد
دختران دیگر را امرا داشتند و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق باو
داشت بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم دران سال در تبریز جهان بر سر او آمد و از او چهار
پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که عمزاده او بود زهر داد و دو پسر دیگر تبد پسر امیر ایلکانی پسر امیر شیخ
حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یکمادر بودند و جلاد خان
پسر پنجم که در راه سرا گشته بودند از دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود و از ساتی بیک دختر
دیگر اولجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او آید و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوک شاه و یاغی باستی
و نوروز از یکمادر بودند و شرح آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد اما بغداد خاتون چون خاطر سلطان از چوپانیان
و چوپانیان جمع شد امارت خراسان بامیر نارین طغی داد و او را بدانجا فرستاد و در میان آن
قضایا ذره از محبت بغداد خاتون کم نشد نظم عشق همان درد همان دل همان ٭ غصه همان قصه مشکل همان ٭
بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت بهر نوع که توانی
و بهر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون درگذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت
از حضرت پادشاه بمهمی آمده ام و این حکایت غریب و روایت عجیب است نظم چشم تو حدیثیست که گفتن نتوانم ٭
وین طرفه که آن راز نهفتن نتوانم ٭ آثار عنایت مزاج پادشاه بر همه واجبست نظم خلاف رای سلطان رای جستن ٭

بخون خویش باشد دست شستن • صلاح شما آنست که ترک این خاتون بگویید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه
بر جان ما روانست و در حال بغداد خاتون را طلاق داد قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت دیدار
بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه را بغایت خوش وقت گردانید سلطان در سه مهلت مسارعت می‌نمود
گفت قاضی که از قضا را چنین دو وقت موانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام
عدت بانجام آید پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل در تبسم بود چند روزه مفارقت سهل
و آسان نمود چون مدت عهد منقضی شد و قوت شهوت منقضی گشت سلطان فرمود تا اسباب ضیافت
برای زفاف و نظم عقد آن گوهر شب افروز جمع کردند و بآیین دین نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در
گرانمایه را در نکاح آوردند و مجلس خرمی و نشاط ترتیب دادند و بساط بیغمی و انبساط بجوی تروجی گشاده
و شب را بافروختن مشاعل و مصابیح چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود
و سرود در چرخ چنبری رسانیدند از استماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و
چرخ را مشاهده آن بزم صد گونه حیرت میفزود **نظم** هزاران شاهد مه رو گرفته هر یکی شمعی • تماشا را
گشته بر پیروزه گون طارم • که سوی خلوت خورشید امشب میرود عیسی • بعشرت خانه بلقیس انکه میخرامد جم
زمین پر چرخ می آید زمانه عیش میزاید • فلک بی خویش میگردد بصوت زیر و بانگ بم • چون بغداد خاتون
بر تخت دولت متمکن گشت و آوازه عز قبول او در اطراف مملکت بعالمیان رسید بار دیگر چوپانیان از در
دوران درگاهی و منصب جاهی و عظمت و رای بدید آمد **ع** در هر یکی کس بی اقبال بسیاران بود

در وقایع سنه تسع عشرین و سبعمایه و ذکر ظلم ناری طغای ناری طغای پسر کوچ بقا نبیره کسوقا نویان
در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان کرده بود و ملحوظ نظر مبارک شد
و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و سرفتنه زنان تیره و بال و نکال دمشق خواجه مخایل این معانی
از چهره زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم بد کار دار
نکرد و ناری طغای استغاثه پیش امیر چوپان برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق خواجه را از قصد او منع
کرد و ندانست که **بیت** نکویی با بدان کردن چنانست • که بد کردن بجای نیک مردان • عاقبت دمشق
اعظم در استیصال خاندان چوپان او بود فی الجمله بر حسب امیر چوپان پیش سلطان تردد میکرد و از

۲۲۰۹

خواجه پیشتر می‌بود تا آن زمان که تغیر مزاج سلطان بر دمشق دریافت خود را بدین بهانه محرم اسرار
ساخته ملتزم این امر خطیر شد و در قصد دمشق تعلیم کرد و چون قضایای چوپانیان واقع شد ناری طغای
از اموال ایشان قارون وقت شد و خود را در مملکت فعال لما یرید میدانست خلایق جهان بر درگاه
او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک گشت و از نخوت و تکبر رجوکاتی اقدام می‌نمود که موافق مزاج
پادشاه نبود و بانجا رسید که از حضور او متنفر گردید حکم یرلیغ فرمود که ناری طغای بحکومت خراسان
رود و نظر سلطان بران بود که چون امیر اصیل است و آقایان او بآن کار موسوم بوده اند او نیز بقاعده
نیکو عمل کند و مطلوب کلی غیبت حضورش بوده هرچند حکومت خراسان منصب شاهزادگان و امرای
بزرگ بود ناری طغای را آن کار سخت مکی آمد و داعیه امیر الامرائی و منصب امیر چوپان داشت القصه
عازم خراسان گشته بمقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان او را در تحت فرمان باشد و ملک غیاث
الدین کرت او و پدرش در ایالت تومان هراة استقلال داشته اند و از امارت حکام خراسان بموجب
الحکام مفروز بوده بتخصیص درین وقت که در قضیه امیر چوپان جانب پادشاه سپاری کرده بود و خدمت ناری طغای
بران بود که تومان هراة محکوم او باشد ملک در مازندران در آمد و ناری طغای را دیده اجازت خواست
اگرچه خلاف مزاج او بود اما منع نتوانست نمود ملک بوعده و رشوه ازو خلاص شده بار دیگر دولت
و شرف پای بوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شده بتجدید احکام پیشانه که ناری طغای در
تومان هراة و آنچه تعلق بملک دارد مدخل نسازد و ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک
و فرزندان او برافراشت و عداوتی که در سینه پر کینه داشت ظاهر کرده بهراة و فوشنج و ملک شمس الدین
را طلبید داد جوانی بود که در میان ملوک غور بصورت و سیرت مثل نبود بهادر و دلیر و مردانه و کاردان
و فرزانه بحکم ناری طغای هیچ التفات نکرد و ناری طغای رای ملک دار خوشنشاه و پسر امیر نوروز را با لشکری
بسنگین بهراة و فوشنج فرستاد که ملک را بخوشی و ناخوشی آورند ملک زاده انقیاد ناکرده رایت مخالفت افراشت
و محاربه کرده مخالفان منهزم ساخت و ناری طغای بنفس خود آمده کاری نتوانست ساخت خرابی چند کرده
بازگشت و در راه احمال و اثقال ملک را که از اردو می‌آمد غارت کرد و در آن دیار خلایق را بفریاد
آورد و ملک غیاث الدین اخبار هراة و محاربه ناری طغای در اردو شنید و بشفاعت مولانا اعظم

عضد الدین اکلی که استاد خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک را باو سفارش کرده بود
آن خواجه نیکو اخلاق ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکرها بسر راه
بود که ملک را بدست آرد ملک بلطایف حیل از راه مغاره طبس خایان بهراه رفت که لشکرها غافل بودند
و پیوسته خبر پراهی ناری طغای بپادشاه میرسید و غضب پادشاه زیاده میشد دانست که تدارک
حال او خواهند کرد متوهم شده روی باردو نهاد هر چند حکم آمد که ناری طغای همانجا باشد التفات
ننموده در راه با طاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود ملاقات کرده آن دو نفس نفیس مرتکب
خوف و خطر خود با یکدیگر گفتند و دانستند که زندگانی ایشان متضمن خسارت دو جهانی خواهد شد مرده
اتفاق کردند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد رشیدی صاحب اختیار درگاه پادشاه اند
ما این هر دو را از میان برداریم و بعد از آن اصلاح مزاج سلطان توان کرد بدین نیت نوکری که
علی پادشاه فرستادند او و جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود
اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و اعلام دیگران
نماید تا بر ملک مستولی شوند و ندانستند که وخامت بی عاقبتان هم بایشان لاحق خواهد شد
طاشتمور بهانه ترتیب سفر در قزوین تعللی می نمود ناری طغای در سلطانیه پیش سلطان مجال یافت
چه ظلم و بیداد او با رعایا معلوم شده بود بغداد خاتون قاصد استیصال خاندان پدر و برادر
خود او را میدانست و در قصد او بود ناری طغای از مشاهده این حالات دل از جان برگرفته بود

و کالغریق یتعلق بکل حشیش خواست که امرای دیگر را با خود موافق سازد و صورت اتفاق طاشتمور
و علی پادشاه و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبید تورین او را بوعده فریفته در حال
واقعه با خواجه غیاث الدین محمد گفت و از این سخن ایشان قبل از آن رمزی شنیده بودند و با پادشاه …
و سلطان از آن بغایت ملول و متفکر بود وزیر بآن سخن التفات ننمود ناری طغای جمعی را مسلح
پوشیده در مدرسه تعبیه کرد و خود بدیدن وزیر آمد و گفتند درای خواست که با سلاح و نوکران
درآید برادر وزیر با ناری طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح
از میان گشاده تنها پیش خواجه درآمد ناری طغای از فکر خود باز مانده تملق و تلبیس آغاز کرده

از جناب وزارت استمداد نمود که حضرت سلطان را بر سر عنایت آرد خواجه تقبل کرده او را روانه
ساخت و گفت من نیز بیرون آیم تا پیش پادشاه رویم ناری طغای بیرون آمده در در مدرسه در کمین غدر
انتظار می برد خانه خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و یکی در بیرون از در بیرون سوار شده … رفت
و عرضه داشت که ناری طغای بامید پابوس بندگان حضرت منتظر عنایت میباشد پادشاه از نفس پاک وزیر
تعجب نموده فرمود که میدانی که او در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه عرضه داشت که من بنده پادشاهم اگر
بنفسی فکر خطا کرده باشد هم باو عاید شود پادشاه حکم گرفتن ناری طغای فرمود و کسی قصه معلوم کرده
او را خبر داد ناری طغای چند اسب و سلاح و ده نوکر گرفته براه کوچه براقیان چون برق بیرون جست و تا بشد
و سلطان خبر فرار او استماع نموده خواجه لولو را در عقب او فرستاد و ناری طغای در میان کوهها از بالای
ابهر گذشته در یکشبانروز بکوه و ری آمد بامید آنکه در خراسان خود را بلشکر و اصحاب خود رساند
خواجه لولو او را نیافته ایلچیان کبوتر سیر باطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هر کجا او را یابند
پیش پادشاه آرند چون ناری طغای بکوه زفت در ولایت ری گرسنه و خسته و چهارپایان از کار
مانده رسید و در دره پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام آرد نوکر بخانه نولان رفته حاجی ایتامس …
انجا یورت داشتند نوکر را ترسان و هراسان دیده بفراست دانستند که حال او بر وجه صواب نیست از
نوکر استفسار نموده بضرب چوب اقرار کشیدند و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر ناری طغای
فرود آمدند و چون آن صید وحشی را در دام شکار آوردند و گفتند امیر معلوم دارد که حکم یاسا چه نوع است
انجا توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید و از سلطان حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را
هر جا یابند باردوی معلی رسانند ایتامس او را بند کرده … بسلطانیه رسانید و باعزازی که متضمن
صد هزار ذلال بود آوردند این مصرع خوانان ع کار دم گلکند تو می کشد بازم ، و در روز قرار
ناری طغای رسید نوکر را پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور مردی داهی و زیرک بود دریافت
خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پیش کرده گفت حکم یرلیغ سلطان نافذ شده که عزم خراسان
فسخ شده بسلطانیه آئی طاشتمور دانست که بوی خیر از این نمی آید خواست که بایلچی افطار کند ایلچی مسموع نداشت
و گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانید و ناری طغای آنجا بود و آن دو پلنگ گرگ صفت را

مقید ساخته چنانچه روز عید فطر سنه ۷۲۹ که فی الحقیقه عید قربان بود ایشان را در سلطانیه بقتل رسانیدند
و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنار قلعه سلطانیه در انداختند و خانهای ایشان تاراج یافته روح
دمشق خواجه میخواند ع هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگیر ، و امیر علی پادشاه را نیت نفی
میکردند و سلطان جهت خاطر والده خود که برادر او بود ملتفت نشد اما از نظر سلطان بغیایت ع د
از چشم عنایتش فیتاد که مرد ، و خواجه علاء الدین را متهم ساختند وزیر نیکو نهاد او را از آن ورطه
خلاصی داد و بحکم یرلیغ بوزارت خراسان فرستاد مهر خواجه که باشر قصد دمشق خواجه بود در قضیه
جزو قلعه کشته چون از دیرباز ملازمت سلطان کرده بود کسی باو نرسانید و اجازت یافته بجوب
من بخی براه فقدریج بطرف کرمان شتافت اما دیگر مجال ملازمت نیافت و پرتو عنایت آفتاب سلطان
برو نتافت و نیکو وزیر پسر امیر نورین را درین قضیه مدخلی بوده اگرچه امارت آن ظاهر نشد و او آخر سنه ۷۲۹
در سلطانیه وفات یافت و ملک غیاث الدین در هراة بهمین تاریخ درگذشت و بحکم وصیت پسرش
ملک شمس الدین بجای پدر نشست وقایع سنه ثلثین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر اعظم
شیخ علی را بامارت خراسان تعیین نمود و خواجه علاء الدین محمد را وزیر مقرر نمود و چون دران ایام
چند از دهای نادی طغای نامبارک قدم کرده بار لشکر بهراة آورده و انقلاب امیر چوپان که انواع نهب
و تفرقه واقع شده تمامت خراسان خراب گشته بود حکم فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار از کسی
نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان جلا شده بودند مجموع بسر عمارت و زراعت آمدند
ع همایون فال شد بومی که بود شر و بویرانی ذکر وفات ملک غیاث الدین و احوال فرزندان
و خواتین او ، چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بر در شمالی مسجد جامع هرات
که از مشاهیر مدارس است ساخته و اوقاف جهة عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و مؤذنان
و مقریان مسجد جامع که الحال هست وقف کرده است وفات یافت چنانچه در آخر سال گذشته ایراد یافت
پسرانش ملک شمس الدین ملک حافظ ملک حسین ملک باقر ملک شمس الدین که ولی عهد پدر بود بحکومت
مقرر شد مولانا جلال الدین محمد ابن حسام بهدانی که در آن تاریخ از هندوستان بهراة آمده بود در
تاریخ جلوس ملک شمس الدین گفته است تاریخ اضاءت شمس کرت زمانها ، واجری فی البحر المرادات فلکها

۷۳۰

ومن عجب تاریخ بعد از ملکه ، توافق قول الناس خلد ملکه ، توارنجی که بحساب جمل در مبادی جلوس
پادشاهان گفته اند زعم کاتب آنست که مانند این کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب
و خصایل مرغوب بوده و در جلادت و شجاعت برادران تفوق می نمود و از سخاوت دستی فیاض
ابر نیسان را خجالت بود آمار و ذکار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت ع
چو آفتاب نشاید که استوا نبود و غروب ، ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی پاکیزه منظر
پسندیده مخبر بود و خط در غایت خوبی نوشتی اما در کار حکومت زیاده مدخلی نداشت غوریان
برو مسلط بودند و مهمات برای خود می پرداختند ذکر احوال الوس جغتای درین سال چون پادشاه
ترمشیرین در اواخر سنه ۷۲۶ از امیر حسین بن امیر چوپان منهزم شده بماوراء النهر رفت چنانچه مذکور
شد در ممالک جغتای بهر گوشه متغلبی سر برآورده بود و او را اختیاری نمانده و در نخشب سنه ۷۲۶ وفات
یافت و برادر زاده اش جنکشی پادشاه شد و بمصاحبت نخشبیان میل بکفر و معصیت نمود و بتخانها
ترتیب کرده در مساجد آن ممالک صورتها نگاشت و از ملاهی شطرنج و سنگار میل داشت بعد از
دو سال او را بر سریر سلطنت کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد بعد از آن
توران بن دولپادشاه شد و او را جنون تمام بود و برادران خود را بتوهم آنکه بعد از وی پادشاه شوند
قتل کرد او را توران بلا لقب نهادند بمدت دو سال بلقاق او را برداشت و مغولان زمان او را
مبداء تاریخی ساخته اند و بضرب المثل حکایت کنند در آخر همین سال بدست امرا خود کشته شد
دراجارست وقایع سنه احدی ثلثین و اثنی ثلثین و سبعمایه جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن
آقبوقا اقرانی کرده بسلطان رسانیدند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست و قصد سلطان
دارند پادشاه را باور آمده حکم کشتن او کرد و مادر او که عمه سلطان بود او را درخواست کرده باو
بخشید و بقلعه کماخ فرستاد که آنجا مقیم باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن سخن تحقیق شده
افترای مفتریان روشن گشت و بیاساق نرسیدند باز خاتون را جاه و اعتبار ارتفاع یافت و صاحب
اختیار جزوی و کلی خاتون و وزیر بودند نظم بران مرد و بودی جهان را مدار ، وزان یک از احمد بود کار
سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاده در راه مریض شد و در روم زیاده زمانی نیافت و درین

۷۳۱

سال غوریان در هراة ملک حافظ را در عمر حصار اختیار الدین بقتل آوردند و بعد از ان اکابر و
اشراف باتفاق سپالار که در آنوقت صاحب اختیار بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن
بحکومت نشاندند و از پیش سلطان ابوسعید بجهت او خلعت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال یافت

٧٣٣ **وقایع سنه ثلث ثلثین و سبعمایه** سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود بعد از
وفات دولتشاه بامارت روم تعیین فرموده تا زمان وفات سلطان حاکم آن ممالک بود و در هراة
ملک معز الدین حسین تمرپرو و تمدیح مزاج اطاعت لشکر و خشم تخفیف غوریان که از قانون صحت اخلاق
منحرف گشته بودند از حال اختلال بحد اعتدال باز آورد و اهوا ارکان دولت و آرای اعیان حضرت
که در ابتهاج منهاج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطایف استمالت بر جاده استقامت متفق
و موتلف گردانید عواطف لطفش سایه مرحمت بر سر رعیت ایشان افکنده عواصف قهرش درخت ظلم
و عدوان از بن و بیخ برکنده و همیشه همت عالی بران مقصور داشت که حدود مملکت خویش را با دامر
شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل متین دین و تشبث بذیل پیشوایان راه یقین را پیش نهاد راه
خود ساخته و دران ایام جناب هدایت مآب شیخ الاسلام مولانا اعظم مرشد طوایف الامم علم
العلماء المتورعین مولانا نظام الحق و الدین علیه الرحمه بود که باحیای مراسم شریعت قیام می‌نمود سالکی
که صاحب اختیار بود تقویت او میفرمود ملک او را حرمت تمام میداشت و فرموده او را نص قاطع می
پنداشت و مولانا ایمان را که بتصدیق تعبیر کرده اند تعبیر بتسلیم نمود و او را باین سبب زنداه پیر تسلیم
گویند و معارضه که میان مولانای معظم قدوه نحاریر العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمه الله دران باب
واقعست شرح و بسط دران کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانای اعظم مولانا نظام الدین
بنیچه حیات بست و آن امر تا سنه ٨٦٨ باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پناهی شایسته سریر جهانبانی
پادشاه هفت کشور فرمان فرمای اقالیم بحر و بر معز السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین امان الزمان سلطان
ابوسعید کورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ان رسم را برانداخت و بنیچه بر بال مقرر ساخت بر سبیل
مقصود دایم ملک معز الدین حسین را سر روز مملکت زیادت میشد تا بعد از فوت پادشاه ابوسعید مستقل
گشت و الله اعلم **وقایع سنه اربع ثلثین و سبعمایه** سلطان حکومت فارس را بامیر مسافر اماق عنایت

فرمود و امیر محمود شاه اینجو بسعی امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و او را اموال زان نصاب بود که
هر سال صد تومان از خاصه املاک او حاصل میشد و پیش سلطان گستاخ و سخن گوی و چست و
چالاک او را سخت آمد که حکومت فارس دیگری را دهند امرا مثل امیر محمود ایس قتلق و امیر سلطان شاه
بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیلتن را با خود متفق گردانید و مسافر اماق جهة تقرب و محبت
پادشاه محمود امرا بود و امرا و محمود شاه بدر خانه مسافر رفتند مسافر خود در انجانه سلطان انداخت
انجماعت تا کرباس رفته تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلبداشتند خانه بر سر سلطان حصار شد
و بان رسید که مسافر را بایشان دهد درین حال پسر امیر چوپان امیر سیورغان و خواجه لولو با خلعه تمام
رسیدند و سلطان بایشان پشتظهر شد و انجماعت پس رفتند پس سلطان یکیک را گرفته حکم کشتن
فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد و محمود ایس
قتلغ را بخراسان پیش امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه
شیرخان مقید گشت و محمود بیلتن هم در کرمان در قلعه بم محبوس شد و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود
شاه اینجو را در قلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بردم پیش امیر شیخ
حسن فرستاد تا سلطان در حیات بود انجماعت در ان موضع بودند الا محمود شاه که او را باز بار و
آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از وفات سلطان خلاص شدند

٧٣٥ **وقایع سنه خمس و ثلثین و سبعمایه** درین سال فولاد خان در الوس جغتای و ماوراء النهر وفات
یافت و پادشاه غزان بن یسور بسلطنت نشست و در آخر این سال پادشاه اوزبک از نسل توشی
خان از دشت خزر آهنگ ممالک اران و آذربایجان کرد و پادشاه ابوسعید بهادر خان بحکم
الحکمة انفع **علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد** خواست که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب
قتال و جدال ترتیب سازد با امرا و لشکریان قصد اران کرد و هر چند موسم قشلاق نرسیده بود

٧٣٦ اما توجه فرمود **وقایع سنه ست ثلثین و سبعمایه** سلطان بسبب خبر توجه پادشاه اوزبک هنوز
هوا گرم بود که لشکرها بجد در اران و شیروان رسانید و بسبب عفونت هوا اکثر لشکر را ساز صحت
از پرده بقا بیرون افتاده گشت و پادشاه را در انمقام چند روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت

منخسف شد دلهای اکابر و اعیان از سوز حرارت آن آتش و جانهای جهانیان از تاب سورت آن در
کشاکش بعد از ده دهقعه خوشتر شد کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا صلوة و صدقات بفقرا و مساکین و ارباب
استحقاق رسانیدند و مزید صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال مسألت نمودند و پادشاه
میل حمام فرمود و ضعف قوی بر مزاج عارض شد اطبا احساس تبی از سموم میکردند والعلم عند الله ع
روزگار است که شهد دهد گاهی زهر ذکر وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا والدین ابو سعید
بهادر خان چون عارضهٔ قوی بذات شریف پادشاه عالمپناه راه یافت ع چرا ره یافت ای کاش راه
گم کردی ۶ مرض چون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل دولت ضعیف شد اطبا حاذق
بتدبیرات و دقایق هرچند جهد کردند مفید نبود و همه دانستند که کار دیگر است و کارفرما حاکم قضا و قدر
معالجه و تداوی فایده ندارد تا در سکرات افتاده و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیاتش
قفس قالب باز پرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی نشیمن ساخت و این واقعه بایلدر ثالث عشر
ربیع الآخر سنه ۷۳۶ وقوع یافت صیحهٔ صبح محشر و غلغلهٔ فزع اکبر در جهان ظاهر شد ع جگر بشب خون خورشید
برانداوده باد ۶ چتر همای سیما که شهباز سدره بود و طاوس فردوس فرو نمی آورد پر او بزاغ ماتم
گرفت و تاج باابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقدسای دور افتاد مانند خلخال در پای رفت تخت
بخت در آب گشت انداخت و علم خور را چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت خواجه جمال الدین
سلمان ساوجی در مرثیهٔ سلطان چنین گفته است مرثیه گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ۶
بر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید ۶ آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت ۶ ترک گردون از غدیرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ گیسوهای شبگون باز کرد ۶ پس بناخن چهره خورشید فرداری در گرفت ۶ آسمانش تخته تابوت از نیلی بساخت
آفتابش پایه صندوق در کوهر گرفت ۶ چون واقعه ناگزیر واقع شد پیش از تجهیز و تکفین ارپاکاون را که در
آورده بود چنانچه شرح آن می آید نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تکفین و تجهیز بجای آورده جماعت
ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش که روزگار بجای رکاب رخش او روان کرده بود از
نواحی شیروان و قراباغ اران بجانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات
بنیاد نهاده بود و آن موضع را شیروانه خوانند مدفون شد مثنوی جهان گر گشاده کند راز خویش ۶ نماید بتو پرده از روی خویش ۶

گذارش را از تاج داران بود ۶ سرش پر ز خون سواران بود ۶ پر از مرد دانا بود دامنش ۶ پر از ماهرخان خاک پیراهنش ۶
و ختمات کلام الله و خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده آب و آتش مهود و داوند
ذکر ولادت حضرت صاحبقران جهان ستان امیر تیمور گورکان در این سال که انقضای دولت
سلاطین چنگیزخانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحبقرانی بود در ولایت توران
ابر کرم جمشید جهانگیر خورشید آسمان سریر صفدر ایران و توران تهمتن صاحبقران ممهد قواعد فرمان
فرمائی مشید معاقد کشور کشائی مرکز دایرهٔ عالم پستانی مدار نقطهٔ صاحبقرانی بیت آفتاب دین
و دولت آسمان تخت و بخت ۶ پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران ۶ قطب الحق والدنیا والدین
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل الحسنات میزانه بفر حضور و نور ظهور شرف گردانید و چون
دولت سلاطین چنگیزخانیه بانجام رسید آفتاب سلطنت قاهره برکاتبه طالع گردید علی ما قال عز قایله
ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها چه در ربیع الآخر سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید
بود و در بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقرانی طالع نمود در حوالی قبة الخضرا شهر
بساعتی که سعود آسمانی بان تولا کند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات همایون
ساحت گیتی را منور ساخت و شعاع فرایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت
نظم طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر ۶ خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر ۶ حق سبحانه و تعالی
اسباب سعادات در آن مولود ع در حسن ساعات مقدر فرموده ۶ و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است و این نتیجه
حقایق حکمت الهی و ثمرات دقایق عنایت نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام احوال
آن مظهر قدرت ذوالجلال تأملی شافی و تفکری وافی بجای آورد او را بیقین معلوم گردد که وقایع حالات
و بدایع انتقالات آنحضرت در ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات
ربانی و سوالف تائیدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و از نهایت
بدین درجهٔ والا و مرتبهٔ علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
هرچند انوار غریب و آثار عجیب از ابتدای ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده چنانچه

ذکر آن موضع خود داده شود اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین میشود و بعد از آن سال بسال از
زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد هشتصد و هفتاد و دو ست اگر
توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید انچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود مقرر
گردد **ذکر مجملی از تاریخ افعال و اقوال حضرت صاحبقرانی** قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت
صاحبقرانی و شمه‌ای از مفاخر ظهور قدرت ربانی از بحری قطره و از آفتابی ذره ایست که موجب
میگردد و با سلاطین عالم و عقلای بنی آدم تخصیص فرزندان ارجمند همایون او را در قواعد پادشاهی جام
جهان نمای و آئینه عالم گشای باشد و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت
حقیقت آنکه در وقایع بدایع آنحضرت اعتباری بلیغ است و اقتباسی شافی لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید و هر چند درین باب سخنوران حاذق که در میدان بیان سابق‌اند تالیفات ساخته‌اند
و تصنیفات پرداخته اما غالب ظن آنست که این سیاق که معروض میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود و الله
الموفق و المستعان حضرت صاحبقرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت مرجوی از ذات شریفش
عقلی مصور و هر موئی بر عنصر معظمش سپاهی زره در صد جوشنه بر یک گاه صد فریدون در یک خرگاه
و صد کیخسرو در یک مکان و صد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل
در زمان سخاوت چون ابر نیسان همه باران و ابر آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ماه رای بخشش
چون رایت ماه فایق آیات فتح مبین از حرفهای خنجر ذوالفقار آثار او مبرهن و تفسیر نصرا عزیزا از زبان سنان
شهاب پیکر او روشن آنچه آنحضرت را دست داده در ضبط امور مملکت و ملت و ربط مهمات دین و دولت
و رایهای ثاقب و تدبیرهای صایب و کشودن ممالک و پیمودن مسالک سطری از آن مناقب اینکه
قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و تبابعه یمن و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق
تواند بود و ممالک این مجموع تحت تصرف در آورده و شرح آن ع کر عمر دهد امان بعوض تو رسد
در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌ای نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور
حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب دولت او بدرجه‌ای بود که بسواری دیاری میگرفت و بنگاهی ولایتی
می‌گشود و بتهدیدی لشکری جرار منهزم میساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار بر می‌انداخت رایت ظفر آیت سکندر

منکوس

منکوس کرده هند و آیه شجاعت رستم را فرو آورده قادر کن فیکون مقالید ربع مسکون تحفه ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاده و زمام توسن ایام بدو رام را بکف ارادت او داده
چون خبر آفتاب گردادا او از مشرق عظمت طلوع کرد حکام ایام که هر یک خود را خورشید دوران و ماه آسمان
سلطنت تصور میکردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپدید شدند اگر تحاریر علما و جماهیر فضلا بتحریر رزم و
تالیف مآثر و تقریر بزم و توصیف مفاخر آنحضرت که چون آفتاب فیض او در اقطار مشهور است و چون مدرار
از سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و در آن دریای بی پایان باستظهار فصاحت سیاحت نمایند
تفضیل آنحضرت بر دیگر سلاطین تفصیل در قلم نتوانند آورد و در رقم آثار اقبال او بصورت اجمال نگارند نطاق
نطق از شرح و تفسیر آن مقصور است و قلم دو زبان از عرض و تحریر آن مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر
اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه گرز قلعه گشا و حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه ثبات
دولت و قاعده علو سلطنت است هیچکس را آنحضرت نرسانیده و پس در مقام عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل
بعضی از مناقب آنحضرت مجملا ایراد می کند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت
مملکت و هیبت سلطنت در هیچ عهد و قرن چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاقت و سیاق ظاهر
نشده اول حق تعالی آنحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح و
تسخیر بلاد و رفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد آفریده بود که اگر اسکندر با وجود چندان طلسمات و حل
مشکلات در زمان او بودی از و تعلیم گرفتی و کدام دلیل ازین واضح‌تر بود که بنفس تنها با قلت عدد
خروج کرد و از سر حد چین تا اقصای هند تا دریای فرنگ با چندین دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان
با عدت و عدد را که هر یک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور و مسخر گردانید چنین جبابره و سروقهار
عصر آستان دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران جهان و گردنکشان آفاق در طوق طاعت
و حلقه عبودیت او سوده شد با رای جهان آرای او آفتاب رای عالم آرای در ضمیر نگردید و با وجود علم
کوه قوت توانائی در خود ندید سلاطین عالم ترتیب لشکر آرائی از حضرت او آموختند و امام عرب و عجم
اسباب جهانگشائی از دولتش اندوختند ملوک جهان و ضاوید زمان از نهایت ولایات ربع مسکون
بدرگاه همایون می آمدند ع ملوک جهان پیش او آمدند * در تاکید دعایم دولت و تاسیس مبانی سلطنت

وحفظ شرایط عالم‌ستانی و شرط ضوابط جهانبانی آثاری نمود که تا انتهای اعمار انوار آن چون شعاع آفتاب
فروغ چهرهٔ روزگار خواهد بود **مثنوی** ز توران بد و تا حد هند و روم ۞ جهان شد مر او را چو یک مهره موم ۞
همانا که تا رستخیز این سخن ۞ میان بزرگان نگردد کهن ۞ دیگر در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه و صلحا اهتمام
تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه بنوعی نمود که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق
شروع نبودی سادات که دُرّ دریای نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالت‌اند طغرای سعادتشان قل لا اسئلکم
علیه اجراً الا المودة فی القربی بحسن اشفاق و اصلاق ارزاق و اکثار ادرار و اعداد اسباب معاش
و امداد وجوه انتعاش محظوظ و محفوظ میگردانید و در مجالس خاصه بر ذمت همت ارباب دین و دولت
واجب و لازمست ایشان را بر همه میگذرانید و طلبهٔ علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر
استحقاق و شروط اتقان رعایت میفرمود و در اموال اوقاف اصلا مدخل نمی نمود و با اهل علم و حکمت
غایت استیناس بود و بغایت ایشان را معزز و مکرم میداشت و در نقوش روایات و اخبار و رسوم حکایات
و آثار بر لوح خاطر خطیر می‌نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم متبحر زمان
شده رای رزینش بمتانت یافته و بر آئینهٔ روشنش پرتو انوار آن تافته عواقب امور و خواتیم اعمال
جمهور چون فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در مجلس همایون مباحث علمی بسیار واقع میشد
و دقایق آن تصرف بصواب فرموده اکثر مسایل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجلس انس
و خلوت چنان مرعی میداشت که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر گشتی و تخت
جهانداری و شوکت کامکاری بر چنین مبارک پیدا نیامدی **نظم** لطف ار مایهٔ وجود شود ۞ جسم را صورت روان باشد ۞
نور و فر بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف
[illegible]ن چون بید لرزان بودندی **بیت** پاسش ار بانگ بر زمانه زند ۞ گرگ را سیرت شبان باشد ۞
در طلب هر مراد که رخش همت را در زین تمکین آوردی آن مطلوب در رسته استقبال آمده و در تحصیل هر غرض که
روی بر آوردی همت بر آن مصروف گردانید مقصود چون دولت باستقبال نمود و دیگر از آن روز که پای
کامرانی در رکاب جهان‌ستانی آورد در هر یک از ملوک و حکام که بسمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی
مساعدت نمود احرام خدمت آنحضرت بسته پای در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت

استوار کرد اقبال و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خسروی
نور و از زیور دانش دور بود سر از ربقهٔ طاعت و مقتضی فرمان تافت و خذلان عصیان و وساوس
خدیعتی بر دل او گماشت و نخوت ادبار بر صفحهٔ خاطر او نگاشت خود را بزیر قاتل و شمشیر آبدار خاکسار کرد
و از ثقات منقولست که تا خود را در هواخواهی کجبهه نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی میگذشت و چون
بحسن اعتقاد قدم در جادهٔ خدمتگاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد و دیگر چون عرصهٔ مملکت
فسحت یافت طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با شوق سینه و اختلاف لباس ملازم درگاه آسمان
اساس گشتند هر یک برسم خویش بتکلیف پوشیدنی کوشیدند هر روز ده هزار لا اقل در سادری جمع آمدند
اگر قماش اسکندرانی و سر سقری مربع و سقرلاط عمل نهایت تسمهٔ مذهبی و کیمخای هندی بکلاه نوز و زری
و کمرچپهای طلا دوزی ملبس بودی و امرا و ارکان دولت در غایت تفنن و فراغت و خرده‌دانی و کیاست
و راستی و درستی معاملات و در بند نیکنامی و خیرات فاما از تغیر مزاج حضرت صاحبقرانی در روم و خوف
چنانکه دانی و طوایف عساکر و احشام مرفه و معمور و خیول و اغنام و سایر مواشی بغایت موفور چنانچه
عرصهٔ وسیع ماوراء النهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا نمی‌نمود و آجام مازندران و براری ری و ییلاق
و قشلاق آذربایجان تا باردین و گرجستان و دیار بکر و کردستان از قابچیان و قوشچیان مملو گشته بود
در یک فتح از عقود جواهر و درر قیم و اوانی زر و سیم و لعل آبدار و زبرجد و یاقوت شاهوار و اثمنه و اقمشه
و مواکب و مراکب و مواشی و حواشی آن مقدار جمع می‌آمد که نطاق نقد بیان و عقد بنان همه محاسبان
محیط نگردد و لاجرم بندگان دولت از غنایم بسیار که و مغانم کثیرة تأخذونها چون بچه‌دگان بگوهر و زر
توانگر شدند و بسان نرگس و سوسن با کمر سیم و تاج زر گشتند دیگر از ابتدای حکومت تا انتهای سلطنت
در هیچ لشکر گریزندگان دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان شجاعت و دلاوری گوی سبقت از
سرکشان و صفدران ربوده داد بهادری داد **نظم** بپای عزم فلک را کشیده زیر رکاب ۞ بدست مرحمت از گردنکشان ربوده عنان ۞
ملوک ممالک چون ممالیک غاشیهٔ طاعت داری بر دوش و حلقهٔ فرمان برداری در گوش کردند و هر یک
بقدر حسن عقیدت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند دیگر قلاع و حصونی که حضیض خندقش بمرکز زمین
رسیده و ذروهٔ کنگره‌اش تیر دعوی از برج دو پیکر میگذرانید هر یک بمتانت بنا چون بنای مرصوص

در جهان شهر گشته و تدبیر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین نرفته
نیامده آفتاب همت اهل عالم در اندیشه بر آمد فرو شده و تیغ قهرمانان صف آرای و گردان عدو بند اهل آن
و بپای پیلان کوه پیکر عفریت منظر که دعائم را آورده بباد فنا بر داد کان لم تغن بالامس صفت حال آن گردید
و مجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید قومی امان طلبیده بزنهار آمدند و کردی آوازه لشکر منصور شنیده
باز که انشقت القصه که مجموع مسخر گردید دیگر از کسوت مفاخر و عنوان نامه مآثر عمارت بقاع خیرات چون
مساجد و مدارس و خوانق و اربطه و مجاری و مجامع میاه همت که آنحضرت ابداع فرموده و از آنجمله یکی مسجد جامع
دار السلطنه سمرقند است که بمقتضای عقیده و حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
آهن و فولاد باشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانچه ناظر دیده در اقلیم نظیر شنیده
آن ندیده ترتیب کرد چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت آن بر آورده طاق فلک آسای و ایوان گردون
سای ارتفاع داد و قرب چهار صد ستون سنگ رخام از مواضع بعید بر گردونها بقوت زنده پیلان بلطایف
حیل و جر ثقیل بانجا نقل کردند و صحن و سقف آن کوشک خلد برین و سقف مرفوع است باعماد رصین و اصلاع
یکی از جوانب آن را با فنون آرایش و نما از حجار رشم بکمال صنعت چنان با یکدیگر ترکیب دادند که تا انقراض
عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انفرام و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس
و ایوانکه و جنة عرضها کعرض السموات و الارض گشاده میشود ادخلوها بسلام آمنین بر شرفات آن نقش کرده
و من کان دخله کان آمنا بر الواح آن مسطور از روی او یکباره بدقت و صنعت ریخته رشک خلد برین شده
شد و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه گشت استادان بصره و بغداد مقصوره
صفها و رخنها و حصیرها معلقی مقلی ساخته و علمه فارس و کرمان باندازه هر موضعی قالیهای ابریشمین مبسوط
گردانیده و معلمان حلبی قندیلهای مذهب در هوای فضای قباب آن چون مشاعل گردون در زیر طاس
گلگون فروخته شعر تبارک ذو العرش ما دار ری ** من الحسن فی جانب المسجد ** چنین عمارتی با ذکر دهشتی بنام
و القاب همیون تزیین و توشیح شد و بیامن رای شاهنشاهی چنین بقعه متبرک بر صفحات روزگار رسمت تخلید
و تابید یافت و عادت حضرت صاحبقرانی آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آنرا بجد و جهد بر گردانیدی
و محمد و مرادگان و امرا و ارکان دولت هر یک را داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیگر کار میکردند و شب و روز

استجمار نمودی هر که کارش پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر کس باز مانده سرزنش و توبیخ
نمودی و العجب چیزی چنانکه بخاطر خطیر میگذشت که استادان معمار را هرگز در ضمیر نگذشت دیگر بنای
اربطه و قصور نیست که در مفاوز و قوافی که در اقطار ممالک محروسه بود در سر منزلی رباطی فرمود چنانچه
امروز از دار الملک سمرقند تا یکماهه یا دو ماهه راه بهر طرف که روند هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا
باید بود و در اکثر جایها که صلاحیت آن داشته لشکر خانها بنا نهاده و دیهها وقف کرده و مردم تعیین
فرموده تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و تمت برامن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف
داشت که در ایام معدلت او آتش در جوار پنبه دست دراز نکردی و باد در مذهب خویش مخالف تجنبی از
راست کاری طبیعت او آب در گردش جوی کج نرفتی و باد دستکاری سیاست او خاک در نقطه
مرکز بقرار گشت در محافظت عجزه و رعایا و تجار و دهاقین رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای
ترکستان تا نواحی دهلی و کنار آب و سر حد باب الابواب تا حدود مصر و روم هیچ جای بازرگانان که بیوه زنان
و کودکان قماش زر و سیم و بدایع بضایع نفیس می آوردند و می بردند که هیچ آفریده جبه از ایشان توقع
نمیکرد و در زیان واقع نمیشد و اگر یک شخص با تومانهای نقد از شرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج
بپاسبان نبودی بیت میرود و کنه ز عدل تو خورشید فلک ** قاف تا قاف جهان طشت زرافشان بر سر
خزانه از نگهبان بی نیاز شد و رمه از چوپان فارغ گشت و در وقت مراجعت از فتح ممالک شام که صورت
با دو غلام بچه رسیدند با بچه قدری از قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بود
و شوهر او در حوالی سمنان مانده و او بر چندین الوس بیگانه چون ترکمان آق قوینلو و مغولان و ایرات و
اعراب بنی اسد گذشته بحدود آنکه متوجه اردو بود هیچکس پیرامون او نگشته بل رعایت نموده اند و در دیار دیگر
باردوی همایون پیوسته و نظایر آن بسیار است و دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات و اطلاقات
ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و حمله سلاح و لشکر و حشم و خدم
مقرر فرمودی و بخود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع بورود اطلاق آن حکم شدی و تمامی سیورغالات
را رسال در دیوان حکم مجدد طلبیدندی مگر آنکه بتقیید خود بری مقید بودی دیگر باحوال اولاد و احفاد
اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر تا کی بشارت رسانند که در عقد زواج شهریاری در گرانمایه زاید شد

و پیوسته مترصد که بواسطهٔ اشتباک کدام رحم فرمان جی روی نماید و اشتراک مراتب کدام دودمان
روانی سبب ادراک آن امنیت شود و آن در شب افروز را کدام فیروزبخت بهروز راغب گردد و آن
مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی
چندان انعام و اکرام یافتی که از فقر بی نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که بتقدیر الهی از قاروره اصلاب
آن قطره چند که از فضل هضم رابع مستعد صورت نوعی که تعبیهٔ نوع را شاید در رحم یکی از گلبنان قرار یافت
حامله بمواهب انعام مخصوص گشته و آن در گرانمایه هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت
بمحافظت آن قطرات قیام نمودی و بواسطهٔ تاثیرات اجرام علوی از مرتبهٔ انشا بصورت احسن صوّرکم
ظاهر گردانید منجمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را احتیاط کرده و تحقیق درجهٔ طالع
همایون نمایند و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی تا ادنی معین ساختی و در عهد و محافظان
را فرمودی که از لقمه و خرقهٔ او را احتیاط فرمایند و از مضر و نافع باخبر باشند و اوقات اقوات و مطاعم
و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال
منحرف نشود و در جویبار دولت نهال آمال بالا کشد و چون از مرتبهٔ رضاع گذشت تا یک عاقل کامل
معرفت آداب پادشاهی نصب فرمودی و بر تادیب و تعلیم تحریص نمودی در زمان حیات آنحضرت عدد
اولاد و احفاد بقرب صد رسید دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی از کیفیت آن طرف استفسار نمودی
و از چگونگی آب و هوا استخبار کردی و اگر چنان بودی که در طرف مختلف تصویر کرده شرح هر منزل نوشته
داشتی و از لشکر هر فوجی برای معین شدی و از موضع خویش در حرکت آمده با این حرکت و سکون فوج فوج
از جهان بیرون میرفت و با این آوازه جمال در زلزله و رجال در ولوله می‌افتاد و مخالفان از ترس و باس
غنوده و موافقان از ترتیب لشکر و اسامی آسوده و در هر راه که بیشه و کوه بر ممر عساکر بودی و سنگ
و سنگلاخ از خار و خس و خاشاک خالی میکردند هرگاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و مانند آن
و گنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلچیان میفرستاد تا ملاحان کشتیها جمع میکردند و جسری میبستند
تا لشکری بی زحمت میگذشت و همیشه دویست کاو سر فیلی کشتی بزرگ همراه بودی و آنحضرت با استغنا تمامی
تحمل نمودی از استعداد دور شهر طفل ملتجی میشد و شباب کهل و کهل بشیخوخت میرسید و شیخ منتهی فایت میگشت

و منحنی غریق بحار حسرات در غم مفارقت خویشان و غصهٔ مهاجرت از خان و مان از جهان میرفت
دیگر هرچند اعدا را انعام همت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف اعراض معقول فرمودی و با اعیان
حضرت بمحقرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و گفتی هرکس در غیر موضع زیادت از ما ینبغی صرف کند
لامحاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و پادشاه بتحقیق نگهبان اموال بندگان خداست و تصرف
در مال خود باندازه باید کرد خاصه در مال دیگران و جمال ینبغی را نص کلام ازلی بر منصهٔ صدق جلوه میکند
ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و حدیث لا خیر فی السرف در شهرت بمقامیست که تبیان کار محتاج نیست
دیگر هر عزیمتی که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت را طلبیده بشرط طریق استشاره
بجای آوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشورة در خاطر گذرانیدی و فایده من استشار اولوا الالباب
نزل فی ابواب الصواب و نص و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله **نظم** کار آن کس که مشورت نکند
نادر آن باشد ار صواب آید ؛ نصب العین داشتی و چون سلطنت عالم آنحضرت را مسلم شد بعد از فراغ
از قضایای کلی مهمات ملکی مجلس انس مرتب ساختی و بفضلای اطراف و علما و اشراف پرداختی و القای
عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیه موافق و اشربهٔ ذوق
مهیا بودی **بیت** زمانی بحث علم و درس تنزیل ؛ که باشد نفس انسان را تکالی ؛ زمانی نرد و شطرنج و حکایات ؛
که باشد شخص را دفع ملالی ؛ خدایست آنکه ذات بی مثالش ؛ نگردد هرگز از حالی بحالی ؛ دیگر شطرنج
و لوعی تمام داشت و نیک میدانست و استادان ماهر در آن صنعت چون اعجوبهٔ دهر و بدیع زمان
خواجه علی شطرنجی تبریزی **بیت** نزد او برده از وضیع و شریف ؛ همچو شطرنج از صغیر و کبیر ؛ که با وجود
مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده و در علم حدیث تمام صحیح بخاری
از علامهٔ زمان و یگانهٔ جهان و مصدر الحفاظ و القراء بین مقدم ائمة المحدثین الشیخ شمس الملة والدین محمد
الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده و جهت او اجازت روایت نوشته بود و این خواجه
چنان ماهر بود که صغیر و کبیر شطرنج روزگار غایبانه باختی و بر بساط دعوی دست [illegible] تسلیم داشتند
نظم رخ و فرزین نهد لیلاج را طرح ؛ فرزدق را به بیدق مات سازد ؛ و مولانا حسام الدین ابریشمی
کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان و در تدبیر مرضا ید بیضا داشت و در نجوم

زد و شطرنج مشار الیه در کار بود و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس الدین
کازرونی و مولف گوید خود پستیای شرط نیست ع زین جنس که مائیم جهانی بجوی • این طایفه که در جهان
همتا نداشتند یعنی خواجه حافظ ابرو ملازم رکاب همایون بودند و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید
شطرنج باز بود خود می باخت و پیش او می باختند و از بازی آنها که در حضور می باختند خبردار بود دیگر جمیع
ممالک را از رجس خرابات و مصطبه پاک فرمود با آنکه هر روز چند تومان از سوق سلطان بغداد و تمام
تبریز و کوی دار السلطنه و جنت اللطف شیراز و کوی پایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود و منافع
این مواضع را نابود انگاشت و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت دیگر از هر ممالک که مسخر کرد اهل
بزرگان و ممیزان و مهندسان و بسیار محترفه را به بلاد ماوراءالنهر کوچانید و آن معارف و مشاهیر را
در ماوراءالنهر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت و سایه عنایت بر مفارق آن معارف
انداخت چنانچه در زمان وفات آنحضرت از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب ربع
مسکون نبود که جمعی مشاهیر معتبره و فوجی نحاریر دانشور در سمرقند نبود و دیگر حق تعالی آنحضرت را علم و قوت نفس
ارزانی داشته بود که در معارک و ممالک اصلا اثر وهم و خوف در جبین وی ظاهر نمیشد چنانچه در ایام مرض موت
بی تحیر و تحسر گوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داشته در مقام
رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یک روزه پیش نیستم امرا و ارکان دولت دعای جان درازی کردند
مثنوی جهاندار گفتا ازین در گذر • که آمد مرا زندگانی بسر • بفرمان من خیمه کرد آن سپهر • بمن داد هم گردش ماه و مهر
کفی خاکم و قطره آب ست • که دست عنایت برآورد پشت • ز پروردگیهای پروردگار • بانجا رسیدم سرانجام کار
در آنوقت کردم جهان خسروی • که هم دل قوی بود و هم تن قوی • چو آمد کنون ناتوانی بدید • بدیگر سرا رخت باید کشید
مقصود آنکه در ینحال پریشانی احوال بود و دغدغه و اضطراب پیرامن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این
حکایات در انجام دولت از مساعدت وقت ما مولفان انشا اندیم ع گر خدا خواسته باشد همه مشروح شود

شرح انساب بزرگوار اجداد نامدار حضرت صاحبقران هرچند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت عنصر
علو همت و سمو منزلت سلطان صاحبقران بنجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند و هر یک در مراتب شرف
معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور آنچه کامکاری بظهور آورده اما آنحضرت بعنایت قدیم در استقلال

رسوم جهانداری و ارتقا مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و عدد و عدد و خیل و حشم
و سپاه و خدم و دینار و درم نگشت ع راست چون خورشید گوئی ملک را تنها گرفت • لیکن چون عادت امرای
مغولست که نسب آبا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبیله و انساب خود دانند بنابران
او در امارت شعار و دودمان حکومت آثار و آبای کرام حضرت صاحبقرانی که امرای عظام و سلاطین
عالیمقام بوده اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شده معروض میشود سلطان
قطب الدین امیر تیمور گورکان بن • امیر طراغای بن • امیر برکل نویان بن • امیر ایلنگر نویان بن • امیر ایجل نویان
بن • امیر قراچار نویان بن • امیر سوغان بن • امیر ایردمجی نویان بن • امیر قچولای بن • امیر تومنای خان
بن • امیر بایسنغر خان بن • قیدو خان بن • دوتومن خان بن • بوزنجر خان بن • آلانقوا شعر
نسب کان علیه من الشمس الضحی • نورا و من فلق الصباح عمودا • حکایت آلانقوا در تاریخ مغول مذکورست
و شعبه حضرت صاحبقرانی از اجداد چنگیزخان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر خان جدا میشود از جمله
فرزندانش قبل خان چهارم پدر چنگیزخان و قچولای نویان برادرش هشتم پدر صاحبقران بوده و این قچولای
اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاه چنگیزخان فرزند دوم خود جغتای خان را که بیاساق و یسون
از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرموده امرا بملازمت او تعیین نمود قراچار نویان را که پدر پنجم
صاحبقران بود منصب امیر الامرائی ارزانی داشت و مهمات ملکی را برای رزین و عقل دوربین او بازگذاشت
و آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت بر عالمیان روشن ساخت و وظایف انصاف و شرایط
انصاف بجای آورد و چون جغتای خان دعوت حق را اجابت نمود همچنان قراچار نویان امیر الامرا بوده در
عهد خانیت قراهولاجو در سنه ۶۴۸ قراچار نویان نیز قصر وجود از زیر جان روح بپرداخت بعد از آن گردش
روزگار و در روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت خود ظاهر ساخت و فرات ایام و لیالی در آن بلاد مترادف
و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان اشعه تیغ و سنان متوالی شد
فرزندان قراچار نویان چو ماه ان قبة الخضرای کش خیمه اقامت زده در آن نواحی ذوکش کردند و اولاد
و احفاد نسلا بعد نسل منصب حکومت آن بلاد موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراءالنهر رایت سلطنت
افراشت آن منصب را در آن خاندان مسلم داشت **ذکر ملوک و سلاطین که در زمان حضرت صاحبقران بوده**

درین سال ولادت حضرت صاحبقران در ممالک ماوراء النهر و الوس جغتای غزان پادشاه بود و در
الوس جوجی و دشت قپچاق پادشاه اوزبک بن طغرلجه بود و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته
و مملکت ابوسعیدی بود و چون بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولتش باتمام رسید سلطان سعید ابوسعید
از دست ساقی اجل شربت وفات چشید سور دمرج و مرج در جهان آمد و اعاده فتنه روی در توران نهاد
بهر گوشه متغلبی رایت استبداد برافراشت و از هر جانبی متغلبی خیال استقلالی داشت امن و استقامت
از جهان متنفر گشت و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منغمر شد ملک بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی
بی شبان شد فتنه که بر بستر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین برآورد و خواتین حضرت ابوسعید
مرکب هوای و ارکان دولت همگی بی سید شدند همه در رفاحت چون قلم گشاده زبان و در شکایت چون
نی بسته میان نه از خیره گویی از هم آزرمی و نه در فتنه جویی از خدا و خلق شرمی و زبان حال با هر یک نظم
در سرداری که بر سر افسر داری ◆ هم در سر آن رود که در سرداری ◆ و در چنین حال پادشاه اوزبک با لشکر
گران و سپاه زورگ پیکران از بند شیروان گذر کرد و تا کنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی
از مال و جان و خان و مان نومید شدند و دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد
خاتون دختر امیر دمشق خواجه که محبوبه سلطان و حامله بود بملک خوب گریخت و بامیر علی پادشاه که خال
سلطان بود پیوست و در اردو خواجه غیاث الدین محمد رشیدی تدبیرات شایسته ابواب مخالفت مسدود
داشته طریق موافقت مسلوک ساخت و با امرا و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاکاون را بپادشاهی
بر داشتند **ذکر پادشاهی ارپاخان** سلطان ابوسعید روزی فرموده بود که چون از فرزندان هلاکو
خان کسی شایسته خانیت نباشد ارپاکاون بن سوسن بن ملکتمور بن ارتق بوکای بن تولی
خان بن چنگیز خان را سلطنت میرسد در آن زمان که واقعه سلطان تمنک رسید غیاث الدین محمد ارپا را
از خیل خانه طلبیده باو قراری داد و چون سلطان در گذشت روز دیگر برسم و آیین سلطان فتح اینجی
و دختران و داماد آن باتفاق آقایان او را بر تخت نشاندند و جامی خاتون مادر سلطان با جلا پسرا در
راضی نمیشد و بسعی وزیر راضی گشته گفت چون ارپاخان بسلطنت موفق شد تاج مرصع ابوسعیدی بر سرش
نهادند و امرا جوزا وار کمر بسته بخدمت ایستادند و او چون خورشید بر سریر حشمت برآمد آن روز تا شب در سرور

و حضور و جشن و سور بسر بردند روز دیگر در آن زمان بیت ابروی حبش بچین برآمد ◆
کاینه چین زچین برآمد ◆ پادشاه روی بارکان دولت آورده گفت مرا چون دیگران تجمل و تنعم نمی باید
جای کمر زر و تاج مرصع تسمه میان بند و نمد وری کلاه کافیست از لشکر متابعت و از من موافقت و
بتحقیقت شیوه جهانداری قبایی بود بر قامت شهامت او راست آمده روز جمعه بمسجد جامع رفت و
خطبه سلطنت بالقاب معز الدنیا و الدین خواندند مناصب قرار بسلم داشت اما اندیشید که چیز
جمعی معظم بوده اند و او مغلوک تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم گردد بغداد خاتون جانب ارپا
خان را بنظر حقارت میدید و ساعیان غمز کردند که میل بپادشاه اوزبک دارد و سلطان ابوسعید را
زهر داد ببهانه آنکه در لشکر رعب و در آواخر ربیع الآخر سنه ۷۳۲ در حمام باربسال خواجه لولو شهید شد
و جامی خاتون خواجه لولو را بدیار بکر پیش برادر خود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی
پادشاه باستعداد و استقامت مقاومت قیام نمود و ارپاخان در آن زمستان لشکر بدر بند کشید و
در کنار آب کر با لشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی داشت مقابل شدند و از دو طرف آب کر جنگ
کردند ارپاخان فرمود که امرای معتبر و لشکرهای نامور از قفای اوزبک در آمدند تیر موافق تقدیر آمد و
خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنید و از خوارزم قصه وفات امیر قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبکی بود و
رسید مجال توقف نماند و بی نام و ناموس عزیمت هزیمت نموده معاودت فرمود بیت در تنگی
نکرده براه اندکی ◆ دو منزل همی کرد هر یک یکی ◆ خود را با نطرف در بند انداختند و بملک خود ساخته
می گفتند ع نحن کالکنا و الفار زیاده ◆ جهانیان چون آن تهور و شجاعت از ارپا مشاهده نمودند مهابت
او در دلها قرار گرفت پادشاه و لشکر منصور و مظفر بمخیمگاه باز آمدند و ارپاخان شهزاده ساتی
بیگ بنت اولجایتو سلطان را در نکاح آورده بآن وصلت کار دولت صولت و قوت یافت
لیکن بر حسب اندیشه که داشت فتح کار دیگری نپنداشت و در روز استیفاع همین سال ملک سعید محمود
شاه اینجو را که فارون زمان و بزرگتر ملوک جهان بود بتهمت آنکه پسری از تخم هلاکو خان نگاه داشته
نارسیده بیاسا رسانیدند فرزندان محمود شاه از تبریز گریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفته و امیر
محمود و امیر شیخ ابو اسحق با امیر علی پادشاه پیوستند و از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ با دو پسر از نسل اوکتای

دهفوز

قاآن بن چنگیز خان که پدر از رشک ایشان سر ماه هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعت شان هر چند گاه
بکسوف مبتلا گشتی از بیم خصمان گریخته پناه بآن ملک آورده بودند چون باردو رسیدند ارپاخان ایشانرا
از خود شایسته تر دید حکم بقتل شان فرمود و بر جان شان نبخشود و این خونهای ناحق برو مبارک نیامد
بیت بخون ای برادر میالای دست ⁂ که بالای دست تو هم دست هست ⁂ امرا که در اطراف
بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز
و محمد بن پلتن در پیغولا پیش ارپاخان آمده سر بر خط فرمان او نهادند اما توهم داشتند و فضولی که در زمان
سلطان در دماغ ایشان بود بر قرار بل زیاده گشته ارپاخان تفرس نموده خواست که دفع ایشان کند
چه ضمنا با امیر علی پادشاه موافقت می ورزیدند وزیر ایشانرا و علی پادشاه را مهمل انگاشت و ارپاخان را
برفع مضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت
دیار بکر بود و او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز و تنگز از اولاد اورلبا ارتق بوکا و اولاد
او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود و شرح عداوت تنگز و ارتق بوکا در تاریخ مغول مذکورست و بر مقتضی
الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه که از خلفای تنگز بود در سلطنت ارپاخان که از احفاد
ارتق بوکا بود و بی اضطراب واقع شده بود در راضی نبود و خرسند نگشت ذکر پادشاهی موسی
خان و کیفیت آن چون سلطنت ارپاخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته
بجانب بغداد شتافت و در آن حال حامله بود در راه بامیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او
حقوق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و در سلطنت ارپا انکار نموده با
امرای اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود و صلاح دید و خوب را موافق ساخته مخالفت ارپاخان
اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داده
بترتیب تمام روی بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر مزاج غالب بود
و ظاهر بطاعت و احیای شعب امر معروف و نهی منکر قیام می نمود و با امرای اردو پیغامها و عهدنامها
فرستاد و هر که از ارپاخان متوهم بود بپنهانی با وی زبان داد و چون خبر عزم مخالف بارپاخان رسید حکم
فرمود که امرا چون لکزی و حاجی طغای و ارتق شاه و چوپان قتلغ با لشکر بارها روان شوند و دایره اسباب

مخالفانرا حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند اما در جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف
نگردد و پیغام مخالفان در کار صلح بوزیر میرسید مگر میشد که امیر علی پادشاه باردو آمده فتنه تسکین یابد وزیر
راضی نمیشد و میگفت بیت نشوم خاضع عدو هرگز ⁂ ور چه بر آسمان کند چنگ ⁂ مار گنجشک را برد دندان
شیر روباه را نهد گردن ⁂ ارپا خواست که هواداران موسی خان را از میان بردارد وزیر از غرور دولت
لشکر اویرات را وجود ننهاده میگفت ع چه جای فقه که اندیشه هم گذر نکند ⁂ القصه وزیر از سر قدرت
و قوت ارپاخانرا از قراباغ آران بعزم رزم ایشان بولایت مراغه برد و در حدود تغتو مخالفان رسید
و چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند
ارپاخان و وزیر بی هوشی لشکر را دو بخش کرده بودند ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بود هر چند لشکر
جغتای بسیار بود اما نصرت یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت ایشان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله نقد بر امیر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت که نظم چو مرد بر سر خویش قادری دارد
شود بنیزه دشمن بجستن بیکار ⁂ حمله کرد و محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه جهت عداوت که با وزیر داشتند
بعد از اعدا سر بر افراشتند و طوق ارپا انداخته پیش اعدا آمدند و با وجود آن حال ارپاخان مردانه پایداری
و در جنگ داد مردی داد و امیر علی پادشاه گریخت و پادشاه را گفت وزیر از هم فرو ریخته امرا و لشکر
مجموع چون خبر یافتند در گریز هر طرف شتافتند سیور خان بگرجستان رفت و دیگران پریشان شدند
وزیر و برادرش پیر سلطان در جنگ پای افشرده نظم ز هر سو که باره برانگیختند ⁂ همی خاک با خون بر آمیختند
بعد از کوشش بسیار فرار نمودند ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ⁂ وزیر را در نخجوان بدست
آورده گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند و او را اکرام تمام نمود هر چند در دل از و آزارها داشت لیکن آن
بیزار رقم نیکی بر خاطر می نگاشت اما امرا در قتل آن وزیر نیکو سیرت خوش متفق بودند امیر علی پادشاه
بالکراه بقتل او رضا داد و تا او را در حادی عشرین رمضان سنه مذکوره شهید کردند و دشمنانش میخواندند
شعر وان حیوة المرء باق عداده ⁂ وان کان یوما واحد الکثیر ⁂ بیت کمی شربت آب از پی بدسگال
بود خوشتر از عمر هفتاد و پنجاه سال ⁂ علام الدین تاج عاطفت آن فرخنده خصال از سر هفتاد و عظمای جهان راستند
خصیصه ای شریفش از نبش بر خاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه فادحه اتفاق روی ننموده بود

دانشوران دهر را در هیچ اوان مانند آن واقعه دست نداد چنانچه پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا
قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه آن صاحبقران فرموده است **شعر** یا حامیا لبلاد الوزیر
منوطیة ٭ فوق القضیب فقد حملت جلیلا ٭ ما بالت فی ذلت وکانت عزها ٭ تعنی فقیرا و تعزه ذلیلا ٭
مهلا فلک مرتعو دبطنها ٭ بذل الوال وظهرها تقبیلا ٭ چند بیت از مرثیه آن وزیر خجسته رای خدا
تمیز که بر خاطر بود ثبت شد **بیت** جای آنست کاختران امروز ٭ بر سر از دست چرخ خاک کنند ٭
و جمعی را بتحصیل اموال وزیر و اتباع او به تبریز فرستادند و عوام لیام که حالتی چنین از خدا میخواستند
بغارت و تاراج بر خاستند و از ربع رشیدی و خانهای وزیر چندان نقود و اقمشه و امتعه و کتب
نفیس بیرون آوردند که شرح آن از قلم رقم نتواند کرد و با آنکه از آن مبلغ و خشند جمعی مردم بینوا از آن جمعیت
تمام اند و خشند و زیادت از هزار خانه که با وزیر نسبت نداشت بدین بهانه غارت یافت و ارباخان را
در ولایت پنجاه کس گرفته با دو جان بردند در روز چهارشنبه ثالث شوال سنه مذکوره بدرکت ان
ملک شرف الدین محمود شاه انجو داوند تا بقصاص سید دست آیة من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
بظهور آمد **نظم** غم زیر دستان بخور زینهار ٭ بترس از زبردستی روزگار ٭ و سادس شوال
دلشاد خاتون را در او جان دختری آمد و امیر علی پادشاه بکلی مستقل شد و بر مقتضی ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد و در کار ملک مدخل نمیداد
امرا متنفر شده اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود درکشیدند و می گفتند **ع** تا خود فلک از پرده چه
آرد بیرون ٭ امیر علی پادشاه کار نیابت بامیر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی شیروانی که حاکم ملک
عرب بود تفویض فرمود و او را چون بران دولت چندان اعتماد نبود چشم بصیرت بر گشود و در ایام دولت
جز دلجویی مردم نفرمود جزاه الله خیرا زهی سعادت صاحب دولت که در ایام نکبت و هنگام قدرت
طریق مروت مسلوک داشته تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر
بحکم کینه دیرینه که با امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراشت
و همگی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نوئین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین که عم زاده
پادشاه ابو سعید بود و ملک روم برد و او را بر ملک ایران تحریض نموده گفت **نظم** شهریارا تیغ برق صفت ٭

ماش خصم را مدافعه کن ٭ و او را از روم بایران آورد

ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند

امیر شیخ حسن ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغای از روم عازم ایران شده امیر اشاد را
در روم نایب گذاشت و سلطان محمد بن یول قتلغ بن ایلتیمور را بنا بر حجی هلاکو خان را از تبریز برده بجانب
بر داشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق ساخته آهنگ دار الملک تبریز
کرد و بامیر علی پادشاه پیغام فرستاد که ما همه در یک اولوس بوده ایم و یکدیگر را و آبا و اجداد را میدانیم
وظیفه آنکه باتفاق پادشاهی را نشانیم و هر کس راه و رسم خود قیام نماییم **بیت** چو این کار آن جوید آنگه ز کین ٭
پر آشوب گردد سراسر زمین ٭ تا خونها بناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند **نظم** من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ٭
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ٭ امیر علی پادشاه در مقام اوغان بود اما امرا که بر دو تن آسیب او ادا شده
او را بآن نگذاشتند و گفتند ما ملک بزخم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را بدین فسونها فریب نتوان داد و قرار
چنان شد که ایلچی فرستند که در حدود قرادره از توابع الاطاق محاربه کنند و رابع عشر ذی الحجه فریقین بهم رسیدند
و امیر علی پادشاه با امیر شیخ حسن حیلتی پیش آورد و گفت ما مرد و خانزاده ایم کار ایم هر که غالب شود مبادا
دلخونهای ناحق معاقب نشویم امیر شیخ حسن با ده هزار سوار بر پشته رفت و امیر علی پادشاه با جمعی دیگر بطرفی
دیگر می بودند خانان از طرفین جنگ و قتال در پیوستند **بیت** خروش کوس و بانگ نای برخاست ٭
زمین چون آسمان از پای برخاست ٭ موسویان بر روییان غالب آمدند اما عاقبت فتح محمدیان را بود
خلعت آیة الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون بخوبترین صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه
نظر اویرات واثق شده و در خیال امیر شیخ حسن بر پشته که ایستاده بود بر سر امیر علی پادشاه تاخت و او را
امان نداده بدار آخرت روان ساخت موسی خان خبر قتل واقعه بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر
شیخ حسن در تعاقب رفته گروه انبوه بقتل آوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر و مؤید در تبریز نزول
کرد **بیت** برده تیغش ز آفتاب شکوه ٭ داده رایش بکاینات سکون ٭ دلشاد خاتون را که محبوبه
سلطان ابو سعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال و هبوط ببرج شرف و بیت جلال آمده از جهت
نکبت علو کاخ بکاخ استقامت و لت رسید خیال بغداد خاتون بوصل دلشاد خاتون بدل شد استحکام
ایران زیادت بران گشت و درین ... لاولی الابصار را اعتبار است چه سلطان ابو سعید بغداد خاتون را بزجر از

امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد و او را بقلعه کلاخ فرستاد و تقدیر کرد که تا شیر و زر کار سلطنت ملک ایران
و خاتون دلستان را باو رسانید کائناً من کان یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید امیر شیخ حسن باز بامرکان
خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرموده در رعایتشان مساعی جمیله بذل نمود امیر مسعود شاه و ملک شرف الدین
محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا را که داماد و خواهرزاده وزیر سعید بود ندهرد و را وزارت داد
سلطانشاه نبیره امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر آن بود بعدم فرستاد و بحقیقت ترقیه
قوم او را از تار برانداخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغاز ابو فان روان ساخت
و امیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده نداء انا و لا غیری برآورده امرا سوای مخالفت کردند امیر محمود
ایس قتلق بکوهستان رفت و از آنجا بوسی خان پیوست و امیر علی جعفر بخراسان افتاد **ذکر احوال خراسان**
در سال ولادت صاحبقران سلطان مغول که از نسل چنگیزخان در مملکت ایران پادشاهی کرده اند
همیشه حکومت خراسان بفرزندان یا بدرنا معتبرترین امرا مفوض فرموده اند و هر که حکومت این دیار داشته
بعد از حالت اکثر پادشاه سریر سلطنت رسیده چنانکه در ایام هولاکو خان ابقا والی خراسان بود
و در زمان ابقا پسرش ارغون و در دور ارغون پسرش غازان و بعهد غازان برادرش اولجایتو محمد خدابنده
و در زمان اولجایتو پسرش سلطان ابوسعید بهادرخان و حضرت صاحبقرانی که ممالک زمین در تصرف او
بود بهترین بلاد عزیزترین فرزندان یعنی خراسان بحضرت شاهرخی تفویض فرمود و این مجموع که مذکور شد
بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و این معنی همانا بواسطه آنست که اهالی آن خاک پاک بحاکم
دوست و رعیت نهاد و وفادار و حق شناس و پسندیده بعزم دولت شاهرخی بلده هراة دار السلطنه روی
زمین شد و شرح فضایل خراسان پیش از آنست که در تحمل آن پردازیم اولا آنکه خود را از اسلوب سخن دور
نینداریم و گوییم چون پادشاه ابوسعید در علوای جوانی تخت و زندگانی را وداع کرد از و فرزندی و برادری قایم
مقام نماند و طغاتیمور خان بموجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی توقچی و امیر ارغونشاه در حدود
سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد بود و امیر عبدالله مولای در قهستان حاکم و فرمان روان و ملک
معز الدین حسین در هراة در غایت تمکن و ثبات همیشه حکومت تومان هرات و غور با توابع بموجب تبلیغ
پادشاهان مفوض بملوک کرت بوده و هر حاکم که بخراسان می آمد در آنچه تعلق بملوک کرت داشت دخل نمی نمود

و در سال واقعه پادشاه سعید ابوسعید چهار سال بود که ملک معز الدین حسین حکومت هراة مینمود
و بعد از واقعه سلطان حکام خراسان یکدیگر را گردن نمی نهادند و در هر گوشه متغلبی سر برآورده و در هر
جانب متعدی خیالی در سر آورده اشراف اطراف و اعیان بلدان بآوازه عدل و احسان روی بدار الامان
هراة آوردند و در ظلال مرحمت ملک معز الدین حسین مرفه الحال شدند و حضرت معزی بسیرت حمیده
و خصلت پسندیده همه را در پناه عاطفت و ظل رافت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او
سیراب گشتند و کار دولت او بواسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت بنظام امور و مصالح جمهور
عروج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق بر اصلات او متبع بوده التجا بدرگاه او مینمودند
و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت زیاده از آن بود که در صدر یا
یا دیباچه کتابی شرح داده آید و با وجود تحقق ولایتی آنچه او را از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات
عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک نامدار و خسروان کامکار را نزدیک آن دست نداد و صحیفه
مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر موشح است **ع** آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید

٧٣٦

وقایع سنه سبع و ثلثین و سبعمایه و ذکر پادشاهی طغاتیمور درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ
حسن برگشته بخراسان آمد و امیر شیخ علی قوچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریض
کرد و بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر مخالفتش برافراشت و امرای خراسان را چنان نمود که عراق
آسان بدست می آید و برین عزیمت متوجه آنطرف گشتند و طغاتیمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابکان
بن توربن بن جوجی قار بن جیسو کا بهادر که پدر چنگیزخان بوده اسم پادشاهی دادند و بالشکر عظیم عزم دار الملک
سلطانیه کردند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون و امیر عبدالله بن مولای و دیگر امرا تخلف نمودند
و ایشان بدین سبب دلشکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنج و تروت بن ناری آمده بازقوی خاطر شدند
و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان کردند و شعبان سنه مذکوره در سلطانیه فرود آمده آن ولایات
در تصرف آوردند و چون امیر شیخ حسن از یخال خبر یافت از تبریز بجانب آران شتافت و با شهزاده ساتی بیک
و پسرش مجدداً عهد و میثاق تاکید پذیرفت و بیکدیگر مستظهر گشتند و خراسانیان در عراق آغاز
مصادرات و بطلان وادرارات کردند بدین سبب لشکر بازگشته غیر از خراسانیان کسی نماند و از طرف

موسی خان امیر محمود و پسر قتلق منسوب بود غارت عام کردند و موسی خان بعد از انهزام با طغاتیمور
خان صلح نموده اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه بجغتو و کینو در منتصف ذی القعده
سنه مذکور بهم رسیدند و صف کشیده پیش از آنکه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در میدان آید
طغاتیمور عزیمت هزیمت نمود **بیت** نیاورده از بیم خصم خون ۰ چو موی خمیر از میان شد برون ۰
تمسک بالعود احمد نمود و برفتن شب و روز در هم فزود و خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین هندو
و جمعی از خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند و مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام
گشته تیغ شمشیر فنا گشتند و بیشتر دست لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند و لشکر خراسان روی گردان
شده موسی خان از مزار جریب ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در دهم ذی الحجه سنه مذکور بقتل
رسید و طغاتیمور خان و سپاه خراسان تا به بسطام رسیدن جائی توقف ننمودند و از آنجا امیر ارغونشاه
و امرای خراسان رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه برادر امیر شیخعلی زنهار خورده او را
در روز عید اضحی بقتل رسانیدند و دیگر روز دو دشمن بزرگ هر یک در مملکتی بقتل آمدند و امرای خراسان مملکت
خراسان را گرفته بر قرار طغاتیمور خان را اسم پادشاهی دادند شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق خویش را
مسلم شمرد و کار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود و پسر قتلق اگر چه چندگاه
فتنه انگیز بودند و اگر چه در زی تصوف گریختند و بوسیلهٔ شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی پیش امیر
شیخ حسن باز آمدند امان ایشان را بسبب خرابی ملک دید باران در شهور سنه ۷۳۸ در قشلاق موغان بیاسا
رسیدند **وقایع سنه ثمان ثلثین و سبعمایه ذکر خروج امیر شیخ حسن کوچک ولد تیمورتاش** سابقا
مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوپان حاکم روم بود و بعد از واقعه چوپان بمصر رفته آنجا مقتول
گشت امیر شیخ حسن بن تیمورتاش را داعیه خروج شد و غلامی ترک کوچک که با پدرش تیمورتاش شباهتی داشت
قراچری نام پیدا کرد و آن غلام حاجی حمزه نامی بود نایب محرم امیر تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن
بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید شیخ حسن کوچک او را فریب داده
باز فرستاد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است از چوپانیان و امرای اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ
متوهم شده بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند که آخر دانستند که زور است قلعه

۷۳۸

نهاد و کار ایشان عروجی تمام یافت با لشکرهای تمام آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن
بزرگ سلطان محمد و دیگر امرا و وزیر برابر رفتند اما سیورغان و مادرش ساتی بیک موافقت
نمودند و میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی از آنجهت غباری خاست در حدود شهر الاطاق سلخ
عشرین ذی الحجه سنه مذکوره فریقین را ملاقات شده صفها راست کردند و میمنه و میسره آراسته شد در این
حال شیخ حسن چوپانی مکری کرده آتشی بلند برافروخت مردم را توهم شد که جمعی مواضعه دارند که
بجانب آتش روند و فی الحال پیرحسین بن شیخ محمود بن چوپان پشت داده روبچوپانیان آورد و اندیشه
مواضعه در اظهار اینمعنی گشته امیر شیخ حسن بزرگ آیه فرار خوانده به تبریز آمد و چند روزی روی در کشید
جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای مردانه کردند عاقبت کشته شدند و سلطان محمد
با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاده روزگار غنچه عمر او در پیش از آنکه بنسیم بلوغ شکفتاند بصرصر قهر فرو ریخت
و بزبان حال میخواند **رباعی** آن گل که هنوز نو بدید آمده بود ۰ ناشکفته تمام باد قهرش بربود ۰ بیچاره بسی امید
خاطر داشت ۰ امید دراز و عمر کوتاه چه سود ۰ بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر کرج
و امرای اویرات بسلطانیه رفته هر چه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود بظهور آوردند و در هیچ
یمین و یسار نگذاشتند اهل قری اماکن و مساکن وداع کرده مرتع زاغان و وحوش و سباع خود و اگر بیت
این پیرای ماهی ماندی در آن دیار از آثار عمارت کاهی نماندی لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظر فرمود و معنی
الجدید بالجدید ارفع بهمگنان نمود صورت این واقعه آن بود که قراچری تیمورتاش بخاطر مبارک آورد که تا وجود
شیخ حسن چوپانی بعدم نرسد او را تیمورتاشی میسر نشود و قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه
داشته ناگاه تیغی بر وزد اما کارگر نیامد شیخ حسن گریخته براز او افشا کرد و گفت اینصورت انگیخته من بود زنهار
قراچری را تیمورتاش مدانید و بطرف گرجستان رفته با امیر سیورغان و شهزاده ساتی بیک پیوست تیمورتاش
مزور خواست که پیش از آنکه رسوا شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال
کرد تیمورتاش مزور تا بادینا ورده گریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرده امرای اویرات آگاه شده
فرار نمودند و تیمورتاش مزور بقوم اویرات ملحق شده متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ با اغروق و کوچ
در حدود سلطانیه قرار گرفت **وقایع سنه تسع ثلثین و سبعمایه حکایت شهزاده ساتی بیک** چون امیر شیخ حسن کوچک

۷۳۹

راز پدر فرزور کاری بر نیامد با شهزاده ساتی بیک و سیورغان عهد و میثاق کرده خواست که دولت
خود را بوجود ساتی بیک و پسرش تقویت دهد بنابران شهزاده ساتی بیک را بسلطنت قبول کرد
نام او را بسکه و خطبه درآورد و او را بر طلب ملک ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ
جزم کرده بتصور آنکه چون از حرب جسته دفع او آسانتر بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت
امیر شیخ حسن چوپانی و شهزاده ساتی بیک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی
رشیدی و غیاث الدین محمد علیشاهی را بوزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ شیخ حسن بزرگ
کردند و او نیز از قزوین باهنگ کین بیرون آمد قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان آمده صلح کرده
کردند شهزاده ساتی بیک و چوپانیان بآذربایجان و اران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه
اقامت نمود و ضمنا کار مخالفان موکد شد امیر حاجی طغای ملک دیار بکر در ضبط آورد و قراچری
تیمورتاش شده با اقوام اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت
روم شد و بعضی ملک اشرف بن تیمورتاش خاص خود گردانید و پسران اکرنج ولایت کردستان و خوزستان
گرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال
الدین امیر امیران و عماد الدین لنبانی و اکابر چهار دانگه و دو دانگه صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین
محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین
در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین حسین هراة و توابع داشت و پادشاه طغاتیمور خان بعضی از
خراسان و مازندران و امیر ارغونشاه طوس و مشهد مقدس و امیر عبدالله مولای قهستان و جوین
امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوپانیان اعتمادی نداشت طغاتیمور خان را بپادشاهی برداشت و اتابک
خود هاشیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای حضور او کرد

ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی

چون فرستادگان رسیدند پادشاه طغاتیمور خان را بسلطنت عراق که او ابوسعیدی دعوت
کردند و او از مازندران با لشکرهای گران روان شد و در رجب سنه ۷۳۹ از ارغونشاه و دیگر امرا و خواجه
علاء الدین محمد بجده و دری درآمده بساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای
آورد اما نتیجه نداد طغاتیمور و امرای خراسان در جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند در مملکتی که هنوز

استقامت نگرفته بود انگیزها و پیرانه فرمود و مصادرت و بطلان ادرارات پیش گرفت و در وقتی که
تو ملازمات ایثاری بایست کرد تا کار دولت قرار گیرد خدمتش بدوانیق مضایقه میفرمود و در رفق
نمی فرمود و در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو
سلطان در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود با آنکه اضعاف حاصلات آن املاک در پیشکش و انعام
ایشان خرج میشد طمع میپز دل نشد و آن مختصر مسلم نگشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزرا آثار
مخالفت بظهور می پیوست امیر شیخ حسن و امرا او در اول از آن می شکست

نظم
چو تدبیر آن کار بد کرده بود
گناه از که داند که خود کرده بود

و چون از هیچ طرف امنی نداشت این صورت پوشیده میداشت امیر
سیورغان و حاجی طغای چون انحال (?) دانستند ایشان نیز از آن دولت امید نماند و شهزاده ساتی بیک و امیر
سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران باوجان آمدند و قراچری وقتی که تیمورتاش شده بود قوم
اویرات در بغداد گرفته پیش چوپانیان آوردند بحکم گشته شد و طغاتیمور خان متوجه چوپانیان شد و امیر
شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاده و در آن مراسلات با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد و اولا
جمعی را بفریفت تا پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند چون
پادشاه این راه باز داد امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت میخواهیم که توسط امیر
ما اندازی و ما ساتی بیک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم بآن شرط که در دفع امیر شیخ
حسن ایلکانی که با ما نیست از در متفق باشی طغاتیمور خان آن دم خورده و سخن باور کرده گفت با شما اتفاق
دارم هرگاه این سخن استحکامی یابد امیر شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی میشود که تو درین باب خط
فرمایی تا ساتی بیک آن خط دیده بعقد تو رضا دهد و قضیه مناکحت منعقد شده بدافعت خصم قیام نماییم
طغاتیمور خان نااندیشیده و عاقبت کار نادیده کتابتی کرد

بیت
قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر

مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس
ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند چون این نسک (?) بدست امیر شیخ حسن چوپانی افتاد از خرمی در پوست
نمی گنجید و گفت این لشکر را از هم فرو ریختیم شبهنگامی بر کنار نخیم امیر شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را
طلبداشته مکتوب بایشان داده پیغام فرستاد که این کس را که آوردی ده هزار تومان خرج او کردی و قطع

خاندان این فکرها دارد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنانم که عذری چنین بر روان نیدارم و ترا آگاه می کنم چون
امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب بدید متحیر گردید و از خوف طغاتیمور خان کسی طلب داشت و کتابت
باو نمود و نایب انفعال لایقه در ملامت طغاتیمور و فرمی که او را داده اند فصلی راند و پیش طغاتیمور آمد و
او را سرزنش کرد و طغاتیمور شرمسار شده هم در شب فرار اختیار کرد و تا حد خراسان در هیچ مکان قرار
و آرام ننمود و کرا در خاطر آید که اساس دولتی بران سان مشید و بنیان سلطنتی چنان ممهد بیکبار ویران
گردد اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و انجال در ذی حجه سنه مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ کرده
در آق طاق بجد و دلبار فرود آمد و بنوعی دیگر آهنگ جنگ کرد **ذکر طغاتیمور خان** امیر شیخ حسن ایلکانی
چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و امثال این وقایع نیت اندیشه برگماشت و خاطر
بران داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبر این کسر از کدام راه کند رنماید رای بدان قرار گرفت که شهزاده جهان
تیمور خان بن الافرنک خان بن ایلقتخان را که اول عزالدین کفندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت ممالک
بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در [illegible] بغداد [illegible] ولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان
فرمان روا شد و از معظم واقعات این سال خروج سربداریه بود و چون ذکر ایشان درین کتاب چند
موضع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن بزرگانی که [illegible]
اصلاح درین نمی دارند و من عفی و اصلح فاجره علی الله **ذکر جماعت سربداریه و ابتدای حکومت ایشان**
و جماعت جوریه نقشبندان طراز آثار و ناظمان مناظم جواهر اخبار بمواقف وقوف و مشام شعور رسیده
که مبدا تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه شیخ و مقتدای ایشان آن بود که
در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال بطاعت و طلب علم مشغول
بودی و حفظ کلام الله کرده و قرآن درست خواندی و علم قرائت دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالو
شیخ بالو زاهد شد که در آمل می بود و بعد از مدتی ارادت و نقصان [illegible] بسمنان رفت بخدمت شیخ رکن
الدین علاء الدوله رسید قدس سره روزی شیخ از وی پرسید که چه مذهب داری گفت آنچه میجویم از این [illegible]
اعلیت و از سمنان بخراسان آمده در بحرآباد بصحبت خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی رفت آنجا معتقد
او حاصل نگشت بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت قرآن با آواز بلند خوش خواندی مردم بسیار مرید و معتقد او

و فقها انکار کرده از نشستن در مسجد جمعه منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد آن جماعت فتوی
کردند باین صورت که شخصی در مسجدی پا کن شعر حدیث می کند و چون منع می کنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید
اینچنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر نوشتند که باشد فتوی و عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند
سلطان فرمود که متعرض خون درویشان نمیشوم حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهای سبزوار چون
جواب ایشان رسید بیحابا قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی واقع شد
و در آن ایام شیخ حسن از قریه جور بتحصیل علوم کرده بمرتبه مدرسی رسیده بود و یکی از شاگردان و حکایت غریب
و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد و شیخ حسن بصحبت او آمده مودت بمریدی رسید و ترک درس گفته ملازم
شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و مخالفان در عداوت غلو میکردند درین اثنا بامدادی
شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی معلق آویخته دیدند و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانچه شخصی خود را
بریسمان آویخته باشد و انجال در شب دوم ربیع الاول سنه ٧٣٦ واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن
گشتند و شیخ حسن بطرف نیشابور و مشهد [illegible] و ابیورد و خبوشان رفته اهالی آن دیار را بطریقه شیخ خلیفه
دعوت کرد و اکثر کوه پایه نیشابور و مشهد و ابیورد او را قبول کردند و هر کس مرید میشد نام او ثبت کرده
می گفت [illegible] الحال وقت اختفاست و می گفت که آلات حرب راست کرده موقوف اشارت باشید شیخ
حسن بغایت کامل شد عالم فریب داشت و باندک مدتی چنان معتقد او شدند که سخن او بجان در می یافتند
و هنوز از آن طایفه در آنجا هستند و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق در شهور سنه ٨٠٥ در کوچه های
نیشابور با آن جماعت صحبت داشت بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار بحسن خلق با خلق معاش
می کردند و بکسب و حرفه امعاش می نمودند القصه شیخ حسن بعراق رفت و تربیت نمود و تا بیخ رسید و از راه
آمده به خاف و قهستان و مشهد و نیشابور باز آمده خلقی بسیار تبع او شدند و امیر عزالدین سوگندی
که شهر نیشابور بود با او موافقت نمود شهرت شیخ حسن بآنجا رسید که حکام را وهم آن شد که او خروج خواهد
کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی پدر محمد بیگ و علی بیک او را گرفته بقلعه ها که طاق گویند بولایت یارز
فرستاد و این احوال در زمان سلطنت طغاتیمور خان بود که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج شایع شده
بیرفت **ذکر ابتدای خروج سربداریه و حکومت ایشان در خراسان** امیر عبدالرزاق از اکابر ولایت

بیهق بود و در قریه باشتین که اکثر انجا مرید شیخ حسن بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی الحجی خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان که هر یک را خیال سرسری در دماغ و داعیه خانه کنی از اسباب در ضمیر نقش پذیر شده بر خود گرد کرد و ایشان را بسرداری قبول کردند و اینحال در دوازدهم شعبان سنه ۷۳۷ بود و مدعای ایشان آنکه جمعی مسلط شده ظلم می کنند اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم کنیم و الا سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را باین نام لقب سربداریه شد و بعد از اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول باطراف مملکت دراز کردند و با علاء کلمه عصیان جرأت نموده غلبه نموده متوجه سبزوار گشتند و تسلط یافتند و بدین سبب در اکثر خراسان فتنها برخاست و مردم خود چنان محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده های مستانه می کنند امیر جلال الدین عبد الرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین هندو را در حباله خود آورد دختر آگاه شده فرار نمود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را در عقب فرستاد بدختر رسید آن ضعیفه بتضرع گفت شما نوکران پدر من بوده اید از برای خدا مرا بدین امر شنیع تکلیف منمائید و بدوستی حیدر جوانمردی کنید و از سر من درگذرید امیر مسعود را رقت شده او را گذاشت و بسبزوار بازگشت برادرش آنصورت معلوم کرده بود بغضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود باز نمود و گفت مرا رحم آمده گذاشتم شما نیز از برای خدای از آن درگذرید امیر عبد الرزاق قهر کرده دشنامهای ناخوش داد و امیر مسعود آهسته آهسته پس می آمد خوارزمی از خود گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش دریده و بعد از قتل برادر حکومت برادر متقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود و این واقعه در دوازدهم ذی حجه سنه ۷۳۸ بود

ذکر سرداری امیر وجیه الدین مسعود در سبزوار

امیر وجیه الدین مسعود مرد شجاع و مردانه بود و جوشن بی باکی پوشیده و در مقام تهور مانند سیل کوه از فراز و نشیب نیندیشیده چون حکومت بروی متقرر شد اندیشه کرد که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از

جا گرفته

بنو برون آورده تحفه اسازد و خود لشکرکشی کند بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار باز شد و جماعتی را بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و الا کسی فرستم چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت نموده بسبزوار آمدند جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را درویشان و کودکان نیز گویند سر از گریبان عصیان مخالفان بر آورده بودند و پنهان آستین نقض بیمان و هدم بنیان ربعتی بار مالیده و مدتها انتظار فرصت آن روز کشیده و یکبار از گوشها بر آمده سر برون آوردند آثار هیبت و سیاستشان در دلها فزود تمکن می یافت و ساعت بساعت ساخت و آتش وسعت میگرفت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند که آلات حرب مرتب سازند و باندک زمان لشکری چنان جمع شد که هر یک در مقام تصلف و جلادت خود را اکم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانستند **نظم** بکه و تفنه یکیک سردار * بکه حمله سربسر صفدر * چرخ از بیم تیغشان فزع * مرگ از نوک رمحشان بحذر * با لشکری چنین عازم نیشابور شده و تسخیر ساختند و مردم ارغونشاهی پیش محمد بیک جوسی گریختند و در آنولا طغا تیمور خان در عراق بود و کسی را قوت دفع ایشان نبود و قوی شدند امیر محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود و مردی سپاهیست اگر او داعیه سرداری باشد بعید نیست فاما انجناب مردی زاهد و گوشه نشین است و دعوی درویشی و سلامت طلبی میکند از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او خود نیز از جد آباد حالی الی یومنا هذا بتحصیل علم و عبادت مشغول این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلایق افتاده و هیچ معلوم نشد که مال این قضیه بکجا خواهد رسید حالا بفقد خونهای ناحق ریخته میشود و این صورت از و بغایت عجیب و غریب مینماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت و احوال خود را از ابتدا تا بدان روز مفصل نمود و چون بعضی از احوال از آن مکتوب معلوم میشد لفظا باللفظ بهمان عبارت نقل کرد

صورت مکتوب بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و عترتش باد بامیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لا یحبه و الهمه مسابقه الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این حال از پانزدهم ذی حجه از مقام نیشابور محرر گشت از حال حمد و وجوب حمد می نمائیم از روی افتخار بلکه طریق شکر از

حضرت آفریدگار رغبت شانه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل خیر و دوستدار
ایمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بود و بدین هوس مدت
هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ایمهٔ طوایف استماع کرده در خلال
احوال و اتفاقات ایشان بقدر وسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار صاحب الاسرار و الافتقار الیه
فی الدارین شیخ خلیفه قدس سره العزیز رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار
مرشد راه حقیقت است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش آنچه
مقصود و مقصد این ضعیف نحیف بود در رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست
ظلمهٔ اشرار بدرجهٔ شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و در پنج سیوم شهر
ربیع الاول سنه ۷۳۶ دو ماه دیگر در حدود نیشابور بکوهها منزوی می بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف
وقوف یافتند آغاز تردد نهادند و از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان
رفت و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آویخت و مع هذا بهر جا که میرسید
مردم آغاز تردد میکردند و بجان ازدحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم
در آن سفر بماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همین شورش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بطرف
خراسان رجوع کرد و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص
و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه ۷۳۹ عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و بهمین سبب
نوع زحمت باز بطرف هراة افتاد و از آنجا بجاف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می بود و از آنجا
عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا
بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابریسم و مادران کوهسار هر چند روز در گوشهٔ دیگر می بودیم و در خدمت
خلق بسیار روی باین ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم
پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشایخ متفقههٔ نیشابور و اصحاب اغراض جهلها الکثیفه افترا
کرده که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه و تارک احکام شریعت و حکام را
در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف رسیده بود

۷۳۹

دعوالها

دعوالها کرده خوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته از منع و معارض ایشان شده و بدان سبب بوده که
این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به سبزوار فتاد و راه بیابان در بند بود و بخوف و طایفه
انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد
دیگر بار مشایخ متفقهه بقصد و سعی رجا پیش شد و بجانب حکام نامها روان کردند بعضی را در وهم انداخته
که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح
راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب رافض خواهد کرد القصه امیر ارغونشاه و بداء القصه
انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مرد عاقل بود و این ضعیف را
دیده احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست بعضی باز نمود و از آنجا حکم
فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمود و قرب دو ماه گفتگوی شد و اصحاب قصد
و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز
براه قهستان توجه کردند و در آنوقت خدمت امیر ارزک در نیشابور بوده اند از عزیمت درویشان با خبر
شدند و عاقبت آن بود که بر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش وقت آغاز کردند و این ضعیف را
رنجانیده و گرفتند و بطرف یارزر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان را سر و پای برهنه کشیده
و بولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار و نیشابور رفتند و از آنجا بولایت یارزر
آمدند چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش از بهر چه بود
گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بآنجانب آورده و قصد هلاک شما نموده اند ما بجهت خلاص
شما آمده ایم این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بردست گیریم
گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شما را چه نیت است که بار درویشی و طریق این ضعیف
گرفته اند می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نمیگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن
شما و چندین زحمت چه بود و همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت
کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف
عزیمت خراسان نداشت فاما طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهند

داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از نبشتن تصدیعات آنست که تا رای انور ایشان را
معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماه است که این
ضعیف بسبزوار مقام دارد و از جمله ولایات خراسان جمعی پیش این ضعیف آمدند و گفتند خرابی و پریشانی
و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسید که بدفع آن بر می باید خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو
نشیند که خان و مان اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف
جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی نکرده ام و نخواهم کرد و اینمعنی با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر
ایشان بدفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان دران باشد ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان
اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع او میگویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست قیام خواهیم نمود و از هر آفریده
که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ایمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور
بدین سخن التفات و اتفاق کردند که دفع ظلم و طمع صلح و خلاصی مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است
که بدین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در صحبت
ایمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق التماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا این مقام
آمده و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه مشتمل برهمین معنی که اینجا بقدم افتاد ارسال کرده اگر جناب
سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خونریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شا الله
بروجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از انحضرت خطاب
بروجهی دیگر باشد لاشک محاربه عظیم متصورست که تمامت خلق در شور آمده اند و بطاقت شده
صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست
نشان میدهند و هرگز این ضعیف بامر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق
پیشوایان دین و سایر مسلمانان قبولی که نزدیک همه اصلح باشد کی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل
شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل و صلاح اولیست آن پیش گیرند
زیادت ازین تصدیع خدمت نداد ع توفیق رفیق باد و ایزد دستیار ، والسلام علی من اتبع الهدی امیر وجیه

الدین

الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار را در تصرف آورده رایت استقلال برافراشتند
و نوکران امیر ارغونشاه آن موضع را تمام بازگذاشتند **وقایع سنه اربعین و سبعمایه** امیر
شیخ حسن چوپانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند بعراق عجم آمده زمستان در سلطانیه
بود و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین بولایت فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که
صاحب اختیار بودند باستقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیرازیان چنان
مطیع محمود شاه بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین میرفت غیر از خواص او کسی
دیگر نمی ماند اینمعنی او را سخت می آمد روزی از سر مستی بی موجبی آن خرمرد که سلطان بخت را بقتل آورد
و شیرازیان غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت و خانه او غارت یافته بهزار حیله که گریخت و در
اوجان با امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان لشکری عظیم
عظیم جمع شد و امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمورخان و لشکر بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان
بعزم رزم ایشان بجد و تقتو رسید چوپانیان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذی حجه در منزل
ابکش تلاقی فریقین شد و حرب در پیوست امیر پیر حسین چوپانی دران معرکه دلاوری عظیم نمود و در قلب
بغدادیان تاخت و بسبب جرات او امیر ابراهیم شاه سونتای وارد و بقا نوینی و حاجی یعقوب شاه
سولامیشی و محمود شاه وزیر که از میمنه بغدادیان زدند محمد ایش قتلغ و سایر اتاق که یادکار سلطان ابوسعید
بودند بقتل آمدند و جهان تیمورخان و امیر شیخ حسن بزرگ منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف
را در قفای منهزمیان فرستاد و او تا حدود دنکلور رفته بازآمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه طبار شهر نو
همدان رفت و از آنجا به تبریز رفته در سورلق نزول کرد و بموجب فرمان شیخ سلیمان خان امیر سیورغان را
بامارت عراق عجم و ملک اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطانیه
از توابع امیر شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد را بقتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان
تیمور کاری نمی آید او را خلع کرده خود بتدبیر کار مشغول شد و خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در اعتذار
این انهزام میفرماید **نظم** خسرو الشکر منصور اگر رجعت کرد ، نیست بر دامن جاه تو ازان هیچ غبار ،
عقل داند که در اطوار فلک هر رجعت ، استقامت بپذیرند نجوم سیار ،

برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار ❁ دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهند ❁ بیدق بی هنر کم خرد بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی ❁ رو شاهیش بیکسو شود از رایکبار ❁ نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر
نه از این جزم بود منصب شاهی را عار ❁ آخر از دست برآورد اثر دولت شاه ❁ ز نهادش به سپهی پی پیل دمار
و عاقبت آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسخر و مفتوح گشت **ذکر توجه امیر پیر حسین
بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان بشیراز** چون امیر پیر حسین از غوغای شیرازیان آزرده خاطر بود در مجاورت
بغدادیان مردانگی تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک تربیت او فرمود با احکام سلیمان خان و لشکر فراوان
عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و کرمان و یزد مذکور بود و امیر پیر حسین ایلچی امیر غازی مبارز
الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاد هر چند جناب مبارزی را سوالف محبت با پیر حسین ثابت بود
بمقتضای الملک عقیم اندیشه‌مند شد و عزیمت توجه آخر کرده آتش عزم را تعجیل نمی فروخت تا رسل
و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارز الدین مظفر ایلچیان
خاطر عزیمت مصمم گردانید که بمدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شود و چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان
نامدارش درین مقام بسیار تکرار خواهد یافت در مجموع ذکر ایشان مناسب سیاق کتاب می نماید
ذکر ابتدای دولت خاندان مظفریان طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت آل مظفر زیب
روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه [illegible]
جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهان چنگیز خان بخراسان
آمدند او جلا کرده بیزد در رفت سه پسر داشت یکی منصور دوم محمد سیوم ابوبکر که او را اعقاب نبود
علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هلاکو خان فرستاد و در وقت عزیمت هلاکو خان
به بغداد و فتح آن لشکری بجانب شام روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را بقتل آوردند
و جلال الدین منصور خطه میبد را مقر و معبد اقامت ساخته و پرورش غیاث الدین حاجی ودیعت
حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را با وجود محمد و [illegible]
شرف الدین مظفر پیدا شد و برادران مرکب سرآمد روزگار و رستم کارزار بودند و پیش اتابک یوسفشاه
بن علاء الدوله مکانت علیا یافتند اما همت عالی مظفری هر چند بسن از برادران کوچکتر بود از ایشان

تفوق میجست در زمانی که حرامیان در اطراف ولایات یزد دست بغارت برآورده در کوه
تومان که در صحرا قهستان یزد واقعست متحصن شده بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اکابر
ایران و ملجا رفیع ملوک جهان بوده است اتابک یوسفشاه شرف الدین مظفر را بر قمع و رفع آن
طامعین نامزد فرمود و چون بدانجا رسید آتش محاربت برافروخت حرامیان در صدمه نخست
پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده شده از پی آن طایفه معارج
عقبات ترقی نموده بمصاعد آن در دوه مستعلی گشت چند کس را بوسیله تیغ آبدار بآتش دوزخ
فرستاد و بشعله سنان خرمن حیات ایشان بر باد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی
امان طلبیدند و این قضیه سپیدار تباشیر صبح اقبال جلال این دودمان بود و چون اتابک یوسفشاه
بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سجستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون شاه خان شد
در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عظام بود ملاقات کرد و امیر محمد جلادت او شنیده بود در شکل
و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نموده او را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را دیده پسندید
و شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت و اواسط جمادی الآخر سنه ۷۰۰ آفتاب
وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شد و ماه طلعتش از مشرق اقبال برآمد و
بعد از آن غازان خان چون اولجایتو سلطان سریر سلطنت را تزیین داد او را تربیت درباره
امیر شرف الدین مظفر مضاعف ساخت حکومت راههای از حد و کردستان تا کرمان شامل آن و
راههای ابرقوه و هرات و مرودشت علاوه منصب سابق گردانید چون اولجایتو سلطان عازم گیلان
شد و در آن جنگهای سخت و کوههای بلند پرداخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بتجاسر
او واثق بود و امیر مظفر در شهور سنه ۷۰۷ بیزد آمد و اوزاد و ضیاع حکام آنجا مطول شده و بنوازش اختصاص
یافته بیزد آمد و متعاقب برلیغ رسید که اعراب گرمسیر شبانکاره و کرمان باعلان کلمه عصیان جرات
نموده اند اگر خال از زنگ او وامانی زدایند و براه استقامت آیند تعرض نرسانند و الا بآتش حمله سبک
خرمن حیات ایشان را بسوزد و بنوک پیکان سینه شکاف عین عمر شان دوزد و امیر مظفر بشبانکاره
رفته عرض مرضی عارض شده صحت یافت در ایام نقاهت دشمن در نخود اب مقونیا بجوز داد و داد وفاتش [illegible]

۷۰۷

وجود شش تنزل شده بیزدهم ذیقعده سنه ۷۱۳ قواعد دانش انهدام پذیرفت نظم
جهان پهلوان از جهان رخت برد ❁ جهان داشتن نوجوان را سپرد ❁ در مدینه میبد در مدرسه که
از مستحدثات او بود مدفون شد و اصحاب اغراض قصد بازماندگان او کرده آئینه عادت ناکسان
تنگ چشمان بر زمانست سعی بلیغ کردند چنانکه رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند امیر مبارز الدین
محمد که ارشد اولاد بود با وجود حداثت سن روی بسوی اردو آورد و بعنایت پادشاه مخصوص
شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود بعد از واقعه اولجایتو سلطان بدار العباده یزد آمد
خواطر اکابر و اصاغر آن دیار را بکمند ملاطفت صید کرد و بدانه اکرام و احسان در قید آورد و در مرتبه قضی
سعید سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه فارس بود و قدوه سادات بود چون امور پادشاهی
وای مشاهده نمود خواست که به یزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب بطغرای حکم
پادشاه مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد با سپر منع پیش داشت مثنوی تو با آنکه داری جهان
توشه ❁ رها کن مرا اینچنین گوشه ❁ برانم میاور که عزم آورم ❁ بهم پنجه با تو رزم آورم ❁ و با آن سید
سپاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند جناب مرتضوی قوت اقامت ندیده فرار بر قرار اختیار
کرده متوجه اردو شد و پیش سلطان ابوسعید خان از میر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت کار
استفسار نمودند حکم بگناه کاری سید فرمودند و این اول فتحی بود که در زمان دولت ابوسعیدی محمد
مظفر را میسر شد درین اثنا امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو به یزد آمده و اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد
از اخلاف اکابر اتابکان انجا بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی
و امیر کیخسرو نیز از این نمد کلاهی داشت بحکم الجنسیة علة الضم با هم عهد مواخاتی بستند و در خلال امیر محمد
در خطه میبد بود امیر کیخسرو با نجا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای آورده اما در یزد اتابک حاجی شاه
را با نایب امیر کیخسرو جهت پیری که ملازم نایب بود نزاع شده و نایب بقتل آمده امیر کیخسرو در استماع
این سلسله انتقام بحرکت آمده و از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل غدری چنین در حوصله هیچ متنفس نگنجد
و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد نظم حیف بردن زکار دانی نیست ❁ با گرانان به از گرانی نیست ❁
امیر محمد فرمود که بامداد در معاونت قیام توان نمود اما چون سلطان بر سر سلطنت متمکن باشد

بی فرمان او نیران قتال نتوان افروخت امیر کیخسرو بی استمداد جناب مبارزی انتقام نمیتوانست
کشید مکتوبی در قلم آورد مضمون این که حاجیشاه بواسطه این حرکت از دایره طاعتداری سلطان
خارج شده و بسبب این جرأت در زمره اهل عصیان داخل است قتال او واجب جناب مبارزی
تمسک بدست آورده پای در رکاب ظفر انتساب آورد و اتابک خواست که در برابر آید و تهور
و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نماند قدم صبر از قرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع خود [illegible]
که از دیرباز سریر مستقر پادشاهی بود و مرکب بی خردی شده و دودمانی که مدت مدید شمس سلطنت
می افروخت بدین جزوی حرکت از تندباد حوادث زود نشست و وصول این خبر باردوی اعلی موجب
نزول عنایت شد درباره امیر مبارز الدین محمد و در خلال این احوال جمعی نکودریان از خراسان بجانب فارس
براه بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم بر آینده و روندگان فرو بسته و بر خلاف طاعت پادشاه
بر سر راهی نشسته بیت بدزدی و سالوسی و رهزنی ❁ نمودند مردی و مردافکنی ❁ جناب مبارزی
چون از خیال آگاهی یافت چون برق بدفع شر آن ملاعین بشتافت و این اول مصافی بود که او را
با آن مخاذیل روی نمود و پس از بجد و رسیده و از ازدحام ایام در دو مصاف بخشیده از امرای
آن طایفه نوروز نام سرآمد میدان شجاعت و مشار الیه مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را
دعوی رستم در خیال و داعیه اسفندیار در پندار در سر راه مهریجرد بموضع حوض عبد الملک در شهور سنه ۷۱۸
تلاقی فریقین افتاد و در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیده خورشید گشت
و در هیولا اسپ امیر محمد از زخم تیر بیفتاد و اسپی دیگر سوار شده حمله کرد و نکودریان یکبار تیرباران کردند که
ابر را از حیا عرق از چهره روان شد و بهمو باران آذاری از شرم روان گشت هر که دعوی بخت
روئین پیکر داشت چون گل از باد سپر بینداخت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی می نمود چون زلف مهوشان
خوبان پریشان حال گشت چنانچه حفظا دیر بجوشن خاص و بارگی جناب مبارزی رسیده بود هم
در آن حال چند حمله متعاقب ایشان نمود و از شرار تیغ عدو شکار سپاره در روز بآن شرار نمود و نوروز که
روی از معرکه آن گروه بود از باره کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از آب حمله جهانسوز بباد رفت
نکودریان روی بهزیمت آوردند و امیر مبارز الدین قرب ده فرسنگ در عقب ایشان تاختند بافق

تاخت درایت جلادت ایشان را لکوب پار ساخت و سپاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورد
و از کمینگاه غلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده منظور و منصور بیزد
آمد و سرهای مغولان با جمعی اسیران باردو فرستاد و سلطان ابوسعید بهادرخان تشریف خسروانه
وانعام پادشاهانه با امثال ایالت ارزانی داشت و بقیة السیف سپاه نکودریان با دل مجروح و کام
ع یکقطره خون است و هزار اندیشه ٭ بمخیم خویش رفتند و مشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد
و دلیران صف نبرد ناگاه بر امیر مبارز الدین زنند و دست بردی نمایند بدین عزیمت چهارصد سوار چون
کوه نیزه گذار و کوه در رزم و زر کاری گفتند بیت برو تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزمگه جنگ شیران کنیم ٭
و تاخته بنواحی میبد رسیدند و از خواص مبارزی قریب هفتاد نفر حاضر نبودند بر امید نصرت الهی روی بتفرق
آن جمع آورده عزیمت نمود بیت دریای مصاف گشته جوشان ٭ گشتند مبارزان خروشان ٭
مثنوی بتن بر یکی آسمان گون زره ٭ چو مرغول زنگی گره بر گره ٭ بیانی یکی تیغ زهر آب جوش ٭ حمایل فرو هشته
از طرف دوش ٭ از طرفین حملهای مردانه کردند ع سنان چون غمزهٔ خوبان خونریز ٭ و تیغ چون
طرهٔ عاشقان فتنه انگیز آخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب گلشن اقبال جناب مبارزی وزیده و نکبا
نکبت گرد ادبار بر چهرهٔ مخالفان پاشید و توسن که قافله سالار آن مجانین و پیش آهنگ آن شیاطین
بود از تاب خنجر آبدار با آتش دوزخ رسید نظم ز اقبال آن خسرو پیلتن ٭ چو پیلی فکندش در آن انجمن ٭
بعضی کشته و بعضی بندی و برخی خسته و جوقی جسته حالی ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر
دولت آورده سرهای مغولان را با اسیران بجانب اردو فرستاد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت
و جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارک است که فی الحقیقه داستان رستم دستان بر طاق نسیان
ماند و قطع آن مادهٔ فساد که در مدت سیزده چهارده سال به بست و یک مصاف باخر رسید و در شهور ٧٢٥
ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی چالاکی افزود و امیر مبارز الدین در سنه ٧٢٩ خان قطب
الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه ٧٣٣ ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا والدین
ابوالفوارس شاه شجاع بود و قران سعدین در حین در خبر طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در
خانهٔ یا مثلثه جناب مبارزی را از امکان قرة العین روشنایی دیده امید افزود و بظهور آن قوة الظهر

بسته ر

انواع

انواع استظهار روی نموده بدانست که زوال ملک او از وخواهد بود چنانچه مشروح شود ان شاء الله
و امیر مبارز الدین محمد در سنه ٧٣٤ عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب
مبارزی را نوعی تربیت فرمود که مقربان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند
چنانکه در مقام دعوی قراره گاه در آب انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آنرا به نیزه از آب باید
جناب مبارزی در حضور پادشاه اسب برانگیخت و نیزه را بکار فرمود و نیزه شکست و او فی الحال پیاده شد
فرا نوزده عرضه داشت که درین قراره گاه چیزی خواهد بود پادشاه تفحص فرمود حاسدان که سر دشمنان
به تیغ اجل خسته و کوفته و بگاز جان ستان پرچین جانشان برکنده سندانی در میان گاه تعبیه کرده
بودند پادشاه بران حدس و زیرکی نوازش زیادت فرمود و بر قاعدهٔ سلاطین جامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل
و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار از مال یزد مرسوم مقرر ساخت و در آن زمان کسی را از امرا و بزرگ
چنین مرسومی نبود و جناب مبارزی در بغداد اجازت یافته بدار العباده یزد آمد و ابواب انصاف بر
روی رعایا گشوده مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته گردانید و چون در سنه ٧٣٦ واقعهٔ پادشاه ابوسعید
وقوع یافت مراد او بهش برآمده در سر گوشه متغلبی رایت دولت برافراشت و بهر جانب متعقدی
خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه انجو بواسطهٔ جهات ملکی که در شیراز داشتند آن
مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر مظفر از مال یزد آنچه توانست تصرف نموده آن ولایت را مضبوط ساخت
و در جمادی الآخر سنه ٧٣٧ قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد امیر
محمود شاه انجو بود ارعا و انکار مملکت فارس در قبضهٔ تصرف آورده و برادر کوچکتر خود شیخ جمال الدین ابو
اسحق را اگرچه پس از مجموع خردتر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت تقدم داشت بعزم یزد نامزد
گردانید از ابتدای انجال نهال خلاف میان او و مبارز الدین محمد سر زد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد چون
بحوالی یزد رسید جناب مبارزی جهت مهمانداری با خیل خدم و خواص حشم و سرهنگی باستقبال رفته مراسم
اعزاز و اکرام و شرایط تعظیم و احترام بادا رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفر می نوشت از
پدر خود روایت میکند که بوقت ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود و امیر شیخ ابواسحق را استشعاری عظیم ظاهر شد
چنانکه حضار مجلس دریافتند امیر شیخ ابواسحق فرمود که بنابر اشارت امیر مسعود شاه باین طرف آمدم اگرنه کلی حجت

٧٣٦

٧٣٧

براکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر فواضل انسانی محصور **نظم** حدیث من ز متخایل و فاعلات بود
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا ❁ جناب مبارزی وحشت و بیکاری را بالعب و بیکاری مبدل ساخته در منزل
تنزه فرود آورده هر مراد که بر صفحهٔ خاطر ارتسام یافت از اسباب مهمانداری مرتب ساخت و امیر شیخ
ابواسحق بعد از چند روز عازم کرمان شد چون در آن طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه نگشت و نقش آرزو
مطابق ارادت نبود باز گشت بخیال آنکه بحیله و مکیدت یزد بدست آرد امیر محمد این نقش بر خواند که باز آمدن
بطریق رفتن نیست **بیت** حالت امروز خود دگر سان است ❁ نه چو دی روز پس پریر بود ❁ الیوم
یعیش و غداً یجیش او نیز در مقام خدیعت دیگر آمد امیر شیخ ابواسحق چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است
و عبور بر ولایت اختیار نوکران جلد را متفرق ساخته از دروازها بشهر میفرستاد تا از بیرون و اندرون
جنگ انداخته شهر در قبضهٔ تسخیر آورد و تقدیر بران تدبیر بخندید امیر محمد فرموده بود که هر که از ایشان از دروازه
درآید هم آنجا مضبوط دارند هر که درآمد پیاده مانده روی در دیوار مجلس آورد چون امیر شیخ ابواسحق
دنواب مجلس دید از آنها که رفته چون سپاه قزان سرای آخرت هیچ خبری نیامد بعزم رزم سوار شد و امیر
محمد هم بیرون رفته میسره را بشاه شرف الدین محمود ولد اتابک علاء الدوله زینت یافت قلب بستان بود
هوا بغایت گرم راه آب بر مخالفان بستند **مثنوی** بجائی گرفتند راه نبرد ❁ که گرما ز مردم برآورد گرد ❁
زمینی ز کوکردی آب تر ❁ هوائی ز دوزخ جگر تاب تر ❁ امیر شیخ ابواسحق از مشاهدهٔ آن حال انگشت
ندامت می گزید و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه متحیر میگردید سپاهیان از نخوت حرکات و یبوست کیفیات
مزاج در دهان و منفذ در استخوان خشک شد اما بتکلف پرکار وار پای ثبات می فشردند و بتجلد پای
طریق توقف و تصبر می سپردند در خیال سلطان شیخ شهاب الدین علی قدس سره در اطفاء شرر آن شر
کوشید و جناب مبارزی بنوعی معتقد او بود که بهیچوجه از سخن او تجاوز نمی نمود جناب شیخ پیش امیر رفته مواعظ
مشفقانه و نصایح مرشدانه با سر رضا آورد و او نیز خواهان آن وسیله و جویان آن ذریعه بود که دست
مراجعت ساخته العود احمد خواند اشارت جناب ارشاد پناهی را بقبول تلقی نموده بازگشت و چند قریه که بر
ممر او بود بعد منه غارت خراب ساخت **ذکر توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز جهت امداد امیر پیر حسین**
چوپانی سابقاً مذکور شد که امیر پیر حسین چوپانی استدعاء امیر مبارز الدین محمد نمود و جناب مبارزی بعد از تهیهٔ

مواثیق و عهود عزیمت نمود و در منزل اصطخر ملاقات اتفاق افتاد از طرفین مراسم تعظیم بتقدیم رسید و بتجدید عهود مودت
مستحکم گردید امیر مسعود شاه آگاه شد و چون مرد نبرد نبود بطرف کازرون عزیمت فرمود و امیر محمد مظفر
با لشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر مسعود شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت و با امیر شیخ حسن
بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته باتفاق امیر پیر حسین محاصرهٔ شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار بقتل
آمدند و چند موضع دیوار شهر رخنه شد و نزدیک بود که شهر مسخر شود اما و مشایخ باتفاق مولانا مجد الدین
اسمعیل جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشتند **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ❁
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی ❁ چون مصالح بقبول آن ملتمس مقرون بود شفاعت مقبول شد
امیر پیر حسین بنجاح عز و ناز بشهر شهرهٔ شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بملک سلیمان رسید و امیر
مبارز الدین محمد مظفر را نامزد سلطنت مملکت کرمان صیت عن الحدثان ارزانی داشت و بار دیگر باز
آن ملک را بدست ایالت جناب مبارزی نشاندند و درین سال هفتصد و چهل در جمادی الاول یوسف شاه
بن اتابک نصرة الدین احمد بمقام شوشتر وفات یافت و بایدج در مدرسهٔ رکناباد که بدار الفواید موسوم است
مدفون شد اللهم اغفر و ارحم در شهور سنهٔ جناب حقایق مآب مرتضی اعظم قدوهٔ نحاریر الامم علامة العالم امیر سید
شریف الدین الجرجانی در قریهٔ طاغو از اعمال استراباد متولد شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در
شیراز فرموده و عمر او بهفتاد و شش رسید و بعد از معاودت سمرقند در شیراز مدفون شد و درین نسخ
نوع بسطی از مساعدت وقت نامولت انشاء الله تعالی **وقایع سنهٔ احدی اربعین و سبعمایه و ذکر توجه**
امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب کرمان بفرمان امیر پیر حسین چوپان امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان رسید
شهری دید که از استحکام بابنای هرمان پهلو میزد و از خوشی با ریاض جنان دعوی میکرد هر چند که
بواسطهٔ تواتر فترات اندک خرابی بدو راه یافته اما چون مستی چشم خوبان خرابی خوش بود و اگرچه بسبب
حوادث احوالش پریشان شده اما چون زلف خوبان پریشانی دلکش می نمود جناب مبارزی خطهٔ
دلکش کرمان در تصرف آورد و ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین حاکم کرمان از آوازهٔ جناب
مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملک معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده
بود که بعطف عنانی در قبضهٔ اقتدار می توان آورد ملک را خیال زلال یمینی در مذاق طبیعت خوشگوار

۷۴۱

آمد و ایالت ممالک کرمان عفواً صفواً موافق طبع یافت و امیر داود خطائی را با لشکر چون خاره
با آهن دلی موسوم و چون کوه متحمل مشاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب ملک قطب الدین
بکرمان فرستاده و دران ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار بر افتاده و لشکر خراسان بچهار فرسنگی
کرمان رسیده و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد متفرق بود و نه چه بواسطه قرآت در
ولایت زرعی نبود و لشکر بهر جانب رفته بودند تا از تخفیف اخراجات بازار شکسته شود ناگاه
خبر آمدن سپاه بیگانه شنید با اعیان شهر مشورت کرده مجموع راه بیوفائی سپردند جناب مبارزی
با خواص خود خلوتی ساخته فرمود که **مثنوی** که بیدل شدند این سپاه دلیر ، ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ،
بلشکر توان کرد این کارزار ، بتنها چه خیزد از یک سوار ، اتفاق نموده ملک قطب الدین بی
مانعی و منازعی بار دیگر رایت استقلال بر افراشت و متمکن بر سریر سلطنت نشست و از ان طرف
جناب مبارزی صورت حال تصویر رای امیر پیر حسین کرده در آثار سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود
چون جمعی حاضر شدند همت عالی مبارزی بزیادت توقف راضی نمیشد و نفس آبی بطبع شریفش انقضا
نمی برد تا محل بر معاونت و امداد پیر حسین نشود و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد رسید جناب
مبارزی با لشکری همه با دل شیر بجذبت پلنگ و همت باز در زمره نهنگ عازم کرمان شد بحوالی
شهر آمد و اصلا اندیشه اگر جمعی دلاوران درین قلعه اند پیرامون ضمیر نگردیده عنان نگاه ورتا در دروازه
چهارطاق باز نکشید دیاره جهان نورد **ع** تا موضع پای فار برانند ، از انجا نایره قتال اشتعال یافت
و آتش جدال بالا گرفت **بیت** ز منقار پولاد پیکان خدنگ ، گره بسته خون بر دل خاره سنگ ،
و از یکطرف بسر بند علی آباد رستم میدان دلاوری و نهال چمن بهادری شرف الدین شاه مظفر جلال الدین
شاه سلطان با وجود حداثت سن کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند و سپهر را
پای تعجب در گل فرو رفت لشکران و پهلوانان خراسان بشهر تحصن جستند و داد دادت نقاوت
ساخته هر تیر که در جعبه بند پر داشتند در کمان نهادند و هر تیغ که در نیام امکان بود بدست قدرت کشیده
بعد از چند روز بتعلیم و در حلیم ترسپان و مراسان بیرون آمدند و بهوای عرمان تلاقی فئتین واقع شد
در حال دماغها که از شراب دوشینه مالامال بود دیگر جرعه در خروش آمد و بیک نفسه که از آتش دوشینه

آخته بود باندک شعله جوشش درگرفت ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود
خیال نمود که بلشکر مراه میرود و متوجه شد مقارن انحال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت
امیر پیر حسین از جانب شیراز رسیده بدیگر جانب شهر نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج
الدین عراقی که عارف معروف کرمان بود بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت و سر رود طایفه
از مشاهیر بیرون می آمدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان کشتند و خوردند
قحط احدی که شخص از فرط بی قوتی چون شمع چشم خود را **ع** سوختی در آتش و بردی بکار ، امیر داود
خطائی تغیر جیش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمانیان عزیمیم و چون چهره مروت بواسطه محاربت
خراشیده شد طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر می نماید اگر جناب مبارزی مرحمت
نموده اجازت مراجعت خراسانیان فرماید انجناب مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون در باغ تسلیم
کاشتکان کرده نزد نزاع را بطرح ریزد و دست از حکومت باز داشته در دامن استیمان جناب مبارزی زنند
را التماس موافق نموده با حاجت ملتمس نمود و امیر داود خطائی جمادی الاول عازم خراسان شد امیر مبارز الدین
محمد در ضمان فتح و نصرت بشهر خرامیده اکابر و اصاغر بخدمت مبادرت نمودند **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ**
کاون بعراق و منهزم باز آمدن امیر شیخ علی کاون برادر خود با پادشاه طغاتیمور را طعن میکرد و
نوبت لشکر بعراق بردن و بحصول مقصود باز آمدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت میگردد و من اگر
نوبت تمام عراق را مسخر نسازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه پیغام با امیر مسعود خان
فرستاد و مواثق ساخته از ین غافل که **نظم** سعادت ببخشایش داور است ، نه در جنگ بازوی زور آور است ،
چو دولت ببخشد سپهر بلند ، بیاید به بردانکی در کمند ، ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن
و جنگ از فرط دلاوری و کمال بهادری بنشاط وافر و لشکر بیکار بجنگ امیر شیخ علی کاون متوجه عراق
عزم گشت و در حدود ابهر رسیده جنگی عظیم واقع شد میرزا الیس قتلغ و در ان حرب دلاوری تمام نمود
پردلان اشرفی سلسله نفاق آن کرده را بزخم تیغ آتشبار از هم فرو گشودند و از جماعت عراقیان لشکر
خراسان منهزم شده بودند روی بر تافتند و در کمال انفعال تا مازندران شتافتند و در آن ایام امیر مسعود
سربدار و شیخ حسن جوری بقوت شده بودند امیر شیخ علی کاون خواست که جبر نقصان شکست عراق کند

باکرد و سعی نمود و عزیمت نموده غوری در سر که البته غالب خواهد آمد **ذکر لشکر کشیدن شیخ علی کاون بجنگ سربداران و قتل او** چون استیلاء سربداران در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر زبان مذکور
گشت پادشاه طغاتیمور بدفع ایشان لشکری ترتیب داد و برادر خویش شیخ علی را از مازندران بجانب سبزوار
فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردانی شیردل و گردانی صف شکن جمع آوردند و استقبال
رفته از طرفین صفها کشیدند میمنه و میسره آراسته شد و چون زنبور زخم آلوده در یکدیگر افتادند تنور جنگ
تفسان شد و آتش حرب بالا گرفت شعله برق سنان بر اوج آسمان رسید دلهای مردان لرزان و ارواح
از تنها گریزان شد سنان بجان ستانی مشغول و دل ربائی در کار کارزاری کردند که شرح آن چنانچه باید
راست نیامد و بیان این معاینه در تقریر نگنجد چندان خون یکدیگر بریختند که بساط مجمع و فرشی ملون در آن معرکه
پیدا شد **بیت** چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر ، کاجزای خاک تا بثری جمله پر نم است ، امیر شیخ علی
بنفس خویش کوشش بسیار نمود **ع** چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ، پیکر جوشنهای فرنگی از
زخم تیر چون زره داودی شد و غیبهای زره از زخم گرزگران چون پیکر در بندگی یکباره گشت در حال
تیری بر مقتل امیر شیخ علی کاون آمد و از اسب در افتاد و از طرفین بر برادر تاختند و در یکساعت قرب سیصد
دلاور در خاک و خون غلطیدند لشکر ترکان منهزم گشتند و سربداران در پی رفته غنیمت بسیار بسبزوار
بردند آوازه ایشان بتمام عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعا او کرها امثال امیر وجیه الدین
مسعود را امتثال نمودند کار سربداران بالا گرفت و ایشان را جاه و پایه و دستگاه در آن درگاه پیدا شد
تا بجائیکه داعیه تسخیر تراتشان در خاطر آمد و شرح آن آید ان شاء الله تعالی **ذکر بقایای قضایای سنه احدی اربعین و سبعمایه بعد از ظفر لشکر ملک اشرف بر خراسان** امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را شکست
عراق عجم را که بشمشیر گرفته بود خاص خود شمرده از آنجا مبلغها گرفت و امیر سیورغان بجهت توهم لشکر
خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از در سکاه بولایت شکور و دیلمان رفت و در وقتی که ملک اشرف
در اصفهان بود و عرصه خالی مانده بیرون آمد و بری رفته ایلچی پیش امیر ارغونشاه فرستاده عزیمت خراسان
نمود و امیر شیخ حسن کوچک از بلغاریه بتبریز آمده عازم حرب حاجی طغای طریق موافقت سپرده مولانا
شمس الدین طوطی واعظ را طلبیده و دل بر مصالحت نهاده اعتماد کلی کرد و لشکر را اجازت داد و امیر شیخ

بحسن مولانا

حسن مولانا را فرستاده متعاقب پنجهزار سوار همراه وزیر محمد الدین رشیدی روان کرد و خود با
هزار سوار بتکمل عزیمت نمود حاجی طغای آگاه شده فرار کرده یکشب سه روزه راه تا صحرای موش
راند مولانا طوطی با آن سخنان ملتفت نشده روان گشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی
تمام کردند و در خانها آتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهة سلیمان و امیر شیخ حسن خدمات
پسندیده کرده سیورغال و نوازش یافت و در ملک خود توقف نمود و امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر
چوپان بفرمان پادشاه و امیر با لشکر گران آهنگ بغداد کرده بجنگ امیر شیخ حسن بزرگ امیر سیمی
جعفر و قراحسن را با لشکر فراوان برابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست بر چوپانیان افتاد
و از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ روم کرده و در چند موضع
که تعلق با امیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان به تبریز آمده امیر شیخ حسن باز بزن
روم رفت و از آنجا مبلغ خیر گرفت و بشهر پسر حاجی طغای رفته مسجد و منبر سوخت و در آن بلاد هر جا
آتش پیدا و برافروخت و پسر حاجی طغای را از گور بر آورده بی رسمی تمام کردند و قلعه اونیک را که محصور
داشت چون گرفتن میسر نبود بگذاشت و در فصل خریف جمادی الاول به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ
حسن کار زمستان اقامت در تبریز نمودند **وقایع سنه اثنی و اربعین و سبعمایه** امیر شیخ حسن کوچک وزیر
خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد و تا امیر سیورغان را گرفته به تبریز آورد و ده نفر معتمد او را
بر قناره زد و از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت گردانید و سیورغان را بند کرده بقلعه قهقهه بجهار
روم فرستاد و در میدان کهن تبریز عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده باندک زمانی
تمام کرد چنانکه در تبریز از آن متکلف تر عمارتی نبود و بالاطاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای یاغی
و دستوتا بیان غارت و تاراج کرد **ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر چوپان** امیر پیر حسین شیراز و اصفهان
و شبانکاره و کرمان با امیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد گردانید و بعد از آن هر چند او را استدعا نمود
فایده بجز عناد نبود و زمان زمان شعله وحشت زیادت گشت و آتش ضدیت اسباب محبت را
بسوخت در حال مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش عبد الملک را بکرمان فرستاد و ابدست او
ریاض دشمنی را سیراب گردانید و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رسانید و پیغام داد که امیر پیر حسین عظیم

۲۴۲

خونریز و فتنه انگیز نسبت ببرادران چون روز قیامت از و در گریزند دیگران چه توقع دارند و از و اجتناب
بحکم کن واسطه و انش حاجبانه زبان اقتراب و بدل اغتراب واجبست امیر محمد بکلی متنفر شد و امکان ملاقات
نماند و امیر پیر حسین اصفهان را با امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه به بغداد پیش
او آمده بود عنایت فرموده خاطر که بانواع مجروح بود بدین تلطف کارزوی بر آرد و ضمیر که بهر گونه ملالت
و کدورت یافته که باندک صیقلی جلا پذیرد لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ حسن
ابو اسحق را استقبال کرده تسخیر فارس را باسانی در نظر او جلوه داد و امیر پیر حسین بعزم رزم از شیراز
بیرون آمده در مخیم قصر زرد از نوکران و احشام و صحرا نشینان جمعی جمع کرده عازم اصفهان شد ناگاه
مولانا شمس الدین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی پلتن که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود بجانب
ملک اشرف گشتند و ازین سبب حالتی شد که امیر پیر حسین را که تدارک آن از اندیشه بیرون بود داری
سر دولتی را انجامی و هر سعادتی را فرجامی است لکل حرکة سکون و غایة کل متکون ان لایکون امیر پیر حسین
چاره بجز آن ندانست که مقالید خطه ایالت و مفاتیح قبض و بسط آن ولایت بدشمن گذارد و در حبال
امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر پیر حسین الحاح نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت
که بامداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی اسباب معاونت مرتب داشته
استعداد معاضدت ساخته بود **بیت** مباد دولت که آید بر گذرگاه • چو مرد آگه نباشد گم کند راه •
نازل امیر پیر حسین را از ان اندیشه صواب گردانیده گفت ما را با نظرفان اندک وحشتی و رعایت خاطر
بموافقت و قرار نگیرد فی الجمله همانشب با خواص و خدم و روی پوشیدگان حرم عازم تبریز شد بامید
انکه امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون بسلطانیه رسید و امیر
شیخ حسن از تجبر و تکبر او رنجیده خاطر بود برد باه بازی او را خواب خرگوش داده خواجه غیاث الدین محمد
کرمانی و عماد الدین سرادی را که وزیر بودند باستمالت او بسلطانیه فرستاد و خود متعاقب رسیده
او را گرفت و او را میان شربت زهر آمیز و خنجر خونریز مخیر گردانید پیر حسین سم قاتل اختیار کرد **نظم**
همانجا پر طاوسی بینداخت • جهان از فر طاوسی بپرداخت • اکثر ارکان دولت او متوجه کرمان
شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین و حاوی بین الکمالیتین بود با جناب مبارزی

قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام
نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین مروی که از مقربان امیر پیر حسین
بود و از ناظمان در بلاغت بوفور فصاحت مستثنی ملازم جناب مبارزی شده او را در مدایح امیر محمد
قصاید غرا است و در نکوهش امیر شیخ ابو اسحق مقطعات دارد **ذکر امیر ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر
حسین چوپانی** ملک اشرف بی انکه قطره خون بر زمین ریخت ملک در تحت تصرف گرفت و بی آنکه تیغی کشید
اقلیمی در حوزه اقتدار آورد و امیر شیخ ابو اسحق نزدیک شیراز خواست که بشعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک
اشرف را باز مالد و بحیلت و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد به بهانه تربیت خضر که مناسب حال
ملوک باشد بشهر در آمده بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمان تا زمان جام
مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بر تیغ یمانی مبدل شد جماعتی از جوانان محله موردستان
و دربندان و گروهی از درب جفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین همان شب از شهر بیرون
رفته بزخم فلاخن و ضرب چوب و دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله آن جمله که ترتیب
دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار خیمها
برهم زده بودند چون صحن چمن حلهای ریاحین باسمان کشیده و چون اشجار در خریف بینوا ماندند هم
در شب فرار کرده صباح از ان اثری نمانده و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر شدند
و اینمعنی در میان اهل شیراز ضرب المثل ماند و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت شیرازیه مخالف را گریزانیده
فارس در تصرف آورد **وقایع سنه ثلث اربعین و سبعمایه و حکایت قتل امیر مسعود شاه بن امیر
محمود شاه انجو** سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس امیر مسعود شاه ببغداد رفت
و امیر شیخ حسن بزرگ او را رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه که خواهر دلشاد خاتون
بود باو داد و امیر یاغی باستی را اسم امارت مقرر گردانیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد و پیش از انکه
ایشان بشیراز آیند قضیه پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق مملکت فارس را
بواسطه تعلقات مالی و ملکی خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم میدانستند و رجوع بجانب
مسعود شاه بود و چون او در صحبت یاغی باستی بودی کسی هم بر یاغی باستی رجوع نمودی اینمعنی او را دشوار آمد

۷۴۳

ناگاه مسعود شاه را بقتل آورده و امیر شیخ ابو اسحق بموجب فرموده برادر عازم کرمسیر شبانکاره بود
در نواحی شیراز خبر قتل شنیده بازگشت و بشهر آمده مردم شهر دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته
فیصلی بدید نمی آمد و گروهی انبوه بقتل رسیده و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست اوباش در زحمت
بودند و خویشان و دوستان در یک شهر با هم محاربه میکردند خرابی تمام باحوال شیراز ازین راه یافت
انجاد انجویه مدد از کازرون طلبیده امیر و تلمش که سردار آن طرف بود آمده باتفاق یاغی باستی
را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون مرد و امیر شیخ حسن کوچک
متوهم بودند بجهت امیر شیخ حسن بزرگ پیوسته در بغداد و میان ایشان اتحاد تمام حاصل شد و انجا توقف
میکذرانیدند ذکر ملک اشرف بعد از آنکه از شیراز معاودت نمود چون ملک اشرف از تسخیر مملکت
فارس مایوس گشت خواست که در هنگام مراجعت شکوه لشکر نا امید را بتاراج بعضی مواضع مندفع
گرداند امیر مبارز الدین محمد آگاه شده از کرمان بجانب یزد روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیه
نایین شد شاه شرف الدین مظفر از یزد شاه سلطان مسعود را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود
بانطرف فرستاد با آنکه در آن حدود قریب بیست هزار سوار بیگانه در آمده بودند شاه سلطان دلیری نموده
از بیراهه بشهر نایین در آمد روز دیگر آن لشکر بیشمار که بتحقیق دریای خونخوار بودند در تموج آمده بوصف
آن فتنه تمام بلاد را ویران کرده بود در رسیدند و شهر را احاطه کرده در مقابله هر کنگره قشونی ایستاده و در
برابر هر برجی فوجی صف کشیده آماده قتال شدند بیت غریویدن کوس کردون شکاف ،
زمین را در افکند چشم ناف ، از مبداء طلیعه صباح نایره کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر تا شیر
نام غمام حسام باریدن گرفت بیکصد مرد چند رخنه در بارو کردند و بیک حمله چند نقب در سور انداختند
شاه سلطان چون دید که کار از سر حد شجاعت برتبه تهور انجامیده از دروازه بیرون دوانیدن گرفت
و سفینه پردلی در آن دریای جوشان انداخت و بیک جرأت دلاورانه آتش آن فتنه که بالا گرفته بود
بتیغ ظفر پیکر ساکن ساخت و خللی که در بارو بود بصلاح آورد و لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه
زنگ شبیخون آورد مخالب بلا کوتاه نمی گشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها نمی ایستاد و سپاه
ملک اشرف باز مایوس گشته مردم آن دیار بسبب مردانگی شاه سلطان از آن بلا خلاصی یافت و لشکر اشرفی

مواشی که در آن حوالی و حواشی بود در آمده در هیچ محل از غارت اثر نماند عازم عراق شدند و در سلطانیه
ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوسته از وهم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در وقتی
که او از بغداد متوجه تبریز شده بکردستان در آمده بود و ایشان را تعظیم بسیار کرده جمعی امرای اویرات
از امیر شیخ حسن چوپانی برگشته با امیر شیخ حسن پناه برده بودند باقی امرای اویرات را بقتل آورده
و مکر کرده با امیر شیخ حسن بزرگ رسانیدند که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده
که شما بقصد دشمنم رفتید و تا غایت اثر ظاهر نشد اگر شما را فرصت نمیشود من تدبیر دیگر کنم و در روزگار رزم
بزم بیت زمانه از آنکس تبرا کند ، که او کار امروز فردا کند ، امیر شیخ حسن بواسطه قرب دشمن
اندیشناک شده قاصد ایشان گشت محرمی ایشان را خبر کرده در حال گریختند و لشکر در عقب فرستید
و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی
باستی بچندین مشقت بابهر رسیده عازم فارس شدند و شنیدند که برای ملک بن امیر الیاس قتلغ با حشام
بسیار در جابلق است با ما پیشی کرده بر سر او تاختند و او را بقتل آورده غنیمت بسیار گرفتند و منتظم احوال
باتفاق صارم الدین محمد بزرگ که از اولایت بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند و سپاه
اصفهان حاضر شده ابراهیم که از امیر پیر حسین مانده بود با غلبه انبوه با ایشان پیوست و از متمولان مال
فراوان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه مالاور و آهنگ فارس کردند و از سپاه ایشان در آن
نواحی خرابی بسیار شد از آن جمله شعب بوان که از جنان و این جانفت ساخت زینت فردوس نمود از
ارم و چمن بهشت آیینش جلا از نگار سر غم و آن خطه روح افزا چه احتیاج قصیده ابو طیب المتنبی که
مطلعش اینست شعر مغانی الشعب طیبا فی المغانی ، بمنزلة الربیع من المعانی ، بوصف او کافیست
جمعی بهادران در آنمقام نزول کردند متوطنان آن دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر
خلاصی یافته نایره ظلم ان بدرگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی کله بیت زبانه
آتش قرشان شعله بر آورد که زبان آن باکره اثیر حکایت کرده و دود درونی غار را در ره و چون نفس
نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فرو گرفته قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات بر آمد و چون
ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس بآسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است

رسل و رسائل مبنی بر تاکید قواعد محبت و منبی از طلب سعادت صحبت بجانب او متواتر و مترادف گشته
امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار آنجناب منبعث از محض اخلاص است
مولانا شمس الدین صاین قاضی را که از امیر حسین برگشته بملک اشرف پیوسته و پیوسته میعاد آنجناب
کمر اجتهاد بسته در قید آسار باید آورد و بدینجانب فرستاد ملک اشرف چون ادراک مطلوب
بآن ملتمس محصور می شناخت مولانا شمس الدین را گرفته بنزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر
اعتماد نموده سلطان شاه جاندار را با شش هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف برابر قوه عادت
کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک
اشرف بیک منزل شیراز رسید عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسیده و در گوش
ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی پرسید که
سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را غاتون او عزت ملک قصد کرده است و شرح این سخن خواهد
آمد انشاء الله چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال وقوف یافتند اگر چه بالحقیقه شادمان گشتند اما
زبانی اظهار ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی
باستی عزم شیراز ترغیب نمود باغوای ابرهیم صواب که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امور کلی
مهم تبریز است اگر باین جزئیات ملتفت شویم آن از دست رود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد
و سلطان شاه جاندار و ابرهیم صواب متوجه یزد شدند و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن
چوپانی در وقایع سنه ۸۴۴ تحریر و تقریر یوند انشاء الله تعالی **ذکر محاربه امیر وجیه الدین مسعود سربدار
با ملک معز الدین حسین و قتل شیخ حسن جوری** چون احوال شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود
در سبزوار و نیشابور بود باتساق امور و اتفاق جمهور منتظم و معمور شد داعیه تسخیر خراسان در نظر
همتشان آسان نمود خوش شد که هراة را مسخر گردانند لشکر ایران عدد و سپاه طوفان مدد که از شکوه
ایشان ولوله در کوه افتد جمع گردانیده قریب ده هزار مرد شمشیرزن یلتن ع مریکی را خنجری چون شعله آتش بدست
متوجه هراة شدند ملک معز الدین حسین آگاه شده لشکری خونخوار چون متلاطم بحر زخار از غور و غفشار
و بلوج و نیخ و نکودری و سنجری مرتب ساخت و از دار الملک هراة عازم نیشابور گشتند و آن دو سپاه

۸۴۴

هریک

هر یک شیری ژیان و پلنگی دمان **بیت** غضنفر خروش آهن پوش گردون کوش خارا کن
مصاف افروز جنگ افروز اعدا شور شیر افکن در حدود ولایت زاوه بهم پیوستند و صفها
آراسته جوانان جانبین و نوخاستگان طرفین در جولان مبارزت آمدند و از نفیر نای و خروش
کوس صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد نعره بپروین و فرقد چرخ برین رسید
مثنوی چنان شد زخم طبل و نعره کوس که گردون پنبه محکم کرد در گوش غبار خاک زیر پای باره
شده چون سرمه در چشم ستاره مبارزان معرکه هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدند و چون گرد
با باد هوا آویزند کالبرق الخاطف والریح العاصف از طرفین روان شدند و بهم رسیده بی لبث
و درنگ بحمله و جنگ درهم آویختند و زخم سهام و ضرب حسام سر و سینه شگافته سرها چون گوی
در معرکه در دست و پای جنگیان چوپانی افتاده و از امواج دریای مصاف و افواج کشتگان در
اطراف صورت فزع اکبر نمودار دشت محشر مشاهده شد و ثم هنالک ابتلی المومنین و زلزلوا
زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا کرد **مثنوی** ز سر کوشته چندانی بپیوست که راه جنگ لشکر را فرو بست
زمین از خون مردان موج زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد
فلک دریا زمین صحرای خون شد در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین غالب آمده بسیاری از لشکر هراة
بقتل رسید چنانچه از ثقات منقولست که لشکر ملک که دهجات و صدجات و هزارجات بود نه بعد از
فتح احتیاط رفتار از هیچ دهچه نبود که کسی بقتل نرسیده باشد در چنین حالتی ملک متحیر مانده و ریشه را نذر
نموده نقارها کوفتند و علمها بر پای کرده یاران خود را دل میداد که یکبار بموجب الامور بخواتیمها حمله
کنیم **بیت** تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد و قریب سیصد سوار پیش ملک جمع
آمدند امیر مسعود را نظر برایشان افتاد با آنکه اکثر لشکر او با دیگر مشغول بودند متوجه ملک معز الدین حسین شد
و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته
بود که اگر مرا واقعه پیش آید زنهار توقف نکنی چون امیر مسعود آگاه شد بنابر وصیت شیخ روی بهزیمت
نهاد و لشکر ملک در عقب سرداران رفته سربداریه بعد از آنکه دل از ظفر خویش کرده بودند بعضی در قید
آسار آمدند و جمعی راه فرار گرفتند و ملک اسلام معز الدین حسین کرت را لطیفه و ما النصر الا من عند الله

روی نمود و سعادت و اقبال استقبال کرده و رایت مسعودی که با ذروهٔ افلاک لاف برابری میزد
در خاک مذلت نگونسار گشت و پلنگ کبرا که با شیر فلک تساوی می‌نمود در دست روباه مکر و
خدعه در کار گرفتار ماند امیر فخرالدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند ملک معزالدین
او را تربیت فرموده و در شرح تأسف او که در آن نوبه ضایع شده قطعه دارد **قطعه** کز بستان
ستد از دستم فلک دیوان من ، شکر ایزد را که او میساخت دیوان منست ، ور ربود از من زمانه سلک
در شاهوار ، زان چه غم دارم که منبع گوهرافشان منست ، ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد ،
گلشن پر لاله و نسرین و ریحان منست ، ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من ، پر ز گوهر خاطر
چون بحر عمان منست ، این قطعه تمام در مدح ملک معزالدین حسین است ملک را چون این فتح روی نمود
مظفر و منصور بمستقر دولت معاودت فرمود خزاین زر و گوهر مشحون و لشکر از آنچه بود بسیار افزون
بر مصداق انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی‌نیازی برافراخت و رایت پادشاهی تا بعیوق
مرتفع ساخت **ذکر وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه** از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن
تیمورتاش بن امیر چوپانست که چون شیخ حسن آذربایجان و اران و موغان مسخر گردانید لشکر به سلیمان خان
بروم فرستاد و آن لشکر منهزم باز آمد امیر شیخ حسن فرمود که یعقوب شاه را به بهانه تقصیر که در روم کرده
گرفتند و خاتون شیخ حسن عزت ملک رومی بود و میان او و امیر یعقوب شاه قضایای نهانی بود خاتون
بتصور توقف شیخ حسن بران قضایا متوهم شد و بموجب لا رادّ لقضائه و لا معقّب لقدرته **مصرع**
چاره چون پر شود بگرداندش ، دو سه زن را که در تمام احوال آن مجرم محرم بودند متفق ساخته شب شنبه
بیست و هفتم رجب سنه مذکوره امیر را در خفیه بخصیه خبه کردند خواجه سلمان در نفی قطعه دارد **قطعه**
زهجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار ، در آخر رجب افتاد اتفاق چنین ، زنی چگونه زنی خیرات حسان ،
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ، گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت ، زنی چگونه زنی خایه دار مردافکن
و سرّ آن سخن که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف نتوان یافت و احوال مکر زنان و نابکاری
بی‌وفایی ایشان علم محیط نشود آشکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت کرد صباح از دم گرفته بحمامی
رفت هر که خبر داشت متفرق شده و دو شب از نظر پنهان ماند و از سیاست امیر شیخ حسن دیار را در آن

۲۴۴

خانه‌گذار نمود امرا خادمه را طلب کرده فرستادند تا باز دانند که امیر بیرون می‌آید خادمه در خانه رفته
خبر شیخ حسن که مرده افتاده و بالش در دهان نهاده کسی را نفرید روز سیوم اتباع شیخ حسن آگاه شدند
آن فجعه نابکار را با قاتلان بدست آوردند و بزاری زار کشته شد و اجزای خاتون را بر کارد می‌بریدند
و میخوردند منقولست که روز یکشنبه این واقعه وقوع یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدین که از ائمه
علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه فروگیرند و او را مجال گفتن کلمه توحید بزبان و دل
نباشد آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که اگر شخص نیت بر مسلمانی دارد بحکم الاعمال بالنیات
هر آینه مؤمن باشد قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در تاریخ او گفته **تاریخ** نویان زمان شیخ حسن چوپانی ،
از حکم قضا و قدر یزدانی ، در سال فلان در شب روز بعث ، بر دست زنش تباه شد پنهانی ،
امیر یعقوب شاه از حبس گریخته بلشکر خود پیوست و سلیمان خان اموال شیخ حسن که رشک مال قارون
بود و از خزاین پادشاهان افزون مینمود تصرف کرده و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود **نظم**
بنی کرد کرد و بخورد و برد ، نمی کرد ناکرده خوش برد و خورد ، سلیمان خان قوچ حسین بن امیر حسن بن چوپان
را که در حبس بود بقتل آورد و زمستان بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولای و چوپان اختاجی را که تمکین او
نمی‌کردند باچار امارت داده واجب نمود چون رسیدند پشیمان شد و هیچ سود نداشت **ذکر ملک اشرف**
و یاغی باستی که به تبریز آمدند و سایر وقایع امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت
توجه جانب شیراز فتح کرده عازم آذربایجان شدند نوروز در سلطانیه رسیده عزم آذربایجان
کردند و به تبریز آمده شهریاران بر ضعف حال ایشان استهزا می‌کردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت
نمانده گریختند مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کوکمری و دیگر معارف بشفاعت آن قوم را
نشاندند و امرا الشنب غازان فرود آمدند و پیش از این امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان را در قراحصار
روم حبس فرموده بود بعد از آن کوتوال آنجا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین بر داشته و مستعد
سفر کرده ایلچی پیش ملک اشرف فرستاده اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده
در معموره بهم رسیدند و از آنجا بقصر طاق کو بجهه دیگر که ییلاق امیر چوپان بود آمده قریب دو ماه بخوشی گذرانیدند
و غلبه نموده بر ایشان جمع شده چون خبر اجتماع شان بسلیمان خان و مردم رسید مجموع متفرق شدند

سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای و محمد علیشاه وزیر و برطال کرجی پیش امرا
بودند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان و سنکی از امیر اشرف دور ترمی بودند عماد الدین
سراوی تحلی منجانه و خود خیمه و اسباب کذاشته متوجه قبول امیر سیورغان شده تقریر کرد که امیر
اشرف نوکران را جبه پوشانیده بر سر شما می آید و نیمشب بملک اشرف خبر رسید که از اطراف مسلح
شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت اسپ منتظر یکدیگر بودند چون روز شد ملک فرستاده که
ما هنوز ملکتی نکرفته ایم که سبب مخالفت باشد این فتنه از چه خاست ایشان کفتند که عماد الدین سراوی
چنین کفت ملک اشرف بغلاظ و شداد سوکند یاد کرد که ازین خبر ندارم اکر ارادت موافقت هست
عماد الدین را فرستید ایشان عماد الدین را روان کرده ملک اشرف بقتل آورد و باتفاق عازم تبریز
شدند اهالی تبریز امیر سیورغان و یاغی باستی را بزرکتر میدیدند و ملک اشرف را ایمیغی با ملایم می آمد حکام
کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنکیز خانست دامن کوه سهند علف خوارهای نیکوست ایشان
نیز صلاح چنان دیدند اما تعللی میکردند امیر اشرف متوهم شده بیرون رفت و چند روز در دامن کوه سهند
کذرانیدند شبی امیر جلال پسر امیر قتلق شاه غازانی از تبریز آمده بملک اشرف رسانید که سیورغان و یاغی
باستی لشکر مکمل کرده است بر تو شبخون بیزنند اشرف مردم خود را مستعد جنک ساخته هموار آتش
زده و تا روز سپاهش بر پشت اسب بودند روز دیکر با سایشی کرده بابا درمعهر ملک متوجه ایشان
روان شده و نزدیک شهر شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند
ملک اشرف همچنان متعاقب ایشان روان شد و ایشان از دامن کوه نخجوان کذشته در معموریه
نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا بصحرای اغتابا دبهم رسیده جنک درپیوستند و از طرفین کوشش
و کشش بسیار رفت عاقبت سیورغان و یاغی باستی هزیمت شده امیر جلایی بکتابیشی رفت و ملک اشرف
ظفر یافته در باستیل در صحرای شکور که دقتی شهر بوده نزول کرد و نوشیروان نامی که قیجاچی او بود از نژاد کاویان
بر تخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد ذکر امارت ملک اشرف و مدت حکومت او سیزده سال بود
ملک اشرف بعد از فتح بکنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بوضع بابی رفته قاضی محیی الدین بردعی و فخر
الدین جهنی را فرستاده صلح طلبیدند و ملک راضی شده باز سیورغان پشیمان شده و یاغی باستی جلد شده

مقصود

بدیار بکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرک در دیار بکر سیورغان را تعظیم بسیار کرد و چون
مجال یافت از و جمع ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیکر بغایت متواضع بودند
و باتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولای و حسین اسفار را ملک اشرف بیاسا رسانید
و ملک اشرف در تبریز بدرب ری نزول کرده یاغی باستی بدرب مهادمین بعد از چند روز ملک
اشرف یاغی باستی را کرفته پیش خود برد و بنوعی قصد کرد که هیچکس اطلاع نداشت و آوازه
انداخت که یاغی باستی کریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت ذکر احوال امیر
مبارز الدین محمد مظفر در این سال چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ شد و روی
باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی ایوان بعمارت سلیمان ع اشتهار دارد و در
تاریخ عجم ذکر آن قلعه بذر هفتواد باقی مانده ملوک جهان از کشودن آن چون صید عنقا مایوس و ضمادیم
ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نومید اخی شجاع الدین خراسانی که بهنکام تهور بر معارج رفعت
ترقی نموده و در میدان شجاعت کوی جلادت از پردلان روزکار ربوده بیت در آن قلعه کهن
کهن تازه کرد ٭ خراجی نه بر وجه اندازه کرد ٭ و اخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابو مسلم بود که
در خدمت پادشاه ابوسعید قرابت تمام داشت و تربیت ابو مسلم حکومت ولایت بم یافته بود
و چون واقعه پادشاه وقوع یافت اخی قلعه منیع و حصنی رفیع دید سر از فرمان حکام کرمان باز کشید
و چون چند نوبت در میدان محاربت کوی سبقت در خم چوکان تمکن آورده و پنجه شجاعت دست
اقتدار ایشان پیچیده دعوی استقلال کرد و درین ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان
آورد اخی بهمان طریق جاده عصیان مسلوک داشت و اکرچه پیش از پیش کلاغی بر کلوخی می نشست
چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه کرفت و هر چند در زمان سابق چون بوم خانمان معمور نداشت
از رشتی آن قلعه فرنمای در ضمیر آورده چون این صورت بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم
تسخیر آن قلعه جزم فرموده از ملوک قدیمی آن قلعه شاه قتلغ شاه نیز محرک ایمیغی بود جناب مبارزی
با جمعی که غبار معرکه را توتیای دیده دولت دانستندی و آب حیات را در ظلمات نبردکاه جستندی
بظاهر شهر بستان بم نزول کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را با جمعی مشحون می یافت که منفعت قتال

چون خنجر آبدار می شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار گردون چشم ستاره را
منهزم میگردانید صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد چون سنغر تیز زبان آوران خنجر و شمشیر
بدل شد و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین بسینه دراج در آویخت در حال عقاب رایت
جناب مبارزی بجناح فیروزی در پرواز آمده و تباشیر نصرت دمیدن گرفت اخی شجاع الدین چون مبادی
حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد کشف وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت استظهار
بقلعه و کوه باز نهاده و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خط بم در زیر نگین آوردند و شاه شرف
الدین مظفر با لشکر فراوان از جانب کرمان رسید و بملازمت پدر مستسعد شد اخی شجاع الدین هر چند
گاه و ناگاه از گوشه بیرون می تاخت و از دلاوران خود تنی چند را بعرصه هلاک می انداخت هر نوبت
که چون غمزه خوبان تیغ می کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز می گردید و هرگاه چون خیل
بهار پیکان شوکت غنچه مثال بر افراخت چون گل از باد صبا سپر مینداخت مبارزی فرمود که آب در
خندق اندازند و فصیل را با زمین هموار سازند و آن طوایف بلطایف حیل نوبت اول مجاری آب
گردانیده و ثانیا طوفان بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر دفع پذیر نبود و بحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه
بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بمنع آن محیط نمیشد و شهر بم چون کوی زمین در میان آب ماند چند
کشتی در لجه عمان سرگردان بود عاقبت فصیل از پای در آمده اما هنوز بموجب الغریق یتشبث بکل حشیش
دست بهر چیزی می آویخت و جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد
سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه گشایی برخاست باز آمده اخی شجاع الدین همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده
و آیینه تیغ را بصیقل محاربت زدوده از فرود کوه فرود آمد سپاه مبارزی روی بدان گروه آوردند
از آن جمله امیر هند و شاه اندرین معرکه دست بردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی بمدیح غاشیه داری
او کردی و اگر رستم دستان زنده بودی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با آنکه در اثنای کارزار از اسب
جدا ماند تیغ آبدار دمار از روزگار ایشان برآورد و چون جرأت آن گروه از حد گذشت حمیت مبارزی
زبانه زد و لشکر بهیئت دو قشون نموده از یکجانب شهر را عرصه ناوک تسخیر ساخت و بیک حمله شهر بم را که
پیکر جرخش با برج دو پیکر و چار میشد مسخر گردانید اخی شجاع الدین بامردانی چون فولاد در سنگ متحصن شد و چون

آهن کر

آهن که در خاره و آتش مقام سازد سر در قلعه نهفت و جوشن فولاد کشید بواسطه آنکه بر فرق
برج آن قلعه برق آتشبار بپای مردی باد تند نتوانست گذشت و وهم تیزگام بحوالی آتش بسیاری
اندیشه دوربین بپای رستی نرسید مدتی مدید تسخیر آن قلعه موقوف ماند هرچند چهره گشایی آن مطلوب در پرده
تعذر می نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر می فشرد و غبار ملالت بر مرآت ضمیر راه نمیداد و هر روز در اسباب
تضایق بر ایشان استوار تر میکردید و چون دشمن را جان بلب رسید از مقام شجاعت بمنزل بیکسی
نزول کرد و پیغام فرستادند که تیغ مخالفت را زنده کجا دامن بندگی تواند زد و پای که جاده محاربت پیموده
چگونه جاده اخلاص سپرد اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل باز پس نشیند تا اهالی که
طریق لجاج می سپرند از گوشه بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند
امیر مبارز الدین ملتمس مبذول داشته روی رایت ظفر پیکر در آن خطه گردانید مخالفان بیرون
آمده آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود باطراف گشادند
و باز اعلان بکلمه عصیان نمودند امیر مبارز الدین عزم استیصال مخالفان جزم کرده بقیه اسباب قدرت
و قوت ایشان از هم فرو ریخت و بحکم مَن قرع بابا و لَجّ وَلَجَ ابواب آمال بر روی اقبال گشاده
شد بمضمون مَن طلب شیئا وجد وجد غنچه امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت و قلعه بم
بعد از سه چهار سال بمحاصره گشاده گشت اخی شجاع الدین را چون در جبهه تیر تدبیر نماند و در کمان
مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته و تیغ و کفن بر داشته بیرون آمد موکب همایون
مبارزی چون بخت بلند بقلعه برآمد و اعلام نصرت چون براق همت عالی پای بر سقف آن طارم
آسمان سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته بکرمان آمد اما شرر شرارت
نفس خیال فاسد در دماغ او در اخفای نمیگذاشت با جمعی عقد جمعیتی آغاز نهاده عهود و مواثیق استحکام
داد با امید آنکه بتزویر و حیلت شاید آب رفته بجوی دولت باز آید و جناب مبارزی را از اطلاع
بر این حال آتش سیاست اشتعال یافته فرمان فرمود که او را بقلعه کرمان محبوس دارند عاقبت
دخیم غدر طالب عمر او را کوتاه گردانیده نهایت بی فرجام ظلم بنای امید او را بدست هادم اللذات
خراب کرد ذکر جنگ امیر مبارز الدین محمد مظفر با اعراب بمقتضای الاعراب اشد کفرا و نفاقا

شراب اعراب فولادی بنواحی هرات و مرو دشت و صحرای روان و فرخجان تا سرحد خراسان
آتش غارت و تاراج برافروختند مسالک ممالک مسدود شد و طرایق خلایق مفقود گشت خبر
نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کسی برسم تجارت آمد شد نمیکرد و غیر صبح که در راه یقین
دم صدق و صفا میزد کسی رز و جواهر بیحوانی آورد و چون بحکم ما لَهُ دارٌ و لا عقارٌ هیچ یک از آن
ملک چندان ملک نبود دستی بر آن بنهند و بمضمون ما لَهُ فراشٌ و لا وِسادٌ هیچ یک بر خیلان
قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضیاع در باغ
نهادند و از بیداد آن ظالمان فریاد مظلومان بآسمان رسید اما مبارز الدین محمد بعد از فراغ از
استخلاص بم بر شرار شر آن اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرده که گلبن مملکت از خار تعرض آن طایفه
بی باک پاک گرداند تا غنچه مراد شکفته شد جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت اعتاب خبر یافته در بادیه
دهشت غریق موج هلاکت گشتند چون آن حاویه ثمره افعال خویش میدیدند بحکم لا یجنی من الشوک العنب
باضطرار در مقام مقاتله و مقابله آمدند و از طرفین صفها بر آراستند **مثنوی** دو لشکر بگویم دو دریای خون ۰
ز بسیاری از ریگ دریا فزون ۰ تهی پر خون ریختن تاختند ۰ بهم تیغ و رایت برافراختند ۰
ز پولاد پوشان الماس تیغ ۰ بخورشید رخشان در آورده میغ ۰ در حال از تیر باران کمان سیلاب
خون روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند و لشکر مور با موکب سلیمان در چه
شمار و چشم ستاره را با آفتاب نیره کذار چه اعتبار اعراب خان و مان خراب بسیلاب انقلاب در
معرض انتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهانگشا بآتش دوزخ رفت
بشر اقبال آیت فتح بسامع جلال رسانیدند رایات مبارزی روی بدار الامان کرمان آورده
چندی در بعیش که مطابق شرع بود قیام نمود **ذکر مولانا شمس الدین قاضی سمنانی** در وقتی که
ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین قاضی
را طلبداشته و شرح آن گذشت و مولانا را بیزد آورد و مصداق و لا یحیق المکر السیء الا باهله بر صفحات
احوال او لایح شد تدبیر خراعتراف بتقصیر و چاره غیر بیچارگی ندید التجا باکابر یزد برد و بوسیله شفاعت ایشان
جناب مبارزی مرحمت فرموده بمقتضای العفو زکوة الظفر صحیفه جرایم او را بزلال عاطفت فرو شست

بیت چو دشمن کند پوزشی بر گناه ۰ تو بپذیر و کینه گذشته مخواه ۰ بمکارم انعام و مراسم اکرام
مشرف گشته در سایه رایت مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه شیرخان که از امهات قلاع ایرانست
نیز گردون از بیم مصادمه بر جیش چون پلنگ کرد کمر میگردد و نسر طایر از وهم مجادله در ذروه آن چون
عنقا آشیانه در قلعه کوه میکند **بیت** از بلندیش فرق نتوان کرد ۰ آتش دیده بان ز برج حمل ۰
در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در آنجا به نیابت او متمکن گشته التماس کرد که
قلعه را تسلیم ننماید اما عنان حل و عقد در قبضه او باشد بر موجب مقرر شده مرسوم هر سال مبلغ صد
هزار دینار قرار یافت و بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند و با
دشمنان دشمنی ورزد و جمعی کرمانیان بملازمت او راضی نبودند و ایران دهشت شد که التماس نمود که
شیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر بود مرتفع سازد و مقرر آنکه ابرقوه و شبانکاره
از دیوان فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بذرایع پیوند و خویشی موکد کرده و جناب
مبارزی بذل این ملتمس علاوه الطاف سابق ساخته هرچه آرزو را آن دست رس بود از اسباب
تجمل مرتب فرموده و مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات بر
طاق نسیان نهاد و وزارت امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بشرکت مرتضی شهید و غیاث الدین علی
یزدی و تعلقاتی که بعهود و ایمان مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نمیگذشت **شعر** کان لم یکن بین الحجون
الی الصفا ۰ انیس و لم یسمر بمکه سامر ۰ **ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر مملکت فارس
و عراق** اشرف دیاغی باستی بسبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم آذربایجان شد
چنانچه سبق ذکر یافت پایه جاه امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و گوی حکومت مملکت فارس در
خم چوگان اقتدار آورده و باره ایالت آن ولایت لعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه
از همه طرف بر و جمع شده پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه بنام
خویش کرد و تاج و تخت و دورباش برسم سلاطین بر آراست و خواست که جوانب و اطراف
مملکت را فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب فرستاده بطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان
انقیاد نموده حاکم هرمز مال فرستاد یوما فیوما عظمت و ابهت در تزاید بود **وقایع سنه خمس و اربعین**

۷۴۵

وسبعمایه چون امیر شیخ ابواسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت از امیر مبارز الدین محمد همین توقع
داشت و همای همت مبارزی سر بدام کسی فرو نمی آورد بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را امیر شیخ ابواسحق لشکر فراوان بجانب کرمان کشیده در منازل
اینجا امکان خرابی بود بظهور آورد و تا بظاهر شیرخان فرود آمد امیر محمد که قلعه شیرخان را از مولانا شمس الدین
همایون قاضی ستانده بود پهلوان علی را کوتوال ساخت و پهلوان فاضل ناگاه با جماعتی سپاه شیراز
گرد شهرستان شیرخان در آمدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه با آنحصن
شد لشکر شیراز آتش تاراج در محلات زده دود از خانمان بر آوردند خلایق روی بقلعه آوردند و هزار
آدمی بل زیاده در زیر دست و پای هلاک شدند پدر بجگر گوشه نازنین نمیرسید و چهره دلارایش بخون اغشته
میدید مجال آنکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و عاشق مهجور محبوب منظور را بزلف
پریشانش بخاک بغبر مشاهده میکرد و فرصت آنکه استخبار حال کند نه قضیه من نجا برأسه فقد ربح میخواند
و تجاوز میفرمود و لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نمیرسد و قران انجم
از فرود برجش احساس می افتد امید از فتح الباب بر داشته عنان عزیمت بصوب کرمان انعطاف
دادند و در بهرام جرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد از لشکر اوغانی و جرمانی و اعراب و احشام نوکر
خاصه سپاهی آراسته که نوک شمشیر خونریز شان چون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه
گذار شان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها برباید و در ظاهر کرمان منتظر ستارکان دولت امیر
شیخ ابواسحق صواب آن دیدند که سخن مصالحه در میان آرند حضور امیر ظهیر الدین ابرهیم صواب التماس
کردند و از پس شیرازیان رفقا ایشان را بهر گونه تعییر تغیر بسیار کرده مصلحت چنان دید که نادره که
حادث شده بلطایف عذر خواهی از میان برداشته بجانب شیراز مراجعت نماید امیر شیخ ابو اسحق
را اینصورت ملایم طبیعت افتاده عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابرهیم
با ایشان مواضعه کرده از جناب مبارزی استجازه نموده بر عقب رفته در شیراز وزارت یافت
و مقالید امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بوده مداخل فواید بر مباشران انتقال فرد و سبب ابواب
منافع مسدود ساخت تا یکی از رنود باغوای جمعی مرغ روح او را بضرب تیری از قفس کالبد پرانید و بنای

جهات او را به پیکان جانشکار خراب گردانید و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین قمی
وزیر شدند و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب آمد صواب آن دید که خود را بکناره اندازد
تا عجب و ظاهر شد و التماس کرد که بجانب هرموز رفته استخراج اموال تولایت نماید و متوجه شده
اطراف سواحل را خراب ساخت و بظلم و بیداد خانها بر انداخت ذکر ملک اشرف ملک اشرف
بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران و موغان و آذربایجان مضبوط ساخت و در تابستان
بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شیروان و شماخی جد امیر شیخ ابرهیم که با وجود پدرش کیقباد
حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمد تعظیم تمام یافته بکلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون بمجلس می
آمدی برای او قیام می نمودی ناگاه ملک اشرف امیر را بقتل آورد کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده بود
متوهم گشته بجانب شیروان گریخت و با ملک اشرف یاغی شد ملک اشرف خواجه عبد الحی داخی منشی ملک
را بعذر خواهی فرستاده او کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه روان کرده و
دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری نمود کاوس بخود استقبال کرده ایشان را در
مرداب فرود آورده و نزل و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و جهت ملک اشرف هدیهای
پادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را بما مشغول گرداند
و از ما دختر خواهد ملک اشرف بسبب جواب ناصواب خواست که با ایشان مشغول شود اما چون زمستان
آخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن زمستان بعیش گذرانید بقایای
احوال این سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش میداد و امیر ارتنا بفرمان او در ممالک
روم حاکم آن مرز و بوم بود و بعضی قشلاق روم در تصرف چوپانیه محکوم و امیر عثمان در برسا ارتنا را
گردن نمی نهاد و اولاد قرامان ناحیت انگوریه با قونیه در تصرف داشتند و میان اینجماعت پیوسته
منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابواسحق و امیر مبارز الدین محمد مظفر حاکم کرمان و
یزد و طغایتمور در خراسان نام سلطنت یافته بجد و مازندران مقیم بود و امیر وجیه الدین مسعود سربدار
کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی گویند که در جنگگاه ناپدید شد در میان کشتگان
جستند و نیافتند بیت معلوم کس نشد که بران میر پهلوان گیتی چه کرد و چون بسر آمد بر او جهان

٧٤٦

اندر کدام چشم شد از چرخ دون نگون ؛ واندر کدام خاک شد از بخت بد نهان ؛ و خواجه نظام الدین
یحیی کراوی سردار سربداران شد پادشاه طغاتیمور خان خواست که پیش از آنکه عقد جمعیت ایشان
نظام یابد دفع ایشان نماید لشکری نامزد سبزوار کرده خواجه نظام الدین مقاومت نموده لشکر را
کاری نمیشد امیر ارغونشاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نیشابور رفت و ملک
معز الدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود قوت یافته لشکر بقهستان کشید و چند قلعه مسخر ساخت و سپاه
بسیار تا اندخود بکنار آب آمویه برد و تاخت کرده چهارپای بیشمار گرفته بازگشت و در ماوراءالنهر
پادشاه قزان بن یسور و امیر قزغن جنگ کرده چشم قزغن به تیر رسید و غالب و مغلوب معلوم نشد تا امیر
قزغن مظفر گشت **وقایع سنه ست واربعین وسبعمایه** مولانا شمس الدین صاین قاضی زمستان درسواحل
سرمور گذرانیده اول بهار روی بعزم سیر کرمان آورد و هزارهٔ اوغانی و جرمائی که در آنجا بودند
بکمند دعوت و دام مکیدت رقبه ایشانرا بدانهٔ فریب در ربقه طاعت کشید و عرض حاجات بجناب
مبارزی مرفوع گردانید و آن جناب بنابر تاکید عهود سابقه ملتمسات مبذول رفت اما عاقبت خر
باد استکبار فایده نداد و از شیراز عبدالملک برادر می نوشت که سید غیاث الدین یزدی در اوج
اعتبار است و باز آمدن موجب انکسار سعی می باید کرد که کرمان در قبضهٔ اقتدار آید از شیفتگی بخت پریشان
اندیشه استیلای استقلال کرمان در ضمیر او جای گیر شد خرد که ناصح خرده بین و پیشکار امین است
نقض عهد او را بهر زبان بیان میکرد اما ابواب اصغا بر امیر قندلان مسدود بود و حدیث اقبال
نمی شنود و بتایید موافقت جمعی مغولکان و احشام مغرور شده روی بکرمان آورد و با هزار سوار شیرازی
مکمل و ده هزار سوار اوغانی و جرمائی و جمعی دیگر از هر جنس و امیر مبارز الدین محمد خبر یافته با آنکه وجع
مفاصل داشت با یکهزار و پانصد سوار باعتماد بخت بیدار پای در بارهٔ گردون نورد آورد و عنان
مرکب جهان پیما بدست عزیمت سبک سیر سپرده در حدود رودان فریقین بهم رسیدند قبل از تعبیه
جنگ و تسویه صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و نوک پیکان به پشتی کمان روی بتعب نهاد و چون
سفارت سهام بزبان آوری حسام متبدل شد در صولت اول غنچه دولت مبارزی شکفتن گرفت
و نهال سعادتش از رشحات نصرت بالا کشید ریاح اقبال گرد ادبار بر چهرهٔ حال دشمنان نگونسار وزید

هزیمت

هزیمت غنیمت دانستند و سپاه مبارزی در پی تاخته امرا و وجوه عظما چون سید مظفر الدین
حسن عضد و غیره در قید اسار گرفتار شدند مولانا که باعث این فتنه بود چندان خواست که
اسپ تازد قوایم باد پایش بشکال اجل موعود بسته بود و جادهٔ خلاصش بشامت کفران
نعمت مسدود نمود **بیت** پیمان شکن سر آینه گردد شکسته حال ؛ ان العهود عند ملیک النهی ذمم ؛
عاقبت بتیغ انتقام خدام مبارزی شربت حمام چشید و بشمشیر تیز مادهٔ حیات او منقطع گردید سر پر
سودای او را پیش جناب مبارزی آورده عبرة للناظرین بهر جانب و دیار فرستاد و شکر نعمای
الهی بجای آورده رایات نصرت آیات بسعادت و کامرانی و نیل آمال و امانی بدار الملک کرمان
معاودت نمود **ذکر یاغی شدن امرای اوغانی و جرمائی با امیر مبارز الدین محمد مظفر** بعد از واقعه
مولانا شمس الدین امرای اوغانی و جرمائی انگشت تحیر می گزیدند و پشت دست ندامت میخائیدند
امیر شمس الدین که مالک رقاب و نافذ فرمان لشکر جرمائی بود غبار عتبه جناب مبارزی توتیای
دیدهٔ دولت ساخته در سلک اولیای دولت منتظم شد غیاث الدین طغطای امیر لشکر اوغان
متوهم شده پناه بقلعهٔ حوالی سیرز برد و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمائی را در قبضه اسیر
آورده در آن قلعه متحصن شد و پیغام داد که پسر طغطای در دست سپاه جناب مبارزی است اگر
اطلاق فرمایند و شهاب الدین محبوس را گذارند و چون مبانی اعتماد پذیرد و قواعد استوار گردد
طغطای با خیل و حشم در زمرهٔ عبید و خدم مندرج گردد پسر رفته و شهاب الدین آمده جناب مبارزی
شمس الدین و شهاب الدین را انعام و رشح اکرام سیراب کرده رخصت فرمود که بجایهای خود روند
اما طغطای در مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال می ورزید و امیر شمس الدین جرمائی اعلام داد که اوغانیان
هر چند ظاهرا دم بندگی میزنند اما اقدام همتشان بر طریق اخلاص ثابت نیست امیر محمد مظفر تفضلا
چرخ رفته خواست تا حقیقت آن صورت مشاهده کند نشاط عیش فرموده مجلس بیاراست و
امرای اوغانی در اثنای مجلس شراب گرفتار شدند و امرای جرمائی که با ایشان مختلط بودند هم
آن بود که چون صاعقه عقاب در اضطراب آید شرارهٔ عذاب بایشان رسد هر یک را تیر تسلی
ارزانی فرمود و بایمن آن سهم السعاده آثار شقاوت از ایشان بازگردید و از کشاد کمان انتقام تر

نخستی با ایشان رسیده و دو کلتشاه که مقدم امرای اوغانی بود با هفت امیر دیگر عرضهٔ تیغ فنا
شدند و علی ملک و علی الاغ را مقید بکرمان فرستاد و چون همشیرهٔ علی ملک در کنف اهتمام
جناب مبارزی بود و یکی از مقربان متعهد علی الاغ شد مرد و رخصت مراجعت یافتند طغطای بر طریق
وسوسه راه احتلال امرای جرمانی پیش گرفت و بتجرد شیطنت جادهٔ گمراهی با ایشان نمود و تمام لشکر
مغول از اوغانی و جرمانی با امیر محمد مظفر یاغی شدند و شمس الدین خواست که در کرمان قرار جوید گرفتار شد
طغطای باتفاق شیخ الاغ و علی ملک و شهاب الدین طریق خلاف سپرده بقلعهٔ سلیمان که از رفعت
مبانی بساخته عمارت شهرت یافته پناه بردند امیر مبارز الدین محمد آگاه شد شرف الدین شاه مظفر
را فرمود که با لشکری که آب تیغ جهانسوز آتش در قعر دریا اندازند و از غمام حسام روی زمین را
دریای خون سازند بپای قلعه نزول نمود و مخالفان در حوالی قلعه در تنگی را مامن ساخته جناب مبارزی
عساکر منصور را بقلع و قمع مخالفان مامور گردانید غریو کوس صخرهٔ صمّا را صدای شوکت در گوش
انداخت و آواز کرهنای کوه سنگین یا دل از جای بر داشت بیک حمله آن همه گروه که سر بر کمر جوزا
میزد از تعرض دشمنان باز گرفت و تنگنایی که نسیم در مضایق آن اختناق و تحیران میرفت در قبضه
تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکریان افتاد و بقیة السیف خود را بقلعهٔ سلیمان انداخته در آن
ذروهٔ کیوان سای قواعد وثوق مستحکم ساخت شجاعان چون ترخشان بر آن کوه رفته شاه شیر دل شرف
الدین مظفر چون پایهٔ قدر خویش قصد بالا کرد و بجایی رسید که با موزه مجال گام زدن نبود موزه از
پای انداخته گرز گران سنگ پیکر دی بدر قلعه آورد و اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را سنگ
باران پیش آمدند و موج آن دریای آشفته را بکوه پاره ها پس نشاندند زخمی مولم بر روی شاه مظفر
رسید و همچنان بر رفتن اصرار می نمود یکی از خواص جرات نموده گفت **نظم** تو خود کیسواری و گرز آهنی •
بسای بسوهان اهرمنی • بهزار افسوس او را بعسکر همایون آوردند و مردم قلعه چون مرغ روح را
در شعار عذاب دیدند شفعا برانگیخته خضوع و مسکنت معروض داشتند مضمون آنکه موکب همایون یکروز
فرسنگ پس نشیند تا ما خیل و حشم و متعلقان از اردوی فراغت بجانها بخشانیم و غنیمت خاک بوسی
کرده بملازمت آییم جناب مبارزی یکمنزل بستر نشست ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاصی یافتند

کردن تمرد عصیان برافراشته چهرهٔ بی آزرمی مسخ کردند و پای از محل نزاع فرا پیش نهادند و چون
جناب مبارزی برین مکیدت اطلاع یافت جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند همچنان در قید
اسار بودند جمله را شراب هلاک چشانید و بواسطهٔ آنکه سواردی بکرمی آورده بود آن مهم را چندروز
توقف فرموده بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر احوال ملک اشرف** برادر خود مصر ملک را
در قفص آهنین کرده یحیی جان دار و خواجه علی والکینی بهادر را در تبریز بقتل آورده و ارتق پسر خواجه
مجد الدین رشیدی را گرفته بقلعهٔ نرکله فرستاد و در نخجوان بعزم ایلغ رفته غلام خود محمد رومی را که
معتبر او بود با ده هزار مرد مکمل در تبریز نشاند محمد رومی طغیان نموده ارتق را رسانید و چند کس دیگر را از بند
خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبرها نا ملایم شنیده اگرچه در نخجوان
بود به تبریز آمد و بقیه در نخجوان انجا گذرانید و **و فی سنه [illegible] اربعین و سبعمایه ذکر محاربهٔ امیر غزغن**
با غزان خان و قتل غزان و درین سال پس حضرت امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان از ده که گذشته بود
امیر غزغن در ولایت ماوراء النهر بر غزان سلطان بن یسور که از اولاد چنگیز خان بود استیلا یافته
او را بقتل آورد و هرچند نحن مخالفت ایشان که منشاء سبب خلاف میمن سازیم و گوییم غزان سلطان
بر سریر سلطنت تمکن یافته و مجموع بلاد ماوراء النهر از خجند و خوارزم تا اقصای دشت قبچاق و از نواحی
خراسان تا حوالی آب سند فرو گرفت و در حکومت امتداد یافت و پادشاهی بغایت متکبر بود و
جبار و متهور و قهار و تقلع خاندانهای قدیم و قمع امرای بزرگ شغف تمام داشت و از فرط سیاست
و قساوت قلب کسی را مجال عرضه داشت و داد خواستن نداد هرچند واقع شدی هیچکس را
عرضه آن نبود که پیش او عرضه دارد اگر و کسی پیش او نزدیک میرفت اگر آنکه یکی بیگناه بودی دهر دو را
حکم کشتن فرمودی و بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی و در قهر میشد و دیر برضا می آمد و هر
پادشاه که درشت خوی باشد مردم از خشم او ترسان اکثر مصالح ملک را از وی مخفی مانند بل عمدا
پنهان دارند هر آینه خللها در ملک و ضررها در دین و دولت پدید آید مقصود آنکه معاش غزان
سلطان تیچان داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیات او برعاکی
شب نماز سحر میخواستند چون امرای بسیار بقتل آورده بود کس بطلب امیر غزغن فرستاده خود

۷۴۲

او را از پی دیگران فرستد و امیر غزغن با صابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد
او واقف شده سر خروج از گریبان طغیان بر آورده بمنقول و معقول در خواطر امرا نشاند که اگر امروز
دفع او نکنیم او خود بتدریج یکیک را از میان برمیدارد و اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق
کرده قول چنگیز خان را که پیش مغولان بمنزلهٔ نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفت
اینجماعت را پیشوائی باید تا او در امر سلطنت و دودمان دولت و رسم پادشاهی فرزانه و در
شرایط شهریاری مردانه **مثنوی** جهان را نباشد ز خسرو گزیر ، شهی کو سزاوار تاج و سریر ،
بملک حشم ملک معمور هست ، بی ملک چشم ملک بی نور هست ، کشورا اگر نیست سلطانی ،
بحقیقت تنی است بی جانی ، امیر غزغن و امرا از نسل جغتای خان کسی که خاطر بران قرار گیرد نیافتند
و آن مهم تاخیری یافت دانشمندچه بن منذو بن نور خان بن ملک بن اوکتای قاآن بن
چنگیز خان را بپادشاهی برداشتند و در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آورده اسباب امور جهانبانی
نظم دادند و از انطرف غزان سلطان آگاه شده با سپاه فراوان و لشکر بیکران حرکت کرد
و از دو جانب بهم رسیده حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاهی بیشمار کشته و گرفتار شدند
بیت ز بس کشته آمد بهر دو گروه ، ز خون خاست دریا و از کشته کوه ، در اثنای جنگ
تیری بر چشم امیر غزغن آمده و نور باصره را باطل گردانید و اگرچه در این جنگ پیاده و سوار بسیار
بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند اما فرزین بند امرا بیکپنجه شاهان بتمام
رخ از یکدیگر گردانیدند و اینحال در شهور سنهٔ مذکوره بود و امیر غزغن با لشکری که عدد نجوم
افلاک در عدد آن بتاخیر بود جمعی در مهالک و اخطار جان و دل در باختند و تیغ آبدار و پیکان
آتشبار خاک معرکه را بباد فنا در دیدهٔ دشمن انداختند **بیت** همه گردن کشان گردافکن ،
همه نیزه زنان تیغ گذار ، متوجه شدند غزان سلطان نیز لشکری جرار و سپاهی بیشمار از
ممالک ما وراء النهر فراهم آورد **بیت** سپاهی بحر موج سیل رفتار ، سپاه ابر بر کوه
دیدار ، از طرفین در جنبش آمده میمنه و میسره و قلب و جناح برسم و آئین زیب و ترتیب داده
و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون دو دریای مواج در امواج هم افتادند هوای آوردگاه

از گرد سپاه در لباس سیاه شده و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت عقاب اجل
در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا چنگال قهر از ارواح مبارزان ربودن گرفت خدنگ چهار
پر در مغز سروران می‌نشست و سنان جانستان در تن صفدران وطن میساخت چون تقدیر حی قدیر
چنان بود که دود دولت از دودمان غزان خان بر آید و دخان ادبار خانمان او را سیاه گرداند
سپاه او که شیران بیشهٔ جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و آویز عاجز شده رو بگریز نهادند
سلطان که بهر طرف نظر انداخت از مخالف تیغ تیز و حدت سنان خونریز راه گریز بسته دید دست
از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان پردلی نهاد و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح
مردانگی کشید **بیت** نه یکسان بگردد سپهر بلند ، گهی شاد دارد گهی مستمند ، ناموس المنیة ولا
الدنیة اظهار کرد و بر طریق النار ولا العار رفت **نظم** بنام نکو گر بمیرم رواست ، مرا نام باید که تن مرگ راست ،
با وجود شکستگی شمشیر میزد و جنگ میکرد تا آنزمان که بقتل آمد و لشکر او این المفر گویان گریزان شدند
بیت همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک ، همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان ،
امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان رفت کسی در عقب گریختگان نزد و دست از غارت باز دارند
و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانیدند حلیلهٔ او ترش خاتون را امیر محمد خواجه در نکاح آورد و سرای
ملک خانم بحبالهٔ او بود و امیر غزغن سجدهٔ شکر بجای آورده نصرتی که بر چنان دشمن قوی یافت از محض عنایت
ازلی دانست احسن کما احسن الله الیک مقدوره ساخته بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان
با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد و امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانچه در زمان
دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی را شکایت از روزگار نماند علما و اشراف را توقیر
نمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست و زیردست را نیازردی و در
ایام او اهالی ماوراءالنهر برفاهیت و جمعیت گذرانیدند **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق بجانب**
کرمان کرت دیگر امیر شیخ ابو اسحق را بسبب کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب
آمده نایرهٔ قهر که خمود یافته بود اشتعال پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا
کشید و موج آشوب که ساکن گشته بود در التهاب آمد لشکری چون سلسلهٔ نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم

اضطراب

یمنش مرتب ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از خبر ضبط تجاوز نموده بر اراست همه چون کوه آهن
سنگدل و فولاد پوش و چون کوه کمر سبزی از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ روی از آتش
جدال جویند و چون شیخ ابواسحق رسید جناب مبارزی پشت بکرمان کرده روی بدیشان آورد و در
صدمهٔ اول ابوبکر اختاجی که روی رزم سپاه شیراز بود جان بقبضهٔ شمشیر شیر داد و در چند روز جام حمام
بریکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشت شیرازیان از محاصرهٔ کرمان عاجز آمده یک
منزل پس نشسته و سایل صلح انگیخته با عذار خسته که بر خاسته بقطرات صلاح فرو نشانیده امیر
مبارزالدین محمد فرمود که حل این مشکل به بیان قاطع تیغ بتفصیل رسد و دفع این حادثه به برهان خنجر تیز
سرانجام یابد با تیر آزرده تدارک و مواسا در نگیرد و با پیل آشفته استرضا صورت نپذیرد حالی که در
مآل بغروتی سرایت کند خردمند در مبادی بسرکشی پیش آمد ع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
امیر شیخ ابواسحق از صلح مایوس شده براه یزد متوجه فارس گشت و در مهریجرد باغی از جناب مبارزی
بود که بستان ارم از زینت آن انگشت تحیر بدندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن متعجب
ماندی و قصری بر مثال صرح ممرد تواریرا آب روی خورنق و سدیر برده زمانه نظیرش جز در میان آب
و آینه مثالش ندیده و سپهر نمونهٔ او جز بدیدهٔ احوال نیافت چون امیر شیخ ابواسحق در ساحت آن
بستان نزول کرد بنابر غضبی که از جناب مبارزی داشت داعیهٔ ویرانی آن بقعه از خاطرش سر بر زد
فرمود تا عمارتی چون چهرهٔ خوبان آراسته بچو چشم دلبران خراب کردند و درختهای چون رسته دندان
شاهدان منتظم چون طرهٔ پریشان از هم فرو ریخت هر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود و چون
رندان در هم شکست و هر نهال که چون قامت دلبران بالا کشیده بود و چون پشت مهجوران منحنی کردانید
نرسید که ع درخت افکن بود کم زندگانی ، و چون یزد در کنف شهامت شیر بیشهٔ هیجا شاه شرف
الدین مظفر بود از مهریجرد یزد براه تفت بیرون رفته بدار الملک شیراز شد و بجز و سعادت فرود آمد
ذکر انهزام لشکر امیر مبارزالدین محمد مظفر از جانب اوغانیان هزارهٔ اوغانی و جرمائی در زمان سلطنت
ارغون خان التماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مبارزی شاه شجاع بود بمحافظت نواحی
کرمان آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است و در مواضع و مراتع آن ولایت بسر در زمان

اموال و اولاد آن جماعت بسیار شدند و چون شعاع تیغ مبارزی پرتو بر آن انداخت ایشان از شرف
مواصلت مشرف ساخت اما هر چند گاه اظهار عصیان میکردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر ثبت
و چون ایشان مغول اند و جانی قربان داشته اند که شیوهٔ بت است و تعظیم آن میکرده اند علمای اسلام بتکفیر
ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال کردانیدند و جناب مبارزی را بسبب محاربهٔ ایشان اجر
غازی میکشند و فساد آن طایفه در آن ولایت تا زمان طلوع رایت جهانگشای صاحبقرانی بود القصه
چون امیر شیخ ابواسحق در ولایت کرمان خرابی فراوان کرده بازگشت جماعت مغولکان اوغانی
و جرمائی باعلای کلمهٔ عصیان دیگر باره جرات نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از ترکتاز حوادث
راه بر آینده و رونده کرمان فرو بستند و اشرار با ایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بآن مرتبه که
ایشان را داعیه شد که با امیر مبارزالدین در صحرا جنگ کنند و در لشکر امیر مبارزالدین از استماع این خبر
استبشار نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت این مهم مخصوص او باشد بتجرد دشمن از خرم دور
بود اذا اراد الله شیئا تهیا اسبابه و قعت و المقدور کان نفی قاطع **مثنوی** چو با کردمی خرد
بازی کنی ، مپسند خود اگر خرده بینی کنی ، ببا شیر درندهٔ سهمناک ، که از نوک خاری درآید بخاک ، امیر
مبارزالدین محمد بی التفات بزبر برایشان رفت و در خاطر خیالکه هر یک از نوکران در صدمهٔ نخست
عقد جمعیت ایشان از هم فرو ریزند غافل از آنکه از پردهٔ تقدیر چه ظاهر شود در هوای حادن لشکر
طرفین بهم رسیده امیر مبارزالدین حمله کرد و پای ثبات آن جماعت از جای برده و سپاه مبارزی
دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول گشتند و اوغانیان بعد از هزیمت رجعت نمودند و بهیات مجموعی
بریکطرف زده لشکر مبارزی شکست یافت جماعتی که دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بود پشت
دادند **بیت** ندیده ز من دشمن بدگمان ، بجز روی شمشیر و پشت کمان ، جناب مبارزی را چند
زخم مرد افکن رسید و اسپ از زخمهای بیاپی از کار فرو ماند درین اثنا جوگی پیش آمد که باد
صرصر از آن گذر نداشت و برق انتشار را پای در وحل آن فرو میماند جناب مبارزی از اسپ جدا
افتاده پای مصابرت بمیدان مدافعت فشرده بدست مخالفت تیغ انتقام کشیده چون شیر ژیان میکوشید
درین حال پهلوان صورت و معنی علیشاه بمی که مآثر وفاداری و مفاخر خوکه آزری و تا دامن آخر الزمان طراز آستین فتوت

ومروت خواهد بود چون پاره رستم جلکوی بی خداوند دید جبت جوی نمود و بجناب مبارزی
رسید فی الحال فرود آمد و اسپ کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل
مطالب پیاده آرزوی نیست تو جوانی اسپ خود سوار شو و ازین ورطه خود را بکناری رود
اگر عمر باقیست مسبب الاسباب سببی سازد و اگر مقدر شهادتست پیش ازین بهفت صد سال
در تربت مقدس حضرت امیر المومنین علی ع از والد بی منت حسین ع ام ذلک ما کنا نبغ آن شیر مرد
مبالغه نمود و گفت **نظم** نصیب خصم تو باد ار غمی بود ما را ۞ وگر ز اگه مباد ار غنیمت ما را باد ۞
ع سعادت سر تو باد و هرچه باد اباد ۞ جناب مبارزی بر آن اسپ سوار شده بیرون رفت پهلوان
علیشاه که تا تمام مردان وفادار خواهد بود نام سر جریدهٔ ایشانست نحکمت باز ایستاد و هرچند جناب
مبارزی اشارت کرد که هم برین اسپ ازین مهلکه بیرون آی بقصور احکم تحمل نیارد اجابت نکرد **بیت**
هزار جان گرامی بخدمت جان رهی ۞ اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد ۞ و مخالفان شمشیر کشیده
قریب شش صد بهادر از مردم محمد مظفر بقتل آمد و اموال بیشمار از قیتول تاراج کردند والحکم لله العلی الکبیر **نظم**
زمانه به نیک و بد آبستن است ۞ ستاره گهی دوست گه دشمنست ۞ بعد از سه روز این خبر هولناک
بصورتی که لا تشغل بکرمان رسید شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف دوانیده
و جهة احتیاط شهر را محکم گردانیده روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان مکتوبی فرستاده
افتتاح باین بیت **بیت** همه مرده بودیم و برگشته روز ۞ بتو زنده گشتیم و گیتی فروز ۞ مصالح و حوایج
فرستاده ارکان دولت در ظل موکب آصفی برهانی استقبال نمودند **بیت** بزرگان شهر آنگهی یافتند ۞
سوی رایت شاه بشتافتند ۞ و شاه شجاع بخدمت مبارزی رسیده مبارزی گفت **ع** شیری که
اسیر سگ شود هم ز قضاست ۞ در دولت از فرود و فراز بود و کار بیقلان و فغان و حیران باشد
ذکر ملک اشرف و جماعت سربداریه در تبریز وبای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بنهایت رسید
و بسیاری جلای وطن کردند و ملک اشرف از بیم وبا بیرون رفته زمستان بقراباغ قشلاق کرد و
عازم شیروان شد کاوس لشکر کمبار را آب آورده اشرف را کاری میسر نشده بصلح از هم جدا گشتند و
درین حال کلو اسفندیار از قریه بسطام با چند جوان جلد قصد امیر محمد آقتمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین

مسعود بتحقیق حاکم سربداریه او بود و در کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه بود
دیگری و او را از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را بخلی بر مزاج مبارک غالب بود و در
مرسومات سربداریه مضایقه می نمود و پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون ارتفاعات
رسد مواجب بواجب رسانیم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود و سربداریه از و متنفر
شده شمس الدین مسکین را بقتل آوردند و پسرش خواجه کریم علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم از
سالی با آن جماعت بود **وقایع سنه ثمان اربعین و سبعمایه و ذکر رفتن ملک اشرف بجانب بغداد**
ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت سرای ابقا اغروق را بنهند فرستاد و
جبادیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا را ببغداد روان کرد امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه
کاخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمدند و بغداد را محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را
محکم و مضبوط دیده محاصره کرد و چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده
بود ملک احمد رومی از متوهمان ملک اشرف بکنار دجله رفته با بغدادیان هم سخن شد ناگاه سواری مجهول
از بغداد بیرون آمده تیری بر لاچین غلام ملک اشرف که نزدیک دروازه بود زد او در بریمت نموده و هیچ
در لشکر ملک اشرف افتاده مجموع رو بگریز نهادند دلشاد خاتون بغدادیان را انگیخت که در عقب روند
و از ملک اشرف هر که ببغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان را با سامان فتحی میسر شد و ملک اشرف بتبریز
آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و ترکمه
برامرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک شاه و استقامت گرفته از هیچ طرف
معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمیع آورده بهفده خزانه تربیت
داد و هر جا که در مملکت دانستی که کسی مال دارد بستدی و او را قصد کردی یا مقید بقلعه فرستادی
و هر یک از امرا را گرفته و اموال او تصرف کرده امارت او بدیگری دادی و در آخر این سال بقراباغ
رفته خواجه عبد الحی وزیر و چند امیر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد بقلاع متحصن شدند و لشکر
اشرف در شیروان چندان خرابی کردند که اثر آن بگرجستان رسید **ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق با
امیر محمد مظفر** پیش ازین سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان شیخ ابو اسحق و

۷۴۸

امیر محمد مظفر قاعدهٔ مصالحت استحکام داده بودند درین وقت که سپاه مبارزی شکسته شد طمع آن بود
که اوغانیان و جرمانیان در شیراز راه نیابند بنابران جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که جنس معاش
او در دین و دنیا طراز آستین مفاخر بود نامزد شیراز فرمود تا بتمهید احوال عهد و پیمان قیام نماید مخالفان
پیش از آن رفته نوازشی یافته بودند و بوعدهٔ امداد و معاونت مستبشر بودند چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ ابو
اسحق از آن صورت منفعل گردید و بجهة مصلحت امرای اوغانی را مقید گردانید و خواجه حاجی را اعزاز نموده
مقرر فرمود که پنجهزار سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در روز
معرکه بجانب مخالفان رفته با سپاه مبارزی حرب نمایند و خواجه حاجی این معانی بمخایل و مرکوز دلایل
دریافت روزی امیر شیخ ابو اسحق در مجمع خاص کنایتی ازین کیفیت باز راند خواجه حاجی بر مقتضای انجال
این بیت در حال خواند بیت جهان پهلوان پور دستان سام ٭ ببازی سر اندر نیارد بدام ٭ مکتوبی
از شیراز در باب امداد و معاونت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده بر ضمیر منیر قمر پر حیله
و تزویر روشن گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود که اعدا
بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت پانصد سوار کافیست امیر شیخ چون تیر انداز شیراز
غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برداشته وجود صلح عدم انگاشت امیر
جلال الدین سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانی و جرمائی فرستاد و خود بجانب یزد
توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطهٔ بلاد و اقطار و عروس مصارست صنعوا
عفوا در تصرف گرفت و دران زمان شاه شرف الدین مظفر بجانب کرمان رفته بود و تا در سلک آب
پدر دفع اعدای نمود و بقوت سر پنجه شیر شکار دست اعادی باز پیچد شاه مظفر خبر زد شنیده نایرهٔ غضب
اشتعال یافته آتش حمیت بالا گرفت و در سه روز با جمعی خواص عازم میبد شد برای که باد دران بادیه بی دلیل
سرگردان شود و خیل شام بی مدد ستاره شناسی دران بیابان حیران گردد شب و روز نشیب و فراز پیموده
بحوالی میبد رسید خندق و باروی آنکه از ثری تا ثریاست بمردم آگاه سپرده برج و باروی آن هر چند
معمور و مستحکم بود مرمت و عمارت فرموده مقارن وصول شاه مظفر لشکری از یزد مقدم محمد بیک از ملک
اشرف روگردان شده بود زوارهٔ اصفهانی بیکفرسنگی میبد فرود آمدند و شاه شرف الدین مظفر قصد

بشبخون

شبخون کرده گفت بیت براعدای دولت شبیخون کنم ٭ بنوک سنان خاره را خون کنم ٭ بامداد
که شاه عرصهٔ سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاده حشر و شیر شکار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشیده
بر سر ایشان راند و آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند عنان تکاور کشیده و بر
سر خفتگان زدن شیوهٔ مردان و پیشه دلاوران نیست توقف کرد تا دشمنان بتسویهٔ صفوف قیام
نمودند شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده با جمعی مردم نامدار از آن گروه بقید اسار گرفتار شدند
دیگری شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته با پنج هزار سوار بظاهر میبد نزول کرده و آن
خطرا که خندق بود پر [illegible] را پر ساختند و بتصور آنکه بهزار اگر فتند صدای کوس بشارت در طاس
نگون کرده [illegible] انداختند شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعهٔ بام تا نزدیک شام
حکایت تیر و حسام در میان و از غرهٔ صباح تا طرهٔ رواح حدیث اسنه و رماح روان بود و عاقبت
شیرازیان را از نواحی میبد بیرون کردند و چون شیرازیان از تیر مراد بر هدف اجابت نرسید و صبح سعادت
از افق طالعشان ندمید از در صلح درآمده حلقهٔ موافقت جنبانیدند و چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت
نداشت سخن نشنیده انگاشت روزی امیر شیخ گیسواره بدر دز رفته فرود آمده گفت
بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت ٭ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ٭ شاه مظفر
چون آن صورت مشاهده کرد دیگر ابا مناسب ندید بیرون آمد و دست در آغوش کردند و در
حال هر یک بمستقر خویش بازگشتند ذکر احوال کرمان و آمدن اوغانیان چون اوغانیان از شیراز
دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر سلطانشاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی بزخم تیغ خونخوار
نگذاشت که از چهار فرسنگی پیش آیند امیر شیخ ابو اسحق از میبد بیزد رفته از سید مجتبی التماس نمود
که باتفاق عماد الدین محمود که بوفور کیاست معروف بود بکرمان رفته آتش کینه که از نقض عهد و پیمان
اشتعال یافته بزلال مصالحت فرو نشانند چون بخدمت مبارزی مستسعد گشتند و ملتمس معروض گشت
جناب مبارزی بیت برو با گرگ زد شهریار دلیر ٭ که نتوان ستد غارت از دست شیر ٭ فرمود
که قاعدهٔ عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته و اسباب میثاقی که بکرات بدست بیوفایی زیر و
زبر شده چگونه بنای اعتماد بران توان نهاد هر چند عثرات و سیاسات که از شیخ ابو اسحق صادر

سوار و

میشود در قمع اعراض بر دو میکشم و هر گونه بی آزرمی که از و بظهور میرسد باغماض تلقی می نمایم اما تحمل
را غایتی و مسامحت را نهایتی هست اما با وجود مساعدت کردگار و معاضدت بازوی کامکار دو
نجابت ولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت و بازو اشتمام خاص خیرا که
ضعفا و رعیت در دست و پای صدمات متفرز نشوند او نیز اگر بالهام صواب مؤید بودی دامن فتنه
انگیزی در چیدی اگر تصور رست که از چشم زخم واقعه اوغانیان بنای شوکت نقصان یافته همان دست
بازو که از کام بر آورده بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ بر آشفتی در قبضه اقتدار ع
ز چنگال شیران بر آورده کام ٭ هر چند جناب مبارزی استبعاد فرمودند ایشان تضرع می نمودند تا عاقبت
رای مبارزی بصوب صلاح آمده بصلح رضا داد بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود و تشریفات سرفراز
شدند ذکر معذرت اوغانیان و جرماییان و باز مودی شدن لشکر کشتن چون اوغانیان و جرماییان
از همه ابواب نومید شدند چاره جز استغفار و تدبیر جز اعتذار ندانستند نظم عذر بیار ار که خطائی رسید
کادم از آن عذر بجائی رسید ٭ مجموع بخضوع و خشوع توسل جستند اگرچه جرائم ایشان زیاده از آن بود
که عفو در اندیشه هیچ شفیع آید اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان گشاده سیئات
ایشان را باستار عفو بپوشید و بزلال عاطفت همه را سیراب ساخت و دیگر ذرار جامه تشریفی در آن طایفه
پوشانید و اقطاعات و مرسومات مقرر گردانید درین اثنا محمد بیک داماد ملک اشرف لشکری نامزد
عراق کرده از امیر محمد استمداد نموده امیر مبارزی با لشکری گران آهنگ اصفهان کرد و مولانا رکن الدین
هروی که مداح جناب مبارزی بود در قصیده اشارت باین معنی دارد نظم چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد ٭ جمعی امرای اوغانی منغلای روان کرد و امیر شیخ اولاغ ملازم بود
در منزل اول در زمره بعضی مردم اوغانی شیوه عصیان یاد آورده بطریق دوبار بر گشتند جناب مبارزی
خبر یافته شیخ اولاغ را با بابا کان دیگر کار ساخته فی الحال بجو دانزی آن طایفه برگشته در نزدیک قهستان
روان شد و همه را گرفته دار البوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از آن طایفه
دریغ ندارد و مقارن این احوال آل تیمور که سرآمد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابواسحاق اعراض نموده بدرگاه
بیکان جناب مبارزی انتظام یافت و بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته مواجب گرامند معین شد و چون خبر

عصیان

عصیان اوغانیان بکرمان رسید شاه شجاع بقیه سرداران را چنان بحبس تمر پر در قبضه تسخیر آورد و عقل پیر را
از لطف اندیشه آن جوان انگشت تحیر در دندان ماند بر وفق فرمان عرضه تیغ فنا شدند و قاصدی بجانب
اصفهان رفت که هر که از آن طایفه یابند کار سازند و اتفاقاً قاصد بر اسب شیخ اولاغ سوار بود و
اوغانیان از دور اسب را شناخته بر ظهور طالع نکبت اطلاع یافته طغطای و علی ملک پناه بشیراز بردند
و سیاتیک نهایات امور ایشان و مقاطع احوال جمهور ایشان ذکر احوال ممالک ما وراء النهر الوس ما وراء النهر
تعلق بچغتای خان بن چنگیز خان و اولاد او میداشت و چون دانشمندچه از اولاد اوکتای بن چنگیز خان
بودند امرای الوس سلطنت او را کاره بودند امیر قزغن از بیم آنکه فتنه حادث شود شاهزاده بیان
قلی را پادشاه کرده دانشمندچه را بعدم فرستاد و مکافات آن بدو رسید و از مضمون من قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیه سلطانا نرسید با آنکه در کار ملک دانشمندچه نشان هیچ مدخل نداشت چون بیان قلی
بر سریر سلطنت متمکن گشت امرا ایلچیتی زیادت گشت بیان قلی از واقعه دانشمندچه عبرت گرفته
با مزاج زمانه درساخت و بر بساط مملکت نرد دیتیانه می ساخت و بیمن اتفاق پادشاه و سران سپاه
اساس عدل چنان محکم شد که آبشور کرگ در کلامیش و گرگ گاه عوان خانه درویش بود و علمای اسلام و
خواص و عوام را در مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار بر آئینه خاطر ننشست و زمان عدل او
نام نوشیروان بر طاق نسیان نهاد و بعد از غزو غش و فجور رسمی هیچ آفریده جز باد در خانه خلق خدای
نمی توانست گشاد اگر مسافران در بیشه شیر و مقام پلنگ نزول نمودندی از وطن و مسکن خود ایمن تر
بودندی امیر قزغن ییلاق در طخارستان که بختلان و شهر مو مک موسوم است مقرر فرموده و قشلاق
در سالی سرای ساحل جیحون معین ساخت و اوقات شبانروز بنج قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق
تا طلوع آفتاب بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آئین سلاطین نشستی و بغور معاملات
رسیدی و تا آخر روز بنشاط جانور پرانیدن فرمودی و از شام تا خفتن با پوشیده رویان صحبت داشتی
و بعد از آن باستراحت مشغول شدی و در زمان و ارزانی چنان بود که گوسفند فربه بدیناری و خروار
غله بدرمی میسر میشد و غلبه حشم در آن مرتبه که اگر از خیل خانه سواری می آمد کثرت لشکر در شمار نمی آمد تا حدود
خراسان و تا نهایت ترکستان محکوم فرمان و ملوک مملکت مطیع و ممالک بارها مطاع وقایع پسندیده

۷۴۹

اربعین و سبعمایه او غانیان در کرمسیرات کرمان خرابی بسیار کردند و شاه شجاع در سن سیزده سالگی
لشکر بجرفت رود بار برد و او غانیان بقلعه سلیمان تحصن جسته احمال و اثقال و نفایس اموال ایشانرا
شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره کرد و امیر شیخ ابو اسحق اساس صلح ویران کرده امیر سلطانشاه
جاندار را با لشکران نامزد کرمان و کرمانات و استخراج مال مرتوز کرده متوزکه مدد او غانیان بوده
با مظفریان محاربه نمایند جناب مبارزی این خبر شنیده بر بر جمع گفت **نظم** از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد • و این معنی مکرر گشت بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده بود جناب
مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود **بیت** کسی کآید از پیش او نسیاب • بجز تیغ با او ندارم جواب •
و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیر و کبیر مبرهن است که شکستن عهد بوخامت عاقبت مودیست و نقض
پیمان بشآمت خاتمت مفضی رین اثنا شبی او غانیان بر شاه شجاع شبیخون آورده سپاه شاه بمردانگی
کعبتین کمیدت ایشانرا باز مالیدند و بنوک ناوک خارا گذار بار ایشانرا در کوه دوانیدند و امیر سلطانشاه جاندار
بجناب مبارزی رفته چه او ضاع امیر شیخ ابو اسحق نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل **بیت**
ز بیداد دارا بجان آمده • دل آزردگی در میان آمده • و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر
آورده که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا در آنطرف جو سپاس میسر بودی
نیز نگ بد عهدی بر چهره ضمیر نقش بستمی و اگر مبلغ مقرر بودی رقم حرف بیوفائی بر لوح سرشتمی
امیر مبارز الدین او را چندروز مهمانداری فرموده فرزندان و متعلقان او را بجنس تبرا از شیراز بکرمان
آورده و چون هوا گرم شد شاه شجاع بکرمان آمد و مغولان نوروزی با آنکه همپایه او غانی و جرمانی
بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت می‌نمودند لاجرم جناب مبارزی برای ایشان مواجب و الا
و مرسومات تعیین نموده نام ایشانرا الجسن و فا در تاریخ ثبت فرمود **بیت** کسی نمود در عالم وفائی
کزان پیدا نشد او را صفائی **احوال ملوک طوایف ممالک** امیر جدائی از گرجستان با لشکر
فراوان پیش ملک اشرف ظالم آمد و او امرا باستقبال فرستاده تعظیم و افر کرده و تشریفات
فاخر داده از آب ارس عبور کرده در یورت امیر جدائی فرود آمده خدمات شایسته کرده ملک
اشرف بعد از سه روز بمکافات خدمات او را بقتل آورده متعلقان او را غارت کرده بنفق لشکر

عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن بغداد و دیار بکر در تصرف آورده و از تمام مملکت روم در فرمان
داشت و پادشاه طغایتمور خان در مازندران لوای سلطنت بآسمان رسانید و ابنای امیر
ارغونشاه از ولایت طوس تا بازر فرو گرفته و سربداران سبزوار و نیشابور ضبط نموده و ملک
معز الدین حسین در هراة رایت سلطنت برافراشته در قهستان با مولائیان حرب کرده چند
قلعه مسخر ساخت و امیر قزغن در غایت قوت لشکری از ما وراء النهر بهند وستان فرستاده تا
حدود سند خرابی تمام کردند و سلطان کریم محمد شاه جونه لشکری از طرف هند وستان جمع کرده
بگجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا ضبط کرده در تصرف آورد **وقایع سنه خمسین و سبعمایه** ٧٥٠
ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعه کلین حبس کرد و مسعود دامغانی داماد
وزیر که بالطف انشاء خط خوب داشت وزارت داد و عبد الحی را آورده پیش کیا اسمعیل رودباری
فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل احترام نموده از خویشان خود دختری بوزیر داد
ملک اشرف چون دانست که عبد الحی را نیکو میدارد از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر
او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان و متعلقان [illegible] را انعام و تربیت فرموده ایشان صورت
حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط مغولی نوشته مصحوب فراش بجری که معتمد او
بود پیش وزیر فرستاد مضمون آنکه تا او در رفته احوال مملکت و نوکران نامضبوطست باید که بصحبت
بجری متوجه شود وزیر بجری را رعایت کرده عزیمت نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست
و او ترا از پیش من نمیتواند برد وزیر نشنید در روان شد بجری آمده خبر کرد و اشرف گفت او را بخانه
خود فرود آورد و بگوی فردا ترا طلب خواهد داشت وزیر در خانه بجری بزرگانه بر بالش تکیه زده
اشرف ظالم از بام خانه او را دید بجری را گفت بخانه النحق بر بجری پوستین از دوش او کشیده
و گولی در رو پوشانیده بقلعه النحق فرستاده محبوس ساخت در شعبان سنه مذکور واقع شده
وقایع سنه احدی و خمسین و سبعمایه ٧٥١ ملک اشرف ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود
دامغانی وزیر و خواجه معین الدین سربدار را گرفته بقلعه روس فرستاد و در بهار با لشکر بسیار
عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بوده

ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده در دروازه که در میان باغات بود محصور شد و قرب
پنجاه روز هر روز جنگ میکردند و گرز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف
بقتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار دانگه با هم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را
خبردار کرده میرفتند و آن روز که جنگ سلطانی بود بر طریق معهود که نیمروز دست از جنگ بداشتند
جدا شدند و لشکر ملک اشرف بی اجازت نمیتوانستند برگشت آفتاب در برابر بود و گرما بغایت
بضرورت منهزم شدند اصفهانیان سید هروی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستاده پیغام دادند
که تا ده تن زنده باشیم شهر نخواهیم داد و یقین دانید که این سخن واقعیت اگر مقصود خطبه و سکه است
کسی را فرستند تا خطبه خواند و سکه زند مولانا اشرف الدین نخجوانی را فرستادند تا خطبه خوانده ده هزار
دینار زر سرخ بنام نوشیروان سکه کردند و صد هزار دینار دیگر با سقرلاط و اجناس دادند
و ملک اشرف از راه نطنز متوجه آذربایجان گشته در اوجان نزول کردند قاضی شمس الدین و خواجه
غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی و یحیی و امیر محمود و خواجه عبدالحی و دلوجوهر در قلعهٔ الموک
که در کردستان بر کنار دریاچه ارجیش است بردند و بموسی جنجی که کوتوال آن قلعه بود سپردند و بموسی
جنجی عبدالحی را احترام تمام نمود آن نازنین مکتوبی باشرف نوشت که جنجی از محافظت قلعه غافلست
مبادا اکرادان قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی جنجی را آورده عقوبت بسیار کرد آن مسکین فریاد
برآورد که گناه من چیست ملک اشرف مکتوب خواجه با و نمود و بازش تربیت کرده بقلعه فرستاد
موسی جنجی عبدالحی را در خانهٔ تاریک مقید کرده در آن بسنگ و گچ برآورد و هر روز از سوراخ دو نان
باو میداد تا وفات یافت و ملک اشرف در وقتی که ظلم او بغایت رسید از اوجان مولانا محی
الدین پیاده رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذرخواهی نمود و عهد کرد که معاشش بقاعدهٔ دولت
کند و گفت میباید که مردم را از ما ایمن گردانی مولانا در جواب آن ستمکار نمود که بر سخن تو اعتماد نیست
فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده بعد از دو ماه بقراباغ رفت **لشکر کشیدن شیخ**
ابواسحق بجانب یزد امیر شیخ ابواسحق با لشکری که فضای صحرا از کثرت افواج آن ستوده آمد
عازم محاصره دارالعباده یزد شد **بیت** بجوش جاشن الفرسان حتی ٭ ظننت البر بحرا من سلاح

و شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب آن کرد که شاه نصیر الدین و متعلقان را از حصن حصین
میبد به یزد طلبید تا رعیت رغبت موافقت نمایند چه در خیال ملوک متعلقان را در قلاع مستحکم کرداند
اما چون از دشمن هرچند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یکسان ساخت امیر شیخ
اوایل رمضان بحوالی یزد آمده دلیران سپاهش که هنگام جنگ خنجر در جگر کوه میزدند و گاه بصف
آمدی شیر نره و پلنگ زده آهنگ بازنمی خوردند بطرف دولتخانه سعادت که دولتخانه مبارزی
بود حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام برآورده سپر اقتناع در روی کشیده چون برق
بر ایشان زده و در صدمهٔ نخست ایلنکی که از امرای شیراز بود و دلیر دلی منسوب با جمعی دلاوران
بقتل آمد بقایا را چون تشنگان از شرب خوشگوار رانده باز گردانید اعدا چون دندان شکسته و خاطر
مراد خسته یافتند بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر در دروازه ها نام
دلیران لشکر مقرر کرده و از راحت و خواب اجتناب نمود هر شب یکنوبت سواره گرد تمام فصیل
گشت و یکنوبت دو بار و که قریب سه فرسخ باشد بر می آمد اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد دیدند
بدل و جان در دفع آن حادثه قیام نمودند بیرونیان ترتیب پل روان و روزگاری صرف کردند
و از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدتی بساختن عراده و منجنیق بسر بردند هیچ نوع رای نگشود و بعد از
محاصره تیر رعدی بکرمان بردند که تیر تقویت میکشید چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت
سیف و سنان برنیامد خواستند که بمکر و حیلت بر ذروهٔ مراد ترقی نمایند و بذریعت مکیدت
بساحت مقصود نزول کنند از مخیم خویش نقبی بنیاد نهادند که از میان شهر بیرون آیند شاه مظفر اطلاع
یافته محاذی آن نقبی فرمود و از طرفین بهم رسیده بیرونیان تمام آلات و ادوات که داشتند گذاشته گریختند
امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمیشود بجانب شیراز بازگشت و هوا سرد شده بود و از تواتر برفهای
مترادف راهها بسته گشته و افراط برودت راه صادر و وارد فرو بست و از هیچ جا غله به یزد نمی
و اطراف بواسطه لشکر بیگانه خراب شده بود بدین جهت قحط و غلائی روی نمود که آدمی آدمی را
خورد سپهر برین از بام تا شام بقرص قناعت کرده آن نیز از نظر گرسنگان بردای ابر می پوشید
و از تنور خورشید هر شب گرده برآورده از چشم مردم نهان میداشت هر گوشه جانی بنانی میدادند

وکسی التفات نمیکرد و بهر طرف شریفی بغیفی میفروختند و کسی نمی خرید اموات را جز لباس جوع رسید
وحفر قبر هیچکس را میسر نگردید

وقایع سنه اثنی و خمسین و سبعمایه و آمدن امیر غزغن بجانب خراسان

امیر غزغن لشکر از ماوراء النهر بخراسان کشید و سببش آن بود که ملک معز الدین حسین چون لشکر
سربداران را شکست و اکثر ولایات از موالیان انتزاع نمود و حشم بادغیس متعاقب ساخته لشکر بطرف
بلخ راند خود و شبرغان برد و آن نواحی غارت کرده امرای ارلات و آپاردی جمع شده بیاد
آمدند ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان بقتل آورد که از سرهای ایشان در کوی خیابان
در حوالی مزار متبرک فخر الدین رازی دو منار برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورد و در آن سال
امیر غزغن با غزان خان مخالفت نمود و کسی را پروای خراسان نبود ملک حسین باستقلال دعوی
سلطنت کرد چتر و دورباش مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت اصحاب خراسان پیش امیر
غزغن خبث ملک حسین کردند بتخصیص شیخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرای ارلات
و آپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت میکند مثنوی

مگر اصل چنگیز خان بر فتاد ، که کس کو سرشته نیارد بیاد ، چنان شد کنون غوری بدگهر ، که جز
خود نیارد کسی در نظر ، بسی دودمان کرد از کین خراب ، بیکجو نسنجد ده افراسیاب ،

امیر غزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد باد نخوت
از دماغ پندارا و تیغ آبدار بیرون برده بسم اسپان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازم
و درین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آیند و بمعاد مقرر لشکری
که بنان پیمان از ضبط و حصر آن عاجز آید مجتمع شدند امیر غزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین
نوبت لشکر ما کنار آب آمویه آورده و اسیر برده حالا یراق چیست ایرا و لجایتو و امیر تیمش
دشاهان بدخشان و غیرهم زانو زده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته تقدیم
رسانیم امیر غزغن آفرین کرده لشکر عرض داده و اسلحه و آلات حرب احتیاط نموده با سپاهی خونخوار
چون امواج بحار زخار از ظاهر بلخ بصوب خراسان روان شد و ازینطرف ملک خبر یافته امیر آخر
را با سیصد سوار مقرر ساخته که هرجا که توانند روند و روز بروز احوال اخبار کنند امیر آخر در کنار آب

مرغاب خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت ع که غزغن سپهدار توران رسید ،
ملک با اعیان ملک مشورت نموده رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار بست کرده روی
بدشمن آورند بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار ، چه اندیشه از لشکر بیشمار ، و از جانب شرقی
و شمالی هرات از قریه لوذیع تا النگ کهدستان دیواری کشیدند و مجاری و منافذ آن گرفته لشکرها
جمع کرده ساز و آلات جنگ از شهر بیرون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و دوازده هزار پیاده
داشت و امیر غزغن با سی هزار سوار از دره پشتان درآمد و بکهدستان فرود آمد و آن روز آنجا
بوده روز دیگر پادشاه جهان قلی و امیر تیمش و اولجایتو در دامن کازرگاه بالای پشته برآمدند
و لشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که تازیک شیوه جنگ نمیدانند و زود شکسته خواهند شد
بدانجهت که ما از بالا کمین بر ایشان داریم و ایشان از پایین روی ببالا دیگر در محل طلوع آفتاب برابر
خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را آفتاب از پس پشت باشد دیگر در هرات باد از طرف شمال میآید چون
گرد سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه میرسد روز دیگر مردم خود
را بر جنگ دلیر گردانید و گفت مثنوی

چو خورشید فردا درخشان شود ، ز خون سنگ لعل بدخشان شود ،
همه تن بتیغ و به پیکان دهیم ، بنام و بناموس تا جان دهیم ، چو انجام از دهر بر کندگیست ، نکو نام
مردن به از زندگیست ،

امیر غزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر او عنان بیاد رفتار
داده بیکبار حمله کردند و از طرف ملک بمقاومت قیام نمودند از صفحه تیغ آسمان گون سیلاب خون
روان شد و از برق خنجر خورشید پیکر شعله جان سپاهیان عیان گشت جنگی واقع شد که در هیچکارنامه
مثل آن کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده مثنوی

دو لشکر بیکدیگر آمیختند
ز کین رشته مهر بگسیختند ، گهی دار دار و گهی گیر گیر ، زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر ،

خون از تیغ
چون باران از میغ میبارید و نوک سنان صخره شکاف جگر و سینه اعادی میدرید سپاه ملک
بعد از کوشش بسیار فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پریشان شد و روی بشهر آوردند و آب
از پس پشت انداخته بودند اکثر در آن وحل تلف شدند ملک بشهر درآمد و سپاه او در کوچه باغها
جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده لشکر غزغن را در دیوار بست راه ندادند دروازه‌ها

دیوارها محکم ساخته روزها جنگ انداختند **بیت** چهل روز و شب جنگ و پیکار بود
زمین پر ز خون و هوا تار بود ۰ و شهر چنان نبود که بزودی مسخر شود امرای اولوس غون عرضه
داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است دیگر سال بیگاه تر بیائیم و قصبه باخور را بیائیم
و سفر آراسته کرده متعذر شد که ملک اندک سوری دید و امیر غزغن عزیمت نماید امیر فی الواقع
امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتدادی یافت و خود از آمدن پشیمان بود
گفت چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکر بلا کشیدند و تخت صاحب غزنیان
بولایت ملک آمدیم مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود **نظم** بد اندیش از دست نشناختیم
دل از کین ایران بپرداختیم ۰ رعایا همه سکین تنگ اندرند ۰ ز تنگی بکام نهنگ اندرند ۰
سمرقند چون قند هشتن بجای ۰ بجنگ هرات آمدن نیست رای ۰ ملک معز الدین حسین وعده کرد
و بمواثیق موکد گردانید که چون امیر بمستقر دولت فرمایند بنده متوجه شده عذر گذشته بخواهد
و جناب امیر نیکو سیرت بر عهد و قول او اعتماد کرده بجانب ماوراء النهر معاودت نمود

ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروزشاه بر تخت سلطنت هندوستان

سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال بشکار آنجا گذرانیده و آن
نواحی ضبط کرده بجانب هند حرکت نموده در ماه ذی حجه سنه ۷۷۱ مریض شده عمزاده او فیروز
شاه شرایط خدمت و شفقت بجای آورده بمعالجه شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه از دار دنیا رحلت
شده تجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکر قصد مغولان کرده ترکیب
شد که زنان و کنیزکان از هم ربایند خلایق حیران ماندند و جمعی مغولان از پیش امیر غزغن باستم
بدرگاه سلطان محمد شاه بودند سرداران هند پیش ایشان فرستادند که پیش از خیمه سپاه
هند شما بجانب ولایت خود در دیار ایشان کوچ کرده دورتر فرود آمدند نوروز گورکان
داماد پادشاه ترمشیرین که پیشتر انعامات سلطان محمد شاه یافته بود با خیل و تبع خود
بمغولان پیوسته ایشان را در طمع افکند و گفت که سلطان از میان رفت و امرا دست و پا
گم کرده اند فردا در وقت کوچ کردن بر ایشان زنیم و خزانه سلطان که حصر آن از تصور اوهام

بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولکان را سخن نوروز معقول افتاده با خود
مقرر ساختند بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمط سوستان کوچ لشکر بی ترتیب بر شکال کار شان
شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش در آمدند و مفسدان هند از قضا جنبا و فساد کردند و شور
و شغب ظاهر شده هولی صعب در لشکر هند افتاده بسیار زنان و کنیزکان و نفایس اموال که پیشتر
فرستاده بودند غارت کرده بخزانه نزدیک رسیدند در خیال رجال و ابطال هند خبر رسانیدند و بهیات
مجموعی توقف نمودند که هیچکس بجانبی حرکت نکند در منزل اول چنین بلای نازل شده تمام لشکر از آن سیل
بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شستند و آن شب مجموع بپاس داشتند روز دیگر باتفاق
خاص و عام سلطان فیروزشاه که عمزاده سلطان محمد شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود و روز
دیگر بقیه لشکر آراسته سوار شدند و از هر دو طرف که سوار مغول در آمد گرفتند و جمعی را که راه دلی نقض کرد
تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند به تیغ بیدریغ گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند
چند امیر صید ایشان را بدست آورده سلطان ملامت کرد دیگران ترک پراهی کرده لشکر از پراهی خلاصی
یافت و سلطان زار در اول جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت همه ممنون کرم و رهون
نعم او شدند و امیر خسرو علیه الرحمه در تهنیه این جلوس میگوید **نظم** منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست
در دیار مملکت با دستیاری سلیمانی نشست ۰ و چون بسیستان رسید ساکنان آن موضع را نوازش در
جمیع منازل رعایا را تربیت و عنایت فرمود و در اوجه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود
در دهلی دبیر ده و چون خبر واقعه شنید کودکی بیچاره مجهول النسب پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون
بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی تعجب مینمودند که با وجود
سلطان فیروزشاه که عمزاده و ولیعهد است احمد ایاز که سن هشتاد رسیده بود و خوب تارک کار گذشته
و فتح آبادی جمعی از اعیان دهلی و احمد ایاز چون دولت و اقبال استقبال نموده و سر برهنه کرده رسیده
فرمان شد که از آن خرف مردک پرسیده که این حرکت چرا کردی و حق نمک خاندان نگاه نداشتی
احمد ایاز گفت تا اقبال یار بود کار من بر وفق مزاج مربیان و ولی نعمتان باز میخواند و درین ایام که از
من برگشت و اقبال مرا پشت نمود کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم

سلطان اویس را سپرده او اخر جمادی الآخر سنه ۷۷۲ رایات فیروز فر شاهی بدار الملک دهلی در آمد
و سلطنت هند بر او قرار یافت **احوال ملک اشرف** بهار از قراباغ با آب ارس رسید و
از انجا گذشته در اسکی شهر خبر آمد که دلو بایزید برگشته و یاغی شد کسی بطلب او فرستاده التفات
نکرد جمعی دلاوران را روان کرده جنگ کرده کاری پیش نرفت پنجاه روز در موغان بدبخته مانده چند
مردم خیلی فرستاد فایده نداد عازم تبریز شد و زر بر لشکریان داده امرای نامدار بچوب نا مرد
کرد از جمله نقی تیمور را بر قشون که دلو بایزید را بغضب چماق از اسپ انداخته و کوسفند وار بر شکم آویخته
می دوانید و جنگ میکرد ملک اشرف النی را که بعراق عجم روان کرده بود باز خوانده و استعداد تمام
داده بر سر دلو بایزید فرستاد و ایشان با هم موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک از استماع این
خبر سراسیمه گشته لشکر اطراف جمع آورده ازدحامی عظیم شد و مواجب و مرسومات داده مجال
شمردن زر نبود به همیان هر خریطه هزار دینار پیش مردم می انداخت ملک اشرف براتی عظیم توجه
نمود و از اتفاقات چنین همان روز که اشرف عزم الطرف کرد میان او و النی بی جنگ تفرقه واقع
شد و دلو بایزید دسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم نهاده خود را کشت چون حق ولی نعمت نگاه نداشت
نه دنیا یافت و نه آخرت و النی خود را در بیغوله انداخت و امرا که در برابر ایشان بودند آگاه شده
بر سر ایشان تاختند و سر هر دو را جدا ساخته پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را تربیت
فرمود و سر مخالفان را بر تخته نهاده گرد مملکت گردانیدند و ملک اشرف بعد از ین در ربع رشیدی ساکن
شده آن را فصیلی و خندقی ساخت و اکابر و اشراف و محترفه و اصناف مملکت آذربایجان را حکم کرد
که در ربع رشیدی آورند و هر کرا دست دهد عمارتی سازد و الا در مساجد و مدارس و دار الشفا و خوانق
و دار الجماعه مقیم شوند مردم در آن موضع چندان غلبه کردند که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در
خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط می نمود مرغ و گوسفند در برابر او می کشتند و سقا
در خم چینی آب پیش او میریخت و از آن آب مشربه پر کرده میخورد و توهم از آن بود که از همه ملازمان کسی
نزدیک گشته بود و چیزی از زهر در او مسموم میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان و ایناقان شب و روز
بر در خانه بودند که از انجا زنجیری بخانه خود برده آویخته بود که هر که آن زنجیر حرکت کند او واقف شود

و بنور حال او برسید و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها بر آن بسته و اصحاب دیوان و تیکچیان در
برابر او دیوان میداشتند مقصود آنکه دایم بر در خانه غلبه باشد و دایم امیری یا خواجه گرفتی و بقلعه
فرستادی و هر سال ارکان دولت تغییر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورده
جهاز آوردن و مال فراوان فرستاد و امرا بعد از سالی بعظمت تمام او را به تبریز رسانیده شهر تبریز و
ربع رشیدی را آیین بسته عروسی بعظمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد زیاده از یکشب او را
ندید و دیگر درین سال ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع بود و مولانا عماد الدین فقیه کرمانی
رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید **تاریخ** طالع سعد و ماه انور ملک ٭ در خور پادشاهی آمده است ٭
چه عجب گر حروف تاریخش ٭ که بهر شاهی آمده است ٭ دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان
اویس پسر سلطان اویس بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلمان در تهنیت ولادت فرماید
نظم ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال ٭ زاد ها الله جمالا بجهان داد جمال ٭ گلبن انبته الله نباتا چنانا ٭
برد ما یند سپهر از چمن جاه و جلال ٭ روز آدینه نه از ماه جمادی الآخر ٭ رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال ٭
شیخ زاهد به فرخنده پی آمد بوجود ٭ شد جهان از اثر طالع او فرخ بال ٭ دیگر شمس الدین علی که بعد از قتل
پدرش حاکم شده هر چه از ولایت ستاندی بجماعت سربداریه دادی بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه
حکومت سربداریه کرد او را در صفر سنه مذکوره در پی دیگران فرستادند و خواجه یحیی کرابی حاکم
وا و شجاع و مشهور بود **وقایع سنه ثلث و خمسین و سبعمایه** و امیر شیخ ابو اسحق لشکر ان بجانب
کرمان فرستاد و امیر پهلوان که از امرای معتبر مردم بود و شکوهمند و دلیر و فرزانه و چندگاه خدمت
ملک اشرف کرده و بتوهمی از و جدا شده پیش امیر شیخ آمد خدمتش قبای امارت بر بالای قدرت آن
کرده کفایت امور و تقدم جمهور بحسن درایت او گذاشت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال
توان گشاد و بوسیلت جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد بنابر آن پهلوان برادر خود کیقباد
را با لشکری که از برق تیغ و تیر ترکشان آفتاب خیرگی یافت و از غبار سم مرکبشان آینه سپهر تیرگی پذیرفت
روان ساخت امیر مبارز الدین محمد با سپاهی که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام بشکستی
و از هیبت تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام نهان شدی بطرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت

نمود و باجتماع لشکر اطراف فرمان داده مردم اوغانی و جرمائی را احضار کرده تشریفات و انعامات
ارزانی داشت و فرمود که دریای سوگ گرداب چیست که از نفوس کرام موج زند و آسیائی که بخون
عزیزان گردد و شرط آنست که خواطر و ضمایر از غبار تغیر و کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت
از مطلع عنایت تابان شود مثنوی گرانمایگان سپه را بخواند • گرامی کسان هر یکی را نشاند •
وزان انجمن کاردانان دهر • ز فرهنگ شه برگرفتند بهر • زبده سخن آنکه در موضع جاون جمعی از سپاه
مبارزی بقتل آمده و موازی آن در یزد و کرمان و غیر آن از مردم اوغانی و جرمائی بحکم قصاص کشته
اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی و دعوی از خواطر بیرون باید کرد تمام لشکریان زبان ضراعت کشاده و روی
استکانت بر خاک نهاده گفتند ع همه بنده گانیم خسرو پرست • بر جمله قرار گرفت که بطلب شاه شجاع رفت
با آنکه پیشتر کمتر داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران روان شده و در سیوم بجهت پدر رسید
و سماز و زشاه مظفر از یزد آمده ملحق شد و چون لشکرها جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شد
و امیر پلنگکار از سمت مستقیم انحراف جسته از راه شیز روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی گوی
دولت بچوگان بکیدت رباید امیر مبارز الدین با برق همعنان شده بطرف دشمن روان گشت و از منغلا
خبر آمد که مسافت با یاغی نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین
و یسار بفرزندان کامکار سپرده در موضع پنج انگشت فریقین بهم رسیدند در حال غبار معرکه بر روی
آئینه گردون نشست و از بخار خون کشتگان فضای هوا گلگون نسبت پلنگکان بخیال آنکه شاه شجاع
چون مبداء جوانی بود شیوه رزم آوری نداند با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود
بهیات مجموعی بطرف او حمله کنند شاه شجاع آن حال مشاهده نموده از اشتعال آتش شجاعت که بجبلت مبارکش
بران مجبول بود بهمراهان التفات ننموده تنها بر باره تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز
از نسیم شمال جهیدی بسوی اعدا تاختن نمود و نهنگ آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی
از قلبگاه تکبیر گفته آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند و رستم میدان مظفر بنیاد ثبات
دشمنان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و تن خاکی ایشان را آب تیغ سرسبز بغبار رسانید ع
باغ ملک از جویبار تیغ سرسبزش خورده آب • در اثنای کر و فر یکی از بهادران شیراز بر باره تندخوی شاه

شجاع چماقی زد چنانکه سر و دست افشانده قرار و آرام نمی گرفت شاه پیاده شده چندان جنگ
کرد که از خنده تیغش چهره ظفر خندان شد و از ابتسام حسامش نسائم دولت در تبسم آمد نسیم
فیروزی از طرف مبارزی وزید امرا شیراز محمد علی آتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار
در قید اسار آمدند و باقی از هم ریخته و پلنگکار و کیقباد که رنجیده سایه خویش را لشکر جرار میدیدند و از
خیال شمشیر آخته بر سر خود میترسیدند از ده یکی و از بسیار اندکی بجان بسلامت بردند و جناب مبارزی
سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از اندک فرصتی به پدر رسیده حال رزمگاه
کیفیت جرءت جوادش شرح داده و چندان مال از ان فتح جناب مبارزی آورد که محاسب وهم از عقود ضبط
آن عاجز بود و رای بلند جناب مبارزی شعر ونهب نفوس اهل النهب اولی • الدی
الشجعان من نهب القماش • اعلام میفرمود غیبت ملک معز الدین حسین بجانب ماوراء النهر و نزد
امیر قزغن تربیت یافتن چون امیر قزغن بماوراء النهر فرمود احوال ملک حسین تراجع نمود و رفعت
قدر او نقصان یافته امرای غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب
کنند روزی ملک از بستان سوار شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند در حال تدبیری بخاطرش
آمده دید که جمعی مغولان اسپی چند از بادغیس آورده خرید و فروخت می کنند نظر او بر ایشان افتاد
غوریان را گفت این مغولان را غارت کنید غوری که نام غارت شنید او را پروای خیر و شر نماند ملک
کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلجه شد و آن قلعه ایست در جنوب هراة مایل بغربی که اجداد کرام ملک
ساخته اند و در ان وقت بمردان کار و ذخیره بسیار و حوضهای آب خوشگوار مشحون بود و غوریان ملک
باقر را بر تخت نشانده ملک حسین از اسکلجه بیرون آمد و بموجب وعده که با امیر قزغن داشت عازم
ماوراء النهر شد و با آنکه در رسیده امیر قزغن در شکار بود و با مردم اندک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود
و امیر قزغن او را دور دیده و دانسته با خواص خود گفت که ملک در عجب محلی پیش آمد ملک فرود آمد
و مجموع سلاح کشاده باد و نوکر پیش رفته سلام کرد و خواست که دست بوس کند امیر قزغن او را
در بغل کشیده بتازه روئی تمام او را پرسید و گفت دشمنی تو مردانه و دوستی تو مردانه است و
نوازش بسیار فرمود و ملک احوال تسلط غوریان و قصد او عرضه داشت امیر گفت اگر خدای تعالی

توفیق بخشد تا بمملکت تورسانم و کمال اهتمام بجای می‌آورد اما امرا بسخنان تلخ مذاق در صورت اشفاق
اطلاق میکردند و زهر در شربت میر نخیند و شرنک با شهد می‌آمیختند و ملک را بر احتمال آن مرارت
و مصابرت بران حرقت چاره نبود امرا در قصد ملک متفق شده گفتند بعد از قتل او امیر با چه خواهد
کرد امیر غزغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیاری نماند هم امشب عازم مملکت خود شو ملک
اسپ سیاه نامدار داشت بران سوار شد و چون باد کرد صحرا به پیماید و چون سیل که هامون نوردد
روز با معدود چند از ماوراء النهر بخراسان آمد و هم در روز بشهر و حصار درآمده و بر مسند حکومت
نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چندگاه ملک باقر خلاص شده بجانب
فارس رفت و تا اکنون دران دیار فرزندان او و اهل رعایا هستند و ملک حسین بار دیگر حکومت هراة
و تجمل یافته روی بضبط مملکت آورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود و تدارک خللها به نیکوترین
صورتی نمود و مجموع اهالی هراة بل ممالک خراسان بمیامن طلعت و افاضت معدلت او چون ذره
دار بر رویه هلال و مهجور بلذت وصال و تشنه بشربت زلال خرم و شادمان شدند و مفتنان را مقهور
ساخته و مواضع ویران را معمور گردانید و کارها بر اصل قرار یافت **ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور
خان و شرح حالات او** چون طغاتیمور خان در مکتوب یحیی کراوی این قطعه درج فرمود **قطعه**
کردن منه جفای زمانه را و سرکش ٭ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر ٭ سیمرغ وار چند کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خود بکش و در زیر بال و پر ٭ بیرون کن از دماغ خیال محال را ٭ تا در سر سرت نشود صد هزار سر ٭
خواجه یحیی فرمود تا در جواب نوشتند **قطعه** کردن چرا نهیم جفای زمانه را ٭ راضی چرا شویم بهر کار مختصر ٭
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ٭ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر ٭ یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ٭
یا مردوار بر سر همت کنیم سر ٭ خواجه یحیی بعد از آمد شد رسولان برسم ایلچی با سیصد مرد بهادر بجهت
متوجه اردو شد و سلاح بر بسته بر در کریاس راند و خواجه غیاث الدین بجرآبادی با یکی دیگر
علم پیش پادشاه بودند و از کید و مکر خواجه یحیی غافل نعوذ بالله من آفات الغفلات و بر در بارگاه غیر
از قنقچاجی و فراش و خواجه سرای کسی دیگر حاضر نبود زیرا که توزخ خواجه یحیی و حافظ شغانی و دیگر سرداران
نامدار بلاذرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و هیچکس را صورت غدر دیگری در خاطر

نگنجد ناگاه در میان سخن گفتن حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانکه بر و افتاد و خواجه یحیی
چالاکانه سرش از تن جدا کرد و از خاص و عام خلقی بسیار کشته شد پسر طغاتیمور خان و مرکز دولت
گریخت پهلوانان سردار گرگ وار در گوسفندان ترکی افتاده تهور چنین کاری از پیش بردند که تا
انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و بیکلحظه اردوی پادشاهی چنان تاخته شد
و سرداران دران نواحی خرابی بسیار کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بخراسان مراجعت نمودند
و نام این کار بزرگ باقی ماند **در تاریخ سنه اربع و خمسین و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن امیر محمد مظفر**
امیر مبارز الدین محمد چون لشکر شیراز را هزیمت فرموده عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس
نمود و بکندن کان فیروزه ابواسحق عزم جزم کرد و جمعی که از ترک او و غانی و جرمائی در ظل رایت فیروزی
جمع آمده بودند براه بم روان شده صحرای جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابواسحق خبر یافته با ارکان
دولت خاصه **ع** پادشاه علما خسرو دانشمندان ٭ عضد الدولة و الدین عبد الرحمن الایجی که از آثار خامه
سحر نگارش شرح مختصر اصول ابن حاجب است و اصول کلام و فواید غیاثی در معانی بیان و غیر ذلک انتظام داده
بود جزاه الله عن الفضل خلوتی ساخته مشورت نمود و رای بران قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی
نموده میان جانبین طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شده در سیرجان پادشاه مظفر که از یزد رسیده
بود ملاقات نموده باتفاق بجانب جناب مبارزی روان شدند و در صحرای جیرفت بموکب همایون پیوستند
مولانا را تعظیم و تکریم نموده و پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و دو هزار دینار جهت خدام انعام فرمود و
پادشاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا و الدین ابوالغازی شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب پیش او آغاز
کرده با انواع فواید مستفید شد و مولانای معظم در تمهید فواید صلح غایت اجتهاد بجای آورده مفید نیامد
و جناب امیر مبارز الدین محمد در جواب مولانای معظم فرمودند که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او
اصلا اعتماد و اعتباری نیست پیغام برگذارش حسام خون آشام در رسالت بسفارت سهام محصورست
جناب مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و حضرت امیر مبارز الدین محمد از راه فرک و طارم بشبانکاره
رسیده جناب مولانا حضرت امیر مبارز الدین محمد را برای خود فرود آورد و سه روز مراسم مهمانداری و شرایط
خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت امیر مبارز الدین محمد عزیمت نموده اوایل ماه صفر بنواحی شیراز رسید و جناب

امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و روی زمین را از کثرت مبارزان جای نماند واعدا
از بیم دستارخوان نشناختند و امیر شیخ صوب صواب در فرار دیده و بی آنکه روی بجنگ آرد پشت داد
و شمشیر ناکشیده سپر انداخت و عنان عزیمت براه هزیمت معطوف ساخت روز دیگر رایات مبارزی
بحوالی جوم شیراز رسید و در تضییق و ایذای حصار اجتهاد نمود و مداخل و مخارج فرو بست و مخالفان از پیاده
و سوار گروه انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعله آتش حرب چون زبان ثعبان بود و از صباح تا
رواح باران فتنه چون موج طوفان چند نوبت اعدا را در دروازه کوفتند و بار جمعی آسوده بیرون آمده نیران
قتال می افروختند تا باد آدم کرشتی از خون کشته چون مژه عشاق دامن در خون کشید و آفتاب از نظاره آن کارزار
ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ مشعله آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیات یکدیگر
سوخته **مثنوی** چو زلف شب از حلقه عنبری ٭ سمن بیخت بر طاق نیلوفری ٭ شه و لشکر از جنگ ره سودگی
رسیدند لختی آسودگی **ذکر آمدن مجد الدین سربندی و یاغی شدن و فوت شاه مظفر و فتح شیراز و دارابجرد**
مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده بموکب همایون ملحق شد و بعواطف پادشاهانه و شفقت شاهانه شرف
اختصاص یافته حکومت ولایت خوک و کوتوالی قلعه سربند بجناب او مفوض مرجوع گشت و قلعه سربندی بنابت
از غرایب ابنای از عجایب عبرت نمای وهم دوربین حیرت فزای عقل دور اندیش کوهی در میان دریای
بر آورده جزیره در گرداب بصفت ترتیب داده و راست چون گوی زمین در میان آب قرار گرفته با کشتی قرچه
عمان لنگر انداخته است گویند آن قلعه را در زمان امیر روشن ضمیر عضد الدوله بفرمان او ساختند و بنیاد امیر
مشهور است فی الواقع آن عمارت در عالم بدل ندارد و کاتب از مشاهیر ثبت نموده و چون مجد الدین
سربندی قلعه چنان را در تصرف آورد فرعون وار خیال محال أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن
تَحْتِي در دماغ ضلال راه یافته قدم در راه عصیان نهاد و چراغی در گذر هلاک آن بی باک شد و زلال که
از فیض او سبزه و شاداب شود درخت عمر او را از پای در آورد و سر زبان عقل نیک اندیش بزبان
حال بمضمون این مقال ادا می نمود **بیت** ای که بر چرخ ایمنی زنهار ٭ تکیه بر آب کرده هش دار ٭
و حضرت امیر کبیر صافی ضمیر مجاهد الدین امیر مبارز الدین محمد بر عصیان آن فتان واقف گشته بسربند آمد و قلعه
را حصار داد و مجد الدین سربندی گریخته بشیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفتار آمدند و بسیاری از آن

مخاذیل بی عاقبت تیغ بیدریغ انتقام کشته شدند و حضرت امیر مبارز الدین محمد را ضعفی شدید و زحمتی صعب
روی نمود و از شرابخانه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ شربتی نافع یافت اما شرف الدین
شاه مظفر مریض شد و حذاق اطبا از معالجه آن ذات بی بدیل عاجز شدند و در شهر جمادی الاول سنه
مذکوره نداء ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً نفس قدسی نهاد آن پادشاه نیکو سیرت پاکیزه سریرت را
بحظایر قدس و جوار انس دعوت فرمود هر چند فی الحقیقه آن واقعه هایله هادم اللذات بود اما کوه
صبر پادشاه جوانبخت فروزنده تاج و تخت خسرو فیروز جنگ چراغ دودمان آل مظفر امیر مبارز الدین محمد
را متزلزل نساخت تا شماتت اعدای دولت قاهره علاوه آن اندوه جانکاه و مصیبت محنت افزا
نشود و نعش آن یگانه زمان و عزیز دودمان را بمملکت میبد فرستاد و بر زبان مبارک راند
که اگر ماه فلک سر در نقاب کشید آفتاب را بقا باد و اگر از فرقدین یکی رفته دیگری پاینده است و
عمر شریف آن خسرو نیکو صورت پاکیزه سریرت اختر برج شرف و کامکاری در دریای سلطنت و جهانبانی
بیست و شش سال و نه ماه بود و فرزندان عالیمقدار آن پادشاه مرحوم مغفور ۱ شاه یحیی ۲ شاه
منصور ۳ شاه علی و حضرت فلک منزلت کیوان رفعت مریخ صولت انجم سپاه امیر مبارز الدین
محمد بعد از چندی فرزند ارجمند خود جناب شاه شجاع را بتسخیر قلعه سفید که در چهار فرسخی شهر شیراز است
فرستاد و دران قلعه محکم و حصار مستحکم بود که در جهان نظیر و عدیل نداشت و جمعی دلاوران و فوجی
بهادران بودند با ذخیره بسیار و علوفه بیشمار و بحمایت قلعه مغرور شده طریق تزویر پیش گرفتند
و سپر ممانعت در روی کشیده و آتش خشم پادشاه زبانه کشید و بیک حمله آن قلعه منیع را گشود و کلید
سعادت فتح آن حصن حصین میسر گردید خزاین و نفایس و دفاین آنرا بملازمان احسان فرموده بموکب
مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر متمادی شد و حال بر محصوران تنگ آمد و ابواب فرج
بر همه طریق مسدود ماند و با آنکه اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه بود هر روز در تضییق
ابواب محاصره تاکید زیادت فرمود و مولانای اعظم عضد الدین از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازه کازرون
بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاصی دهد بنا بر سوابق تربیت مولانا را راه داد تا بیرون رفته
بمعسکر مبارزی پیوست از مقدم شریفش استبشار نمود و درین اثنا پیش ناصر الدین که از اکابر شیراز بود

مخاذیل

دکلو محله موردستان کس فرستاده اظهار انقیاد کرده عرض داشت که چون از دروازها جنگ
اندازند و اهل شهر بمدافعت مشغول شوند دروازهٔ مبارک موردستان را گشاده سپاه جناب مبارزی
را درآرند ثالث شوال سنه مذکوره بدین مواضع در وقتی که نایرهٔ جدال در دروازها اشتعال داشت
کسان رئیس ناصر الدین [illegible] نمودند که تا قتالان و دلاوران موردستان دو بیت سیصد مرد اصفهانی
که محافظت دروازه میکردند بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازهٔ پیرون را که بسنگ و گچ برآورده بودند
ویران ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب جلال الدین شاه شجاع را بشهر آوردند و امیر شیخ
خواست که بمدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود در پای باغی باطراف محیط شده با جمعی از خواص
خدم روی پوشان حرم بیرون رفته میگفت نظم بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم ◦ بر بر نخاستیم ز تخمی که کاشتیم

ذکر استیصال امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین محمد مظفر در فارس

امیر مبارز الدین محمد پیش از فتح شیراز واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ بموجب سعید
امیر حاج ضراب و حاجی شمس محتسب را که در فایده مردم حاتم طی در معنی نماید بودند و خویش رئیس ظهیر الدین
و کلو محله باغ نو بود بقتل آورده و شیرازیان از وی متنفر شده بمظفریان پیوستند دیگر آنکه در ایام محاصره
در روز جمعه دهم ربیع الاول سنه مذکور حاجی قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در
فارس نبود و این شاه بیت سلطان الشعرا مولانا حافظ شیرازی رحمة الله نظم دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ◦ در مدح او کافیست و او چنان صاحب جود بود که در حالت محاصره
امیر شیخ از وی استفساری نمود او اضافت دولت بجود کرده فرمود که تا من باشم این دولت برقرار باشد
ذی الواقع چنان دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال
می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آن روز که جناب مبارزی بموجب مواضعه از
دروازه موردستان درآمده در شهر آوازه نقاره تا آسمان برآمده امیر شیخ گفت لایعقل بپرسید
که این چه آشوب است گفتند که نقاره امیر محمد مظفر است گفت این مردک ستیزه روی هنوز نرفته است
دیگر پیش از آنکه شهر سپارند امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین که از اکابر شیراز بود
و بوفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس درآید و امیر شیخ دست بطاقیه برد در پیش [illegible]

رئیس بطریق معهود درآمده یکی از ملازمان با بشارت او را آگاهی داد و دریافته چون تیر از کمان کین
جسته امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت کسان جعفر را فرستاده رئیس حاجب
همه تیر و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رئیس
ناصر الدین بیرون فرستاده جناب مبارزی را وعده تسلیم شهر داده چنانچه مذکور شد و لطیفه آنکه
رئیس ازین مواضعه خبر نداشت چون دروازه موردستان گشادند و یکی از خویشان رئیس ناصر الدین
خود نباید ما بشهر در نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند کاغذی سرخ قبضه سبز در دست داشت و چند
چوبه تیر در میان جناب مبارزی فرمود که رئیس ناصر الدین این نیست نه آنکه شما آوردید و بمبارکی بشهر درآمد
و رئیس در رکاب او تا گاه کلو محله در بندان نسبت با جناب مبارزی تعریفی کرد و رئیس دریافته بیانی نمود
جناب مبارزی فرمود تا همه را بقتل آوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری بمزار شیخ ابو شجاع منصور
رفته و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار شده بخانه محمود شاهی نزول فرمود فی الحلیه
چون امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت خواص و عوام را بمواعظ نواخت و اکثر صنادید چون
پهلکار و کلو فخر الدین و غیر هم را تربیت فرمود و هر چند از ظاهر حال اعیان مملکت مخایل دولتخواهی [illegible]
می نمود ایشان رعایت و نوازش میفرمود ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای فارس و عراق

امیر شیخ ابو اسحق شیراز گذاشته بجانب شولستان و از آنجا بقلعهٔ سفید درآمده متحکم شد و آن قلعه ایست
از زمان ملوک عجم بحصانت مشهور و بمتانت مذکور از بلندی با چرخ اخضر همسر و از تندی با برج دو پیکر
برابر در مزارع که مونت ساکنان حاصل شود و بکار گاه که نخجیر آسان زندگانی کنند امیر شیخ با آنکه با امیر
شیخ حسن شیوه عداوت می سپرد استعانت بدرگاه او می برد و چون شراب ده که علاج خمار بشراب کنند دو
از دشمنان طمع میداشت و نقش امداد او در لشکر بغداد بر لوح فواد می نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیر
زاده آقبوقا بسبط امیر شیخ حسن با دو پوست و بامید مواضعه کلو فخر الدین و پهلکار عازم شیراز شد و جناب
مبارزی وقوف یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد مخالفان قبل از ملاقات [illegible]
امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع دامن قلعه سفید را مخیم ساخت
نظم ذری دید با آسمان هم نبرد ◦ بزد کنگرش از در برد ◦ چون دست صولت قلعه گشا دامن و خبر سید

جمعی را بمحاصره که اشتهر بشیراز باز آمد جناب مبارزی سلطنت کرمان را از حد و در کرمان شاهان تا ساحل
هند برادیجرا بنوزند مطالع شاه شجاع مخصوص فرمود و کلو فخر الدین و پهلکار که از محله درب کازرون معارض
محله موردستان بود و رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران آن زمان بود و علی سهل پسر امیر شیخ که
فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود بخانهٔ شیرازی متواری شده مفسدان شیراز که یکی نماند اعلام
کردند که او کجاست همه مقید شدند و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان ایشانرا همراه برده پهلکار را در
کرمان شعله حیات فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین را بیکبارست آویخته و صد
بار از دست بیکر فرو آویخته هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم اصفهان بود
همراه داشته در رودان و رفسنجان شهید کردند و گفتند بمرض طبیعی نماند و حالا بمقبره اش یادگار هست

بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود ، بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ، امیر شیخ از استماع خبر وفات علی سهل نمک
بر دل مجروح پاشید و الم خاطر خراشیده مضاعف گشت و امیر مبارز الدین در مملکت فارس رایت استقلال
باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی منکر نوعی سعی نمود
که نام مناهی و ملاهی کسی بر زبان نتوانست برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید

غزل اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزست ، ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست ، پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد
بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست ، در آستین مرقع پیاله پنهان کن ، که همچو چشم صراحی زمانه خون ریزست
ز رنگ باده بشوئیم خرقها در اشک ، که موسم ورع و روزگار پرهیزست ، سپهر برشده پرویزنیست خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست ، عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ، بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب و تحریص مینمود **نظم** علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ، هر که خواند غیر ازین گردد خبیث
و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارز الدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب
مبارزی در باب احتساب میکند رباعی ثبت افتاد **رباعی** در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است ، رندان همه ترک می پرستی کردند ، جز محتسب شهر که می بر دست است

وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ او بود بحکومت
فارس تعیین نموده عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع بموجب فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه

اوغانی و جرمائی جمع آورده عنان عزیمت بصوب ملازمت پدر معطوف گردانید و در مرحلهٔ شهر
بابک امرا را اوغانی و جرمائی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته مدار کار افعال ایشان موقوف داشته
در منزل قصر زرد برایات مبارزی و شجاعی قران سعدین کردند آنجا خبر یافتند که آیتمور که از امراء معتبر
امیر شیخ بود و شبولستان رفته و باتفاق امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که امیر نافذ فرمان
شولستان است مواد فساد را هیجان داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با خود
قرار داده سهل و آسان گرفتند شاه شجاع بشولستان در آمد خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم
شیراز اند غیر شاه سلطان کسی دیگر نبود و شاه شجاع متعاقب مخالفان روان شد مخالفان بنا بر مواضعه مدبر
کازرون آمدند بامدادی که ع چو خورشید تابنده بنمود چهر ، رنود و اوباش و عوام لیام چون خبر لشکر
شنیدند فی الحال دروازه گشاده بیرون در آمدند و باکروه انبوه که حساب کردم از شمار آن بستوه آید
روی بمستقر سلطنت آوردند شاه سلطان بر بستر راحت غنوده و در پنهد واقعات آسوده **شعر**
یا راقد اللیل مسرورا باوله ، ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ، و دلبران دلبر لشکرش در زلف شکن ملاح
و لب میگون اقداح چیده بودند و بکروه پیش ازین واقعه کلو حسین محله بالا کوه و از طرف اردو رسیده بوده
جناب مبارزی فرموده که رئیس ناصر الدین جهت خاطر او التفاتی نماید و تمام شهرا و را استقبال کرده در خانهٔ خواجه
نجیب الدین محمد که بوتاق شاه منصور مشهورست و میرزا ابراهیم سلطان از باغی معتبر ساخته فرود آمده و رئیس
ناصر الدین انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانیدند و بی تکلف در هیچ عصر خلق یکشهر را در یک محله ضیافت
نکرده و چون ضیافت نماز شام باتمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشته مردم هر محله را فوج فوج
عذرخواهی کرده روان ساخت و خدمت ناصری بدولتخانهٔ خود آمده بوقت صبح آواز نفیر و طبل چیره
برآمد تفحص نموده معلوم شد که تمام آن محله مسلح شده قصد موردستان دارند القصه شاه سلطان بهر
سعی کرد از نوکران بغرامذکی حاضر نشدند ساعتی بمدافعت قیام نموده چون تلاطم امواج فتنه بدان مرتبه
بود که بند پرتیکین تواند ع تو خود دیگسواری درازآهنی ، عنان از جنگ بر تافته از شیراز بیرون آمد
و امیر آیتمور و امیر غیاث الدین شول طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق رسانیدند و دبدبهٔ صدای استبشار در
جهان منتشر گردانید عوام زمان خانهٔ محمود شاهی که مقر سلطنت بود با محلهٔ موردستان که بدولتخانهٔ مبارزی

موسوم بود ویران کرده جمعی انبوه بقتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محلهٔ موردستان بدر برب کازرون
رفته از بلا خلاص شدند و رئیس نصر الدین در گوشهٔ پنهان شده بران عزیمت که شب از طرفی بیرون رود
در حال شاه شجاع بحوالی شهر رسید خبر یافت که امیر آیتمور و امرا شول بشهر درآمده محلهٔ موردستان را
قتل و نهب آتش زده اند و رئیس نصر الدین از اضطرار فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان
رود شاه سلطان بموکب همایون پیوست و باتفاق ارکان دولت رسانیدند که احوال عوام شیراز
و هجوم ایشان نیز بر منوال دیگر بلاد است امیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از
خانومان باز داشت و ملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت شاه شجاع بتایید کردگار و قوت بازوی
کامکار آن سخنها را عدم انگاشته و من یتوکل علی الله فهو حسبه در زبان جان داشته بدروازه اصطخر آمد
و آوازه درافتاد که شاه شجاع در رسید رئیس نصر الدین پیدا شده قفل دروازه را در هم شکست شاه شجاع
درآورد و حضرت شاه شجاع چون تقدیر بی معاونت تدبیر مظاهرت یکی التفات ننمود و همانا آیتمور
که در قوت آن حمره بود بزخم پیکان آتش بار بدار البوار پیوست و اعدا مقهور و مکسور شده جناب شجاعی
عزم پستر دولت نمود همان لحظه خبر رسید که دروازه کازرون عوام شمشیر بی حفاظی از نیام برآورده
و نیران جدال اشتعال داده شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شده در راه غلبه چنان بود که سوار دشوار
میرفت و پیاده بکران امان نمی یافت بی باکان قتال از هر گوشه اسپی بکار میزدند و از هر بام حوادث سنگ
اسباب اجل فرو می آمد با این همه رای منیر شجاعی تغیر نیافته و خنجر مبارک تتار نشده حملهای آتش آهنگ نمود
و مجموع را منهزم ساخته بسیاری بقتل آورد و جمعی که صباح از موردستان چادر بر سر کرده بدین محله آمده بودند
همان چادرها بر سر خویشان در دروازه کازرون کرده بمحلهٔ موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش آن
محله گرفتار شده بمشورت رئیس بقتل آمدند و مدت یکسال و نیم دران دیار دیّار نبود **معاودت خواجه عماد
الدین کرمانی و شیخ ابو اسحق را** چون امیر آیتمور کشته و لشکر شول شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق
اتفاق نموده عماد الدین محمود کرمانی که بوفور شجاعت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و مستثنی بود
خواست که مبانی دولت ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را بدعای تدبیر و مساعی تزویر استوار
گرداند اما شعلهٔ روح غریزی چون فرو نشست اطراف بدن را حرارت آتش فایده و نفع نمیدهد **بیت**

بکوشش

بکوشش بزرگی نیاید بجای ** مگر بخت نیکش بود رهنمای ** خواجه عماد الدین محمود بمساعدت پهلوان شاه
زکانی که خواهرزادهٔ امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد جمع کردند و دستهای مغولان اوغانی و جرمی
نمودند ع پراکنده چند را گرد کرد ** چون شاه شجاع بر تعجیل وقوف یافت زمان شدت تموز و ایام
گرمای تابستان دران ناحیت زمستان چون تابستان کند و هرچند عرضه داشتند که چندان توقف
نمایند که سورت حرارت تموز شکسته شود قطعا ملتمس ارکان ملک مبذول نرفت و آفتاب وار بی محل و حشم
کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد و هر کس با تمام مهام بشهر رفته روز دیگر از ظاهر شهر متوجه دارابجرد شده
انجماعت از عزیمت شاه شجاع آگاه شده ع کار از دست رفت و دستار از کار ** اما بظاهر تجلدی می نمودند
و چون مسافت نزدیک شد اعدا جویی بزرگ را که ظاهرا مجال عبور نبوده پناه ساختند و دلیران لشکر جناب
شجاعی از گذشتن متفکر بودند شاه شجاع با معدودی چند بارهٔ آتش خوی را برق وار از آن غمره بیرون
راند صفدران متعاقب چون باد بر آب زدند و در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز
لجام در دهن باد پایان آب میشد و نعال در دست و پای اسپان چون هلال پیکر آتش می گرفت و
لشکر عماد الدین پهلوان شاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در ربقهٔ تسخیر اسیر شدند و
شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و در نهضت که شاه شجاع
بجانب شبانکاره رفته بود شاه سلطان بمحاصرهٔ قلعهٔ قهندز مشغول بود و مدت محاصره امتداد یافته
چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابط قلعه بود زبان تضرع گشاده بتقدیم خدمات
جاده سلوک داشت جناب شاه سلطان صحایف آمال او را برقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را
بعرض شاه شجاع رسانیده جناب شجاعی استمالت نامهٔ ارزانی داشت و مجد الدین قلعهٔ قهندز را تسلیم
سلطان نموده در شیراز شرف پای بوس یافته مکارم پادشاهانه جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی
همت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که دران قلعه بود اصلا تفحص نفرمود لاجرم
بیامن این خصایل **بیت** بهر قلعه کو کرد پیغام خویش ** کلید در قلعه آورد پیش **ذکر محاربهٔ امیر مبارز
الدین محمد بجلغای بنی عباس و محاصرهٔ اصفهان** جناب مبارزی را بر همت عالی بدان فرو نمی آمد که بسلطنت
فارس و کرمان و یزد اکتفا نماید بل داعیهٔ تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد

حکومت را استحکام داده اندیشهٔ بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جای گیر شده بنا بر آن قاصدی بمصر فرستاد
تا از اخلاف مستعصم علی الله که دعوی خلافت میکرد در حضرت حاصل کند و شخصی را وکیل ساخته روان گرد
و شعار نیابت حضرت خلافت میکرد در وقت توجه بمحاصرهٔ اصفهان در قریهٔ ماروان با وکیل خلیفه
المعتضد بالله علی العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود
ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه تزیین داده القاب مبارزی برسم نیابت ثانی اسم خلیفه شد و
از آنجا عازم اصفهان گشت و درینحال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بهر طرف
بهر کس توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین تاریخ بیک سال امیر میران و صاحب اختیار
اصفهان بود او را بسعی امیر شیخ مستدعا نموده که حکومت اصفهان داده او را ناگاه گرفته در
قلعهٔ طبرک محبوس ساخت درینولا امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه اتفاق
درآید بوسیلهٔ این رعایت عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف گرداند او را از قلعه بیرون
آورده و بدانچه متعهد و مرتبه بود در رعایت نمود او نیز بمقتضی دارهم ما دمت فی دارهم چند روزی موافقت نموده
نوبتی با جناب مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا او را بسند جای حشم و خانی و حرمی
و پیشاده چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس بجهد عزم لرستان نمود و شاه شجاع بصنوف
رعایت و فنون استمالت خاطر او را چون مغناطیس بجانب خود جذب نمود و بشیراز آمده بغایت مهربانی
مخصوص شد و جناب مبارزی بجهة برودت هوا و شدت سرما ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ
از مضیق بیرون آمده بجانب لرستان رفت جناب مبارزی موسم بهار قضیهٔ محاصرهٔ اصفهان بفرزند رشید
شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته بظاهر اصفهان نزول کرد و سید جلال الدین
و اهل آنجا دروازه ضبط کرده بودند درین اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نور الور اتفاق نموده لشکری
جمع آورده اند شاه شجاع تفرقهٔ آن جمع اولی دانسته از اصفهان بجانب کندمان که مجمع آن طایفه بود نهضت
نمود و روز دیگر بحوالی فیروزان رسید و جناب مبارزی این خبر شنیده و ترغیب بیرام ازرق استعاره نموده
بمعسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان آن منزل بحقیقت فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق و اتابک
خبر قران سعدین یافته از معاونت یکدیگر نفور شدند اتابک بلرستان و امیر شیخ بشوشتر رفتند حضرت مبارزی

جناب شجاعی را بمحاصرهٔ اصفهان باز داشت تا بسرپنجهٔ کامکاری دمار از روزگار مخالفان برآورد ع
جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ع چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد سید جلال میرمیران
بخضوع و خشوع تحریک سلسلهٔ عنایت نمود و یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر قبول کرد و شاه
شجاع عازم شیراز شد ع فتح و دولت بر یمین و بخت و نصرت بر یسار

وقایع سنه ست و خمسین و سبعمایه

ذکر محاصرهٔ قلعهٔ ایگ شبانکاره و فتح آن قلعه

و جناب امیر مبارز الدین محمد چون دار الملک فارس
مسخر ساخت جمعی هنوز دست بذیل مخالفت میزدند خاصه آنها که در دست قلعه بود و پای ثبات در
گوشهٔ محکم داشت در مملکت شبانکاره که از نزهت و معموری چون باغ ارم بصفت بلدة طیبة موصوفست
و درایگ که واسطهٔ ملک اوست قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر و شبیه آن در ممالک ایران در نظر
نیامده اولا از حصانت کوتاه دست در دامن برزده و باره در برجش با منطقة البروج بسخن آمده و ثانیا
از کثرت متوطنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام سکنهٔ آن دیار را بر فراز آن قلعه مساکن مألوفه و در آنجا
مسجد جامع و دیگر مساجد و بقاع خیر و آب روان و آسیا و بازارها بدستور سایر بلاد و همواره ملوک آنجا
با سلاطین معارضه کرده اند وقتی اردشیر از بقیهٔ ملوک آنجا یگانهٔ روزگار در حکم آن دیار بود و بر عادت پدران
شیوهٔ عصیان ورزیده چون خبر این جسارت بسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار قطب الدین
شاه محمود را نامزد آنطرف فرمود و اردشیر خبر یافته پنداشت که بحصانت جبال و جلادت رجال و حصینی
منیع و قلعهٔ رفیع سیلاب بلا باز گردد و بامداد یکر شاه قلعه فیروز فام روی بمصاعد ارتفاع نهاد و از
میدان افلاک بسنان شعاع افراد انجم را بهزیمت داد موکب محمودی بآن دیار رسید و بی تعلل مردوار
که اصل دولت است راند ع بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای ع طایفه که آنجا بمدافعت مشغول بودند منهزم
ساخته چنان قلعه را قهرا و قسرا فتح نمود و بجانب خانهٔ ملک اردشیر نهضت فرمود و در هر کوچه و مضیقی جانی
را سپند آتش خشم و عرضهٔ تیغ انتقام میگردانید ملک اردشیر راهی که از پشت قلعه در جانب صحرا بود دعوت
هزیمت نمود و بدستیاری باد پایان آتش های جان از آن دریای مواج بیرون برد و قطب الدین شاه
در مستقر دولت نزول فرمود و جمعی را تیغ بیدریغ گذرانیده عنان ظفر و نصرت بصوب [illegible]
دار الملک شیراز در اهتزاز آورد

ذکر مخالفت شهزاده شادی و قلع و قمع ایشان

امیر مبارز الدین

محمد بهزاره شادی را روی رزم سپاه فارس بود بانواع رعایت فرمود اما ایشان بمضمون شعر
اذا انت اکرمت الکریم ملکته • وان انت اکرمت اللئیم تمردا • بظهور آوردند و روی از جادهٔ مطاوعت
گردانیده موافق نعمت را پشت پای زدند و امیر مبارکشاه اتاق را که جناب مبارزی بایشان فرستاده
بود چون مخایل این معانی مشاهده نمود هر چند نصایح مشفقانه فرمود ایشان از اصرار باد استکبار نادیده
نبود ع بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده • و مع هذا بر سر مبارکشاه شبیخون آوردند و هر چه اسم شیء بران
افتد غارت کردند و امیر مبارکشاه فی امان من الظلام منهزم گشته روی ببارگاه جهان پناه آورد
و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارزی شیر بیشهٔ مردانگی جلال الدین سلطانشاه را نامزد انتقام
کرده فرستاد و ایشان بهم رسیده آتش جدال اشتعال یافت و نایرهٔ قتال التهاب پذیرفت مخالفان
تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب آمال بود سپاه شاه
سلطان تصرف نمود و بعد از آن امیر صاحب تدبیر را که جماعت بود دفعا یافته کرده انبوه بقتل آمدند و سلطانشاه
مظفر و مکرم بدار الملکت آمد و درین سال خواجه یحیی کرادی که سر سربداریه بود سربدار شد و شرح قتل او
آنست که روزی خواجه یحیی بطلب خانهٔ خود در آمد فدایی در پس پرده پنهان بود چون خواجه یحیی از در
گذشت برجست و در پس استر او نشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد خواجه یحیی دران گرمی دست از
پس برده او را گرفت و هر دو از استر افتاده قاتل خود را زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند رمضان
سنه ست و خمسین و سبعمایه **نظم** کشتی بکشتند ترا و انکه ترا کشت • هم کشته شد از گردش ایام بمانند •
و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیر الدین کرادی حاکم شد و بعد از چهل روز او را برداشته پهلوان
حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرد و لطف الله بن امیر مسعود که او را میرزا میخواندند حکومت
گرفت در اوایل سنه سبع و خمسین و سبعمایه **ذکر وقایع سنه سبع و خمسین و سبعمایه و نهضت شاه
شجاع بجانب چشم اوغانیان و جرمانی** چون آفتاب بنقطه اعتدال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت عالی نهمت
بصوب لشکر اوغانی و جرمائی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب سردسیر
کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که بالتماس جلال الدین سلطانشاه سیورغتمش که جد مادری
شاه شجاع است در زمان خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه سبع و اربعین و سبعمایه مذکور

شد و جامع نسخهٔ اصل در سنه سبع و خمسین و سبعمایه مذکور میکرد که آن التماس در زمان اباقاخان بود
بحسب ظاهر اختلافی واقعست فی الجمله آن جماعت در ولایت کرمان بدواب و مواشی را بر انگشت نتوان شمرد
اسباب خرمی را بعشرت و نشاط انتظام دادند و بر تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل ایشان
بسیار شد و در زمان سلاطین مغول کسی چیزی نمیدادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج
بود و کسی را پروای دیگری نه در آن ولایت ییلاق و قشلاق کرده آسوده و چون امیر مبارز الدین بر کرمان
مسلط شد و آن طایفه را بخویشی مشرف ساخت ایشان بهر چند وقت آفتاب دولت خود را با بر عصیان می
پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت باز در سنه ۷۵۴ چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف و اکناف
ملک را منور ساخت و امرای اوغانی و جرمائی را در ظل لوای همایون آورده بانواع اصطناع نواخت و از
جانبین اعتماد کرده بران عزم که دیگر خلاف نکنند **نظم** خوی بد در طبیعتی که نشست • نرود تا بوقت مرگ از دست •
چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه خمس و خمسین و سبعمایه عازم شیراز شد و ایشان از همراه داشت در
شهر بابک گرد ادبار بر چهره روزگار خود پاشیدند فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیر ایشان خیمه بیرون زد
و باعلان کلمه کفران جرأت نمودند و در مدت تسخیر عراق پروای نفاق و شقاق ایشان نبود و درینوقت
شاه شجاع با لشکری در کثرت بستاره قرین و در اتفاق بقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود و مخالفان
چون بطلوع موکب همایون متیقن شدند در آنجا بمحاصن حصین چاره ندیدند و آفتاب رایت ظفر آیات از
افق مواضع طالع شد عساکر منصوره بر دامن آن کوهسار طناب اقامت در هم کشیدند و آن گروه
دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند در صدمهٔ نخست نسیم فتح و فیروزی از جانب سعادت وزید
ع صبح ظفر از مشرق امید بر آمد • اوغانیان عنان هزیمت معطوف ساخته پناه بکوه بردند و زبان تضرع
گشاده صفحه نیاز را بعنوان عجز و بیچارگی مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهرهٔ حال ایشان
فرو شسته رقم اغماض بر جرایم جراید ایشان کشیده همه را بتشریفات و انعامات نواخته شهباز اعلام
ظفر اعلام بنجاح کشاده بهوای دار الامان کرمان در طیران آمد و هشتم رجب بدان بلده نزول
فرمود **ذکر گرفتاری امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو و مآل حال او** امیر مبارز الدین
محمد آخر تابستان بمحاصرهٔ اصفهان مشغول شد و اهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جناب مبارزی

شاه سلطان را محاصره گذاشت و خود عزیمت کرستان نمود و امیر شیخ ابو اسحق با تفاق سید جلال الدین
میرمیران در زمستان با نواع شداید گذرانیدند چون سلطان ربیع تشریف آورده دست نسیم نقابعه کشاید
غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود
فوج فوج بیرون آمده همه را شاه سلطان رعایت فرمود و کوتوال قلعه طبرک که متصل اصفهان است اعتصام
بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرده شاه سلطان بدفعه اول ورا صد هزار دینار انعام فرمود
و سید جلال الدین چون این صورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته ترک اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان
عنان یکران باز نکشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه اخلاص و مناص بسته دید بخانه اصیل الدین شتافت
شاه سلطان بمساعدت اختر بلند و معاونت بخت ارجمند ممالک عراق مفتوح ساخته شهر اصفهان بحوزه
تصرف آورده شاه سلطان تفحص و تجسس نموده امیر شیخ ابو اسحق را یافته و گرفته در قید اسار آورد
سبحان لا یزال حکمه و ملکه و بعد از چندروز ورا در شیراز فرستاده بحکم آن اعظم که مقام اشکبار بود محل
انکسار او شده و در همان میدان که جبهه عظمت و پادشاهی میساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت انداخت
امیر مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر شیخ او را
بناحق کشته بود سپرد و یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود و پدر ما را بکشت برو قصاص
نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین از میان جست و بزد و شمشیر بر سرش چنانکه از مبدا آثار گذشت الی یوم
بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرده و بمنزل مرادی رسید و از آغاز تغیر حال الی الغایة بسی علامت
سعی تمهید نمود فاما نتیجه بران مترتب نشد سرپنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید
نباید واقعه امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز پیشین بیست و سیوم جمادی الاول سنه مذکوره بوده و در وقت قتل
این دو رباعی گفت **رباعی** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند • امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
درد او دریغا که درین مدت عمر • از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند **رباعی** با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر در میامیز و برو • یکجرعه زهر را که مرگش خوانند • خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول گشتند و شعرا مراثی گفتند مولانا عبید زاکانی در مرثیه او فرماید **مرثیه**
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ • کاوازه سخاوت جودش جهان گرفت • در عیش و ساز عادت خسرو نهاد

در عدل و رسم و شیوه نوشیروان گرفت • بنگر که در کار چه بازی فلک بکرد • بنگر که چگونه دولت او را افغان گرفت
کار زر و کار و ثبات جهان عبید • عبرت هزار گونه ازین میتوان گرفت • بیچاره که مدار د بهیچ حال
نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت • و مولانا شمس الدین محمد حافظ در تاریخ امیر جمال الدین شیخ
ابو اسحق فرماید **تاریخ** بروز کاف و الف از جمادی اول • بسال دال و ذکر نون و خاء علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب • خدیو لشکر عفو و کرم باستحقاق • سپهر حلم حیا آفتاب جاه و جلال
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق • گرفت عرصه میدان تیغ بند عدو • نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

ذکر وفات شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس در تاریخ اشرف امیر شیخ حسن
بزرگ در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد خواجه سلمان ساوجی در مرثیه او فرماید **قطعه**
امن از جهان مخواه که میر اجل درو • هرگز نداده هست کسی را بجان امان • دادی اگر جهان کمر دادی امان کسی
اول امان بپادشه آخر الزمان • دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک • کو بود خسروان جهان را خدایگان
و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و مولانا جمال الدین سلمان
در تهنیت جلوس او قصیده دارد مطلع قصیده و مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده چند بیتی
از آن تحریر یافت **نظم** مباشران سعادت برین بلند رواق • همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب • باتفاق خلایق بیاری خلاق • نشست خسرو روی زمین باستحقاق
وارث تخت سلاطین مدار ملک عراق • خدایگان سلاطین جهان شیخ اویس • پناه و پشت ملوک جهان باستحقاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست • پر از جواهر انجم سپهر را اطباق • سلطان اویس در مملکت عراق
متمکن گشت و بلاد و دیار بکر تصرف نمود و ظلم ملک اشرف در ملک آذربایجان از حد گذشته اکابر و علما
و شیخ کججی بشیراز رفته عازم شام شد و آنجا عمارت عالی ساخت و حضرت شیخ صدر الدین اردبیلی
قدس سره پناه بگیلان برد و قاضی محیی الدین بردعی بشهر سرای رفته بوعظ مشهور شده پادشاه جانی
بیک خان در مجلس وعظ مولوی اقضوی حاضر میشد روزی در اثنای وعظ شرح ملک اشرف در
تبریز بنوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان در گریه افتادند و گفت پادشاه را قوت آن هست که
دفع ظلم او کند و خلایق را از ظلم او خلاص کند اگر التفات ننماید قیامت از و باز خواست خواهد

بود پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یکماه مرتب ساخته عازم تبریز شد **وقایع سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه ذکر عزیمت پادشاه جانی بیک بآذربایجان** پادشاه جانی بیک خان از ممالک قبچاق براه
دربند متوجه گشت ملک اشرف اول باور نمیکرد و میگفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه
می اندازند چون محقق شد جمعی را که باستخلاص ساوه فرستاده بود باز آورده و از ربع رشیدی بعد از
چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و فرزندان او که در قلعهٔ النجق بودند آورده همه زر و سیم
و جیبه دادند و باوجان فرستاد و چون دانست که پادشاه جانی بیک خود متوجه شده مضطرب و منقبض
گشت خواجه لولو را فرمود که با خواتین و خزاین در کریوهٔ مرند منتظر باشند که اگر کار بر او باشد به تبریز روند
و اگر غلبه باشد بخوی روند و خود بطرف اوجان رفته جمعی که از جانب ساوه باز خوانده بود رسیدند
و ملک اشرف بر سر راه اردبیل بر بالای پشته منتظر ایستاده بود ناگاه پادشاه جانی بیک خان از
سر راه او رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار جرگه کرده اشرفیان را در میان گیرند امرای اشرفی
از هیبت لشکر پادشاه متفرق شده بزحمت بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار بدر بردند و پادشاه
قروق اوجان نزول کرد و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نماند بشنب غازان آمده بطرف خزاین
و خواتین روان شد مردم از و باز مانده چون باغ رسید خواتین متفرق شده مردم مرند دست
بخواتین دراز کردند و او بطرف خوی رفته در صحرا آنجا نهای شیخ محمد بالقی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را
استقبال کرده فرود آورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر باض مقرر شد که
اشرف را بخدمت آورد و امیر باض اشرف را به تبریز آورد و از بامها خاکستر بر سر او میریختند و با
تمام بکانهٔ والدهٔ خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی گرم ع
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست . آنجا بودند اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود و امیر کاوس او را
وعده داده اشرف را پیش پادشاه عتاب و خطاب کرد که این ملک را چرا خراب کردی اشرف
در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ بولایت هشترود رفت و
آنسال در ولایت زراعت بسیار شده بود لشکری بدان عظمت و بار بر آنجا گذشت و هیچ خوشه
غله تنگ نشد و عدل و ظلم از آنجا قیاس باید کرد **نظم** ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم ازو بماند .

عادل نماند و نام نکو آشکار کرد . و جناب افادت مآب مولانا اعظم قدوة نحاریر الامم مولانا سعد الدین
التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی و بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان تصنیف
نموده و پادشاه در بارهٔ مولانا عنایت بسیار فرمود جزاه الله خیرا القصه پادشاه بسعی ملک
شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی حکم قتل امیر اشرف فرمود و شمشیر به پهلوی او فرو برده از طرف
دیگر شمشیر بیرون آمد و سر او را بر در مسجد مراغیان آویخته رعایا شادیها کردند و پادشاه در دولتخانه
یکشب بود صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد و سپاه او ده هزار سوار در میان راه در دو
خانه فرود آمدند و در خانهٔ هیچ مسلمان نرفتند و پادشاه عازم اوجان شد و پسر بردی بیک را با
پنجاه هزار سوار گذاشته پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را با خود برد و خواجه
محمود صاحب دیوان جهت جلوس پادشاهزاده مجلسی شایسته ترتیب کرده بردی بیک را بر تخت
سلطنت نشاند و پسر آقتیمور امیر جاندارق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و بردی بیک خان
جهت علفخوار ار بوزقان رفت و پسر آقتیمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف که در نیمهٔ
دوخته در مرند خبر دارند وزیر اخی جوق را فرستاد تا آنها را بیاورد و جواهری را که فزون از چند
و چون دران نیمه دوخته بود تصرف نمود و بر مردم قسمت کرده غلبه بر جمیع شدند در نخجوان قاصدی
از جانب جانی بیک رسید که بردی بیک خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد و بردی
بیک عزیمت نمود **ذکر تسلط اخی جوق بر مملکت آذربایجان** اخی جوق از رفتن جانی بیک و بردی بیک
خبر یافته با غلبهٔ تمام به تبریز آمد و توابع اشرفیه بر وجمع شده تمکین یافت و قراباغ رفته بنیاد بیداد
و اساس ظلم نهاد **وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمایه ذکر عزیمت سلطان اویس بجانب تبریز**
سلطان اویس اول بهار با لشکرهای بسیار عازم آذربایجان شد و اخی جوق تا کوه سنقای بمقابله رفته
جنگی عظیم کردند میسرهٔ سپاه سلطان که قوم اویرات بودند با هم موافقت نداشتند هزیمت کردند و میمنه
اشرفیان برداشتند و از طرفین غلبه بسیار بود و غالب و مغلوب معلوم نشد آنشب در مزار [illegible]
گذرانده صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود و بغدادیان در قفا رفته قتل بسیار کردند اخی جوق
به تبریز آمد ظلم از حد گذرانید ناگاه سلطان اویس رسید و اخی جوق بطرف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت

رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرفیان آمدند و تشریفات یافتند و جمعی هیچ نستند که نزد دغایی
بازند ع درشش در فصل بد گرفتار شدند ، و از نیجه در بیست هم رمضان چهل و هفت امیر نامدار بقتل
آمدند و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته و بقراباغ رفتند و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان
نیامد اخی جوق عزیمت تبریز کرد و سلطان امیر علی پلتن را باستقبال فرستاد چون او دل دیگرگون
داشت سه روزه راه یکماه رفت و ازین سبب تا آنکه با اخی جوق پیوسته شد و جنگ کردند و علی منهزم شد
چون خبر بسلطان رسید در نخجوان بود و لشکر متفرق توقف مصلحت ندید و عزیمت بغداد نمود و اخی
جوق جمعی در عقب او فرستاده کسی را نیافتند و سلطان بزحمت تمام از عقبه سغتای گذشت و اخی
جوق در تبریز طبل شاهی انداخته و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کردستان کرد و کردان اتفاق نموده
اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نگشت ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با امیر محمود خواجه
و امیر پیلتمش بیک موئیدی ملک معزالدین حسین چون از ملازمت امیر قزغن باز آمد و بر سر دولت
متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و با پیلتمش بیک که قهستان در تصرف داشت جنگ
میکرد و ملک حسین اکثر غلبه میکرد و پیلتمش بیک از تغلب ملک پناه با امیر محمد خواجه ابردی برد که
حاکم اندخود و شبرغان و حدود بلخ تا آب آمویه بود و او نیز از ملک حسین خاطری نگرانی آزرده
داشت و چون ایشان باهم دوستان بودند و با ملک دشمنان الخبیثه علا الغضم لشکرها ترتیب داده
امیر محمد خواجه از جانب آمویه بباد غیس در آمد و امیر پیلتمش از طرف قهستان رسیده بهم پیوستند
و از غرور و پندار و لشکر بسیار چنان متصور کردند و در خیال مصور و مخمر داشتند که هر جا خصم ایشان
بر ملک تاختن حمله کند و تا سرش از تن جدا نکنند باز نگردند غافل از آنکه العبد یدبر و الله یقدر و ملک
معزالدین حسین آگاه شد و لشکر جمع آورد و مستعد حرب و قتال باستقبال رفت و دو سپاه چون جیحونی
کینه جوی بهم روی آوردند و باد پایان چون عمر سبکرو و بیرغی که شهسوار وهم در سپهر گرد آن نرسیدی
و باز بلند پرواز در هوای آن از طیران باز ماندی روان شدند و در راه سرخس در منزل فرامرزان اتفاق
ملاقات افتاد از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد هنگام موازات صفین و محاذات فئتین
نخستین کسی که بمیدان تاخت آن دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از حیات بریده و از کمال شره

بکارزار با اجل پیوستگی جستند تیغ انتقام آخته و دو اسپه بجانب خصم تاختند زبان زمانه بر ایشان نخچیر
ع بپای خود بجلا میروی ای زهی سر و کار ، دست اجل گریبان اجل گرفته میبرد و اینها هر دو بقتلگاه رسیدند
چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و از عجایب حالات دو تیر قضا از صف
ملکان آن دو امیر را بقتل آمد و دیگر هیچ آفریده را آفتی نرسید پ دغاکی بچون کس نرسید ،
زیکمور در زیر پا کشته شد ، و آن دو امیرزاده و میرانده که بکار کشته شد و ملک معزالدین را بی زیادت تشفی
صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیده بحجات شکر آورده بجانب
هرات عود فرمود تاریخ از هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ، جماد ای لاخرای ه حجته که شد روز دوشنبه غره
پیلتمش با محمد خواجه گشته ، امیر محمد خواجه ابردی بسرخس در مزار شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفونست و پسر او
زنده چشم بجای پدر در آن مملکت حاکم شد و اتباع پیلتمش بقهستان رفته او را نزاع میان ایشان و ملک قایم
شد ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد بجانب آذربایجان و ابتدای وحشت میان او و فرزندان امیر
مبارزالدین محمد بعد از فراغ از مهم امیر شیخ ابواسحق باصفهان آمده شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران خود
باستقبال آمده جناب مبارزی باصفهان خرامیده و در مستقر سلطنت آرام یافت و شاه سلطان در خفیه
خدمتکاری بجای می آورد و چون اصفهان را مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته
توقع تربیت و عنایت میداشت جناب مبارزی التفات ننموده اصلا بمقدم عداوتی بود که میان خال
و خواهرزاده وقوع یافت مع ذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه ترتیب ساخته جناب مبارزی حاضر
نمی موجبی اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته بودند غارت کردند و نخجی چند موحش بر زبان راند
مثنوی زخوی بد آید همه بدتری ، مگر تا سوی خوی بد ننگری ، جهان دوست مست از جهان خوی خوش ، بود خو
بد دشمن کرکش ، مدارا خرد را برادر بود ، سپیدکم همیشه برآذر بود ، فی الجمله آن حرکت خنک نیز موجب وحشت
شد در این اثنا ایلچی جانی بیک از تبریز بسیصد سوار آمده مضمون سخن آنکه پادشاه اشرف خر را قتل کرده امیر
مبارزالدین را طلبیده جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجات ایلچیان سیصد کانه بخانه شاه سلطان
رجوع فرمود شاه سلطان تنگ آمده و محتاج بود و بمواد فسادات از دیاد یافت و ایلچیان را بخفیه بحوت
آمیز فرستاد که زود به تبریز کرده و خبر آمد که پادشاه جانی بیک بپسرش معاودت نموده پادشاه فوت شد

و پسرش پیر بودی پیک خویشتن را بقتل آورده و دران اویس بلغاق است سلطان اویس به تبریز آمده عازم
بغداد شد امیر مبارز الدین محمد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان و حشام اختیار
کرده همچون برق متوجه تبریز گشت و از جلفا قان گذشته بهر شهر و ولایت که رسید کودک را طاعت
نموده بلشکر مظفر می پیوستند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت
اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در میانه هرو و لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی
شاه شجاع را در میمنه باز داشت و شاه محمود را در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده شاه
یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی بود ملازم داشت چون صفها آراسته شد جناب مبارزی فرمود که هر دو
چوبه تیر انداخت از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم افتاد و دو دست اخی جوق
دست چپ امیر مبارز الدین محمد را از جای برداشته در عقب قلب آمدند و امیر مبارز الدین را در میان
گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده تا بارزه کوشیدند و بیبارزه غالب آمده مردان
سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند اما اغروق شاه محمود در قفای هزیمتیان تا نخجوان تاخته
و چند روز در آنجا بعشرت گذرانده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را سخنهای نامناسب بگفتند
جلدوی فتح بنام شاه یحیی باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان عداوت قایم شد مثنوی
درخت تو از آن آمد لگدخوار • که دارد بچه خود را نگونسار • کسی بر نارون کی زد لگد را • که تاج سر
کند فرزند خود را • و جناب مبارزی با تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال نموده
شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و در جمعه اول خود بر بالای منبر رفته خطبه خوانده دعای خلیفه
گفت و امامت کرد و چند روز بود ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می‌آید و امیر مبارز الدین
منجمان گفته بودند که او از جوانان ترک چهره بلند بالا با ملاحت عظیم رسید و او این صفات را حلیه سلطان اویس
دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این اوصاف شاه شجاع است فی الجمله از تبریز نهضت نموده
تا اصفهان جایی توقف ننمود و میگفت در عراق لشکری سنگین مرتب ساخته باز آییم و در راه
بکنایت تخویف بعضی نموده و بمیل کشیدن و کشتن تهدید میداد چنانچه فرزندان جازم شدند که ایشان را
از پدر ملالی رسد و درین حال سه جماعت سرمایه امیرزاده لطف الله که حاکم ایشان بود از میان

برگشته شد و پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه باستین بود سرداری قبول کردند و مدت حکومت لطف الله
دو سال بود و پهلوان دامغانی از دامغان تا استراباد ضبط کرد و قلعه شاسمان را عمارت نموده
ابوبکر نامی را بانجا باز داشت و بفیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت **وقایع سربستین و سیجایه**
ذکر واقعه کشته شدن امیر قزغن شهید امیرزاده بود قتلق تیمور نام که خواهر خاتون امیر قزغن در
حباله داشت و او بجهة پیوند که با خانه طلب حکومت ایل بولا کرد و امیر جهة آنکه مردم تصور رد ی
دیدن نکنند ملتمس او را مبذول نداشت و آن ناپاک زاده بدین جهت کینه در دل گرفته روزی که امیر قزغن در سالی
سرای بتوشلا بیشی سوار گشته بود قتلق تیمور در حالت مستی کمین کرده تیری برامیر گشاد و امیر را بجوار
رحمت فرستاد و امرا و ملازمان قتلق تیمور را بتیغ بیدریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع او را با آتش
گذرانیدند و در ایام حکومت امیر قزغن ولایت ماوراء النهر معمور بود چنانچه سطری از آن در سابق مذکور
شد چون در اواخر رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجای پدر نشست و خواست که مملکت را منضبط دارد
بواسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه مبارک قدم فرخ پی بیان قلی را بموجبی شهید کرد و امرا
متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر گرفتن شاه شجاع امیر**
مبارز الدین محمد را و میل کشیدن او را امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان باصفهان آمد فرزندان را
بتندخویی و درشت گویی میرنجانید شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب داشت و
فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم و دستان و اسفندیار در ان
بود قدره وزن نمی نهاد و دگر به منزوی میخواند و شاه محمود را بر او ترجیح میکرد شبی شاه محمود در پیش شاه شجاع
فرستاد که امیر حسین قورچی را پیش من فرست حسین آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدرم
شاه شجاع را قصد خواهد کرد و این صورت عرضه دارد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسین آقا را نزد شاه
گر این سخن را بجد میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و با تمام
متفق ام و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود موافقت نمود و از
مدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه
محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح آمده عزم درون کرد و خواجه

برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتابی ملاطفت آمیز نوکری سپرد و بهانه معی
که بخانهٔ او برد و پیشتر رفته مسافر او چی گفت که امیر قرآن بخوانده و انیز گرفته سپرده و پنج تن باندرون رفتند
شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت
بگیرید نام بردگان پیش رفتند و گفتند که حکم است که شما را دست بندند امیر مبارز الدین تعقل میکرد و باشیهٔ
محمود او هم درآمده گفت با قضیه از آن گذشته تسلیم می باید شد امیر محمد دشنامی چند داده او را بسته
مضبوط داشته نماز شام بقلعهٔ طرک بردند و هم ساعت شاه شاه سلطان او را میل کشیدند و این واقعه در
روز بیست و هفتم رمضان واقع شد انّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار شاه شجاع سوار شده و چتر بالای سر او
داشتند و شاه محمود را یابز وار پیاده در رکاب روان شد از منزل فرمانبری بمنزل فرمان روائی رسید
و از روابط طاعتداری بمراتب شهریاری ترقی کرد و آن دولت و حکومت نماند و این نام پدرگیری و میل
کشی تا قیامت باقی ماند **قطعه** اگر از کبر یک شب چه سیدی ، از سر خویش تا با فرسود ، و اگر می گفت شیر نر زه منم ،
روز هیجا دیگران همه کور ، قوت الظهر پشت او بشکست ، قرة العین گرد چشمش کور ، تا بدانی که با سعادت بخت ،
بر نیاید کسی بمردی و زور ، و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید **قطعه** آنکه بد روشن جهان بینش بدو ،
میل در چشم جهان بینش کشید **نظم** پیمانهٔ دولتش چو شد مالا مال ، هم روشنی چشم خودش میل کشید ،
و شاه شجاع بعد از این حرکت رعایت خواطر و استمالت خاطر نموده عازم شیراز شد اصفهان و ابرقوه
بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خود احمد و شاه یحیی را گرفته در قلعهٔ قندز محبوس ساخت **ذکر**
خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران امیر قوام الدین منسوب با مام حسن عسکری صلوات الله
علیه در حوالی بلدهٔ آمل بقریهٔ دابوتی زاهد و گوشه نشین بود جمعی از مازندرانیان معتقد او شده ملازم
گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد او شد بسبب اعتقاد او
کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد و این راز با جمعی محرم در میان نهاد و چون
امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس در کمین غدر بودند او را با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از
شنوران تا رستمدار بر جناب سید قرار گرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جنگاه جلاو را از ایشان
نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از جلاو جلا شدند و قلعه فروزه کوه درست

ایشان

ایشان ماند و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفهٔ شیخ حسن
جوری بود اتفاق نمود و شرح احوال ایشان خواهد آمد انشاء الله وحده **وقایع سنه احدی و ستین**
و سبعمایه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد از سربداران امیر ولی پسر امیر شیخ هندو بود حاکم استراباد از امراء
معتبر طغاتیمورخان و امیر پرورده تهذیب و برآورده تادیب پادشاه و چون پادشاه از غدر سربداران
کشته شد چنانچه مذکور گشت امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آنجا امیر شبلی جانی قربانی خواهر خود
را نکاح کرده امیر ولی با چند سوار معدود بجانب مازندران عود نمود و چون بموضع دهستان و چلادن
رسید قریب دویست سوار و پیاده از هزارهٔ پدر او پیش او جمع آمدند و در آن ایام علی کلقند سربدار
از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد بود در بیرون شهر قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنیدند با پانصد سوار از شهر بیرون
تمام بی التفاتانه بر سر امیر راندند مردم امیر ولی بیستعد حرب حمله کردند و سربداران هزیمت شده و اکثر بقتل آمد
و از اسپ و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته مردم طغاتیمور
که در کوهها پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب
سربداران حاکم شاسمان بود خالی بود و بالکه هستاک که در بیگر و فرچیل نفر از لشکر مغول در وقتی که عمارت قلعه
میکردند پیش او آوردند فرمود تا همچنان زنده در میان دیوار گرفتند تا غایت علامت استخوانها در آن دیوار
ظاهر بود و با دو هزار پیاده و سوار سردار که بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و
سربداران گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی
پنجهزار مرد مشهور نمود که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران بموضع سلطان دوین
فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود و چون سعادت از عالم غیب
حوالهٔ امیر ولی بود فرمود که سنگها در نمد و کرباس دوخته بر سر چوبها بستند و کلوخها ساختند و عورات
دستارها بر سر نهاده اجتماع نمودند و ازدحام عام حاصل آمد و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند
چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد و از عنایت الهی ترس و بیم در دلهای سربداریه افتاد و از
طرف امیر ولی فریاد برآوردند که تات قاشتی یغی تاچیک گریخت و سربداران منهزم گشتند و لشکر امیر ولی
از پی رفته و ابوبکر شاسمانی بر آب گرکان زده نتوانست گذشت از قفا رسیده سر آن ناپاک جدا کردند

واز سرداران هرکه از کشتن خلاص یافت بزشت ترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران ثبات
نمود و سربداریه مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود طلبیداشت
و چون نزدیک رسید حلاوت حکومت در مذاق او مانع حق گذاری ولی نعمت آمد پادشاه لقمان از اجازت
مراجعت خبر داده هرکس اگر با طغاتیمور خان مناسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی
نماند و خواجه مؤید حاکم سربداریه شد و دامغان گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه و استراباد ضبط کرده
صولت و صلابت او در خواطر قرار یافت و مملکت او بغایت معمور بود **ذکر احوال ممالک ماوراء**
النهر درین سال امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن بر سریر دولت نشسته یکسال از حکومت او گذشت چون
بر قتل پادشاه بیان قلی بی سببی اقدام نمود امرای بزرگ ازو متوهم شدند امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس
لشکر کشیده و محاربه کرده امیرزاده عبدالله شهید شد و از غزنین هرکه بدست افتاد از پا در آمد امیر بیان
بامارت ماوراءالنهر متعین گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرگس و لاله بی جام و پیاله یکدم نبودی
و مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امیر برلاس بود
تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین نبیره امیر قزغن متوهم گشته
هر روز بطرفی می بود و الجایتو سلدوز در انحال اگرچه روزی سرداری در خاندان ایشان بوده با جماعت سلدوز
جانبی گرفت و زند و دو چشم اند خود و شبرغان در تصرف آورد و امیر خضر یسوری قبایل جمع آورده
خود را از همه بهتر و مهتر میدید و درین اسطه هر دم فتنه و آشوبی دیگر واقع میشد **وقایع سنه اثنی و ستین و**
سبعمایه ذکر آمدن تغلق تیمور بماوراءالنهر پادشاه تغلق تیمور از جته و اخان با لشکر گران عزیمت
ماوراءالنهر کرد و چون امرای انجا اتفاق نداشتند بی دهشت برانند تا جاماق بولاق که وسط ماوراءالنهر
فرود آمد امیر بایزید ایل شد و تغلق تیمور امیر حاجی ارکا بوت و امیر بیکچک را با امیر بایزید بضبط ماوراءالنهر
تعیین نمود و امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت امیر صاحبقران با او بود و چون بکنار جیحون رسید
اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت ارزانی داشت و امیر تیمور از
جیحون عبور نموده باز بماوراءالنهر آمد و با امرای مغول ملاقات کرد و ایشان از تخلف امیر حاجی رنجیده
امیر در جواب فرمود که مملکت از شما داشتنا با تغلق تیمور تغلق شاه میدارد و قراچو را بفضولی چه کار بحکم یرلیغ آسمانی

و توره چنگیزخانی اطاعت واجبست هر که عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا را
تقریر او خوش آمده آفرین کردند و او را همراه پیش بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند
و پادشاه حکومت شهر سبز را که اباعن جد میراث برلاس بود باو ارزانی داشت و امیر صاحب
قران بموجب فرمان از جد و بساحل جیحون تا دامن کریوه بسمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری
پیوست و پادشاه جازم تختگاه اصلی شده و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند
درین حال امیر حسین غلبه جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبید که بانتقام عم خود لشکر
بر سر امیر بیان سلدوز برد امرا لشکر مقرر کرده و امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده منقلای شده
و امیر قولی با امیر حسین پیوسته متوجه امیر بیان شدند و او تاب مقاومت نداشت بجانب بدخشان
رفته با اتفاق شاه بهاء الدین بکوهها گریختند و مملکت در تصرف امیر حسین آمده او را با بار نشاندند
وکیقباد برادر کیخسرو که مایه فتنه و آشوب بود بیاسا رسانیدند و تغلق سلدوز یاغی شد
با امیر بایزید حاکم خجند موافقت نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمد و پیش امیر بایزید
رفت امیر صاحبقران پیشتر از امیر خضر ده روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایت کش آمد و اسباب
طوی ساخته امیر خضر را استقبال نمود و شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت
و امیر صاحبقران در مقر خود قرار گرفت و درین اثنا شنیدند که امیر حسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجه
امیر بایزید بود میرود و امیر تیمور مدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلغه که بدربند آهنین مشهورست
بیکدیگر رسیدند و امیر صاحبقران وظیفه طوی و پیشکش بجای آورده عازم ولایت خود شد و امیر
بایزید و امیر حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و حضرت امیر صاحبقران و امیر خضر عازم سمرقند شدند
و بعضی از لشکریان کش بی وقوف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شده
بنابران امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده بطرف امیر حاجی برلاس آمد و امیر بایزید بغایت شادمان شد
و امیر صاحبقران منقلای شده متوجه امیر خضر شدند و بیکدیگر رسیده عازم حرب شدند و آتش جنگ
برافروختند و دیدها بسوزن تیر و نیزه برهم دوختند و امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید همین ساعت
امیر تیمور مظفر و منصور شد درین اثنا خواست که با امیر تیمور غدری اندیشد آنحضرت بضمیر منیر مهر تنویر

دریافته بهانهٔ رعاف پیش گرفته از مجلس بیرون آمد و ترکش که بر پشت اسپ بود بر میان بست و
چون آنحضرت برای کارهای بزرگ توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی بود روی
در بیابان نهاد و از دریای بلا بساحل نجات رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته و کس فرستاده نصیحت کرد
که از آب آمویه بگذرد و لشکر از چول کش بیرون کرده بجانب خزه حشم و عبدالله رود و منقلای لشکر
که من جوقا زاد با لشکری تمام بمعاونت میفرستم امیر تیمور شنیده بترمد رسید و سید شیخعلی جوهرچی را
بیک حمله تار و مار کنند و اینند ذکر احوال ممالک آذربایجان در این سال سلطان اویس در تبریز
خبر یافت که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیک خان بالوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده
و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و سر فتنه و بغی
دارد سلطان اویس بطرف الاطاق روان شده خضرشاه تیمورتاش اشرف زاده را گرفته پیش سلطان
اویس فرستاد و شربت فنا چشیده مراد و مار روانه تبریز کرده هر کس که در خاطر نفاقی داشت بگوش سلطان
سلطان اویس خضرشاه را بتشریفات فاخره و انعامات افزوده خضرشاه قوچ لقب داد و سلطان اویس
برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری فرستاده او منهزم شد و بیرام بیک پسر سلطان شاه
که محبوب سلطان بود در مجلس مستی با جمعی جنگ کرد با آنکه سلطان بی لحظه بی او آرام نداشت حسین ببغداد
فرستاد و او را باز آورد و مولانا جمال الدین سلمان ساوجی کتاب فراق نامه در آن باب نظم فرمود و آن
و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بود بقراباغ رفت و جهة وبا و جان آمده ییلاق انجا گذرانید و بانجا
که امرای بزرگ خواهان آن بودند عزم حج کرده ببغداد آمده حالی توقف نمود و مدرسهٔ عالی ساخت و امیر
سلیمان اتابک انجا را خواسته منصب امیرالامرائی یافت و او را اتابک خواندند و وزارت بامیر محب الدین
مقرر شد و مولانا الیاس قلندر در بارهٔ امیر و وزیر گفت نظم امارت بسلیمان شد مقرر ، وزارت بر محب بگنجیر آن
فلک زان زو همی گوید بهار آرا ، که اینک آصف اینک سلیمان ، و آنجا الجی در سنهٔ ثلث و ستین و سبعمایه بحج
رفت آمار یاده نماند که مریض شده در گذشت قطعه آن نیز گذشت از این گذرگاه ، آن کیست که نگذرد از این راه
وقایع سنهٔ ثلث و ستین و سبعمایه آمدن تغلقتیمور بجانب ماوراءالنهر پادشاه تغلق تیمور باز متوجه
ماوراءالنهر شده بخجند رسید امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان استقبال کرده امیر تیمور و امیر حاجی را

بیرمجی روانه بغداد شد

کرده از جیحون عبور نمود بعزم پیش امیر تیمور که با او بود بار تخلف نموده باردوی بزرگ رفت
و بسعی امیر حمید که دوست پدر صاحبقران بود ایلوپس یوروقی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور
شد و پادشاه لشکری بتعاقب امیر حسین فرستاده در کنار آب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین لشکر مغول
پیوست امیر حسین منهزم شده مغولان نواحی قندز و بقلان تا دامن کوه هندوکش غارت و تالان کردند و امیر بیان
بحکم پادشاه بیاسا رسید و پادشاه ممالک ماوراءالنهر مسخر شده پسر خود الیاس خواجه اغلان را بحکومت
گذاشته و امیر بکیچک را ملازم او باز داشته امیر تیمور را بمعاونت مقرر فرموده و بمستقر عز خود مراجعت نمود
و امیر بکیچک دست ظلم گشاده تمرین معاش اعیان را و دیگران بر نسبت امیر صاحبقران چون قضیه خلاف
فرمان خان مشاهده نمود ترک وطن مألوف گفته بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات
و خیوق شدند حاکم آنجا توکل قاصد ایشان گشته امرا در بیابان آمدند و توکل با هزار سوار و پیاده خونخوار
بایشان رسید امرا شصت سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغا بوقا برلاس و امیر سیف
الدین و ایلچی بهادر را اسپان فرو مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل پنجاه مرد ماندند و از شصت
نفر امرا ده کس آمد باقی خسته و کشته و خسته بودند و در ساحل امیر حسین از زخم کاری پیاده ماند و حرم
محترمش خود را چون مردان فدا کرده فرود آمد و اسپ خود را کشیده سوار ساخت و کل تغان زر
حمله کرد و امیر تیمور را سوار شدن امیر حسین دشمنان را باز داشت القصه هر دو امیر با هفت سوار
در آن بیابان بیقرار رفتند و تا شب راندند و در پناه خانهٔ تاریک فرود آمدند از آن هفت سوار
دو خراسانی و یک جغتائی ماندند و چهار دیگر ماوراءالنهری بودند اسپان ایشان گرفته گریختند و امیر
صاحبقران التجا بحضرت ذوالجلال کرده با الجای ترکان آغا که محرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از
چول بیرون آمد و جماعت ترکمانان سر راه گرفتند آنحضرت از فرط حمیت الجای ترکان آغا را در جائی
پنهان کرده شمشیر کشید و آهنگ جنگ کرد ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را
شناخت ترکمانان را منع کرده اسپ کشید و امیر را سوار ساخت و آن شب در آنجا بوده چون
خست طبع آنجماعت میدانست دو دانه مروارید و یک قطعه لعل بدخشان بدیشان بخشید و بدر سنگی
از ایشان خلاص شده و حاجی محمد سه اسپ و مایحتاج مهیا کرده و شغرچی ساری بولانچی تعیین کرد که

امیر صاحبقران را با امیر حسین رسانند و امیر تیمور با امیر حسین رسیده و او را سوار کرده بموضع محمودی آمدند
آنجا آب نبود چاهی کندند و دوازده روز بودند در بند افتادند **ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحبقران**
ایمولچی بیک پسر امیر ارغونشاه جاونی قربانی از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شد مسلح و مکمل شصت
مرد فرستاده ناگاه ایشان را گرفتند و بماخان بردند در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کردند امیر
محمد برادر بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از خاصهٔ خود تحفها فرستاد علی بیک بمروت ارشت
طبع آن تحفها را با ایشان نداد اسپی لاغر و اشتری پر داده اجازت فرمود و زود باشد که شامت آن
حرکت گرداد بار از خاندان علی بیک برآرد و مبارک شاه سنجر از کدخدایان ماخان خدمات شایسته
کرده اسپان نیکو کشید و همین آن کار فرخنده آثار او را و قوم او مراتب بلند و مناصب ارجمند فائز
گردیدند **احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیک** چون امرا از حبس علی بیک خلاص شدند
عازم جانب گرمسیر گشتند امیر صاحبقران امیر حسین را وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت واصل
درآمده تیموکا بخدمت پیوست و پانزده مرد جمع آمده گلهها و اسپان جوازراند و از آب آمویه گذرا
بچول درآمدند و ارغونشاه بردالیغی با پانزده مرد دیگر پیش پیر آمدند و در کنار آب یکماه دیگر در چول
و ییلاق آن موضع بودند عازم سمرقند شدند و در خانهٔ متلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقران بود
چهل و هشت روز دیگر توقف نمودند و چون روزگار با قسای رازده ها بازمیگرد از آنجا بحوالی
شهر سبز در قریهٔ اخی چهل و هشت روز دیگر گذرانید و از آنجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک وطن گفته
و از آب گذشته متوجه امیر حسین شده در گرمسیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین پیوستند و عازم
سیستان شده والی آنجا دشمنی که بود که طاقت مقاومت نداشت چون آثار شجاعت امرا
مشاهده کرد بتضرع التماس نمود که دشمن او را دفع کنند و انواع خدمات تقبل نمود در آن حال هزار مرد
ملازم امرا بودند دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت مقهور ساختند والی سیستان با آنکه
بوعدهٔ خود وفا کرده بعضی ایشان بسر راه فرستاده جنگ بسیار کردند امیر تیمور که در تیراندازی
سرآمد اقران بود **مثنوی** چو او دست بردی بتیر و کمان ، زرستم گسسی از تیر او بی گمان ،
بهر تیر او پیکری شد هلاک ، فتادند بسیار از ایشان بخاک ، مخالفان چون ضرب دست و درستی

روز

دیدند یکبار حمله کرده و چند زخم بامیر تیمور رسیده مجروح گشت و امیر حسین ایشان را بازنشاندند و امیر تیمور را
بگرمسیر بردند و چند کس بخدمتش وا گذاشته امیر حسین بسر حد تغلان رفت و آنرا برادر یلچک
سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس بشبرتو رفت و زخم امیر صاحبقران
بهتر شد طبیب الله لطیف بجای مرهم گرم نهاده و با تیمور خواجه اغلان عازم کیرو شد و کسی پیش
امیر حسین فرستاده وعدهٔ ملاقات در ارصف کردند و صدیق برادر امیر تیمور رسید و او را امیر کابل
امیر حسین فرستاده متعاقب روان شد و از طرف ارصف صد سوار نموده قاصدی فرستاد ملا بیان
داند که اگر ایل باشند چرخ زنند قاصد چون دید که قرانچی بود چرخ زده از طرفین بهم رسیدند و شاد
شدند و عازم ارصف گشتند چون بشبرتو رفتند امیر تغلقخواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی تعیناتیهم
پیوستند و شیر بهرام که پیش تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور با امیر حسین
رسانید خرم گشته در حال سوار شد و در ارصف ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند **ذکر**
احوال امرا بعد از مراجعت از گرمسیر چون امرا از جانب گرمسیر بازآمده و دو تومان در سلک
خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منگلی بوقا درا و لاچونشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد امرا
قاصد او شدند شیر بهرام درخواست کرد که او دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آدرم
منگلی بوقا واقف شده حصار خود را گذاشته فرار نمود و در همین حال از ایل دولاچاون سیصد مرد
ضمیمهٔ سپاه شد و الیاس پسر نویان که با دویست مرد بطلب ایلها رفته بود اسپ بسیار رانده در مقام
بخدمت امرا پیوست و امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان را بجانب قلعه فرستاده بود که حالات تیغ
باز داند مغولان را دید که در آن ولایت غارت میکردند و خویشان خود را دیده هر چند مبالغه کردند که
خانه تو نزدیکست فرزندان خود را ببین گفت چون مخدوم از خانهٔ خود دور است خدمتکار خانهٔ خود
چون بیند **بیت** هر که خدمت کند چنین با دب ، بهمه جا رسید ازین خدمت ، امیر حسین و امیر تیمور
بدره گز در میدان ایمچی بوقا فرود آمده خبر یافتند که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال هندو
که بترمذ رسیدند و قاصد ایشان آمد که منگلی بوقا و ابوسعید و صدر با شش هزار مرد متکل کمر عداوت بسته
شب در میان کرده بر لب آب سیاه که امیر صاحبقران و ایشان بود فرود آمدند امیر تیمور نزدیک ایشان

شد و بسخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشان را فاتر ساخت آری مرد عاقل و خردمند کامل
برای رزین و تیغ زبان چندان مصالح دین و دولت رعایت کند که هزار مبارز شمشیرزن نتوانند و از
دو طرف کناره آب گرفته در برابر یکدیگر فرستند و امرا که در ترابه بودند آمده از وقت ظهر تا شب
از طرفین تیر انداخته شد و تیمور کاکان زخم دار شد روز دیگر هنگام طلوع امیر صاحبقران چون آفتاب که بر
خیل کواکب تازد بر مخالفان حمله کرده و بقوت تایید آسمانی و فر دولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت
و همه را چون رمه گوسفند پیش انداخت و مظفر و منصور پیش آمد امیر حسین شماره لشکر کرده دو هزار
مرد مکمل بودند امیر صاحبقران متعلقا شده بکشتی جانب ترمد عبور کرد و قراولی بجانب قبلغه فرستاد
و قراولی خبر کوفت راه در خواب ماند لشکر اجرای برادر بلکیجک گذشت ناگاه رسید امیر صاحب
قران بواسطه پریشانی لشکر در جزیره نزدیک دشمن ماند و بعد از گشتیها شکسته و سوخته ماهی توقف
نموده و از انجا باز آمده در ختلان از توابع بلخ لشکر جمع آورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند
و در منزل آب شور با شاهان صلح کرده بطرف تارهنک برای بازگشتند و از سالی سرای گذشته بدشت
کولک فرود آمدند و شب امیر حسین امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود و پستها نمود چون بخدمت رسید امیر
حسین از شیر بهرام که پیش او بود شکایت نمود که در نوقت که بدشمن رسیده ایم بیوفائی مینماید و عزم
ولایت خود کرده نصیحت نشنود امیر تیمور هرچند منع کرد فایده نداد و امیر صاحبقران متعلقا شده معلوم
کرد که قبلغ و کیخسرو مقدمه لشکر مغول گشته اند و امرای ایشان با مست هزار مرد از پل سنگین تاجاو لانی
نشسته اند و از شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقران دو هزار مرد نامدار اختیار کرده
و توکل بر حضرت آفریدگار نموده از چاشتگاه تا بیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بطاقت شدند و چون
دشمن بسیار بود در آینه ضمیر منیر امیر کبیر ع صورتی دلپذیر روی نمود امیر موسی و امیر مؤید و امیر اوج
قرا را با پانصد مرد در برابر دشمن گذاشت و خود با هزار و پانصد سوار نیم شب از آب گذشته در بالای
کوه بر آمده آتش بسیار بر افروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود که قلغه از آب گذشته اند چون شب
آتش دیدند هراسان شده گریزان گشتند و امیر صاحبقران کامشی کرده دمار از دشمن بر آورده در میدان
فرود آمد و امیر حسین رسیده بار صاحبقران با دو هزار مرد متعلقا شد و امیر سلیمان امیر جاکو و امیر بهرام

و امیر جلال

و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و پولاد تیمور برادر قبلغه را دو بیست مرد داد و فرمود چهار
قشون ساخته هر سواری دو درخت بر طرف اسپ آویخته گرد و خاک برانگیخته تا دشمنان متوهم شوند و
گریزند و نیز موافق تقدیر آمده مخالفان ویران شدند زهی تایید آن مؤید کامکار که گاه ارا فروختن
آتش سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم خوارزم شده
در مزار خواجه ایلغار تور قبره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده بغلاظ ایمان مؤکد ساختند خواب
دیدن امیر صاحبقران و قوی خاطر شدن بتایید حضرت ملک منان حضرت منان امیر صاحبقران را چون
بجهة کارهای بزرگ آفریده بود میخواست که دل او را بتایید حق قوی سازد و تا اعتماد او بر قوت مساعد
سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود آوازی شنید که شاد باش که
حق تعالی ترا فیروزی داد امیر صاحبقران چون دانست که انجا کسی نیست و هیچکس سخن نگفت یقین شد که آن سخن از هاتف
غیب بگوش هوش او آمد خاطرش بغایت مستوثق شد آری همه اتقیه چنان رفته است که چون خواهد
که بنده را شایسته قبول تربیت گرداند گاه گاهش از عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت قبول
آن شغل را آماده شود و آن قابلیت اساطین سلاطین است که از مشکوة نبوت بر حسب وراثت
صوری مقتبس است چنانچه نسبت با رسول صلعم پیش از بعثت از دریچه منام این نوع پیام میرسید تا
آهسته آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شده و آن واسطه شایستگی منصب رسالت بدید آمد بل
جمعی پادشاه که از روش اقبال آگاه هستند در تعبیر آن نوع منام از اصحاب اقبال هستند و خواب عزیز مصر
و صدق تعبیر یوسف صدیق ع بر عزیزان روشن خواهد بود القصه امیر صاحبقران بدیدن آن خواب و
شنیدن آن خطاب خاطر خوش کرده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و بفال مبارک داشته
بدولت امیدوار شد و بخشش کرده دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه
دشمن که در هشت ارتقی بودند هم دو گروه شدند دست راست توقیمور و بلکیجک و دست چپ امیر حمید
و قول الیاس خواجه خان متعین گشت و در موضع قیای منین که از قرای شهر سبز است هر دو لشکر صف
آرای شدند امیر صاحبقران چون رستم دستان خود را بران گروه انبوه زده دست تیغ و سنان
و تیر و کمان بر دند و در حمله اول توقیمور و نیکی برادر بلکیجک و دولتشاه را با دو شهزاده دیگر مقهور ساخت

دیگران را چون رمهٔ گوسفند پیش انداخته در پی می‌تاختند تا به آب ایلام رسید و باز از آنجا سر راه گرفته بسیاری
هلاک گردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را از جانب سمرقند فرستاده اسکندر افغان و امیر حمید و یوسف
خواجه را بدست آوردند و امیر بلکچک و الیاس خواجه خان بجوستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور
شیر بهرام را مقرر کردند که در تاشکند باشند و امیر حسین و امیر صاحبقران را مرضی طاری شد و بعد از چند
روز صحت یافتند و الجای آغا از جانب کش آمد و بفراغ دل و نشاط خاطر قرار گرفتند امرا و نوئینان
مشورت کردند و کلک را به پادشاهی نشاندند و وظیفهٔ جشن و عیش بجای آوردند **بیت** یکی جشن کردند
با زیب و ساز ٭ که در وصف آن قصه گردد دراز ٭ و مظفر و منصور بشهر سمرقند خرامیده در پیشگاه امن
و امان کامگار و کامران نشستند **ع** نابرده رنج گنج میسر نمیشود ٭ و اسکندر افغان و امیر حمید و
یوسف خواجه را مقید ساختند و چون دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند امیر صاحبقران التماس نمود که
حبس ایشان را با او بخشد امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس مبذول فرمود اما چون اجل موعود رسیده بود
آن سعی مفید نبود امیر حسین سالی سرای شده فرمود که بندیان را زنده بسپارند و زنده چشم همان شب
کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشتند امیر صاحبقران بطلب امیر حمید فرستاد نگاهبانان گمان
بردند که برای کشتن می‌برند مشارالیه را بگرز و شمشیر هلاک ساختند چون خبر به امیر حسین رسید گفت کار
نوکر کمتر درین قضیه از همه بهتر اول بهار امیر صاحبقران قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان
آگاهی داد امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمهٔ لشکر شده با امرا در موضع آغار چند روز الاغان فرستند

ذکر جنگ لای و هزیمت امیر حسین

امیر حسین با لشکرها در موضع آغار که امیر صاحبقران بود رسید
باتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان چناس و تاشکند فرود آمد گرد خود حصار ساخت چه
منقلای دشمن نزدیک بود و دشمنان لب آب ایلام گرفته بودند و آن سال قران نحسین بود امیر حسین با امرا
دل دگر کرده فی الجمله در اول ماه رمضان صف آراسته امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر بلباجی
از قوم ارلات و امیر قراول و امیر الجایتو و بهرام و فولاد بوقا و فرهاد و ملکت و دیگر امرا و امیر صاحبقران
در دست چپ بودند و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر
جلس و این بهادران شش قشون بودند آراسته متوجه خصم گشتند و از هر دو طرف قراولان بهم رسیدند

ناگاه

ناگاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدید آمد تیر و کمان از نم و باران چون مژه و ابروی جانان بی جان
و بیجان شد صفحهٔ تیغ و قبهٔ سپر چون آئینهٔ خاطر اهل سفر بی فروغ و مکدر گشته نیزه را علت تشنج بهم
آمد و کمان زاماده استرخا ظاهر شد از کمان سخت تیر سست به دشمن نمی‌رسید و از تیغ تیز زخم بر خصم
نمی‌آمد و ترکشها و قورها بنوعی پر آب شد که مرد و لگام و در آن دریا شناور بودند و دستارها چنان
گران گشت که سواران از حمل آن عاجز ماندند جوشن از زنگ سحاب پدیدهای زره میگریست و حسام
از زنگ غمام تنگ آمده سرانجام ندانست که چیست زین تا ساغری آمده راه یلغار بسته و نعلها در گل
که پا در آن غرقاب نهاده و تا گردن در خلاب مانده بدستگیری عنان هر سو می‌شتافت اسپان را
گل و لای بسینه برآمده و سواران از آب زیر گذشته مجال حرکت نماند و سپاه امیر حسین اگرچه از دشمنان
زیاده بودند اما مخالفان نمدها پوشیده از جای خود نجنبیدند القصه یکبار در یکدیگر آمیختند و تیغ چون میغ
خونها بر خاک هلاک ریختند و امیر صاحبقران در دست چپ چون همه دل بود دست راست دشمن را
شکسته از جای برداشت و در قول شکوم بود هزیمت یافته بغرناز گذشت اما در دست چپ دشمن
غالب گشته تبلانجی و زنده چشم را رانده بزبردستی و مردانگی با امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای بجنبانیدند
امیر صاحبقران چون این حال مشاهده کرد استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد با وجود غلبهٔ دشمن امیر شمس
الدین را گریزانده چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید بلشکر خود بازآمد امیر صاحبقران بابان
بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان رانیم امیر حسین غضب کرده او را چنان
زد که از پای درآمد و امیر تیمور بآن ملتفت نشده بار ملک بهدی را فرستاد که مصلحت آنست که بر سر
دشمن بتازیم باز در غضب شده گفت من از جنگ گریخته‌ام که چنین میگوید اگر دشمن گریزانید به مخالفت که
از من خلاص باید و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و از شقاوت و دلیل نخوت و نکبت ظاهر
ساخت آری هر که حجاب مجاملت از پیش بردارد و سخنان سخت دل مردم آزارد هر آینه خلایق متنفر شده
از و نومید گردند **بیت** آنچه زخم زبان کند با مرد ٭ زخم شمشیر جان ستان نکند ٭ ملک بهدی از و باز
گشته و لگام اسپ صاحبقران گرفته نگذاشت که جنگ کند و چون مالک الملک آنحضرت را دولتمند آفریده
بود سخن نیکخواهان بسمع رضا اصغا نمود و بدین اخلاص حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته فرمان بردار

و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نفع اگر مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب دان و اگر ترک نفع
باشد دیگری را ضرر قبول کن خاصه از کسی که در شغل و عمل با تو موافق باشد القصه هر دو لشکر طبل آسایش زده
از یکدیگر جدا شدند امیر حسین آن شب امیر تیمور را طلب نموده گفت مردم عمر عزیز در بهای مهلت کرده
زندگانی نیست فی العجلة آن شب بروز آورده صفها آراسته متوجه جنگگاه شدند و دشمنان هزیمت
یافتند اما امیر حسین را چون از کثرت لشکر خود خبر نبود و طوق و نشانها پیدا شده که لجگان پیش او
جمع شدند و چون ظفر دشمن مقدر بود سود نداشت و درخت دلآزاری میوه ناکامی بار آورده و دشمنان
مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای گل و لای افتادند و ده هزار آدمی بقتل آمد
چنانچه دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند شدند امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه
و اهل خود را از آب گذران امیر در جواب گفت که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت
روان شوید که مرا همت رخصت عبور نمی‌دهد و توقف نموده سبی بسیار دو وارده قشون ترتیب داده و بخواجه
خواجه افلان و جاورچی و عباس را با هفت قشون مغلای ساخته بطرف سمرقند فرستاده و جاورچی بر سر
اسپ داده و هندوشاه را گفت امیر تیمور شما را اگر قدر پیش امیر حسین خواهد فرستاد و ایشان متوجه شده
بدشمن پیوستند امیر حاجتوان دانست که چند روزی بار و زر کار می‌باید ساخت و سختکوشی فایده نخواهد
داد و از جیحون عبور نموده چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بوده امیر حسین از ایل و قبیله خود هر که قوتی
داشت کوچانیده بموضع قبر توقف کرد بعزم آنکه بطرف هندوستان رود و این هم از دلایل بی‌دولتی او
بود چه گفته‌اند آدمی بر حسب همت خویش است هر چه اندیشه در آن بند و چنان گردد و هر که همت بلند و بخت
ارجمند باشد سرکارهای مختصر فرو نارد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر همت او
باشد امیر حسین را هنگام تنزل بود فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی کارها بود کارا در وی در استقلال
داشت هر یک در مآل حال بانتهای همت خود رسیدند ع هرچه کند همت مردان کند **ذکر مولانازاده
بخاری و ابتدای سربداریه در سمرقند** چون امیر حسین و امیر تیمور از جنگ لای هزیمت شده از جیحون گذشتند لشکر
مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی آنجا درین قضیه حیران بودند در جمعه خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر
برآن قرار میگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگزادگان بخارا مشهور بمولانازاده تیرانداز و دلیر شمشیر

حمایل کرده بر پای خاست و آهسته آهسته بر بالای منبر رفت و سلام کرده آواز برآورد یا معشر المسلمین
امروز غلبه کفار بقصد خانمان مسلمانان آمده‌اند و خانگی که جزیه مسلمانان از باج و خراج نام کرده می
ستانند و بخاطر خود خرج میکنند چون دشمن پیدا شد مسلمانان را بطرح ریخت و از پیش کفار میگریخت
و هر چند اهالی این شهر مال و سوری دهند خلاص نخواهند یافت و روز قیامت سوال از شما بزرگان خواهد
بود که کیست که مقتدی و متعهد خواص و عوام شود تا من نیز قدم او نهاده بجد و سکاری قیام نمایم مجموع اکابر
خاموش شدند و کسی جواب او نداد مولانازاده گفت چون کسی در عهده نمیگیرد اگر من متعهد شوم مدد و همراهی
میکنید خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند مولانازاده خطبه بلیغ ادا کرده مردم را بجنگ کفار تحریص
نموده از منبر فرود آمد و مردم بسیار پیش او حاضر شدند در قرکه خدایان و مجردان و غربا بدست آورده و در
دروازها مستحفظان باز داشت و درها و کوچه باغها چنان بند کرد که سوار در رو نتواند آمد و سرهای بند را
بالارها محکم ساخت سرکشهای موازب سراسر کوچها فرو دید و قولی کرد که هیچ آفریده شبها بخانه نرود و اگر
جایی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاه داشته بمدد نروند و از سر دیوار و پس دیوار با مغول کلانچه کنند
و در چار حد شهر کاهداران جلد تعیین کرد جهت کومک و یکراه خالی گذاشته جمعی در کمین نشاندند و خود با پانصد
پیاده تیرانداز در پایان کوچه باغ بایستاد و قراولان مغول وجهه غافل و فارغ بآن کوچه درآمدند و از
کمینگاه گذشته بمولانازاده رسیدند اشارت کرد تا دهل فرو کوفته تفنگ دست و قلماسنگ و تیر
و چوب دستی در کار آمد تا مغولکان سر اسپ گردانیده هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند و در دیگر
بر ترتیب یالکر آمدند و هر شعبده را که داشتند از چپ دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول است بجای آوردند
فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده و دندان طمع بر کندند و بیادر یکی قناعت نموده آن هم میسر نشد منفعل و
مایوس باز گشته بغارت حوالی شهر که کاروان گمن کرکان باشد اشتغال نمودند و در اسپان ایشان
وبا افتاده چهار حصه پیاده بولایت و وطن خود رفتند **ذکر با هم رسیدن امیر حسین و امیر حاجتوان و تدبیر نمودن
در باب سربداریه** چون امیر حاجتوان خبر مراجعت مغولان شنیدند و شرح احوال ضبط و محافظت
سمرقند بسمع او رسید قاصدی بمعمان باد پیش امیر حسین فرستاد و صورت قضایا چنانچه بود اعلام نمود
و خود نیز متوجه شد امیر حسین شرح قضایا دانسته اگرچه برگشت مخالفان شادمانی نمود اما از تهور

سمرقندیان متوهم بودند چون هردو امیر بهم رسیدند در باب سپه‌سالاران رایها زدند عاقبت بر آن قرار گرفت
که ایشان را بحیل چون گفتار بگفتار در بند گرفتار کنند و استمالت نامه با خلعت و کمر شمشیر و منشور
سمرقند بنام سرداران و جهه اکابر اشلد و احکام در باب معافیات و مسلمیات مؤکد بلعنت نامها
مصحوب ایلچیان فصیح زبان روان کردند و در ییلاق بشر تو یکدیگر را طوی داده مصلحت چنان دیدند که
امیر تیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق کند تا سمرقندیان از خاطر قرار گیرد و امیر حسین در سالی
سرای باشد بدین قرار هر یک بموعد خود روان شدند و امیر صاحبقران باروی قرشی را بنیاد عمارت کرده
هم در زمستان باتمام رسانیدند و مولانازاده و جماعت سرداران از وصول هدایای امیر حسین خرمیها کرده
برسم مغول زانو زدند و پیش امیر صاحبقران تقوشی تبرکات فرستادند و آنحضرت جهت جمعیات نوکران
بسمرقند روان کرد و ایشان را این سپاخته در خواب خرگوش کرد **وقایع سنه اربع و ستین و سبعمایه**

ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند و گرفتن سپه‌سالاران را امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز
و بقلان و اندخود و شبرغان عازم سمرقند شده مکتوبی فرستاد مضمون آنکه ما را بر شما اعتماد کلیست
و از جمیع امرا بهتر دانسته ایم تا ما بکان گل نیاییم اصلا شما استقبال ننمایید ان سپکیان تملق آن طرار مغول
باور کردند چون امیر حسین بکان گل آمد سرداران انواع تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند و پیشکشها
بعرض رسانیدند امیر حسین ایشان را از غایت باز گردانید در روز دیگر تنسوقات زیاده آوردند و چون بجانب حضرت
کرایاس رسیدند بموجب فرموده همه را گرفته بسیاست نمودند **بیت** شغالی را که شیر گیر نام کردند ◦
بشیر گیر شیر گرش در دام کردند ◦ امیر صاحبقران مولانازاده را درخواست کرده از پای دار باز آوردند
و دیگران براه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده متمکن گشت و حرص جمع مال بر او غالب شده
قاعده ظلم بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و دولتشاه
بهادر را بمحصلان سپرد و چون وجه مطلوب معتد در آنجماعت نبود حضرت صاحبقران امداد و مساعدت نموده
زر و نقره بسیار رسید و ل داشت از جمله دو گوشواره الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم
محترم امیر صاحبقران بود در آن وجه داد امیر حسین شناخته حرصش نگذاشت که از آن درگذرد و این قدر
نداشت که حرص و بخل با سپهداری جمع نشود و بخل و حسرت همه و حشمند و ذلت هم آغوش حرص را جریان

قرین و شره با نومیدی همنشین القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود و امیر تیمور اسپان خاصه خود و بسته داده
او دانسته قبول نکرد اما از سر زر نتوانست گذشت گفت من بسالی سرای میروم این سه هزار دینار نقد
فرستید که بخوارزم جهت دستیمان دختر امیر حسین صوفی میفرستم امیر صاحبقران تقبل کرد اما بجد ابون
امیر حسین راضی نشد گفت اینجا از صحبت امیر و آقا هر که دور افتاده در افتد دشمنان مجال یافته بدبان
و بهتان را لباس راستی پوشانند و خاطر آقا را متغیر گردانند اکنون اگر اجازت بفرمایید یقین دانند
که مرا پروای نوکری نمانده رخصت دهد که بکعبه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او را
بحکومت تومان کش باز داشته عازم سالی سرای شد امیر صاحبقران بقیه مال درست کرده در عقب
فرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای ناهنجار کار ملول شده بود قشلاق شکار بزرگ فرموده
با فوجی تمام سوار شد امیر موسی و امیر هندوشیخ در فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ فرو در پیش
امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شده و بتربیت کار مشغولست امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی
و امیر تیمور و هندوشیخ پیش ارد و اخاتون روند و بر غوود اشته شرح این سخن باز دانند آنجماعت
از خجالت بطرف خجند رفتند و امیر تیمور بی توقف بجانب سمرقند روان شده امیر صاحبقران متألم
شده گفت این بدفعلان بنیاد فساد کردند و امیر حسین که حاکمست اوضاع تغیر داده در اموال مردم
طمع میکند و بعضی از اجمال سخن میدید اگر تحقیق نکرده غضبی راند هر آینه کار از دست رفته اختیار نماند
بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ◦ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ◦ و هر کس که در اول
وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد در هلاک خود سعی کرده در زوال دولت خود
کوشیده باشد و در آن کار تامل نموده بی اتفاقی را بکار خود در راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم
در مقام تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح آن آید انشاء الله تعالی

ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران با یکدیگر شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد فارغ ساخت
اصفهان و ابرقوه را بشاه محمود تفویض فرمود و حکومت کرمان نامزد برادر دیگر سلطان احمد
نمود چنانچه شمه از آن خامه عنبرین شمامه باد رسانید در یولا گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف
نموده و شاه محمود فرصت جسته خود را باصفهان انداخته نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت

و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او جایگیر شده شاه شجاع لشکری عظیم ساخته بطرف اصفهان
روان گشت و شاه محمود حصاری شد شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول
کرد روزی شاه محمود جمعی در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده از اصفهان بیرون
آمد و آن روز شاه شجاع سوار نشده و سلطان شاه با جمعی دلیران تا دروازه لبنان رفته و در حمله
اول شاه محمود بجنگ هزیمت نمود و سلطان شاه دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین
بودند از پس پشت درآمده و شاه محمود باز گشت و غلبه عام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن
بقلم راست نیاید عاقبت سلطان شاه دستگیر شده برادر او مبارز بقتل آمد و لشکر گریخته بقبول شاه
شجاع رفتند و شاه سلطان را شربتی که او با امیر مبارز الدین محمد چشانیده بود چاشنی دادند مولانا صدر الدین
عراقی فرماید بیت که دست فلک چشم را میل کشید ، در ذات شریف تو جهان نقص ندید ،
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند ، او نیز بعینه مکافاتش دید ، و میان شاه شجاع و شاه محمود
صلح گونه شد مقرر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهت نام سلطنت بدین راضی شد
و عزیمت شیراز نمود اما شاه محمود از کینه برادر دل پر آذر داشت ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد
پیغام داد که شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد اما بیت صفاهان چو در چنگ خویش آورد ،
تمنای تبریز پیش آورد ، اگر سلطان مدد فرماید شیراز را مسخر گردانم شاه شجاع این معنی را بفراست معلوم
کرد ذکر آمدن شاه یحیی بیزد و سبب آن شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است مدتی محبوس بود
چنانکه گذشت اصحاب قلعه با او متفق شده در همانجا متحصن شده و شاه شجاع لشکر بمحاصره فرستاد
بعد از کشش و کوشش بسیار ع شاه یحیی بعجز پیش آمد ، و بتربیت عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتی که
شاه محمود یزد در تصرف داشت و بخواجه بهاء الدین قورچی سپرده بود و شاه شجاع شاه یحیی را غنیمت
رعایت کرده با لشکر فراوان بطرف یزد فرستاد و جمعی جاخوایان شاه یحیی را از راه کاریز بیزد درون
بردند و خواجه بهاء الدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام فتنه
انگیزی بود و شاه شجاع در آن وقت این قطعه فرمود قطعه مرا که چرخ مطیع است و دهر پاینده ،
چه غم ز طعنه نانجوان بازنده ، بهیچ در طمع مرا پای در گلی نزند ، نگاه دارد م از جاه دامن دارنده ،

مراز جمع که بر سهم زنند باکی نیست ، از آنکه لطف خدا هست یار بنده ، چون شاه یحیی بکلی عصیان اعلان
نمود شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد صاحب
عیار را بمحاصره یزد فرستاده از طرفین بجنگ مشغول شدند و شاه یحیی آوازه انداخت که عبدالرحمن
کوبانی که صاحب اختیار و وزیر بود وزیر را هلاک کرده بشهر می آید خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده
عبدالرحمن را بسعی صدر الدین اناری بقتل آورده محاصره شهر نوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ
شد شاه یحیی وسایل انداخته رسل و رسایل پیش عم فرستاد و تضرع و نیاز غباری که بر آینه خاطر
و ضمیر منیر نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داد
و نوازش فرموده باز فرستاد و این رقعه فصل بالخیر بخط اشرف روان کرد حقیقتا اگر در حضرت
آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت این عم بود با آن فرزند بجای آورد
و بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تعالی تقصیری در مقسم به واقع نشده چراکه و لا تجعلوا
الله عرضة لایمانکم صورتی آسمان منیت امید بحضرت عزت میدارم که روح مخدوم و آقا و برادرم
نگذارد که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق
شناسد در عمل آرد و خطاکار این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی بیرون و الا التفات خاطر
بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست قطعه ز آنگفتم ای ز در کار بیچاره ، که من بهر تو و کین تیغ ندارم باک ،
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم ، من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ، ببرد بجز و تر و خشک جو دریای ز
تویی و قطره چند آب جنگ و مشتی خاک ، مرا تربیت که ترک کلاه همت او ، نخواهد بستر الا ز اطلس افلاک ،
و شاه شجاع وزیر را فرمود که از در یزد برخاسته شاه شجاع فصل مرجع متوجه کوشک زر شده خبر
بوده که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند که داعیه غدر بی
دارد و این بهتان مؤثر افتاده و مرتبه وزیر چنان بود رفیع که امرا را وقع نمیداد و شاه آهنگ
شیراز کرده در مستقر فی القعده خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از شکنجه مال بسیار از وی ستاند
و او را بقتل آورده اعضای او را تجزی کرده هر جزوی بطرفی فرستاد و خواجه سلمان گوید بیت
گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت ، نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور ، بسیط روی زمین در تصرف آید گیر ،

پس از تفرقه آن جماعت عمل را بدستور ، که جمع مظلمه و خرج عمر بی‌حاصل ، چو هست در ورق دفتر نامه مسطور ،
بحضرت ملک آن باقی محاسبه را ، چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور ، و شاه شجاع وزارت را
بامیر کمال الدین رشید تفویض فرمود ، وقایع سنه خمس وستین وسبعمایه ذکر محاربه شاه شجاع
و شاه محمود ، شاه محمود از سلطان اویس استمداد نمود و سلطان بحکام آذربایجان در مملکت
عراق و فارس طمع کرده عظما امرا چون اقچه باشی و پیاتی و مبارکشاه و ولی و امرا شیخ ابو اسحق
مثل امیر غیاث الدین منصور شولی و پهلوان شاه در مصاحبت امیر شیخ علی ایناق که امیر بزرگ بود و در مداخل
و مخارج آن مملکت صاحب وقوف بود روان شدند و چون نزدیک عراق عجم رسیدند قطب
الدین شاه محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات پیشکش و کمر شمشیرهای مرصع و اسباب حرب
پیشکش فرمود و منازل پسندیده تعیین نمود و وجوه اخراجات بر خزانه حواله داشته و مایحتاج
لشکر مهیا ساخته بعد از یکماه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند
و سرداران لرکوچک و قم و ری و کاشان و آوه و ساوه اتفاق نمودند و شاه یحیی را بتطمیع از یزد
طلبیده در قصر زرد بایشان ملحق شد و چون آوازه کثرت آن سپاه در افواه افتاد بعضی
از ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها بجانب شاه محمود فرستادند شاه شجاع که شعاع
عالم اقطاع در اقطار آفاق بود ضمیر او لامع بود و نکات فاضلانه او در ممالک و امصار چون خورشید
در نصف النهار ساطع در این ایام فرموده شعر باخوانی باصطفو شمیه و فی ، لانی کنت احسبهم دروعا ،
فما بحث تجدیهم ولکن ، بسیحی الغوریا دخلوها ، اذا لا را بانشوها خطت ، وقد کانت معلقة دروعا ،
ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع ساخته صلاح در آن دیدند که شاه شجاع مکتوبی برادر در نویسد
دبیر روشن ضمیر پیش خوانده گفت مثنوی بمحمود بنویس کای ارجمند ، رساننده بر دوده خود گزند ،
ز محمود و نیم بجنگ آمدن ، مرا و ترا تیغ بر هم زدن ، تصور کنی ای مور شهریار ، که گر زانکه با هر دو باشیم یار ،
که یار دکشیدن سپه پیش ما ، چو آگه شود از کم و بیش ما ، اویس ار بما ترکتازی کند ، مگر با سر خویش بازی کند ،
ز جد دوی پاک دین یاد کن ، نگر تا چه گوید در آنجا سخن ، که گر دو برادر بهم داد پشت ، تن کوه را باد ماند بمشت ،
چون مکتوب شاه محمود رسید سران سپاه و گردنکشان درگاه را خواند و بعد از مشورت در جواب

نوشت که بندگی پادشاه لشکر باصفهان آورده و مملکت خراب کرده و هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستیم
بناچار استعانت بسلطان اویس بردیم که شاید این توان بود و شاه شجاع دانست که از این پیغام که
شاه محمود داده آتش خلافی که از روی جهل و بی‌تدبیری اشتعال داده تر و خشک این بیشه را خواهد سوخت و
خام و پخته را خلل خواهد رسانید جز اعتصام بعروة الوثقی حضرت ربانی و حبل متین تأیید آسمانی علاجی
ندید با خود گفت دفع آن باد شمشیر و سنان میکند و رفع این قضیه بتدبیر صغیر و کبیر میشود و شهریاران شیراز
و امرای دولت جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت عاقبت آن فتنه که انگیخته خبر ندارد اگر فساد از
آنجانب باستیلا واقع شود در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد و عنان اقتدار نیز در دست او گذارد
غیر از آنکه با قدام محاربه حل آن مسالک کنیم صورتی دیگر در آئینه خاطر روی نمی‌نماید اسباب جنگ آماده
فرموده خزاین گشوده انعام عام نجاح عام عنایت فرموده از ممالک کرمان و بم و سیرجان و ابرقوه
و جانب لر بزرگ و اعراب رحمه و فولادی بموجب یرلیغ سپاه بسیار بمعسکر پادشاه جمع آمدند و شاه
شجاع پر خود شاه اویس مغلای کرده خود از پول نو براه نایین به پیشباز در آمده این قطعه پیش محمود فرستاد قطعه
ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان ، که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد ، منم که نوبت آوازه صلابت من ،
چو هیبت تخت من در بسیط خاک افتاد ، چو مهر تیغ گذار چو صبح عالم گیر ، چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد ،
کمال صولتم از خیل کسان ایمن ، بنای همتم از منت خسان آزاد ، بمرده عجمه بدرگاه هیچ مخلوقی ،
که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد ، بهیچکار جهان روی التجا دارم ، که آسمان در دولت بروی من بگشاد ،
و رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ، که شوهر ستیار در زد خبر دلشاد ، مکن مکن که پشیمان شوی آخر کار ،
ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد ، هر دو فریق در موضع دشت سی بهم رسیدند شاه شجاع اویس را
بر میمنه و سلطان احمد بر میسره و خود در قلب مقام فرمود مثنوی سپاه از دو جانب صف آراسته
ز روی زمین گرد بر خاسته ، بر آمد غو کوس و آواز نای ، بجنبید پس هر دو لشکر ز جای ،
بچکاچاک خنجر ز میدان کین ، بهفتم فلک شد ز روی زمین ، آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که
نایره دخان آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرر زبانه آن اثر انها ترمی بشرر کالقصر مشاهده افتاد
هر خدنگی که از قبضه حوادث گشاد یافت بقصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر بر آمد بر

نخجر کرد عاقبت لشکر عراق غالب آمده لشکر فارس مغلوب شدند و شب هنگام هر یک بخیمه خود رفتند
شاه شجاع ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد ارکان دولت
مصلحت آن دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند و شاه شجاع
در ظاهر درب فسا اقامت نمود و سلطان شبلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد بشاه محمود ملحق
شد و لشکر عراق بنعاقب رسیده و شاه شجاع متحصن شده و مدت محاصره متمادی گشت ذکر فرستادن
ملک محمد و دولتشاه بکادل را بجهت مال کرمان و یاغی شدن شاه شجاع را التفات خاطر بولایت
کرمان زیاده از سایر ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود در آن وقت
که شیراز محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی را که از توابع خواجه قوام الدین صاحب عیار بودند ایشانرا
گوشمال داده در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد
ایشان نبود و ملک محمد و دولتشاه را بحکومت طلبیده خلعت داده و دلداری نموده بتحصیل اموال کرمان
فرستاد و چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصه کرمان از حاکمی صاحب حاصل و احوال آنجا نیز
متزلزل مبادا سودای استقلال در خیال آرند خواجه مجد الدین قاسم که مرد امین بود و محلفات در کرمان
مقرر بود فرمود که متوجه شود و باتفاق امیر ابکوی افغانی با دو هزار مرد کرمیر مملکت کرمان ضبط نماید و از
آنطرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور دیوان یارغو بود و امیر
بهلول منصب سپهسالاری داشت و مظفر الدین بن شاه شجاع در قبضه حکم خواجه هلال آتابک ملازم
دولتشاه احوال فارس و عراق مشوش دیده طامع حکومت شده با ملک محمد مشورت کرده اتفاق
نمود و خبر آمد که خواجه مجد الدین قاسم و امیر ابکوی با دو هزار مرد می آیند صلاح در آن دیدند که امیر غیاث
الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بر دارند و هر دو را بدیوان خانه طلبیده که کتابتی بخفیه از دار السلطنه رسیده
میخواهیم که در خلوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند نوکران را بر وجه مقرر مجال دخول نداده و بی توقف
چون عطارد و ماه که در محاق احتراق افتند غیاث الدین را با هلال بهلاک ساختند و چنان ضعیف بودند که از
دیوانخانه قوت بیرون آمدن نداشتند آخر سرهای هر دو را از دیوانخانه بیرون انداختند و نوکران بتوهم
انکه حکم شاهست منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی آید که نسبت با شاه شجاع دولتشاه چنین جراتی نماید فی الجمله

دولتشاه و ملک محمد بقصر حکم در رفته و سلطان شبلی را گرفته در قصر محبوس کردند و قلعه موتا
و حصار کوه را تصرف نمودند و کاشکان بدر وازها باز داشتند و چون این احوال مشاهده رفت
جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که بهواداری شاه محمود این صورت روی
نمود و امیر محمود با سیصد سوار بیرون رفت و دولتشاه در عقب فرستاد که این امر نبوده
پادشاه بود و اکنون براه و رسم در کرمان بودن و سرگردان نشدن انسب است او را بجای خود
باز گردانید و خزانه و انبارها گشاده صلاء عام در داد و در مدتی اندک خلقی فراوان جمع آورده
و بترتیب سلاح و اسباب جنگ اشتغال نمود خواجه مجد الدین بوسیله خواجه حاجی رشید دفع
کرد و دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه رشید روان کرد و مجد
الدین قاسم را با گرامی تمام بشهر آوردند و چون کرمان بتسلیم شد همت بر استخلاص سایر ولایت
گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب بجد مکاری شاه محمود کرده خطبه و سکه
بنام او توشیح ساخت و امرای نوروزی که میان او و ایشان نسبتی بود چهارده کس را طبل و علم
و نقاره و قشون داد و ولایت کوبنان با فق و با وجود حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایت
اربعه کرده غارت و فساد و فضیحت و رسوائی بظهور آوردند و امیر علی حاجی که حاکم بود چون دید
که فتنه و فساد ایشان از حد گذشت برای صلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیره دولتشاه کرده و شام
را عقد مناکحت بستند و درین ایام محاصره شیراز چنان تنگ رسیده بود که شاه شجاع را پروای
کرمان نبود و بدین سبب بازار دولتشاه رواج یافت و شرار آتش شر باطراف مملکت تافت ذکر
توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان چون دولتشاه در کرمان بود و
حل و عقد مهمات و بتدبیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود بازبسته در باب فتنه دولتشاه
اندیشه مند بودند و بی امر پادشاه برفع او قیام نمیتوانستند نمود چون خبر یاغی دولتشاه بسمع
پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند اویس با پنج هزار سوار متوجه
کرمان شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام از جهت خبث وجود آن منحوس پاک شود
امیر سیورغتمش کمر انقیاد بسته روی بظاهر کرمان آورد و دولتشاه را غلبه اوباش ور نمود و بی قوتی خود

که تقدیر چهره اوقات می‌نمودند عازم بودند و دولتشاه را مجال جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان
متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف قشونی باهم سر و پای کرده آخر
روز هر یک با مسکن خود باز می‌کشتند و دولتشاه بر قاعده اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزدند
که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود میرسد امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود آماکل
عمل رجال **بیت** خود بدیدست در جهان باری ، کار هر مرد و مرد هر کاری ، در تدبیر تسخیر قلعه عاجز
بود قریب هر ماهی از دو جانب تعذیب الحیوان بلا فایده کرده بلباس حرب تفریح میشدند القار کرک
آشتی کرده بانک تبرکی که جهت سلطان اویس فرستاده بود امیر سیورغتمش العود احمد برخواند و چون دولتشاه
از عهده سلطان بیرون آمد سر بعقوق کشید فاما چون که وسریع النما بود **ایلچی فرستادن امیر مبارز الدین**
دولتشاه باطراف و اکناف امیر مبارز الدین دولتشاه را داعیه سلطنت بران داشت که از سلاطین
قراختای کریمه در حباله آورد شاه سلطان که از آن دودمان بود دختری داشت در کرمان فرزند
زاده امیر مبارز الدین محمد خواستکاری نموده ایلچی با تحف و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلطان برادر
سلطان فرستاد و ایلچیان را بازداده پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستادگان را
مجال تکلم نداد و زبان بدشنام گشاده دولتشاه را سرزنشها کرد و هدایا قبول نکرده منفعل شده باز
گشتند دولتشاه این داعیه بر محمد شاه عرض کرد و اورا با چار سر بدان پیوند در آورد و قضاة کرمان
از وخامت عاقبت اندیشیده بران جسارت اقدام نمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان
بود جرات نموده دختر را با امیر دولتشاه عقد بست امیر دولتشاه بعد ازین حرکت دانست که چون سلاطین
شاه شجاع و شاه محمود در نوردیده شود اورا خیال حیات محالست چه اورا ارشاد و الکتاب باستحقاق
آنکار نمود **بیت** چو روشن بود روی خورشید و ماه ، ستاره کجا برفرازد کلاه ، رای او
بران قرار گرفت که انجا بملک عز الدین حسین نامه خواجه مجد الدین قاسم را که بفرط کیاست و ادب
رسالت متحلی بود اختیار فرمود و از هر جنس تبرکات و پیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون
رسالت آنکه بی اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر
شده از آن خایف است اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده چه علی الدوام الجناب کا بیاب

ملاذ و ملجا افتاد کان **ع** هست بوده هست و نیز خواهد بود ، و هم وقت ولایت خراسان را
داعیه تسخیر عراق بوده و ممالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه عراقست با سهل وجوه
تیسر شده امیدوارست که بالتفات خاطر و رشحات خامه گوهربار سرافراز فرموده و این مملکت را
خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکمند و قبل از مراجعت خواجه قاسم شیخ زاده عبد العزیز
توران پشتی را با پیلاکات بجانب هراة فرستاده و بر تصور دولتشاه نقد خزاین در عوض تحف
آورده ملک حسین کار دولتشاه را قراری ننهاد ایلچیان را وقعی ننهاده ملتمس مبذول نیفتاد و ایشانرا
بزودی اجازت مراجعت داد **ذکر متوجه فرمودن شاه محمود برادر خود سلطان احمد را بجنگ کرمان**
و باز فسخ نمودن شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنیده بود که دولتشاه بر کرمان مستولی شده با خواص
خود مشورت نمود که در وهله اول استخلاص کرمان از دست دولتشاه با سهل وجوه تیسیر پذیرست معروض
فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته
در اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که حاضر بودند گفت که حالا ما سه هزار کس
میبریم و سه هزار افغان با ملحق میشوند دولتشاه کرمان را با خواهد داد و بعد ازین کرمان را از ما انتزاع
نتوان کرد علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود گفتند و دانست که چون سلطان احمد جدا شود
آتش فتنه برخیزد که در نشستن آن بسی خون ریزد صباح که سلطان احمد آمد که شرف دستبوس یافته رخصت
خواهد شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در میانست و بحضور تو این مهم چون بهم رسد باش تا فکر کلی
در مهم کرمان کنیم و بعد از آن سلطان احمد را قدری نبود **وقایع سنه ست و ستین و سبعمایه ذکر بیرون**
آمدن شاه شجاع و تسلط نمودن شاه محمود بر فارس شاه محمود در حوالی قول فسا خیمه اقامت
زده بود و شاه شجاع در بام دروازه فسا سایبان نصب کرده جز تیر هیچ سفیر را مجال چاره سازی نبود
و غیر نیزه کسی را دعوی زبان درازی نه بهادران طرفین را بجای عیش دوام شربت مدام دم الاخوین در جام
بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نمانده و در شربت کامرانی او چاشنی حلاوت انجام شده از
ارتفاع و انحطاط آغاز نبود هر روز فوجی روگردان شده بلشکر میپیوستند چون ماده فساد بتدریج تحلیل
مخالفت **بیت** این جغل دبستان که می‌بینی ، نمک پا ننهند که شیرینی ، در مدت یازده ماه که ایام

محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و مزکته لا ملک الا بالرجال روشن گشت و از
امرا خواجه معز الدین حسین و شیخ ویردی و علاء الدین اناق و پهلوان طالب کسی نماند و کلو این محلات آنچه
وظیفه جانسپاری بود بجای آوردند چنانچه محافظت شهر و عیش و عشرت باهم بود و روز بروز قوت
و استیلای شاه محمود می‌افزود شاه شجاع بعد از تامل غیر جلا تدبیری ندید امرا را طلبیده در مفارقت
موافقت نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در فرار فراموش کرد
پادشاه در راه حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در فرار مانده امیر اختیار الدین حسن باز
گشت و شهزاده را بپادشاه رسانید و پادشاه از کریوه مایین گذر کرد و چند خروار خسک آهنین که در
بار بود در ریخت که اگر دشمن در عقب آید در کریوه باز ماند شاه محمود آگاه شد امرای تبریز لجام ریز در
عقب رفتند و شب بکریوه مایین رسیده از خسک آهنین که ریخته بودند تمام مراکب ایشان خسته ماند
و تبریزیان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده و طالع مسعود بدار الملک شیراز بهادر اعزاز و احترام
درآمد و اخبار این فتح خجسته آثار بدرگاه سلطان فلک اقتدار شیخ اویس با تحفه و هدایا رفع کرد
و خواجه سلمان در تهنیت این فتح قصیده دارد که چند بیت از آن در اینجا ثبت افتاد **قصیده**

دولت سلطان اویس عرصه دارا گرفت ◆ ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت ◆ ماهچه رایتش بر فلک برافراشت
شاهی ماهی ز روم تا در کرمان گرفت ◆ از طرفی دولتش گردن دیوان ببست ◆ وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر ◆ رفته ز رنجاوبیل عرصه سپاهان گرفت ◆ تا که بود آفتاب نقش نگین فیروزه
آنکه بتخت از جهان حد خراسان گرفت ◆ رایت فتح و ظفر زاید خیل تو باد ◆ آنکه بیک حمله فارس تا در کرمان گرفت

خواجه سلمان از بحر و قافیه دیگر وزن در اواخر این قصیده دو بیت آورده و گویند در خواب گفته **گفت**
بیت مفخر اقبال شاه بود که پیش از دو سال ◆ نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت ◆ از دو قافیه دیگر گفته **بیت**
همای چتر همایون پادشاه اویس ◆ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ◆ حدود مملکت فارس تا در هرموز
بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ◆ و پادشاه شجاع براه خان گشت کا فر عازم ابرقوه شد هوا از غایت
برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته چنانکه **مصرع**
گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف ◆ چون شاه بمرحله خان گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه

وقوف یافت اسباب خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده بنوازش مخصوص شد و چند روز در
ابرقوه استراحت نموده پهلوان خرم خدمات شایسته بجای آورد و چون تموج مجال خروج نبود پادشاه
بعیش و نشاط اشتغال نمود **بیت** چه فرخ کسی کو بهنگام دی ◆ هم آتش بود پیش و هم مرغ و می ◆
ز نارستان بدست آورد ◆ که در نارستان شکیبا آورد ◆ از آن نار زین تا بوقت بهار ◆
گهی نار خواهد گهی آب نار ◆ سر آنکه برون آرد از کنج کاخ ◆ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ ◆
شاه شجاع روزی چند بعیش و عشرت گذرانید اما از بیوفایی اخوان و غدر لشکریان و استیلای دولتشاه
بر کرمان اضطراب می‌نمود و شب و روز بخواب آرام بود **ذکر نهضت شاه شجاع از ابرقوه بعزم**
خراسان و ملحق شدن اعراب شاه شجاع بغایت متفکر بود که اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره کنند
رعایا بتنگ آیند در کرمان دولتشاه قوت زیادت یابد فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندید
بهمناه عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معز الدین حسین جبر نقصان توان کرد در اثنای راه امرای
اعراب با میر رونق و امیر هرون و احشام فولاد و عباده که در آن حوالی بودند قرب پانصد سوار بخدمت
پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه سلمان برادر شاه سلطان و پهلوان زنگیشاه کوتوال
با اعیان آنجا علوفه و مایحتاج ترتیب دادند و منزلی استقبال نمودند و شاه سلیمان دویست سوار
مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه و اعراب هزار سوار شدند و احوال دولتشاه
استفسار نموده خبر دادند که پنج هزار سوار در مقام خبک و بجارت پادشاه عازم آن شد که جانب جیرفت
رفته استمداد لشکر کرده وقت ادراک از راه بم بکرمان آمد **ذکر محاربه جلال الدین شاه شجاع با**
دولتشاه و هزیمت او چون دولتشاه خبر توجه پادشاه بطرف جیرفت معلوم کرد و بکثرت سپاه
خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه کرد که اگر این فرصت در دفع چنین دشمنی
تغافل ورزد چون افغان ملحق شوند مقاومت دشوار باشد با پنج هزار سوار که چون سیل از هر طرف
آمده بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه آگاه شده هرچند قلت عدد و عدم عدت بود
اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود توکل بر حضرت عزت کرد و بتضرع و زاری فتح
از حضرت باری خواست پس گاه روز یوم التقی الجمعان بود دولتشاه با لشکر آراسته در مقابل

آمد و میمنه و میسره ترتیب داده جمعی که رضیع تربیت و وضیع دولت پادشاه بودند عیان اختیار
بدست **بیت** در دست ما چو نیست عنان ارادتی ۰ بگذار تا ببینم تا کرم او چه میکند ۰ بپرده متوجه
صف اعدا گشت چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس اعدا را پرتو ضیا
نماند و دولتشاه هزیمت غنیمت دانست و جمعی عنان پیچیده در همان محل شرف رکاب بوسی دریا
دریافتند و بعضی متفرق شده غلبه در قید اسار گرفتار آمدند پادشاه بشکرانه آن فتح آیهٔ والکا
ظمین الغیظ را مقتدا ساخته والعافین عن الناس کار فرموده بوعدهٔ والله یحب المحسنین اسرا
آزاد کرده و خزاین نفایس بر لشکر قسمت کرده بتدریج بظاهر کرمان نزول فرمود **ذکر تحصن امیر**
بهاءالدین دولتشاه در کرمان دولتشاه از جنگگاه فرار نموده خود را در چاردیوار کرمان انداخت
و چون ذخیره بسیار بود مجال محاصره با خود محرز ساخته هنوز ده هزار مرد با او در مقام موافقت
بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت غله و علوفه و چلداره و کلنگ دار و نفت
زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در معامله دولتشاه متقابل بود که اگر مدت محاصره دراز کشد از
شاه محمود یا خراسان که امداد نموده مدد رسید کار مشکل در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او را
طلبداشته بطریق مجاملة القا صلحی کند تفحص نمود که کیست از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف دارد
نمودند که امیر فخرالدین حسن که بنده یکجهت پادشاهست و از بهر صیانت عوض مال خود با خدمتش نوعی
بنفاق می کند پادشاه امرا را طلبداشته تدبیر را که در تدبیر دولتشاه بخاطر خطور گذشته بود باز نمود امرا
را موافق نموده قاصدی باحضار فخرالدین حسن رفته باجازت دولتشاه بخدمت پادشاه آمد و بنوازش لطف
مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که بنا بر دولتخواهی اینجانب ملازمت
آن نمیتوانی کرد پس میکنی اکنون دولتشاه را مروت مربی دولتخواهست اگر محافظت کرمان نکردی شاید
بیگانه گرفتی و زحمت برعیت رسیدی والحال اینجانب را قضیه استخلاص فارس در پیش است و اینجا
معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت کرمان کند و چون او حقوق فرزندانه اثبات کرده و درین مهم
اولی و انسب است صلاح آنست که ما با یکدیگر ملاقات کرده و از طرفین عهد و میثاق تاکید یابد و باتمام
جیرفت شویم و امیر فخرالدین حسن تقبل کرد که او را بیرون آرد و بکرمان رفته از روی دولتخواهی یاد دولتشاه

گفت که ما را بجز چاردیواری نمانده و اکثر غلات و خزانه بوقت عزیمت لشکر صرف شده و چون اندک کمکی
واقع شود ایشان قوی کرده و اینجانب ضعیف فی الجمله دولتشاه بر صوابدید امیر فخرالدین حسن
اعتماد کرده سلطان مظفرالدین شبلی را از بند بیرون آورده غلامان و نوکران و مراکب داد
و بجانب ملازم او بمعسکر همایون فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند **نظم**
دشمن که نمیخواست چنین کوس بشارت ۰ همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم ۰ و سلطان شبلی
شرف پای بوس دریافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری و مقید دام بی اختیاری بودند ملازم
پادشاه او را بر بساط قرب نشانده فرمود که اینجا از توجها در شد یمن و دولتخواهی بوده و در داشب
افروز بلغزک نام و مشهور است که هیچ مقوم قیمت آن نمیتواند کرد پادشاه بدست دریا نوال خود در
گوش دولتشاه کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان را بیاراید چون پشت گردانید شاه
سلطان گفت اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه در زمان سوار شد و تمامی لشکر تیغها کشیده
پیاده روان گشتند اصول و اکابر در هر قدمی درمی ریختند و در هر گامی نامی بر می آوردند و پادشاه
بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپردهٔ عصمت پناه شد و خواجه علاءالدین اتابک در بدیهه گفت **قطعه**
تو آن سلطان دینی کز سر صدق ۰ دعا گوید بعد از هر نمازت ۰ اجل را دست کوته باد یا رب
ز عطف دامن عمر درازت ۰ بزودی باد در ملک سلیمان ۰ سلیمان آصف و محمود ایازت
دولتشاه و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند اما گردن از حبل بار مذلت می‌یافتند و در آن
واقعه چون مور در طاس پای خلاص و مناص ندید انشد پیشگاه روز جمعه در باغ هلال پای عار
اجتماعی ساخته قرار دادند که دولتشاه را طوی کرده در مجلس مقید سازد و بل بساط مملکت را از
ذات شریفش پردازد و ارکان دولتش با یان معظله متفق شدند در همان زمان یکی از نیابان صفادار
نام پیش پادشاه آمده در خلوت روی بدیوار کرده تمام مواعظ المجاعت بعرض رسانید پادشاه
با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنش را از گرانباری سر سبک سازد و دولتشاه صباح بدرگاه
آمده او را با معدودی چند بخلوت درآوردند دولتشاه و برادرش علیشاه و باقی موافقان او را
بیاسا رسانیدند ذلک جزاء الظالمین چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه برداخت مملکت کرمان را

برارکان دولت منتظم ساخت ملوک خبیص واحشام سنجری و بلوچ بر سلطان مظفرالدین شبلی مقرر شد
و ولایت شهربابک با میر معزالدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و باقی و بهاباد در اهتمام اختیار
الدین حسن قرار یافت دارالملک کرمان که محل نشو و نما و منشأ ترقی و استیلا مظفریه بود بتجدید در حوزه
دیوان قرار و دهنواب ضبط نمودند **ذکر توجه جلال الدین شاه شجاع بجانب افغان** چون شاه شجاع
مهمات مملکت کرمان بپرداخت و تارة بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن ولایت انداخته **ع**
سعادت در رکاب و بخت همراه • متوجه احشام افغان و کرمیر شد و در هر منزلی بتقبلی پرسید و بهر
کامی کامی میدید طی آن مسالک بطریق قشلامشی میفرمود و مراحل و منازل بآهستگی می پیمود تا هوای
تیرماه پیدا شد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال شد و والی هرموز
بقاعده قدیم ایلچیان بحضرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمود و مال و متوجهات مقرر بخزانه رسانید
و از ولایت طارم و لار که بالکر میسر قرب جوار داشتند امرا بعزم زمین بوس آمده بنظر عنایت ملحوظ
شدند و از جانب کیچ و مکران که اقصی ولایت کرمانست ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین مال
فرستادند و لشکر فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون پیوستند
و چون ولایت گرمسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال بدستور ادا کنند و الا هر سال
هزار سوار مکمل مسلح بیورش آیند افغان فغان برآورده التماس تخفیف کردند ملتمس مسموع نیفتاد
مقرر شد که مال بدستور خراج خواب گویند خواجه محمد عیسی آن مملکت عریض را مساحت نموده در جمع
دیوان مقداری گرانند میشد افغان ازان التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش
آورند این نیز مسموع نیفتاد عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافته مواجب آن مواضع در وجه تغار و علوفه
ایشان مقرر شد امیر سیورغتمش ملازم گشته قلعه تموران و سلیمانی و سایر قلاع بمعتمدان حضرت باز
گذاشت و سرخیلان و صحرانشینان بخدمت آمده تشریف یافتند و بموجب اجازت هر یک بمحل خود باز گشتند
و پادشاه عازم ولایت اربعه شد و چون کرمخرابی که درآن ولایت از علیشاه برادر دولتشاه شده بود دولت
قیام نمودند و چون آن ولایت بممالک نیز و منسقل است و هزارهای جاکو و تومان و بوقاجی نزدیک آن
پادشاه عالیجاه آمدند امیر حمزه غازی که بجلادت و دلاوری مشهور بود به ارای آن ولایت تعیین فرمود و بجز

وسعادت

وسعادت در کرمان نزول نمود **ذکر عزیمت سلطان ابوالفوارس شاه شجاع بجانب فارس** چون مملکت
کرمان دیگرباره بیمن عنایت ازلی و حسن احسان بی نهایت لم یزلی مسخر و مضبوط شده و آوازه انتظام
امور سلطنت بر حسب ارادت اولیای دولت منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای آسا
استظلال می جستند و هر زمان جوقی متوجه آستان فلک رفعت و سده سدره منزلت شده بر سید
و خواجه صدرالدین اناری که بنده و یکجهت شاه شجاع بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمده ابواب
لشکر یا زاقلم میزد و در صورت کفایت بشاه محمود می نمود تا لشکریان باضطرار عازم کرمان می شدند
و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد اصول و اکابر فارس خاصه شیرازیان خواهان شاه شجاع
بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب تبریزیان متنفر گشته پنهان کلوحسین را بکرمان روان کردند و پادشاه
آگاه شده مستبشر گشت و فرمود تا غلبه عظیم باستقبال او رفته او را باحترام تمام ببارگاه پادشاه آوردند
و پادشاه عنایت بسیار فرمود و صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد امرا خود منتهز این فرصت
بودند چه مجموع را اتباع و اشیاع دران دیار بودند و باتفاق پادشاه را ترغیب فرمودند تا شاه شجاع
را باز سودای شیراز در سر افتاد و امرا را حاضر ساخته گفت **مثنوی** من از بیدون شنیدم مزد اما سخن
که می گفت کردار چرخ کهن • که گر پادشاهی در آید ز تخت • برو تیره گردد همی روز بخت • بباید میانش بپیکار بست
حوالت بدی نشاید نشست • بباید مرا نیز برخاستن • کمر بستن و لشکر آراستن • غباری زگیتی برانگیختن
بسوی عدو گرد غم بیختن • بزرگان فرخنده بر خاستند • ز یزدان دراز زندگی خواستند • بگفتند گیتی بکام تو باد
سپهر و ستاره غلام تو باد • بباید شدن همچو شیر ژیان • ربودن ببردی کلاه کیان • از ایشان دل پادشه شاد شد
روانش ز بند غم آزاد شد • رای برین قرار یافته با لشکر بسیار عازم دارالملک شیراز شد و قطب الدین
اویس و مظفرالدین شبلی ملازم رکاب پدر بوده معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین العابدین بر حسب اجازت
در کرمان توقف نمودند و چون بشهربابک رسیدند شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد
چون مقارنه فریقین بحد مقارنه رسید و سپاه شاه شجاع از سپاه شاه محمود دیگر بود شاه شجاع براه بیز
متوجه شیراز شد و در کنار آب کربال که طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود در رسید و بر جانب
دیگر آب کربال فرود آمد **نظم** میان دو سلطان گیتی پناه • میانجی شده رو دو بر بسته راه • دگر گفته

در برابر نشسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین منصور شول با هزار مرد به بیرون رفت و شاه شجاع
پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد و در پایان کوه بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از
وارنگ داشته پشت بکوه کرده روی بمقصود آورد **بیت** دلیران شول اندران داوری
میان تنگ بسته بجنگ آوری • همه کرده جان پیش پیکان هدف • برزم آوری بر لب آورده کف
دو لشکر که سالار شان بد بجنگ • بمردی و گردی بود چون پلنگ • سر دو گردن زمانه بگردید بزار
بر آن نامداران خنجر گزار • شاه شجاع آگاه شده با ده هزار سوار بتعجیل سوی شان راند چون
چون شول وصول شاه دانسته گریختند و بقتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود در عقب
لشکر شاه محمود افتاده بطرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شدند
و شاه محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه بسر رضا آمده در جنگ تعجیل نفرمود **نظم**
جهاندار بیدار خنجر گزار • توقف نمودند اندران کارزار • جهانداری و پایکان گوی • کلاه کیان بخت فیروزی
کسی را دهد بخت فیروز جنگ • که دامن شتابش نباشد درنگ • برابر نشستند دو گیتی فروز • چنین تا برآمد برین چند روز

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود در شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع دو پادشاه گیتی ستان دل
دو شیر کینه خواه در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال گشته و از طرفین صفها
برآراسته شاه شجاع **بیت** بخندید و گفت اندرین تاختن • بخود باید این رزم را ساختن • برزم بادر در آمد دلیر
چو رستم همی کرد پیکار شیر • شاه محمود هر طرف می تاخت و آوازه می انداخت عاقبت عراقیان و
بغدادیان گریزان شدند **ع** کسی از خنگ جوانان بمیدان نماند • شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان
سعادت نزول فرمود و شاه محمود سران سپاه جمع کرده **نظم** بدیشان چنین گفت کاکنون گریز •
بسی به از آن رزم با رستخیز • روان گرد سوی صفاهان علم • بنا کرده رنگ و ننگ گشته دژم • رسیدند زنهاریان پیکرنگ
بدرگاه سلطان فیروز جنگ • شاه شجاع آگاهی یافت که شاه محمود بجانب صفاهان شتافت صدای
کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه کرنای کوس و بیرام لشکر آرای درساخت
و اکابر و اشراف برسم نثار و پیشکش بجای آورده بتشریفات نامی گرامی شدند پادشاه از راه
سعادت بدار الملک در آمد **احوال سلطان اویس و وقایع ممالک آذربایجان و بغداد** سلطان اویس

مخالفت

مخالفت امیر کاوس شیروانی عازم قراباغ بود ناگاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شده
سلطان اویس عزیمت بغداد نموده در زمستان بزحمت تمام از عقبه سنه تای گذشت و اوایل بهار
بحدود بغداد آمد خواجه مرجان بند نهر فوج را گشاده صحرا را چهار فرسنگ آب گرفته و سلطان را
کاری تیز شد امرا را بجانب نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا سازند قرا محمد حاکم واسط که از خدام سلطان
بود پانصد کشتی بموجب اتفاقات چسپیده در کنار دجله یافته آورد و از طرف امرا خبر آمد که خواجه
مرجان با غلبه فراوان در برابر آمده بامداد جنگ است اگر آفتاب چتر سلطان سایه دولت بر سر این
بندگان اندازد امید فتح بابست سلطان همان شب از دجله عبور کرده بلشکر پیوست بامداد
آن مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریختند گریخته و علی خواجه و محمد سیلتن از جانب دشمن گرفتار شده
اگر بیاسا رسیدند و خواجه مرجان گریخته و خبر برده به بغداد رفت سلطان بحوالی بغداد آمد سادات
و مشایخ و قضاة آمده خون خواجه مرجان را درخواست کردند ملتمس جهد دل افتاده خون او را بخشید
دار السلام و خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان مرحمت فرمود **نظم** باز بگشادند بر گیتی در دار السلام
در طواف آرید غلمان را بگلگشت من مدام • زاده خارست گل بی نیستش جز بی وفا • خود کسی بوی وفا شنید از بقای لئام
لاله لالای سیه روی زبان در کام لال • از رسیدی روی زمین خشن چو ران اهل عام • از دو خندید آمد برون گل لاجرم بر باد رفت
انجمن شد چو بر مولا برون آید غلام • آب را شد چشمه وش که شاه شد کل • بر سر ری کشود آمد تازه رو بی جای کام
سلطان یازده ماه بعدل و داد در بغداد توقف نمود و سلیمان شاه خازن را حاکم گذاشته براه دیار بکر
عازم آذربایجان شد و قلعه تکریت را از پول تیمور بصلح بستده و برادر پیرام خواجه ترکمان والی موصل را
گرفت و بار دیگر رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید **بیت** موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل •
باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل • زنجیر کرد آنکه دست امروز زین مشرکش • چون پای جهل اقدار آئینه موصل
دو ماه رمضان آنجا توقف نموده پیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف دو ماه موش را که راهی تنگ است
گرفته بود سلطان از راه جهود رود فارما محاب کهف روان شده دو نوبت از آب فرات عبور نموده
بصحرای موش آمد و پیرام خواجه را گریزانیده ایل و الوس او غارت یافت **نظم** خصم تو مار است که جست حیلت از موش
موش خانه چنین بار فراوان گرفت • و سلطان تابستان بتبریز آمد و زمستان ببغداد رفت **ذکر مخالفت**

صاحبقران با امیرحسین بمشورت شیر بهرام و پیرام بیگ جلایر بر ارباب خرد
و بینائی و اصحاب عقل و دانائی روشنست که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول
اسباب استقرار آن بدید آورد **نظم** بود آن چون بود کاری سزاوار ٭ مهیا کرده اسبابش ناچار
بنابرین چون ارادت ازلی بزوال دولت امیرحسین متعلق بود بخت دلهای خلایق را از او متنفر و خلاق
او را متغیر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحبقرانی والی جهان باشد دلهای ارباب قلوب را
بدل او ساخت و علم دولت او را باوج آسمان برافراخت لاجرم دولت از امیرحسین روی برتافت
و روی باستقبال آن صاحب دولت شتافت و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل
اللهم مالک الملک اشارت بکمال پادشاهی اوست منشور ضبط سلطنت و توقیع امور مملکت در دیوان
تؤتی الملک من تشاء باسم شریفش نوشته شد و صحیفه ایام شهریاری امیرحسین برقم تنزع الملک
ممن تشاء در نوشته شد ع آری بزرگی او دید از آنکه خواهد از کرم ٭ و ابتدای ظهور این احوال و نشانهٔ
تبدیل و انتقال آن بود که چون حضرت صاحبقران از جانب امیرحسین اندیشناک شد چه هر که اعتماد بر دشمن
غدار بد اندیش بکار کند چهره دولت خود را بناخن خراشیده بود و خاک ادبار بر سر مطالب خود پاشیده و
بدیده تامل در آیینه تدبیر نظر کرد چنان روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کار دیده عاقل مشورت
کند و بعد از آن در آن امر خطیر و خطب کبیر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخته بمخالفت
امیرحسین موافقت نمود و شیر بهرام نوکری عادل آتام پیش حضرت صاحبقران گذاشت و نوکر آنحضرت
برا انجه نام نگاه داشت معتزل انکه چون از این جانب ایمن بود شیر بهرام بولایت خود رفته متمرد شد
و بخدمت امیرحسین نپیوست و خود را فارغ ساخت امیرحسین با امرا مشورت کرده مصلحت در آن دیدند که ملک
و عبد الله را پیش صاحبقران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی باتفاق پرداخته‌ایم
و طریقه آنکه بجان بی‌سوال تغیر احوال نداده و میان ما وفا و صفا و وفاق و اتفاق باشد حضرت صاحبقران
جواب نوشته روی سخن بشیر بهرام کرد که ناسازی و یاغی گری تو آغاز کردی و اکنون بمکر خود در نمک
مردی بسازی و میخواهی مرا در دام اندازی هم بروزی که تو را بسازم و اگر با وی سازی و نیستی سود
ندارد حضرت صاحبقران بهرام جلایر و چاکر عباس را با ساخت ولایت امیر موسی و علی درویش فرستاده

موسی و علی درویش گریختند و بهرام اندیشید که از عهده مقاومت امیرحسین بیرون نیاید ولایت
علی درویش را تاخته خود را بمغولستان انداخت حضرت صاحبقران بسمرقند آمده برادر خود قراهم
را با هندوکی در سمرقند شحنه گذاشت امیر و ایل آن منصب نداشت خود را بدیوانگی انداخته ع
چاره کو بهتر از دیوانگی ٭ و هندوکا از بخت واژون هندو وار بجانب امیرحسین رفت و در آن ولا
الجای ترکان آغا که خواهر امیرحسین حرم محترم حضرت صاحبقران بود از سرای فانی بداد و ای باقی رحلت
نمود آنحضرت را از مفارقت او ملالت عظیم شد اما چون برای روشن معلوم داشت که هر اجتماعی را
افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازمست بقضا رضا داد **نظم** دو دوست جمع کجا دیده که آخر کار
میان شان ز قضا فرقتی نیفتاد دست ٭ و بدین جهت میان آنحضرت و امیرحسین نسبت منقطع گشت **وقایع**
سنه ستین و سبعمایه ذکر مصالحه امیرحسین و صاحبقران و باز جنگ و مخالفت ایشان امیر
صاحبقران دل بر مخالفت امیرحسین نهاده با لشکرها از قهلقه گذشت ملک و عبد الله برادرا و ظاهر
آشتی کرده در باطن در پی فتنه انگیزی بود امیر جاکو و عباس رسیده مصلحت چنان دیدند که ملک و عبد الله
را نقید بسپارند آنحضرت منع فرموده گفت که آغاز دولت ماست اگر این صورت روی نماید مردم
بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولتش در تنزل باشد سوار شده و ایشان را اجازت
داده و بازگشته در قرشی فرود آمد امیرحسین سپاه جمع آورده متوجه بود و مبارکشاه و شیخ محمد سنجوی
که با امرا صاحبقران بودند ناگاه بامیرحسین رسیده ملحق شدند امیرحسین خزانه دار را با مصحفی که در آن
سوگند خورده بود فرستاده و میخواست که بحیله کاری کند و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی
مملکتست من لشکر خود را در خانه‌ها و تو در خوارکد نشسته هر یک با صد مرد در تنگ چمچک بهم رسیده
عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم حضرت صاحبقران بر غدر او اطلاع یافته میخواست که
در آن باب تدبیر صواب اندیشد اما امرا مسلم نداشته بر صلح تحریض کردند آنحضرت لشکر در خوارکد گذاشته
سیصد مرد کار دیده چپه دار اختیار کرده قرار داد که دویست مرد در دو نوبت باشند و بی حکم حرکت
نکنند و با صد مرد روان شد امیرحسین با هزار مرد بمکر و حیله بیرون آمدند یکی از غلامان امیر صاحبقران
از ایشان گریخته از راه کش به نور رسید آنحضرت از آنجا گذشته بود و اسپ و مانده غلامی داشت

بهرام کاناک نام بغایت بتعجیل روان کرد تا خبر رسانید او تقنور کرد که چون ما را در مقام صلح اند و این
خبر موجب افساد توقف نمود ناگاه یاغی بحوکاه رسیده خواستند که اطراف آنحضرت فرا گیرند آنحضرت
پیش از آن سوار شده مردم را از تنگ خوم گذرانید و سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوستند و زخم
تیغ آبدار آن لشکر غدار را برگردانید و دشمنان تقابلش آمده باز ایستادند و آن دویست مرد از
دو تو متفرق شدند و حضرت صاحبقران از قرشی و خزار گذشته در لب چاه اسحق که بیرون بردانتی است
توقف نمود تا لشکر خزار که متفرق شده بودند جمع آمدند و از آب آمویه گذشته براه ماخول بچول آمده
ایلچیان پیش ملک هراة و محمد بیک بن ارغونشاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان دو ماه و نیم بر آن جا
بود و از هر طرف که بازرگان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان آمدند بازرگانان را اجازت داد
آوازه انداختند که شما را ملک هراة طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند و بازرگانان بقرشی
رسیده خبر آنحضرت که بطرف هراة رفت گفتند امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار
مرد در مارنغ نزول کرده و ملک و جوکک با پنجهزار مرد قراول نیس در جانب خزار نغزقون و گنبد لولی نشسته
بودند و حضرت صاحبقران در آن زمان ملازم دویست و چهل و سه کس داشت اما بیشتر امراء بزرگ بودند
مثل سیوتمورش افغان و امیر داود و امیر جاکو و امیر سیکو بوقا و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر
و آقبوقا بهادر و محمود شاه با چهل بهادر نامدار اختیار کرده بکنار آمویه فرستاد تا بی توقف اسپان در
آب رانده بگذشتند و خزار مسخر کرده کشتیها بدین طرف فرستادند و بقیه لشکر عبور کرده و بردانتی را
درمیان گرفته خود آمدند و ایلچی امیر موسی را گرفته بامداد سوار شدند و شب بر دهانه رسیده و در آنجا نشسته
کرده دیگر شب بقرشی آمدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت آنست که توکل بر خدای کرده شبخون زنیم
امیر صاحبقران فرمود که مردم ما اندکند اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکلست شما همین جا توقف نمایید
تا من تنوشی روم و بیست و چهار عبد الصمد بر ده نفری رسید و بلب خندق آمده اسپان از امیر سر داد و پیاده
باب خندق که ناز نوبود درآمده بدر دروازه رسیده دست بر در نهاده و دانست که پس از آنکه
[illegible] از آنجا بازگشته جای درآمدن معین نموده بلشکرگاه آمد و سپاه بر داشته بظاهر قرشی
رسید [illegible] نفر پیش اسپان گذاشته باقی را فرمود که از آنجا که معین نموده [illegible] بانها کرده

مردانی آورده بودند نهاده و درآمد حضرت صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار آمده منتظر فتح باب
دولت بایستاد و جمعی که بدرون رفته بودند بدروازه رسیدند و نگاهبانان را مست و خواب یافته
همه را تیغ بیدریغ بر خاک هلاک انداختند و درویش بعل بوکا دروازه را تبر شکسته و امیر صاحبقران
بر خوکشیده درآمدند مردم قرشی از خواب درآمده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر قلعه را مسخر کردند
و خانهای امیر موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خرد سال بود و او را پنهان گریزانیده
باین امید که شاید لشکر امیر موسی متفرق شود و ایشان منهزم نشده ملک را اعلام دادند و لشکر آورده
چار طرف حصار را درمیان گرفتند امیر ساری بوقا دروازه شهر نگاه میداشت و امیر داد دروازه خزار
را و باقی امرا مراسم جانسپاری بجای آورده امیر موید با سی نفر سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان
جنگهای مردانه کرد و دورکار از جانب ایشان بالای درآمد و حضرت صاحبقران نماز دوگانه بیرون آمدن
فرمود و امیر سیف الدین علم نجوم و رمل میدانست گفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست و بامداد ایلچی
بوقا بهادر و آقتمور بهادر پل روان انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحبقران علیشان
در و نینک را با بیست سوار بمدد فرستاد و آقتمور بهادر طغای بوقا را بیک ضرب تیغ از پای درآورد و در
جانب امیر موسی جوانی منور گشته گذر کشید و بمیدان درآمد غران بهادر پیش رفته دستهای او را چنان
محکم گرفت که مجال حرکت نداشت نیکی بهادر درآمده هلاکش کرد و امیر ساری بوقا و ایلچی بهادر نیز ایران
کرده از دشمنان دویست مرد که شب تور را بپای حصار آورده بودند گرفتند و توکل با صد مرد حمله آورد
و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر مظفر را برگردانیدند و حضرت صاحبقران با پانزده مرد بر ایشان
زده لشکر را فرمود که حمله کردند ایلچی بوقای بر بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاده بود از جمله
ایلچی بوقا که از بالا شمشیر حواله او کرد در روی بگریز نهاد و خراسانی نام دانسته شمشیر برآورده سر بهرام جدا ساخت
و از طرف دروازه خزار لشکر و آن ایستاده بودند آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک
از بیم جان که در کین او ولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از آنجا نیز فرار نمودند آنحضرت فرمود که امیر جاکو
و امیر سیف الدین تا تنگ چمک در پی رفته دشمنان را برستاردند امرا در عقب تعجیل نموده حضرت صاحبقران
بر ایشان تاخت و مجموع را در شل تاخت و یاغی صد مرد دستگیر کرده و فرصت یافته در این وقت دو گروه

قصد آنحضرت کردند جمعی که از دست راست کمین گشاده بودند از ضرب تیغ خونریز روی گریز نهادند و دست چپ نیز
اسپان دکوتها که نشسته چون باد وزان گریزان شدند و خاتون موسی آرزو ملک گریخته نیز رفت آنحضرت
ملک را آواز داد که از خون تو اگر چه رنجش است گذشتم از خاتون جدا شو ملک پشت داشته جدا شد و آن
خاتون نوکری بود دیر کشیده حواله دیگر حضرت صاحبقران منصور آنکه تیر انداز جلادت خان کشیده بیست
چو از بهر زنی تیر خوردن از مردی دور است دو کلتاش نجشی پر در سر کشیده بران نوکر حمله کرده و آ تیر انداخته
بی هنری او معلوم شد و بازنان گریخت حضرت صاحبقران از غده و قزل قاق بازگشت و امیر جاکو و امیر
سیف الدین که از عقب دشمنان رفته بودند پشیمان گشته بطرف جلد الک رفتند و باقی را از چچک و
بیکلی شاه که ضابط راه خراسان بود باتفاق علی ساوری محمود شاه پیوستند و آنحضرت ایشان را طلب کرد
در آمدن تعقیر نمودند و امیر مؤید کوچ خود در آنجانب خراسان روان کرده بود قاصد رفت و ایشان را باخبار
رسانید **وقایع سنه ثمان و ستین و سبعمائه و گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین** امیر موسی گریخته با امیر حسین
پیوست و شرح آمدن صاحبقران بتورشی و گرفتن آن باز گفت و امیر حسین تعجب عظیم نموده امیر موسی و الجایتو
و جهانشاه و پولاد باقور الجیک حضرت صاحبقران فرستاد و ایشان تنگ چچک آمده آنحضرت بعزم شبیخون
روان شد و از راه بلغوز تاغ رفت کوقه چند کس را بخبر گیری فرستاد و ایشان چند کس از دشمن گرفته
معلوم کردند که یاغی شب از تنگ چچک گذشته بجلد الک فرود آمده اند و باز خبر آمد که یاغی در پای آن قیا
لشکر آراسته ایستاده اند حضرت صاحبقران صف آرای متوجه شد یاغی ده هزار بودند اما از جای خود
حرکت ننمودند صاحبقران با دویست مرد ساقچی فرود آمده عازم بخارا شد علی و محمود شاه پیش آمده
شرایط خدمت بجای آوردند و امیر جاکو و قتی شاه محمود را بر دم اسپ بسته بود در تنولا و هم کرده باتفاق
امیر سیف الدین و عباس بهادر بی اجازت حضرت صاحبقران عازم خراسان شدند و آنحضرت در بخارا بود
تا استیلای دشمن رسید چندانکه علی و محمود شاه را گفت بر دشمن شبیخون بریم ایشان گفتند اسپان ما آسوده
نیداریم هرگاه یاغی رسد جواب گوئیم صاحبقران از ایشان جدا شده و بکشتی از آب گذشته شب در
میان با امرا پیوست از آنجانب لشکر امیر حسین علی و محمود شاه را در بخارا محاصره کرده و روزی از راه فریب تا دراز
شیخ عالم و تسن بیرون بازگشتند تا زیگان بخارا را بامید آنکه یاغی گریخت از عقب رفته از دیوار بست بیرون آمدند

لشکر امیر حسین بازگشته بسیاری بقتل آمدند و بقایا و رعایا گریخته بحصار رسیدند و در کار بد انها خریده دم در کشیدند
علی و محمود شاه عازم خراسان شده و بچول در آمدند و بحضرت صاحبقران پیوسته از تقصیرات خود خجل
و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت امیدوار آنحضرت نوازش فرموده طوی داد و خلعت پادشاهانه
پوشانده و شکار کرده بانگلی این شدند و فرمود تا نیستان آتش زده چون سبز شد اسپان فربه گرده
در تنولا استماع رفت که بیکلی شاه یاغی شده نمیگذارد که لشکریان پیش آنحضرت آیند و امیر حسین نیز یاغی بود و صاحبقران
در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید و از راه یورت کول با مویه رسید و آب بسیار بود و آنحضرت
در پایان برداتی گذار اختیار کرده و امرا را شب در آب روان کرده خود با دویست مرد چاشتگاه در
آب رانده شامگاه بسلامت بیرون آمد و شب در میان بحرگاه اطراف بیکلی شاه فرو گرفته و او بهادر
چابک سوار تیرانداز نیزه گذار بود دست بقبضه کمان برده کمانش اگر بازوی مردی با قضا ستیز توان
کرد و چون سعادت یاری نداد و اول تیر که گشاد و زه کمان گسسته شد کار و خطای بهادر رسیده او را
گرفته گشته تهاروان کردند تا باقی مردانه لشکر گذشته حضرت صاحبقران قصد لشکر او تمکس کرده در
موضع برش امیر خلیل را که سردار ایشان بود دگر زانیده و بیکلی شاه را بیسار جسانیده بعد ازیکماه بجانب
آمد و امیر جاکو را برسالت پیش ملک هراة فرستاده ملک او را تعظیم نموده در باب موافقت مبالغه نمود
و گفت من از حرص ملکم اگر امیر از طرف تشریف فرماید اساس موافقت استحکام یابد چون رای
روشن حضرت صاحبقران آینه گیتی نمای روزگار بود صورتی که از ملوک غور نسبت با پیشینیان چون
امیر نوروز و دانشمندچه و امیر چوپان نویان روی نموده بود بخاطر خطیر گذرانیده با خود گفت السعید
من وعظ بغیره اعتماد برایشان سررشته خود کم کرد نیست و عجب آنکه امیر چوپان که وهمش رای امیر نوروز
کرد که قضا و صحرا بچهار دیوار بدل کرد و اختیار بدست غوریان بوده داد و چون نوبت بخت او رسید
بهمان غفلت مبتلا گردید القصه حضرت صاحبقران چون مؤید من عند الله بود از مهلکه غداریه غوریه
هر دیه احتناب نموده و چون ملک هراة ملاطفت بسیار اظهار کرده بود و نخواست که او از با التفاتی مقابل
نسازد نیابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را بجانب ملک معز الدین حسین فرستاد و هل جزاء الاحسان
الا الاحسان **ذکر [illegible] صاحبقران امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معز الدین حسین** چون حضرت

صاحبقران بر عدم ملاقات ملک جزم فرمود و رای رزین اقتضا چنان کرد که جانب او را بوجهی دیگر
مرعی دارد تا سلسلهٔ محبت که بتجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد بنابران نور حدقهٔ دولت و نور حدیقهٔ
سعادت گلبرگ چمن اقبال و نوبادهٔ بوستان جلال امیرزاده جهانگیر را با مبارکشاه سنجری ملازم
با تجمل تمام بجانب ملک فرستاده پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم کردم اعتماد بر دوستی تو
کرده فرزند و قرة العین خود را پیش تو فرستادم امیدوارم که بمکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ
نظر شفقت فرمائی و چون فرزند را روان ساخت آنحضرت ششصد مرد از طرف خوارزم در آمده
را در میان گرفت و نوکران امیر موسی را بدست آورده و شیخ بهادر با جمعی دلاوران بازگامان
را یاغی پنداشته و جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار گرفتند حضرت صاحبقران ملامت نموده
فرمود که مجموع باز دادند درین اثنا خبر یافت که پنجاه هزار مرد قراونس در قوزی منداق نشسته اند
و ایاجاق و کرد از جانب خوارزم با ایشان پیوسته و امیر را بخوانچه و سلمانشاه و هندوشاه پیش
ایشان آمده اند حضرت صاحبقران نیم شب بتوقط آمد و دانست که مخالفان بسیارند ناگاه امیر
جاکو از اسپ افتاده مجروح شد آنحضرت او را با سی سوار بخراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد
و با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی بیادری موافق نبود او را بقهر سوار کرده شیخ
بهادر و آقبوغا بهادر را با هشت سوار منغلای ساخت و هندوشاه از جانب یاغی با سیصد
پیش آمده هر دو گروه جنگی عظیم کردند و دشمنان بقول خود گریختند آنحضرت نزول فرموده سپاهیان را
آسایش داد و نماز عصر سوار شده سیصد مرد را هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری نموده بر
دشمن حمله کرد و بزخم شمشیر جانشکار دمار از روزگار ایشان برآورد و علی بیادری و بدر الدین پیش
گریختند و دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحبقران گریزان شدند و الجایتو باجی و فولاد که دوست
آنحضرت بودند و یاغی شده سر ایشان را پیش آنحضرت آوردند آنحضرت از کمال وفاداری فرمود
تا کالبد ایشان بسمرقند برده نماز گزاردند و امرا را گفت مصلحت آنست که دشمنان را فرصت نداده
برانیم و بهار سپاه و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم امرا را آن قوت نبود آنحضرت نصیحت
ایلغاران شنیده بجانب سمرقند معاودت فرمود و برماجوق و طغانشاه را در ولایت کش گذاشت

تامال

تا مال جمع کرده در عقب آیند و آنحضرت با لشکر آراسته بحوالی شهر آمد قرابهادر از قبل امیر حسین در شهر
بود لشکر بیرون آورده در لب آب رحمت سر راه گرفت حضرت صاحبقران حمله کرده همه را بقوت
دولت گریزانیده و آقتیمور از عقب رانده تیغی بر اوج قرابهادر فرود آورد و اوج قرابهادر گشته سبب
او را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید حضرت صاحبقران یاغی را رانده در حصار دوانید
اوج قرابهادر و هزار سوار سر راه گرفته صف آرای متوجه شد لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان
آوردند و هر بار بر ایشان غالب شده باز گردیدند و در بندها و کوچها تنگ کرده بودند زینهای ایشان
چون سپاه ایشان شکسته بیرون آمدند و حضرت صاحبقران چند روز در نواحی ساغرج آسایش فرمود
درین اثنا خبر کردند که الجایتو و فولاد بوقا لشکر کشیده اند و برماجوق را شکسته اند و طغانشاه
گریخته حضرت صاحبقران را نایرهٔ غضب شعله زده با لشکر در آب ایام فرود آمد و از خونشاه بردلیغی
کس آورده چنان معلوم شد که امیر حسین با جلیهٔ تمام در نخشب نزول کرده آنحضرت چون دانست که دشمن بسیار است
از پایان سمرقند روان شد و امیر موسی و اوج قرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در آجغه کوچک
فرود آمده بودند چون لشکر منصور رسید اوج قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و حضرت
صاحبقران شب در میان لباغرج آمده بود و سپاه را آسایش داده شبهنگام در قراچوق نزول کرده
و در بوابوی تاچشگاه بوده شب در میان بکوکب رسید **ذکر رفتن امیر کیخسرو و بهرام جلایر پیش**
پادشاه قلقتمور و لشکر باوراء النهر آوردن امیر کیخسرو و امیر بهرام بمغولستان رفته دو امیر
و هفت هزار مرد سر کرده بتاشکند آمدند و حضرت صاحبقران مدتی کماه انجا بعیش گذرانیده یکدیگر را طویها
دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت و سوابق دوستی و خویشی جدید که با آنحضرت
تاکید یافته بود عدم التفات نموده و مواضع خاصهٔ آنحضرت را تعرض رسانیده آنحضرت بمقتضای حکمت بالغه
التغافل من شیم الکرام عمل نموده با این همه هر چند او را بمحاربهٔ اعدا اغرا فرمود ابا نمود و امیر صاحبقران امیر
خسرو را الوی داده دختر او رقیه خانیکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستگاری نموده مدتی بطرب مشغول بود
وقایع آذربایجان و عراق و فارس درین سال سلطان اویس بهار از بغداد براه شهرزور و
بستای عازم آذربایجان شد و امیر کاوس شیروانی در غیبت سلطان دو نوبت بقراباغ آمده و مردم

کوچانیده بشیروان برد و سلطان پیرام بیک را با امرا بطرف شیروان فرستاده چون کاوس دست بقتال
نداشت ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ائمه مشایخ را
درمیان انداخته بیرون آمد و پیرام بیک او را مقید پیش سلطان آورد و بعد از سه ماه سلطان ترحم فرموده
خون او بخشید و مملکت شیروان باو داد و حکام بلاد شیروان و دربند و باکویه حاجی فریدون چون این
مرحمت دیدند پیش سلطان آمده بتشریفات مشرف شدند و مدت حیات سلطان مقید بودند و مملکت سلطان
بنوعی معمور شد که مثل آن هرگز نبود ذکر عزیمت شاه شجاع بمملکت اصفهان شاه شجاع آگاهی یافت که بارزه
برضدیت شیارزه شاه محمود را مدد خواهند داد و خواست که پیش از آنکه مدد تبریزیان رسد شاه
محمود را مستغرق گرداند بدین عزم از شیراز بیرون آمد نظم بدین گونه نیرو گرفتا فقرزند • ز گرد سپهش جهان لاجورد •
شاه محمود دگر بار به پیش آمده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود آمد •
نظم برزم آوری پر گشته دو شاه • چنین تا برآمد برین برد ماه • کار بر اهل شهر تنگ شد سادات
و ائمه بیرون آمده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده تجدید عهود و مواثیق مؤکد شد شاه •
محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دستبوس کرد و شاه شجاع او را نوازش بسیار فرمود مثنوی
سرافراز محمود لشکرشکن • چنین گفت در انتهای سخن • گر از بنده آید همیشه گناه • بباید عفو جهان پادشاه •
پشیمانم از کار و کردار خود • درین داوری بهار نیم و بد • قضای خداوند پروردگار • چنین بود ای خسرو تاجدار •
کنون بنده ام تا چه فرمان دهی • و گر تیغ برگردنم می نهی فرستادن سلطان قطب الدین اویس بجانب
افغان قطب الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بود و آثار امارت و نجابت از جبین مبینش واضح بود و
حسن سیرت و لطف سریرت در خلقت طلعت و لوایح سخایی که ابر نیسان با وجود جود او با مساک معروف شدی
و تمکینی که کوه گران سنگ با وقار او دب بیکباری متواری پادشاه را دیده امید بامور روشن و پشت استظهار
بقوت او ممکن و رای جهان آرای بآن مصروف که هم در آن شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و
بنیان دولتش مشید گرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را بدستور شهزاده ساخته چهار هزار
سوار از منتخبه فارس گردان نامدار و دلاوران روزگار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که بعزم
ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال چون نهضت نمایند و شهزاده از طرف گرمسیر فارس لشکر بحوالی بولک

اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف دستبوس یافته
درگاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجاء رضا دیدار او آب گشت والی هرموز تورانشاه آگاه شد مال
فراوان با تنسوقات بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده شرایط خدمتکاری و ضوابط باج گزاری بجای آورد سلطان
قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل چرون فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت
قطب الدین اویس از پدر مایوس گشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش
بقلعه تحصن جسته مکتوبی ضراعت آمیز بعذرخواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشای خود این رقعه
باو نوشت امیر سیورغتمش را وقت آنست که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده و ببار آمده از
ثمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد و ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی
و مروت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد قبول از آن برداشته مصرع
من آزموده ام و دیدم تو نیز خواهی دید • اگر راست میگوید اندک صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود و الا
بمجرد قول دروغ چندان قبول کرد یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِیمَانُهَا آلْآنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ
کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ آخر همه روز میخواند بقدر سعی از جمیع طلبه که ملازم اند رسیده باشد نصیحت کنید اگر قبول
کرده از قوت بفعل رسانند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آنچنانکه خدای خواسته باشد بهتر است
عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ سخن بسیار است زیادت نمی نویسد وقایع
سنه سبع و ستین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب ماحیتوران امیر حسین با لشکر بسیار
از نهر شیر گذشته در سار بولاق فرود آمد و امرای امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته
با هشت هزار مرد در لولو که مه رسیدند و آنجا ملک باده هزار مرد ملحق شد و در سور مکران نشسته و بهاء
با هزار و پانصد مرد بر باط ملک آمده و هزار دیگر بر سر راه بنی قودع در فوس دیزک فرود آمدند حضرت صاحب
قران این اخبار شنیده چون میدانست که کار بتایید پروردگار است نه بقلت و کثرت لشکر جرار بعون عنایت
امیر کهیزه با ده هزار مرد مغول توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان
شدند و با پانصد مرد مغول ایشان شده بر لشکر جتا ناگاه شبیخون آوردند و ایشان را شکسته هم در آن مقام تعیین
دیزک اسپان را آسایش داد و الجای مغول را با سیصد مرد آنجا گذاشته با دویست مرد سوار شد

واز حضرت عزت استعانت جسته سی مرد کار دیده را پیش فرستاد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند
منهزم شده گفتند مغول رسید ملک بایزید خود را در دی بگریز نهاد و امیر موسی و امیر شیخ محمد با دو هشت
هزار مرد شکست بر ایشان افتاده با امیر حسین پیوستند درین اثنا قاصد امیر کیخسرو حضرت صاحبقران را خبر داد
که سیصد نفر مغول آمدند بعد از مشورت شصت مرد جلد فرستادند که از طرف کوه سیاهی نمایند باشد
که رخنه کرده و دیعت حضرت عزت اند خلاص شده و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سپاهی از طرف کوه
دیدند اسیران را با هرچه گرفته بودند گذاشته و گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب
قران با فتح و ظفر قرین از آنجا کوچ کرده در موضع خمرک فرود آمد **غضب کردن امیر حسین با امرای**
خود امیر حسین از جهه انهزام امرا ملول شده ملامتها کرد و سرزنشها نموده خود سوار شد و ناق
کوتال رسیده ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه امیر صاحبقران گیرند آنحضرت
باتفاق امیر کیخسرو پانصد مرد اختیار کرده بنارسین رسید و راه دشمنان گرفته برخود کشید **بیت**
هر که اشد یقین که حلوا دست • پای همچنینش بر کمان باشد • مغولان ویران شدند و بهرام جلایر با لشکر
مغول عازم مغولستان شد و حضرت صاحبقران زمستان در تاشکند گذرانیده امیر کیخسرو قشلاق در ازار
اختیار کرد و امیر حسین بولاد بوقا و چنبید بهادر را که او بدلاوری بودند در سمرقند گذاشته در ارهنگ
و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحبقران در وقت ملاقات امیر کیخسرو سپاری بوقا و آقبوقا را که
امیر حسین پیش الین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل بهار باز آمده آوازه انداختند
که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جست تا سعی نموده غبار کینه برخاسته بود
باب صفا نشانند اکابر بخدمت صاحبقران آمدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن
و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن میکند که بمصالحه میل فرمایند تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن شوند
و فرمان قرآن آنست که اَلصُّلحُ خَیرٌ و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دریای خجند عمد و سال
بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته میداند که خلاص دهنده جز خدای تعالی نیست آن
حضرت را بجه کرده بتضرع و زاری خلاصی طلبید چون بیدار شد خواب را بلشکر تعبیر فرمود و در وقت
التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر آمده صلح قبول کرد و صلاح در آن دید که دل امیر حسین صاف کرده

بی تکلف

بی تکلف آمده شد خلایق در کار خیر تاخیر ننمایند و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرماید و ماجرا را از در
صلح و صفا کنند و بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد بدر شهر سمرقند رسیده
خواست که در آید ناگاه شخصی بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت
صاحبقران رعایت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر
حسین پیش آمده قصد آنحضرت کردند و آنحضرت مؤید کامکار دمار از روزگار ایشان بر آورده به آب
بام رسید و اسپان را ایر کرده عازم غاری شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم سخن شده
گفتند امیر تیمور دست که پیش امیر حسین ببرد و امیر موسی کوشش سخن نکرده جنگ را آماده شد آنحضرت بغزو در
دل بر حرب نهاد و چه عقلا گفته اند مَنِ استُرضِیَ فَلَم یَرضَ فَهُوَ شَیطانٌ وَ مَنِ استُغضِبَ فَلَم یَغضَب فَهُوَ حِمارٌ
حضرت صاحبقران امیر سیف الدین و خطای بهادر را با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان
در آمده جنگ انداختند و خود با بقیه لشکر بجانب فراز روان شد و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصدی
آمد که سپاه امیر حسین رسید آنحضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قرادای
سی قشون مردان گزیده و اسپان پسندیده نمودند اما نزدیک نیامدند حضرت صاحبقران با غی را شب
بر جای مانده نعلها بر آمد و پیش ازین قاصدی بخشی نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قسار و شفعاء
منتظر وی می نشست امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته پوراتشاه را همراه بخشی فرستاد تا آن معنی را
تاکید کرد آنحضرت صاحبقران عباس بهادر را با توران شاه تا بگیرد که عهد کند امیر حسین امیر موسی و الجایتو
را با ده هزار سوار فرستاد تا عهد بسته آنحضرت را پیش او برند ایشان بگنبد مزار علی آباد قدس سره
رسیدند و حضرت صاحبقران بعلیا باد آمد قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد
ملاقات کنند و چون بهم نزدیک شدند نوکران حضرت صاحبقران خواستند که دست بردی نمایند
با یکدیگر می گفتند که امرای معتبر امیر حسین این کرده اند چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت نداشته باشد
الغرض تمر من تحاب فی تحریر التهاب **نظم** مکن وقت ضایع بافسون و حیف • که فرصت عزیزست والوقت سیف •
حضرت صاحبقران نوکران را از آن منع فرموده گفت هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او
متزلزل است و هر ملک که بحسن وفا مشهور شود ملک او معمور گردد **بیت** تا دل خصمان تو گیرد قرار

عهد تو باید که بود استوار • القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند حضرت
صاحبقران بقبة الخضرا کش آمد و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان آنجا عصیان نموده
و سپاه خراسان در بلخ و توابع دست درازی میکردند حضرت صاحبقران بقصد خراسان از کش روان
شد و ایشان بلخ و توابع غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب امیر حسین شد و امیر حسین
از توجه آنحضرت خبر یافته با پادشاهان صلح کرده بازگشت و در قندز ملاقات فرموده بصفای خواطر
از گذشتها گذشتند ع که گفته اند بزرگان که از گذشته مگوئید • و چند روزی بر بالای ایکیمش
طوی داده بعیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه پولاد و اقبوقا یاغی
شده حصار کابل را پناه ساخته بودند لشکر نامدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحبقران آدمی
و مردانگی داده و عطای بهادر و شیخ بهادر و دیگر نامداران آنحضرت زخمدار شدند و دشمنان عاجز
گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن را بحضرت آوردند و بیمن موافقت و سعادت حضرت صاحبقران امیر
حسین را مهم بدخشان و فتح کابل میسر گردید موجب دلخواه **بیت** بر هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
از هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان • و درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحبقران مشورت کرد که مرا
داعیهٔ عمارت حصار بلخ است آنچه ترا بخاطر آید بگوئید آنحضرت فرمود که برادر شما امیر عبدالله که در زمان خان
امیر قزغن مملکت را از و میدانست وقتی بخاطرش آمد که بجانب سمرقند رود و امرا قصد وی کردند که ولایت
خود گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است من نیز همین میگویم و هیچ مصلحت نمی بینم
نظم من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم • تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال • گفت هر آینه رای تو صواب
میدانم اما داعیه را از خاطر خود منع نمیتوانم فرمود

ذکر آمدن امیر حسین از جانب کابل جهة عمارت شهر بلخ

امیر حسین عازم عمارت بلخ شد و حضرت صاحبقران را با خود آورده و اسباب عمارت مرتب میساخت
که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول بجد و دو اشپره رسیدند امیر حسین حضرت صاحبقران را با امیر موسی منغلای ساخته
روان شد و مغول در تاشکند قشلاق کرد و امیر حسین زمستان در کش گذرانید و امرای او در موضع قرشی
و امرای مغول قمرالدین و کپک تیمور و شیراغول قصد امیر حاجی بیگ کردند و لشکر کشیده با هم سخن شده
و بازگشته شد قمرالدین و کپک تیمور گریختند و حاجی بیگ و شیراغول را گرفته پاره پاره ساختند و مغولان بهم برآمدند

و درین اثنا شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند حضرت صاحبقران و امیر موسی گفتند که لشکر
مغول بهم برآمده اند صلاح آنست که در عقب رویم و امیر و برده گیریم امیر حسین راضی نشد

ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان ملک را بمصاحبت صاحبقران بجانب بدخشان

امیر حسین لشکر زادان و سپاه
یکران ترتیب داده پسر خود جهانملک را بحضرت صاحبقران سپارش نمود و از موضع کشیم بسم منغلای
روان فرمود و یاغی در کتل کرکس فرود آمدند و سپاهی لشکر دیده گریختند و در کوتل جرموک برآمده
و آنرا هم گذاشته و پل دکمزار آب خراب کرده و الوها را گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران گذر پیدا
کرده با لشکر از آب گذشتند یاغی پیاپی بر شاهان رسیده پیش آبی بزرگ و دره محکم و کوهی عظیم لشکر
خود را آراسته بالا برآمدند و چون سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند دیگر باره گریختند و جمعی دیگر ایستادند
حضرت صاحبقران و لشکر منغلای رسیده جنگ کردند و یاغی را فرود آوردند و شاه شیخ بدخشانی
گرفتند و کلها غارت کرده بازگشتند حضرت صاحبقران فرمود که چون یاغی گریخت و ولایت هم از دست
جهانملک را بجانب کوران روان کرده الجای بسیار گرفتند اما در بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته
هر چه گرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته و صد و سی اسپ گرفتند و جهانملک گریخت چون این خبر بحضرت
صاحبقران رسید آتش قهرش مشتعل گردیده با سیزده کس بر بالای کوه دامان برآمد و سر راه دشمنان گرفته
جنگ سخت در پیوست هر چه غارت کرده بودند بزخم شمشیر آزاد و قوت بازوی کامکار باز ستاند و از آن
حضرت منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده و در معرکها جنگ کرده ام سختی آن جنگ ندیده ام در آن
پنجاه مرد مسلح با آنحضرت نزدیک شده و دویست مرد دیگر بمدد می آمدند ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در میان
پیادگان انداخت و چند تازیک را سیلی بر گردن زده بزبان شیرین با ایشان همی گفت که این پیر که
ایستاده امیر تیمور است امیران شما را اخلاص کرده بشما اید بیهوده چرا جنگ میکنید دشمنان از جانب
خود آنحضرت را سر فرود آورده و دو کس از ایشان بحضرت آمدند آنحضرت فرمود که اسپ چند که از لشکر
ما گرفته اید باز دهید تا ما امیران شما را باز دهیم ایشان قبول کرده همه را باز دادند و برای حضرت صاحبقران
و جهانملک تنوزها کشیدند و امیران ایشان را باز دادند و پیر علی جلایر بیدخشان در نیامده امرا خواستند که
پرسش او را موقوف دارند آنحضرت غضب فرموده امرا را و گناهکار را از چوب باز زدند

ذکر یاغی شدن

امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو با امیر حسین امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاده و خبر داد که امیر شیخ
محمد و امیر کیخسرو یاغی شده‌اند و اسپند ها حضور فرمود آنحضرت متوجه شده در سالی سرای بلب آب طالقان
رودی نمود امیر حسین لطایف دلجوئی بجای آورده در وقتی که امیر صاحبقران در بدخشان بود امیر شیخ
محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحبقران سخن گفته مکتوبی با امیر حسین فرستاده بودند و او آنرا نگاه داشته
و آنحضرت بران اطلاع یافته بود درینحال با خود گفت که اگر امیر حسین با من دل صاف دارد این سخن اظهار
کرده مکتوب بنماید چه دلیل مصادقت دوستان اظهار اسرار است ع دوست آن دان که او ظاهر کند اسرار خویش
چون آن صورت روی ننموده آینهٔ خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که
امیر حسین قصد گرفتن تو دارد از آنجا که کمال مردی و قوت نفس او بود نشنیده با کسی اظهار نکرد و بعضی
مکتوب نمود که از زبان پادشاه با امیر موسی نوشته که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر حضرت صاحبقران
آن مکتوب هم نهان داشته با خود گفت این دروغست که اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی
و امیر موسی را چه زهرهٔ آن باشد که این اندیشه کند و ازین فکر سوار شد تا باز داند و پیش امیر حسین آمد که
در کنار آب بود درینحال مردی از کشتی بیرون آمده در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید امیر حسین را
آنصورت از آینهٔ خیال زایل شده و آن اندیشه باطل گشت نظم هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ،
یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست ، امیر حسین حضرت صاحبقران را فرمود که مشغول شده از آب بگذرد و
خشم نیز رفته دشمنان از بیم حملهٔ حضرت صاحبقران پشت بهزیمت دادند و بجانب آلای رفتند امیر کیخسرو
گریخت و رنده خشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحبقران تکامشی فرمود و او
بخجند و از آن رفته صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش باز آمد ذکر احوال مملکت آذربایجان و عراقین
سال امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت حق جهان را گذاشت و سلطان برای او عزائی عظیم داشت
و نعش او را ببغداد برده در مشهد امیرالمؤمنین علی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جوار پدرش امیر شیخ
حسن دفن ساخته خواجه جمال الدین سلمان فرماید مرثیه دریغا که خورشید روز جوانی ، چو صبح دوم بود کم زندگانی ،
دریغا که ناگه گلی ناشکفته ، فرو ریخت از تندباد خزانی ، برین آفتاب ای فلک زار بگری ، فرو رفته در صبح روز جوانی ،
یقین است ما را ازین جای رحلت ، ولیکن نبود این گمان کمانی ، که در عنفوان صبی میر قاسم ، زند خیمه در جنت جاودانی ،

دریغ آن

دریغ آن سرو افسر شهریاری ، دریغ آن قد و قامت پهلوانی ، و هم درین سال سلیمان شاه حاکم بغداد
وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را از حبس خلاص فرموده گناه او را عفو کرده او را علم و نقاره
و قشون داد و بحکومت بغداد فرستاد و شش سال حکومت کرده عمارات عالیه که بعضی تمام ناکرده بود
و بعضی درین نوبت باتمام رسانید و هم درین سال بیرام بیگ که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب
مرد و سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل آن کس نشان نداد از جمله گلیم سیاه پوشیده امرا و خواتین
پلاسهای سیاه در گردن انداخته فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد
و خواجه جمال الدین سلمان فرماید مرثیه آسمان با سینهٔ پر آتش و پشت دوتاه ، شد بهایهای گریان بر سر بهرام شاه ،
شد وجود نازنین صافی ترا از جاه حیات ، درمیان خاک ویران طیب الله ثراه ، درمیان خاک پنهان چون تواند دیدنش ،
انکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه ، بر سرش دهانها فریاد و زاری میکنند ، همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه ،
انجمن چون مردم چشم از غم در کبود ، مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ، حضرت سلطان عالم که دنی گوهرست
ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه ، ای خداوندان چه در بایست دوش غیر عمر ، از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه ،
حاجی ماماخاتون که محبوبهٔ سلطان اویس بود و مادر فرزندانش نیز وفات یافت و عزائی بعظمت داشتند
و این واقعه در اوایل سنه ۷۷ وقوع یافت وقایع سنه سبعین و سبعمایه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه
محمود بخواستاری دختر سلطان اویس شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می‌نمود و در
خاطرش آمد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب مراحمات مفتوح سازد شاید که آن معنی باطل شود
بنابران خواست که کریمه‌ای از خاندان سلطان اویس بشرف هم بستری در عقد نکاح آرد تا من بعد مواد فتنه
منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربانی نماند در اطاعت راسخ باشد و مملکت فارس و
عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاص گردد برین قرار قرعهٔ اختیار بنام امیر اختیار الدین
حسن قورچی که بر ضبع دولت صنیع تربیت بود بر آمد و امیر اختیار الدین حسن با ساختگی تمام و ارمغانی
پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت آنکه چون سلطان زمانه ایام را وقف
صرف عیشت این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه
نباشد و اگر عیاذاً بالله ملکت را دشمنی پدید آید این برادر در دفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب

عیش خراب اخوی منتفی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید امیر اختیار الدین حسن
نزدیک آذربایجان کسی را برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای
آوردند و سراپیل بجگیما ولا توضیه در حین مبیّن اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده
نمودند و اتفعات و درخشان شاه شجاع ممتاز دیا و پذیرفت و تعظیم و تکریم اضعافا مضاعفه بظهور آمد چون
شاه محمود آگاه شد وزیر خود تاج الدین بشیری را که بحلیه تدبیر فرزانه و یگانه زمانه بود بجهة خواستگاری
دختر سلطان مقرر فرمود خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون پادشاه شاه شجاع تیغ خلاف در میان
آورد از آنجا امید خیری نتوان داشت ولی اگر بکلی التجا بسلطان اویس نمائیم و در مقام تواضع و خدمتکاری آئیم
تا باشد که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضاء الله تم متقبل میشوم که سلطان
اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من دختر را بجوانی آورم شاه محمود مقرر فرمود
که هرچه خواجه تاج الدین نویسد و مهر کند و هرچه او براق داند از صلاح او تجاوز ننمایند خواجه تاج الدین نامه
فرمود از زبان شاه محمود باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه ع ما ازان توئیم و هرچه داریم
بنده محمود مدتهاست که بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت را
در زیور گوش و گردن خود ساخته و شکر الطاف و اعطاف که متصل از آنحضرت مشاهده کرده رطب اللسان
و عذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف ممالک حضرت کرده تملیک نامه محکوم مسجل بسجل حاکم
امور شرعی باسم حضرت سراپرده عصمت مهد اعلی بجهت خدام و درزای کابکار فرستاد امیدوارد که
شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت فرزندی شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم مدت عمر و جزوی دهر
با قامت لوازم بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر از عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت
آنحضرت مسخر گرداند و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود رخصت یافت که از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند
در آذربایجان با امراء و وزراء و اعیان قاآن نوشته فرستد و چلاک و منسوفات بهر که صلاح داند و بهادر از
خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هرچه خواهد با خود ببرد تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود
و با عرضه داشت و تملیک نامه عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسپان با خود و الاغان
عازم آذربایجان شد و بشرف پای بوس مستسعد گشته چلاک و ارمغان گذرانید و تملیک نامه عراق بموضع

نوشته

مرعی داشت که در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه تاج الدین بمحل محل یافت در
خواطر سلطان و اکابر بوجهی فسیح القا کرد که طمع شاه شجاع آنست که پنجاه هزار سوار در سلطانیه
اقامت نماید و پنجاه هزار در آذربایجان نیز بتدریج ملازم سازد و از فحوای طمطراق و معلوم میشود که دفعه
واحده که طمع در لشکر و مملکت دختر کرده و باندک زمانی عرصه مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را
وداع کلی کرده بر طرف ساخت تا نفس شریف سالم بود و شاه محمود شهریاری ذو شوکت و سلطانی
متمکن اگر اسفندیار و رستم درین روزگار بودندی حلقه چاکری در گوش و غاشیه بندگی او بر دوش گرفتندی
خود را با دیگر ممالیک ملحق ساخته عرصه عراق را بخدام تسلیم فرموده و مدة العمر نطاق عبودیت بر کمر بسته
عازم آنکه عرصه آفاق را بزخم شمشیر آبدار جهة بندگی حضرت در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر
اختیار الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقه شاه شجاعست و را مقید می باید داشت چون سراپرده عصمت
پناه در عراق نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگرباره مملکت در
تصرف آمده و ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مسخر سازد خواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان
دولت نموده جذب خاطر مقربان و محرمان و نواب به تحف میکرد و همه را از نفایس جواهر و ظرایف اقمشه
و خیول و دواب [illegible] و جواهر و نقود و فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضه
داشت که بنده [illegible] این حضرت تعلق میدارد و اختیار عراق بنده راست متعهد میشود که در هفته
اول تمام [illegible] سراپرده عصمت تعلق گیرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر محمد و شاه خواهر
شاه یحیی و شاه منصور [illegible] حضرت سلطان بنده و سلطان را این سخن مناسب نمود و ارکان دولت را
طلبداشته مشورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع باختیار و بزرگی از
شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام خدمت و چاکریست و دیگر ولایت اصفهان متصل مملکت ماست
بدین پیوند تمام عراق ملک ما میشود و سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود و بموجب این مقدمات
دختر نامزد شاه محمود نمود خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد اختیار الدین را ملزوم و مقید
سازد و انگیز کرد که سلطان اویس او را طلبداشته پرسید که پادشاه شجاع اگر داعیه پیوندی داشت از طبل
و علم فرستادن چه محتاج بود و مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند و دیگر در کتابت از مقام سلطنت و نخوت

تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خود خوانده اگر زبان قلم توضیحی کردی در سلطنت او منقصت بودی
من خترم برادر مشتاق میدیدیم به بنده و جا کرسید هم و فی الحقیقت شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننمود
الّا در مکاتیب حضرت صاحبقران و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود و خواجه تاج الدین حسن تملق
و تواضع و چاپلوسی می نمود و از صبح تا شام و از شام تا بام بهمه جا رسیده و انواع تحمّلها کشیده و در
اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن دار و بزرگ منش بود و مکتوب شاه شجاع تحت آمیز بعد از
چند گاه که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بر دن آمد که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب شد
سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهانیان برسر از ایشان ثیه کشیدند و ابتدای
این حکایت در سنه سبعین و سبعمایه است و انتها در سنه احدی و سبعین و سبعمایه و خواجه سلمان فرماید نظم
آسمان ساخت یکی سور در آفاق چه سور ٭ که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور ٭ جذا سور و سروری که اگر در طی
خانه زهره بود برجی از آن عالی سور ٭ اجتماعیست منوّر قمری را با شمس ٭ اتصالیست مقرر ملکی را با حور ٭
مهد بلقیس زمان دختر تهمت ارزانی ٭ عمر اورده جم دولت تشریف حضور ٭ منقبت پرشاه فلک منزبر محمود که او ٭
بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ٭ صنوت دولت فتحی که ترا روی نمود ٭ نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور ٭
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق ٭ سعیها کرد درین باب بغایت مشکور ٭ دری از بحر بزرگی بکبارت آورد ٭
که چنان در نتوان یافت در اصداف بحور ٭ و شاه محمود در اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و با آن دُر گرانمایه
زفاف نمود ذکر مخالفت حضرت صاحبقران با امیر حسین صاحبقران در امور مملکت و قواعد سلطنت نسبت با
امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت بجای آورده اعدای او را منکوب ساخت بل کثیرا از خوف عالم
بر انداخت و میان ایشان اسباب خویشی نو گشته تا آن غایت رعایت جانب او میکرد که پادشا
کلاه که امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده و در قضایا تهاون نورزیده بعد از ین همه جانب پادشاهان
امیر حسین پیغام داد که آنحضرت ایل و الوس خود را کوچ کرده پیش باید که مهمات موقوف حضور اوست
و پولاد بوقا و خلیل مدد او شده و قصد آنحضرت میکردند و امیر مؤید که داماد صاحبقران بود در حالت مستی
پسر جاورچی را هلاک ساخت امیر حسین قاصد فرستاد که خانه او چیزی پیک آغا که خواهر آنحضرت بود کوچ
کند و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و با آنحضرت پیغام داد که امیر موسی را کوچ ایل پیش ما فرست و تو بضبط ولایت

مشغول باش و میخواست که بدین حیله او را این سازد و آنحضرت از آنجا که بعد غور راه بود از تدبیر امیر حسین
وقوف یافته بحکم ضرورت بر آن طریق با پنجتن اغماض می نمود و بکلی منع نمود تا چنان شد که اکثر امرا از
امیر حسین متنفر شدند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری با شمشیر بود اما بسبب بخل و امساک که در طبیعتش
مرکوز بود مردم از و میرمیدند و دامن از انقیاد او در میچیدند صاحبقران از انجا لطف او ترغیب فرمودی
آنحضرت احتیاط کرده قبول نمی نمود امرا مبالغه از حد گذرانیده گفتند نقد شاهی در تصرف امیر حسین چون
گوهریست در دست نابینایی و عروس ملک در آغوش او چون بکریست در صحبت عنینی نه تمنی که جهانیان در
حمای همت او آیند و نه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند از پادشاهی تا آنجا که او متصف المرتبه
است و از جهانداری تا او ما بین الثقلین و حضرت صاحبقران را گفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق
سلطنت و امکان حصول آن رتبت رفیع منزلت کمالات پادشاهی از آن همت بلند خواهی دارد و باستیهال
منصب خلافت و استطاعت وصول آن دولت تقاعد و تباعد فکیف از آن نقش ارجمند بتوقع و بعید
می نماید در کی الاموال فی رکوب الاهوال حضرت شما با او نسبت آسمانست بزمین و قیاس او با شما قیاس
دیوست با ملایکه علیین مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت
صاحبقران بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده بدلی منشرح و امیدی منفسح روی بکار ملک و دولت آورده
قدم در راه استخلاص ممالک نهاد و دلش گواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه تعبیه است و قایع سنه
احدی و سبعین و سبعمایه ذکر محاربت امیر صاحبقران با امیر حسین و ظفر یافتن بوی ملک ستان قال الله تعالی
انا مکنّا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دل ایل و الوس دیگر
گون ساخت دلهای خلایق نیز از وفاداری او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
هر ملک و پادشاه که نیکخواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید دلها بر ولای و راغب و جانها بر دعاء دولتش
او معطوف باشد بیت شهر و سپه را چو شوی نیکخواه ٭ نیک تو خواهند چه شهر و سپاه ٭ حضرت صاحب
قران بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین خراشیده دیده فتور کم
بحال او راه یافته بود مشاهده نمود و با امرا مشورت کرد همه گفتند بر قول و فعل او اصلا اعتمادی نیست
بهانه و اعذاری کند که تدارک آن نتوان کرد و امرای دولت و نوئینان مملکت مثل امیر داود و امیر جاکو بیا

آنحضرت بکول شد و حسین بیک الجایتو و امیر سیف الدین و عباس بهادر و آقبوقا بهادر و شیخ بهادر و
دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر بطبیعت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت امیر حسین کردند امیر علی یساوری بی جات
در خلوت این مشورت در آمده امرا را بنوعی از مشورت منع کرد که همه از و متوهم شدند و بمستصواب او را بیاسا
رسانیدند و از حضرت عزت نشانه استعانت نموده متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ محمد جان بطرف
خجند رفته بود و امیر هندوی قرقرا طلب او فرستادند و امیر موسی را قول معلم داد و امیر موسی بدو نیکی
نمود و عازم سمرقند شد و حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلان و امیر مؤید و حسین بیک را منغلای ساخته
قول را بوجود پادشاهانه بر آراست و از تخلف امیر موسی خبر نشنید چون منغلای بترمذ رسید منغلای
امیر حسین خلیل و هندوشاه و پولاد بوقا سپاهی سپاه منصور دیده گریزان شدند درینحال امیر معظم و محترم
مکرم سید برکه زاده الله شرفا و تعظیما بجهة اوقات حرمین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه محصولات
موقوفات را ادا و تعظیم لایق نیز بجا نیاورد و سید رنجیده خاطر از و جدا شده درین وقت بحضرت صاحبقران ملحق شد
و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین صلعم و خاندان طیبین و طاهرین م استمداد نموده و نقشهای
نیکو راندند آنحضرت دم و قدم مرتضی اعظم را بمبارک و میمون داشته تمام اوقات حرمین را باو مسلم داشت
و تعظیم او بجدی بجا آورد که عالمیان آرزو بجز از آن باز خواهند گفت القصه در حدود چغانیان امیر جاکو
را با جمعیه لشکرهای سلدوز و ختلان فرستاد و امیر هندوی قرقرا و امیر شیخ محمد بیان درین محل بمعسکر
همایون پیوستند و شاه محمد بدخشانی و امیر الجایتو در موضع خلم رسیدند و امیر کیخسرو که از امیر حسین گریخته
بود ملحق شده جمیع امرا و سرداران روی باستان دولت آنحضرت آوردند و از امرای منغلای
شیخ بهادر یاغی را دیده حمله کرده جنگی سخت شد و ظفر نمی یافت خطای بهادر از طرف دیگر آمده دشمن
را راندند و شیخ بهادر چوپان سردار را که پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش آنحضرت آورد
ذکر تعیین فرمودن صاحبقران سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای
بنی آدم است که امور مملکت بی پادشاه که سایه حضرت اله است انتظام نگیرد و قواعد سیاست و عدالت
استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و هرگاه پادشاه مستقل از دودمان بزرگ
شایسته سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد شرح مرج و مرج بحال عالم راه یابد و بنیاد راستی و جهانبانی

ونز رعیت را ملاذ و ملجائی باشد و چون شخصی لایق این منصب جلیل و مناسب این خلعت عظیم آید از جوانب
و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمان برداری نهند و عنان اختیار بقبضه اوامر
و نواهی پادشاه نهند و قصه بنی اسرائیل در محکمه تنزیل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از
پادشاهی بی بهره ماند با وجود قضیه صاحب وحی که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند
ربنا ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که
چون حضرت صاحبقران قواعد سلطنت و جهانبانی را بنیروی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود
و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات چند محکم میگردانید خواست احیای خاندان چغتای کرده صحت نظم
دوره این پادشاه بزرگ چنگیزخان را بر عالمیان روشن گرداند که چغتای خان را با امیر قراچار برلاس که
جد بزرگوار حضرت صاحبقران بود سپرد بنابران آنحضرت با نوئینان و امرا مشورت کرده پادشاهی سیورغتمش
بن دانشمند خواجه هندوی بن تورجان بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان را که [illegible]
پرورش کرده بود بپادشاهی الوس چغتای تعیین نموده بیت سعد و طالع میمون در موضع اوبور بر سریر
مملکت نشاندند آنچه مناسب چنان مجلس بود مرتب فرمود و چند روز بعیش گذرانیدند بساط نشاط گسترده
از وجد آیینه روح را بصیقل راح جلا داده ساقیان سیمین ساق با قداح راح از صباح تا رواح مصباح ارواح می
و رامشگران زهره الحان نغمات موزون و نغمات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان
زده خرمن غم و اندوه را می سوختند تا سرافرازان سرافرازان شدند و گردنکشان آستین افشان گشتند
و چون از آیین بزم پرداختند رایات رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام بجانب امیر حسین توجه فرمودند
و امیرزاده حسن ملحق گشته قلعه بلخ را در میان گرفتند و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سواره و پیاده بسیار
بیرون آمده جنگ انداختند و دران روز امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند
ارجمند حضرت صاحبقران بود و در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هر چند منع کردند مفید نیفتاد الحق
دران سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت و تیری بپای مبارکش در رسیده مجروح ساخت
و استادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی انکار داری ع ازان پر هنر تر چون نبود
و شب درآمده هر دو سپاه بقرارگاه عود نمودند و چون امیر حسین اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار اختیار

مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده طبل جنگ فرو کوفتند دلاوران طرفین نوخاستگان چنین
جنگ در پیوستند و از بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون تا بآب جیحون رسید
نظم ده و دار برآمد ز هر دو سپاه ° جهان شد ز گرد سواران سیاه ° ز کشته همه دشت آن کارزار ° سر و دست و پا بوده افکار زار
امیر حسین عاجز شد همت آن نداشت که مال بسپاه بسازد و نمیخواست که یکدرم بهیچ آفریده دهد بیت
چو داری ز شمشیرزن زر دریغ ° دریغ آیدش دست بردن بتیغ ° لشکر او برگشته از خوف در حصار بت
و بحقیقت درخت نشیت دولت خود را بشکست امیر حسین بتضرع پیغام فرستاد که دل از ملک و مال بر
داشتم امان میطلبم که بجانب کعبهٔ مکرم روم حضرت صاحبقران فرمود که روز باخر رسیده جز بیرون آمدن چاره
نیست بعد از آمد شد مقرر گشت که روز دیگر بیرون آید چون شب شد با دو نوکر از قلعه بیرون آمده نوکران را
بکاری فرستاده چون راه بجایی نمی برد گریزان بر بالای منارهٔ مسجد جامع کهنه بر آمد اما چون اجل موعود رسیده
بود هیچ حیلت و وسیلت نیامد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپ گم کرده بود فکر کرد که بر بالای مناره رود
شاید که اسپ را در طرفی ببیند چون بر آمد امیر حسین را دید امیر خواست که سر او را فاش نکند چیزی نیکو باو داد نظم
بر مناره شتر رود و فغان برآرد ° که نهان گشته ام من اینجا بکنید آشکارا ° آنشخص متفعل شد که آن راز نهان نگ دارد
فرود آمده با خود گفت شتر دیدی ندیدی اما تحمل اخفای آن نداشت فی الحال بعرض حضرت صاحبقران رسانید
و لشکر متوجه او شدند و او خبر رسیده و از بالای منار بزیر آمده و راه بجایی نمی برد در مسجد کهنه در شکاف دیواری
رفت و از آنجا که بخت برگشته او بود گوشه دامان او بیرون ماند لشکر چون او را بر بالای منار ندیدند تفحص کرده پی
بشکاف دیوار آوردند و او را خواجه وار بیرون کشیده و دست بسته بخدمت حضرت صاحبقران رسانیدند و روزگار
بزبان حال می گفت بیت سر بگردون از امارت کشیده گردنش ° بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد
حضرت صاحبقران حقوق صحبت رعایت فرموده بمقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد در مجالس
کیخسرو زانو زده خون برادر خود کیقباد دعوی کرد آنحضرت او را تسکین داده یاد ایام گذشته کرده گریه برو
غالب شد پیر کار دیده و تیغ دشمن روزگار چشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین ورطه خلاص شود تنها
وداع حیات می باید کرد بگوشه چشم امیر مؤید و امیر کیخسرو اشارت کردند و ایشان مشورت کرده او را بقصاص
گاه بردند و بیاسا رسانیدند [؟] و پسرش را در عقب او بعالم عدم فرستادند آری و تلک الایام نداولها بین الناس

علم دولت بر در و بر در مقامی میزنند و کوس نوبت هر شام بر بامی ساز میدهند بیت از خروش کوس شاهان
این ندا آمد بگوش ° کاین سرا هر بار پادشاهی را بنوبت میرسد ° و خطبهٔ سعادت فر فرزندی هر هفته بنامی میخوانند
بیت صدای خطبه درین گنبد است هر هفته ° بنام شاه دگر گوش کن چه داری هوش ° و این واقعه
در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه بوقوع پیوست و قصهٔ امیر حسین باتمام رسیده و برج مستحکم شده
قلعه و حصار ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی شکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول و
بغال و عبید و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات
بسیار گرفتند و کان بی رنج باستظهار شدند ذکر جلوس حضرت صاحبقرانی بر سریر سلطنت و جهانبانی
حضرت صاحبقرانی چون دل از کار خصم که دم استعلا و استیلا میزد پرداخت و ساخت سینه از شواغل
انتقام او عانی ساخت و بر سریر دولت تمکن یافت پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاد و
ایام زمام حل و عقد عالم بقبضهٔ ارادت او داد و منشیان قضا و قدر منشور انا جعلناک فی الارض از دیوان
لا یسئل عما یفعل بطغرای توتی الملک من تشاء ساق تازیانهٔ قدر اسپ دولتش در میدان سعادت و
اجلال میراند و سابق اقبال باستقبال آمده میخواند بیت خدایگانا ایزد قرار داد تست ° که چار حد
جهان آن تست روبستان ° گواه دعوی ملکت زبان شمشیرست ° برای دعوی خود این گواه بگذران
آوازهٔ فتح و نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید مطیع و عاصی و دانی و اقاصی
شنیده و کسانی که دعوی سرکشی میکردند گردن نرم کرده پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم
و بیمی تمام در خواطر راه یافت و حضرت صاحبقران تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و مبارزان دلاور
و بهادران جنگ آور را بمواجب اکرام و مواهب انعام و شهر و ولایت و انواع رعایت خوش وقت و شادان
گردانید و صدای حضرت صاحبقرانی باوج گنبد افلاک رسانید و بر آب آمویه پل بسته بقرغرد و دولت [؟]
خط دلکش گذر فرموده از آنجا عازم سمرقند شد و در مستقر دولت و سریر شرف و سعادت قرار
گرفت و بعمارت قلعه و سراهای نامدار و خانهای زرنگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساختند و
معماران ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحبقران باتفاق امرا و نوئینان سریر ملک را بوجود پادشاه
جهان سیورغتمش خان تجدید و تزیین فرمود و درین سال ملک معز الدین را در هراة عارضه صعب روی نمود

و عوض مرضی چنان طاری شد که دست طبیب از دامن مداوات کوتاه گشت و علامات فوت و امارات
موت مشاهده آمد دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب عظیم قصد عالم علوی نورانی دارد و با جمعی
اعیان ملک فرمان داده گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید و مدت بانهایت رسید چنان خواهیم که رعایا که ودایع
آفریدگار اند جل جلاله آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت و تفویض ایالت عهد
سخن رانده غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد بود ولیعهد گردانید و امداد و عنایت درباره او بکمال
رسانید و امرای دولت و اولیای حضرت و سایر رعایا و رعیت را در اطاعت ترغیب فرمود و کافه خلایق
را در امتثال اوامر او مبالغتی بلیغ نمود و پسری دیگر ملک محمد نام که [illegible] از خاتون قوم ارلات
داشت قلعه سرخس و آن ناحیت را بدو که نشسته بود وصیت نمود تا ماده نزاع مرتفع باشد غیاث الدین
پیر علی را وصیت کرد که اگر میخواهی که تقدم محل و مکنت و تعظیم ارباب حرمت درباره تو مضاعف شود و
رغبت رعیت بموافقت تو زیادت گردد از پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی البته البته از ظاهر شرع
تجاوز مکنی و بر امر معروف و نهی منکر مداومت نمائی چه در قبیله ما هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات
اقدام نماید بتجربه محقق گشته که دولت پشت بروی کند و نکبت و کلفت روی بدو می آورد **بیت**
نصیحت گوش کردن نیکبختی است ۰ خنک آنکو نصیحت گوش دارد ۰ کسی پند خردمندان کند گوش
که حظ از عقل و رای و هوش دارد ۰ و باز بلبل نطقش این نوا ساز داد **بیت** بدو گفت ملکی چنین پایدار
که هست از ملوک جهان یادگار ۰ بفرزانگی کردم و داوری ۰ در انگشت تو چون نگین مشتری ۰
تو نیز آنچه آئین حزم است و رای ۰ بجا آر تا دیر مانی بجای ۰ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب
عمرش از صدمات حوادث ایام در سر آمد از جامع انس بحدایق قدس انتقال یافت و بندای ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بدار الخلد شتافت و این واقعه در سیوم ذیحجه وقوع یافت **تاریخ** تاریخ وفات شاه اسلام ۰
سلطان جهان معز دین فلک ۰ چون بر خوانی ز ثالث ذی الحجه ۰ معلوم شود ز طیب الله ثراه ۰ در مسجد
جامع هراة بگنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدوله محمد بن سام بن حسین غوری
مدفون شد **بیت** تو گفتی که آن شاه والا نژاد ۰ خود از مادر دهر هرگز نزاد ۰

ذکر جلوس ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر حکومت دار الملک هراة

ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار الملک
هراة خطه سرخس و آن ناحیت را بموجب وصیت برادر مسلم داشت و در اموال آن ولایت توقعی
نکرد و چند گاه استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد قواعد الفت و مواخاة را
متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات انداختند تا شفقت برادری بداعیه بهتری و مهتری
زایل شد اگر نیکخواهان مراسم نصایح تقدیم می نمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا وحدت
و وفاق بنجوه خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه
و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر متوجه سرخس شد در روزی که [illegible] طیار شده خورشید بطلوع
میل میل انحراف از جاده اعتدال هوا گرفت **بیت** ایستاده زرگر مهر بکشاده دست و بازو ۰ افکنده
کفه زر در کفه ترازو ۰ ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و زمان
محاصره امتداد یافته هوا بغایت سرد شد چنانچه گویند آفتابه از سرما بترکید و جمعی را اعضا سرما برده و خلقی انبوه
هلاک شدند و بعد از مشقت بسیار سفرا در میان شده بصلح گونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده برادر
سلام کرد و بازگشته برادر نیز عازم دار الملک هراة شد

ذکر عزیمت ملک غیاث الدین بجانب [illegible] خواجه علی مؤید

ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت روزگار میگذرانید و در احداث ایام و حدثان
اعلام روز بشبی و شبی بروزی میرسانید و از جام مراد و در شادکامی در ظل دوستکامی می نوشید
خواجه علی مؤید در آن وقت چنانچه در قصه سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا فراه در حوزه ضبط گرفته
خطبه و سکه بنام خود نموده و دعوی محبت خانواده رسول علیه الصلوة والسلام کرده در اظهار مذهب تشیع غلوی
عظیم داشت و اسپی بزین هر روزی می کشید که ظهور امام محمد مهدی علیه السلام خواهد بود و مردم سبزوار اکثر
شیعه مذهب باشند و مردم اهلی نیشابور اکثر سنی و بواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند
ملک معز الدین حسین قلعه فره در حد عمارت کرده و چند نوبت قاصد نیشابور شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر
نیشابور کرد و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی علما هر دو به نظایر فتوی بدادند که دفع شیعه واجب است
ملک جهة تعصب مذهب به نیشابور رفت و خواجه علی دلاوران نامدار سبزوار به نیشابور فرستاد و در استحکام
شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه باغها جنگ میکردند تا نیشابوریان عاجز شده دروازها بستند و از پس
دیوارها بکارزار مشغول شدند و مدت تمادی گشت نواب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر بگاه [illegible]

آیند بر همین قرار عمل نمودند و اول بهار که **بیت** از خاک بر انگیخته شد لعل و زمرد ٭ با باد بر آمیخته شد
مشک و قرنفل ٭ ملک با لشکر عزیمت نیشابور فرمود و خواجه علی مؤید جمعی را بمحافظت نیشابور فرستاده
خود در سبزوار ساکن بود و اگرچه مملکت او زیاده وسعتی نداشت اما معمور بود و رعایا مرفه و بتحقیق از
حکام سربدار کسی برابر او نبود و شمع و چراغ آن دودمان بود مردم نیشابور را دل داده و مدد فرستاده
چون ملک بظاهر شهر رسید نیشابوریان بیرون آمده بر هرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته و زخمدار
گشتند عاقبت نیشابوریان بازگشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ پیش
برده هرویان را کاری از پیش نرفت لشکر نواحی تاخته غارت کرده ملک بهراة مراجعت نمود و سال
دیگر ملک باز آمد و درین نوبت بنوعی خرابی کردند که اکثر باغات و عمارات را از بیخ برکندند و کاریزها انباشته
درختهای جوز صد ساله و دویست ساله انداختند و آنچه امکان ویرانی بود بجای آوردند و ملک یکی از رعایا را
گفت ای مردک بنای اسلام بر چند است بر فور فصیحانه گفت که بمذهب خواند ملک سه یکی علامت مسلمانان
خوردن دوم کاریزها انباشتن سیوم درختان جدید و قدیم انداختن ملک انفعال یافته بدار الملک هرات
معاودت فرمود ٭ **وقایع سنه اثنی و ستین و سبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بجانب ترکستان** چون حضرت صاحبقران
بنیاد دشمنان بر انداخته مملکت مسخر ساخت امیر موسی گریخته بترکستان رفت و آنحضرت جوکی را با چند بهادر
در عقب او فرستاد و جوکی نزدیک او رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب بر در آن
امیر موسی مستعد حرب شده عزم قتل جوکی جزم کرد و جوکی تربیت یافته آنحضرت بود و کار از کارخانه آورده و از
زمانه و فعل امیر موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و قرار اول در جایی لایق نشانده چون قرار اول امیر موسی
را بطریقی دیگر مشاهده نمود دانست که در ضمن آن شعبده هست فی الحال جوکی را آگاه ساخت جوکی جمعی در
کمین نشانده و بر بلندی بر آمده دانست که امیر موسی نوعی دیگر آمده است لشکر خود را ایلبال کرده بر اثر او روان
شد و شب از اطراف او در آمده شبیخون زد دشمن از نیم فرو ریخته امیر موسی بجانب تاتار گریخته جوکی اوق
او را گرفته صورت واقعه بحکام آن نواحی برفع کرد و خود بجانب سمرقند آمد حکام آنجا راهها مضبوط داشته
چون امیر موسی راه نیافت بازگشته از آب آمویه گذشته از سر اضطرار عازم شبرغان شده بزنده حشم پیوست
و زنده حشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد باغوای او خیال استقلال در دماغ جای داد درین سال حضرت صاحبقران

سوم تیرماه فرمان داد که امرا جهت قوریلتای جمع آیند و چون زنده حشم چاپار ایلچی را با خواز باز گردانیده سوگند
یاد کرد و گفت **نظم** در عقب با تیغ و کفن می آیم ٭ گر بکشد اگر زنده بلد او داند ٭ و پیشتر ازین دو امیر پسر شاه
و برادرش ایرد و لابجی از امیر حسین رو گردانیده بخراسان رفته بودند چون زوال دولت او شنیدند متوجه شده
روی بحضرت صاحبقران نهادند زنده حشم در راه ایشانرا تعظیم کرده و طوی داده در حالت مستی پدر را او پسر را
بند کرده برادر بزرگ خود امیر محمد سپرده در حضور مردم گفت ایشان از الجه نعمت امیر تیمور رسان بموجب حکم
هر دو بقتل آمدند چون این سخن بعرض آنحضرت رسید امیر الجایتو را فرمود که زنده حشم خویش تست ورا نصیحت کرده
بیاور الجایتو عذر گفت که می اندیشم که او نصیحت نشنود و مرا فضیحت کند عذر او مسموع آمد و امیر بایان بهادر و خواجه
یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده حشم سر در انقیاد ساخت حضرت صاحبقران
شبرغان آمد و حصار آنرا در میان گرفت و زنده حشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت التماس مرحمت نموده
درخواست کرد که اگر لشکر باز گردد او بدرگاه آید آنحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شد و زنده حشم
امیر موسی را با برادر کهتر خود اسلام نام پیش آنحضرت فرستاد و الجایتو را شفیع انگیخته خود با شمشیر و کفن روی
بحضرت آورد و شفاعت الجایتو قبول یافته زنده حشم بشرف بساط بوس مشرف شد حضرت صاحبقران بر پیری
و ضعف او بخشوده از سر گناهان او درگذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشته جرایم او را تیر عفو فرمود
و هر دو را بخلعت و انعامات مخصوص گردانیده در مشورت مملکت دخل داد و هر یک را بقلم عز او فرستاد
درین سال احوال بلاد خراسان ملک غیاث الدین پیر علی در هراة حاکم بود و امیر علی الله خونشاه در طوس و
ابیورد و نسا و یازر و خواجه علی مؤید در سبزوار و نیشابور و امیر ولی در مازندران لشکر مرتب داشته بر سر
رفت و سلطان اویس با غلبه تمام رسید امیر ولی را تاب مقابله نماند عنان برتافت و از لشکر او گروهی
بقتل آمد و جمعی دستگیر شدند و سلطان تا سمنان در عقب ولی رفته بیراق اعزام مراجعت فرمود و سبب آن
سلطان آن بود که در آنوقت که عازم حرب امیر ولی شد بعضی ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی مؤید نوشت
که او را بموافقت خواند تا باتفاق ولی را از پیش بردارند چون ولی شکسته بمازندران رفت سلطان باز
استدعاء حضور خواجه علی کرده و بر حاشیه مکتوب بخط خود بحل زر نوشته بود که **نظم** بیا ازین که ترا بیدار تو
بدان پرهنر رای هشیار تو ٭ خواجه علی اندیشه کرد که اگر به سلطان تعلق نماید ممکن که ولی مستاصل شود و ملک

بازنوذران خیمه زری و جواهر بها در یاچان کرده و لاشک سلطان طمع در استخلاص مجموع خوزستان بسته و غالبا
بشیر شود بنابران زمام اختیار از دست نداده بوعده وفا نکرد و سلطان جهة مخالفت عازم دار الملک
شد و ملک ری بتغلقشاه داد و او بعد از چندگاه ری را گذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان
ری را بعادل آقا داد وقایع سنه ثلث وسبعین وسبعمایه ذکر یاغی شدن زنده حشم نوبت دوم بهمراه خانزاده
زنده حشم را باز بخت گشته بطالع نحس روی از راه متابعت گردانید و خانزاده ترمد بهوای آنکه ظهور صاحب
الزمان سلام الله علیه نزدیکست آوازه انداخت که من بخدمت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
خواهم کرد و استدعا خواص و عوام نموده زنده حشم را از راه برده تا دل از موافقت حضرت صاحبقران ال
برداشته بخانزاده پیوسته دست بغارت و تاراج برآوردند آنحضرت توقف نا کرده خطای بهادر و
ارغونشاه بهادر را بمنقلای فرستاد و زنده حشم سپاه ایشان دیده رو بگریز نهاد و از آب گذشته پل
را خراب کرد و لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند درین اثنا رسیده بجانب پل رفتند و پل را خراب یافته
از حیات نومید شدند و لشکر منصور تیرباران کرده دشمنان خود را بعضی بر آب زده غرق گشتند و جمعی
بتیر بلا بر خاک افتادند و اندک خلاصی یافتند و زنده حشم بیرون آمد و دست در دامن شفاعت امیر جاکو
زد و از انفعال سابقه توبه و استغفار کرد و امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران آمده باتفاق مراشفعت
او کرد و آنحضرت را مکارم اخلاق پادشاهانه بران داشت که اقتدا بسنت الهی نموده عصیان او را بجان
مقابل فرموده از خون او گذشته گفت هرچه از ولایت گرفته باشند باز دهند و انعام عام اکرام فرموده
مرتبه او را بلند گردانید با وجود مکارم بار نفس خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تقدیر موافق
تدبیر نبود از آن کوششها جز خسارت داد بار نفزود و آدمی هیچ خصلت بتر از کفران نعمت نیست ب
کافر نعمت بتر بود از کافر زیرا که بود کفر یکی کفران دو ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب
مغولستان حضرت صاحبقران بعد از فراغت از مهم زنده حشم لشکر جمع آورده متوجه مغولستان شد
از نواحی اوزکند و فرغانه ایشان را رانده بعضی را که سعادت مساعدت نمود بایلی درآمدند از آنجمله کبک
تیمور که با آن حضرت سابقه مودت داشت بدولت آستان بوس مشرف گشت عجونچی شده سپاه منصور
جمعی مغولان را مقهور ساختند و آنحضرت تمام مغولستان را بکبک تیمور داده تا قراخواجه دخل بولغاد

وبسعادت

وبسعادت معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال فرمود ناگاه خبر آمد که کبک تیمور سر از جاده اطاعت
پیچید آنحضرت را آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی دلاوران متوجه مغولان
شوند امرا برحسب فرموده خدمت نموده نزدیک یاغی رسیدند در خیال بعضی از ایل بهرام جلایر باتفاق
امیر صد و بشیر کجی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند که بهرام را بگیرند او واقف شده با امرا مشورت کرد
مصلحت چنان دیدند که آن سخن را پنهان دارند و مفسدان را جهة صلاح وقت الکلکا دهند و بران موجب
عمل کرده ایشان را غافل ساختند و صفها آراسته آبی بزرگ در میان حایل بود و عبور متعذر لشکر خطای
بهادر و شیخ علی بهادر بتعصب یکدیگر را آب زده گذشتند و بر لشکر کبک تیمور حمله کرده و ایشان را برهم زده
باز بلشکر خود پیوستند چنانچه در مدتهای گفته که ایشان یکدیگر را از ورطه هایل بیرون آورده اند فی الجمله
کبک تیمور و امرا مصلحت کرده مراجعت نمودند و مفسدان جلایر را بجا سار پاینده بخدمت حضرت
صاحبقران مشرف شدند آنحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیت نفس شریف متوجه جنگ کبک
تیمور را توجه سپاه ظفرپناه آگاهی یافته گریزان سر در بیابان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را تاخته
بازگشتند و خاطر از آنجانب جمع شد چون بمرحله زرنوق رسیده شخصی در خلوت عرضه داشت که امیر موسی
و زنده حشم و پسر خضر یساوری و خانزاده ترمد و شیخ ابو اللیث سمرقندی اتفاق نموده سوگند خورده اند
در موضع قراسمان آنحضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد که در حضور ثابت کند آنحضرت در دیوان نشسته
امرا را که نام برد حاضر آورد و بر روی ایشان رسید چون بسیار کس در آن مشورت بودند پنهان نتوانستند
داشت مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرموده و خانزاده را جهت
سیادت ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون روند و پسر امیر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرد
اما زنده حشم را فرمود که بیش ازین راه مدهید که مار در آستین داشتن و دشمن را دوست انگاشتن
از عقل دور است او را در ارک سمرقند محبوس کردند تا سپری شد و شیخ ابو اللیث سمرقندی را فرمود
که بهوای مکه بغایت گرم و ایشان بغایت خشک واقع شده اند زیارت کعبه امری متعذرست در کی از
سلمانی با این نوع اعدا مقهور شدند و درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر بادجان کشید
امیر ولی که ولایت او را مستخلص گردانند ناگاه برادر سلطان امیرزاده بمقتضی اجل موعود که فاتحی

و تا خرمنت مست بر بام کوشک شاه و جان رفته در افتاد و جان باد جمال الدین سلمان فرماید **مرثیه**
دریغا که باغ بهار جوانی • ز دور بخت از تندباد خزانی • دریغا ز سرو بالا که او را • ز بالا فتاد این بلا ناگهانی •
تو دانی چرا افتاد ای تماشای زمانه • فتاد دست مهر کرم را مبانی • سلطان بسبب آنکه برادر ترک یورش
کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه سلطان دختر شاه محمود داده از تبار زده آزرده خاطر بود و بخوبی
بامیر ولی نوشته او را بر مخالفت سلطان تحریض کرده بود که جهت یزد و اصفهان خاطرم مشغول است
اگر نه موافقت می‌نمودم و تدارک آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی جوق را منهزم ساخت و امیر ولی
را پسندیده و تعداد او در ایستاده که امرای بزرگ بوده اند که در رکاب هلاکو خان بایران آمدند و امیر ولی
در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین با که جنگ کرده و صفت جنگهای خود با سربداریه گفته و نموده
که سلطان را مملکت مفت بدست افتاده و من تا ری رفتم و بوم و رزم او پیش نیاید و مبارک شاه و دولی که از جانب
او در ساوه بودند یارای آمدن نداشته و اگر بندگی شاه تا همدان آیند ما نیز از این طرف لشکر بدانجانب برده
ممالک اویس را مسخر کردانیم و شرح آمدن امیر ولی بر ساوه در سال آینده آید انشاء الله تعالی **وقایع سنه اربع**
و سبعین و سبعمایه ذکر مبادرت رزم صاحبقران با حکام خوارزم حضرت صاحبقران ده نوبت ایلچی بخوارزم
فرستاده پیغام داد که ما را چون قرب جواری هست و پیوسته با شما دوستی ورزیده ایم نمیخواهیم که زیادت
آسیبی بشما رسد و همیشه خراج کات و خیوق با الوس جغتای تعلق داشته و درین چند گاه بسبب اختلافی
که در سمرقند واقع شده شما آن را تصرف نموده اید اکنون وظیفه آنکه آن پاره ولایت را باز گذارید تا دوستی
برقرار ماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان پیغام التفات ننموده در جواب فرمود که این ولایت
به تیغ مسخر کرده ایم هم به تیغ باید گرفت **نظم** عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ • بجز به تیغ مر او را طلاق نتوان داد •
حضرت صاحبقران از آن جواب ناصواب در تاب شده خواست که علی الفور عازم آن دیار شود و کار یکسو کند
شیخ مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین و پیر ایشان و قضات در صحبت قبة الاسلام خوارزم التماس
نموده گفتند که امروز در روی زمین مفخر الاسلام و مقر علما و کرام ایام خاک پاک خوارزم است شاید که
بواسطه تکلیف چنان شهری در دست و پای لشکر جرار خراب شود مصلحت آنست که مولانا جلال الدین کشی
برسم رسالت متوجه خوارزم شود و کلمة الحق تا دارسانند امیر حسین صوفی در قهر شده و گفت مملکت شما دار

الحرب است و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان بکنید که خاک ما وراء النهر بتوبره بخوارزم باید کشیدن
و فرمود که خدمت مولوی را در خلوتی باز داشتند و غیر محافظان کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحب
قران عزم یورش خوارزم جزم فرمود **ذکر رفتن حضرت صاحبقران بمملکت خوارزم** حضرت صاحبقران
کامکار با لشکرهای نامدار در سیچقان ئیل متوجه خوارزم گشت و از موضع سرپایه گذشت قراول دشمن
ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و کردی بنام گرفته بیاسا رسانیدند و بفال
میمون داشتند و بحصار کات رسیدند پیرام خواجه یساول باتفاق قاضی خیوق حصار استوار کرده و استعداد
حصارداری مرتب داشتند حضرت صاحبقران فرمود تا هیمه و خاشاک خندق بینباشتند و کوسه ملک را
اشارت کرد که بخندق درآید ترس بر او غالب شده تعلل نمود خاری یساول بی توقف و تعلل درآمد
و پیش از خواجه در رفت لشکریان در ریختند و از آب درگذشته اول شیخ علی بهادر بر سر فصیل برآمده و دشمن
نیزه حواله او کرده و او نیزه را گرفته تیغ بر سر او راند و لشکریان از اطراف درآمده بآتش شمشیر ابادی
از باد پیمایان خاکسار بر آوردند و اموال حصار تاراج شده متوجه خوارزم شدند و کوسه ملک را جهت
تقصیر چوب یاسا زده و بر دم خر بسته بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف
نبقلای رفته بر لب آب کولان بیکلی خواجه کلک برسم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیدند و از
طرفین کارزار کرده کوشش بسیار نمودند عاقبت بهادران جغتای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را
کشته و بعضی را خسته و بسته و باقی را پریشان ساختند امیر حسین صوفی از معاودت عاجز شده قلعه را محکم
ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن دید که در صلح زده کات و خیوق
را باز گذارد و بر جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاده درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین
صوفی پیغام داد که صلح نکند و با هر که دارد بیرون آید که سپاه سمرقند بتاخت و غارت هر طرف رفته
اند و من در صف جنگ چون امیر تیمور در شکسته باد می‌پیوندم امیر حسین صوفی بنا بر پیغام امیر کیخسرو با تمام
لشکر خود بیاسامشی کرده بیرون آمد نزدیک لشکر آنحضرت رسید و سپاه ظفر پناه اگر بتاخت رفته
بودند حضرت صاحبقران که از آب گذشته راه خوارزمیان بربست و بهادران از اطراف رسیده بلب جمع
از جانبین تیرباران کردند و اول غلامان آنحضرت جراغین و اباجی سپاهی بر آب زده گذشتند و از آن

شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده و از آب گذشت و او را راندند و همچنین امیر مؤید و اقتمور
بهادر و خطای بهادر عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که بهرام
خون آشام از هول آن معرکه عنان برتافت و حضرت صاحبقران خواست که بنفس خود از آب گذرد امیر شیخ
محمد بیان عنان آنحضرت گرفت و پای مبارکش ببوسید و التماس توقف نموده درخواست او قبول
یافت و شیخ محمد به آب زده سلامت بیرون آمد و در آن معرکه کارزاری کرد که داستان رستم و دستان
در مازندران بر طاق نسیان ماند فی الجمله از اول روز تا بین الصلوتین میان فریقین آتش قتال التهاب و اشتعال
داشت عاقبت دولت قاهره دست زور بر آورده خوارزمیان را زبون کرد و دشمنان عنان بطرف شهر
تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفت امیر حسین صوفی بخوارزم درآمد و از تاب این غصه
در تب و تاب افتاده منجر بمرض الموت شد و بعد از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت کرد **اختلاط**
صاحبقران با امیر حسین صوفی و ذکر آن چون امیر حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او نشست **بیت**
یکی چون رود دیگر آید بجای ◦ جهان را نماند بی کدخدای ◦ چون از امیر یوسف صوفی با غایت ترک ادبی
بظهور رسانیده بود ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی و الفت یگانگی مبدل شد حضرت صاحبقران
ظفرقرین عود نموده بولایت چاچ نزول فرمود و عذر کیخسرو آنجا ظاهر شد آنحضرت فرمود که ارکان دولت
جمع آمده یرغو داشتند و آن گناه و چند جریمه دیگر که بود روشن شده خود اعتراف نمود و فرمان پادشاه
سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را بسمرقند برده بیاسا رسانند و آنحضرت لشکر را اجازت فرموده آن
زمستان قشلامشی در سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد محبت را برانداخت و جلکا
کات را تاخت **قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان اسد و این از سنه ثلث تا سنه خمس**
پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر خوش صورت نیکو سیرت شاه شجاع او را بحکومت کرمان
فرستاد آنجا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هرگز با پادشاه یکجهت نبود باتفاق
شاه یحیی هر روز سودای سلطنت در دماغ اسد می نهادند و از زبان امرای شاه شجاع نامها بتزویر میفرستادند
که اصلا بمزاج پادشاه اعتماد ننمایند اما چون والده شاه شجاع مخدومشاه در کرمان بود پهلوان طغیان
نمی توانست نمود تا روزی جهت کشتی گیران کرمانی و خراسانی میان ملازمان مادر شاه و نوکران پهلوان

نزاع عام

نزاع عام شد و خاتون شکوه اسد بشیراز نوشت هم در آن اثنا عازم فارس گشت و پهلوان آن
شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت باره کرد و هرچند شاه را اعلام می نمودند باور نمی نمود
تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و باره بپرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان
حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که
او قرین خواجه مؤید در خراسان و نیز در کرمان سر برآرد شاه شجاع آگاه شده عزیمت کرمان
نمود و امیر سیورغتمش بقلعه سلیمانی درآمد و امیر معزالدین اصفهانی نامزد محاصره او گشت در شهور
۷۷۴ سنه بکرمان رسید و تدبیر محاصره نموده اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرد و شهر کرمان
در میان ماند و کار بر اهل شهر تنگ آمد و اسد و شاه یحیی را که محرک فتنه بود اعلام [illegible]
یحیی بظاهر قوت مدد اسد نداشت پوشیده پهلوان خرم را که در فارس قائم مقام بود اغوا
نموده بر آن داشت که اسد را در چنین واقعه از روی خراسانیت مددی کند پهلوان خرم قبول
کرده بترتیب اسباب حرب و آلات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهرا عرضه بپادشاه رسانید که
بندگی حضرت از تختگاه دورند و بنده از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و جانب آذربایجان
و اتفاق شاه محمود با ایشان ایمن نیستم بنابرآن حزم و رعایت حزم می باید کرد پادشاه ابوالفوارس
که فارس میدان فراست بود از راه فرس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال زد دغا می
باخت بازخوانده صلاح در آن دید که عنصوبه او را از ده هزار فکر خطا خلاص ده عنان عزیمت
بصوب فارس معطوف گردانیده و این رباعی انشا نموده برخواند **رباعی** من جرعه صبر بکشم فرزانه
وین غصهٔ دهر بخورم مردانه ◦ نومید نیم که عاقبت حق ز فلک ◦ روزی برساد پر کند پیمانه ◦
سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین و جمعی امرا جهت محاصره تعیین فرموده خزانه
و جباخانه را بنواب سلطان احمد سپرده فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتهای
گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام باید داد و موضع اقامت در ورند معین ساخت تا از شبیخون
ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ می نمود و درین اثنا قاصد اسد آمده عرضه
داشت که پهلوان میگوید بنده از خاک برگرفته پادشاهست و از جرأت و خیانت شرمسارست

توقع آنکه ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست نمایند از سر جریمهٔ بنده درگذرند و بنده
مال بخزانهٔ فارس رساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت
بعهدهٔ بنده باشد چون مدتی به نیکنامی گذرانیده مبادا که شیطان صفت بطوق لعنت مطوق گردد
و رعایا به بلای غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال آخرت گردد و سلطان بعرض
پادشاه رسانیده شاه شجاع در جواب نوشت من انشاء بانی کرمان اردشیر بابکان بوده
و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضهٔ اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرةً بعد اخری تسخیر آن کرده ایم
و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها نیندیشیده و رجا صادق و امید واثق است که بایسر وجوه از وی استرداد
و جزای کفران بحکم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ع نه از من از زمانه باز بیند مثنوی اگر بدکنش در نهاد خود
بگردون گردان رود زهره وار ؛ زمانه ز گردون بزیر آوردش ؛ بدست بدخویش بسپاردش ؛
فرمود که این درخواست وقتی مقرون گردد که برادر و پسران او فرستد و قلاع اندرون شهر کوتوال
بما سپارد چون اسد این خبر شنید و بذخایر استظهار داشت و بمدد آذربایجان و صفهان امیدوار
بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمانیان بیرون آمده ملحق میشدند
و سلطان احمد از غلبهٔ مردمان که بیرون آمده بودند متوهم شده خواست که بجانب ترشیز رود امرا
منع فرمودند بنا بر آنکه اگر اسد را میسر شود که از تعاقبات خود بازدرون شهر رود موجب مزید استحکام
قلاع شود و درین اثنا سیصد سوار نوروزی از اسد روی گردان شده پیش سلطان احمد
آمدند و موافقان ملحق گشته و قرار بر آن یافت که در بلوک ... اقامت نمایند و امیر محمد جوبانی
با سیصد سوار دیگر از دروازهٔ پای غار بیرون آمده و بسپاه ظفر پناه پیوسته و متعاقب او
خواجه رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه بشرف بساط بوس رسیدند و بمزید انعام و
نوازش یافته پریشانیان را قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت چنان بربست که کس
بار از هیچ ممر بشهر درنمی آمد و کرمانیان را از غایت بی قوتی قوت ساقط شده مجال اقامت
نماند و اسد از روی اضطرار چند دفعه مردم را بیرون راند و گویند صد و بیست هزار نفر قلمی از

کرمان بیرون کرد و باقی بدست لشکر آذربایجان و صفهان روز میگذرانیدند و چون عروس مراد او از
نقاب غیب چهره ننمود و اسد را از آن روی کاری نگشود جمعی را باسم رسالت و پیلاک فرا دون
بخراسان فرستاده ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین چون با شاه شجاع در مقام مصافات
بود ایلچیان اسد را وقعی ننهاده و بی حصول مقصود باز آمدند سلطان احمد در باب محاصرهٔ کرمان طریق
خدمتگاری مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر و مخزون خاطر آنکه چون کرمان مستخلص
شود حکومت آنجا بر وی مسلم باشد شمه ازین حال در طی عرضه داشت انهاء پادشاه کرد و چون این معنی
پادشاه گشود در جواب فرمود که قضیهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت
ع همین می کن که جاویدان مدد باد از توفیقت ؛ صورتی که بواسطهٔ [illegible] اسد فی جیدها حبل من مسد
نمود من کل الوجوه حق بجانب اخویت آثار سعی که از آن برادر بود و تو ما فیه ما ظاهر میشود و موجب ازدیاد
اعتقاد میگردد هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانید او را بانعام و اکرام مقابل و ممائل
دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی که امیدوار بر مواجب و بلوک و اقطاع او در
آرم ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ؛ سلطان احمد از آن جواب در تاب شد و در کشش در آن
مسالک کندی یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانهٔ غرض مقصود نیامد بازوی کوشش او قوت نماند
از آن اهتمام نادم گشته عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دارین و مآرب فریقین
مرجحست و بیش ازین تحمل حرمان ندارد امیدوار که بوسیلهٔ بنده را بآنجانب آید پادشاه ملتمس او را مبذول
داشته پهلوان خرم و پهلوان علیشاه فرنیانی و جمعی مرا یراق یکساله داده متوجه کرمان گردانید و بر
زبان گذرانید که پهلوانان یکهفته و ده روز بر چپر بکجا نهاده اقامت نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر
شهر باشد و امرا رسیده و سلطان احمد عازم شیراز شد و پهلوان خرم و باقی امرا بدر کرمان آمدند و حال
شهر بجایی رسیده بود که قوت چشم مردم پنبه دانه و تخم سپیوش و سپندان بود و سواران اسپان
را که از لاغری می مردند کشته بودند و خورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرم فرستاده
والتماس حضور پهلوان علیشاه فرنیانی نمود و پهلوان خرم پهلوان علیشاه را فرستاده و اسد اظهار
ندامت کرده و گفت سهوی که مرا واقع است میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک

آن فرماید او والی باشد پهلوان علیشاه باز آمده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان خرم بشهر درآمد و پهلوان
اسد هم رسم طوی و خلعت و پیشکش بجای آورده در پای ماجان بندامت بایستاد و عاقبت بران قرار
گرفت که خطبه و سکه بنام پادشاه کند و قلعه مولانا که در میان شهر است با منای خضر بسپارد و یکی از پسران
متوجه شیراز شود و پهلوان اسد همه را قبول کرده پهلوان علیشاه بضبط قلعه قیام نمود و برادر و پسر اسد را جانب
روان گردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت کرده یکمن جو به یکمن دینه داده از جانبین
فوزی عظیم دانستند خرم بغایت خرم گشته بازگشت و بخدمت پادشاه رسید پادشاه اندیشه فرمود که
مبادا اسد از راه چاکری عدول جوید بنابران تمام ملوکات را بارکان دولت عنایت فرمود و آنچه بقید
بی اختیاری منعقد شده نوکران او را در هیچ ملوک مدخل نبود و روزی ملکه میگذرانید گاه فکران میکرد که با
احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که متمولان کرمان را تالان کرده نقل قلعه کوه کند و
چند روزی با روزگار رساند شاید که بعد از نحفت صبح سعادت طلوع کند و چون خبر خیانت و کفران نعمت او
در آفاق منتشر بود روی آن نمیدید که کسی او را در آنجا راه دهد بدل و هم آن بود که طمع در اموال و خزاین او کنند
گاه میخواست که دفع پهلوان فرمان کند اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان
دشوار می نمود درین اثنا بسعی مولانا جلال الدین اسلام که ملازم اسد و محرمیت حرم داشت و دولتخواهان
شاه شجاع انگیز کردند که زن اسد بیکی را با پادشاه بتطمیع کرده بغایت مایل یافت بعرض پادشاه رسانید شاه
شجاع بخط خویش این رقعه در قلم آورده فرستاد مضمون نشانه کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد
می کند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت رفعتها و عظمتها تعلق که نموده بجای آورد
و حقی چنین بر خاندان ما ثابت کند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در مهد رعایت
و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص معتبره باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد
و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و بمرتبهای بسیار تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز
و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیرم بهذا خطی و عهدی این نامه در
کرمان بیکی رسانیده گفتند چون دفع اذیت اسد نزدیک شده از خود و خلایق کرده باشی بخلعت سر
کرامت هم بنسبت اختصاص یابی و چون از قبح افعال و سوء اعمال و وخامت عاقبت و نکایت خاتمت او

وقعت

واقفست دفع مضرت او از خود و خلایق موجب ثوابی عظیم و اجری جسیم دانند و دران ولا پهلوان گرد
که اتابک فرزندان اسد زاده بود بمحافظت برجی که حایلست میان قلعه مولانا و کوشک موسوم
او وی معاونت او نمیشد زن اسد از خبث مزاج اسد فصلی برخوانده او را چون موم قابل نقش مراد
یافت چون میان زن اسد و گرد و مولانا جلال الاسلام اتفاق شد پهلوان علیشاه فرمایی نامرضی
نمود و اسد بشاشت کرده با خود گفت که اگر طبیبی مجال می یافت بیکشربت کار او میساخت ناگاه
پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه طاری شده طبیبی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد
مولانا جلال الدین اسلام را از قلعه روان کرد و مولانا [illegible] جانبین نموده مقرر شد که از قلعه
نقبی ببرج گرد آورند و پهلوان علیشاه جهت احتیاط قاصدی بشیراز فرستاد که جمعی و
نمود فلان روز پانصد سوار و پیاده جلد بر در دروازه کرمان حاضر شوند و برای زیادتی [illegible]
داشت بشیراز دوانیده مدد طلبید چون کار نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد
مرد که در برج بودند چاشتگاه که اسد از خانه و زیر بکوشک درآمد ناگاه جمعی چون بلای ناگهان
شمشیرها کشیده در کوشک ظاهر شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند
چون حروف بهیچ از هم فرو ریختند و جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد آمد که طایر روح او پرواز کرد
و اسد را از قصر بزیر انداختند و طبل بشارت فروکوفته پهلوان علیشاه از راه نقب بقصر آمد و رعیت که
از جهت اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گویند قصاب
ششتری مبلغ دویست دینار از بهای گوشت او حاصل کرد و این حال در چهاردهم رمضان سنه
خمس و سبعین و سبعمایه واقع شد پهلوان علیشاه شهر و دروازها ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهر
زاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود بعد از تاسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علیشاه از
ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده سر اسد
بشیراز فرستاد و شاه شجاع جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایتنامه روان ساخت و دفتر ذخیره
قلعه طلب فرمود و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال که هفتصد و هفتاد
و چهار بود امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده بساوه رفت مبارکشاه و

وسایر اکابر آنجا جمعی فقرا از پیش امیر ولی فرستادند که شما بایلغار بطرف چوار نجه شده اید این شهر
سلطان اویس است و او لشکر بسیار دارد و ما جمعی فقیر بیچاره در مقام می باشیم اگر امیر از شهرها
درگذرد و لشکر خود را نیز زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی گفت یک چند ساله می طلبم مشوایان
بیرون آیند تا باز گردم و الا ناموس مرا زیان دارد و اهل ساوه بجنگ پیش آمده ولی می گفت
که اهل ساوه تصور می کنند که من هیچ اثر فهم که سه سال آمده ناگرفته باز گشت من از اینجا بر نخیزم تا فتح
نسازم بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه فتح کرده و مبارکشاه و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شد
و باز مبارکشاه پیدا آمد دختر خوب خود را بامیر ولی داد و تربیت و عنایت یافت و خواجه علی صفی
از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساوه را گرفته دختر مبارکشاه را بدست آورد همانا
عازم قم خواهد شد اگر از اصفهان مدد آید شاید که با او مقاومت توان نمود شاه محمود در جواب فرمود
که امیر ولی چون ساوه را گرفت و دختر مبارکشاه را بدست آورد همانا بقم نیاید و اگر آید می باید که مردانه
باشند که مدد نیک خواهد رسید و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و جواب
ولی خواهد داد امیر ولی خود از جانب ساوه بجانب مازندران معاودت نمود **ذکر لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران کرت دوم بخوارزم در سنه خمس و سبعین و سبعمایه** چون امیر یوسف صوفی خلاف وعده نمود و
بعهد وفا نفرمود و در زمستان سنه اربع لشکر بکات کشید و کاشتکان حضرت صاحبقران را پرا
کنده گردانید آنحضرت در بهار سنه خمس مطابق توی ئیل لشکر بر ترتیب ساخته عازم خوارزم شد و امیر یوسف
از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش آمد و فرستادگان او در نواحی کاث به بندگی
حضرت رسیده و مکتوبات بتملق و پیلاکات بتکلف در صحبت مردم بزرگ فرستاده بود و فرستادگان
بر خاک مذلت زانو زده عرضه داشتند که یوسف صوفی بغیر از عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را از خیانتها
پشیمان می نمود که صدق آن از فحوای مکتوب روشن بود و دیگر ملتمس شده که خانزاده را ساختگی کرده
روان سازد حضرت صاحبقران بار دیگر از جرایم او گذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت
نموده در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرموده و در بهار بارس ئیل اندیشه اندقانی خوارزمیان بخاطر
خطیر آورده اسباب طوی بزرگ مهیا ساخته امیر یادگار برلاس و امیر داود و امیر الجایتو را با بهایای

پادشاهانه

پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم فرستاد امیر یوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم تقدیم
نمود و خانزاده را با چنان تزیینی که لایق چنین حضرتی باشد روان فرمود و حضرت صاحبقران
جهة کمال احترام و اجلال قریقا خاتون عم و پسر قیدو خان را باستقبال فرستاد و نوئینان
و سادات و علما و قضاة تا نواحی کات پیش آمدند و با اعزاز و اکرام و توفیر احترام خانزاده را بسمرقند
آوردند و در مجلسی همایون با اکابر و اعیان و مفاخر زمان بموجب شرع مطهر در طالع سعد عقد و نکاح
بستند و زر و جواهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای نامدار و بزمهای سازدار که نطاق
اوصاف از شرح آن قاصر آید و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد مرتب داشتند مردم
ماوراء النهر در عیش و راحت و آسایش و فراغت گذرانیدند **ذکر احوال عراق و آذربایجان درین سال**
سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که سالها حاکم عراق عرب و بغداد
بود خواجه سرور را بحکومت آن دیار فرستاد و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلبه آب در بغداد
بجایی رسید که غیر چند عمارت عالی باقی خراب گردید و قرب چهل هزار آدمی در زیر آب آمده و تلف
ناصر بخاری انجا ذی نموده است **بیت** دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ، پای در زنجیر و
کف بر لب مگر دیوانه بود ، و خواجه سرور از این غصه رنجور گشته بمرد و امیر وجیه الدین اسمعیل
پسر امیر زکریا حاکم شده بغداد را معمور گردانید و بازارها آبادان کرده باز بغداد مجمع فضلا و علما شد
ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز بعمارت
رشیدیه آمده مرض صعب طاری شد و امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش
او در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت سلطنت بحسین تعلق دارد و حکومت بغداد بشیخ
حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت شما دانید امرا این کلمه را لباس ظهور پوشانیده
شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان از انفعال سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی الاول دنیای دون را
وداع کرده بجوار رحمت حق پیوست و همان شب شیخ حسن را بقتل آوردند سلطان اویس را در پیران
شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون ساختند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید **مرثیه**
ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده ، ملک ایران از امیر شاه ویران کرده ، آسمانی را فرود آورده از اوج خویش

بزمین افکنده با خاک یکسان کرده • آفتابی را که خلقی عالمی در سایه بود • زیر خشتی گل بعد از ایشش پنهان کرده
نیست کاری مختصر گر با حقیقت بنگری • قصد خون و مال و عرض مسلمان کرده • زین معیت دی زمین واقع شد که لرزد در او
آسمانها زان زمان کاغاز دوران کرده • روزگار از در کار دولت سلطان اویس • یاد کن آن بخطایی خدمت سلطان اویس
سلطان حسین روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته امرا و علما زمان را بشغلی که مقرر بودند مسلم داشت خواجه
سلمان در تهنیت جلوس او گوید **تهنیه** ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی • محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی
هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل • هم دولتت فارغ از وصمت تباهی • اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر
افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی • تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد • در آفتاب گردش زین سایه الهی
خورشید در زمانت خواهد که چون تو شاه • تا گشت جنبش سلطان حسین باشد • و امرای کبار عباس و ساروق و محمد
دعمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاده و صالح لولو و امیر اسمعیل و رحمن شاه و سنقر شاه بسلطنت
سلطان حسین بیعت کردند و امیر عادل در سلطانیه بود و شیخ علی اتاق در همدان و ایشان نیز بدین راضی شدند

ذکر وفات شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد مظفر شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرده
از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد روی گردان شده آنجا بودند در تصرف آورد و در آن ناحیت
فارسیت بجز دکان مشهورست و بزبان نهاوند کور که جمعی شهدا آنجا آسوده اند لشکر شاه محمود پیر سماء
در آنجا رفته اند و بتقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت صرع پیدا شد و باصفهان عود نمود و خشم بغداد را با خود
آورده باز از اصفهان بجرباد قان رفت و از آنجا عارضه قوی عارض گشته باصفهان باز آمد و قوت
نقصان و ضعف ازدیاد یافت و معالجه اطبای حاذق و حکما مدقق نفع نبخشید آری **بیت** جهان بعهد
اگر باکسی وفا کردی • ز کیقباد بکی منتقل شدی بقباد • امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت وقت
استرداد امانت و بازسپردن ودیعت برادرزاده ام اویس از حضرت اقام شاه شجاع مایوس شده
بعد از دفن من با او بیعت کنید که او از عهده دارائی عراق بیرون میتواند آمد و چند کلمه عذرخواه شاه شجاع
مرقوم کرده اند شمه از عارضه خود و اختیار سفر عقبی در نموده که جهانی که بر عرصه فناست بر وجه اعتماد در ملکی
که قابل مهلکتست چه اعتماد اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بل رو و جنس مفسدان [illegible]
جریمه صادر شد نقوش آن از لوح ضمیر آب عفو مغسول فرمایند **مثنوی** اگر من بجرمم دم از تو مگو • تو بر خود دار [illegible]

مرا کرد و در روزی رفت بر باد • ز آه هر روز در روز او روز به باد • و از اصول و اعیان استقلال
نمود در زمان رحلت فرمود **بیت** بس پریشانم و فکرم ز پریشانی نیست • فکرم آنست که این
جمع پریشان گردد • مرغ روح پاکش از حضیض خاک باوج افلاک پرواز کرده محنت آباد دنیا را باز
پرداخت **ع** ز دور رفته قبالش اندر سیاهی • کنار عراقیان از آن سوگ لب رنده و دو گشت
اصفهان بنوعی برآمد که کسی را پروای تجهیز و تکفین شاه محمود نبود و دو کس بر وی نماز نکردند اکابر عراق
اندیشه مند شدند که احوال برچه منوال خواهد بود بزرگان چهار دانگه و دو دانگه با یکدیگر گفتند که [illegible]
دولتی نو بشاه شجاع داد سلطان اویس آگاه شد و پیش ایشان فرستاد که من اگر بی اجازت پدر ظاهرا
ام اما مرا پدر فرستاده که عمت فرزند ندارد اگر صورتی روی نماید مباد اگر مملکت بدست بیگانه افتد
درین اثنا خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن خزاین شاه محمود نقل طرک کرده از حصار قلعه
بدست آوردند و اصفهان پر فتنه و آشوب شد و اکثر اصفهان و ارکان مملکت شاه محمود با سلطان
اویس بیعت کردند و از آن طرف شاه شجاع خبر یافته حزین و غمگین شد و بر رسم تعزیت اقامت نموده فقرا
و مساکین را بصلات و صدقات نوازش فرمود و این رباعی گفت **رباعی** محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت ز پی تاج و نگین • کردیم دو بخش تا برآساید خلق • او زیر زمین گرفت و ما روی زمین
و باز بلبل بستان خاطرش باین ابیات شکر خای گشت که **نظم** بسیار سپهر گرد بر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود • واین کشتان همی روی امروز بر زمین • فردا بغبار قالبت منجوار رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری • شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود • در خلال این قاصدان خواجه بهاء الدین
و خواجه صلاح الدین رسیدند و عرضه داشتند که امرا و ارکان دولت با سلطان اویس بیعت کردند
و این بندگان خزاین نقل طرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا کیه و نوبت بجنگ و جدال و حرب و قتال
پیش آمد مفید نیامد شاه شجاع را بعد از این خبر دیگر مجال توقف نماند **ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان**
شاه شجاع عازم اصفهان شده هر زمان فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده نثار و پیشکش
بعرض میرسانیدند و در هر مکان قومی بعسکر او ملحق میشدند و قطب الدین اویس که ارکان دولت
او عقد بیعت مشید ساخته بودند همه را بخلعتهای فاخر و کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمات محمودی

انصراف فرموده وعزم استخلاص طرک که بهاء الدین قورچی وصلاح الدین خازن از راه دلاوری وبهادری
قوانه آنجا نقل کرده بودند جزم فرموده وصفهانیان آستین سعی واجتهاد باز مالیده کمر کوشش بر میان
بستند وهرچند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع بفلان موضع رسید سلطان
اویس وجمعی که آن حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال قرار وحضور فرار نداشتند وروی استقبال
نه که تیغ خلاف کشیده در میان میدان آیند وطاقت جدال نه که بزبان سنان حجت وبرهان نمایند
چون مور در طاس مجال خلاص ومناص نیافتند عاقبت بران قرار یافت که توکلا علی الله ثم ودر نزل
موکب همایون استقبال نمایند شاید که جان از ورطه هلاک بیرون برده کشتی آمال از غرقاب بساحل
نجات رسانند بدین قرار بیرون رفته وعرضه داشت مصحوب قاصدی روان ساختند مضمون آنکه سلطان
اویس از کرده پشیمان گشته وروی خدمت بر زمین نیاز نهاده میگوید که غرور شباب شعبه ایست از
جنون مرا بر باره طغیان سوار کرده تا سر از ربقه طاعت وگردن از طوق متابعت پیچیدم اکنون جزای
فعل خود دیدم ومرارت عقوبت چشیدم واینک با شمشیر وکفن رسیدم پادشاه را شفقت ومهربانی
در جنبش آمده فرمود که هرچند قرة العین از منهاج اطاعت انحراف نموده بر مقتضی ولادنا اکبادنا مهر
ذاتی وشفقت جبلی پرده مغفرت بر کرده او پوشیدیم وبر طریقه اول وقاعده مقرر متوجه گردد و
ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاهزاده بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد وبعین عنایت
ملحوظ گشت وذیل عفو بر جرایم او پوشید از معنی یا معنی مکرر بر زبان پادشاه گذشت وشهزاده در
سلک سلاطین دیگر انخراط یافت وخواجه صلاح الدین از قلعه طرک آمده بانواع اعزاز مشرف شده سرافراز
گشت وخواجه جلال الدین تورانشاه وزیر عرض بیوتات دیده خواجه قوام الدین قایم که [illegible]
بیوتات مقرر شده دو ماه متصل تمام محرران فارس وعراق تحریر آن نموده در قلم آوردند امرای
احشام وصحرانشینان چون امیر یعقوب شاه خلج وحاکم جرباذقان وعمال قم وکاشان تا حوالی ری وساوه
با طرایف وارمغان آمده بخلعت وسیورغال سرافراز شدند وقایع سنه سبع وستین وسبعمایه ذکر توجه
حضرت صاحبقران بمغولستان حضرت صاحبقران در اول شعبان این سال مطابق توشقان ییل عزیمت
مغولستان نموده با لشکرها در موضع [illegible] نزول فرموده ودرین ایام برف وباران بغایت رسید

شدت سرما بنهایت انجامیده که خون در عروق بست وآدمی وچهارپای بسیار تلف شد آنحضرت
ترحم نموده معاودت فرمود وبعد از دو ماه غره شوال لشکر جمع آورده وامیرزاده جهانگیر
را منغلای سپاه ساخته امیر شیخ محمد وامیر عادلشاه را در رکاب او روان فرموده در موضع جارون
خرام که قمرالدین لشکرها بموضع کوک تپه جمع آورده انتظار حاجی بیک می برد وار توجه حضرت
صاحبقران بخبر بیت منغلای بتعجیل روان شده وقمرالدین وقوف یافته چون طاقت مقاومت
نداشت بموضعی حصین که او را رکه غوریان گویند وسر رودخانه انکار وافتاده دو رود
گذشته نزدیک رود سیوم فرود آمده وراهها محکم ساخت منغلای نیز متعاقب رسید قمرالدین
در ظلمت شب خود نمائی میکرد چون صبح صادق دمید وکثرت سپاه ظفر پناه مشاهده او گردید
رعب وهراس بر وغالب شده روی بگریز نهاده ودلاوران منغلای تکامشی کرده بسیاری از
لشکر او بقتل آوردند وچون آفتاب بلند شد حضرت صاحبقران ظفر قرین رسید امیرداود وامیر حسین
وران آنجا بهلاک شدند وتمام لشکر ازان واقعه غمناک گشتند وایلی که از جانب قمرالدین جدا گردیده
بودند با مال ومنال بسمرقند فرستادند وآنحضرت بعزم استیصال قمرالدین عازم بایناق گشته باز
امیرزاده عالمیان جهانگیر را منغلای ساخته اوچ بابا را غارت کرده وقمرالدین پناه بکوه برده از شکوه
لشکر بستوه آمده فرار نمود وامیر جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را گرفته وقاصد فرستاده اعلام
داد وآنحضرت بعد از پنجاه روز از این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قراقیقان با امیرزاده جوان بخت
جهانگیر رسید امیرزاده هرچه گرفته بود دلشاد آغا پیشکش کرد وحضرت صاحبقران فلک جناب
از آب آتباشی گذشته در موضع اوبای باری توقف نمود ومبارکشاه مکریت امیر هزاره وظایف
طوی وتقوز مرتب داشته بخدمتهای شایسته قیام نمود وآنحضرت دلشاد آغا را در انعام دلشاد
ساخته شرف عقد نکاح ارزانی داشت وحرم محترم را ابهه بانوی عظمی آراسته گردانید وازانجا باوزکند
آمده آغای معظمه قتلغ ترکان آغا با خواتین معظم رسیدند واز طوی وعشرت فارغ شده از اوزکند
بخجند آمدند حاکم آنجا عادلشاه حضرت صاحبقران را بسرای خود آورده طوی عظمت کرد وپیشتر
با شیخ محمد ارلات مقرر کرده بود که چون شیره آش پیش حضرت نهند قصد کنند آنحضرت بالهام دولت

از حرکات ایشان بوقت کوشت کشیدن چیزی دریافت و پیش از شیر و آتش برخاسته سوار شد
طوطی بهم برآمد و مفسدان بطال معطل ماندند در کرت اول که لشکری بجانب فخرالدین می بردند همین
جماعت مقرر داشتند که هرجا مجال یابند غدری کنند عادلشاه در خلوت با آنحضرت صورتهای گذشته
بعرض رسانیده گفت چنین کرامات از نتیجه دولت آنحضرت میدانم و میخواهم که بیعت تازه کرده
خدمت از سر گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از هیچکس مخفی دارد و با جماعت انعام و اکرام فرمود و بر حسب
التغافل من شیم الکرام سایه بر آن بینداخت چه گاه باشد که عاقل کامل دشمن را بلطف و احسان
دوست گرداند آورده اند که یکی از امرای فارس منیار نام نسبت با کرمی کری دعوی اندیشید
بوزرجمهر بران اطلاع یافته کرمی را آگاه کرده گفت صواب آنست که او را در مجمع امرا بند فرمائی کرمی
قبول کرده روز دیگر فرمود که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس منیار نهادند و نقود و جواهر بسیار باو
انعام کرد بوزرجمهر متعجب وار در خلوت سبب آن پرسید کرمی فرمود که بندی تخت را احسان یافتیم
و عضوی لطیف تر از دل ندیدم تخت را بندی بر لطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در
برابر گناه آن مجرمان احسان فرمود و آن زمستان بعشرت گذرانیده در کلیات مهمات اجتهاد
بلیغ نمود **احوال خراسان و ملک غیاث الدین** در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب
چلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش را کشته بود از مازندران جلا شده بخراسان آمد
و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود خواجه علی مؤید قصد ایشان کرد درویش رکن
الدین با سیصد نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار سوار بهراة آمد ملک
اسلام غیاث الدین ورا عزت تمام داشته مجموع مردم او را مرسوم و انعام فرمود و مال قریه غوریان
و فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاص او تعیین کرده ملک اول بهار متوجه نیشابور گشت و
امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و نیشابور را محاصره کرد امیر ولی نیز از مازندران آمده
سبزوار را محاصره کرد میان ملک و امیر ولی مراسلات بوده هر دو لشکر از یکدیگر اندیشمند شدند امیر ولی
سبزوار را گرفته باز بمازندران رفت و ملک نیشابور گرفته با امیر اسکندر سپرد و بهراة عود نمود **احوال**
عراق و آذربایجان و رفتن شاه شجاع بآذربایجان هیبت صیت دبدبه شوکت شاه شجاع در بلاد عراق

و در ممالک آفاق خاصه بعد از وفات شاه محمود ازدیاد هرچه تمامتر یافت و والی ارکوچک
ملک فخرالدین که بواسطه استیلای شیخعلی اتاق که پیشتر از خدام شاه شجاع بود و از بیم شاه پناه
بوالی بغداد برده ملک مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد و سلوک
میداشت درین وقت پناه بدرگاه شاه شجاع آورد و رسولان با مراکب راهوار و ظرایف بیشمار روان
ساخت و سکه را بنام و القاب پادشاه جهان پناه آراسته پایه منابر اسلام بشرف نام همایون برافراخت
شیخعلی اتاق که ترکی مجیل بود و در دبی مختال بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان
خاطر گشته و فوت شاه محمود و تسلط حضرت شاه شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده
خوفی عظیم در دل او کارگر دانید و خواجه کافی الدین صورت اضطرار و انکسار او را معروض داشته
در همان ولا در ولایت همدان مرض او صعب شده بساط دولت باز پرداخت و امرای او بدرگاه
پادشاه جمجاه آمدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قرب ده هزار سوار بعسکر همایون
پیوست و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان اویس ملول بوده
چون ایام باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز گذرانیدی و صباح تجرع اقداح راح بر رواح ترجیح نهادی
چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اعمال تیغ و سنان و تحریک رکاب و عنان بدست او افتاده
بود قدر آن ندانسته از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت نموده جمعی از منتظمی احوال آن
ممالک پیش حضرت شاه شجاع عرضه داشتند و نقش تسخیر آن ولایت را باسهل وجوه بر لوح ضمیر
آنحضرت نگاشتند و دران وقت حکام ذوی الاحتشام عراق و لشکرهای از بزرگ و کوچک در
ساوه و همدان بر درگاه پادشاه مجتمع بودند چون اسباب جهانگشائی مجتمع ساخت همت و
بر تسخیر ولایت آذربایجان گشاد **بیت** بفال فرخ و روز همایون ۰ شهنشه سوی صحرا رفت بیرون
پادشاه رایات ظفر آیات برافراخت و فرزندان کامکار و امرای نامدار برسم منقلای روان
ساخت سلطان حسین آگاه شده سی هزار سوار عرض داد و شاه شجاع از همدان کوچ کرده لشکرها بهم نزدیک
رسید هر منزل که شاه پیش میرفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را تصور شد که مگر میخواهند
که بطریق استدراج حیله انگیزند ناگاه تبریزیان بر سر شیرازیان چنان آمدند که شاه شجاع پشت بسوی

تبریز کرده روی بدیشان آورد **نظم** خروشی که پس دیا بکنبد نای برخاست ۰ ز میغ چون آسمان از جای برخاست ۰
آتش محاربه بالا گرفت و نیران قتال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی در حق
دولت شاه شجاع آمده از مهب کرم داد نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزیده دیوار ادبار و نکباه
نکبت خاک خست و خسار در دیده مخالفان پاشید تمامت احمال و اثقال باهو مان کوه شمال در عرصه
قتال گذاشته شد و مضمون من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت پنداشته قومی سر خود گرفته بهر دیار رفتند
و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آنجمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبد القادر دستگیر شدند پادشاه
بر تیسیر این فتح سجدات شکر آورده امرا و ارکان دولت را مساعی جمیله نموده بودند تربیت فرمود
و اسیران آذربایجان را خلعت امان پوشانیده شکستگان پنجه قهر را مومیائی عاطفت ارزانی داشت
و رایات همایون بی خوف و هراس و طلایه و یکس بطرف تبریز روان شد در هر دمی صاحبقدمی بسر رسیده در
هر زمانی مرزبانی بقدوم میمون استبشار می نمود و در هر گامی عالیمقامی بتقبیل رکاب مستسعد می بود در
حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضاة و موالی و اهالی و اکابر و اعیان
و متعینان مملکت آذربایجان موکب همایون را استقبال نموده بظلال چتر همای آسا همایون فال شده
و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت دستبوس سرافراز گشته شد و شاه شجاع بر تخت تبریز تمکین
تمام مقام و آرام فرمود و بعیش مشغول شد خواجه جمال الدین سلمان قصیده در مدح پادشاه عرضه داشت
نمود که مطلع او اینست **مطلع** زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی ۰ همایون فال شد بومی که بود از شوم ویرانی ۰
پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود بمجلس آمده خوشها خواند پادشاه فرمود که ما آوازه
هر کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف الاحوال یافتیم سلمان زیاده بود از آنچه شنیده بودیم و یوسفشاه
مساوی و خواجه شیخ متناقض تبریز گویند که پادشاه خواجه سلمان را بجهة قصیده که مطلعش مذکور شد زیاده
اعتقادی نکرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست **مطلع** سخن بوصف رخش چون قلم از سر زد ۰ ز مطلع نجم
آفتاب سر برزد ۰ عظیم معتقد شده تمام این قصیده بغایت مستحسن افتاد و پادشاه و امرا و ارکان
دولت هر یک را بولایتی فرستاده ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان بسلطان شبلی و ادریس
داد و شونی و جمع و نقفو با میر نظام الدین اصفهانشاه تفویض افتاد و سر او بفرزند سلطان اویس رقم زد

اویس بار بعبد الکریم و ابراهیم شاه رجوع رفت و درو جرد تا بکوه کیلویه بهوشنگ پسر اتابک
عنایت کرد و ولایت دربند و شماخی و آران و موغان بشیر بیشه مردی و نهنگ بحر جوانمردی
شاه منصور حواله فرمود و آن رستم زمان و اسفندیار دوران عازم مملکت شروان شد امیر کاوس
مکتوبی از شروان پیش جهان پهلوان فرستاد مضمون آنکه این مملکت نه از آن قبیل است که چنین
بی التفاتانه هر کس در آید چون پیشتر خصومتی نبوده نخواستیم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح آنست که
بی ماده نزاع مراجعت نمائی دیگر شاه شجاع قصد آنرا باین طرف فرستاده که عمدا قصد نکرده باشد
والا با لشکرهای اینطرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور دبیر را گفت که در جواب او نوشت
من انشائه فتح و ظفر در معارک بتقدیر ایزدیست نه از لشکر شاه و سلطان ما باینجا رسیده ایم و از
هیچ لشکر ترسی نداریم کسی بطلبیم تا بیاید و جنگ کنیم خواه از شروان خواه از گرجستان و خواه از
روم و خواه از همدان آنچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد از لشکریان که در ین ولایت مقیم اند از اولاد
و ارکان هیچ یک پیش ما نیامدند و میگویند بار زرروم رفته اند شاه شجاع عم تختگاه ابوسعید مسخر کرده
از سیستان تا بگرجستان متصرف ست و در تبریز بعیش و خرمی نشسته چون از شروان کسی نیامد مرا این
طرف فرستاد و با وجود که با من لشکر بسیار نیست **مثنوی** منم با هزاران دلاور گوان ۰ همه جنگجوی و دلیر تر
دکان ۰ سرافراز شیران پرخاشگر ۰ بیا تا بگردیم بر یکدگر ۰ ببینیم تا بر که گردد زمان ۰ که یابد ز شمشیر
شیران امان ۰ امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندیده از شماخی بدربند رفت و شاه شجاع
مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید و چون از آذربایجان تا بفارس مسافتی تمام بود نصرة الدین شاه
یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با خود مخمر ساخته رایات
فتنه و تشویش در اطراف مملکت برافراخت کاشتگان ممالک کرمان و ابرقوه و لار و کرستان
و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند چون پادشاه آگاه شد فرمود که **بیت**
سر چشمه شاید گرفتن به بیل ۰ چو پر شد نشاید گذشتن بپیل ۰ محافظت مملکت موروث که مقر جلال
و مستقر اقبال است اولی و انسب بود کفت از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان
و تختگاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهارمست اضطرارا لا اختیارا می باید گذاشت و امرای فارس که

باطراف آذربایجان رفته بودند هر یکرا حادثه افتاد که روی به تبریز نهادند و در کنار آب جغتو دو
سردار شبلی و داود و طرحوت و شتی صبحگاهی در او جان تاختند و آوازه انداختند که سلطان
حسین با ده هزار سوار رسید و اصفهانشاه را گرفتند و مردم او گریخته به تبریز آمدند و مسافر آقا از
جانب بغداد برآمده آمده آوازه انداخت که سلطان بشتای آمد شاه شجاع چون دید که دشمن
نزدیک است لشکر او متفرق بساط نشاط در نورد دیده در قلب زمستان که مرغ را مجال پرواز نبود از
تبریز کوچ فرمود بیت از آن سرد آمد این قصر دلاویز ۰ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ۰ ابر
پیچای ارامک سیمای هیچ کم نمیکرد و هر زمان آفت پایان در زحمت راه زیادت میشد خاطر
پادشاه گاهی از بهر دوست و گاه از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی انگشت تحیر بدندان
میگزید و از انصراف سلطان حسین که از جنگگاه پناه ببغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه
آگاه شد چنان متجمل باذربایجان آمد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار بدست بغدادیان افتاد و شاه
شجاع در معاودت بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه انکار قید اصحاب قزوین در وارها
بسته به تیر و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجد الدین قاسم قزوینی را که ملازم بود طلبید اشتم فرمود که شهر
تو عصیان می ورزند اگر این صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس
نمیگشتیم اما چون عصیان نمودند دفع ایشان باید نمود اکنون لباس داوری و علوفه راضی شدیم و میگذریم خواجه
قاسم پیش ایشان رفته قزوینیان دشنام داده بیکبار در آن قتل آوردند و او جان بتک پای بیرون برده
پادشاه را نایرهٔ غضب اشتعال یافت و فرمود تا لشکر محاصره کردند و قزوینیان در برابر پادشاه بجنگ مشغول
بودند پادشاه شیرزاد و شاه منصور دیوار قزوین انداخته در شهر تاختند و قزوینیان از کمال جهل میگفتند پادشاه
ما را بازی داد از جانبی خود جنگ میکند و از طرفی نوکران او دیوار سوراخ میکنند فی الجمله قزوین را تالان کرده
زحمت بردم رسید اما با غافلان از حمایت پادشاه سالم ماند **وقایع سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ذکر عزیمت
صاحبقران بخوارزم کرت سیوم** اول بهار که آفتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و بر اطراف بساتین سبزه
و یاسمین دمید **مصرع** دمید گرد لب جوی خط زنگاری ۰ مطابق اودئیل حضرت صاحبقران عزیمت خوارزم فرموده
ایلچیان فرستاد که امرای آن دیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون حاضر شوند درین وقت شیخ محمد بیان

گرفته و کنار و بر و ثابت شد بیاسا رسانیدند و امیر حاجی بوقا و امیر عادلشاه اختاجی و خطای بهادر
و ایلچی بوقا را با سی هزار سوار بجانب قمر الدین روان فرموده و آنحضرت عازم خوارزم شده در موضع
سه پایه خبر رسید که تورکن ارلات با مردم خود گریخته بطرف فاریاب رفت آنحضرت فولاد و خزانچی و امان
سردار را در عقب او روان کرده در فاریاب بدو رسیدند و در شبانروز جنگ کرده و تورکن گریخته و فولاد
در پی رفته هر دو از نوکران جدا افتادند و اسپان ایشان ماند و تورکن پیاده شد و اسپ فولاد را به تیر
بینداخت فولاد پیاده در عقب او میرفت تورکن تیری بر کلاهخود او زده تیر از و شد فولاد از بیم جان
پر در سر کشیده دوید و در تورکن آویخت و بخت و دولت صاحبقران او را بر زمین زده سرش از تن جدا
کرد و امان سردار برادر تورکن را کشته هر دو منصور و مظفر با اسپ تورکن و برادر سوار باردوی همایون
آمدند و آنحضرت فولاد و امان را عنایت فرموده از تورکن متعجب بود که او با قید که این حرکت میکرد
قطعا از طرف امیر حاجی بوقا و عادلشاه خبر کمان پیچیچی نمی برد آن غداران خطای بهادر و ایلچی بوقا را
که قصد سمرقند کردند امیر آقبوقا باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی داشتند و بزخم تیر و سنگ آن
بی باکان را گرد شهر نگذاشتند و امیر آقبوقا شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود و
آنحضرت از کات گذشته بواسطهٔ این خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته قراول یاغی
گزید استعجال کرده چون مجال جدال نه دیده گریخته عادلشاه و حاجی بوقا رسیدند و ایشان رو گردانیده
پناه بدرگاه ارس خان بردند و انجا اتفاقی نیافته عازم مغولستان شدند و بامیر قمر الدین پیوسته او را با نهاد
ارشاد کردند و حضرت صاحبقران بسمرقند آمده امیر آقبوقا و اکابر انجا را تربیت فرموده و امیرزاده عمر شیخ
بهادر را بانجانب او را کند فرستاد **احوال خراسانات و ایلچی فرستادن صاحبقران بهراة** حضرت صاحبقران
ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاده تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت داد استحکام
مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی و محبت وار است که دوستی زیادت شود و بیگانگی بیگانگی
مبدل گردد ملک جواب داد که بنده و خود مستکارم اگر فرزند پیر محمد را ایلغامی قبول فرمایند موجب افتخار باشد
حضرت صاحبقران خواهرزادهٔ خود سونج قتلق آغا را دختر شیرین بیگ آغا نامزد ملکزاده کرده و ملک
بانجمل و اوان و اعیان خراسان در سنهٔ مذکور با وراء النهر آمده آنحضرت او را تربیت نوازش فرموده

یورش خوارزم ملازم بود و شرح آن گفته شود ان شاء الله تعالی **در این سال** درویش رکن الدین چنانچه در سال گذشته
مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع همراه او سیصد نفر ملازمان او در ادرار بسیار مقرر داشت اما چون بودن
درویش امتدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود مفرده ترک اختیار کرده ام اما چون دست در فتراک
این دولت زده ام دوست و دشمن چشم بران دارند که صورت این خیال بکجا میرسد اگر عنایت پادشاه باشد
خراسان را ضمیمه فارس و عراق گردانم پادشاه را بمعنی ملایم نموده اشارت فرمود که ارکان دولت و اعیان
حضرت هرچه مأمول باشد مبذول دارند و پادشاه مراکب خاصه و طبل و علم و خلعت ملوکانه و کمر مرصع و مردان
مرد و دلیران از هر یزد عنایت فرمود و درویش با غلبه فراوان بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان
آمد جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم خواجه علی مؤید پنهان بودند باو پیوستند و سبزوار بواسطه محاصره
امیر ولی هنوز بحال خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث الدین حاکم نیشابور بود با
درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند و خواجه علی مؤید چون نیروی بازوی محاربت نداشت
پشت بهزیمت داده روی بمازندران آورد و سبزوار در درویشان فتح شده قلاع جاجرم و بجاباد و ... کرده
درویش رکن الدین لشکر عراق را خدمات کرده اجازت داد و درویش محمد شاه را با پیلاک و تحف خراسان
بشاه شجاع فرستاد و با ملک هرات اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع نمود که پادشاه
چنین فرمود ملک در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند **بیت** اگر خراب شود مملکت نه شاه و نه رخ
گر از اهل حقیقت گناه درویش است و درویشان در اواخر شهور سنه ۷۷۹ خطبه و سکه بنام خود کردند **احوال**
عراق و آذربایجان در این سال پیر علی بادک از امرای معتبر آذربایجان شده بود و بر ترتیب امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن
نویان و چون شیخ زاهد بساط حیات در نوردید پیر علی را صورت تزاید و ترقی در خیال بود و حکام آذربایجان
قصد او کردند و او بضرورت متوجه عراق شده و پناه در حوالی جرباذقان بامید دولت شاه شجاع رسید و پادشاه
آگاه شده فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه زیاده وانه و خیام و بساط ...
علی الفور حکم شد که از مزارعات و صد جات سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان پنجاه نقد و پنجاه
قماش و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه بشیراز آمد حکومت بلوک زیدان و دشتستان تا بهبهان علاوه
بر اینها فرموده دارائی شوشتر ضمیمه سیورغالات ساخت و پیر علی بکیه و فضل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بود

چون هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر خواهم رفت و لشکر که
آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک ... دیگر باره فتح آذربایجان کرده منابر اسلام را بنعوت القاب همایون
تزیین خواهم داد پادشاه را چون داعیه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود و آن خوشامدها در تخیل او جاگیر آمده بیش از آن نوازش
فرموده رخصت داد و پیر علی با اموال ولایت دست تطاول برگشاد و عهد و پیمان او را پنجراک گذشته که حکام
و پیشوایان شوشتر آزرده نفاق با شیخ اتابک کرده دولت پادشاه حکومت شوشتر باقی بود و کوران نعمت در رتبه
و بسلطان اویس پیوسته در ساخته بودند اما شاه شجاع پیر علی بادک را بانجا فرستاده آن مملکت را بخود مخصوص کرد
و برغبت و ارادت استقبال کرده رسم پیشکش و نثار بجای آورد و بر خلیان سرجان و چهارصد و پیشوایان
لور که با اموال وارمغانی ملحق شدند و اموال یکساله شوشتر گرفته با لشکر عازم بغداد شد و بر عراق عرب
استیلا یافت باقی احوال او بیاید ان شاء الله تعالی **وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمایه ذکر آمدن قمرالدین و رفتن صاحبقران**
بمغولستان امیرزاده عمر شیخ بولایت اوزکند رفته بود و انکا را بارودی ساخته و آن ولایت را معمور کرده
از احشام مغول هزاره قداق پیش او آمده بودند ناگاه خبر آمدن قمرالدین بوقوع پیوست امیرزاده عمر شیخ
کنار آب قرس با لشکری که حاضر بود استقبال نمود و چون صفوف طرفین راست شد هزاره قداق بقمرالدین پیوسته
و امیرزاده را مجال جدال نمانده پناه بجبال غوبان برد و صورت حال بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت
باستحضار لشکر مثال داده بعد از دو روز بنفس خویش روان شد و قولی فرمود که هر که بازماند ...
و امیر قمرالدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود و آنحضرت در عقب او رانده در موضع آب ...
وار پیازی بمغولان نزدیک رسید امراء لشکر را از رخصت چاپقین داد که در آن صحرای بین ایران و الجای
باد کردانیده ایل و الوس بغارت کنند درین حال امیر قمرالدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید
در سایه چتر همایون بیش از چهارصد سوار نبود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل بر حضرت نمود ندید و دلیران را
دل داده گفت ظفر و فیروزی بعنایت ایزدی کار رستم نه بکثرت لشکر جرار همه در مقام جانسپاری آمده حمله
کردند جنگی درپیوست که از شرح تقریر آن قلم عاجز و از حد تجاوز است عاقبت ظفر و نصرت عنان حضرت صاحب
قران آمده مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون آیه کریمه ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین
مطابق ظاهر واقع شد و امراء و بهادران که بچاپقین رفته بودند فوج فوج چون قلزم پرموج رسیدند در

۷۷۹ ۸۰۸۰۹

چاپقین بزبان ترکی و ترکمانی غارت و یغما را گویند

۸۰۸۰۹

قفای نهر قیتیان رفته دران صحرای بی نهایت از تشنگی بیچاره شدند اهل و الوس که برده بودند باز بسته بکوه بلوطین فرستادند آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر را امر فرمودند که بکاشغر روند و اعلام ظفر نشان عازم مغولستان شد و امیر ساری بوقا و عادلشاه که از درگاه عالمپناه گریخته در طلب قمر الدین میگردیدند در یکیز اقاج بهم رسیدند و طرح نواختن انداختند لشکر جمع میساختند حضرت صاحبقران بریشان زده مجموع را پریشان کرد اوچ قرابهادر در عقب قمر الدین رفته و چند زخم خورده از قفای او باز نمی گشت تا آخر تنها ماندند قمر الدین نیزی بر اسب اوچ قرا زده اسب بیفتاد اوچ قرا پیاده در بن درخت در دست رو باو نهاد و قمر الدین برد لیکن او آفرین کرده گفت وظیفه مردی بجای آوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی و از مجو منی بر من راه باش و باز گرد و اگر نه شست دست من میتی برد و تیر انداخته بگذشت در سنگ خاره نشست اوچ قرا تحسین کرده مجروح پیاده باز گردید و خبر آوارگی قمر الدین دیر گذشت و باز گفت عادلشاه و سپاه ریبوقا بطرف دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم تیری از کار رفت و ایشان از جنگ او خلاص شدند در وقت مراجعت بجانب سمرقند در خانهای فولاد دشمن در جلفهای خشک افتاده و فولاد بدفع آن مشغول شد زخم دستش تازه گشت و بسبب آن الم علم بصحرای عدم زد و امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر بکاشغر رفتند و دختر خواجه اغلان و خدایداد مغول شهر گذاشته بیرون رفتند و امیره آغا مادر امیر خدایداد و خواهرهای او را گرفته بسمرقند رسانیدند و اهالی کاشغر بجانب اندکان کوچانیدند **ذکر وفات امیرزاده عالمیان جهانگیر بن امیر تیمور گورکان** حضرت صاحبقران در وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر در سمرقند قایم مقام گذاشته در وقت مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نما است شب شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ را رحمة الله علیه در خواب دید و با دلی تمام پیش او رفته استمداد همت طلب نمود که فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب در آمد خاطر نگران شد و یول قتلق را که دبیر خاص آنحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده ملالت خاطرش زیاده شد ارکان دولت را جمع آورده گفت چنان گمان می برم که از فرزند دلبندم جدا مانده خدا را حال او بپوشانیدند امرا نوحه و آه و غلغله سوگند خوردند که ما را وقوفی نیست در یول قتلق امیرزاده معفور طاب ثراه رسیده عالم در گریه و زاری و نوحه و فریاد افتاده و اکابر سمرقند سر بر هنه

و پلاسها در بر باستقبال نمودند و الحق بر جوانی او که دو دو پسر اگر بد جوانی آمده و بر سوگ او زهره بر درانید گفت موی پیکر دارای غدار دنیای ناپایدار را عادت باشد و چرخ سیه کاره دلازار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین غرابا چشم گریان و دل بریان کاسهای تلخ فراق نوشیده و پلاسهای ماتم و مصیبت پوشیده اما چون بیقین میدانست که این شربت چشیدنیست و درخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی **بیت** این مراتب کی انتقال خواهد کرد ٭ خنک آن قوم که در بند سرای دگرند ٭ جز صبر و تسلیم چاره نداشت پناه بحبل المتین کریمه و اصبر و ما صبرک الا بالله برده دست اعتصام بعروه وثقی انا لله و انا الیه راجعون زده بقضای الهی راضی شد و اضعاف خیرات و انواع مبرات و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانیده و جسد او را بقبه الخضرا کش یعنی شهر سبز بردند و دفن کردند و از پسر بزرگ رشت پسر دو ماند و دختر هشت یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه اوزبک جنگیر آق صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان از او بود و دیگری دختر پادشاه جان قلی خانیکه و امیرزاده پیر محمد از او بود و دیگری رقیه خانیکه دختر امیر کجیز و بقلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوشخوی بود **ذکر ولادت باسعادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر سلطان** حضرت صاحبقران بر فوت امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردگار جهان نعم البدل عوض جهانگیر جهانبان دارای ارزانی فرمود و اختر آفتاب طلعت همایون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت در درج پادشاهی دری درج شهنشاهی معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ۷۷۹ هجری از افق ولادت بطالع درجه قوس طالع شد و آنحضرت را از دیدن قرة العین روشنائی دیده امید نمود و از ظهور قوة الظهر اسباب استظهار افزود و انوار سعادت از فروغ آفتاب دولت او جهان عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازه سعادت ولادت به سلاطین ربع مسکون رسید حق تعالی اسباب سعادت دران مولود همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت در آن ساعت مقدر بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم از مبادی حال نجابت ذاتش بر صحایف مکارم اخلاق وضوح داشت و از غره طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف مردمی بر صفحات کاینات می نگاشت تا بغایت ایزد متعال باعلی معارج دولت اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله تعالی

عجیب

تولد میمون سعادت دستور شاهرخ میرزا ۷۷۹

احوال آذربایجان و عراق سلطان حسین از اوایل بهار در اوجان قورلتای ساخته برای دفع ترکمه
عازم الاطاق شد عادل آقا با امرای منغلار روان شده قلعهٔ بندماهی را که بر سر راه بود باندک زمان
مسخر کردند و با الاطاق آمده پیرام خواجه که قوی‌ترین ترکمه بود و در نواحی ارزروم مقام داشت و برادر
زادهٔ او قرامحمد التماس صلح نموده دو هفته مهلت طلبید و میخواست که حفر خندق کند و از پیرام خواجه نیز مدد
رسد سلطان ملتمس او مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از هفته معلوم کردند که او حفر خندق میکند و انتظار
مدد عجمی برد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان چوب و علف و خاشاک برهم چیدند
که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف پیرام خواجه در دو فرسنگی سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند
و سلطان و امرای برانغار سوار شده تا جوانغار را خبر شده پنجاه نفر از امرا و سرداران معتبر ترکمان را دست و گردن
بسته آوردند سلطان قلم عفو بر جراید جرایم همه کشید و برای هر یک سیورغال مقرر گردانید قرامحمد خبر یافته در
مقام انقیاد آمد و مال معهود را متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون به تبریز نزول فرماید شرف بساط‌بوسی دریابد
والحق بوعده وفا نمود و بعد از بیست روز بخدمت آمد و در سلک ملازمان انتظام یافت عنایت سلطانی
که قبول کرده بود باو گذاشت و اجازت مراجعت ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفت سلطان حسین در تبریز
بعشرت میگذرانید **گریختن شاه منصور از شاه شجاع** شاه شجاع برادرزادهٔ خود شاه منصور را با لشکری
مقرر کرده بود که ولایت یزد را از برادر خود شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بقصد
سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر یافته جمعی باستقبال او
فرستاد و او را تعظیم و تکریم نموده جمعی مردم را ملازم او کرده ولایت همدان باو ارزانی داشت **وقایع
سنه ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب قمرالدین** حضرت صاحبقران بعد از مراجعت
از مغولستان باز امیرزاده عمرشیخ را از سمرقند با امرای معتبر چون خطای بهادر و قیتمور بهادر و آقبوقا بهادر
بجانب مغولستان فرستاد و در آتاقوم با قمرالدین جنگهای مردانه کرده عاقبت بقوت دولت صاحبقران
قمرالدین را گریزانیده مال فراوان گرفتند و خود بنفس شریف عزیمت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل
در ایسق کول بایل قمرالدین رسیدند **بیت** بشمشیر فولاد و تیر خدنگ ٭ گذرگاه کردند بر مور تنگ ٭ و دو
سپاه جنگ بسیار کرده آخرالامر قمرالدین پشت داده روی بگریز نهاد و آنحضرت بسیاری از مردم او کوچانید

عزیمت معاودت نمود و درین اثنا از طرف سقناق خبر رسید که پیک پولاد با تقتمش خان جنگ کرده
تقتمش پناه بآنحضرت آورده حضرت صاحبقران نویان تیمورتاش را با تحف و هدایا باستقبال فرستاد و در ایام همین
در سمرقند نزول اجلال فرمود چون تقتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحبقران از داعیه آن شد که بنهال
چمن خاقانیت استقبال نماید اقبال وار پیش باز رفته وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و مهمان بشهر سمرقند
در آمد و آنحضرت طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه فرمود و چندان زر و زیور و اسپ و اشتر
و خیمه و خرگاه و سراپرده و طبل و علم و خیل و حشم دربارهٔ او انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز آید و مال
ولایت اترار و سوران در وجه اخراجات او نهاده بآن طرف روان کرد بعد از چند گاه قتلق بوقا پسر
ارس خان لشکر بر تقتمش آورده جنگ بسیار کردند و با آنکه قتلق بوقا در آن معرکه بزخم تیری هلاک شد شکست
بر لشکر تقتمش افتاد و او گریخته بار بخدمت صاحبقران آمد و آنحضرت این نوبت زیاده از نوبت اول رعایت
و تربیت فرموده او را باعزاز باز گردانید و از آن طرف توقتاقیا پسر دیگر ارس خان با علی بیگ و شهزادگان
دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تقتمش آمدند و او را گریزانیده قرانچی بهادر در عقب در رفت که او را
دستگیر کند تقتمش بهزار حیله در کنار آبی پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانچی تیری زد که بر بازوی تقتمش
تاز و شد تقتمش آهی از دل برکشید و در تنگ آب رفته خود را به بوتهٔ نی رسانید و پنهان در میان آن
خزید قرانچی یکبار دیگر باز آمد و او را جسته و نیافته نومید بازگشت امیرادکو خبر گریختن تقتمش خان شنیده تا کنار رودخانه
جسته رفته بود و تقتمش از آب بیرون آمده تن خسته و زخم یافته شکسته وار در میان بوتهٔ نی افتاد و ناله
حزین میکرد در آن حال امیرادکو رسید و آواز او شنید و فرود آمده بر او در کنار گرفت و غبار از رخسار
او پاک کرده جامهای گرم پوشانید و بلماق گرم در حلق او ریخت تا بهوش آمد و او را در بخارا بخدمت صاحبقران
رسانید و آنحضرت باز آنچه وظیفهٔ اعزاز بود بجای آورد و درین اثنا ایلچی مغول از جانب دشت آمده خبر آورد
که ارس خان با لشکر گران بطلب تقتمش خان عزیمت این طرف دارد و متعاقب ایلچی ارس خان رسید پیغام
پریشان گفت مضمون آنکه تقتمش پسر مرا کشته پیش تو آمده یا دشمن مرا بسپار یا از ولایت بدر رو و الا جای
جنگ مقرر ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت مروت روا نباشد که کسی پناه بکسی آورد او را بخصم سپارد
و سخن جنگ را چه گوید **بیت** بر آواز من گو بپیش ارس خان ٭ زباران مرغ آبی را مترسان ٭ دلیران را

شکست پیشه ⁂ که شیر افکند در دشت جنگ پیشه ⁂ و ایلچی ارس خان را عنایت کرده روان ساخت **لشکر کشیدن**
صاحبقران بجانب ارس خان حضرت صاحبقران با لشکر فراوان و سپاهی بی پایان بر اترار نزول فرمود و از
ارس خان بسغناق فرود آمد و از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران در ماه چنان صعب شد که
مدت دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده بادق تیمور و امیر محمد سلطانشاه
و خطای بهادر و منبتر بهادر با پانصد سوار بآن مردمان شبخون برند اتفاقا از دشمنان هم در آن شب هزار
مرد پیش آمدند و جنگ عظیم کرده دلاوران منصور ظفر یافتند اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک
اغلن که پشت لشکر دشمن بود از دست و شست ایلچی بوقا تیری بران خورده از آن زخم بازگشت و لشکر ارس خان
خان کشیده داشته امرا مظفر و منصور باز آمدند باز آنحضرت امیر محمد سلطانشاه و منبتر را فرمود که رفته خبری تحقیق
آورند ایشان هر یک کسی را گرفته باز آمدند و آن دو کس بکمجن چنین گفتند که دو بهادر نام هرد و سابقین بجزگری
آمده اند و امیر اقصد داد و اقیتمور بهادر و پانزده سوار در بیرون اترار با دشمنان ملاقات کرده دو کس از
نامداران ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته اقیتمور بهادر و کچکی بوربجی سابقین کوچک را کشته اند و سابقین
بزرگ را دو توشناه خازن گرفته بحضرت شیخی آوردند آنحضرت بنفس خود تاخت فرموده دشمنان را آواره ساخت و تخت
سلطنت عود نموده هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند بعد از شهر کش عزیمت نمود و تقتمش مرغی شد
و در حیران قشلاق با ایل دشمن که بیخبر بودند رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت معاودت نبود لشکر منصور ایشان را قتل
مال فراوان گرفتند درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحبقران ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت
نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد ⁂ بگنجیده فلک گفت و نیز شد ⁂ و پسر بزرگ او توقتاقیا بجای پدر نشسته او هم چه
بهوای عدم زد **ع** پسر هم بره پدر میرود ⁂ حضرت صاحبقران اسباب سلطنت تقتمش خان مرتب داشته او را
در آن مملکت گذاشت و اسپی خنگ اغلان نام که در سبکخیزی با باد سبق بردی و در تیزتگی از آب آتش انگیختی
بیت سبق برده از آهوان در شتاب ⁂ بتیزی چو آتش بنرمی چو آب ⁂ باو عنایت فرمود و رایات ظفر
طراز آیات بجانب دار السلطنه سمرقند عود نمود و تیمور ملک اغلان در آن دیار پادشاه شد لشکر بر تقتمش آورد و
محاربه بسیار کرده تقتمش فرار نمود و بر اسپ حضرت صاحبقران تنها متوجه ماوراء النهر شد بهمین نظر در پیش آنحضرت
حال اسپ سبب خلاص او شد **بیت** زهی پایه ادراک دو در پیچ پیچ ⁂ هم از بدایت آغاز غایت انجام ⁂ و در

گذشت ولی که تقتمش خان از لشکر ارس خان گریخته بود و اوزبک تیمور را گرفته و پیش ارس خان برده خون
او را بخشیده و آنجا چند روزی بغلامت گذرانیده پیش حضرت صاحبقران آمد و بعنایت اختصاص یافت و او
مردی صاحب وقوف بود در روزی آنحضرت از احوال و اوضاع ملک تیمور استفسار نمود و اوزبک تیمور عرضه
داشت که ملک تیمور شب و روز بشرب خمر مشغولست و تا چاشتگاه در خواب و اگر صد مهم بزرگ واقع شود کسی را
مجال نیست که او را بیدار کند بنابرین ایل و الوس از و نومید شده تقتمش را می طلبند آری هر پادشاه که از محافظت
ملک غافل ماند و روزگار بلهو و لعب گذراند قواعد ملک رو بخرابی آورد **فرستادن حضرت صاحبقران تقتمش**
خان را بجنگ ملک تیمور اغلن چون حضرت صاحبقران احوال غفلت تیمور ملک اغلن استماع نمود بار دیگر تقتمش خان را
بانواع اکرام و انعام مخصوص فرمود و امیر غیاث الدین ترخان و امیر تومان تیمور و یحیی خواجه و اوزبک تیمور
و دیگر امرا را با لشکری سنگین فرستاد که تقتمش اغلان را بطالع مسعود در ولایت سغناق بر سریر سلطنت نشانند
و تیمور ملک اغلن در قراطاق قشلاق کرده بود تقتمش برادر رفته جنگ بسیار کردند و تیمور ملک مغلوب شد و
تقتمش غالب آمد و ارس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحبقران فرستاد آنحضرت را مسرت افزوده
چند روز بعیش گذرانید و فرستاده را خلعت داده باز گردانید تقتمش قشلاق بسغناق کرده بهار ولایت قماز را
مسخر ساخت و سلطنت او روی در ترقی نهاده لوای استعلا برافراخت و ملک تیمور به هزاره اصل خود که مجید
اغلن داده بود رفته در باب دفع تقتمش مشورت کرده مجید اغلن براق ندیده تیمور ملک سخن او را بر غرض حمل
کرده او را بی گناه قتل فرموده با هزاره خود بدفع تقتمش سوار شد و در نواحی قراتال بهم رسیده جنگ در پیوستند
در حمله اول ملک تیمور گرفتار شد و بیاسا رسید و بالنجاق که از مقربان او بود گرفتار گشته توبیخا و گفت که
بهادری و وفاداری تقتمش او را اگرچه در سلک امرا انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت که
در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده ام و کنون خواهم آن چشم که بر تخت او ترا بینم
اگر باره من کرمی خواهی کرد حالی بفرمای تا گردن مرا بزنند و سر تیمور ملک را بر سر من نهند و تن او را بر زبر تن من اندازند
تا وجود عزیز او بر خاک مذلت نباشد تقتمش خان آن جهان پهلوان را بدار القرار فرستاد **احوال عراق**
و مملکت آذربایجان سلطان حسین خاطر از آنکه فارغ ساخته بهار با وجان رفت عادل آقا از سلطانیه
آمد امرای سلطان حسین چون اسرائیل و بالو و عبد القادر و رحانشاه و قلبه و دولیان و بوی نوکران

بقصد عادل آقا متفق شدند بنوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت برادر او بایزید دهیم و قاضی
شیخ علی که پادشاه او را از ولایت عذر خواسته بود و او بشام رفته باز آوردند و امرا در خرگاه سلطان
در اوجان عادل آقا را گفتند تا امروز پیشوای ما بودی دیگر ترا نمی‌خواهیم عادل آقا گفت شما دانید و دست
بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را از
خرگاه بیرون گذاشتند جهت اصلاح جمعی را در عقب فرستادند و فایده نداد و افتاد در قرق سلطانیه نشسته
شاه منصور را از همدان طلبیده شد و حسبی تمام یافته که زمانی لشکر بسیار جمع آورده امرا از طرف امرا چون
از مراجعت آقا مایوس شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین طغرا را گرفته تا بر مال مملکت
براه نویسند ایشان گفتند ما برات نویسیم اما در سالی یکبار مال توان گرفت امرا ایشان را ماندند سلطان حسین
از امرا متوهم شده دفع ایشان نمی‌توانست کرد روزی برسم سیر سوار شد و اسباب پادشاهی را در اوجان
گذاشته به تبریز آمد و بضبط برج و باره و درختان ساختن مشغول شد رعیت برغبت فرمان برداری می‌نمودند
امرا اموال خزانه و چیباخانه تالان کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند که با میر وجیه الدین اسمعیل
غدری کنند پادشاه از عزیمت ایشان آگاه شده قاصدی بتعجیل پیش عادل آقا فرستاده صورت حال اعلام
داد عادل آقا شاه منصور و جمعی امرا را حاضر ساخته با چهار ز سوار برسم ایلغار از راه سورلق در عقب مخالفان
روان شد و هفت شبانروز راند و روز هشتم سیاه ایشان نمود و آقا از دور که از سورلق روان شد
مکتوبات با امرا اکراد و اویرات فرستاد بمضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده‌اند و از آن حدود
بیگذرند هر کس در دفع ایشان کوشد سیورغال مخصوص است و هرچه از ایشان گیرد مسلم است اتفاقا
درین روز مکاتیب رسیده ده هزار سوار و پیاده راهها محکم کرده مانع گذشتن می‌آمدند و در آن راه
پشته‌ایست که از آن صعب‌تر و دیگرتر در جهان نباشد کوهها بغایت بلند و آبها بغایت سنگین و چنین مقامی
دلاوران کرد و بهادران اویرات پیش راه گرفتند و آن سرکشان غافل که لشکر و آقا از قفا برسد
نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد و آقا هزار سوار همراه او مقرر کرده امرای
کرد و اویرات با عاصیان در محاربه بودند و اموال و احمال و اثقال ایشان غارت کرده عاصیان خیال
پختند که هم ازین راه که آمده‌ایم بازگردیم و از آن غافل که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و چون

ولی نعمت ایشان را در حصار خسار و دمار گرفتار ساخته مثنوی چنان نمک به کردن • بسگند مرد را سر و گردن
با ولی نعمت ار برون آیی • که سپهر بکه سرنگون آیی • چون بازگشتند ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب
می‌آید و او امیر احمد خلج بود که آقا او را با شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند آن قشون که باشد
یکی گفت امیر درویش است که جغداول مانده بود درویش را کوشه گفت که من انجام ایشان خواستند امیر
احمد زنند و امیر احمد کارکرده جهان دیده بود چون ایشان را زیادت دید عنان از جنگ باز کشید و جهان
گرد که آب گرگان که التون کوپرک گویند در میان حایل شد ناگاه شاه منصور با مقصد مرد کامل
تکمل رسیده ایشان را آمدن لشکر محقق شد آیه فرار خوانده رو بگریز نهادند جمعی گفتند که ما بندگان پادشاهیم
و بشاه منصور پناه بردند شاه منصور قبول کرد که شما را بجان خاتم و آقا رسیده بازگشتند و در نواحی
آب بغتو فرود آمده اکثر امرا عاصی دستگیر شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند که بقتل رسانند جمعی شفاعت
کرده صد تومان قبول نموده از خون او گذشتند و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستادند و چون براغه آمدند
سلطان جنوشاه در صحبت ایلچیان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علیحده مکتوبی فرستاده بخط
خود باب زر بر بالای آن چند سطر رقم فرموده بمضمون آنکه آفرین بر فراکی و مردی و صدق نیت او با
معلوم او باشد که سوگند بلفظ ایمان یاد کرده‌ام که روی مخالفان را زنده نبینم خالیا روا ندارد که سوگند
خلاف واقع شود می‌باید که فی الحال درباره ایشان یاساق بزرگ بتقدیم رسانند عادل آقا ایشان را حکم قتل فرموده
شاه منصور هرچند در استخلاص سعی کرد مفید نبود که خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان
در حق همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشت و آقا صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته مجموع را بر امرا قسمت
کرده عازم سلطانیه شد ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر شمس الدین زکریا وزیر بغداد امیر اسمعیل
جمعی فرومایه را تربیت کرده بجایت رسانیده و آن بیوفایان با شهزاده شیخ علی اتفاق کرده فرصت می‌طلبیدند
که امیر اسمعیل را بقتل آورند در جمعه وقت نماز ظهر خواجه سرای از خانه بیرون آمد و از غداران دو نوکر در خانه
جمع بودند و نوکران امیر تفرق خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بایشان داد که برسم حکام عراق بردارند و امیر
بیرون آمد و آقا محمد که شمشیر برداشته بود زخم زد و گفت بعوض حال بازپرس که چنوانی می‌بریم گفتار نمازپرور آمده
شمار را رعایت کم مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او زخم زده گفت که بعوض خواهی رسید که ما از

چنوایی بجان رسیدیم گفت مردک چرا آرام نمی‌نشینی میگویم که رعایت کنم مبارکشاه نام ازکجکش نکث
بحرام خون‌ناشناس حرامزاده همان شمشیر کشیده زخمی بر روی او زد چنانکه بر روی افتاد و امیر مسعود از خانه
بیرون آمده بانگ زد که ای عم مرا دریاب عم بسوی او روان شد او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه
شط بخانه شهزاده شیخ علی رفتند و صورت حال عرض کردند شهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون او انبیا
گفتا کراست میگویید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسمعیل آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی
داشت آنجماعت سر او جدا کرده بخانه شهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب شد و بی باکان دست بغارت
برآوردند و سر امیر اسمعیل را در آویختند و از عجایب و غرایب آنکه امیر اسمعیل در عمارتی که میساخت سرچوبی از
عمارت بیرون بود گفت آن امیر که شاید سر کسی از آنجا آویزند و سر او را از همان چوب آویختند و شهزاده شیخ
بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید
تالان کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر ملازم گشته جنیبه ایب ترک و تازیک
مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را بموجب نشان آورده اموال ایشان را بدیوان گرفتند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول
شدند و عبدالملک تمغاچی را وزیر ساخته جماعت غدار از اوباش لشکرها کرده برای هر یک ضبط و نسقی نهاده که
زیادت از آن متصور نیست اما چون آن جماعت کارها بزرگ شده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی‌آمدند صلاح
چنان دیدند که قرا پیر علی آتابک که امیر درخانه شهزاده بود و امیر اسمعیل او را در مشهد مرتضی علی علیه السلام محبوس ساخته
آوردند و پیشوا ساختند و بسر انجام مهمات قیام می‌نمود اما در حبس دماغش خلل کرده بود و از عهده مهمات بیرون
نمی‌آمد و از آنطرف چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز از امیر شمس الدین زکریا پنهان داشته
عاقبت باو رسانیدند و او اضطراب عظیم کرده در میان جزع و فزع گفت همیشه قصه اسمعیل پیش چشم داشتم اما بجای
برادرم را چه گناه بود و العقبه جمعی ایلچیان ببغداد فرستادند و پیغام دادند که مسکن اصلی ما بغداد است و ما بسطت
مملکت و سطوت سلطنت از آنجا یافته‌ایم و وصیت پادشاه آنکه تو ایلخانی و ما بر آن قول ثابتیم اما از امرا ترکه
ضبط مملکت کند چاره نباشد و امرای بزرگ آنجا اند هر کدام را که خواهی روان سازیم و اگر خود ضبط [illegible]
[illegible] در آن ولایت باشد بر قرار مسلم دارد شهزاده شیخ علی سخنان ایلچیان
بسمع قبول نشنیده هر چه فرموده بودند تقبل نموده و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و تعجیل بطرف شوشتر بطلب

پیر علی بادک فرستاده و وی بنوعی ضبط نمود که جماعت غدار به بل شاهزاده شیخ علی را اختیار نماند و پیر علی
بضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرار ها که شاهزاده میان ایلچیان نموده بود تجاوز نمود و عراق عرب
از تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان و عادل آقا بهادر در سلطانیه قوریلتای کرده در باب
معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک سخن گفتند و قرار یافت که سلطان با لشکرهای آذربایجان و آقا باسپاه
سلطانیه و بعض عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر وقایع سنه احدی و ثمانین و سبعمایة ذکر لشکر کشیدن صاحبقران
بخوارزم نوبت چهارم سال گذشته که حضرت صاحبقران در اترار برابر ارس خان قشلاق کرده یوسف صوفی
کینه دیرینه ظاهر ساخته لشکر فرستاده اطراف بخارا را تاخت آنحضرت ایلچی فرستاده پیغام داد که
با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی بند کرده خواست که ایلچی کشتن و بند نسبت آنحضرت
از سر لطف در صحبت یکی مکتوب دیگر ارسال فرموده که و ما علی الرسول الا البلاغ ایلچی را باز فرست یوسف
صوفی این پیک را نیز بند کرد و چیت هیچ دشمن بدشمن آن نکند ‌ که کند مرد بی خرد با خود ‌ و جمعی را فرستاد
تا نواحی بخارا غارت کرده شتران ترکمه را راندند حضرت صاحبقران را آتش غضب شعله زده با لشکری
آراسته متوجه خوارزم شد و از دریای کهنه گذشته شهر را مرکز دار در میان گرفت لشکرها باطراف آن
محیط شدند و بجهت خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده بر فور تمام شد و صبح و شام خیلک انداخته و لشکرها
باطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند درین اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد که مسلمانان بواسطه
دو نفس و چند در عذاب باشند وظیفه آنکه هر دو بمیدان درآمده سر و پای کردیم مثنوی بر پنجم تا اسپ منعم یا این
سوی خور آید همی بی سوار ‌ و یا پاره پرچم خنکوی ‌ با یوان نهد بی خداوند روی ‌ آنحضرت فرمود که سخن
منصفانه میگوید و من این آرزو داشتم لیکن پند نشستم که او چند دل دارد فی الحال جیبا پوشیده سوار شد
امرا تجنیس امیر سیف الدین نرانوز دو عرض داشتند که تا بندگان زنده باشند چگونه مخدوم بنفس خود
مباشر خیلک شود آنحضرت سخن ایشان نشنید لگام از دست ایشان کشید و بکنار خندق رفت و فرمود
که یوسف صوفی را بگویید که بر موجب التماس آمده‌ام تو نیز بیرون آی تا به بینیم که حضرت عزت کرا نصرت
میدهد یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی داشته از گفته پشیمان شد و هیچ جواب نداد و جهانبانان
بر کمال قوت دل و غایت توکل آنحضرت آفرین کردند و لاف دشمن و بد دلی او را دانستند درین اثنا

از طرف ترمد خربزه نوباوه آورده‌اند حضرت صاحبقران فرموده که هرچند یوسف صوفی مخالفت نموده
درزد نوباوه نبی و خوردن از مروت نباشد آن را بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد و مقتضی انسانیت
آن بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده پیلاکات فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود
تا خربزه در آب ریختند و طبق بدربانان بخشیدند و متعاقب دروازه‌ها گشوده با لشکر بیرون آمد امیرزاده عمر
شیخ بهادر با مردان مرد و دلیران صف برد ع از آب گذشته خنگ درپوشند • و دشمنان بعد از کوشش
بسیار فرار نموده بحصار در آمدند و نوشیروان ایلچی یوقا از جهانگیران رسیده ایلچی یوقا صحت یافت و
نوشیروان بعالم تبار رفت حضرت صاحبقران فرمودند تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در برج برابر
ساخته بود انداخته شد و مدت محاصره و تعذیب مسلمانان جهت زیادت خوی جلابان و اکثر میگویند دنیا
داریست و زدار ارباب بصیرت مرداری آری شعر و ما هی الا جیفة مستحیلة • علیها کلاب همهن اجتذاذ
نظم چیست دنیا و خلق و استظهار • خاکدانی پر از سگ و مردار • تا سر ماه کشید آخر قضا الهی حکم راند
دولت یوسف صوفی باخر رسیده و در منتصف جب بخت وجود بر جلهٔ عدم رسانید انا لله و انا الیه راجعون
بعد از وفات او میان خوارزمیان خلاف شد جمعی جانب برادرش صوفی کرفتند بعضی میل خواجه لاق داشتند که
ولی عهد بود عاقبت طرف برادرش صوفی غالب آمده خواجه لاق از دروازه شیخ زاده خود را بیرون انداخت
و حضرت صاحبقران را آگاه ساخت آنحضرت فی الحال فرمود که جنگ سلطانی انداخته بطرقه العینی شهر خوارزم مسخر
شد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر یا بکیفدای بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمارات و تعذیب
حیوانات و انواع بیداد دران خطه بوقوع پیوست و چون بلدهٔ خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر
بنی آدم بود آوازه خرابی او چنان در اطراف جهان انتشار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ
در گلشن شیراز باین زمزمه آواز برآورد که بیت بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفاییها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی • و حضرت صاحبقران فرمود که هرکس بکاری آید از خوارزم
کوچانیده و بماوراء النهر برده در شهر کش ساکن سازند و ملک زاده هراة پیر محمد که خواهرزاده صاحبقران
سونج قتلق آغا زوجه او بود و التماس نمود که جناب افادت مآب خورشید آسمان جلالت مشتری سپهر سعادت
شهسوار مضمار تحقیق قافله سالار طریق توفیق متقن قواعد اصول و فروع مدون دواوین معقول و مسموع ناظم

در فصاحت نادره عزّ بلاغت سعد الملة و الدین التفتازانی بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دار الامان
بجانب سرخس تشریف نماید و حضرت صاحبقران مامول در اجابت مبذول فرموده جناب مولوی عازم
سرخس شد و شرح کلام در این مقام بنوعی بسط اختتام خواهد یافت ان شاء الله و الموفق قال الله تعالی و علم آدم
الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام که دار الخلافه وجود او را بپرتو آفتاب صفات ازلی روشن
گردانید و بمیامن این کرامت نقود علوم اسما را بر مفارق عزت او نثار کرده پایه رفعت و بروق قدرش
رسانیده و غایت پیشانی بر قامت استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول
آن تشریفات عاجز شده روی نیاز بر خاک حیرت نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
از سر نهاده بر قاب بفراغت بجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین اذعان بر زمین امتثال سوده‌اند
نوآموز قابلیتش را چون در مکتب تعلیم لوح و علمه البیان بدست تعلیم دادند کهن قاریان یسبحون له
باللیل و النهار و هم لا یسأمون ابجد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان بعذر گشادند
نظم قدسیان اگر از اطوار علو مند ولی • همه در مکتب علمت الف بی خوانند • چون آن اشعه انوار این علوم
از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع یافته و بر مطالع ذرات ذریات آن مجموعه کاینات تا قدر هر
وجود را قطره از فیض عام این انعام رسیده و بحلی تایید و توشیح الهی موشح گردیده و میراث علومش قرنا
بعد قرن و بطنا بعد بطن با خلاف الانبیاء علیهم السلام و الذین اتبعوهم الی یوم القیام چون نور آفتاب و ادرار
سحاب انتساب باعقاب سعادت انتساب اولاد رشید رسید تا بالاین احوال چون بدر صاحب
کمال ساطع و لامع شده ثواقب این کواکب چون آفتاب عالمتاب از اوج طالع گشت یعنی آفتاب
جناب مولوی چون طلعت آفتاب جهان را بنور ظهور منور ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عبیر نسیم در
مشام مستنشقان روایح علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم منقبت
مزیت ختم آمده پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شان بطغرای کرده‌اند اساس کنتم خیر امة
اخرجت للناس توشیح است جمعی ازین منقبت ارجمند هرآینه بهره‌مند باشند بیت چو در سنبل چه
آهوی تاتار • نسیمش بوی مشک آرد ببازار • و بر دانایان عیان باشد که شرف علم که میراث پیغمبر
ختمی مرتبت است باید که یکی از امت آن از بغایت کمال و نهایت تمامی رساند و از مطلعان حقایق و

دقایق چون فروغ آفتاب ساطع و شارقست که منقبت تألیف و تحقیق و مزیت تصنیف و تدقیق و لطافت تحریر و حلاوت تقریر و توضیح خفیات و تلویح خبیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و ایجاز معقول و انجاز مأمول بر وجنات مولوی ختم است و بر ذمت همت آنحضرت حتم بیت بسعد اکبر از قضا ان بود عقیده من ترا عقیده و اگر این بود سعادت تست • و جناب مولوی را مولد فرخنده در شهر صفر سنه ٧٢٢ در ولایت تفتازان که الرجال تفتازانست و تا جهان باشد آن ولایت باین شرف نازانست چون حظ او فر و نصیب او فی از نفایس علوم کسب فرمود چندگاه در قبة الاسلام خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود تا در این اوان که لمعان تیغ عالم ستان حضرت صاحبقران خوارزم را مسخر ساخت و اهالی و موالی آن خطه را کوچ فرمود و هر یکی را بجانبی انداخت و پیش از ین ملک محمد که پسر کوچک ملک معز الدین حسین کرت بود و حکومت ولایت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت برادرزاده خود ملک پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران و دختر شیرین بیک آغا نامزد او بود در یورش خوارزم هنگام بزم و رزم سوز و ملکم نوشته بود که از آنحضرت التماس نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت نماید و جناب مولوی رخصت یافته بسرخس آمد و چون و چون حضرت صاحبقران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابر آن ولایت و مشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم گفته بعرض رسانیدند که حضرت ایشان فتح خوارزم فرمود اما حاصل آن را ملک محمد سرخسی ربود آنحضرت شرح این سخن پرسیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنفات جناب مولوی چون انوار آفتاب بشرق و غرب عالم رسیده و چون اعلام اسلام سر از تفاع از اوج آسمان گذرانیده نظم چنان گرفت جهان از ظهور تصنیفش • که آفتاب بود ذره بوقت ظهور • دقایق سخن او خفیست همچو سها • ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور • صریر کلکش در کشف مشکلات علوم • چنانکه نغمه داود در ادای زبور • افاضل عالم اقتباس انواع علوم از انوار ضمیر خورشید تأثیر او میفرمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او مینمایند حضرت صاحبقران از استماع این سخنان رقم تأسفی بر صفحه خاطر همایون نگاشت و حکم جهان مطاع باستحضار جناب مولوی روان داشت جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر با این داعیه مهمی بود از خوارزم رخصت نمی بایست داد حالا عزیمت جانب حجاز پیش نهاد راه رشاد و سداد است بکرم معذور فرمایند و تکلف آمدن ننمایند صاحبقران از ین جواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و اجلال ارسال

فرمود چنانچه صورتش او بعینه تحریر میرود • لما رأینا و هب الله لمولانا سعد الملة و الدین من الفضل و مکنه عنده من الطول و ان المحاسن من شیمه و المحامد من همه و وجدناه اکثر الناس عایده علی الخلائق و علی طالبه بالطائف بسطنا الامل علیه و امضینا الرجاء الیه بانه یقضی البغیة و ان جلبت و ینجز الحاجة و ان ثقلت شانه ولی الاجابة • تباشیر صباح شادمانی که فحوای مضامین منشور امانیست از افق آسمان جلال پیوسته طالع و ساطع باد و بعد مقصود آنکه در آن روز که از زخم پولاد پردلان از سنگ خاره آتش می فروخت و از آب چشمه دلان راهگذر باد بسته می گشت و از جگر شیرژیان چشمه خون می گشاد خاطر میخواست که آن ذات پسندیده صفات را بدین دیار که محل رجال کرام و موطن علمای عظام است مستدعا کرده شود و از آنجهت که مظنه بی احترامی و شایبه بی اهتمامی بود اما چون بمقر عز و چشمه مملکت نزول کرده شد بحمد الله تعالی این رقعه متوجه گردانید تا آن مجلس عالی بی تأنی بدین طرف متوجه گردند و بشرف حضور این دیار را منور گردانند و حق رعایت ایشان از ابواجبی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام مهمات دینوی آن مجلس بیمن رعایت آنجانب منوط و مربوط گردد و اگر چنانچه در خاطر توجه بحرم محترم باشد باعزاز و اکرام و احترام هرچه تمامتر باشد از اینجا روانه گردانیده آید زنهار بی آنکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روان نشوند یقین و اثق گرد نخواهد شد و هم رفور متوجه خواهند گشت که هیچ چیز دافع و مانع نمیتواند بود تحریرا فی اواخر رمضان سنه ٧٨١ و مهر همایون فرموده و بملک باین عبارت برحاشیه نوشته که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل و بیت و فرزندان بمعتمد خود بالغ بمرد و رساند اگر در یعنی تقصیر رود موجب بخشش خواهد بود و دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام و در تجا نیز مهر کرده بود و ملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان و دوستان جناب مولوی متوجه او در ایند شد و نزدیک سمرقند حضرت صاحبقران اعیان زمان و افاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط اکرام و اجلال بجای آورده در محل مناسب مقام داد و چند سال در سمرقند عز و اقبال بافاده اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضل و هنرخانه که و هر نگار بر ورق روزگار نگاشته یادگار گذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قدوه اهل کمال حواله برسالهایست که در باب مصنفات آنجناب افادت مآب تحریر پیوسته و من اراد ها فلیطالع ثمه و این سخنان در اثنا و دبستان فتح خوارزم بر سبیل استطراد

بخت افتاد باز بر سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران متقضیان خوارزم را کوچانیده امیر شیخ علی بهادر را در
خوارزم داروغه گذاشت و بعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای فتح و ظفر برافراشت و شهر کش را باروی
عظیم بنیاد نهاده استادان خوارزمی سرای عالی که حالا آق سرا مشهور است طرح انداختند و در جمیع
قلمرو مهندسان و بنایان در آن عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه پرداختند چنانچه نظران آن جای
نشان میدهند طاق کسری از ذوق قور می نهند **ذکر زوج سونج قتلق آغا بملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث
الدین پیر کرت** حضرت صاحبقران طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه جهت زفاف ملک زاده پیر محمد با سونج
قتلق آغا ترتیب فرموده آن درج بزرگی را بملک زاده تسلیم نمود و تاج و کمر مرصع و جامهای طلا دوز
بملک زاده عنایت فرمود و اعیان خراسان را علی تفاوت مراتبهم بتشریفات پادشاهانه سرافراز ساخت
و اجازت مراجعت فرمود و ملک غیاث الدین پیر بدیدار فرزند ارجمند شادمان شد و حضرت صاحبقران
سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی هرچه تمامتر امرا و ارکان و اعیان درگاه ملازم ساخته بهراة فرستاد و ملک
غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را بر مثال باغ ارم سرسبز و خرم آراسته ساخت و از سر جوی پل نو
تا سر چهار سوی شهر چهار طاق و قبهها نصب کردند و در و دیوار و سقف بدیبای روم و زربفت چین آذین
بستند مغنیان در هر طرف آوازها بر کشیده دل افزا و روح و جان را شربت فتوح میدادند فاما نظامیه
زبان تکفیر کشاده بودند آری بموجب درشهر هراة امر معروف و نهی منکر مقرر و موفور بوده و ملک جمعی را که
بامعه علیا آمده بودند رعایت تمام نموده خوشدل بازگردانید **ذکر آمدن شاه منصور پیش امیر ولی** شاه منصور
بسبب آنکه عادل آقا درخواست او را درباره امرا ارقا نشنوده کوفته خاطر بجانب همدان رفت چنانچه مذکور شد
و پنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرده و از طرفین ایلچیان بر سبیل بازرگانان تردد نموده بران قرار یافت که در میان
در ری ملاقات کنند امیر ولی بری آمد و شاه منصور بدو ملحق شد و تسخیر آذربایجان را آسان یاد نموده و در آن
وقت ولایت ری تعلق بعادل آقا داشت و قلاع آنجا را چون قلعه شهریار و قلعه آدین و ورامین و قلعه
ساری کوتوالان که گذاشته مجال مقاومت نداشت پیش عادل آقا که در قزوین بود در رفتند و آقا از استماع
این خبر مضطرب گشته آوازه افتاد که امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین می آیند و جمعی بجامر سلطانیه
فرستاده اند آقا را مجال توقف نمانده با بهر رفت امرا تبریز بودند آقا در ابهر جمع آمدند امیر ولی و شاه منصور

سخن صلح در میان آورده قرار یافت که مملکت ری امیر ولی را باشد امیر ولی ری را بشاه منصور داده
بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جانفزای همدان خو کرده بود و هوای گرمای ری او را
موافق نبود و میخواست که در ولایات فتحی پیدا شود قصد همدان کرد و بایلغار بر سر تورس که از قبل آقا
آنجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد تورس انهزام یافته بسلطانیه رفت و آقا فی الحال عازم
همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت نبود متوجه استراباد گشت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان
شد چه خواجه علی مؤید را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند و او پناه بامیر ولی آورده چنانچه شرح آن
گذشت **در این سال** ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور کشید جمعی درویشان که اتباع امیر اسکندر درویش
رکن الدین بودند بجدال و قتال پیش آمده جنگهای سخت کردند آخر نیشابور را گذاشته بسبزوار گریختند و امیر ولی
لشکر بسبزوار کشیده و شاه منصور و خواجه علی مؤید با او بودند درویشان جنگ بسیار کرده عاجز شده سبزوار
گذاشتند و هر کس بطرفی افتادند اسکندر باز پیش ملک بهراة آمد و خواجه علی در سبزوار تمکن یافته امیر ولی
بمازندران رفت و ملک غیاث الدین شیخ یحیی را در نیشابور نشانده عازم هراة شد و شیخ یحیی در نیشابور
بود تا وقتی که حضرت صاحبقران بخراسان آمد شیخ یحیی نیشابور را گذاشته بهراة گریخت مولانا زینی شاعر در
تاریخ فتح نیشابور گوید **تاریخ** از همت شاه و سعی نیک اندیشان * برهم زده شد قاعده بدکیشان *
تاریخ زفتح قلعه نیشابور * دانی که چه بود حرب درویشان **وقایع سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت
حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان** حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان امیرزاده جهان عادل دل
امیرزاده میرانشاه که فرزند دلبند و خلف ارجمند آنحضرت بود با پنجاه قشون روان فرموده در ییلاق
بلخ و اندخود فرود آمدند و آنحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرگ حاضر میشوند او نیز باید
حاضر شود و ملک فرستاده را اعزاز نموده استدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در مصحبت او بشرف حضرت
رسد آنحضرت امیر سیف الدین را فرستاده پیغام داد که چون دوستی بقرابت رسیده مناسب آنکه ملاقاتی
روی دهد و وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شود ملک امیر سیف الدین را چند گاه بهر بهانه نگاه داشت
و پیش از این شهر بندی در گرد هراة دوران دو فرسنگ بنیاد نهاده بود در نیولا در اتمام آن سعی و اجتهاد
می نمود و امیر سیف الدین بنظر در این تعللات او را معاینه دانسته عزیمت ماوراء النهر نموده ملک وعده رفتن

که در عقب او کرده بوده و ظفر نموده و فی الواقع ملوک کرت غدار و بی‌صنع بوده‌اند و قضیه نوروز چوپان در این
دعوی شاهدان عدل‌اند چون از ملک خلف وعده واقع شد امیرزاده جهانگیر میرانشاه حشم بادغیس را
تاخت فرمود و الجار بسیار گرفته و بسیاری از بلاد جدا کرده در میانه اندخود و مرغاب نشست و صاحبقران امیر
پیک بن ارغونشاه را طلب داشته بود و بی‌توقف حاضر گشت آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده و در تربیت
پرورش او همت مصروف داشت و قرار یافت که اول بهار حاضر شود و ایمنی عهود و مواثیق تأکید یافته معزز و مکرم باز
نموده و نزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده با فوجی باشد حضرت صاحبقران با حضار امرا که
مثال داده و در گذر ... پل بسته با دریای لشکر از جیحون عبور نمود و ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس
بساط‌بوس آمده و بعواطف پادشاهانه مخصوص شده سورغامشی یافته و قاصدی بطلب امیر پیک رفته با آنکه
نیامد و بوعده وفا نکرد و قاصد را نیز نگاه داشته آنحضرت از آب مرغاب گذشته بجانب مزار مورد الانوار جام
زاده الله تعالی فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود بنابران که ملک هراة بتجدید بنیاد بورد از شیخان انتزاع
بعضی از لشکر او در آن جانب بودند خواست که با من ایشان گیرد و اول ذی الحجه بکوسویه رسید عهده حاکم
آنجا استقبال نموده نوازش یافت و از آنجا بتوبه تایباد که مسکن مولانا اعظم امجد اکرم سلطان الطریقه برهان
الحقیقه مولانا زین الملة والدین ابی بکر التایبادی نعمه الله تعالی برحمته بود رسید و کسی را فرمود که باد بپیش
مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را بزیارت ایشان می‌باید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر تیمور چه [illegible] حضرت
صاحبقران این سخن شنیده فی الحال متوجه وثاق او شد و آنحضرت میفرموده‌اند که مرا در زمان حکومت با هر کس از
گوشه‌نشینان ملاقات افتاد البته دهشتی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین ابوبکر که از من هیچ در خود ندیدم مردی
حقانی بود از دنیا و اصحاب او اعراض کرده آنحضرت را نصیحت فرموده و در اثنای سخن حضرت صاحبقران در جواب
مولانا را گفت چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و بملاهی و مناهی مشغول میشود مولانا فرمود که با او
گفتم نشنود حق تعالی شما را بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد آنحضرت رقت نمود و
مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هراة شد منتصف شهر ذی الحجه بقصبه فوشنج رسید مردم آنجا بممانعت پیش آمده
جنگهای سخت کردند چنانچه از ایشان جمعی بسیار کشته شدند و بعد از هفته مفتوح شد قلعه و حصار آنرا درهم کوفتند و اهالی
آنجا را در شکنجه و عذاب کشیدند و بیطالع هراة فرود آمدند و شهربند بیرون را لشکر فیروزی اثر چون نگین

در

حلقه گرفتند و باطراف آن محیط شدند ملک هراة نرم خوی و کم آزار بود و در رعایت سیاست اهتمام نداشت
مجلس او باشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ چهره ترکان ایماق مطلع فی
و آراسته بوده و مطمح او آنکه **رباعی** *درده می لعل ارغوان ای ساقی ٭ کز غم بلبم رسیده جان ای ساقی ٭*
تا بو که خراب گردم و باز رهم ٭ یک لحظه ز جور این جهان ای ساقی ٭ در این ایام و همی تمام بارکان دولت
او راه یافته امارت زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح بود و از حقیقت من طلب الرئاسة صبر علی
مضض السیاسة غافل که **نظم** *نه شاه و نه سالار لشکر بود ٭ که نازک تن و ناز پرور بود ٭ ز افسر دگر بود فرمانده‌ای ٭*
حراست گر سر ببالین نهی ٭ ملک هراة با آنکه لشکر چون قطرات امطار و اوراق اشجار داشت **بیت**
زیادت ز مور و فزون از ملخ ٭ گرفته همه کوه و هامون و شخ ٭ شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عراده
و منجنیق ترتیب میدادند و او هنوز بطرح عمارت و ضبط کبوترخانه و سایر مجلس بی‌سیستی مشغول بود و عقل را بر
رای رکیک نگار نموده می‌گفت **بیت** *بر آنم که این دولت دیر پاید ٭ نهادست سر سوی شیب از فراز ٭*
خدمت نیک و بد و گرم و سرد ٭ کبوتر کند که برجای مرد ٭ و ملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت رعیت
کرده میگفت هر کس برای زن و فرزند جنگ خواهند کرد و چون گرد دیوار شهربند بیرون در میان باغات
بود حضرت صاحبقران حکم کرد که دیوارها انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین منتظر فرصت
نشستند رایت همایون بر افراختند ناگاه دروازه شهربند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی عظیم در
پیوستند و خلقی بسیار کشته شد و شب در آمده طبل و نقاره و برغو زده مرد و سپاه باز گشتند بار دو
پس دو شش روز دیگر جنگ نکرده شب از دروازه انصاری گروهی برسم شبیخون بیرون آمده و چند
کس را کشته بتعجیل باز گشتند روز جمعه جنگ سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهر اطراف
و جوانب مضبوط داشته حضرت صاحبقران بنظاره آمد و لشکر فیروزی که همیشه عادت جانبازی و مردانگی
داشتند در حضور آنحضرت داد مردی و مردانگی داده جنگهای سخت کردند امیرالکو تیمور و امیر سونجک
و باقی امرا بفصیل شهربند رسیده نردبانها بپای دیوار آوردند و بدیوار بر آمدن گرفتند و آنروز ملک
هراة بر پشت دروازه سر پل انجیل بنفس خود کوششهای مردانه نمود اما هر که اللهم ... بود فایده نداد سپاه
ظفرپناه بضرب تیر و سنگ اهل شهر را از سر پل که بدوش و سر گرفته پیش رفتند و کار از پیش بردند و جمعی

نزدیک کوشک مرغنی که آب بشهر در می آمد در آمدند و اول کسی که بدیوار بر آمد خلیل یساول بود و دیگران
بجلادت او برآمدند هر کرا از مردم شهر آنصورت مشاهده افتاد بی توقف رو بگریز نهادند ع هر بوی
بکجا جنگ و هیجا کجا • لشکر منصور دروازها شکسته دیوارها رخنه کرده بشهر بند در آمدند و نزدیک قلعه
وحصار دو هزار آدمی سگلان دیوسار را گرفته پیش حضرت صاحبقران بردند آنحضرت عنایت فرموده
از خون ایشان در گذشت و همه را جامها پوشانیده اجازت داد و پیغام فرستاد که هر که از رعایا
بر فصیل و باره نیاید اهل و عیال او در امان باشد بعد از آن کسی از رعیت رغبت باره رفتن نمود و حکم
ملک نشنود و امیر اسکندر شیخی گفت چند کس را بر سر محلها می باید کشت تا رسیده شهر نگاه دارند ملک
گفت من خون ناحق نخواهم کردن اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان داشت روز دیگر رسل و رسایل رفته
وآمده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بپادشاهان مغول داشته اگر بجنگ پیش آیند ثمره
آن تخریب بلاد و تعذیب عباد خواهد بود و اگر انقیاد نمایند زن و فرزند چندین مسلمانان در حفظ و
امان باشند ع زین هر دو کدام اختیار تو بود • ملک غیاث الدین از صاعقه مخالفت و بارقه مجادلت حذر
کرده عقده عناد کشاده و باب عتاب در بسته در باغ زاغان شرف پابوس دریافت حضرت صاحبقران
ملک را بعواطف پادشاهانه نواخته بکلاه و کمر سرافراز ساخته و بانواع اعزاز باز گردانید و روز دیگر
سادات و قضاة و اکابر و مفاخر بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته سلطان خاتون
والده ملک را که از خویشان طغا تیمور خان بود دیده دلداری نموده فرمود که سابقا میان ما عداوت
نبود آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و مالی و حوادث فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی
که بخویشی موکد گشته بمنت ازدیاد خواهد پذیرفت و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ۷۸۳ و آنحضرت از باغ زاغان
بکهدستان رفته حکم فرمود که باروی شهر قدیمی را خراب کرده دروازها کنده مقابلها در خندق ریختند
و دیوارها رخنه زدند و در دروازها آهنین متکلف بود و القاب ملوک کرت نوشته برکنده بشهر سبز برده
و حالا آنجا منصوبست و خزاین و دفاین که ملوک کرت بتدریج فراهم آورده بودند از حصار بیرون آوردند
و مجموع مال بر اهالی شهر تحمیل کرده بسر فرز نقد شده و جناب شریعت مآب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم علامه علماء
العالم مقدم اکابر جهان پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الدین را با دیگر کدخدای بهتر از شهر

و نواحی مقرر شد که بشهر سبز رفته آنجا تمکن و توطن سازند و امیر تیمور تاش حاکم ترمد ایشانرا بماوراء النهر
برد و قلعه بود در جنوب شهر هراة مایل بغرب بمسافت چهار فرسنگ اسکلجه نام که امان کوه نیز
می گفتند ملک غیاث الدین آن قلعه به پسر خود امیر غوری سپرده بود که بجلادت و شجاعت
شهرتی داشت حضرت صاحبقران فرمود که ملک او را بحسن تدبیر بیرون آرد و الا هر چه تقدیر باشد
واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون آورده آنحضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار
عازم سبزوار شده و نزدیک نیشابور در مزار صاحب الدوله ابو مسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت
بجای آورد و دران منزل امیر علی بیگ و خواجه علی مؤید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام خسروانه
یافتند و چون خواجه علی مؤید بر جاده اخلاص ثابت بود و او را بتشیع نسبت میکردند آنحضرت انبساط
فرموده از مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه علی مؤید در جواب گفت الناس علی دین ملوکهم مذهب
من مذهب حضرت صاحبقرانست آنحضرت پسندیده داشته ستایش بسیار نمود و گفت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و باز فرموده که الجماعة رحمة تا من بهر دو سعادت فایز
شوم مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از آنجا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیر ولی حاکم آنجا بود و لشکر
منصور در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند هنوز مردم بنصب خیام و تعیین
یورت و مقام مشغول بودند که بهادران جلادت شعار روی بحصار آوردند و بطرفة العین مسخر ساخته
مجموع دیوارها انداختند و خلقی بسیار بقتل آمده و ایلچی بطرف امیر ولی فرستاده او را بعواطف خسروانه
مستظهر گردانیده و بغلاظ و ایمان موکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد
امیر ولی شرایط تعظیم بجای آورده وعده داد که بعد ازین بخدمت زمین بوس آید آنحضرت بکوه علی تو برلند
روزی چند توقف نمود تا اسپان فربه شدند و ملوک نواحی خراسان را بیلوک ایشان باز گردانید
آنحضرت عازم سمرقند شد و قشلاق در آنجا فرمود **ذکر احوال آذربایجان و بغداد در سنه اثنی ثمانین ثلث**
ثمانین و سبعمایه سابقا مذکور شد که شهزاده شیخ علی حاکم بغداد شده و پیر علی بادک را آورده صاحب اختیار
ساخت و سلطان حسین و عادل آقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه
بغداد شده در شهر رو زخبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که

شاهزاده و پیرعلی به شوشتر رفتند عادل آقا صلاح آن دید که بهیأت مجموعی عازم شوشتر شده شاید که شهزاده
را از دست بادک بیرون آریم والا در بغداد نمی توان بود سلطان حسین را این معنی بر خاطر گران نمود و چه وقت
خوشی بغداد بود لشکر و هوائی شدند عاقبت آقا پیش سلطان فرستاد که شما را عزیمت بغداد [illegible]
نمی توان شد مبارک باد مصلحت آنست که تمام لشکر با من باشند تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان را این معنی
ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان سنه ۷۸۳ بطرف شوشتر رفت و در حوالی تستر ایلچی فرستاد
شاهزاده و بادک را نصیحت کرد و ایشان هر سخن را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید [illegible]
محل مقاومت نمانده بضرورت حصاری شدند و آب را پناه ساختند عادل آقا بکنار آب رسیده بی کشتی بگذشت
و غلبه در آب تلف شدند و رایت جلال برافراخته از طرفین آتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده
شیخ علی بر بالای حصار آمده آقا را آواز داد و گفت شما از خدای شرم نمیدارید که مرا از مملکت که پدر
داده بیرون کردید و به شوشتر قناعت کرده ام درین هم مضایقه می کنید اکنون بدرگاه شاه شجاع روم تا
از شما این شوم آقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و به شوشتر قناعت نماید و اگر پیر
علی بادک به بغداد آید قصد او کنند شاهزاده شیخ علی به تستر و مجتنب بادک بضرورت اختیار کرد فاعتبروا یا اولی
الابصار و بندگی آقا خرامان بازگشته روز عید اضحی به بغداد رسید و مهمات مملکت ساخته قرار داد که
سلطان در بغداد باشد و آقا بکردستان رفته یاغیان را ایل کند با جمیع سپاه از بغداد بیرون آمده
بسبب رنجشی که از سلطان حسین در خاطر نامبارک داشت با لشکر به سلطانیه آمد خواجه عبدالملک که از
بغداد با پانصد قومان زر پیش پیر علی بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان تابستان بحوالی
بغداد رسید و ایلچی روان کردند که با شرف بساط بوس می‌آییم چون خباثت طینت بادک معلوم بود سلطان
اعتماد ننموده و امرا محمد دواتی و عمر قپچاقی را برابر فرستاد بادک چون باد بر ایشان زده هر دو امیر را
دستگیر کرده غلبه تمام تعقب آورده تا بغداد آرام نگرفت سلطان حسین جسر بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی
نگذاشت که کسی در عقب او درود الا یکی کس خلاص نشد و چون تابستان بود و موسم باد سموم بسیاری در راه تلف
شدند و سلطان حسین بمشقت بسیار خود را به تبریز انداخت و این همه نتیجه بخشش آقا شناخت وقایع سنه ثلث
و ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت شاه شجاع بجانب تبریز و از سلطانیه بازگشتن همای همت شاه شجاع باز در هوای

تسخیر تبریز در پرواز آمده عادل آقا در زمانی که از سلطان حسین رنجیده به سلطانیه میرفت و ایلچیان
و پیلاک به شیراز فرستاده اظهار دوستی کرده و ایلچیان در حدود [illegible] به شاه شجاع رسیدند پادشاه
ایلچیان را دیده گفت بجهت تسخیر تبریز توجه نموده ایم اگر دوستی آقا را اخلاص و اتفاقست باید که
ملحق شود و اگر از روی صنعت نفاقست باید که جنگ را آماده باشد و ایلچیان را رعایت نموده اجازت
فرمود آقا خبر یافته و سلطان را آگاه ساخته امرای تبریز را طلبید و شاه شجاع بهمدان رسیده در آن موضع
چون هوا خوش بود دو ماه بعیش گذرانید و در تربیت جهانگیری [illegible] و درین ایام
لشکرهای اطراف پیش آقا جمع آمده و شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوت مجال نیافت [illegible]
بغیر از جنگ چاره ندید عادل آقا از راه [illegible] باستقبال سلطان حسین رفت که از تبریز می آمد شاه شجاع
خاطر بر آن قرار یافت که آقا فرار نمود و ایلچی بحوالی سلطانیه رسیده نزول فرمود و فارسیان در
مقام ضرب جام قیام نمودند که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمه بر کنده جنگ عظیم در پیوست
و از طرفین آتش قتال بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از نعل آن معرکه فغان آغاز کرد در آن حال
پانصد سوار از سلطانیه بیرون آمده اغرق شاه شجاع را غارت کرده به سلطانیه درآوردند و از صولت
قتال و صدمت جدال مجال پلنگ نبود و چون شب درآمد هر دو سپاه از آن رزمگاه کناره جستند آقا
با مجموع امرای تبریز به سلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان برادر خود سلطان احمد پیوست که از قراباغ
می آمد و شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ پناه نمانده و از اموال عادل آقا هرچه چیزی غارت کرده بود
مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه ازان بود کسی پیش آقا فرستاده و پیغام صلح داده قرار
یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بر یکطرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده تحفی که با خود آورده
پادشاه را از زخم چماق در جنگ بپای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک قره قسلطانیه آمده و آقا
پیش آمده سلام کرد و بزودی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میان
پادشاه و آقا مصادقت بود وقایع سنه اربع و ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت صاحبقران بجانب
خراسان کرت ثانی حضرت صاحبقران در زمستان در بخارا قشلاق کرده آقا بیکی دختر آنحضرت که والده
سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او بغایت عزیز و محترم بود و مصیبت او اصعب مصیبت نمود

درین اثنا نوکر خواجه علی مؤید رسیده و بعرض نواب رسانید که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد
سبزوار دارند و امیدوار که این بنده را بدست دشمنان نگذارند و امرا و نواب مجال عرض آن سخن
نداشتند خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا را که در مزاج آنحضرت متصرف بود بران داشتند که
صورت واقعهٔ سبزوار تقریر نموده الزام کرد آنحضرت بجمع لشکرها فرمان فرموده در آخر زمستان
ثانی عازم خراسان گشت و از جیحون گذشته و مکتوب نصیحت آمیز بامیر علی بیک نوشته از موجب تمرد
استفسار نمود امیر علی بیک التفات بفرستاده نکرده در یاغیگری محکمتر شد حضرت صاحبقران آوازهٔ
مازندران انداخته ناگاه بحوالی حصار کلات تاخت و مجموع چارپایان الوس جانی قربانی را عرصهٔ تاراج
ساخت و لشکر فیروزی صفات حصار کلات را با وجود وسعت آن چون نوایب روزگار از اطراف
فرو گرفتند علی بیک از روی عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور
بخدمت آیم ندارم اگر آنحضرت با جمعی اندک نزدیکتر تشریف نماید بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهد آنحضرت
ملتمس او مبذول داشته با پنج سوار بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع میخواست که
دران راه باریک و درهٔ هولناک غدری و مکری اندیشد و ندانست که و من نکث فانما ینکث علی
نفسه بیت هر کرا حفظ حق حصار بود ۰ همگو تیغش پرده دار بود ۰ حضرت ملک سبحانه صاحبقران
را که مدتی بر در حصار انتظار کشید در حفظ عنایت و کنف حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران
آسیبی نرسید و آنحضرت بعد از زمانها انتظار باردوی همایون معاودت فرموده علی بیک بیرون
نیامده بوعده وفا ننمود حضرت صاحبقران شبی جمعی کوه روان را که از درهٔ تکریت و دروازهٔ قا
قزکین و بدخشان بودند فرمود تا از اطراف حصار برآیند و چون دانست که ایشان بر کوه رسیده
از اطراف نقاره و برغو زده بدروازهٔ حصار آمدند عمر عباس پیش از همه بالا رفت و بسبب آنکه
پایش از کار مانده بود ساعتی در پایهٔ سنگی توقف نمود ناگاه دشمنان آگاه شده برادر نخشی
او نیز دست بشمشیر برده سپر در سر کشیده کوششی نمود که رقم قلم برحد تقریر و تحریر آن نتوان رسید حضرت
صاحبقران خبر یافته جمعی بهادران از امداد فرستاده دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور بالای کوه برآمده
مخالفان بفریاد امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر باز گردد تا ما فردا بیرون آییم آنحضرت فرمود

تا لشکر دست از جنگ باز داشتند و امیر بکیوذر بیرون آمده امیر علی بیک را شفاعت کرد
محل قبول نیافت روز دیگر علی بیک آمده و بگناهان خود اعتراف کرده التماس عفو و رحمت
نمود آنحضرت ادرار عنایت فرموده مرحمت نموده اجازت داد تا اسباب مهیا کرده بیرون
آید علی بیک را شقاوت ذاتی گرفته که پیمان باز یاغی شد بیت بلی شقاوت ذاتی چو در کسی و بخت
بسا که تربیت ناکامیش چنان بازد ۰ و در آنجا که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحب
قرانی فرمود که حصار قهقهه را که در برابر دروازهٔ کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر
بزرگ را بکوتوالی آنجا تعیین فرموده و امیرزاده علی پسر امیر مؤید که خواهرزادهٔ آنحضرت بود باتفاق
امیر شیخ علی بهادر آنجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نماید و طریق آمد و شد مخالفان را مسدود
سازند **ذکر فتح قلعهٔ ترشیز خراسان** حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شد و امیر علی
سدیدی غوری از قبل ملک هراة حاکم قلعهٔ آنجا بود و اسباب قلعه داری مرتب داشته بمقابلت
پیش آمد آنحضرت فرمود تا جاخوبان خندق را انباشته داده آهنگ جنگ کردند و نقبچیان در کار
آمده بهادران از اطراف جنگ در پیوستند و منجنیقها ساخته زخم سنگ برج و باره را درهم
کوفتند و بسبب نقبهایی که از شاه دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بغوارها و پرباره و درو
چوب درست کرده بودند از روی آن و بخشید چنانچه با دیوارها یکسان شد و بجد تمام صبح و شام جنگ
میکردند آنحضرت ملک هراة را که در اردوی همایون بود طلبیده گفت اینها نوکران تواند
ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند و خلقی درمیان کشته نشود ملک غیاث الدین متعهد شد و شرط ایشان را
بیرون آورد و آنحضرت مردانگی ایشان را مشاهده نموده بود همه را بجان امان داده سیورغال
و انعام فرموده کوتوالی تمام قلاع ترکستان را تا کاشغر بر ایشان مقرر داشت و تمام حاصلات آن
مواضع را در وجه انعام ایشان باز گذاشت دریتولا عمرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت
و مکنت از اقران خود ممتاز بود و بادشاه و سپاه و عقل با حضرت صاحبقران حلقهٔ اخلاص بر در محبت
نیز دبا تحف و هدایا رسیده و بوسیلهٔ امرا بعرض رسانید و نامهٔ مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص
و هواخواهی و اختصاص گذرانید و آنحضرت فرستاده را بعواطف بیدریغ مستظهر ساخته باز گردانید

وجواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی داشت و ایلچی فرزانه با پیلاکات
پادشاهانه ارسال نمود و کریمهٔ از خاندان شاهی برای گوهر تاج پادشاهی یعنی امیرزاده پیر محمد
بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری کرده و در کتابت شمهٔ از آن حکایت برمز و کنایت شرح داد
ذکر توجه حضرت صاحبقران کرت اول بمازندران حضرت صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعهٔ ترشیز
عزیمت مازندران نموده با لشکرهای گران از راه [illegible] و جامه و شاسمان درآمد امیر ولی جمعی را
با تنسوقات و تنوزها بخدمت فرستاده بتضرع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این نوبت مرا
معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب بآستان بوسی رسیده بقیهٔ عمر بوظیفهٔ خدمت قیام
نماید آنحضرت ملتمس او مبذول داشته از راه سلطان دوین و جرمقان بازگشته در چلکای وسیع رادکان
فرود آمد و امرا که قلعهٔ کلات را محاصره داشتند امیر شیخعلی بهادر باندیشهٔ قلعهٔ درزدی با تومان خود
پناه بکوه برد و قوچی راه غلط کرده امیر شیخعلی [illegible] بکمر محکم رسید و هیچ که میخواست آن را رجوع
روز روشن شود فی الحال دید بازگشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن و توقف را مجال نه همچنان خشک
و معطل ماند جادنی قربانیکان خبردار شده از اطراف و جوانب درآمدند و امیر شیخعلی مسلح جنگ
کرده ناچار تسلیم شد او را با چند نوکر در قلعه درآوردند امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک
خرگاه خود از برای او خرگاه زده و شیلان تعیین نموده و درخواست کرد که خون او را از حضرت صاحبقران
درخواست نماید امیر شیخعلی قبول کرده در کلات بسر میبرد تا آن زمان که رایات ظفر نشان از جانب
مازندران بمرغزار رادکان فرود آمده و در آن نیستان اهل کلات را بلای وبا و طعنهٔ طاعون هلاک
و مستهلک ساخته و دانستند که شقاوت عداوت با آنحضرت بنیاد ایشان برانداخت امیر شیخعلی بهادر
شرف بساطبوس یافته حال اضطراب و اضطرار آن فرقهٔ برگشته روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشان را
درخواست نمود آنحضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود که امیر علی بیک و امراء جادنی قربانی
بحضرت آیند و ایشان بدولت بساطبوس مشرف شده آنحضرت درباره امیر علی بیک بیش از پیش اعزاز و
احترام نموده و قلم الماضی لایذکر بر جرایم او کشید ع که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند ۵ آنگاه [illegible]
همایون اتصال یافت که ایل و الوس جادنی قربانی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام ظفر اعلام رو بسمت اعزاز

واکرام آورده و سرداران خراسان را اجازت فرموده ملک هراة را بجانب سمرقند برد و منشور
حکومت هراة بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت ملک از بی دولتی و غوری گری و بیهوده شیوگی در راه
چنان کرد که او را محبوس بسمرقند فرستادند و پسرانش را بهمان طریق بردند و امیر الکو تیمور بداروغگی
هراة تعیین شد و حضرت صاحبقران بشهر دلگشای نزول اجلال ارزانی فرمود **ذکر احوال عراق و آذربایجان**
درین سال عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده تا بار زده جهة دفع شیار زده ممنون آقا شدند چه اگر سعی او
نبودی آذربایجان و عراق از دست رفته بود آقا امرا تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم نمود
چه قلاع آن ولایت در تصرف شاه منصور و گماشتگان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه بآن ولایت
ری رسید فی الحال بمحاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول گردید و آب کره را در خندق انداخته در حوالی آن سدی
بجهه که از تقاع محکم بسته شد و شاه منصور از بعضی قلاع پیغام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم اگر
مدتی آقا از سر جریمهٔ من گذرد بار دیگر بملازمت مشرف شوم عادل آقا التماس او مبذول کرده گفت
ع بازآی که آنچه بودی افزون کردی ۵ شاه منصور آمده باتفاق در محاصرهٔ قلعهٔ شهریار سعی میکرد و بعد از نزول
قلعه فرو داد آقا استغاثت نمود که مرا گنج مهلت ببخشید که اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم و برین قرار رفته
در روز انقضاء وعده خبری عجیب رسید یعنی سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد آقا را
مجال توقف نماند و عازم سلطانیه شد **ذکر کشته شدن سلطان حسین و جلوس سلطان احمد بر سریر سلطنت**
چون امرا تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی ماند و خیره دلیلان که شب
و روز بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم سلطان حسین نبود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی از گرفت
معاملات خود پروای مهمات سلطان نداشت سلطان احمد که بخواب و سفاکی بی باکی در آن دودمان
بود صورت عذری در آیینهٔ خیال او جمال نمود و بهمین اندیشه عازم الوک اردبیل شد که سیورغال آنجا
و نقش دست بردی بر لوح ظهور می نگاشت سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاده فایده نکرد و
سلطان احمد با یاران و موافقان رفته حشری کرد و آورد و نوکران و حمزه فرخزاد از اردبیل آمده با غلبه تمام
او رفت سلطان احمد پانزدهم صفر بتبریز آمده درگاه چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت فرار
نموده در گوشهٔ پنهان شد سلطان احمد بر سریر سلطنت در دولتخانه بجای او نشست تفحص نموده همان

شب برادر را بدست آورده بدرجهٔ شهادت رسانیده و در دمشقیه مدفون گشت ع درخت کیانی
درآمد بخاک • و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده بطرف سلطانیه گریخت و در حوالی کوه سهند بر شبانان
گله بانان سوار شده بسلطانیه رسید عادل آقا و شاه منصور و امرا بعد از سه روز بسلطانیه آمدند
و سلطان بایزید را در غایت عظمت بتخت سلطنت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده او را مقید
بقلعهٔ کراوتو فرستادند و با لشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه یاغی باستی پسر شیخ اتاق و
ابوسعید پسر پیر پلنگ گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت سلطان بایزید و اتفاق و عزیمت امرا
گفتند سلطان احمد ترتیب العهد نمود بضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت عادل آقا به تبریز رسید
متعاقب سلطان روان شد عباس آقا و مسافر ابو داجی جهت یراق مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی
مرند تمکن نمود و محمد دواتی و قرابسطام را بکنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته
نشسته سلطان احمد محمد دواتی و عباس آقا و قرابسطام و مسافر پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان
پدر منید چرا خدمت عادل آقا اختیار میکنید و ایشان را باخود متفق ساخته بجابر کردند که در روز معین یاغی
شوند محمد دواتی بهمان قرار در منغلای یاغی شده مخصوصان آقا را مقید ساخت آقا عباس و مسافر را
طلبداشته ایشان گفتند با پادشاه را مطیعیم و ترا مخالف آقا ناچار کوچ کرده از راه مراغه بولایت جغتو
رفت و قلعهای سارو قرقن و کراوتو را مضبوط ساخت و بسلطانیه آمده در قرق نشست و سلطان احمد
خبر یافته حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و امیر عباس و مسافر با جمعی کار از
تبریز بیرون آمده برسم استقبال پیش سلطان میرفتند بهره و فرقه نزدیک بهم رسیدند حمزه و یاغی باستی
و ابوسعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت و صاحب اختیار شد اولی آنکه ایشان را بقتل رسانیم
چون بهم رسیدند سلام ناکرده درهم او بختند عباس و مسافر را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش سلطان
فرستاده عازم تبریز شدند سلطان را این معنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل آقا مرا مطیع نخواهد شد
و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آذین بستند و سلطان بنسق لشکر و ضبط مملکت مشغول بود که ناگاه
خبر آمد که شاهزاده شیخ ویرعلی بادک رسیدند و شرح این سخن آنست که چون عادل آقا بعد از واقعهٔ سلطان
حسین تبریز آمد ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون از سلطانیه رفت بغداد بایان

بقصد آذربایجان در حرکت آمدند و متوجه شده آوازه به تبریز و سلطانیه می انداختند در قلعهٔ حسام کرکر
دو راه است جانفی کرده و قضیهٔ احمد را اصل دانسته ایلچی نزد آقا بسلطانیه فرستادند و کوچ بر کوچ عازم
تبریز شدند سلطان احمد به یراق جنگ بیرون آمده در حوالی هفت رود بهم رسیدند عمر قپچاقی که جوانغار
سلطان بود با جمعی پیش خصم رفت سلطان از باقی اعتماد نمانده فرار نموده از راه خوی بولایت نخجوان
آمده در فرار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ ویرعلی بادک در تبریز توقف کرده
متعاقب سلطان آمدند و قرا محمد سلطان احمد را گفت که ما برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط
آنکه تو با نوکران خود ثابت قدم باشی تا ما بطریقه که معهود ماست جنگ کنیم اگر از جای خود حرکت کنید بیان
ناموافقت نباشد و اگر ایشان ما را شکنند تو دانی و ایشان و شرط دیگر آنکه انجای این جماعت بارا
باشد و کس دران طمع نکند بدین شروط پنجهزار مرد قرا محمد مرتب داشته هر سیصد مرد را یک قشون ساخت
و هر قشونی را سردی دستچه کرد و قرار آنکه از هر قشون ده کس پیش روند و تیراندازی کنند و چون قصد ایشان
کنند نگریزند و ده کس دیگر بعد از ایشان پیشتر روند و تیراندازی می کنند تا بسیال ایشان از هم فرو ریزد
فی الجمله آن پنجهزار مرد باین طریقه لشکر مخالف را برهم زدند و شاهزاده شیخ ویرعلی بادک را بقتل
آوردند و دو هزار آدمی از دشمنان کشته شدند و مالهای جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان
احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را پیش عادل آقا فرستاد و
شرح واقعه برسبیل استهزا پیغام داد آقا سر بادک را در بازار آویخته چون با عزم تبریز نمود و سلطان
آقا قاصدان فرستاده جهت موافقت مواصلت کردند دختر آقا را سلطان عقد کرده و دایهٔ سلطان را
آقا در نکاح آورد اما خاطر سلطان قرار نمی گرفت چون آمدن آقا به تبریز محقق شد سلطان قرق را برای
قلعهٔ قهقهه فرستاده خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ
حاکم انجا فرستاده و در موغان تمکن نشست عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بغداد که در تبریز بودند
پیش او آمدند و او همه را رعایت کرده از جانب خواجه شاهزاده شیخ پوشیده بودند بیرون آورد و
بضبط و نسق مملکت مشغول گشته امیر مصطفی قوشچی را داروغهٔ بغداد ساخت و مولانا شمس الدین ابهری
را دیوان انجا مقرر کرد و عازم جانب اران شده تا حد و د برزند رفت امیر هوشنگ سخن صلح گفته

مقرر شد که ولایت آذربایجان تعلق بسلطان داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در
عراق عرب شریک باشد و سلطان احمد دار وغه و صاحب دیوان فرستد برین قرار آقا بارکش بسلطانیه
آمد امرا بغداد گفتند معتمدی فرست تا بغداد برای تو ضبط کنیم آقا باور کرده نوروس که پسر خال او بود
و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی داد جمعی که تبریز رفته
بودند ببغداد رسیده عبد الملک تمغاچی مسلط بوده و پسران شاهزاده شیخ علی را برگرفته خیال استقلال
داشت ابخاعت و سایل انگیختند تا ایشان را در شهر گذاشتند اما هر یک را چندان رعایت نمود که ده یک
آن در اندیشه کسی نبود و استفسار مهمات کرده پسر خواجه عبد الله قزوینی را که بتحصیل اموال آمده بود
گفت حملی از زر سرخ و سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببر و روز دیگر آی تا تمام مال تسلیم کنم و در همین روز دیگر
خزانه بیرون میرفت خبر آمد که نوروس میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه بسیار صلاح
در متابعت دید نوروس با امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند ببغداد در آمده بوثاق مناسب فرود
آمد عبد الملک بسلام او رفته چون پیش او در آمد با چند غدار که قاتل امیر اسمعیل بودند فی الحال بقتل رسید
و بغداد پر غوغا شده خانه عبد الملک را غارت کردند و خزانه را که برای عادل آقا می فرستاد در خانه
او غارت کردند و صدای بیت الظالم خراب و لو بعد حین از طنین زمین و زمان استماع رفت نوروس از
ضبط مملکت بغداد عاجز بود و سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور از حبس
تلغر کرد او تو خلاص یافته بسلطان پیوست و سلطان او را بانواع اعزاز سرافراز ساخته ببغداد برد و نوروس
دل از کار برداشته بیچاره از راه یعقوبیه فرار نمود و او را گرفته ببغداد آوردند و با خواجه قوام الدین
بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشت و جمعی قصد عذری داشتند سلطان را معلوم شده بیاسا رسانید
و شاه منصور را بجویزه و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان را نشنید و سلطان
خواجه یحیی کمانی را در بغداد گذاشته بتبریز رفت در بهار سنه ۷۸۵ **ذکر وقایع سنه خمس و ثمانین و سبعمائه ذکر
وفات دلشاد آغا و قتلق ترکان آغا** درین سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا از پرده سرای
غرور بر بادای سرور رفت و متعاقب او قتلق ترکان آغا خواهر آنحضرت که از خواتین عصر بخیرات
گوی سبقت ربوده بود و از خالص مال خود مدارس و خوانق ساخته از مرحله فانی رحلت بعالم باقی

کشید آنحضرت بر فراق ایشان اندوهناک و گریان گشت و ملال بر ذات بی شائبش استیلا یافت
و با مور ملک و دولت اشتغال نمیداشت سادات و علما و مشایخ جمع آمده بآیات و حدیث
و مواعظ و نصایح خاطر خطیرش را تسلی داده گفتند که آن حضرت را بقا باد و بمعارج رفعت ارتقا
هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران
اصحابش باید داد با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست در فرمان قدر چرخ را تا وان نه **مصرع**
بر حکم قضا نمی توان تاوان کرد **حضرت صاحبقران** نصایح ایشان بگوش هوش شنیده از جا
و چون در گذشت و بحکم انا لله و انا الیه راجعون راضی گشت و ترویح روح نوگذشتگان از مبرات
و صدقات بمستحقان رسانید و یراق لشکر خراسان جهت چند واقعه جزم نمود چنانچه خواهد آمد **ذکر
لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خراسان جهت فتنه غوریان و غیر آن** اولاد ملک فخر الدین
ملک محمد و امیر متغلب در زمان ملک حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت
صاحبقران فتح هراة فرمود ایشان عرضه داشتند که ملک عمزاده بود و بر ما ظلم کرده املاک پدران ما
تصرف نموده و الحق در بی انصافی ملوک کرت سخنی نیست آنحضرت ایشان را تربیت فرمود و ملک محمد را
حکومت غور داد و ابو سعید سپهبد که پدرانش امرا غور بودند و ملک غیاث الدین او را ده ساله
محبوس داشت آنحضرت او را خلاص فرموده مطلق العنان گردانید درین ایام ملک محمد از طرف غور
با اهل شر و شور و فتنه و غرور **بیت** بتعجیل چون عثرات زمانه نامربوط ٭ بطبع چون حرکات سپهر ناموزون٭
روی بهراة آورد و ابو سعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد
نهاده اتراک بحصار اختیار الدین که بر دیوار شمال شهر هست پناه بردند و غوریان بشهر در آمده اهل
صلاح در گوشها پنهان شدند و هراة چون خانه بی کدخدا و کشتی بی ناخدا ماند و شیاطین از شیشه حبس
بیرون افتاده و درینحال پیر تیمور که داروغه بود در مرض شده وفات یافت و امینی خود و علت
بی ضبطی گشت را ذل برافاضل استیلا یافته نقش اذا ملک الاراذل هلک الافاضل از کعبتین
فلک روی نمود و غوریان بدر حصار رفته علی اسد از ترکان فیروزآباد با جمعی بی باکان پشته چیدند
بر حصار آوردند و آتش در آن زده مردم شهر بام ها بر آمده دهل و نقاره فرو کوفتند مغولان از

بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را برهنه کردند و از بارو بزیر انداختند بامید آنکه چون منفذ
گشته هر چه داشتند گذاشتند که بجان امان یابند غوریان بی رحم بر سر ایشان ریخته ابقا نکردند و
همه را بدار البقا فرستادند رعایا بیچاره متفکر و متحیر که تصحیح این مرض بچه نوع توان کرد و علاج آن
سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل آن مشکل دست نمیداد و کشف آن معضل ظاهر نمیشد بل
هر ساعت نوایر بحران تیزتر میگشت مجموع را سر و مال بخطر و زن و فرزند بر هدر بود و چون حضرت
صاحبقران شرح واقعه استماع نمود فرمود که ملک غیاث الدین را که در ارکند سمرقند بود و پسرش امیر
غوری که در اندکند پیش امیرزاده عمر شیخ بود هلاک کردند و شاهزاده امیرانشاه گورکان که در
کنار آب مرغاب بود با لشکرها عازم هراة شد و غوریان غور آوازه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة روی بگریز نهادند و سپاه منصور در عقب فرهد و نا محصور بقتل آوردند حضرت صاحبقران
اوایل رمضان بهراة رسیده چنان در غضب بود که حکم بقتل عام کرد بعد از درخواست بسیار ربع
امان قرار یافت و اکثر مردم شهر بشکنجه و تعذیب هلاک شدند و آنحضرت عزیمت سجستان فرموده در
ولایت اسفزار شیخ داود که در فتح هراة آنحضرت را اعانت نموده حکومت اسفزار ارزانی
داشته بود یاغی گشته حصار بدرآباد را عمارت کرده بود و امیر تابان را که داروغه بود بقتل آورده
آنحضرت باسفزار آمده فرمود که حصار را نقب زدند و دیوار بزرگ افتاد و خواجه نظام الدین یحیی که
راه نیابت وزارت داشت با جمعی دیگر زیر دیوار آمده هلاک شدند و قلعه را گرفته و دو هزار آدمی
بیرون آورده فرمان شد که همه را در زیر گل توده ها کردند تا عبرت عالمیان شود و آنچه در آن ایام در بلاد
خراسان عموما و بر اهالی هراة خصوصا واقع شد از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر شر
و شور و انقلاب عواصف ظلم و دروز و اختلال حال بلاد و اختزال مآل عباد و قتل و اسر و هتک ستر و
نهبها که در هیچ عهد رفته باشد کدام طوفان زین صعبتر تواند بود و چه فتنه از آن هایلتر که جمعی بی بخت بی
عاقبت انواع شر و شور انگیزند و از آوازه لشکر منصور گریزند و مردم اهل صلاح که قطعا و جملة بدان
راضی نبوده باشند بسوال و جواب و خطاب و عتاب بصد گونه بلا مبتلا گردند و در آن واقعه در هراة
و اسفزار خرابی ولایت بغایتی رسید که در بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها دو کوچه مردگان زیر

یکدیگر افتاده و مشغول گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان از اوطان جلا شده و از زن
و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب سیستان و قندهار و افغانستان

حضرت صاحبقران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال
الدین فراهی اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون آمده بنوازش مخصوص شد اما رعایا ابا نمودند
و اق تیمور بهادر بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و آنحضرت با سپاه جوشن در بحصار زره در
رسیده جنگ انداخته در روز نخست شد و پنجهزار مرد جلد از سیستان پیش آمده جنگی عظیم کردند تا بسیاری
کشته شد و باقی شکسته باز گشتند و آنحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان و تاج قطبی و سراج برون
آمده اظهار انقیاد کردند و آنحضرت ایشان را نوازش نموده سخن بگفت که ناگاه سیستانیان صف لشکر
آراسته بعزم رزم بیرون آمدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطانشاه در کمینگاه
باز داشت و جمعی را پیش فرستاده که خود را بیاغی نموده عاجزانه روگردان شوند یاغیان ایشان را دیده
دلیرانه از پی در آمده از کمینگاه درگذشتند آن دو هزار مرد از قفای یاغی در آمده حمله کردند و بیر
ساعت کلاوران بعد ایشان بر رسیدند بیت
ز تاب نفس بر هوا بست میغ ◦ جهان سوخت از آتش برق تیغ ◦
جنگی شد که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و حربی کردند که جز بمعاینه صورت نبندد و نهنگ
خدنگ از کمین کمان دهان گشوده و اژدهای کمند زلف پرشکنج نموده سیستانیان سپاهان لشکر را از کار
و خنجر مجروح ساختند و از یاغی خلق انبوه بقتل آمده باقی را در حصار گرفتند و از سرهای کشتگان منارها
برآورده و لشکر فیروزی اثر آن شب هم آنجا فرود آمدند و چون صبح سعادت از مطلع عنایت یزدانی
دمید و نسیم فتح و نصرت از مهب تایید آسمانی وزید حضرت صاحبقران قول را بفر شکوه پادشاهی
زیب و زینت داده شاهزاده امیرانشاه دست راست بقوت دولت بیاراست و امیر سیف الدین
و اقبوقا بهادر در رکاب او بودند و در دست چپ امیر ساری بوقا و خدایداد بهادر مقرر شد و سپاه
ظفرپناه پیش خود خندق و حصار کشیده و آن شب دو هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون آمده
اتفاقا در برابر امیر شمس الدین و امیر برانخواجه افتادند و امرا راه جاده مخالفان از خندق گذشته
بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگ سخت در پیوستند و بیش از بیست زخم کاری و خنجر هلاک و بدر شده

و از طرفین خلقی عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور ساخته بقلعه و حصار رسانیدند
روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از طرفین پرواز کرده امیرزاده علی بن مؤید با پنجصد
سوار بکمک دروازهٔ سیستان از شکسته درآمدند و شهریان راه داده او را در میان گرفتند و امیرزاده
علی در میان دشمنان ماند و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب برافروخت که از شرر آن مریخ بر
فلک میسوخت آق تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده بجانب دروازه تاخت و نگاهبانان آنرا کشته
خود را در شهر انداخت و امیرزاده علی را مدد رسانیده بیرون و بسلامت بیرون آمدند ملک قطب الدین
دانست که طاقت مقاومت و قوت مقابلت ندارد از در سرکشی و جباری بتخفیف مسکنت و زاری
آمده از حصار چند ایلچی بیرون آمدند و بعنایت و اعزاز ممتاز و سرافراز شدند ناگاه قریب سی هزار مرد حیله
در وقتی که حضرت صاحبقران با یکتای دو کس بنظارهٔ جوانغار میفرمود از شهر بیرون ریختند و تیرباران
کرده تیری بر ران یکران حضرت صاحبقران رسید آنحضرت جهت ضبط لشکر عنان تافته بمقر خود آمد و ملک قطب
الدین را بند فرمود و جبه پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که
سالها جاه و جلال و حشمت و اقبال در دولت ابد پیوند پایدار باشد کی روا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و یکبار
از اطراف حمله کرده دشمنان از حصار دوانیدند و حصار و شهر را بغلبه و قهر گرفتند و لشکر یاغی از پیش رانده و عده
بقتل آورده قلعه و حصار و خانه و دیوار آن شهر را کوفته و بکار و باشوب دست غارت و تاراج دفاین
و خزاین آن بلده را رفتند و غنایم گوهر و زر و نفایس لآلی و جواهر که بطول زمان در سیستان جمع آمده
بود و حضرت صاحبقران فرمود که اصناف لشکر را از آن وجوه بهره ور گردانند **بیت** از آن
گنجها لشکرش یافت بهر • بداد و دهش گشت سالار دهر • و ملک ایشان را بسمرقند کوچ فرمود و سادات
و علما و سایر اکابر آن ولایت را بحصار فراه روان ساخت و از خطهٔ لشکر قیامت اثر لرزه بر بند رستم
افتاده ویران و خراب شد و موکب همایون بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهار
متوجه کیچ و مکران گشت و آنحضرت شاهزاده جوانبخت میرزا پیرانشاه را با آنکه هفده ساله بود مقرر فرمود
که در عقب تومان رود شاهزاده زحمت بسیار دیده و کوهها و دختها بریده در چول قارون بدو رسید
جنگ و قتال کرده بیمن اقبال حضرت صاحبقران ظفر یافت و تومان را گرفته پاسار رسانیده سر او را پایهٔ سریر

اعلی فرستاده آنحضرت قلعهٔ قهقهه و قلعهٔ سرخ را گرفته در حصار هزار پا حجره که صدهٔ تواچی ایل و الوس
جمع آورده سر بشر و خیال جدال دارد حضرت صاحبقران سه هزار سوار از راه مصطفی فرستاده خود نیز
رسیده آن گروه را از آن معقل حصین فرود آورده همه را پاسار رسانیدند و همچنین قلعهٔ دهنه بقهر و غلبه مسخر
گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا داروغه برده باز یاغی شده بودند آنحضرت رسیده در روز
جنگ انداخت و مخالفان و مبارزان دلیر و بهادران با شمشیر و کمانداران بخت ور و دبی باکان با شر
و شور بودند امیرزاده علی و امیر الکو تیمور و جمعی دلاوران زخمدار شده و پیر بیارکشاه بردالیغی بقتل آمد
آق تیمور که آنحضرت او را ملازم رکاب همایون برداشته بود که بهادر از غایت دلیری آسیبی نرسد درجات
از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلبید صاحبقران ظفر قرین رخصت نفرموده آتش محاربه
نوعی برافروخت که بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی کرده گذاشتند مگر
رمضان خواجه که چون کوه پا بر جا ثبات قدم نمود و عید خواجه در زیر سنگی کمین کرده و یکی از بهادران مخالف از
سوی گرفته بر زمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت آورده و باوجود صغر سن بهادری چنان نمود و آنحضرت در
باره او احسان و تحسین فرموده عاقبت دلاوران لشکر منصور قلعهٔ ایشان را بغلبه و زور تسخیر ساخته مردم
انجا را بر قشونها بخش کرده همه را پاسار رسانیدند و از آنجا اعلام ظفر شعار عازم قندهار شد و پیشتر امیر جهانشاه
از قلقان نامزد آن طرف شده بود و پیشرو اسکندر شیخی بمدد او رفته بودند باتفاق جنگ انداخته تسخیر ساختند
و سردار قندهار را پیش آنحضرت آوردند و بشامت کردار خود بر سر دار رفت و حضرت صاحبقران امیر
جهانشاه و امرا و بهادران را بانعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود و آن زمستان یرلاق قشلاق در آن
مملکت موافق نمود و بهار بدولت چهارده دوره گرهٔ لیل و نهار سلطان فلک اقتدار از قندهار رجوع
فرموده در سمرقند نزول نمود ذکر احوال عراق و آذربایجان در این سال شاه شجاع اواخر رمضان در شوشتر
بود امیر صاحب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی همعنان باد بحضرت پادشاه گیتیستان
عرضه داشت که حضرت صاحبقران باندک زمان مملکت سیستان را تسخیر ساخت هرچند در مقام محبت است
اما امکان دارد که قصد کرمان کند دفع آن برای رزین منسکر دو جهن پادشاه مفوض است پادشاه
این جواب بخط شریف بکرمان فرستاده امیر اختیار الدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصرهٔ سیستان

نموده بی تکلف معلوم دارند که ملک اسلام قطب الدین با وی شریک ایغیغی شده و ایلچیان را اذیت
رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد والا نوین اعظم خسرو توران قطب الحق والدین امیر تیمور
نویان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرض ممالک مخلصان و دوستان شوند و اگر گذارد دریغ
ناید که دکار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار در کار است مصرع
بسم الله اگر حریف مائی بیت گر از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب ٭ ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای
درویشان ٭ چون آن جواب صلح آمیز بجواب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح سیستان نموده عازم
قندهار شده بود چنانچه سبق ذکر یافت درین سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده عادل آقا
پیش آمده در حوالی مراغه بهم رسیدند و مقابله و مقاتله کرده از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته
شده هر دو لشکر از یکدیگر گریختند سلطان بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبهٔ بسیار پیش سلطان جمع آمد
و عازم تبریز شده در اوجان نزول فرموده و آقا خبرگیران بسر هر راه فرستاده و یقین میدانست که سلطان
در عقب خواهد آمد ناگاه خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا ضبط نتوکرده و امیر حسین خلیل جهانشاهی
را کوتوال گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز همراه داشت آقا ایلچی پیش شاه
شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزیمت مملکت آذربایجان فرموده بتعجیل تمام بچرباد قان آمد و آقا
و سلطان بایزید آنجا بخدمت پادشاه رسیده و پادشاه ایشان را نوازش فرموده باتفاق عازم
همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر منست و من او را
مخدوم و آقا دانسته جانبی از و دریغ ندارم بهرچه در باب برادر گویند از صوابدید بیرون نیستم آقا عادل
بندهٔ ماست عاصی شده و بدرگاه آنحضرت آمده او را مجال ندهند شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیه
بنام سلطان بایزید ستانند و ضبط نمایند و عادل آقا را مغلوک دارد و ایلچیان را بآن قرار که سلطانیه از
سلطان بایزید باشد اجازت داده ایشان بهمان روز که بسلطان احمد رسیدند سلطان احمد بموجب مقرر
عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل آقا را مغلوک ساخته فرمود که امرای تبریز پیش روند و ملازم سلطان
بایزید باشند و سلطان بایزید امرای تبریز را یراق مناسب کرده و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته
و تنگچی برای ضبط مال تعیین نموده بجانب سلطانیه فرستاده و مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه امرای فارس را

باشد و پادشاه بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قپچاقی و محمد جمشید در راه فکر کردند که اختیار قلعه
چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار کردند که ایشان را در قلعه نگذارند حسین خلیل جهانشاهی سلطان
بایزید را استقبال نموده بقلعه در آورده امرای شاه شجاع ابرهیم شاه و عبد الکریم را در سلطانیه
فرود آورده و اندک علوفه داده دیگر التفات نکرد فارسیان تنگ آمده در میان زمستان متوجه
شیراز شدند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز حکومت بی رونقی کرده بسعی جمعی از رنود انان عمر قپچاقی
را بقتل آورد و باقی امرا گریخته و سلطان احمد خبر بی رونقی سلطانیه شنیده بآنجا آمد و قلعه را بصلح گرفته
مهمات مضبوط ساخت و سلطان بایزید را همراه بتبریز برده پسر خود آقبوقا را که ده ساله بود آنجا
گذاشت و چوپان قورچی از فرزندان خواجه عالیشاه تبریزی بمحافظت قلعه مقرر کرده و شیخ محمود دراه
دار را بحکومت سلطانیه معین کردانید وقایع سنه بیست و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت حضرت صاحبقران
بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط و عهد کرده بود که بآستان حضرت صاحبقران آید
چون بوعده وفا ننمود آنحضرت درین سال عازم مازندران شده از گذر ترمد عبور فرموده چند روز
در بلخ بود تا لشکرها جمع آمدند و درین ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع برای خواستگاری دختر رفته بودند
بازآمدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر در شهر بلخ رسانیدند
و چند روز متعاقب در آن سور بعیش و عشرت گذرانیدند و از ایلچیان حاجی خواجه که در راه زبانگی
زیادتی از حد خود کرده بود بقتل رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک شرط ادب بجای نیارد در هلاک
خود سعی نموده باشد و هر که زبان را از خیانت و چشم را از خیانت و دل را از جنایت نگاه دارد و بمدارج
بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله آنحضرت از بلخ برفاب آمد و خانزاده که حرم شاهزاده جوان بخت
امیرانشاه بود از هراة استقبال نموده شاهزاده جهان خلیل سلطان دو ماهه بود و بابویکری سرای
ملک خانم خانزاده را طویهای خوب داده بطرف هراة فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را گرفته عازم
سمرقند شد و حضرت صاحبقران از برکه باتش دراه نرخس بولایت نسا آمد امرای شیخعلی بهادر و سونجک
بهادر و مبشر بهادر برسم منغلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکرچ بعراد امیر ولی رسیدند و جنگ
سخت کرده مبشر را تیری بر دهان رسیده و دو دندان او از بیخ بر آمد باوجود آن زخم خصم خود را بدست

آورده سرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران آورده آنحضرت بر جلادت او آفرین کرده بمنع
کاو کروج را بر رسم سیورغال بدو ارزانی داشت و قلعه در وزالجیک گرفته کوتوال آنرا بیاسا رسانید
و براه جلاون و دهستان از آب گرکان گذشته در نواحی کبود جامه و شاسمان نزول فرموده
احتیاط لشکر نموده از امرا هزاره و صده جلکا گرفتند که از قشون جدا شده بجای نروند و الا بسیاستی
قتل باشند و بر جوبها و آبها پل بسته و هر روز مقداری فرسنگ رفته خار و خاشاک پاک میکردند و تا
ولایت بهم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قراولی از حرب و قتال هر روز بر منوال بود
روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش آمده و آنمقدار که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال افراخت
عاقبت مغلوب و منهزم گشت و دلاوران در عقبش لشکر او در قرب بسیاری از مازندرانیان دیو سار گرفتار
شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته بجوبها و سنبها استوار کردند و آنحضرت آنجا
روزی سی قشون در کمینگاه باز داشت و از صدای کورکا و نقاره و آواز برغو و نفیر جهان پر خروش و دلها
در سینها بجوش آمد امیر ولی نیم شب از حصار با لشکر بسیار بعزم شبخون بیرون آمده خندق و فصیل که بچوب
و سنگ استوار کرده بودند در هم شکسته و کوفته بجنبها رسیده اما غلبه از مردم او بهلاک شدند و مازندرانیان
دل از جان برداشته جنگها بپای کردند امیرزاده امیرانشاه کورکان بنفس شریف پیش حمله ایشان گرفته فرمود
تا تیرباران کردند در حال سی قشون از کمین بیرون آمده بر ایشان تاختند و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار
دشمنان برآورده همه را تار و مار ساختند و لشکر استراباد رو بگریز نهاده امیر ولی فرموده بود که در آن
راه چاه بسیار کنده سنبها زده و آب انداخته بودند عاقبت از آن راه گریخته اکثر مردم او در چاه افتاده
آری بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی امیر اکو تیمور و خداداد بهادر و شیخ بهادر و عمر بهادر و امیر ولی را
تکاپشی کرده ولی بلنگر درآمده دست از ملک و مال باز داشته کوچ و متعلقان در گرده کوه دامغان
گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را برسم آنکه از قشابک اشجار عبار او در آنجا که از دشت
رسانیدند و بکفایت جنگل و بیشه از جنگل پلنگان ظفر پیشه خلاص یافت و تخت مازندران در تحت ایالت حضرت
صاحبقران درآمد و آنحضرت ارکان دولت را باحسان بیکران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت
و خلایق را بمژده امن و امان ایمن گردانیده آئین ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر باطراف

بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاده و آوازه این بشارت در بسیط ربع مسکون افتاد
حضرت صاحبقران از ده نفر سه نفر اختیار کرده آق تیمور بهادر و اوج قرا بهادر را با فوج لشکر که از دشت
و بادلاوران نامدار بولایت ری درآمده آنجا قشلاق نمودند و بهار رسیده بود که سلطان احمد از بغداد بسلطانیه
آمد و آوازه آنحضرت را شنیده قلعه سلطانیه را محکم ساخت و جمعی معتمدان پیش فرزند خود آقبوقا گذاشته
متوجه تبریز شد و نوکران او در غیبت سلطان باهم گفتند که با صد هزار سیل مقاومت و با نهنگ شیر زور درآویختن
نه طریق عاقلانست آخرالامر طریق حزم مسلوک داشته و آقبوقا را برداشته بجانب تبریز آمدند و صورت
حال بسلطان رسانیدند **ذکر وفات پادشاه مطاع شاه شجاع بن امیر محمد مظفر رحمه الله** سلطان جهانمطاع
فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا و جوارح مستولی
شد و قوای جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور گرفت آفتاب عالمتاب کامکاری بمغرب افول رسید و دور
کامل حیات در محاق خمول افتاد و هر چند طبیبان حاذق و حکما محقق معالجه کردند نافع نیامد پادشاه از روی
تأمل دانست که دائی معضل و مهلک نازل است هاتف غیب در گوش دلش میگفت **بیت** بر آستان فنا دل
منه که جای دگر ۰ برای نزهت تو برکشیده اند قصور ۰ سهوی که در جریده اعمال ثبت گشته بود بتدارک
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات اصلاح فرموده و ترکی که در ایام شباب در کتاب
افعال دست داده باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود و غباری که بر ضمایر اکابر
و اصاغر و اقارب و اجانب تصور میکرد بآستین کرم رفع کرد و چون ضعف مزاج استیلا یافت چند
روز مجلس بار نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون وارثان ملک متعدد بودند از امرا
هر کس روی ارادت بجانبی نهاد و پادشاه باستحضار امرای کبار فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال
عدول یافته بود و کسی از امرا جرأت درآمدن نمی‌نمود عاقبت بهیأت اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود
که ضعف غالب و قوت قاصر است و خاطر متعلق بر عجایا اکنون از برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق
این امر خطیر دارند مجموع گفتند هر کرا آنحضرت نصب فرماید بندگان بارادت متابعت می‌نمایند باز از
امیر معز الدین اصفهانشاه سوال کرد او گفت حق فرزند ارشد است از روی شرع و عقل پادشاه سلطان
زین العابدین را پیش خوانده وصیتهای پادشاهانه فرموده و دیگر برادر از اباده سفارش نموده و مضمون

این ابیات بر زبان راند که نظم چنان زند کانی کن اندر جهان • که گر دند پیش از تو فرمان دهان
بفرمان من بود گردان سپهر • ز ایوان من تافتی ماه و مهر • کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر دولتم در وبال • جوانی و کوپال شیر و نماند • ز من هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس • ره نیکنامی سرانی و بس • و فرمود که امیر علاء الدین اتاق
و خواجه جلال الدین تورانشاه بندگان ثابت قدم مسکین اند رعایت ایشان موجب خلود دولت
و دوام سلطنت است و برادران کوچک را املاک و ملوک که دارند تعرض نرسد و مشرب عیش ایشان از
کدورت مصفی سازند و برادر عماد الدین احمد متقی است اگر چند سکاری کابسته و ناملایمی مشاهده رفته
مملکت کرمان حواله او ست و مملکت عراق که در جوار شاه نصرة الدین یحیی افتاده آن جانب بدو والی
او اولی و اولا و برادرم ابو یزید را اصفهان دهند سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهد الدین
زین العابدین مقرر شد بعد از آن کاتبی را طلبیده و از انشاء خود بحضرت صاحبقران نوشت از انشاء شاه
شجاع کتابتی که بحضرت صاحبقران نوشته هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت خاقان گردون بسطت
مملکت پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل
و احسان اعدل کاسره زمین و زمان المنظور بعنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور
کورکان خلد الله تعالی ملکه ملاذ قهار نه چرخ مقدار و ملجاء اکاسره گیتی دار باد • و در تعظیم اوامر سماوی
و تحری مراضی سبحانی ابدا بتوفیق و موید حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دین و دنیا باعلی درج
کمال و اقصی نهایات مرامات برساناد و بمنه و جوده • بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقت
انتها میگرداند که بر رای ارباب اولو الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان
مکاره است و ارباب عقول بزخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و
حقیقت دانسته که فناء هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقاء هر موجودی از مقوله ممتنعات چند روزی که
از بارگاه مهیمن چون منشور تؤتی من تشاء بتوقیع تنزع الملک ممن تشاء ارزانی شده اعز نوعی از بندگان
خدای تعالی را بقبضه اقتدار این ضعیف داده بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و انفاذ احکام
شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده و استقامت احوال رعایا

و زیردستان خالقنا الله تعالی مطمح نظر همت ساخت و چون عنایت الهی آنچه مقدور بود در معاش کافه
خلایق بوجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد
معاهدتی منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت قدم راسخ قدم است بیت
بقا باشد بر آن عهد که بستم با تو • تا تو آن روز نکوئی که وفایت نبود • و آثار انجاح فی العاقبه و الکوائی
چنانچه خلایق شکور و مستحسن شد مترشح بوده و اینمعنی موجب مباهات میداند در این وقت که از بارگاه
مهیمن نسیم دعوت حق بمشام جان او رسید و مسعانی و لن تجد لسنة الله تبدیلا حلقه و الله یدعوا الی دار
السلام بر در زد که بیت عرشت نشیمن تو ترشتا را • کاین و نیتم خطه خاک شوی • و بحمد الله هیچ
حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود انواع ذلت و تقصیر و اضافه اجرام و آثام که لازم وجود
انسانیست هر آرزو که در مخیله بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این پنجاه و چهار
سال که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده در کنار مراد نهاده احرام لبیک اللهم لبیک بست بنفس مطمئنه
نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آنقدر آرزو و امل در دوش نهاده ع بدین مژده گر جان فشانم رواست
روی تفرج بحضرت عزت آورده ع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن • رجا صادق که از
حضرت مفیض الخیرات آنچه روی نماید اگرچه ما محض رحمت ایم عین رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش
سکینه روح • زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح • و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا بر عمر و دولت و کامگاری و بسطت آنحضرت گردون منقبت برکت باد • و حق سبحانه تعالی سایه معدلتش
را بر کافه خلایق پاینده داراد • بنا بر خلوص نیت و صفای طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی
از آب روشنتر است واجب دید صورت حال انها کردن و فرزند دلبندم را زین العابدین طول الله
عمره فی ظل عنایتکم ع کورا بخدا و بخدا و سپردیم • و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را بجناب
مملکت پناه سفارش نمودم چه بحقیقت دولتخواهی آنجناب را ذخر اعقاب دانسته ام تا چنانچه از حیثیت
کرم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سپهر مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده
مستمره ایشان را بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند بموجبی
که آثار آن از اصاغر و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان

که سالها در آرزوی چنین روزی بوده اند مجال شماتت و محل استیلا یافتند و انجمنی موجب دخار ذکر
جمیل شود و این دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد مودت نیل قرابت و توفیق عزت یافته بعاطفه
و دعای خیر یاد فرمایند تا از مجوای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانند
بذا انا عهدنا الیه و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق برات از حضرت واهب العطایا موفق باد
و حق سبحانه و تعالی برعمر و عیش برکت کناد بمحمد و آله الطاهرین الطیبین نام خود چنین نوشته که محقرین دولتخواه
و فادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد بغداد این مکتوب در قلم آورده فرستاد **مکتوب اخت**
زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در
مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و فرمایند که در نیوت که حوالۀ این امر
بزرگ بدین ضعیف رفته بود به هیچ نوع معاش کرده و مجالی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیده و بی
حسرت میروم سفارش فرزندان را بآن جناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص
خود دانسته سخن اعدا و حساد که بجا انها حسد تا چنین روزی را منتظر اند در حق ایشان نشنود و رعایت مراقبت
بفرمایند چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون جوهر پاک و تهنیت مکرر نمیکنند
ع بگذشتم تا کرم او چه میکند المحتاج الی رحمة الله تعالی شاه شجاع بعد از آن مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح
معین فرموده و لباس احرام سفر آخرت از کرباس مقرر کرده و نجاران در حضور او صندوقی را آنگاه ترتیب
داشتند و یکی از فضلای متقی را برای غسل تعیین نموده و فرموده که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب
دارند تا صندوق آرامگاه را بمدینه مبارک نقل کند و برای مجاوران مکه و مدینه انعام و اکرام ترتیب داشت
و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه مذکوره چنانچه حروف حیف از شاه شجاع از آن خبر میدهد روح پاک
۷۸۶
آن پادشاه سعید بروضه رضوان رسید و همان شب بموجب وصیتش او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند
تا وقتی که اختیار الدین حسن آمده بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرد **ذکر احوال ممالک فارس
و کرمان و اصفهان بعد از وفات شاه شجاع** سلطان عماد الدین محمود بموجب وصیت عازم کرمان شد و برادر
دیگر سلطان مظفر الدین سلطان ابویزید مقرر بود که باصفهان رود و امیر مظفر الدین اصفهانشاه با او سوء المزاج داشت
نگذاشت که بولایت او باصفهان رسد تا شست اختیار از دست بیرون رفت و شاه نصرة الدین یحیی را شیخ ابراهیم

دیار

و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و او با بابا و همعنان آمده متمکن گشت و امیر مظفر الدین اصفهانشاه
در ابتدای دولت سلطان زین العابدین بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید همه ابواب رنجی
مشغول الیه و قطبی مدار علیه بود و چون بوی پس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد او را از بزرگ کامکاران
دولت و عظمی بودند در رتق و فتق امور مملکت با وجود او کسی را اختیاری نبود و امیر علاء الدین اتابک
و خواجه جلال الدین تورانشاه و امیر عمر شاه معذب و معاتب ساخت و پنهان آلات و ادوات
سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرده میخواست که والده سلطان مهدی را در نکاح آورد و قصد ذوق
در جانب کرمسیر کند و سلطان مهدی را بر سریر سلطنت نشانده با غلبه از تراکمه اکراد و اتراک محاصره شیراز
کند و چون اصول و فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم خراسان بوسیله
زبان نیز انشد سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد دیگر جواهر چند برای ترصیع چتر تحویل معتمدی شده بود
تسلیم محقق شد که بر طریقه سینه خانیان قدم گذاری رفته و بعد از استفسار چنان اشکار گشت که جناب
مظفری چتر مرصع فرموده سلطان را خوف زیادت شد بنابرین معانی جوامع همت بر دفع و بلا کار داشت
و خاتون و نوکر معتمد او را بران داشت که او را زهر دهند فاعتبروا منها یا اولی الابصار القصه زنان
بود و امیر اصفهانشاه تغیر مزاج سلطان دریافته در دولتسرا حاضر نمیشد و از وهم افطار میکرد شبی
از دولتسرا بخانه آمده و شربت افطار نهاده غایب بود امیری انگه چاشنی گیر در تجرع نموده و در
شبانروز زبان و در بند شد اطبا از رخصت علاج نبوده روز نسیم بساط امارت در نوردیده و دعوت
حق را لبیک اجابت کرده و دل پر حسرت بنیه خاک برد و از امرای بزرگ کسی که جامع حسب و نسب با ماکان داد در
دوات مثل او نبود و نظری خاص و کرمی عام داشت **ذکر سلطنت عماد الدین سلطان احمد در کرمان** سلطان
عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود
بلکه اگر بعبارت خشن پیش آید سلطان را قوت مقاومت او نبوده و چند کس از اقوام او گرد دند که چون دخار
و خزاین بسیار است مملکت را نگاه می باید داشت و سخنان بدگویان را نشنوده انگاشت و از کمال
دیانت اقتدا بآیه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شرایط استقبال بجای آورد
و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت برای زین الدین مفوض شد فضولان برای صلاح خود افساد

کرده سلطان را بی عنایت ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانکه شرح آن خواهد
آمد ان شاء الله تعالی **احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین العابدین** سابقاً مذکور شد که شاه
نصرة الدین یحیی بسته عادات اصفهانیان بی اعمال تیغ و سنان در آن ملک متمکن شد و با خود گفت
که سلطان زین العابدین جوان عیش دوست است پروای دارائی مملکت و ارکان دولت نخواهد
کرد مکاتیب بامرای فارس نوشته با لشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد امرای شاه شجاع که در اصفهان
بودند چون امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین
و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده براه رستاق عازم فارس گشتند و شاه
یحیی چند منزل در تعاقب رفته بآن پهلوانان نمک بحلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس آمد سلطان
زین العابدین امرا و لشکر یاغی را نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر بامیر شجاع الدین عادل آقا
تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرموده و سه هزار تومان بسم الکا
بلشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمده فرمود که سلطان مظفر الدین ابویزید با امیر غیاث
الدین منصور شول برسم منقلای روان شوند و سلطان زین العابدین در مراحل کرگ نزول کرد و شاه
یحیی در منزل قول نوزد و آمد در ان حال سلطان بایزید بیوفائی کرده بشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین
شول بازگشته صورت حال شرح داد سلطان زین العابدین را در مبدأ چنان یورشی عظیم متوهم
شد و پهلوان حسین بورداجی با سیصد مرد پیش مخالفان رفت زین العابدین هم متوهم شد در ان حال قاصدی از
پیش امرا آمد که از شاه یحیی جدا شده بودند که همین لحظه بشرف بساط بوس مستسعد میشوند زین العابدین را
از وصول این خبر فرحی عظیم روی نمود و امرای نامدار باستقبال امرای وفادار روان فرمود و آن فوج
بمعسکر همایون رسیده و شرف دستبوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر
مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس آراسته بوخکان آمدند میمنه و میسره و قلب و جناح پهلوانان
آهن خای و گردان رزم آزمای استوار شد و از طرف شاه یحیی بترتیب لشکر و جوانغار و برانغار
مشغول شدند اما لشکر او بغیر دل بودند از آنکه لشکر فارس بود و از آن یورش پشیمان شده بودند و لشکر تا آخر
روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز پیادگان در حدود ان جنگ میکردند و شاه یحیی

انتظار وصول شاه منصور میکشید که بسته عادات او نموده بود و او با قلیله از شوشتر رسید در نیو شاه
یحیی با خود تأمل کرده گفت اگر شاه منصور رسد کار مشکلتر شود و جمعی را از طرف زین العابدین طلبیده قرار نمود
که در بیوقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی این خلاف نبود اما برخواست جمعی
چنین واقع شد حالا پیش از آنکه برادر کهتر منصور از شوشتر رسد و یقین که او بصلح راضی نخواهد شد اولی
آنکه ملاقات کرده قراری در امور ملکت داده شود که بر دور ایام انهدام نپذیرد و بدین معامله وسیله
بامداد دو آفتاب را داعیه قران شد سلطان زین العابدین غبار کدورت را بآب والکاظمین الغیظ
شسته اقتدا نموده صلة الارحام نمود و در میان میدان بارگاهی زده دو آفتاب در یک برج دو
گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت همایون سلطان زین العابدین و ازدحام ارکان
دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان
اعتذار گشوده خود را بتجلد و تکلف نگاه میداشت در اثنای سخن گفت که پادشاه مغفور هر یک از دو
برادر را از محلی تعیین نموده ابرقوه بعهده یگانه مناسب می نماید اولی آنکه سلطان بایزید را بآنجا
مقرر فرمایند و یکی از امرا مصاحب او بابرقوه رود تا او مبادا که بیگانه ملحق شود و فساد عظیم از آن
تولد کند سلطان زین العابدین با آنکه عموی او بایزید در وقت عجب برگشته بود دعوت شاه یحیی قبول
فرموده منشور حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید در صحبت امیر سیف الدین سلغان که از امرای شاه
شجاع بود بدو مبذول رفت و مقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند و پیش یکدیگر فرستند
و عهود و پیمان مغلظ موکد ساخته هریک بمعسکر خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کازرون شد
و شاه منصور از جانب شوشتر بلرستان درآمده خرابی بسیار کرد چنانکه اکثر اهالی آنجا در جبال قلاع
متحصن شدند و بکازرون آمد با آنکه زین العابدین و شاه یحیی مشغول شده او خود را بمملکت فارس انداخت
و چون خبر معامله شنید و سلطان زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس قوت مقاومت نداشت
خودش را مجال توقف نماند سپاه او خانهای درویشان کازرون را غارت کرده از دواب
مواشی در حوالی و حواشی هیچ نگذاشتند و فرار اختیار کرد و سلطان زین العابدین بکازرون نزول
فرموده مجموع اهالی آنجا را بانعام و اکرام دلجوئی نموده در ضمان فتح و اقبال متوجه مستقر جلال گشت

اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آوردند و تهنیت این
دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید **بیت** خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری • در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند • اقرار بندگی کن و دعوی چاکری •
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی • تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری • سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و مال •
درویش و امن خاطر و کنج قلندری • نیل مراد بر حسب فکر و همتست • از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری •
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست • ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری • حافظ غبار فقر و قناعت ز دل مشوی •
کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری • سلطان زین العابدین دیگر باره امرا و ارکان دولت را بنوازشهای خسروانه فرموده
خلعتهای خاص و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی داشت و ولایات و بلوکات در ممالک فارس کما کان
برسم سیورغال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اهالی را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم
عنایت و رعایت نمود **وقایع پانصد و نود و شش • ذکر معاودت حضرت صاحبقران بدار الملک توران**
حضرت صاحبقران بعد از فتح مازندران قشلاق در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و کماشتگان
سلطان احمد گریخته بودند و قلعه خالی گذاشته بماز ورکه ایشان رفتند عمر عباس بسلطانیه رسیده قلعه
ضبط کرد و جمعی و باش بآوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که امیر عمر عباس تعین کرده بودند کشتند
و امیر عمر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود بیرون آمده اکثر آن بی کاران را بقتل آورد و حضرت
صاحبقران بسلطانیه آمده ایلچی شیراز بطلب عادل آقا فرستاده و آقا آمده آنحضرت سلطانیه را با و داد
و دارائی آن مملکت را بعهده درایت و کاردانی او کرده امیر محمد سلطان شاه را با او تعیین نمود و رایات
همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار فرموده و حکام آنجا و امیر ولی که در آن ایام آنجا می بود گریختند لشکر
ولایت را زیر و زبر کردند و آنحضرت بولایت آمل و ساری درآمده امرا مازندران امیر سید کمال الدین
و امیر سید رضی الدین پسر امیر سید قوام الدین بتوقیع طوس رسیدند و لب تنگ بنام آنحضرت خندان کرده
سر منبر بلقب همایون بآسمان رسید حضرت صاحبقران خدمت ایشان قبول کرده فرموده **ع** سادات
نور دیده اعیان عالمند • منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را اجازت فرموده عازم دار السلطنه سمرقند
شد و تابستان آنجا گذرانیده قشلاق در سالی سرای واقع شد **درین سال** عادل آقا سلطانیه را معمور ساخته

لشکر او به ده هزار رسید و سلطان احمد از بغداد به تبریز آمده امیر والی که از بیم سپاه منصور گریخته بود
از راه گیلان درآمد و جان بخدمت سلطان پیوست سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند گاه امیر
بستای را با او بسلطانیه فرستاد که عادل آقا و لشکرش را بهر نوع که باشند رام سازند و سلطان در تبریز
رنجور شده مرفوع القلم گشت و خبر مرگ او با قاضی و دامغانی ولایات رسید و آقا لشکرها جمع آورده ناگاه
خبر آمد که حاجی سلطان برسم منقلای بحوالی زنجان آمد عادل آقا را خبر فوت سلطان متواتر بود و یراق و
جمعی را برسم شبیخون برسر او فرستاد آقا امیر لطف الله را که داماد او بود در روان ساخت و کسی آمده
حاجی سلطان را خبر کرد او مردم جلد را از قیتول بیرون کرده کمین کرد و وقت صبح لطف الله رسیده دست
بغارت و تاراج برآورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را تیغ بی دریغ منهزم گردانیدند و جمعی را
دستگیر کرده قلعه بتعلق رسانیده باقی را تا در سلطانیه جلو دوانیدند **ع** شکسته رکاب و گسسته عنان •
پیش آقا آمدند هرچه با او اسپ خوب که از شیراز آورده بود ند بباد غارت رفته آقا متحیر ماند اما بایستی صدق
مرگ سلطان احمد خود را تسلی داده جمع قلعه و جمعیت داشت در تنولا جمعی در قلعه شهر با رک پنهان شده
بودند بهوای آنکه عادل آقا برای استنشاق هوا هر روز بگاه و در شکار بیران کرده و وقت شیلان باز می آمد
چون چنان بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بود و احتیاط می نمود و امیر ولی و امیر بستای
از بزرگان شهر امیر بیگجه را پیش آقا فرستادند و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست حضرت
صاحبقران مرا از خانه من بدر کرده و من پناه بپادشاه آورده ام بر جمیع معاملات من تو فرموده اکنون اگر
معاونت می نمائی باید که بیرون آئی تا بر سبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را بیرون
کنیم و کنار آمویه را ضبط کرده چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد این حرف
در گوش کهن یعنی عادل آقا کار گر نیفتاد و در جواب گفت که تخیلات چنین مالیخولیا سرایت خواهد کرد پنجاه هزار سوار
مغول در خراسان ساکن اند و حضرت صاحبقران با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات بلوغ
را توان داد و او این سخنان را حمله صورت گشتی نداشت مرا باین فریب در دام نتوان آورد که گفته اند **نظم**
[illegible] [illegible] بدام • [illegible] بدست اورم • چند رفتند پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه
گیری [illegible] [illegible] ایلچیانی رسید سلطان احمد را هنوز بقیه ضعف بود و اظهار هوای بغداد

بمناسب … نمود و سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه ینکو مختار میر جعفر که وزیر حضرت
خاقان سعید میرزا شاهرخ بوده و پدرش خواجه خواجگی را پیر عادل آقا امیر حسن نام همراه کرده گفت او را به
او رسانید و آقا را بعنایت مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال داده فرمود که اگر آقا را مقام فرموده
مجموع متوجه بغداد شوند و الا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر بسطامی آقا را محاصره کند امر … سلطان
احکام آقا نمود نه جوابی نرم نمود بلکه فرستاده را اجازت مراجعت نداده و بار دیگرش … گرفت امیر ولی
به تبریز آمد و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر بسطامی هر روز و نوبت جنگ انداخته تا … گذشت
امیر بسطامی با پنجاه سوار از سلطانیه برخاسته عازم تبریز گشت و سببش طغیان لشکر تقتمش خان بود در ولایت
آذربایجان و شرح واقعه آنست که ایلچیان تقتمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند چون فتح استرآباد نمود
قشلاق در ری فرمود قاضی سرای را برسالت پیش پادشاه آمده کسی را از دربند پیش تقتمش خان فرستاد و شرح تسخیر
استرآباد و فرار امیر ولی و قشلاق در ری عرضه داشته بود که چون حالیت محافظت اوس می باید که تقتمش
خان پنجاه هزار سوار با امرا نامدار فولاد اغلان و بکای اغلان و بخشی خواجه و باید و بیکتمش … بفرستاده
آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده منقول بچه صاحب جمال داشت سلطان را با او تعشقی شده قاضی
آن معنی را ماده مخالفتی ساخت و مراجعت نمود به تعجیل پیش تقتمش خان رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند
سلطان احمد را بدست آرند لشکر متوجه تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان
شهر را محکم کرده بجهة اهل و عیال هفته جدال و قتال کردند عاقبت کفار ستمکار بحیلت و قوت غالب آمدند و هر چه
از فساد و فجور در امکان بود بظهور آوردند هر کرا یافتند اسیر بند کمند و گرفتار قید کردند ساختند سرکشان که تا
بر آسمان می سودند چون زمین پایمال محنت و مذلت گردانیدند و دوشیزگانی که روی بآفتاب و ماه نمی نمودند
بزم پستان کشیدند و پرده عصمت دریدند ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس وار همه
چشم بهم بند داشتند و نسیم قرة العین می پنداشتند شمسه زرین آفتاب از طاق لاجوردی فلک بناخن میکندند و نقل
بلال از ابلق چهره … چرخ بدندان می ربودند قندیلهای مساجد می شکستند و امامان را می کشتند و محرابها
انداختند و منبرها می سوختند مدارس باطل بود و درس و تلاوت کلام الملک الجلیل بجای دعا و درود سرود
گفتند و در مقام علم و حکم زیر و بم می نواختند نه از خدای ترس و شرم و نه از خلایق حجاب و آزرم **شعر**

کلاب و ما و المسلمین شرابهم • ولحم البرایا یاکلون تنقلا • شیاطین یوذون الخلایق عنوة • عفاریت یفعلن الیوم ما
تطاولا • و هر چه سالها از اموال و نفایس در خان شهری جمع شده بود بغارت و تاراج رفت و امیر ورزه
گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند دران تاریخ گفته اند **التاریخ** ماه ذیقعده از قضا که بود • همچنانکه … از
مجال گریز • از ما بمیر عسکر دفع • همه پر رحم و معصه و خونریز • نهب تبریز و قتل غارت او • بود تاریخ ما ذیحجه …
امیر بسطامی از در سلطانیه برخاسته جمعی را مجاوره کرده گذشته بود و عادل آقا در قلعه عوض مرد و چهار …
در بیرون وقوف یافتند و غره ذی الحجه با جمعی بیکل بیرون آمد حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آواز
یاغی شنید و شمشیر برداشت این ابیات بخواند **نظم** چو از لشکر کرد بر خاست گرد • رخ نامداران ما گشت زرد •
من آن گرز یکزخم بر داشتم • سپه را همانجای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پیل تن • که چون آسیا شد بر ایشان زمین •
غافل از آنکه آسیا بادبان فلک دانه عمرش در زیر سنگ حوادث آرد میکند زمانی جنگ کرده حاجی سلطان
را چند زخم بپای رسیده هلاک شد سر او را پیش آقا بردند و باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال حسن
فتحی میسر شد و از تنگنای حوادث خلاص یافت **ذکر احوال فارس و عراق** شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری بمحمود
سلطان بایزید و پهلوان زین الدین محمد ساخت و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب تعیین سلطان زین العابدین
ملازم بود که پروانه سلطان را بعندلیب که حاکم ابرقوه بود رسانیده که شهر تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان
فرمان سلطان مضمون اگر رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم مقتضی همت بلند پادشاهانه
بر خود واجب می شناسیم باید که بی تاملی و تعاهد خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عم بایزید تسلیم کرده متوجه
سریر سلطنت شود که داد نیابت و قیام متعامی و تحکی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرمائیم پهلوان مهذب
شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت بحمد الله بفرزند ارجمند
او که وارث بحق است رسیده من این مملکت را که امانتست بحضرت وارث می سپارم و دیگر مملکت که
رجوع مملکت بسلطان بایزید امر وضعی باشد بحوّه در رسالت اکتفا نخواهم نمود لشکر شاه یحیی که اسباب قلعه گیری
برده بودند هر چند جدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر سلطان
بایزید باصفهان رفته و درین ایام امیر غیاث الدین منصور مشغول سرکشی آغاز کرده و سببش آن بود که سلطان
زین العابدین مهمات مملکت بکال خود و امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین مشول را تقدم او شاق نبود

رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهه استخلاص اموال و نفوس اهل رجال و ابطال فضلی در ننگ کرده چند
با حضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و مواد فساد
تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخت و سلطان بایزید را که مایوس از بازقوه بازگشته بود اغوا
نمود اما فایده از آن نبود و سلطان بایزید با وجود غلو نسب و عرق سلطنت بیکاری از پیش نبرده دایم سرگردان
بود **ذکر احوال سلطان احمد مظفری** سلطان زین العابدین اگرچه بموجب وصیت پدر مملکت کرمان را بسلطان
عماد الدین احمد رجوع فرمود اما میخواست که بکلی از تصرف او بیرون رود بلوک اقطاع که از توابع کرمان
بود بامیر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشاء او بود تفویض فرمود و چون دولتشاه پسرش و منصور برادرش
ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمان و قلعه سموران در تصرف کوتوالان ایشان بود امرا اصلاح دیدند که
امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع که اقطاع اوست شود و چون غلبه می بایست که معارضه با کرمان کند امیر فخر
الدین عبد الکریم مقرر شد که اول متوجه بلوک شبانکاره که خانه او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع
آورد و بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شوند هر دو امیر ولایت شبانکاره را ضبط کرده بلوک اقطاع را نیز
و تمام امرا و سرخیلان و اصول و حشام آنجا انقیاد نمودند اما امیر محمد جربانی بکرمان رفت امیر سیورغتمش با غلبه
فراوان عازم استخلاص کرمان شد سلطان احمد را هنوز قوت آن نبود که شر افغانیه را از سر قدرت دفع کند
از در مصالحه درآمده وصلت پیوند و خویشی کردند و مقید شدند امیر سیورغتمش میخواست که سکه و خطبه بنام سلطان زین
العابدین کنند و جهت امرا که باستخلاص آمده اند ترتیب مناسب و رسند عاقبت سخن بجایی رسید و امیر سیورغتمش
باز گردید سال دیگر سلطان عماد الدین احمد را شوکت تمام حاصل آمد و بتحریک امیر محمد جربانی و جمعی که مخالف امیر
سیورغتمش بودند قصد محاربه او کردند امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره مریض بود از سلطان
زین العابدین استمداد نمود سلطان جهت خاطر عم التفات نکرده فرمود که پهلوان زین الدین شهریلکی و برادرش
بامیر پیوندند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد و امرا افغان و احشام بیشتر بکرمان پیوستند امیر سیورغتمش
از غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک افغان باو ملحق میشوند و دیگران منهزم میکردند از قضا در مقابله
ترکش نشانه تیر تقدیر شد و بساط غرور را درنوردید سلطان احمد بدفع او قوی شد و مملکت کرمان بدو قرار
گرفت اما قلعه سلیمانی و سموران در تصرف گماشتگان پسر و برادر برقرار سابق ماند **ذکر مخالفت شاه یحیی با**

سلطان

سلطان زین العابدین کرت دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر شاه یحیی بتحریک غیاث الدین شول نمک بحرام بعزم
ییلاق بعلف خوار فارس درآمد سلطان زین العابدین جهه آنکه نکث ایمان و نقض پیمان از جانب او نشود
تغافل میفرمود چون تغافل آن بزرگ از حد تجاوز نمود او نیز بعزم رزم لشکر مرتب ساخت و اعلام
مقابله و مقاتله برافراخت در هر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استدبار فرموده بصفت القهقرا
منعطف گشت چنانچه منزل فریقین ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل رویش لشکر اصفهان بمعسکر سلطان
ملحق شدند و پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخاسته رسیده نثار و پیشکش
گذرانیدند و امارت امرا جوانغار بجانب او تفویض رفت در وزیر و زر علو همت و عموم تربیت دمی آورد
وامیرزادگان اصفهان چندان پیش حضرت سلطان زین العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده از ظاهر اصفهان
خیمه اقامت کنده پناه بشهر برد و مقرر کردند که یک روز معین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز موعود سلطان
زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنگ راست کرده بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک
جولان سوار گشتند و جوانغار و برانغار و قول آراسته شد و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و
جناح ترتیب داده بودند لشکر فارس [illegible] و از بامداد تا نماز پیشین از
هیچ طرف قدم پیش نهادند امیر نیز همچنین کبوتروار [illegible] میکرد و رساتی بجایی می آورد نماز پیشین افواج
آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر جنبیدند و از نصف النهار تا وقت اصفرار رو واکب و مراکب اقرار نمود
آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می نمود آخر روز هر یک بمقام معهود عود فرمودند و چند روز
من الفلق الی الغسق تیغ آبدار و نیزه جان گذار در کار بود و هوا میل برودت کرده ماه رمضان نزدیک
شد شاه یحیی از امرا فارس پوشیده التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین مراجعت نماید امرا
عرضه داشتند که لشکر این یراق زمستان ندارند اولی آنکه عازم شیراز شده اول بهار باز آئیم و قضیه تمام
رسانیم سلطان عنان عزیمت بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید
ذکر بازگشتن و گذشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان زین العابدین اعیان و پیشوایان اصفهان از
بخل و امساک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش می آمد بدار العباده یزد میفرستاد
چنانچه درهای عمارت نقش چهار اکنده روان کرد و آوازه سخاوت سلطان زین العابدین می شنیدند و خوج

امام الدین که مقتدای اصفهان بود میثم نمود که هر که در اردوی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد جماعت
فی الجمله بیست هزار پیاده تمام سلاح دولت سرا را با شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد که اگر جواب زیادتی کرده
اند تدارک نمائیم و اگر ملتمس دیگر هست رفع کنند تا مبذول افتد جواب گفتند که شاه بسته عار ما آمده بود حالا
جز مراجعت ملتمس دیگر نیست شاه قبول کرده شب با حرم و متعلقان از طرف دیگر غیبت نمود چنانچه طالب عجلیرا
از مدرسه بیرون کردند گفتند از این محل بیرون نمیرویم اصفهانیان امیر علی بربر را از جانب تبلیغ بشارت بدار
الملک شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر مرصع
و انعام گرامند فرمود و بتعجیل تمام بر صوب عراق نهضت فرمود امرا و رؤسا و اکابر و معارف اصفهان استقبال
کرده بشرف بساطبوس رسیدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیده بمقدم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان
زین العابدین همه را بعواطف و نوازش سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی ممالک عراق در تصرف آمده و در
اصفهان تمکن شد حکام و کماشتگان قلاع طوعا او کرها کلید های قلاع و حصون و دفاین و خزاین را بمختار حضرت
سلطنت سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده خراج را متقبل و متکفل شدند سلطان زین العابدین
علی صفی قمی و میر احمد ساوه که هر دو کهنه آن دیار بودند بقرار هر دو شهر را بر ایشان مسلم داشت الحق شاه
شجاع و خانواده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاده و خال خود
مجد الدین مظفر که قایم مقام گذاشته بود طلبیده حکومت اصفهان باو داد و قاصد پیش سلطان بایزید فرستاد

ذکر احوال سلطان بایزید سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید را در مبادی سلطنت انواع حرمت
داشت و از بذل و عطا دقیقه نامرعی نگذاشت او بیوفائی کرده به دشمن ملک پیوسته آن جراحت بصحت و
التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان بایزید بحسب طالع چون ماده نزاع فاسد بود که بهر جانب که متوجه
میشد خرابی و فساد نتیجه میداد و در هر محل که قرار می یافت کوره خلاف می تافت سلطان زین العابدین
بقصد او که از قبل شاه یحیی در نطنز بود نهضت نموده ناگاه بر سر او تاخت سلطان بایزید را پیش از آن
مجال نشد که مطلوبی که داشت ردیف خود گرداند و چون شعر بی قافیه و قافیه بی روی بی قرار در
روی در بیابان نهاد و سلطان زین العابدین رخصت کاشی نمود و سلطان بایزید چون باد افتان و
خیزان بیابان می پیمود و در هر مرحله که نزول کرد جز دیو ادبار و نکبت انیس و قرین نداشت و

در هر قدمی ندمی استقبال کرده و در هر نفسی المی میدید **بیت** اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت ۞
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم ۞ چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت بلرستان کشید چند
سمتی در خصت میداد و شاه امرا با کسی اعلام پیش اتابک فرستاد اتابک چون ترحیبا قدم پذیرش نبود
حقوق سوابق ملاحظه نموده مقدم او را گرامی داشته فوزی عظیم شمرد [illegible]
زمانکه بکرمان رفت **وقایع سنه ثمان و ثمانین** [illegible] **بجانب عراق**
و آذربایجان در سال گذشته نوشته شد که عا[illegible] سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرد
و امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد چون خبر وفات او در وقع بود امیر عیسی عازم خراسان شد و بنو
بساطبوس امیرزاده امیرانشاه گورکان رسید و امرا خبر او را پیش صاحبقران فرستادند حکم همایون نفاذ
یافت که امرای خراسان بجانب عراق رفته عادل آقا و محمد سلطانشاه باشند امرا بجد و در ری رسید
عادل آقا با شستها را ایشان بر مخالفان مظفر گشت و سردار ایشان حاجی سلطان را بقتل آورد
چنانچه شرح آن گذشت و امرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه مسافر
کاشی که تربیت یافته آقا بود و عصیان می ورزید اجتماع او را از هم بگسلانید و امرا که در ری بودند عازم
سلطانیه شدند و آقا جمعی امرا را چون قرابسطام و لطف الله و امیر جاکیر و بسطام پسر او که [illegible]
حضرت شاهرخی بعد از فتح آذربایجان بودند بطرف میانه روانه گردانید و از قبل سلطان احمد و زین شمس
الدین که حاکم تبریز بود و دفع مخالفان از میانه واجب دانسته شیخ حسن قبچاقی را با دو هزار سوار برسم
شبیخون بر سر ایشان فرستاد و آقا از همدان بازگشته امرا و حضرت صاحبقران [illegible] در سلطانیه طوی کنکاش
داده و پیشکشها کشیده باتفاق متوجه تبریز شدند و بر حله سرچم رسیدند در بین نوکران سلطان
احمد بر سر مردم آقا شبیخون آورده بودند و لطف الله دانسته و یورت را گذاشته بپای عقبه میانه
آمد و از عقبه گذشته بپل زنبیده رسیده و نوکران سلطان در قفا بودند ناگاه اغروق عادل آقا
پیدا آمده لطف الله دل قوی شده و خبر باقا فرستاد و خود بجنگ باز ایستاد و آقا فی الحال روان شد و
کمی پیش از او روان کرد و مخالفان سیاهی سپاه دیده و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفر
در عقب رفته مقتصد کشی دستگیر کردند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطانشاه و طوی بوقا و شیخ دیرک

پادشاه و عثمان عباس و غیرهم در پل میانه رسیده گرفتار ازا بعضی بقتل آوردند و بعضی را آزاد کردند
و کسی پیش محمود خلخالی فرستاده در گرفتن امیر ولی مبالغه کردند و محمود نامحمود با آنکه سوگند خورده بود که
قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را سپرده و ایشان او را بقتل آورده سر او را پیش شاهزاده جوانبخت امیرانشاه
گورکان فرستادند و در دیار نیشابور رسیده و بر عتبه حضرت صاحبقران رسانیدند و آنحضرت هنوز
در سمرقند بود و امرا عازم تبریز شده گرکان کهن یعنی عادل آقا و محمد سلطانشاه به تبریز رسیدند و تبریزیان
در آن زودی از ورطه لشکر تقتمش خان خلاصی یافته پسران و دختران ایشان را اسیری برده بودند و
خرابی کرده که شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست بیت چه گویم چها رفت با خاص و عام ، ز ظلم و تعدی و جور و جفا
گرفتند و کشتند و بردند اسیر ، ز زن و مرد و را بی گناه و خطا ، فی الجمله عادل آقا تبریزیان را استمالت داده در
قروق قراجان متمکن شده ناگاه آگاه شد که امیر سنتای اغروق سلطان احمد از بغداد به ییلاق تبریز می آورد
باتفاق امرا در حوالی سورلق بر ایشان تاخت و مجموع را پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار گرفت
و امیر سنتای مکسور و مقهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و حضرت
صاحبقران از مطالع خراسان چون آفتاب تابان طالع شده رایت ظفرنشان بولایت مازندران
در آمد و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین شرف دستبوس یافته پسر خود سید غیاث الدین را ملازم ساخت
و آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش ازین بچند سال قافله حجاز [illegible]
از کوه چکت عبور می نمود حاکم آن ملک ملک عز الدین قافله را غارت کرده اخبار این شناعت بسمع اشرف
رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده که هر گاه روزگار فرصت دهد گوشمال ارکان دزدان داده انتقام
حجاج باحتشام ازآن گروه بی سرانجام کشیده آید درین وقت در فیروزکوه که حکایت ممالک [illegible]
از کوه چکت واقع شده غیرت صاحبقرانی بخاطر اشرف نامه و بر ذمت همت پادشاهانه استیصال ایشان را واجب
دانسته فرمود که از ده نفر دو نفر در رکاب سعادت انتساب بسرعت باد و صدمت آتش روان شدند و چون
بآنجا رسیده در وجود غارت کرده و قوم آباد را خراب ساخته و بنیاد مفسدان برانداخته پیشتر بسیار [illegible]
واق تیمور بهادر و امیر عمر عباس آنجا از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی مؤید سبزواری [illegible]
کاری نمانده و حضرت صاحبقران عادل آقا را طلبیده بود و در [illegible] جناب ملک عز الدین اسیر شده بود و هست

عادل آقا

عادل آقا رسیده متعاقب امیر محمد سلطان شاه آمده در قصد عادل آقا سعی بسیار نمودند ناگاه خبر آمد که
سلطان احمد از بغداد عازم تبریز است میرزاده جهانیان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران بر سبیل
منقلای روان شدند و آنحضرت متعاقب نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و شحنه تعام کرده
باز از راه نخجوان چون باد عازم بغداد شد و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه و شیخ علی بهادر [illegible]
کرده باو رسیدند و جنگ سخت در پیوستند و بغدادیان هرچند بکثرت فزون بودند اما عاقبت
در دست سپاه ظفرپناه زبون شدند امیر الیاس خواجه را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت صحت
یافت اما یک پای او ناقص مانده او را بر روی دست [illegible] حضرت صاحبقران گیتی ستان در
ملکنا و جان نزول نمود و عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانیده حکم شد که پنج قشون بمحاصره قلعه
[illegible] روند و پنج قشون بمحاصره ساری و فرقان و دو قشون قوچی راه تبریز شوند و پنج قشون عازم اردبیل
کردند و باقی ملازم اردوی معلا باشند و حضرت صاحبقران بدولت و سعادت بر تخت سلطنت
ابوسعیدی در بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز سبیل استحکام فرمود و بحمام در آمده
چون بیرون آمد نواب علاء الدین گوش بریده و شیخ علی ملک را و بیاق [illegible] برسم پیشکش بعرض رسانید
آنحضرت التفات نموده فرمود که هر دو را بند کردند و درین اثنا خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ [illegible]
که وزرای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند حضرت صاحبقران هر دو بزرگ را تربیت فرموده خواجه
یحیی را منصب وزارت تعیین فرمود و خواجه شیخ را با میرزاده امیرانشاه گورکان داد و چون خواجه شیخ
در آذربایجان صاحب توقف بود و باتفاق امیر محمد سلطانشاه ضبط مال نمود و آنحضرت در شنب غازان
نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند حضرت صاحبقران
عادل آقا را طلبیده فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست و الکوتیمور را فرموده ایم که ضبط ولایت
گیلان نماید باید که بعضی [illegible] و امین قبا که در سلطانیه اند مکتوبی نویسی که ملازم الکوتیمور باشند و امیر [illegible]
چیاچی همراه او رفته مکتوب گرفته با امیر الکوتیمور رسیده و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان معظم عادل آقا
گرفته اغروق او را غارت کردند و بعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند **مجمل احوال شجاع الدین عادل آقا**
عادل آقا از مردمی بود که بموجب حکم اباقاخان مدد قورچیان می نمود و در مبدأ حال در بغداد شحنه سلاخ خانه

بود و بجز همت سلیمان آیات سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی گرفت و چون سلطان عراق عجم را به پسر خود
شیخ حسن داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آن ملک مقرر شده جمال حال و رونقی گرفت و بعد از فوت
سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان حسین پادشاه شد عادل آقا در مملکت او بنوعی مستولی گشت
که جز نام سلطانی بر سلطان حسین پادشاه چیزی نماند تا سلطان حسین در گذشت و سلطان احمد متعین گشت سلطان
احمد جلادت عادل آقا و داعیه پادشاهی نشانی او میدانست با او متغیر مزاج شده و فی الواقع حق بجانب او بود
و عادل آقا سوء المزاج احمد را با خود دریافته در بند حرامزادگی و کافرنعمتی بود و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته
چند نوبت لشکر در هم آورد و با سلطان احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت نداشت بشمس الدین قوم
خاندان سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدتی در مملکت فارس بفلاکت میساخت تا آفتاب دولت حضرت
صاحبقران در شهور سنه ۷۸۶ سایه در مملکت عراق عجم انداخت عادل آقا از درگاه فارس نومید شده و هوای
حکومت از دماغش بیرون رفت طالب علی سیستانی پیش نواب حضرت صاحبقران فرستاده صورت اخلاص بر طبق عرض
نهاده و آنحضرت او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان را بعهده
کفایت او گذاشت و بخت حرکت نامناسب که از وی ظاهر شد بدگویی مخدومان خود بود که بزرگترین حقوق نعمت
ولی نعمت داشت و ثانیا چون آنحضرت بتختگاه مراجعت نمود و اختیار مال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع آل
را در وجه اخراجات نوکران صرف کرده همه را بخیل و علم داده و قواعد ملک داری و اساس سلطنت بنیاد
و در مدت غیبت آنحضرت قاصدی نفرستاده و احوال اعلام نداده و با امراء حضرت که با او بودند هر یک از
شجاعت و جلادت صد برابر او طریق عذر ورزیده خواست که همه را بقول زور در حوالی خود در کند و امرا
بر قاعده قولی آنحضرت رفق و مدارا می نمودند تا آنحضرت رسید و از همه آنها امرا بر آنها که از و صادر شده
بود واقف گردیده رای عالم آرای جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا از آن حق ناشناس امری صادر شود
که تلافی آن در امکان نگنجد بنابران عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد تا
بوعده و وعید کسان و اموال و خزاین او را بنوعی در تصرف آوردند که شرح نتوان داد و بهمان وعده انجا
عادل آقا را گرفتند عادل آقا توقف یافته خواست که دست بردی نماید و هنوز چند هزار سوار ملازم او داشت
حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که دران شب که فردا داعیه گرفتن او بود تمام بندگان درگاه

جبا پوشیده

جبا پوشیده در گرد بارگاه آگاه باشند و او صباح بگاه آمده و بندگان دو تنجواو را باطراف
درآمده او را گرفتند و او تاسف و تحسر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود و بعد از چند روز بقتل آمد ذکر عزیمت
حضرت صاحبقران بجانب گرجستان حضرت صاحبقران آخر تابستان از تبریز براه نخجوان روان شده
بقلعه کردم رسیده و بجنگ مسخر ساخت و حاکم آنجا را که شیخ حسن نام داشت بحضرت آورده و بقلعه
و حصار فرس رسیده اطراف آن را گرفتند و آن قلعه را خراب کرده نوبان نام پیشوا را از آنجا بیرون آوردند
و بقلعه و حصار سرماتو رسیده آنرا گرفتند و اطراف آن قلعه غایت محکم بود و والی آن فیروز بخت جلیلی
مردانگی کرده و عاقبت اطاعت نموده و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده از آنجا بموضع آق شهر
برآمد از راه کیتو بولایت تفلیس رسید و آن شهر داخل گرج شده بود و آنحضرت فرمود که ما صورتی
عجیب و غریب روی نموده چگونه روا باشد که جمعی کور جان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی
سلطنت کنند و پادشاهان اینجا با ذکر چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت ایالت و
جهانبانی تا بنده آسمانی بما رسیده بر ذمت همت لازم میدانیم که بیضه اسلام را از خبث وجود ایشان
پاک گردانیم بدین نیت و همین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشانرا مسخر ساخت و بسیاری بتیغ بیدریغ گذرانید
و حاکم آنجا ملک بقراط را مقید گردانید و از تفلیس روان شده برای اصابت شعار نشاط شکار فرمود و در
اثنای منازل و مراحل چند قلعه و حصار مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطناب است و امیر جهانشاه و امیر
زاده محمد درویش در ولایت شکی دشمنان را مقهور ساختند و ارغونشاه و رمضان خواجه بولایت تکت
درآمده در دامن البرز کوه کرجیان را از بنیاد برانداختند و آنحضرت از آب کر بر پل گذشته عزیمت ولایت
ایل سپاق و قلعه برنج فرمود و بقراط حاکم تفلیس را که مقید بقراباغ آورده بودند بدین اسلام که دین
الدین القیم اشارت بالفت بنصایح مشفقانه که الدین النصیحة دعوت نموده فرمود که اگر بموافقت این
آیت که اساس کمالیست کنتم خیر امة اخرجت للناس صفت رفعت ایشانست رضا دهی من بعد بعد از
طریق خادم مخدومی بسبیل برادری المؤمنون اخوة مسلوک باشد و از ذل جزیه و خواری بی اسلام
و دین داری رستی بعلیا بن نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط گشوده و بشاهراه اتباعش
راه نمود و بمزید الطاف و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و حکمت جهالت اکثر انولایت

بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شده و حضرت صاحبقران خاطر خطیر بر ترتیب و کماشت تمام ولایات را
باضعاف آن ثابت و مقرر داشت و درین ولا مملکت شروانات بشیخ ابراهیم که بنجابت قدر و نباهت ذکر و قدم
خاندان نامدار از ملوک روزگار ممتاز و مستثنی بود و بقرب بساط بوس رسیده خدمتی که نسبت بچنان پادشاهی
از چنین ملکی سزد بجای آورد و تمام ولایت شروان و شماخی تا اقصی البرز کوه بملک شیخ ابراهیم عنایت
فرموده شروانشاه شد و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال و خراج قبول کرده انقیاد
نمودند و شیخ محمد بهادر اغروق را از راه اردبیل بقراباغ رسانیدند و آنحضرت زمستان آنجا گذرانیدند و تاریخ پنجشنبه
ثامن و تسعمایه **ذکر آمدن لشکر تقتمش خان بولایت آذربایجان** اول بهار تقتمش خان عهد و ثنا انکار کرده
لشکر از راه دربند تا آب سمور فرستاد و حضرت صاحبقران امرا شیخ علی بهادر و الجکتیمور و عباس را
فرمود که از آب کر گذشته بجانب ... روند و اگر لشکر تقتمش خان باشد چون با او عهد و پیمان در میان آمده
جنگ نکنند و از عقب شاهزاده ایرانشاه گورکان را روان کرد امرا بیانی رسیده پرسیدند که لشکر کیست
گفتند پادشاه تقتمش خان ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور خبر باشیم امرا گفته پیش وی و زیر دستی
ایشان بود و بموجب فرمان عنان نگاه داشته و دشمنان توقف ولاورا از ضعف پنداشته و
حمله آوردند و تیرباران کردند سپاه منصور بازگشته جنگ در پیوستند ناگاه شاهزاده ایرانشاه رسید
دشمنان را بیک حمله گریزانید و بسیاری بقتل آورده باقی را بدر پسانیدند و جمعی را اسیر کرده بخدمت حضرت
صاحبقران فرستاد آنحضرت عنایت فرموده همه را خلعت ارزانی داشت و تقتمش خان را پرسش نموده
گفت میان ما و شما حق پدر و فرزندیست باید که بر همان عهد و شرط باشیم و اسیران را بدرقه داده بملک ایشان
فرستاد و شوریده برادر تیمور که زخمدار بود رحلت نموده شاهزاده جهان ایرانشاه باردوی همایون
آمد و حضرت صاحبقران بجانب کرجستان حرکت فرموده درین حال مهد علیا سرای ملک آغا و نور دیده سلطنت
و در دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند نزدیک رسیدند آنحضرت استقبال
فرموده در موضع ... بدیدار یکدیگر خرسند شدند و از آنجا بجانب قلعه النجق آمدند و لشکر بکوه بر آمده جنگ
انداختند و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه که از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند بر حد هلاک رسیده
امان طلبیدند آنحضرت بر حال ایشان بخشوده فرمود که عود نمودند ناگاه ابر و باد و باران شده آبگیرها

پر آب ساختند و چون انتعاش یافتند رایت عناد برافراختند و حضرت صاحبقران امیرکا محمد و اوچ قرا
یقین نمود که قلعه را حصار کنند و امیر شیخ محمد بهادر بمحاصره حصار بایزید رفته بود آنحضرت امیر حاجی سیف الدین
و امیر الجکتیمور را نیز فرستاد امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه را انداخته حاکم
قلعه را مقید ساخته پیش حضرت آوردند درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط بلاد عجم
استقلال کرده بیداد از حد میگذرانند و قصد قافله حجاج کرده و رعایا را مضرت میرسانند حضرت صاحبقران
اغروق را در قرق ارغون گذاشته بقلعه آبدین آمد و آن را مسخر ساخته و بر قلعه آونیک که نشسته
بازار روم رسیده و ایلچی بارزنجان فرستاده طهرتن را بطاعت خواند طهرتن سر اطاعت فرود آورد
ایلچی را خشنود باز گردانید و حضرت صاحبقران شاهزاده جهانیان امیرانشاه گورکان را بطلب قرا
ترکمان فرستاد و او ولایت پاسی را تاخت کرده مال بسیار بدست سپاه ظفر پناه افتاد و همچنین امرا
و بهادران باطراف ولایات ترکمان رفته بودند و در کوهها و دره های سخت و جنگلهای پر درخت جنگهای
بهادرانه و حملهای دلاورانه کرده بودند و بقوت دولت حضرت صاحبقران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور
باز آمدند اما شاه ملک چون بر خصمت رفته بود هر آینه صورت مقدور او را روی نمود حضرت صاحبقران بنفس
خویش رفته ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بودند نواخته ولایت او را بدو مسلم داشت
و از راه دریا کنار با اغروق همایون رسید ملک عزالدین کردیانی شده بحصار وان در آمد و باز پشیمان شده
بیرون آمد و اهل ولایت نصرالدین ماهی را حاکم ساخته پناه بحصار بردند و فرمان شد که عراده و منجنیق اسباب
قلعه گیری در کار آمده و بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود و عاقبت قلعه را گرفتند
خلقی بسیار بقتل آمدند درین اثنا ایلچی طهرتن تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران
ایلچی را رعایت و عنایت نموده باز گردانیدند و ولایت را بدو مسلم داشت و قول فرمود که لشکریان قلعه
وان را خراب کنند و مشهورست که آن قلعه از بناهای شداد عادست و استحکام آن چنانکه امیران دیگر
اندخته ای با توان ... خود هر چند سعی نمودند یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانست کرد و لشکر منصور چنین قلعه
مسخر ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند **رباعی** شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت
ماه علمش برج کیوان بگرفت ♦ تاریخ گرفتن حصار وان را ♦ گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت ♦ و اهالی قلعه

را دو دو بهم بسته از بالای کوه تا پایان پانصد گز زیاده بود انداختند و ناصر الدین حاکم روم را فرمود که
یک نیمه سر و یک نیمه ریش و یک نیمه روت و یک ابرو تراشیده گرد لشکر برآوردند و روز کوچ کردن زده
در تنگ جایی انداختند و تمام لشکر بر و گذشتند و حضرت صاحبقران در خوی و سلماس ملک عز الدین را تربیت
کرده ولایت کردستان را بر و مسلم داشت و حاکم ارزروم و دیگر نام شرف بیاطبوس باقیه و لایت
بدو ارزانی فرمود و بلیلان مراغه آمده چند روز توقف نمود **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بعزم تسخیر صفاهان**
حضرت صاحبقران ایلچی بطرف شیراز بطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده پیغام داده
بود که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و ایلی بوده ترا بجانب ما سفارش نموده می باید که توجه بحضرت ما نمایی
تا آن ممالک بر تو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش شاه شجاع
نماید زین العابدین در آمدن تکاسل نموده ایلچی را باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال بخود در دست
آورد و حضرت صاحبقران اغروق قرا دری برسم قشلاق گذاشت و منغلای تعیین کرده قول را بنفس همایون
برآراست و از طرف همدان بجرباذقان آمده در ظاهر اصفهان نزول فرمود و سادات و علما و اکابر و ارد
بخدمت حضرت صاحبقران شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت همه را تعظیم و تکریم فرمود و امیر اکو
تیمور بقلعه طبرک در آمده و تعیین مال امان می نمود و امیر ملک تیمور ولد اقبوقا بهادر و امیر محمد سلطان شاه در شهر
بتحصیل مال امان مشغول بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون کمانکاه آواز دهل و طبل برآمد و شرح این حکایت
که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی رعایا تشدد میکردند و تعرض اهل و عیال
میرسانیدند اصفهانیان بی طاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را از نار کشتند و جمعی بزرگان و عقلا
که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند و در کوشها پنهان شدند تا کار از دست بیرون
رفت رعایا و عوام الناس غوغا برآوردند و آواز طبل و دهل تعبوق برآمد و هنوز اول شب بود که این خبر
نمود و حضرت صاحبقران نماز خفتن بود که بدروازه توقچی آمد و از اطراف و دیگر دروازه ها تا بامداد از طرفین
جنگ سخت کردند و بابا تیمور بن اقبوقا بهادر کشته شد و امیر عثمان عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون
روز شد جماعت فتنه انگیز روی بگریز نهادند و اهل شهر طعمه شمشیر بلیات گشته حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آورند
روز رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت آشکارا گشت و فرمان فرمود که از سرها منارها و کله ها ساختند و از دروازه

توقچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است هشت مناره در هر یکی هزار و پانصد سر را در هر دو
بر نصف دیگر هم بود اما کمتر و اینحال در آخر ماه مبارک شوال بوقوع پیوست و جمعی فتنه انگیز که گریخته بودند و از قضا
برف عظیم باریده و لشکر منصور با نجاحت پی برده ایشان را از سوراخها بدر آورده بقتل رسانیدند و اگر فواعل علوی
را بقوابل سفلی ارتباط و پیوند است این واقعه قریب بآن وقعه است بقران علویین که در برج سرطان واقع شد ذلک تقدیر
العزیز العلیم و در تاریخ فرخی گوید که این واقعه در خامس ذی قعده بوده و حاجی بیک جانی قربانی دیوان صفاهان را
رابحافظت شهر گذاشت و رایات ظفر آیات عازم شیراز گشت **ذکر عزم سلطان گردون اساس نهضت**
و تسخیر دار الملک فارس سلطان صاحبقران بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز در حرکت
آمد و باز رایت همای سیما جناح نجاح باز کرده بجناح اقبال در پرواز آمد و بر رسم منغلای امیر اکو تیمور با جمعی امرا
و دلاوران روان شد و از آنطرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان شنیده بود متحیر و از متوجه
شوشتر گردیده به پسر عم خود پهلوان عالم شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان صفایی نبود در این واقعه صعب اعتماد
کرده التجا نمود به خیال آنکه بگذشتها التفات ننماید و بطریقه مروت مساعدت فرماید و ندانست که جوهر پاک
در بوته وقایع پاک نشود و لئیم بجز زر و زر کار معذب نگردد القصه چون زین العابدین به شوشتر رسید منصور مردم
او را فریب داده بخود کشید و انبار روزگار که فراج ایشان بر بیوفایی مجبول است خاک بی آبرویی در روی
پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و او جمعی را فرستاد که سلطان زین العابدین را گرفته در قلعه محبوس نمودند و حضرت
صاحبقران بی مانعی و منازعی بعد اعزاز در دار الملک شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اشراف و کلوئیان
و اصناف مردم نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان عماد الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن
را که اعتقاد صفا دیده جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد و خود عازم سیرجان شد بخیال آنکه اگر
لشکر توجه نماید او بقلعه در آید بعد از آنکه کشف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت صاحبقران فرمود
ده هزار سوار و امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار متوجه محاصره کرمان و سیرجان شوند سلطان عماد الدین
احمد واقف شده باردوی همایون آمد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی و اکثر شاهزادگان
مظفریه بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن اینحال ع بار دیگر هلال محرم نمود در وی ع و در این تاریخ خبر
ایلچی بغداد و روز از طرف ماوراءالنهر رسید که تقتمش خان آتش طغیان را بعنان رسانید حضرت صاحبقران

شیراز بشاه نصرة الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان را بسلطان احمد عنایت نمود و بقرار رسید تو ملک بخزانه
رساند و حکومت سیرجان بسلطان ابو اسحق پسر شاه شجاع گذاشت و عوض سیرجان کرمیرات شیراز را
بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت بما وراء النهر فرمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت
انتساب افضل المحققین و اکمل المدققین عمدة علماء الراسخین قدوة الفضلاء المتبحرین امیر سید شریف الدین علی جرجانی
قدس سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرماید **وقایع سنه تسعین و سبعمایه و آمدن لشکر تغاق بما وراء النهر و جنگ کردن**
امیرزاده عمر شیخ با ایشان چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت پیش تقتمش خان رفت و بعد
تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفت در میان انداخت و تقتمش خان قوجا اغلان از اصحاب قمر الدین با لشکر فراوان
روان کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کیخسرو و ختلانی را با سپاه بسیار نامزد این کار فرمود و از طرفین
این آوازه بما وراء النهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکرها بسرحد ترکستان کشید و در موضع چولاک و سیاه
چالاک هولناک بهم رسیده و جنگ در پیوست امیرزاده عمر شیخ در قول بود اندیشه فرمود که اگر جوانغار و برانغار
شاید جواب قمر الدین نتوانند داد بهادران نامدار اختیار کرده خود را چون نهنگ زده آهنگ در دریای
لشکر یاغی انداخته در تلاطم امواج دریای هیجا چنان غوطه خورد که تا دیر باز بمعاودت جانب لشکر خود نپرداخت
امرای [illegible] بجانب قول فرستادند و آنکس شاهزاده را در جای خود ندیدند و نیز نشان ندادند هر چند لشکر
قول در مقام خود آرام داشت آن شخص از بد دلی نقش دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده
عمر شیخ بسیاه معرکه را باز پرداخته اند و بهادران با خود گفتند **بیت** بجایی که رستم گریزد ز جنگ ٭
مرا و ترا نیست جای درنگ ٭ و فرار بر قرار اختیار کردند امیرزاده شیر دل بعد از مدتی از دریای کارزار
خود را بکنار انداخت از امرا و نامداران سمرقند و یار ندید و در قول سه چهار قشون مانده بودند از غایت غیرت
دست حسرت بزانو زده گفت من طاقت دیدار حضرت صاحبقران ندارم همان به که درین معرکه زندگانی بسر
آرم یکی از امرا اعیان او را گرفته عرضه داشت که سبع سیاره که در ان عالم اند بر حسب رجعت و استقامت و اوج
حضیض و شرف و هبوط نمی باشند **نظم** که با نیم زنده برد و زنیم ٭ بچه شیر و دیده شاهین ٭ آن یکی را بتیر زهر آلود ٭
و این یکی را بسوزن زرین ٭ امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید که حضرت صاحبقران داد مرا ازین
ناموسان غدار بستاند و عنان از دست داده انداخته و روانتر از تیر و تیزتر از تیغ بر دشمن حمله کرد و بقیه لشکر

چون دیدند که اختیار نماند بهر طرف گریختند و او مدهوش وار آزرده تا شب جنگ کرد و اسپ او را
زخم بسیار رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ میکرد نوکری خواجه رضی نام جان خود فدای ولی نعمت کرده
پیاده شد و اسپ خود را کشیده سوگند خورد که اگر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید
امیرزاده عمر شیخ سوار شده تنها روی باندکان نهاد [illegible] در صبح گرفتار شده
ما ازان متفرق شدیم فتنه و غوغا پیدا شده مردم پناه بکوه می بردند [illegible] شاهزاده اینک بسلامت
رسید **نظم** آن یار که گفتا تو ام دل نگرانست ٭ گو برسم اینک بسلامت [illegible] ٭ مردم شهر
پیاده و سوار استقبال نموده جانها نثار کردند و از هر طرف خلقی جمع آمده بودند امیرزاده عازم سمرقند
شد در نواحی خجند خبر یافت که انکاتورا قصد اوزکند دارد و شاهزاده بازگشته چون بکنار سیحون رسید قصد
طارم رسید انکاتورا استماع آنکه از ان طرف رسیده و لشکر نامدار در دو طرف گذار فرود آمده
از اوزکند انکاتورا گذاری رهنمون کرده او فرمود که در قیتول آتش بسیار برافروختند و خود با لشکر
لشکر از سیحون گذشت و امیرزاده واقف گشت و با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگهای محکم کرده غنیمت
عنان بجانب اندکان تافت و انکاتورا تعاقب نموده در نیم فرسنگی اندکان فرود آمده امیرزاده
عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک بایشان زد و چون شیر می غرید و جگر گاه خصم بزخم شمشیر
میدرید **بیت** جهانی دران دشت آورده گاه ٭ کلاه از سر افتاده سر بی کلاه ٭ دشمنان بسیار بوده
و سپاه شاهزاده کم توکل بهادر عنان گرفته او را از جنگ گاه بیرون آورده و انکاتورا نیز بازگشته راه ترکستان
پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار دلاور نامدار در عقب رفته غنیمت بسیار جمع آورده درین
اثنا لشکر تغاق بولایت ما وراء النهر در آمده بودند و امیر سلیمان شاه و عباس بهادر دروازها سمرقند
بسته و نشسته و جوباه و صبا و شمال کسی را مجال خروج و دخول محال می نمود و یاغی تا سرپل ده بوسه آمده
انولایت را غارت و تاراج مثل ممالک عراق و فارس میکردند القصه لشکر تغاق نخشب و قرشی را سوخته
عازم بخارا شدند و امیر طغای بوقا برلاس با تغاق اعیان بخارا شهر را محکم ساخته بزخم تیر و سنگ یاغی
را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس بعرض حضرت صاحبقران رسید مهمات آن
ممالک چنانکه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود **ذکر معاودت سلطان آفاق از ممالک**

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از فارس و عراق بسبب هجوم لشکر تغتاق حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب ماوراء النهر مراجعت فرمود
و در ری با غوروق همیون رسید شاهزاده امیرانشاه و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر برون
کنند و بهمین مهم امیر محمد سلطانشاه را از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و همدان و قم و کاشان و قزوین
را به پیر احمد ساوه داد و مملکت ری را به موسی پسر حسن جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را بآملو گذاشت و ملک
رستمدار و گیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و در فیروزکوه و خوار ری و توابع آنرا باسکندر
شیخی عنایت فرمود و امیر عز الدین پسر سید کمال الدین را که درین یورش نیکو ملازمت کرده بود دمغان و هزار
جریب مسلم داشت و دامغان با میر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود در قم زد و بسترآباد را بپیر
پادشاه پسر لقمان بن طغا تیمور خان ارزانی داشت و بمهر تاکید فرمود و مبالغه نمود که بار دیگر با عدل و داد
راهها از دزدان پاک کند و حضرت صاحبقران بتعجیل بخراسان درآمد و بمتابعت لفرقه بالزغب سبزه و شهر
از آوازه آنحضرت یاغی از ماوراء النهر گریخت و آنحضرت بسعادت و اقبال در دار السلطنه سمرقند نزول
فرمود و امرا را جمع آورده وقایع ماوراء النهر را پرسش نموده بر آنخواجه را بسبب تقصیر مواخذه بلیغ کرد و با
امیر سلیمان شاه عنایت عظیم فرمود و امیر عباس از غایت لذت و بدار بقا رحلت کرده بود ع مردن اولیتر
که دریغ اختیاری زیستن ٭ و کوچه ملک را که با میرزاده نوکر در قفای یاغی تا آب خجند رفته بود و برسید کافر
الکا تورای شبیخون برده و امیران خجند و آن نواحی را خلاصی کرده بود و سیورغال عنایت فرمود و نشان
ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر را کنار گرفته و بوسه بر سر و چشم داده با نواع عواطف
و سیورغالات مخصوص گردانید و امیر خداداد و عمر بهادر و شیخ بهادر را با لشکر عظیم در عقب قتاقیان فرستاد
و ایشان از دشمنان بسیاری بقتل آورده از موضع بالان بازگشتند ذکر رفتن حضرت صاحبقران بخوارزم حضرت
صاحبقران چون بسمرقند آمد هرچند لشکر تقتمش خان گریخت اما هنوز جمعی از مردم او در خوارزم باتفاق رعایا
فتنه می انگیختند آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرمود و بار کیچ اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ بهادر و شیخ
تیمور بهادر را منقلای ساخته عید خواجه را قراول گردانید و از جوی جدرسکن گذشته کسی گریخته آمد و خبر داد که
تقتش اغلان و سلیمان صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت کفتند و سر برده جان بر زعفرانان ایا خشار
کردند و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم را مسخر فرمود و شاهزاده امیرانشاه بهادر و امیر محمد سلطانشاه

و امیرالکو تیمور

و امیرالکو تیمور و شمس الدین اوج قارا در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تا مقم گند رفته بسیاری از مخالفان
بقتل آوردند و غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که باره های خوارزم
در خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی آنرا برده کرفتند عزیزان بتنعم پرورده را با هزار ذلت و خواری
برهنه و گرسنه راندند و پرده نشینان را از ستر عفت بیرون آوردند و بمدت ده روز شهری چنان معمور
بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفس نماند و دیوار یکیکس در سایه او پا سایه بر پای نبود ع
کنند و کوفتند و بیردند ما لها ذکر یاغی شدن امیر کا پسر امیر شیر بهرام امیر کا محمد شرف دامادی حضرت صاحبقران
با فر شوکت امارت و جاهی عریض داشت آما غرور دولت و فور حشمت پای سعادت او را لغزانید
مخالفت ورزید و رقم یاغی گری بر خود کشید و از شآمت عاقبت نیندیشید دولت روی بر تافته بر وی منحنی شد
و زبان روزگار در گوش او میسرائید بیت مکن آنکه هرگز نکرد دست کس ٭ بدین همنون تو دیو ستی و بس
آلبته چون سعادت مساعد نبود بران حرکت شنیع اقدام نموده و در زمان عزیمت خوارزم لاایلم بهادر ابو الفتح
برادر امیر کا را گرفته در بخارا با میرزاده عمر شیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از یاغیگری برادر واقف
گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب امیر کا روان شد و امیر کا خانه آق تیمور بهادر در داد و ملک بهادر غارت نموده
و در حصار شادمان چپاخانه میری گشاده اسباب حرب ترتیب ساخت و حشری ارا ذل بیت بعقل چون
غرات زمانه نا مربوط ٭ بطبع چون حرکات زمانه نا مضبوط ٭ گرد آورده از هیبت آوازه شاهزاده عمر شیخ
منهزم گشته از آب وخش گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار جسته بر فت
امیرکا عازم بدخشان شد ٭ والی بدخشان شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید او نهاده ملاقات نکرد تا
نومید و خاکسار غبار ادبار بر چهره روزگار او نشسته بازگشت و ملازمان یکان یکان روگردان شدند نظم
بی بلا نازنین شمرد او را ٭ چون بلا دید در سپرد او را ٭ تا بدانکه وقت پیچ پیچ ٭ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
لشکر منصور در اطراف و جوانب از و خبری نمیافت اتفاقا امیر عثمان عباس با زم سمرقند شده چون از کوه
بوطاط گذشت پی تازه سواران اندک دید که از راه گردیده اند بر اثر آن رانده اسپی چند بازنهای بتکلف یافت
اسپها را گرفته و پیشتر رفته امیر کا را دید بی آب و تاب در سایه بوته خزیده و از سواران بر جست و نوکر آنش
بتیر بردند امیر کا منع کرده کمانها انداختند و امیر عثمان او را گرفته بموجب فرموده امیرزاده عمر شیخ بیاساق رسانید

و او خط خوب و اشعار مرغوب داشت و در آن زمان که رایات همایون در جانب خوارزم بود امیر جهانشاه
بن امیر جاکو با لشکرها در نواحی بلخ خبر یافت که ایل یورلدای یاغی شد بازگشت و در تعاقب ایشان از سیاست
فرمود در یخال یاغی گری بر کاشیند فی الحال از جیحون عبور کرد ناگاه علی اکبر و جنید یاغی شده با سه هزار مرد
نیم شب بر سر امیر جهانشاه شبخون آوردند و او شصت سوار اعتمادی داشت پشت بدریا کرده دل بر
داده آن شب تا روز جنگ کردند ناگاه خواجه یوسف و پیر علی تاز با پانصد سرباز از آب گذشته بمدد رسیدند
و حمله کردند هنگام سحر نسیم ظفر وزیده دشمنان دست از ستیز داشته رو بگریز نهادند و لشکر منصور در تعاقب رفته
بسی مردم از آن نامردم بقتل آوردند و جمعی از ایل یورلدای که از امیر جهانشاه گریخته بودند بکابل رفتند و والی
آنجا ابوسعید که پرورده نعمت و خاک برگرفته حضرت صاحبقران بود نقد اخلاص خود در آغوش ساخته با آن
مخاذیل متفق گشت و یاغی شد آنحضرت چون خبر یاغیگری ابوسعید شنید آقبوقا نامی که دشمن او بود تربیت فرموده
در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و یرلیغ کابل نوشته روان گردانید و امیر جهانشاه و خواجه یوسف
ایل یورلدای را ایلغار کشی کرده در ولایت نعمان با ایشان رسیدند جمعی را بقتل آورده باقی بر دو فرقه شدند
و از خراسان امیر آقبوقا و امیر سنقل قندهاری در عقب ایشان رفته بودند هر که از دست امیر جهانشاه جان برده
بود تمام را یا قمع کشتند و اسیر و برده بردند **ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و بر تخت نشستن پسر او**
سلطان محمود خان پادشاه سیورغتمش خان در وقت عزیمت مملکت خوارزم در شهر بخارا بیمار شد حضرت
صاحبقران مولانا عزالدین مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت معالجه بی بدل بود ملازم او گذاشت اما چون
مرض صعب بود علاج را فایده نبود **بیت** بیمار بجز از دوا چه فایده ٭ بر خیز ای طبیب که بگذشت کار از آن
بجوار رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا بجای آورده عاقبت طلعت ملکشارای او را نادیده انگاشته
وصیت سلطنت او را ناشنیده پنداشتند **بیت** سپردند چون نخل در خاک ٭ سر زد نقش وی از سینه پاک
حضرت صاحبقران در باب امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت با امرا و ارکان دولت مشورت
فرمود همه را اتفاق دیده اتفاق کردند که رعایت حقوق پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان فرموده رقم سلطنت
خانیت بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان کشیدند و بطالع فرخنده و اختر خجسته بر اورنگ خانی و سریر
سلطانی جلوس فرمود و پایه منبر بنام او سر بر آسمان سود و سکه بالقاب شریف او لب خندان گشوده و دران روز زر بود دور

و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده توده قماشهای نفیس و گوناگون خلعتهای فاخر
بر هم ریختند و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش گذرانیدند آن
زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمود و این جلوس در آخر سنه تسعین بود **وقایعی که در مملکت آذربایجان**
و فارس و عراق در مراجعت آنحضرت بسمرقند ظاهر شد حضرت صاحبقران چون از آذربایجان عازم اصفهان
شد اتوق را دوری که گذشته ضبط آن مملکت بشاهزاده عالمیان میرانشاه گورکان مفوض فرموده شاهزاده
حکومت تبریز را بمحمد دواتی و قرابسطام داد و اجی میرانشاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از غیبت آن
حضرت بماوراءالنهر وقوف یافته سلطانیه را گذاشته و باردو پیوسته و درین ایام شیخ [illegible] شبلی
احمد قزل را کشته قرابسطام پیش شبلی آمد و باتفاق محمد دواتی را حبس کردند و تبریز را ایشان قرار یافته
شاه علی را با قاپانی برگرفتند اما اختیار شبلی داشت و جهل و دزدی گذشته خواجه جوهر حاکم النجق [illegible]
بتبریز فرستاده و در آخر صفر شبلی در مزد ایشان [illegible] به تبریز آمد و اساس ظلم نهاد و قحط عظیم واقع
شد چنانکه [illegible] تبریز به دینار بغدادی یافت نمیشد و قرب صد هزار آدمی بگرسنگی هلاک شدند و موسم
بهار علف زار مدد مسکینان شد و مثل گویند جانی بخشش رسانیدند و درین ولا خبر آمدن سلطان احمد از بغداد
آمد شاه علی و شبلی بیرون رفته چون آن خبر دروغ بود و شبلی بعلفزار رسیدند فرمود و امیر محمد ترکمان [illegible]
تبریزیان بیستم جمادی الاولی به تبریز آمده در [illegible] و به شبلی رسید صفوف معرکه تعبیه دادند
شبلی بنفس خود مردانگیها نموده اما چون اجل موعود رسیده بود او را گرفته بقتل آوردند و مردم از ظلم او
خلاص شدند و شاه علی در مراغه بصورت درویشان گریخت و ترکمانان چند روز بوده شهر را بجانب
و قرابسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دواتی باز بمراغه رفت و خواجه جوهر به تبریز آمده جدل
و دوا آغاز نهاد و رعایا آسوده شدند و مضمر از اکو شمال داده عمر قپچاقی را با تاراج آن [illegible] فرستاده و جمعی
را بغارت [illegible] جانانی که مال بسیار داشتند نشان داد و محمود خلخالی هر چه آن کرده گرفتند بار [illegible]
را بخواجه [illegible] داد و باقی خود تصرف نموده به تبریز آمده عمر قوتینی را بحکومت گذاشته و نیکو معاش کرد
ذکر احوال آل مظفر و آنچه ایشان را در فارس و عراق بظهور آمد شاهزادگان مظفریه بموجب امر صاحبقران هر یک
حاکم ولایتی بودند شاه یحیی را همای سعادت سیما بال اقبال در آشیان دولت نشان شیراز باز کرده شاه

منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محبوس گردانید استعداد تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید
و او از عنفوان شباب با ارتکاب مقامات و رکوب مشقات خو کرده بود و چون شمال و جنوب اطراف
ممالک و اکناف مسالک می پیمود و هر طرف شور و شری می انگیخت و در هر لباسی رنگ و نیرنگی می
آمیخت درین ایام فرصت یافته متوجه شیراز شد و شاه یحیی شیراز را بدر باز گذاشت چرا که شش ماه پیش بود
که در آن ملک بامور جمهور قیام می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت نیاورد و چون
شاه منصور از دروازه درآمد و شاه یحیی از دیگری بیرون رفت و عازم یزد شد و شاه منصور تعرض
نرسانید و تخت فارس که مدتها در آرزوی آن بود با حاضرترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولا انواع ظلم
از شرح استغنا دارد و بمتوطنان فارس رسیده بود و شاه منصور ایشان را نوید عدل داد و التجای که آورد و دیگر
از وزرا امرا و امات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود خواست که منصف آرد شاه غضب فرمود و گفت
ما این مردم را وعده عدل داده ایم چگونه روا باشد که آبا و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود که از نقد وجوه
صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود که ما دو لشکر داریم صوری شمایید و معنوی سادات و مشایخ
و علما و محتاجان فی الحال اهل فارس بقدوم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت او
التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه درین ایام میفرماید **غزل** جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ۰
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ۰ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ۰ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ۰
جامی بده که باز بشادی روی شاه ۰ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ۰ گردون چو نظم کرد ثریا بنام شاه ۰
من نظم در چرا نکنم از که کمترم ۰ منصور بن محمد غازیست حرز من ۰ و از این خجسته نام بر اعدا مظفرم ۰
شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل ۰ مملوک این جنابم و مسکین این درم ۰ ای شاه شیر حمله چه کم گردد ار شود ۰
در سایه تو ملک فراغت میسرم ۰ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست ۰ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ۰
شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گرفت ۰ گویی که تیغ تست زبان سخنورم ۰ بر من فتاد سایه خورشید سلطنت ۰
اکنون فراغت از خور شید خاورم ۰ حافظ غلام بارگه مرتضی علیست ۰ باشد که مر خدای ببخشد بحیدرم ۰
و همت نهمت بر عمارت مملکت و بسطت سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و ابهت معروف
و موقوف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا و برایا گماشت **ذکر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین از شاه**

منصور و خلاص شدن امیر مظفر کاشی از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان زین
العابدین است از حبس شاه منصور و شرح این قصه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور
شد در قلعه سلاسل محبوس گردانیده متوجه شیراز گشت و حق تعالی بمقتضای ان مع العسر یسرا نگاهبانان را بر او
مهربان ساخته باهم گفتند غدار و انداده که پادشاهی با تجمل پناه به پیر عم آورده اسباب پادشاهی او را که بقید
سازد و منورش هم جان باشد **ع** هم آنست منورش که رخ جان باشیم ۰ مجموع نگاهبانان یکزبان شده
او را چون یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاص دادند و او را به کوه نیم تفضل
الله آوردند و همچنین حال امیر مجد الدین مظفر کاشی را که صاحبقران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته بود و چون
آنحضرت مراجعت نمود نگاهبانان با او موافق شده او را آزاد و بجانب بغداد بردند و در حسب چنین
اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیدند و آوازه انتشار دولت رسید ترک عزیمت بغداد کردند و احوال عراق و فارس
استفسار کرده چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود نموده اند و شاه منصور شیراز را گرفته و شاه یحیی ابرقو
غارت کرده به یزد رفته و پسر شاه یحیی بموجب فرمان صاحبقران عزیمت اصفهان داشته و حاجی بیک و
یوسف شاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان شدند و سلطان زین العابدین
و امیر مجد الدین مظفر چون برین اوضاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان شتافتند در منازل و مراحل مجمع
فوج فوج میشدند چنانچه در روز دخول اصفهان دو هزار سوار و پیاده آماده بودند بازماندگان تیغ بلا و
آوارگان تیر جفا آمدن او را نعمتی عظیم دانستند و احوال و رونق تمام گرفت و شهر و ولایت و جمهوری
نهاد و سلطان زین العابدین با عم خود عماد الدین سلطان احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاده سلطان احمد
با آنکه عثمان سکرچی را بجهت مال امان کرمان برده بود و با داعیه آن اشتغال داشت ایلچیان زین العابدین
را رعایت و عنایت فرموده رخصت مراجعت داد و شاه منصور خبر ایلچیان زین العابدین شنیده با لشکر
گران باصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب داشته و اصفهانیان را موافق ساخته چند نوبت
جنگهای مردانه کردند و از هیچ طرف ظفر روی ننمود و همچنان جنگ قایم بود که شاه منصور بجانب دار الملک
شیراز بازگشت **ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب کرمان و منهزم بازآمدن** شاه یحیی از شیراز بازگشته و
ابرقوه غارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر جای گرفت و جذب لشکر افغان و استرضاء سلطان ابو اسحق

که در سیرجان بود منع نمود و با سپاه فراوان بولایت کرمان درآمد و در حوالی چهارگنبد که ییلاق سلاطین
کرمانست فرود آمد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان برسیدند و سلطان احمد را تبع لشکر
کرده از کرمان بیرون آمد جهانیان را انگشت تحیر در دندان که چرخ شعبده باز ع باز این چه فتنهاست انگیزی
کند ؛ از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان و خروشان در هم آویختند و بزخم تیغ حیدر تیغ جویهای
خون بر خاک هلاک ریختند سلطان بایزید که از لرستان پیش برادر بکرمان آمده بود دران معرکه مردانگیها نمود
عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایت سلطان احمد وزیده شاه یحیی شکسته بجانب یزد باز گشت
و سلطان ابو اسحق گرفتار آمده و لشکر افغان با امرا و فغان گریزان رفتند و سلطان عماد الدین احمد مظفر و منصور
متوجه سیرجان شد و رعایت صلهٔ رحم نموده سیرجان بسلطان ابو اسحق که برادرزادهٔ او بود عنایت فرمود
و خود چنت بطریقی که در خیال نبود ؛ او بکرمان معاودت فرمود و وقایع سنه احدی و تسعین و سبعمایه آمدن
تقتمش خان بماوراء النهر و استقبال نمودن حضرت صاحبقران تقتمش خان حقوق تربیت صاحبقران فراموش کرده
با لشکر گران از آب خجند عبور نموده بسغلاغ و برزنوق رسید و آنحضرت با آنکه زمستان بود و برف باران
و سرما بود با لشکر حاضر بساغوج آمد امرا عرضه داشتند که چندان توقف باید کرد که لشکرها جمع شود و رای
جهانگشای را موافق نیامده فرمود که فی التاخیر آفات عاقل کار امروز بفردا نگذارد نظم زمانه از آن کس برآرد
گرد کار امروز فردا کند ؛ القصه برف کوفته و راه ساخته از عقبهٔ آتسا دکاسی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور
قتلق و کوماج اغلان را فرستاد که از قفای یاغی درآمده مترصد باشند و آنحضرت شبگیر کرده صباح بر سر یاغی
رسیدند و همین روز امیرزاده عمر شیخ از طرف اندکان آمده ملحق شد و روز دیگر ایلتیمش اغلان که در لشکر
یاغی بود چندان مجال نداد که صف راست کند و بیک حمله جمله را از جای برداشت و بسیاری از مخالفان بقتل
آمدند و ایلتیمش اغلان هزیمت غنیمت داشته فرار نمود اما بهادران که در قفا بودند گریختگان را در میان
گرفته دمار از روزگار ایشان برآوردند و بردی بیک و بخشی را گرفته و شناخته بحضرت آوردند آنحضرت
احوال یاغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل آق قار فرود آمده تواچیان را بولایات فرستاد تا
لشکرها بیلغار بیعین جمع آمدند امیرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر اکو تیمور بر سبیل منقلای پیشتر ساخته
روان شد تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر بقراولی رفته و یاغی را دیده و کمین کردند و نیم شب از چهار طرف

آن غافلان

آن غافلان که روز باطراف رانده و شب کوفته و مانده بدل فارغ خفته بودند ناگاه درآمدند و صیحه
برغو و نفیر همچون صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند
بجای هر مژه تیری در نظر دیدند و بعدد هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و اندکی که با تقتمش بودند آگاه گردید
صلابت دولت قاهره تقتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت شمرد
و عنان عزیمت بدست سرعت سپرده تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت حضرت صاحبقران
امیر سیف الدین را در اغرق گذاشته با شاهزادگان و امرا در قفای تقتمش خان روان شد و خواجه شیخ
و قراخان بهادر و توبلاق و انانشاه خزانچی و دولتشاه چیاچی را با چهل مرد مردانه دو اسپه بزبان
گیری فرستاد ایشان در سیاریغ اوزن بدشمن رسیده جنگ کرده بیعی بقتل آوردند و قطبه ترخان
با صد خانه کوران از عقب تقتمش خان میرفت گرفته مقید بحضرت آوردند و کوران و کلهارا در موضع
آق تومان پیش آنحضرت آوردند و دران نواحی از خراسان ایلچی آمده عرضه داشت که حاجی بیک جانی
قربانی قلعهٔ طوس را محکم ساخته یاغی شد و ملوک سبزوار و عیسی ترکمان همداستان شده طغیان میورزند
و مملکت خراسان بی سامانست آنحضرت تامل نموده امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر را با جمعی امرا
نامزد خراسان فرمود و آنحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا مهم الکاتورا اهم دانسته عرضه داشتند
و حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد ذکر توجه صاحبقران عالم ستان بجانب مغولستان
حضرت صاحبقران بعزم رزم الکاتورا بجانب مغولستان راه بادیه و صحرای بی آب روان شد و لشکر
غلبه و چهارپای بسیار از بی آبی در زحمت بودند و بخاک نمناک که از چاه کندن بمشقت حاصل میشد قناعت
می نمودند و سیر میشدند ناگاه از فیض فضل بیچون و فر دولت روز افزون در چله تابستان در زیر علف برف
و یخ فراوان یافتند مردم آسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرای ایغو یابلی را شکار کرده صید بسیار گرفتار
آمد و موجب ازدیاد قوت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور بر علی تاز و امیر کا ایلچی با هزار سوار
دشمن باز خورده جمعی را کشته و بعضی را گرفته آوردند آنحضرت احوال یاغی پرسید عرضه داشتند که الکاتو
غافل از شما در صحرای اوز یک نشسته است صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را روان ساخت
و خود نیز بسرعت تمام متوجه شد و قرجی یکروزه دو روزه راه طی کرده روز سیوم آنحضرت شاهزادگان و امرا جمع

فرموده گفت چون ما سه روز راه افتادیم هر آینه قاجنجی رفته یاغی را خبر کرده باشد برای آنکه پیش از راه
گریزگاه یاغی بگیریم برین قرار امیر جلال حمید را قوجی ساخته فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شباز
از قراقوجور گذشته که سر راه گیرد و شاهزاده ایلغار کرده در موضع قیاس بگکاتور رسیده ایل و الوس او را
بقتل آورده الکاتور را بیرون رفت و بکاولان و راز قجارچی بیرون کرده باز آمدند و امیرزاده عمر شیخ مظفر
و منصور در موضع آقتا با آنحضرت پیوست و چون از شیخعلی بهادر و ایکو تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت
خبری نیامد آنحضرت شاهزاده پیردل عمر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده
بالا کول رسیده و تا پنجاه شصت سوار برسم قراولی فوجی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول
پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که عنان بی ناموسی بدست فرار دهد قدم قرار در راه تقدیر الهیه
استوار داشته در برابر ایشان ایستاد و مغولان ایشان از صفت خود دانسته بکاری وار در میان گرفتند
شاهزاده چون شیر خشم آلود حمله کرده و بر قاعده جنگ مغول برگرد دیگر یکدیگر می گشتند صعوبت جنگ بجایی رسید
که گردون گردان در کار ایشان متحیر و سرگردان ماند و قرب دویست حمله از طرفین واقع شد و مغولان
عاجز شده گریختند شاهزاده نیم فرسخ در تعاقب رفته بسیاری بقتل آورده و پیر حاجی ارلات که از مخصوصان شاهزاده
بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده بانتقام پیر حاجی بر سر حشم ایشان رفته گروه انبوه به تیغ بیدریغ
گذرانید و اموال و حاشیت و اطفال ایشان الجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحبقران پیوست صاحبقران از ان
ممالک غازیورشی دیگر فرموده طرحی نو ترتیب نمود امیر جهانشاه بهادر و اوچ قرا بهادر را با سی هزار
سوار بطرف ارمیش بطلب دشمن فرستاد و ایشان بارمیش رسیده ولایت غارتیده مال بچه و حشم گرفتند
و ایل و الوس را کوچانیده در صحبت امیر لعل و تیمور قابسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران با ایل قوجو
رسیده در اردم سرای قورلتای فرموده مجموع رابها و مغولان از نوشته فرمان شد که لشکرها بیلجای
معین در یلدوز جمع شوند تخت برهان اغلان را قوجی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان
ساخت و دیگر ساتقور را قوجی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخعلی بهادر را براه قراتوت و تغلوق
فرستاد و جلال حمید را یقین نمود و ایشان با بغلاجی و بکله مصاف کرده و الجا گرفته متوجه ملحار شدند
و صاحبقران کلان تواجی را قوجی ساخته از راه سیجاق داوان با لشکر قول روان شد و ایل بلغاجی را

تالان کرده و امیر یادگار اندخودی و امیر سلیمانشاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس
و امیر توپوقار را با لشکری تمام دران حدود بجهه زراعت گذاشتند تا بوقت غیبت آذوق لشکر
مهیا باشد و امرا ارزن و ذرت کشتند و آنحضرت از اوجان گذشته اقوام مغول که در سنگلاخ جنگل
بودند غارت کرده ایل و الوس شباز را رانده امرای سغلای که بطلب بلغاجی سابوجی میرفتند ناگاه بخضر
خواجه اغلان رسیدند و دشباز و زر بخم شبه پس پاشد عاقبت بعضی از هم جدا شدند و امرای سغلای
بطرف اردوی اعلی آمدند و آنحضرت بموضع بکیتو رسیده شاهملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته آمده آن
حضرت متوجه خضر خواجه اغلان شد و امرا که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کرکس باردوی
اعلی پیوستند و صاحبقران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاهی سپاه یاغی دیدند و سبب شکر
خضر خواجه گریخته امرای جابقین بغارت و تاراج رفتند و آنحضرت از ماردین گذشته از قرا انکس و قیا تولان
کوتل خضر خواجه را انکاشی فرموده و الجا گرفته در موضع حالش الجا با را بتویت بر لشکر قسمت کرده بطرف یلدوز
مراجعت نمودند و از یلدوز راهی باستقبال امیرزاده عمر شیخ فرستاد و شاهزاده دران نواحی با دشمنان جهادها
داشته و الجا گرفته از راه اوچ فرمان بکاشغر آمد و از آنجا بانذکان نزول فرمود و صاحبقران در یلدوز طویهای
بزرگ فرموده عیش و عشرت نمود و امرا و لشکریان را بانعام و اکرام خوشدل ساخت و رایت مراجعت بر
افراخت و امیر جهانشاه را بر سراغوق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و هشتم ماه مبارک رمضان در
مستقر دولت نزول فرموده و لشکرها را اجازت داده تا دو سال غیبت جائی نمود **ذکر آمدن شاهزاده
عالمیان میرانشاه کورکان جهه دفع فتنه امیر حاجی بیگ بخراسان** چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک
آفاق گاه از جانب فارس و عراق مراجعت فرموده بسرعت تمام از خراسان گذشته بماوراءالنهر فرود
و در خراسان و عراق هر کرا شیوه نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظاهر شد اول کسی که عصیان دولت
و کفران نعمت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیگ جاونی قربانی بود پسر عم علی بیگ ارغونشاه در وقتی که آفتاب
چتر فلک سای آنحضرت بر خراسان سایه انداخت و الوس جاونی قربانی را مستهلک ساخت و او را
از فلک بیرون آورده عنایت نموده حاکم طوس فرموده و بوقت تسخیر و تدمیر اصفهان او را دران مملکت
بحکومت گذاشته عازم فارس شد و خزاین و دفاین بدست حاجی بیگ افتاد و استعداد تمام حاصل کرده و روز بروز

مرتبه او بنوعی افزود که آنحضرت دختر او را برای عمر شیخ بهادر خواستگاری نمود و چون آنحضرت بماورا آهنگ عود
نمود حاجی بیگ باخبار اراجیف که تقتمش آنحضرت را شکست داده در سمرقند محصور ساخت جزم فرمود که دولت
آنحضرت بآخر رسیده و در خیال تقتمش بست که تا تقتمش از مهم سمرقند فارغ شود من خراسان ضبط نمایم و حقوق آنحضرت
نسیاً منسیاً انگاشته شهر طوس را حصار ساخت و خطبه و سکه بنام تقتمش خان کرد و برادرش خواجه پسر قمر الدین که
در طوس مقید بود با امارت نشانده و ملوک سبزوار را نیز یاغی کرد و چون این خبر بامیر اقبوقا رسید او را از عاقبت
اندیشه ترسانید اما فایده نداد امیر اقبوقا از هراة و قهستان و فراه و سجستان و غور و غرجستان لشکر فراوان
فراهم آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیگ جنگهای مردانه کرد و طوسیکان موافقت نموده عاقبت بشهر کشید
و امیر اقبوقا از یکطرف و امیر شیخ محمد داروغه با خراسانیان از یکجانب دیگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند
و مدت محاصره متمادی شده امیر اقبوقا در طوس متمکن گشته بحاجی بیگ پیغام کرد که سه ماهست که بر دست راست
تکیه کرده‌ام و سه ماه بر دست چپ و سه ماه دیگر بر پستان خسپیم بعد از آن ببینم که تو در روی خواهی خسپید یا من
و چون صاحبقران لشکر تقتمش خان را شکست چهار امیر بخاری بیساول و حاجی عبدالله عباس و دولدای و انگاسار قوچین
نامزد خراسان فرمود امراء مذکور از آب عبور نموده بخاری بیساول بجانب کابل رفته باقی امرا پیش اقبوقا آمده
خبر هزیمت تقتمش رسانیدند و خراسانیان صدای کوس بشارت بآسمان رسانیدند اما طوسیان باور نکرده امیر
اقبوقا امیر حاجی عبدالله و انگاسار قوچین را بسبزوار فرستاده دولدای را پیش خود باز داشت و درین اثنا شاهزاده
جوان بخت امیرانشاه گورکان بخراسان آمده ابوبکر قبچاقی را که چهره خاص او بود جهت وصول بشارت بطوس روان
فرموده و در باغ زاغان نزول اجلال نموده لشکر را جار رسانیدند که از راه قراباغ بادغیس در ساری قمش جام
جمع آیند و فرمان فرمود که ادوات و آلات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا آمده عرضه داشتند که
ملوک سبزوار بیاری حاجی بیگ بر سر آنند اگر شاهزاده توجه نماید کارها براد میشود ایلچیان را خوشدل باز گردانید
و بساط نشاط آراسته صدای نغمه عیش بزهره رسانید اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود چنانچه
وقتی که از پیش حضرت صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسیده ملک پیر محمد ولد ملک غیاث الدین را که
شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبیده خنده زنان گفت ترا میکشم و [illegible]
[illegible] آخر بعزم استخلاص طوس از تمام خراسان روان شد و روز چهارم بجام رسید دار روحانیت

حضرت شیخ استمداد همت نموده باز ایلچی امیر اقبوقا آمد که ملوک نزدیک رسید اگر آنحضرت نرسد کار مشکلست
و دیگر روز سه ایلچی آمده سخن همین بود که شاهزاده بیاید شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که
امیر اقبوقا از و این همه اندیشه دارد و گفت در چند روز نخواهم آمد و شب سپاه را ایلغار فرموده فرمان
داد که اغرق آهسته بطوس رود و با هزار سوار بمسافت دوازده فرسنگ راه در نیم شب از راه دره نغشان
به نیشابور رسید و از آنجا ایلغار کرده بروشیر آمد و شب در صحرا بوده بیساماشی روان شد پری چاوش
آمد و گفت چهار سوار از نوکران ملوک آمده در قلعه قامی اند و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود
که قومی که چنین و اول فرستند ایشان را چه قوت باشد و تعجیل رانده و یساماشی کرده از دره تنگ گذشته ناگاه
لشکر یاغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میانه حایل بود امرا هم کرده اتفاق کردند صلاح که گذشتن نیست شاهزاده
گفت اگر ما حصار داری میکردیم همراه ازین محکمتر بود و تازیانه بر اسب زده چون باد از آب گذشت ملوک در
برابر آمد و جنگی عظیم شد و لشکر یاغی را بر داشتند و بتصور هزیمت بغنیمت مشغول شدند ناگاه سیصد سوار از کمین
بر قول میرزاده حمله کردند و بهادران را پریشان ساختند و یکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرده و او سر کمین برد
بر دوش آمده و یک غبه جوشن بریده و دیگران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کارگر نیامد شاهزاده آواز بر
آورد که تیرباران کنند و بتایید آسمانی و قوت دولت صاحبقرانی مخالفان یکبار روی بفرار آوردند و
بسیار بقتل آمده و از سرها منارها برآوردند و این فتح در هشتم جمادی الآخر بظهور آمد و چندان سرافرازان ایشان
بطوس و هراة و سمرقند فرستاد که قابل برج و توزیر باشد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و
همه را بعرض رسانیدند شاهزاده ده مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگری دیوان امیر محمود ابن یمین را خاص
کشید و باقی را امرا و لشکر قسمت نمود و باز ممالک خراسان در قبضه اقتدار و در تحت اختیار قرار گرفت
و رایت ظفر آیت عازم طوس شد **ذکر عزیمت جانب طوس** چون خاطر خطیر پادشاه‌زاده جهانگیر از جانب ملوک
جمع شد صدای کورگا و کوس بعزم تسخیر طوس بزده چرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان بقلعه کلات
رسیده مردم آنجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از امرای ولی بود و حالا ملازم شاهزاده بکلات
فرستاد قومی ناپاک بی باک بیک تیر او را بر خاک هلاک انداختند و شاهزاده آن خبر شنید اما مهم طوس را
اهم دانست و در مرغزار رادکان نزول فرمود و امیر اقبوقا را بر محافظت خراسان تعیین نمود و بطوس آمد

حصار را در نظر آورده طوسیان از مشاهدهٔ انجال مجال جدال محال دانستند لشکر منصور ترتیب منجنیق و
عراده و دیگر آلات اشتغال نمودند یونس جاونی قربانی که سرمایهٔ فساد بود بیرون آمده اسپی خوب کشید و
بنوازش مخصوص شده و حاجی بیگ سید کس از تبع او بند کرد و یونس عرضه داشت که حاجی بیگ بگریزد
حاجی بیگ دانست که چون یونس رفت و مردم او متفرق شدند نگاهداشتن شهر مشکل شده و راه بیرون رفتن
نماند محرمان رهنمون شده و دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان از آن غافل بودند و از درون زده در رخنه
میشد حاجی بیگ مردم مستعد را بهانهٔ شبخون از دروازه بیرون آورده و مردم بیرون چراغ در دست از او
آگاه بودند گفت حالا برای نهانی نمیتوان زد شما اینجا بر خبر باشید تا من جائی دیگر به بینم و فی الحال بازگشته جانبی
که دیده بود رخنه کرده راه بر دشته زن و فرزند را باسیری گذاشت شاهزاده و امیرانشاه جمعی در عقب او فرستادند
کسی بوی نرسید و او نیم جانی بتگ پا بیرون برد و لشکر دست بغارت و تاراج بر آورده شهر طوس که در جهان
چون پر طاوس بود در بزم کیکاوس مینمود قاقا مقفقفا گردانیدند و حکم شد که هر کسی سری آرد و هر که از
مردان یافتند گردن زدند و چون مردان که در ایمان نایافت مانند کبریت احمرند و از چشم نامردان که در حقیقت زنان
داده اند پنهان شده نمی یافتند سر زنان و طفلان و پیران می انداختند و از سرها بر در دروازه مناره ها ساختند
و حاجی بیگ که رنج شش ماه در فراز و نشیب جهان سرگردان بیکرد و عاقبت سید عماد الدین نهراریجه
او را گرفته بدرگاه صاحبقران رسانیدند آنحضرت از وی پرسید که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی و در آنحال
او برهنه بود حضرت فرمود که تعلقی بر سرش انداختند چون هیچی داد و در جواب عاجز ماند و خاموش شد نظم
لطف فی حجاب شرم بماند ❊ خوش اندر خلاب سنج بخفت ❊ امیر حاجی سیف الدین گناه پرسیده و در پیش
شده به پای بوق پاسار رسید و پرسش جان شربت چشید و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد شاهزاده
حکم فرمود که بقیة السیف را امان دادند و فتحنامه باطراف خراسان فرستادند و پهلوان بایزید طوسی که پیش
تو حاجی بیگ در بند فرموده شاهزاده او را از بند بیرون آورده حاکم طوس کرد و سادات و اکابر را
رعایت فرموده عازم رادکان شد و ملا حسن مازندرانی را بقلعهٔ خلا مدروان کرده اموال حاجی بیگ
بحضرت فرستاد و جمعی را که با مجاز معین از نزد او بقتر زیاده بوده بارغوی ایشان داشتند از سر گناه
در گذشت و یونس جاونی قربانی که بی اجازت کسان خود را فرستاده بود حکم قتل فرمود و خواجه مسعود سبزواری

از بیهق به نیشابور آمده پیشکشها گذرانیده عز قبول یافت و طرق جان سپاری که در زمان غیبت مسلوک داشته
بود مقبول افتاده و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرای اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر
سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافته رفتند و امیرزاده میرانشاه گورکان بعزم دار السلطنه هرات
روان شد و در جام و تاق شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین بن خواجه معین که ملازم بود فرود آمده شیخ
طوی سنگین کرده اسپان خوب کشیدند و شاهزاده یکقطار استر و یکقطار شتر و پانصد گوسفند و نقود و تا...
بخواجه شهاب الدین انعام فرمود و بیست و ششم شعبان در باغ زاغان بدولت و سعادت نزول نمود
مولانا علی بدر قصیده گذرانیده و از آنجا دو بیت ثبت افتاد بیت ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته
عالم از نکهت زلف تو معطر گشته ❊ خط مشکین تو بر صفحهٔ گلنار عذار ❊ آیهٔ حسن و جمالست مقرر گشته
و مولانا را صلهٔ پادشاهانه داده و اهالی هرات را تربیت احسان نموده و در آخر رمضان ایلچی صاحبقران آمده
خبر فتح مغولستان رسانیده و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه آقبوقا سه تومان زر نقد او کلکا شاهزاده
آورده و هنگام مراجعت رعایت انعام نموده اسپ تازی کورنگ قشقار نامدار را که عادل آقا پیشکش
حضرت صاحبقران کرده بود و آنحضرت بفرزند ارجمند بخشیده در بیولا ارای امیرزاده محمد سلطان فرستاد و
در پنج شوال ایلچی آمده شاهزاده را طلبداشت داد متوجه گشته منتصف ذیقعده بسمرقند رسید ذکر احوال
آذربایجان درین سال در داستان مراجعت صاحبقران بجانب توران مذکور شد که اخی ایرانشاه سبحی
قلعهٔ سلطانیه را گذاشته بخراسان رفت خرم نوکر ذوخراد که حاکم قلعه کاورد بود سلطانیه را خالی یافته
تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمدند و بهمدان رفته و پیر احمد ساوه را انجاک گرفته مقید بسلطانیه
آورده و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کرد و جمعی را که این جلادت کرده بودند جلدوی و لایت
سیورغال فرموده مقرر کرد که امرا بموضع خود در رفته و یراق کرده بتبریز آیند که من متعاقب میرسم شاه شجاع
و شبلی از آوازهٔ آمدن سلطان از تبریز بمراغه گریخته و ترا که در قفا آمده و جنگ کرده شبلی کشته شد
و شاه علی بصورت درویشان بطارم گریخت و خرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند و چهار مرد غریب
بکاردان سرایی آمده بودند یکی را در شکنجه کشیده اتفاقا خدمت شاه شجاعی بود او را بسلطانیه برده خرم
مقید گردانید و صورت واقعه بعرض سلطان رسانیدند سلطان احمد برای خرم علم و تشریف روان داشته

فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند بر آن موجب عمل نمود و خرم را داعیه تبریز
شد و امرا از بلوکات طلب داشت شاه محمود خلخالی داعیه خرم را دانسته بسلطانیه آمد و خرم پناه بقلعه
برد محمود خلخالی چند روز بود و چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرم رسیده و جمعی در قفای محمود
فرستاده و مردم او را گریزانیده و اعجلی که امیر لشکر او بود و از و برگشته پیش خرم آمد و خرم او را تربیت
کرده متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون رفته پناه بمردم اران و موغان برده در صحرای نیم شهر بوغان
محاربه کرده خرم مظفر شد و محمود بطرف طالش رفته و راه نیافته بگیلانات در آمد خرم مال ولایت ستانده
میان ... عازم خلخال شد حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که با محمود صلح
کند خرم بسخن آنحضرت هیچ التفات ننمود و حضرت شیخ ملول از پیش خرم بیرون آمد و اینصورت بر خرم
نامبارک بود داری بیت آ دل مرد خدا نامد بدرد • هیچ قومی را خدا رسوا نکرد • در حدود و دستار اعجلی
و شیخ حاجی نفره بر داشته و مردم خود را در زیر جامه چیها پوشانیده پیش خرم در آمدند و خرم را
بقتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم بخواجه علی کوتوال سلطانیه نوشتند که قلعه را تسلیم اعجلی نماید اما
خواجه علی از قاضی نظام الدین زنجانی خبر قتل خرم شنیده بود و قلعه را محکم ساخته اعجلی رسیده و نوروز شید
و در ایوان سلطان ابوسعید فرود آمد و هر روز نوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه
علی حماز ذرکه خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان احمد فرستاده صورت واقعه را
اعلام داد و سلطان پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب میرسیم و پیر احمد ساوه و شاه علی را حکم
قتل فرمود و سرهای ایشان را از باروی قلعه در آویختند اعجلی و شیخ حاجی از محاصره تنگ آمده قرار
دادند که یکی بمحاصره پردازد و دیگری لشکر سیر سازد و اعجلی بتاخت همدان و کردستان رفت و شیخ
حاجی بمحاصره قیام نموده با خواجه علی بنیاد صلح کرد و چون در قلعه هیمه و نمک تنگ بود خواجه سعی
قبول کرده سه روز مردم بیرون آمدند و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شدند
و اعجلی از همدان و کردستان اموال فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ حاجی تمام
ری را تاراج کرده و در قزوین مال بسیار گرفته ده هزار مرد برو جمع شدند درین اثنا خویشان عمارتان
خواجه علی در سلطانیه قصد او کردند و او آگاه شده با اعجلی صلح کرده قلعه سپرد و شیخ حاجی شنیده بسلطانیه

آمد و اعجلی باستقبال کرده بعد از ده و سه روز قصد او کرد و حاجی سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود
خلخالی رفت و اعجلی پنج سال در قلعه سلطانیه حاکم بود و امیرزاده سیف الملوک پسر امیرزاده وصی اماد
عادل آقا و حاجی او ویرات پیش او آمدند و او همه را رعایت کرده و ولایت مقرر فرمود و سلطان زین العابدین
قصد اصیل الدین قمی کرد و اصیل از اعجلی مدد خواست زین العابدین باعجلی پیغام داد که اصیل با شاه منصور بیعت
و منصور خیال بسیار در دماغ دارد و باید که موافق باشیم اعجلی اتفاق نمود و سلطان زین العابدین پسر خود
سلطان معتصم را پیش اعجلی فرستاد و اعجلی قبول کرد که او را پادشاهی بردارد و منوچهری و ساوه پیشه
احکام المواضع انقیاد کردند و چون سلطان زین العابدین از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود و اعجلی نیز
عازم سلطانیه شد و بسعی محمد دواتی سیف الملوک را پادشاهی دادند و چنان بی اختیار بود که در شب تا
باختیار کرنجت و اعجلی در سلطانیه باستقلال تمام بعیش و عشرت اشتغال فرمود و درین سال سلطان زین
العابدین عزم شیراز کرده ایلچیان بکرمان پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت الهی مراد
فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصلست و مهام سلطنت در سلک انتظام آمده و تحمل آن نمانده که یکی
که هرگز مجال آستان بکوه نشسته باشد بجای پادشاه سعید پدرم نشیند و یقین که جناب سلطنت مآب را
نیز طاقت الفت نباشد عزیمت طرف شیراز مصمم است و همه الطاف و اعطاف از آنجناب مشاهده و
امیدواری بشفقت معهود و اهتمام معتاد که موافقت نمایند و چشم در آرزوی طلعت همایون و گوش بر
آواز مقدم میمون بیت دیدار ترا چشم همی دارد چشم • گفتار ترا گوش همی دارد گوش • احمد متوجه شده
در کوشک زر ملاقات نمودند و شاه منصور خبر یافته مثنوی سحر که بهنگام بانگ خروش •
ببستند بر کوهه پیل کوس • تهمتن با سپ اندر آورد پای • بجنبید چون کوه لشکر ز جای • هر دو سپاه
رزم خواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین با سلطان احمد راه دیگر عازم شیراز شدند چنانچه شاه منصور
در عقب افتاده در موضع خوک هر دو لشکر بهم رسیدند و صف آراسته از هنگام الکه خسرو انجم تیغ جهانگشای
بر وسط السما آخته تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک پیکان کوه گداز سوار بر کوه پیکر [illegible]
و باتش تیغ آبدار جان و دل میسوختند عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزیده و گمان نکبت غبار خیبت
در روی مخالفان پاشید و سلطان زین العابدین تاب مقاومت نیاورده و بری رفت و پناه [illegible]

چو کار بر دو خود را در ورطهٔ بلا و خوف فنا انداخت و آن ناپاک بی باک بهواداری شاه منصور آنچه ازو آمد
معتمد ساخت و شاه منصور کسان فرستاده او را آورد و میل بی خلقی و نامرادی ارد وجهان پیمای را
از روشنی عاطل گردانید و اینحال در شهور سنه ۷۹۲ واقع شد وقایع سنه اثنی و تسعین و سبعمائه احوال ممالک
حضرت صاحبقران درین سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط گذرانید و عزم یورش نفرمود و لشکر
در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در سال گذشته و حکایت آذربایجان خیانت کرد شیخ حاجی بعد
ایلچی چون محمد دغلغلی رفته باتفاق لشکر بسلطانیه آورده و خبر یافته که احمد برادر معز و بوساطت جمعی اکثر
بود جاتق تبریز را گرفته محمد دغلغلی عازم تبریز شد و ترکمانان شهر را گذاشته بجا نهادند و در قلعه محمود
در تبریز بود و غنیمت نموده شیخ حاجی و محمد عرب ولد او را در تبریز بحکومت تعیین فرمود و بابا رئیس اصفهانی
حکم شاهزاده طاهر ولد سلطان احمد بود و شیخ حاجی بابا رئیس را محبوس کرده و ولد او شیخ حاجی را گرفته بر سر میدان
بقتل آورده و محمد دغلغلی جمعی بقصد او فرستاده ولد او خبر یافته بجانب النجق شتافت امرا شیخ حاجی
و پیتلمش و نظام الدین که محمد دغلغلی فرستاده بود و تیخاوه در تبریز بعیش اشتغال داشتند و جاتق با ایشان
موافق گشته اکنون از قلعهٔ النجق تاختن کرده صباح بایشان رسیده همه را مست خواب چون بخت در خواب
دیده شیخ حاجی و پیتلمش را گرفته بقلعه فرستاده و خواجه جوهر که حاکم قلعه بود پیتلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی
را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر در عید رمضان بجوار رحمت یزدان پیوست
اکنون بجای او شد و رونق قلعه زیادت گشت وقایع سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ذکر نهضت سلطان آفاق
بجانب تغلق سلطان ممالک آفاق بعزم یورش دشت قبچاق توقتامیش بطلب لشکرها فرستاده و از بیان
مجلکا گرفته که روی دل بجانب نهضت و لشکریان قدیم و جدید سواره و پیاده ترک و تاجیک
و بشمار و یکساله از ولایت و احشام بیرون آورند مقرر آنکه هر کس را چهار پاره سلاح و کمان و
تیر و ترکش و سپر مهیا باشد و میان هر دو کس اسپی عاریتی کوتل و هر ده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ
و یک داس و یک اره و یک تبر و تیشه و یکصد سوزن و نیم من ریسمان بار ریسمان و یک چرم درست
و یک دیگ بزرگ باشد چنانچه هر جا عرض طلبند بنمایند و توقف نمایند چون از تاشکند گذرند هر تقریب
یکمن آرد و یک انبار بیکاه خورده و بیع آرد خیره نان و دیگ و تملاج بیرزد و بیلماق گفتها باید بر موجب قرار

یافته صاحبقران قشلاق در تاشکند نموده منقضی صفر از یورت قشلاق حرکت فرموده خواتین و آغایان را
بجانب سمرقند رخصت نمود و چلپان ملک آغا همراه بوده و در موضع قراسمان لشکرها جمع آمده همه را
بنوازش و بخشش مخصوص گردانیده اسپان راهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و درین
موضع ایلچیان توقتمش خان رسیده و بعد از چند روز شرف بساط بوس یافته نه راس اسپ و یکدست شنقار
کشیدند و بوسیله امرا سخن پادشاه خود عرض داشتند مضمون آنکه آنحضرت نسبت با من راه پدری دارند
و حقوق او بر من بسیار رفته لیکن اگر بحرکت ناشایست و مخالفت ناپاییست که از بخت وارون و اغوای
مردم دون صادر شده در گذرند آنحضرت شنقار بر دست کرمت و ناز با این سلطنت گرفته نمود
که در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده و گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که بچه نوع تربیت فرمودیم
و مال و لشکر و ادوات با وی دادیم و او قدر نیکویی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاده و بدان التفات
نموده گناه دیگر کفران و بدان کردند و او از آن نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از رسیدن
سپاه ما گریخته اکنون بر موجب یرلیغ لشکر را جمع کرده متوجهیم اگر راست میگوید علی بیک را فرستد تا با
امرا کنگاجی کرده آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسد و ایلچیان را طوی پادشاهانه و خلعتهای خسروانه پوشانیده
موقوف داشت و براه قراجون سر بخت رفته و از بی آبی اسپ بسیار تلف شده بر دو خانه سارق اوزن
رسیدند و چهار پایان سیراب کرده لشکر الهی بجایی درو شدند و از جهت طغیان آب چند روز بوده از گذر
گذشته و بکنک طاق رسیده و دو شب در میان بالق طاق آمدند و صاحبقران بر کوه الق طاق که
بجهت ارتفاع آنست برآمد و نظاره دشت پر گیاه کرد ششصد فرسخ طول و سیصد فرسخ عرض دشت
همه دشت هموار و علف زار و رود خانه بسیار بوده فرمود که لشکریان سنگ آورده نشانه بلند
مانند مناری برافراشتند و بر سنگ تراشان تاریخ آن ایام بران نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی
روزگار باقی ماند بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بر سرچشمه بر سنگی نوشت ٭ برین چشمه چون ما بسی
دم زدند ٭ برفتند تا چشم برهم زدند ٭ و ده فرسنگ کوکر بخجه گیلی بایشان رسیده و حضرت سکارکنان
بموضع الانجوق آمدند و از آنجا بعد از هشت روز بتوقتون رسیدند و لهذا شکار فرموده و از اطراف
و جوانب جانوران بیابان قمرقا داد آوردند و با وجود که شکار دو قلت غذا و عسرت قحط و غلا که

یکسر گوسفند بصد دینار و یکمن غله بسنگ کلان سمرقند بصد دینار یافت نمیشد چندان شکاری بدست آورده جمع
که فربه گرفته لاغر می گذاشتند و نوعی آهو بود از گاومیش بزرگتر که مغولان قندغایی و دشتیان بلغمن
گویند و قوت لشکر مدتی از گوشت شکار می بود عرض لشکر دیدن صاحبقران حضرت گیتی ستان در آن
صحرا عرض لشکر دید و اصل و اضافه باز طلبید و چیپار و اسلحه و ادوات لشکر بیرون مقرر طلبید و احتیاط
نمود و همه را انعام و الکلکا فرمود و سپاه را از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران آن چابان بی پایان
فرو گرفته متوجه جولانگاه شدند و آنحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده
نظاره کنان در گذشت بیت ز پولاد پوشان لشکر شکن ٭ تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ صاحبقران در تعیین
امرا تامل شده در آن حال شاهزاده جوانبخت محمد سلطان زانو زده التماس نمود که او منغلای باشد آنحضرت را
جرأت و جلادت او خوش آمده بآن تفأل نموده او را بعنایت پادشاهانه مخصوص فرمود و امرا بکبار در رکاب
ظفر انتساب متعین شده و مولانا اعظم عبدالله لسان ساعت نیک اختیار کرده برسم مقدمه لشکر بیستم جمادی
الآخر ع بباغی که سعادت از او مدد خواهد ٭ نهضت فرموده آنحضرت تأکید مبالغه کرده بود که چون بی
و کلی هرچه در راه پیش آید در اعلام آن سرعت نماید در منازل و مراحل آتشها کم و بسیار دیدند که بعضی هنوز
میسوخت تا غایت که پاره آتشدان دیدند که آتش باقی بود و هرچند سعی کردند هیچکس نیافتند و احوال
دانسته آنحضرت بر آب توبوک که از عبور منغلای گذر خواب شده بود باز گذر ساخته گذشتند صحرا و بیابان
بیلامیل از لشکر مالامال شد بیت سراسر در و دشت و صحرا و کوه ٭ شده پر ز لشکر گروها گروه ٭
آنحضرت شیخ داود ترکمان که زاده آن چابان و پرورده آن ریگستان بود با چند بهادر بخبرگیری فرستاده داود
مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده دو شبانروز در رفته با لاجوقی چند رسیده و پنهان شده سوی
ازیشان بهیمی میرفت چون ازیشان گذشت او را گرفته بحضرت آورد آنحضرت شیخ داود را انعام فرموده و از کس
احوال توقتمش خان پرسیده گفت یکماهست که ما اینجاییم و از و خبر نداریم اما ده سوار درین بیشه می باشند آنحضرت
عبدالله خواجه را با سی سوار فرمود که آن لاجوق را کوچ کند و تغلدی بیساول را جهت تقریر فرستاد با آن ده سوار جنگ
کرده بعضی را گرفته آوردند آنحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و بآب ایتق رسیده از سه گذر مشهور عبور
نموده و از بالای آب بسلامت گذشت و شش روز دیگر رفته بآب سمر رسید و قراولان آواز دشمن شنیده و اثر

محمد سلطان یکی را گرفته بحضرت فرستاده او بعرض رسانید که از شما در الوس خبر بود و دو نوکر آمده که
آمده خان را خبر کردند و او لشکرها در قوزوق کول جمع آورده انتظار لشکر ازاق و بلغار میکشد و هنوز که
ایشان نیامده اند سپاهی لشکر ایشان دو مقدار شما باشد و میخواست که گذرهای آب یایق بر شما گیرد
چون دانست که از پی راه میگذرید متوقف نشد آنحضرت غره رجب از آب شهر گذشت و دوازده یورت
یمین شد در هر منزل خندق زدن مقرر گشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و
یساول آرمیده و بیرقشد از قراولان خبر آمد که سه قشون اند در نمود آنحضرت چیپار بخشش فرموده و خزانه را
گشاده همه لشکر را انعام عام داد و بنفس شریف پیش میرفت و قراولان یکی را گرفته آوردند و او عرضه
داشت که یاغی شما را کشیده میخواهد بیشتر برد چه شنیده که علوفه شما تنگ شده است آنحضرت بچاره از سپاهیات
فرموده و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر آورند هرچند رفتند هیچ خبر نیافتند متعجب وار
بازگشتند آنحضرت دانست که سخن بچاره معقول معقول بود و حکم شد که شب هیچکس روشنایی نکند و بعد از
نماز شام از کوران بیرون نیاید و شیخ بهادر جهت خبر رفته از پیش آواز غلبه بگوش او رسیده و دانست که
زیاده از مردم او نیستند از چهار طرف درآمده بزخم تیغ و تیر چهل کس دستگیر کرده آوردند آنحضرت
بشیخ و جمعی را که با او بودند عنایت بسیار فرمود و از گرفتاران احوال توقتمش استفسار نمود عرض داشتند
که قرارگاه قوزوق کول بود ما آمده و در اینجا قیم و قضا را بدام گرفتار گشته در خیال پسر بعقاق را خدا گرفته
پیش حضرت آوردند زانو زده گفت از سرای پیش پادشاه میرفتم او را در قرارگاه نیافتم صاحبقران امیر جلال
پسر امیر حمید را با جمعی بهادران فرستاده و قولی و صاین تیمور را قراول او ساخته فرمود که چون سیاهی
دشمن بینند اگر بسیار باشند از دور خود را بایشان نمایند و نوعی سپارند که فریفته شده پیش آیند امیر جلال
و دلاوران همراه او از آب و گل و لای گذشته سیاهی بسیار دیدند و پانزده سوار پیش آمده احوال پرسیدند
و صاین تیمور قولی را بحضرت صاحبقران فرستاده رفتن امیر ایکو تیمور برسم قراولی و کشته شدن آن امیر نامدار
حضرت صاحبقران امیر ایکو تیمور را با جمعی دلاوران ع گروهی همه دل که یکباره دل ٭ فرستاد که از
دشمن خبر درست آورند و او از آب و لای گذشته جمعی دشمنان را از بالای تلی ایستاده دید که از پشته
فرود رفتند امیر ایکو تیمور بران تل برآمد و دید که سی قشون مرد چیپار پوش در مغاکی صف کشیده ایستاده اند

این خبر بحضرت فرستاده مردم خود را اجازت داد که باهیچکس بازگردانند و باهفت هشت سوار
چندان توقف کرد که لشکری که با او بودند تمام بازگشتند دشمنان آگاه شدند که مدد او دررسید حمله
کردند امیر الکو تیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و زخم تیر جانگداز چند قشون باز
داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر باو رسید و دیگری بر اسپش آمد و او پیاده ماند نوکر او اسب کشیده
و او هم تیر خورده بود دشمنان گرد او درآمدند و از غایت حمیت تن بعجز در نداد و چندان جنگ کرد که
ناشناخته شربت شهادت یافت بیت چون اجل دامن کسی گیرد • دست او بر نتوان پیچید • نه اقبال و جاه
اجل را مانع آمد و نه لشکر و سپاه قضا را دافع گشت حضرت صاحبقران بکنار آب رسیده امیر سیف الدین
و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند از آب ولای گذشته یاغی را بضرب تیر و زخم شمشیر باز گردانیدند
و از نور جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نموده باسی مردار قشون روی نگردانید و کورکا دهل برگردن
اسپ بسته یاغی را شکسته گریزانید و دست کسی دستگیر کرده بحضرت آورد و آنحضرت او را تربیت فرموده ولایت
معتبر سیورغال داد و طغای مرکن و شاه ملک محاربه عظیم کردند و دران معرکه چراغ دولت مخالفان را
وقت نشستن بود و خانه روشن میکردند امرای ملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت شهادت
یافتند و بایزید شش انگشتی غایت شجاعت بجای آورد و آنحضرت در لشکرگاه همایون نزول فرموده و هر
آن زور و هنری نموده یا در راه مردی قدمی نهاده او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که یساول اتباع
باز ندارند و تا نه گناه از ایشان و فرزندان صادر نشود نپرسند و شاه ملک پسر قبچجای را مرتبه عالی ساخت
و مهر خاص پروانه که الکو تیمور داشت باو عنایت فرموده و فرزندان و اقارب امیر مرحوم را تربیت و رعایت
نموده درین اثنا خبر آمد که قراولان بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر فرموده روان شد و پنج شش روز
لشکر توقتمش خان سیاهی نموده سپاه ظفر پناه را بخود می کشیدند تا رایت همایون در مدت شش ماه بجانب
شمال حرکت می نموده بجائی رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نماز خفتن برین تقدیر موجب فتوی
شریعت غرا در آن موضع واجب نشد و درین ایام برف و بارندگی دیرها بسیار بود بیت هوا تیره بود
و سحاب سنگ ریز • قضا خنجر قهر میکرد تیز • ناگاه هوا گشاده شد و قاصد رسید که منقلای جانبین بهم رسیده

ذکر تعبیه لشکر در دشت قپچاق و محاربه با لشکر قفاق صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع

قندزچه پرتو التفات بر آراستن لشکر انداخت و هفت قول ترتیب ساخت اول بنام سلطان محمود خان
تعین نموده و باشلامشی امیر سلیمان شاه رجوع نموده دوم که خاصه آنحضرت بود بشاهزاده محمد سلطان پسر
دولت دوران مدار و بهادران روزگار را بانجا باز داشت و سیوم در دست راست بشاهزاده میرانشاه
آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه بضبط آن مقرر شد و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین
و همچنین در دست چپ قول پنجم بقوت شوکت و صولت صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافته و در قبل
او ساری بوقا و خداداد حسینی روی بدشمنان آوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات
و هزارجات و قشونات صفها بر آراسته پیاده و سوار خنجرها در پیش داشته جنگ را آماده گشتند مثنوی
شد آراسته لشکر بیحساب • که پوشیده گردش رخ آفتاب • سپاهی که شد تیره خورشید و ماه • ز جوشن و خود و ترگ
و کلاه • ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب و لشکرها کوه کوه و میمنه و قلب و جناح شاهزادگان تیمور
اغلن و ایرقلی و سلیمان صوفی قنقرات و نوروز قنقرات و آقتاو و آقبوقا و ارس حق و عیسی بیگ برادر بزرگ
ایدکو و چپس بیک و سرای کوکه و بوقا و تغلقی و نهرتن و قونوزقی آراسته و بیسال کرده پیش آمدند نظم
سراسر همه دشت و صحرا و کوه • ز بس پیچ ستوران لشکر ستوه • درینحال صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه و
خرگاه و سراپرده و بارگاه برپای کردند در هر وثاق دیگ و جا آتش برافروختند و بدین تدبیر لطیف در چنین وقت
پروای خیمه زدن و چیزی پختن دارند خوف بر اعدا زیاده شد و توقتمش خان با دهشت تمام بارآستن سپاه و قیام
اقدام نموده و چون هردو لشکر در برابر هم صف کشیدند در هر طرف سپاه دشمن بچند قشون افزون بود صاحب
قران بامید بعنایت پروردگار سوار دهشته از اسپ فرود آمده دو رکعت نماز باخلاص گزارده و روی تضرع
برخاک نیاز نهاده و از پادشاه پادشاهان فتح و ظفر طلبیده فی الجمله درین روز که پانزدهم رجب بود در موضع قندزچه
حربی عظیم واقع شد از آن دو سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره کورکا در دیلمی و غلغله کرنای زرین
زمان و زمین را در جوش و خروش آورد و از سحاب کمانها سهام باران شد و تیغها چون صاعقه بار قهر خصمان
گشت پس بخت روی پیش آورده و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد لشکرها در یکدیگر آویخته صفها باهم درآمیخت
درینحال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ الاسلام خواجه ضیاء الدین یوسف
و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کرده دستها بدعا برآورده فتح و ظفر خواسته و امیر

سیند بر که صاحبقران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان راند که توجه حیث شئت فانک منصور در حال دلیران
هر دو سپاه آتش حرب و قتال اشتعال دادند پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را
منهزم ساخت و از قبل دست راست دشمن گذشته از عقب یاغی درآمده و امیر جهانشاه مقابل خود را [illegible]
و شاهزاده ظفرپناه امیرانشاه ع هژبری بدست اژدهای بزیر ٭ بهر طرف که روی آورد دمار از مخالفان
برآورد و دشمنان پشت داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسپ افتاده پیاده جنگ میکرد
باز بقوت دولت صاحبقران بر اسپی دیگر سوار شده دشمن را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر غبار اعدا بر انگیخت
و امیرزاده جهان محمد سلطان قول یاغی را از جا برگرفت و تغتمش خان برابر امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر
حمله کرد و آن جهان پهلوان ثبات قدم نمود و بتیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و زخم
گرز گران سرهای دشمنان آرد ساخت تغتمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان عزیمت بسوی [illegible]
[illegible] برتافت و هر چند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان فدایی وار غوغا در ایشان زدند و [illegible]
تیغ تند گذرانیدند و یاغی بمیان لشکر درآمده و جگه تواجی خبر آورد که تغتمش خان در قفای لشکر ما صف کشیده ایستاده
و از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید و در آن حال صاحبقران در عقب لشکر تغتمش خان که منهزم شده بود [illegible]
و آنحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سوران انداختند و قول بزرگ از جای جنبید
تغتمش خان را از جنبش قول بزرگ پای ثبات قرار از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرد
هزیمت غنیمت شمرد بیت هر کرا شد یقین که حق با دوست ٭ پای همتش چون کمان باشد ٭ و ففاق الفرار مما
لا یطاق بر میان جان بسته با لشکر عزت دست از بخت و تخت بشسته نظم نه تاج و نه تخت و نه دولت
بجای ٭ نه لشکر نه منفذ نه خنگی بپای ٭ و خامت عاقبت و شامت خاتمت و غرور و پندار طغرای سعادت
بر منشور ادبار ایشان کشید بیت شر انگیز هم در سر شر شود ٭ چو کژدم که با خانه کمتر شود ٭ چون حضرت مفتح
الابواب تعالی شانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کاینات تواند بود چنانچه مکاربات و اوقات
میتواند بود کرامت فرمود صاحبقران بر تیسیر این فتح بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک الملک بجا آورده
از ده نفر مقرر فرمود که سه نفر بکاشی در قفای گریختگان روند و بهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق
جهنده و قضای رسنده در پی آن روز برگشتگان روان شدند دشمنان از پیش رود اتل عمیق از شکست

و از پس آب شمشیر قاتل بر گردن ایشان رسید در میان دو سیلاب آب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته
شعله حیاتشان بباد فنا فرو نشست و الجاء غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر پناه افتاد و تمام امرا
و شاهزادگان و نوئینان زبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار گشادند و آنحضرت بعواطف و مراحم
پادشاهانه همه را بنواخته انواع انعام و اصناف اکرام ارزانی داشت و از شاهزادگان و امرای الوس
جوجی کونجه اغلان و تیمور قتلق و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم تغتمش خان بودند و پناه با آنحضرت آورده
بانواع تربیت اختصاص داشتند در ینوقت زانو زده بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد بجانب الوس خود
رفته و یراق کرده بحضرت آییم صاحبقران ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که یرلیغها نوشتند که
متعرض ایلها ایشان نشود و ایشان بجانبهای خود رسیده عهد قدیم فراموش کرده بیوفایی نمودند
نظم نیاید نکویی ز بدگوهران ٭ که ریحان نروید ز تخم سپند ٭ اما کونجه اغلان که در مجلس خاص حضرت
اختصاص یافته بود و نسق اوس خود کرده باز آمد و بانعام و اعزاز سرافراز شد و صاحبقران گیتی ستان
قفای امرا که بکاشی رفته بودند روان شده در کنار آب اتل و صحرای اورتوبه که اطراف آن زمین از
کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانه چین بود نزول موکب همایون گشته قبه سراپرده
و بارگاه با اوج مهر و ماه برآمد امرا و بهادران که در قفای دشمنان باطراف آن بیابان رفته بودند مظفر
و منصور با غنایم نامحصور بدرگاه عالمپناه آمدند و چندان غلام لاله عذار و کنیز ماه رخسار در قید اسار
گرفتار آمد که [illegible] در رقبه اختیار آنحضرت رقم اقتدار داشت و شاهزادگان کامگار و امرای نامدار را نیز
ایران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب بیسار و ملک و نعیم آسار بود و چنانچه بعضی ظرفا بزبان تعالی این
ترانه می سرودند بیت کر بماند حیات ما باقی ٭ بکف آریم ترک تغاقی ٭ و آنحضرت دران منزل خرم
غیرت فزای باغ ارم بود و بیست و ششم سلطنت جوجی خان و فرزندان او تخت بخت عروج نموده بدولت
و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال نمود نظم نکرده بد آن عهد ایام عیش ٭ که اکنون نداد عمر تمام عیش ٭
و مدت بیست و شش روز بطالع فیروز دران منزل دلگشا [illegible] بعیش گذرانید و در تاریخ آن فتح گفته اند بیت
خدایگان سلاطین شهنشه آفاق ٭ شکست لشکر تغاق را بضرب چماق ٭ **ذکر مراجعت سلطان آفاق از یورش
دشت قبچاق و لشکر تغاق** چون بعون عنایت یزدانی و تایید آسمانی حضرت صاحبقرانی را آن فتح میسر شد

و در بیابان و جزایر از مخالفان کسی نماند آنحضرت عزیمت معاودت فرمود و غنایم نا محصور همراه داشته
از آن جمله خرگاه کنگور مه بود که نزول و ارتحال بر گردون نهاده بسته می بردند و نمی گشادند بسیار از آن گرفته
هر کس بکام دل مال و ماه و منزل در کنار داشت آری **بیت** مال و ماه از میشود غارت بود منزل بجا ❁
و اندر نیجا مال و ماه و خانه بیکجا میرود ❁ و کونجه اغلن در کنار آب یایق چون خبر یافت که ایل و دشت تیمور قتلغ
پادشاهی بر داشتند در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت فرار اختیار کرد **نظم** بیگانه کجا و
آشنائی ❁ تا چند بهرزه آزمائی ❁ حضرت صاحبقران چند گاه در آن راه بی پایان بیابان و ریگستان فراوان
قطع فرمود و در ماه ذیقعده در نختگاه سمرقند نزول اجلال نمود و بدیدار شاهزادگان و خواتین شاد مانیها
کرده از تنسوقات دشت قبچاق و الوس تغماق سمرا سوقات داده و اکابر و اشراف آن بلده با عطاف
والطاف اختصاص فرموده و خانه برایا و کافه رعایا بر رسم نثار و پیشکش بظهور آوردند و آنحضرت چند
روز در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان داد و نشاط عشرت فرموده بساط انبساط گشاد و شاهزاده
عالمیان امیرانشاه گورکان را بسلطنت خراسان خاصه در بلده هراة فرستاد و رایات آفتاب اشراق مرتفع
قشلاق در نواحی تاشکند موضع خناس اختیار کرد و امیر حاجی سیف الدین با اغروق درین محل رسید و لشکر
فلک احتشام هم از عقب آن بسال گذشته روان شده بود چنانچه مدت آن یورش همایون یازده ماه کشید و از
بهار که اقبال اعتدال لیل و نهار بود و سرمای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد پادشاه ربع مسکون چون آفتاب
عزم شرف خانه همایون کرد و از آب خجند گذشت و شکار کنان روان شد و در موضع قرق چرکهیم سید
صید بسیار گرفتار شد و چون صحرای آق قار منزل موکب سلطان فلک اقتدار آمد عاطفت پادشاهانه ممالک
سلطان محمود غازی را از انهار تا حد بر بانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حد و هند داد
پسندانه فرزند آفتاب آسمان پیر را امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرای نامدار پهلوان برلاس و اسلام برلاس
و حسین صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده با خانه کوچ روان شدند و صاحبقران ظفر قرین اوایل سنه ۷۹۳
در خطه بهشت آیین سمرقند نزول اجلال فرمود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طوی عظیم نهاد
بزرگ برافراشته جهاز و ازدواج نبیرگان بزرگوار که درازی سپهر کامکاری و درج شهریاری بودند طویهای
پادشاهانه ترتیب نمودند و دختر امیر غیاث ترخان را برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و دختر امیرزاده

برستم

رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه گورکان آورده
برای هر یک از روی علیحده زدند و خلایق را صلای عیش و عشرت داده حکم یارغو و یاساق در توقف
افتاد و پیران صد ساله با طفلان ده ساله برابری کرده خرقه تقوی و سجاده و دعوی بر شراب ناب غسل داده
رهن مطرب و قوال کردند **بیت** ز بس عیش و نشاط و شادمانی ❁ جهان را تازه شد از سر جوانی ❁
وقایع سیزده ارتقاء و ستمایه و رعیت داستان یورش نمایان و احوال ممالک بمقتضی علو الهمة من الایمان
حضرت صاحبقران میخواست که بمساعدت اقبال ارتفاع نماید و گوی جهان در خم چوگان مراد آورده بر یکران خوش
خرام در میدان آن جولان نماید و نعل سمند باد رفتارش و خم کمند آبدارش حلقه گوش قیصر و طوق گردن
خاقان باشد و غبار کوکبه علیا و خاک درگاه معلا سرمه چشم کسری و توتیای دیده فغفور گردد و رایت دولت
بر کنگره ایوان فتح نشان **شعر** ونفتحها اقالیم البلاد و او عنت ❁ الثار عقدا او رهبته عطاء ❁ و آوازه دو
قبه سلطنت در خم طاس متوپس فلک و طاس نگون فلک اندازد و نیزه مار پیکرش که نمودار رمح است
زهره اژدهای فلک آب سازد و شعله تیغش دل در درون شیر شرزه گدازد **بیت** همچو سیمرغ از نهیب
تیغ او در بادیه ❁ همچو سیلاب از شرار تیغ او در مرغزار ❁ در دل شیران شرزه زهره گشته ناپدید ❁
در سر ماران گرزه مهره گشته بیقرار ❁ لاجرم آنحضرت با جنان فتح و ظفر در یورش دشت قبچاق روی نمود
آن فتح در نظرش حقیر و مختصر بود بدل خواست که تمام جهان در قبضه فرمان در آمده و عرصه ربع مسکون گنجای
همایون را انقیاد نماید بنابر آن عزیمت فرمود که از ماوراء النهر و توران بجانب ایران و ممالک که سابقا
در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که گردن فتنه افراخته اند و خونهای بناحق ریخته گوشمالی بسزا دهد
ع چو آفتاب برآید ستاره ننماید ❁ و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده
در روز استفتاح منتصف رجب اعلام ظفر اعلام در جنبش آمده و غره شعبان از غبار موکب همایون **ع**
غبار موکب شاهیست یا نسیم ختن ❁ هوای بخارا معطر از نافهای مشک ختن و عنبر سارا گشته و انجا مزاج
همایون از منهاج اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نموده کوچ فرمود و بجوی زر
رسیده مرض شدت یافت خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان
که برسم منقلای پیش قراول چون گذشته بود چو دیده باز آمده و اطبا در بزرگ ارزنگ و تاچیک بوظیفه معالجت

و قوت طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر ایشان بود خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان بیشتر شد
کشفا که نماز دار الشفاء و ننزّل من القرآن ما هو شفاءٌ و رحمةٌ للمؤمنین باشد فایده نمیداد و بهر دارو که
طبیب لطیف اللّه لطیفٌ بعباده منفرد است آن تعیین کند نافع نیامد اقتدا بفرموده رسول صلعم که داووا مرضاکم
بالصدقة نموده دست بتصدق کشادند و فقرا و صلحا را صلات داده نذور بمزارات فرستادند و بمجاوران
نامدار کشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار عزشانه و علا دعا دردمندان مستجاب نموده مزاج
همایون روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشانده حضرت صاحبقران بخشش
لشکرها و امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای روان باشد فرمان داد و خواتین و آغایان با تعلق شاهزادهٔ
عالمیان شاهرخ بهادر و امیر سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و آنحضرت بیست ششم ماه مبارک رمضان
پای مبارک در رکاب آورده از آب آمویه عبور نمود و بیابان و چول قطع کرده از یاسی و بیابان عبره
فرموده غرهٔ شوال دران منزل فرخ فال نماز عید و اداب آن روز سعید قیام نمود و از آنجا کوچ فرموده
در یلغا آغاج خوشان با میرزاده محمد سلطان که منغلای بود رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه
با لشکرهای قندز و بقلان و آن ولایت بمنغلای پیوسته بودند و بانوی عظمی خانزاده از جانب هرات آمده
دران منزل صاحبقران را طوی بعظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت بدولت و اقبال روان شده
بیستم شوال در حوالی استراباد در لب آب جرجان نزول جلال فرموده و مرتضی اعظم سید پیر که پیشتر برسالت
مازندران رفته بود درین منزل باز آمد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورد
و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش
فرموده با استراباد آمد و پیرپادشاه بن لقمان پادشاه بن طغا تیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و سید
کمال الدین ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار کردند عاقبت بران قرار
دادند که در ولایت آمل قلعهٔ ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین دران قلعه
بود و هر چند پیشتر میان برادران مخالفتی بود بضرورت متفق گشته پناه بقلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه
لایی بود و مانند اسپ و در خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان محکمی نیست **قطعه** بود ممکن ز نسر طایر چرخ ٭
بعضد آن انجم زدست دادن ٭ کلاه نیم ترک ماه نودا ٭ توان بر تارک گردون نهادن ٭ ولیکن ممتنع باشد بعقل

ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم فتح و تسخیر قلعهٔ ماهانه سر

حصار قلعه آمل کشادن ٭ و بدین پندار جای خود استوار کردند
چون حضرت صاحبقران از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت
فرمود که پیادگان سر راه کشایند عرض هر یک تیر پرتابی راه بیان جهت قول و طرفین برای برانغار
و جوانغار کشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین رود و او را نصیحت کند
که لشکر منصور را در آمل تغار دهند و لشکر دران حدود غله و آذوقه و چهارپایان فربه یافته و جانب
ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایها انداختند و بپلاس راهها چنان
یکسان ساختند که سوار میگذشت و بعضی جاها بیک روز تا شب بسعی بسیار نیم فرسخ راه میشد و در فرود آمدن
نیز زحمت بود فی الجمله بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخعلی بهادر جنگهای
مردانه کرد و در بیست سیوم سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند صاحبقران فرمود
که ملتمس بسمع دل دارم اما مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط آنست که فرزندان خود را با مال
چند ساله پیش ما فرستند تا پدر ازا امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال نقاره قتال جدال زدند
و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته اند
که یکطرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاکست از موج دریا پر آب شده حکم دریا داشت نزدیک
بمیل چنانچه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند
و از شاخها که بر هم تافته بودند درختها بر هم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحب
قران قشون ترتیب فرموده مردان جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که پیرپادشاه و ارغونشاه بردند
و یادگارشاه و شیخ [illegible] و آکولی گرفته پر غلا آورده بودند نشاندند روی دریا از برق جبا و شمشیر چون آفتاب درخشید
و نفیر و برغو و غریو کوس پرده گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار
را در گرفته و آتش جنگی شد که زبان از شرح آن قاصرست و حصار بیرون مسخر شده خصمان بقلعه
گریختند آنحضرت غرهٔ ذی الحجه عازم فتح قلعه شد سپاه ظفرشعار جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز
مخالفان عاجز گشته اهل قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اشتباه آوردند و بخت سید کمال الدین و سید
رضی الدین و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول ملاقات سخنان درشت گفته آخر بحسن انعام و بذل اکرام

همه را ممنون ساخته حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمده بسپاهیان
دمغند از تیغ بیدریغ گذرانیدند و شیخ بهادر بانتقام پرسش میجی خواجه که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی
بکین پرسش از سپاهیان و دیگر خویشان او که درویشان سید قوام الدین بسیار کشته بودند و آمل را گرفته
قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبدالله
را بسمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری هرچه داشتند از ذخایر و نفایس
متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار بآنجا رسیده بودند باستظهار مناعت حصار قلعه
بقلعه درآورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسیده نقده منقد شتروار نقره بود و غیر
طلاآلات زر و نقره و رخوت اشکتان و منقولات و غیرها بعد از آنکه قلعه را بکار و سبب تاراج پاک رفتند
توده خاک ساخته شد و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت افتاد **تاریخ** ای آنکه ز آیت کرمت نخی و جلال
در قلعه ماهانه سر هست سوال • هشت از نود و ذی الحجه داتی • تاریخ مه و سال گرفتن بکمال

ذکر احوال آذربایجان درین سال ۷۹۴

سال مقدم که التون حاکم تبریز بود و محمد خلخالی و شیخ حاجی از قبح سلطانیه پس
شدند عازم تبریز گشتند و التون جنگ کرده جانانه نوکر محمود داد را منهزم ساخت و التون بعد و لشکر که
ایلچی می آمدند از راه بازگشته و حرب کرده شکسته بالنجق رفت و تبریز بر محمود قرار یافته مدت شش ماه
در ربع رشیدی بوده ظلم بسیار نمود و بهار عازم خلخال شده و ملک عز الدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا
یوسف ترکمان آمده و بظلم چیزی چند گرفته بجانب خوی بازگشت و نوکران خود بستمش و خلیل را بحکومت
گذاشت و ایشان مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بدست
ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد و بستمش درین نوبت ظلم از حد گذرانیدند و اهالی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا
شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده بستمش ماند و التون از النجق رفته محمود خلخالی باز آمده و التون بتعاقب
رسیده و در صحرای جرنداب محاربه کردند و التون منهزم شد و محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف بشنب غازان آمده
محمود را خلخال پیش گرفت و این کرت ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام جاگیر و برادر منصور و خالق
آمده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان بفغان آمدند و یادگارشاه در ناحیت مراغه رفته و امیر قرا یوسف
بتبریز آمده و بستمش را کشته غنیمت نمود و یادگارشاه باز آمده بستمش پناه بقلعه برد و چند روز جنگ بود

ناگاه آواز فتح مازندران و عزیمت حضرت صاحبقران بجانب عراق و آذربایجان رسیده ترکمانان
بالاطاق و یادگارشاه براغه رفت و شیخ محمد از نوکران میرزاده عالمیان امیرانشاه کورکان بازرو بکشتی
آمده رعایا از ظلم خلاص شدند

وقایع سنه خمس و تسعین و سبعمایه ذکر توجه حضرت صاحبقران بصوب عراق و فارس

حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بشمالستان آمده در سرایی که بهمت عالی ساخته بود قشلاق
نموده و دارو ملکی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و اسکندر شیخی را که پدرش از
سادات آنجا بغدر کشته بودند و آمل را گرفته داو کریخته مدتی بملازمت موکب همیون مشرف بود داعل آن ارزانی
داشت **بیت** چو قربت را و خدمت داشت تاثیر • سرا در کوی صاحب دولتان گیر • و ایلچیان را بیلاق
مازندران بسمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلبیده شته بود و ایشان بموجب فرموده با الکه قرة
العین جهان و چشم و چراغ دودمان میرزا شاهرخ را که در چشم بود بسرعت نموده در ولایت بارز بموضع جلادان
رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق اقبال و استقبال نموده دران منزل سعادت قرین قران سعدین واقع
شد و دیدار خواتین گلعذار و شاهزادگان ماه رخسار دیده و از نثار خسار امانی کل مراد چیده بولایت مازندران
آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیدند و اول بهار پنجشنبه بیست و سوم صفر از شمالستان نهضت نموده و از
هر ده کس سه نفر اختیار نموده سوی شیبان شبستان عفت و بانویان سراپرده عصمت را بملک حاکم فیروزکوه
آغا را با اغرق گذاشته امرای کبار یادگارشاه و جهانشاه و شمس الدین محمودشاه و اوج قرا را بضبط اردو
مقرر فرمود و جهانملک آغا و در سلطان آغا و تکلار آغا چون دولت سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت
خاقان شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر را از جانب ییلاق امیر ولی قراولان تعیین فرموده و رایات همیون
براه دامغان و سمنان عزیمت ری نمود و دران ولایات لشکر منصور را الغار داده امیرزاده محمد سلطان
و برادرش امیرزاده پیر محمد از جانب قزوین فرستاد و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش حضرت
صاحبقران فرستادند و آنحضرت عازم سلطانیه شد چه ابجکی در آن ایام وفات یافته بود و ادرتو شاه که
ضابط قلعه بود آوازه سپاه ظفرپناه فرار نمود و آنحضرت نقد در سلطانیه بود دیگر بار لشکر را الغار داده
براه کردستان متوجه بغداد شد و مولی را پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد که انبار و چپال بطرف دربند
کردستان روان شوند و ولایت یاغی غارت نموده هر که بایلی پیش آید امان دهند و او را با خود برده عزیز دارند

برموجب فرمان روان شده سونجک بهادر وتمش بهادر وتیمور خواجه بهادر با لشکر باطراف کردستان
رفتند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد بدربند رسیده کسی کرنجی آمده وگفت این راهها کسی باز
من نماید اگر فرمان شود غنجی باشم شاهزادگان ورا خلعت داده وامیر شیخ بهادر را مشغلای ساخته
غنجی با او روان شد ابرهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود وانقیاد نموده پیر او سلطان شاه بخدمت
شاهزادگان آمده تحفه وپیشکش بعرض رسانید امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ بهادر را باز طلبیده جهان
پهلوان بموجب فرموده عود نموده در مقامی که بطعام خوردن فرود آمده بودند تفنگ غنجی که از مقصود
مایوس شد بخنجر کاردی بران پهلوان زد وآن شیر بیشه شجاعت روبه بازی سگ نفس رنجاک هلاک آهنگ
وبا اکثر بارها در میان تیغ وسنان ونیزهای سبک حمله وگرزهای گران بردی درآمده بسلامت بیرون
برد چون وعده وکریمه لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون از زخم کاردی جان بسپرد وفی الحال غنجی را
بقتل آورده سوختند وامیرزاده عمر شیخ از موضع کوشک چوپان گذشته بقلعه وحصار کورکه از مضافات
تراتست رسیده فتح کرده محمد قمی که کوتوال بود گرفته بجراو فرمان آمده مظفر فراهانی استقبال نموده از آنجا
بموضع کرهرود رسیده واسفندیار بقدم عجز پیش باز آمد وحضرت صاحبقران غره ربیع الآخر در روجه
منزل همیون ساخت وامیرزاده عمر شیخ محمد قمی ومظفر فراهانی واسفندیار کرهرودی را پیش حضرت آورده
واجازت یافته بمواضع خود بازگشتند وآنحضرت سیف الدین قلدش را حاکم آن موضع گردانید وشیخ
بیکابل را بضبط نهاوند باز داشت وموکب همیون بخرم آباد آمده ملک عزالدین که بحیله بود آنحضرت جمع
محاصره قلعه گذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب ملک عزالدین فرستاده کسی از وا اثر وخبر نیافت واکثر
قلاع ومردم کوه وصحرا را مطیع ساخته خبث وجود قطاع الطریق را بآب تیغ از لوح هستی فرو شست بیت
بآب تیغ شست از لوح هستی ۞ غبار فتنه اکبران بی باک ۞ ورکاب ظفر انتساب از خرم آباد خرم وشاد نهضت
نموده عازم تستر شد وامیرزاده عمر شیخ در آب زال پیش حضرت صاحبقران آمد ذکر حالاتی که بعد از
تسخیر فارس وعراق عجم واقع شد حضرت صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان
آن عزیمت قصد نموده قصد شوشتر فرمود وامیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه حویزه شده ودران
راه کسی را از مخالفان مجال توقف نماند ومسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه بود قلعه وشهر باز گذاشت

وامیرزاده

امیرزاده عمر شیخ پیش راه درآمده او را گرفت وامیرزاده میرانشاه که در موضع شهرباریه بموجب
حکم توقف نموده بود که اغرق از تستر با ورسید از آنجا ایلغار کرده بدر کاشان راند وملوک
سبزواری که از پیش شاه منصور حاکم کاشان بود چون از قبل شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان طلبید و
وبخدمت شتافت شاهزاده او را خلعت امان بخشیده بجانب اغرق سعادت بود حضرت
صاحبقران در قول آمد وشیخ در قول هیبت وهشت طاق خواص عدد تمام والتمام طاقهای
کوچک که مجموع پنجاه وپنج باشد سخنی دیگر است وعدد انطباق طبق بااین تاریخ زمان ومناسبتی دارد
فی الجمله آنحضرت از آن در قول گذشته بلایات مسخر ساخته در طارم شوشتر سعادت ملاقات یافت سعید
وده هزار شمس الدین هیبت خروار نقره از در قول برسم پیشکش بعرض رسانید وبندگان حضرت داروغه
کار شهر بود گرفته وعلی کوتوال واسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم تستر بودند از آوازه سپاه منصور
گریخته بشیراز رفته وحضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده عمر شیخ با اغرق پیوسته شود بشیراز
شود وا با اغرق ملحق شده باز قاصد رسید که اغرق گذاشته زودی عازم شیراز شود وخواجه مسعود
سبزواری بحکومت شوشتر مقرر شد ذکر مسخر شدن قلعه سفید بدستیاری ملک محمد حضرت صاحبقران
غره جمادی الاول از شوشتر عازم شیراز شد وپیر احمد حاکم لر بزرگ درین روز بدرگاه عالم پناه
آمده شرف زمین بوس دریافت وظفر کردار ملازم موکب نصرت شعار گشت وآنحضرت روز
روز دهم بقلعه سفید رسید بیت وزی بود با آسمان هم نورد ۞ بنزد کسی نام او در نبرد ۞
وآن قلعه ایست در غایت استحکام طول وعرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کوهی منیع وفضای
ودر قلعه واطراف آن آب روان فراوان ورفعت زمینهای آن تا بآسمان نظم از جایش برشده
آمده تنگ ۞ ور سپهر شکن رفعت آمده عارش ۞ وراه آن چنان پیچ پیچ که اگر کسی دران
منع دست بارند جهانی لشکر باز دارند وبا این همه تاخت اطراف در جاهای آزاجا وسنگ
مرتب کرده ودر درون آن عمارات خوب ساخته وقصرهای مرغوب پرداخته بودند وپنج سال
بود که شاه منصور آنرا بدست آورده معتمدی سعادت نام باجمعی دلاوران بمرام انجام در انجا باز
داشته بود وشاه ظفر پناه در پایان قلعه خیمه وبارگاه برافراشته فرمان همیون نفاذ
یافت که شاه ظفر پناه بی توقف روی مسخر قلعه آورند صد هزار آدمی جوشان وخروشان در جنبش
آمده بکوه برآمدند وامیرزاده محمد سلطان از دست راست وامیرزاده شاهرخ از دست چپ روان
شده هر یک بجای خود فرود آمدند وامرای تومان وهزاره وصده یکبار حمله کرده باواز نفیر ونقاره ول
که درانجا افتاده از غو کوس حربی گوش گردون کر گشت اهل قلعه سراسیمه وار بتنگ آمده جهد کردند

و بسیاری از لشکر ظفر شعار هلاک ساختند امیرزاده پیر محمد سلطان نوبت دولت و نبرد و بازوی شجاعت
پیش از همه بقلعه برآمده و دشمنان را رانده جایگاه ایشان علم و طوق بر بالای قلعه برآورد و لشکریان آن حالت
مشاهده نموده از اطراف و جوانب در حرکت آمده از همه جا بقلعه برآمدند و چون شب درآمد هر کس جای
خود نگاه داشته از طرفین آتش زدن پیش دانستند روز دیگر که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر این قلعه فیروزه تیغ
جهانگیر برآورده و سپاه انجم را که خودنمایی میکردند بشعاع شمشیر عالمگیر مطالع نابود ساخت عساکر منصوره
دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که شاه منصور میل کشیده در آن
قلعه محبوس ساخته بود بیرون آوردند و حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش فرموده وعده داد که انتقام
او از دشمنان کشیده جزای فعل بد ایشان سامع و داد او از شاه منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع
سپاهیان و کسانی که جنگ کرده اند بقتل آورند و اسیران را آزاد کنند بموجب فرموده عمل نموده ملک
او نیز که از ابنای ملوک کرت بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از قلعه سفید به پنج منزل بحوالی شیراز آمد
و درین ایام هر چند استفسار احوال شاه منصور میفرمود سخن همین بود که موقوف یک خبر محقق است که او
قرار مملکت بازگذارد و چه بود را با سلیمان سودای جدال محال است و گنجشک را با شاهباز آغاز
ترکتازی اندیشه نی و ضلال **بیت** در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
از طرق مملکت و میهمان رسید باد آنچه رسید **ذکر محاربه حضرت صاحبقران با شاه منصور** حضرت صاحبقران
نامدار روز جمعه جمادی الاولی دو قول ترتیب فرموده یکی خاصه و در قول او امیرزاده پیر محمد را بازداشته و محمود
خواجه و آقبوغا بهادر در رکاب و هراول معین شد و قول دیگر نیز خود امیرزاده محمد سلطان و ارشیخ فتح
شیخ تیمور بهادر در قول ایتقور گشت و فرمان همین نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رو
و امیر عثمان قراول باشند و امیر عثمان بسیاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شدند تا قراولان دشمن که گذشت
یکبار از کمین گاه بیرون تاخته و بهرام بهادر بسوی انعام آخته یکی از دشمنان را از آن تیغ کرده و گرفته پیش
صاحبقران آوردند و احوال شاه منصور پرسیده مقدار فرسخی رفتند **بیت** رسیدند لشکر بلشکر فراز
زمانه در کمینه گشت و باز ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهار هزار سوار مکمل مردی نامور
که هر یکی را از اقلیمی جمع آورده بود و میمنه و میسره آراسته و در مقابله آمدند و چشم بصیرت او را
پرده غرور مستور ساخت **مصرع** بی بدیده فروی چه قضا پرده و شاه منصور چون شیر خشمناک بی
رخش باد تک با سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر سعادت انتساب بودند در کوه و تا وقت عام
حمله کرد و صف لشکر بشکافت و سپاهی چنان انبوه بر هم زده نزدیک حضرت صاحبقران رسید بازگشت
و بهادران خود را دل داده گفت روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگ است و اگر در معرکه کشته شویم

بعضی که

بعضی که مرگ در کمین است و بزبان فصیح و آواز بلند میخواند که **بیت** بنامم که گردن فرازی کنم به شمشیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بی گمان که بر نامداران سرآید جهان پهلوانان سپاه و بهادران درگاه آواز بلند کردند
بیت که تو شهریاری و ما بنده ایم بفرمان رایت سرافکنده ایم مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده روی
بحضرت آوردند و دیگر باره نزدیک رسید آنحضرت و دانست که نیزه جانگداز و مار از روزگار دمار برآرد و فولاد
از حدة جنگ گرم بود و نیزه برده شاه منصور رسید و شمشیر کلاه خود آنحضرت رسانید اما چون حفظ الهی نگهبان
بود ضرری نرسید و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشته دست صبر در کمر تمکین محکم ساخت
و تیغها و ضایع همون لخته یافت **نظم** بر ثبات تو تمکین نهاده خود نکوه بروی قهقهه خندید کوه که بهاری
محمد اختاجی سر بالای سر آنحضرت گرفته مخاری لشکری ایسا دل محمود شاه توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه
دلاورانه نمود شاه منصور چون دید که منصوبه قول محکم است و قشونات در عرصه نبوی شاه جهان ایستاده اند
رخ بر ما نهاد امیرزاده شاهرخ آورد دلیران امیر غیاث الدین ترخان و امیرزاده رستمی و امیر جلال حمید فرخ
از ارکان تیرباران کردند و زخم تیر و تیغ و نیزه میدان معرکه را از قشون پر دلان لعل فام ساختند و
امیرزاده شاهرخ بدولت فرخ با آنکه هفده ساله بود در آن معرکه ثبات قدم نموده تا که همگان پیش او جمع
آمده علم برافراختند و قول مرتب ساختند و دشمنان حملهای تندی آوردند و زخم تیر جانسوز و نوک پیکان
آتش افروز ایشان باز پیکر دانیدند شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسب افتاده بجای پا سر نهاد و
بیچاره از فرزین بند شاهرخ مات شده نطع حیات از عرصه مملکت برچید و جان پاک را از نسب طاق گر
بر دوش سان افلاک سپرد و سرش از تن جدا کرده امیرزاده شاهرخ پیش حضرت صاحبقران آورد **بیت**
هر که سر بر قدم او بارادت ننهاد تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد وما زیرا که ... ولیسایر بکاک که
هم را او آورده ساخت و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان
شنیده در وقتی که جمعی صفت جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند آنحضرت بی اعتقادانه فرمود که منصور را
قشونات نیکشیدند فی الحال اگر سپاه و شاه منصور مقهور بقتل آمد **بیت** عدو گشت چندان در آن کارزار که از
خون این زمین گشت چون لاله زار و امیر علاء الدین اتابق در تاریخ واقعه میگوید **بیت** شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت
حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران ظفرقرین شکر نعمای حضرت رب العالمین بجای
آورده بر سر برهنه نموده اندر سجده خضوع و خشوع بظهور رسانید **بیت** بنهاد روی پاک از برای ایزد پاک
و امرا و ارکان دولت را آن تهنیت گشاده میگفتند **بیت** شکر ایزد را که از این ظفر شد کام دل بر سپاه و جیش اعدا
حضرت صاحبقران و عازم دار الملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرموده و دیگر دروازها را گچ و آجر بر آورده بند

طاک کره

و از کلوها ن محلات محلها گرفته که اسب و اشتر و اشتر پنهان نمانده خزائن و دفاین آل مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و
حضرت صاحبقران مجموع را بامرا و لشکریان قسمت فرموده و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کامکار و کامران بجانب
اصفهان عزیمت نموده و بدر رویش نهضت فتح نامها تحریر نموده بسمرقند و سایر ممالک روان داشتند و مال امان شیراز
باندک زمان بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قضا مهمی بود بولایت کازرون رسیده و مفسدان لر و شول
کرد را غارتیده در حیز ضبط می آورد و آنحضرت باستحضار او فرمان داد و او حاضر ساخته رای رزین عقل دوربین حضرت
صاحبقران ممالک آرای فارس را که واسطهٔ عقد ممالک دنیاست بمحاسب خرد در شمار امصار و بلاد منزلهٔ عمود خرگاه
نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرموده او امتثال امر نموده حضرت را طوبهای بزرگ داده و قالی و تکلفات
مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده در دفع قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورده و چون اولاد امیر
مظفر در آن ممالک تسلط فرموده بودند و هر یک در شهری یا در قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب
چون عقارب نیش زهر آب داده بقهر در هم افتاده قصد خون همدیگر و مال یکدیگر میکردند و هر یکی از ایشان که بر یکی از
خویشان دست مییافت اگر خونش میبخشید البته میل میکشید و بپدر با مدار این شیوه معهود زده و بدین سبب
انواع خرابی بحال رعایا راه مییافت درینولا که شاه منصور کشته شد و مجموع حکام عراق و فارس که از نسل امیر
محمد مظفر بودند چون عماد الدین سلطان احمد از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان نصرة الدین جهانگیر و سلطان
محمد و از سیرجان سلطان ابو اسحق که بجای دیگر متواری شده رفت و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان مظفر
پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت صاحبقرانی در معاملهٔ ایشان با مقربان مشورت نموده بعرض رسانیدند
که این جماعت درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند میان ایشان و رایات جهانگشای
بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف برایشان جمع آیند و باز مدار که مهم ایشان بنهضت همایون
احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار از دست نداد بنابران بحکم همیون نافذ شده همه را
گرفته بند کردند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ سیورغال فرموده امرای بزرگ امیر ردی بیک جلاد و قا
و امیر موید و امیر زرک جاکو و سونجک بهادر را پیش او گذاشت و امرای قاضی ... نراده جان تیمور بسر
بیگیجک حسینه و دولت تمور بن بهند و قرقو ملتش اردی و دو سلخواجه خود ملازم بودند و امیر کوبر تاش برادرزاده
امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد و تنوک و تیمن برادر کیکیچی یورتچی را نیز دارالملکی داد و لالم قورچی را
داروغکی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که علاقی کوتوال از قبل سلطان ابو اسحق
نبیرهٔ شاه شجاع کوتوال آن بود تعیین فرمود و شاید که شرح حصانت آن حصن حصین و متانت آن قلعهٔ متین
در سالهای گذشته و پسران شاه شجاع شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تلخی جرعه
ساغر در شاه منصور جمان شربت چشیده بود هر دو را بسمرقند کوچ فرموده و برای هر یک سیورغال تعیین نمود

بقیه عمر رفاهیت که اندیشه آرزی در ضمن مرادش مندرج سعادت قسمت و تمام شهر و ولایت بقهر بجز قلعهٔ کوچ قند
و املاک پیر احمد حاکم ارزرک را که ظفر کرد از ملازم رکاب حضرت شعار بود و جمعی تابع او گشته مغفور
ایشان را غارتیده بود و بشیراز آورده عنایت فرموده بمقام اصلی و جای آبا و اجداد خود عود
نموده در حال بامر حکومت مشغول شد **مصرع** بمسند خویش رفت فرمان فرما **ذکر نهضت حضرت صاحبقران**
بجانب اصفهان حضرت صاحبقران بعد از اتساق مآرب جمهور و انتظام مجاری امور خان دولت
و در آن روز جمعه بیست و ششم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف داشت و شکار کنان بشادمان
و کامرانی منازل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز دوشنبه ششم رجب فرمان شد که ملوک
دودمان مظفر را از بزرگ و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید درخشان و در فلک شهریاری
ماه درخشان در موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانیدند و خرد و کلان را بشمشیر قهر گذرانیدند و مرغی
که بر گردون فرو بیارودی کار بعصیان ار موروثی گردانید که بر گردن همه کشی نمودی ذلت و ناکامی
گردن نهاده و چون نوبت زوال دولت و جاه ایشان شد آن صحرا آرامگاه و خوابگاه ایشان گشت **بیت**
جهان را همه شیوه فریب است ؛ نیرزد درین رنج و آیین او ؛ چنین است آیین گردنده دهر ؛ که بخشد بخت
ستاند بقهر ؛ چو شاه کرد صنعت گرفته باز ؛ بجمشید فخری که گرفت باز ؛ فلک را خود این رسم و آیین بود
که در دهر در نهادش کین بود ؛ ولا عال شاهان گیتی نهاده ؛ عجب نیست از گردش سال و ماه ؛ که این کهنه
سقف مقرنس نهاد ؛ ازین شیوه بسیار دارد بیاد ؛ و این قطعه دیگر در واقعهٔ ایشان گفته اند **بیت**
بغیرت نظر کن بال مظفر ؛ شهانی که گوی از سلاطین ربودند ؛ که در هفصد و هشتاد و پنجم ز هجرت ؛
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ؛ چو در خاکساران در زمین بار بستند ؛ بتوره باندک زمانی درودند
توجه نمودن صاحبقران بتخت بلاد کوهان امیرزاده شاه حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده
امیرزاده محمد سلطان با اقبال و استقبال نموده شرف دستبوس استسعاد یافته پنج روز متصل طوبهای پادشاهانه
و پیشکشهای خسروانه بمقدم رسانیده آنحضرت بیست و ششم رجب از اصفهان نهضت نموده و امیرزاده
شاهرخ با دیگر شاهزادگان باستقبال پدر ملک عالم نهضت فرموده و آنحضرت بجردقان آمده و مردم
اکنون از آن مخالفت ورزیده در قلعها گریخته بودند فرمود که از راه دور جوی کنده آب آورده در آن قلعه
سیوکار را از قهر آب بآتش دوزخ فرستادند و اموال ایشان بغارت یافته آنحضرت نشاط شکار فرمود
و صید بسیار گرفتار شده سرای ملک خانم و تومان آغا و از خواتین شاهزادگان بر اغرق خسنی گرفته از همدان
فرامان بخدمت صاحبقران مشرف شدند و خانزاده انواع تنگی و پیشکش بعرض رسانیدند و از نظر آنحضرت
مستحسن آمد و از پل کذر فراسو گذشته بسعادت ملازمت رسیده و امیر جهانشاه و شمس الدین و اوج

اغرق را سر کرده از راه سلطانیه باردوی اعلی پیوسته و امیرزاده محمد سلطان با اصفهان بعرض رسانید
محل قبول یافت و حضرت صاحبقران در صحرای دلگشای همدان خیمه دولت بجشن کدخدایی زبان حال
بمضمون این مقال ادا رسانید بیت یکدو روزی که درین مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی
که زمان این همه نیست ش و خواتین مقیس آیین سرای ملک خانم و تومان آغا در آن فرخی روح افزا حضرت
صاحبقران را طوی دادند و آنحضرت ممالک آذربایجان و ری و دربند و شروانات و گیلانات تا روم
نامزد شاهزاده جوانبخت مهین کامکاری میرانشاه گورکان فرموده شاهزاده از تبریز و سلطانیه
و دیگر ولایات صادر و پیشکش آورده طویهای پادشاهانه بعرض رسانید حضرت صاحبقران از همدان
کوچ فرموده شکارکنان از جلگاه کبودگنبد گذشتند و از جانب امیرزاده میرانشاه که پیشتر بطرف
قولاق رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که امیر قرا محمد ترکمان در کوهستان ایل و الوس آورده
و پناه بجبال برده خیال محال و جدال دارد آنحضرت فی الحال سوار شده براه سنقر دو شبانه روز
راندند و بقولاقی رسیدند و در دشت جهان باور نزول نموده فرمود که راهها و گذرگاهها ضبط نمودند
و ترکمانان حصار قلعه ... را محکم کرده و سر راه گرفته بودند سپاه ظفرپناه پیش رفته در آن
تنگ دشوار بسیار کردند و بساقیان بالای کوه بر آمده اسب و استر و گوسفند بیشمار فرو آوردند
و براکوه کوکلتاش در آن راه تنگ بجنگ هلاک شد و شیخ حاجی پسر محمدی از تقدیر تیر زخم
کاری خورده بجهان دیگر گذشت ع او نیز گذشت ازین گذرگاه و ترکمان گریخته و شیخ نور الدین
بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل آورد و باقی جریده بکوهسار رفتند و سپاه منصور
اموال ایشان محصور کردند و جمعی گران در آن کوهستان حصاری داشتند و لشکر ظفر شعار بقوت
بازوی کامکاری حصار را گرفته توده خاک دیگران را فرموده هلاک ساختند و رایات همایون فتح
و میمون مرتبت قولاقی باز آمدند دوم رمضان کوچ کرده در کنار آق سرای فرود آمدند و حضرت صاحبقران
شهزادگان و امرا را نامزد قلاع منقدان گردانید و شاهزاده ایرانشاه گورکان را بحصار النجق
فرستاد و با آنکه خانزاده که حرم محترم شاهزاده بود و درین ایام طویهای بزرگ ترتیب مینمود آنحضرت
حکم فرمود که امیر اوچ قرا ملازم شاهزاده عزیمت نموده بآن طوی توقف ننمایند و نفرد دولت آنحضرت
حصار را گرفته و حصار کرانور را مسخر ساخته مرد و زن ویران کردند و مردم آنرا بقتل آوردند و امیرزاده
محمد سلطان را بجانب خوزستان روان فرمود و آنحضرت بقیه ماه رمضان در آق بلاغ مکان
و فراغت بسنن ماه صیام قیام نموده جشن عید ترتیب آرزو سعید بجای آورد و در روز دوم شوال
شیخ الاسلام نور الدین محمد بغدادی که از کبار مشایخ روزگار بود و از طرف بغداد باسم رسالت

تشریف آورد و این شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ اسفراینی و برخرقه شیخ الاسلام زین الدین الخوافیست در نوبت
و حضرت مقدم او را گرامی داشت و درین مدت نقل آنحضرت برای آن بود که اگر سلطان احمد در مقام دین
برداری آمد بغداد در دست او مسلم شد و مراجعت نمود اما چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه تقصیر نموده ایام
نداد و پیشکش او نیز قبول و سکه رواج نیافت و جناب شیخ الاسلام مشار الیه بسبب علم و تقوی
رعایت فرموده بازگردانید و امیرزاده پیر محمد را ضبط اغرق فرموده بسلطانیه فرستاد و آنحضرت جمعه
نوزدهم شوال بدولت و اقبال عازم دار السلطنه بغداد شدند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب بغداد
کرت اول حضرت صاحبقران فرستاده سلطان احمد را در آن ساخته فرمود که هر کس راهی که گذشتن
آب و سلاح ترتیب نماید و دوازدهم شوال پای عزم در رکاب استعجال آورده ایلغار فرمود و حکم
آنکه امیر قرا محمد را گریزانیده لشکر منصور ایل و الوس او را غارت کرده الجا گرفته و آنحضرت ایلغار کرده
و از روزها می تنگ و راههای سخت ... گذشته روز هشتم از شهر روز فیروز از مرکز شیخ کی که لطف الله
لک نمود رفت رسید و شرط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا و مستحقان را صلات و عطا
رعایت فرموده و از روح مطهر آن بزرگ استمداد نموده و دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد
پرانیده اند آنحضرت فرمود که باز مکتوبی همان خط نوشته و بر بال کبوتر بسته پرانیدند مضمون
آنکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم که سیاهی ترکمان بود که از بیم لشکر امیر تیمور گورکان
برینجانب آمده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده و متعلقات از دجله گذرانیده عزم داشت
ساکن شد و سواره بر غربی دجله ایستاده بود و حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست و هشت فرسخ
رانده بیست و نهم شوال بحوالی بغداد رسید و سلطان احمد خبر رسیده و کشتیها غرق کرده و بغداد
گذاشته بجانب حله روان شد و افواج لشکر کوه نهاد چون امواج دجله بغداد در آمدند محمد آزاد
جلادت نموده از آب گذشت و کشتیها یافته بدینجانب آورده و لشکریان بکشتی التفات نکرده
چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله گذشتند و مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت
صاحبقرانی منقول از جمع اوست میگوید که من در آن حال ساکن بغداد بودم و از مردم آن بلده اول
بنده تشرف بساطبوس یافته حضرت صاحبقران التفات و تربیت فرموده بزبان دولت راند که
خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول از مردم این شهر تو پیش ما آمدی غرض آنکه در آن حال که از دروازه
بیرون آمدم روی دجله را از کثرت لشکر منصور از صحرا باز نشناختم و متعجب بودم که این چه طائفه اند
که آب و خاک پیش ایشان یکسان است و دانستم که آنحضرت مؤید من عند الله است و آنحضرت
در کشتی سلطان احمد نشسته بود که محمد آزاد آورده بود در آمده از دجله عبور نمود و خواجه نور الدین لطف الله

المشهور بجا فطا برو که تاریخ عالم المسمی بزبدة التواریخ بایسنغری باسم قسمی و عشرین و ثمانمایه در سلک
اهتمام انتظام داده میگوید که من از حضرت صاحبقران شنیدم که در آن روز تقصیری واقع شد که
اگر همان ساعت در آب میراندم هر آینه سلطان احمد بدست می آمد و باندک توقفی بیرون رفت
فی الحال آنحضرت بنفس شریف عزم تکامشی فرمود و شاهزاده جوان بخت امیرانشاه و کورکان را فرمود
که از قریه العقاب که گذشته روان شد و بکوه رفته و خبرگیران باطراف فرستاده تفحص احوال او و ایتابخ
اغلن و امرا و تومانان پیش حضرت صاحبقران زانو زده عرضه داشتند که آنحضرت مشقت کشیده اند
درخواست آنکه مراجعت فرمایند که بندگان تکامشی نمایند ع که بندگان همچنین روزها بکار آیند
آنحضرت درخواست امرا بسمع رضا اصغا نموده از موضع کیمتو مراجعت نمود و امرا روان شده
در میان کرده صباح تا بآب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین متوجه
رفته بود امرا چهار کشتی یافته در آمدند و اسپان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند و در راه آوردند سلطان
احمد اموال بسیار و نقود بیشمار در اشتر بار کرده داشته و انداخته بودند نقودی که بدرم سنگ حاصل کرده
تنگ تنگها انداخت و جواهری که حبه حبه بر هم نهاده قبه قبه در تحفه مهر غیرت بردمان و انگشت حیرت
بدندان میگرفت و اشک از دیده میریخت ایتابخ اغلن و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و شیخ
ارسلان و سید خواجه و جلال بهادر و جلیلخ امیر جتبر و دولاودان بهادر در دشت کربلا که محیط بلا و محل
ابتلاست او را دریافتند و با سلطان احمد دو هزار سوار بود و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار
اختیار کرده عنان باز گشتند امرا چاره جز آن ندانستند که پیاده شدند و تیرباران کردند و از طرفین
زخم تیر و سیم و خنجر و سنان جوی خون بر خاک کربلا روان شد و امیر عثمان از غایت
شجاعت زخمی بدست او رسید و سلطان احمد بساعی آن دست برد جان از آن ورطه
برد و دشمنان را راندند مصلحت توقف ندیدند و غنایم فراوان و نفایس بسیار گرفته بازگشتند
و در آن ایام غزاله مرغزار آسمان چراگاه سنبله داشت و کره زمین چون کوه آهنگران
تافته بود و حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی در آب کباب میکرد و امرا از حرارت حرکات
متوالی و مهوب ریگستان همانا زلال در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در کربلای
کربلا زبی آبی بهلاک میشدند و ایتابخ اغلن و امیر جلال حمید دو شربت آب یافتند یک شربت ایتابخ اغلن آشامید
امیر جلال را گفت که کرم کرده آن شربت دیگر من ده اگرنه هلاک میشوم امیر جلال گفت از حضرت
صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی همین در بیابان شد عرب را قدری آب بود عجمی گفت سخاوت
عرب مشهور است چه باشد که مرا شربت آبی از هلاک باز رهانی عرب گفت هر چند جازم که چون آب

بتو دهم مرا هلاک می باید شد اما نمی خواهم که این مکرمت عرب فوت شود و آن آب را بعجمی داده نام نیک عرب فی
چون بخدمت حضرت صاحبقران رسید این حکایت بعرض رسانیدند آنحضرت امیر جلال را تربیت و
نوازش فرموده امیر حمید جانسپاریهای او را یاد کرده ستایش نمود و فرمود که چون حصه آب خود را
با ایتابخ که از نسل قاتلشادی در الوس جغتای داد آن مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام عز شانه
در مقام مدح و ثنای اهل بیت رسول علیه السلام چه این خصلت پسندیده میفرماید که و یؤثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة و آن حضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده خود روز دیگر بعد از عیش و
عشرت داد لذت بیت وقت صحبت و لب دجله و ایام بهار ای پسر کشتی نما شط بغداد بیار
دجله عمر نیست تر و تازه و خوش بگذرد ساقی عمر گرامایه بغفلت مگذار و آنحضرت فرمود که شراب انها
موصلی و غیر آن که در شرابخانه سلطان احمد بود در شط دجله با بها تر ازان خم خوش شور شتی نهاد
افتاده کام جان شیرین شد و مست گشته و بر پشت افتاده تنگها نشان خنده میفرمود و لشکریان
بدست میگرفتند و آنحضرت فرمود که مزار یکی از ائمه علیه السلام که بجهت طغیان آب دجله ویران شده بود
آبادان ساختند و فتح نامها باطراف ممالک مشتمل بر ترادف نعمای الهی و تضاعف آلای نامتناهی
روان فرمود بیت آفتاب تیغ دولت چون برآمد از نیام فتح شد بر حضرت صاحبقران السلام
و امیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان و دربند استان و کردستان لشکر کشیده بود
بسیار از اعدا کشته و جمعی را در ربقه مطاوعت آورده در بغداد بشرف دستبوس یافت و بنوازش
مخصوص شده آنحضرت فرمود که وقت شمشیر زد دولت بیت ملک را گر قرار خواهی داد
تیغ را بیقرار باید کرد و امیرزاده جهان بموجب فرمان بجانب استان روان شد و در آن بلاد
اجتهاد تیغ بجای آورده جمعی بیباک را برانداخت و بسیار مواضع مسخر ساخت و اهالی آنجا
امانی قبول کرده محصلان از شهر و ولایت بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع آن را بر امرا و لشکریان
قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد علاء الدوله را با جمیع اهل هنر و مردم دانشور چون
خواجه عبدالقادر که در علم موسیقی سرآمد روزگار بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد و در این اثنا تجار
بالاتفاق بجا عرضه داشتند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام و در آنجا جمعی مفسدان کاروان
و تمام میبرند و اموال تجار مکه و مدینه میبرند و تا غایت کسی همت بر قلع و قمع ایشان مصروف نکرده
حضرت صاحبقران دفع و رفع آن جماعت بر ذمت همت واجب دانست و امیر عثمان عباس را که
در واقعه کربلا زخمدار شده بود در بغداد با عرق بازداشت و جهت مرهم بجای او هر روز هزار دینار کپکی
مقرر فرمود و بیست و چهارم اعلام ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرموده به هزار منزل مشکول

ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرموده و امیرزاده سعادتمند شاهرخ را منقلا ساخت و لشکر
بالای دجله آب روان شده بشش روز بکردستان درآمده و بیشه رسیده شیر بسیار بود و آنحضرت
بشکار شیر سوار شده پنج شیر شرزه غران بیرون آمده حمله کردند و مبارزان جلیس و دلاوران شیرافکن
بزور بازوی جلادت و نیروی شجاعت سر پنج شیر شرزه غران را به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند و از
شش جهت هفت اندام شان از هم جدا ساختند **وقایع سنه ست و تسعین و سبعمایه ذکر محاصره قلعه**
تکریت و تسخیر آن حضرت صاحبقران اول محرم الحرام بقلعه تکریت رسید دیار علی امیر موصلی و شیخ حاکم
اردبیل با پیشکشهای لایق شرف بساطبوس یافتند و آنحضرت ایشانرا نوازش فرموده بسیار و ارادۀ تسخیر
قلعه تکریت نمود و آن قلعه ایست بر شدت امتناع مشهور و حصاری بمتانت و ارتفاع مذکور و در
قصص و اخبار بقلعه سلاسل مشهور و مسطور و امیر حسن ولد ایلنجی (?) با دلاوران نامدار و ذخیره بسیار در حصار
حصار استظهار داشت و جمعی که در اطراف او بودند محکوم حکم خود می پنداشت چه تمامت عمر کمی باج
بود و از اطراف خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرو گرفته محاصره کرده بودند امیر حسین برادر
خود را بیرون فرستاده امان طلبیده آنحضرت فرستاده را اسپ و جامه داده گفت حسن را
بگوی که بی اندیشه پیش ما آید تا بعنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون آمدن نداشت
دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد آنحضرت غزاده (?) و تخمین غضب فرمود لشکر بسیار رخنها خراب
کرده بعد از سه روز امیر حسن مادر خود را با اسپان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسن را
عذر یا شکری (?) نیست اما نام و سایه آنحضرت بزرگست اگر او را امان دهد حاکم است حضرت فرمود
بجهت خاطر تو از خون او گذشتم او را بیرون فرست الا خون اهل قلعه در گردن او خواهد بود و مادر او
بازگشته و بکنج حصار بیرون که امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر نقب زده بود ویران شده
لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن را اگر داعیه بیرون آمدن هم می بود وهم برو غالب شده
نیامد و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند و فرمان اعلی نفاد یافت که تواجیان تمامت
بیرون قلعه را بر امرای تومانات و هزارجات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقبی بعهدۀ
امیری مقرر شده شب و روز جابجو مان نقب کندن و لشکریان خاک بیرون کردن و امرا انکار
فرمودن مشغول بودند حضرت صاحبقران هر ساعت می رسید که هر نقبی بکجا رسیده و هر کارکنان
پیش رفته تربیت و انعام می فرمود و اگر کسی باز مانده سرزنش و توبیخ می نمود و تفصیل نقبها اینست
نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان برغوجی بر سر آن بود و نقب دوم میر پادشاه و غیره طغا
تیمور خان نقب سوم خواجه علی یازدی نقب دیگر امیر داود بن توکل نقب دیگر امیر جلال حمید نقب دیگر

برهان اغلن نقب دیگر امیر یادگار برلاس نقب دیگر امیر لطف الله بن بایتمور آقبوقا بهادر نقب دیگر حمزه بابان
نقب دیگر امیر قلعه جی و از تومانات امیرزاده جهان شاهرخ بهادر و نقب دیگر بعهده عبد خواجه و یک
نقب دیگر بامیر دولتشاه و حیاجی و یک نقب جرکس سوجی و یک نقب جلال بارلچی و میان توصین و
ایشان سی و پنج گز سنگ بریدند و نقب دیگر تو بلاق قوچین و نقب دیگر امیر سونجک بهادر و نقب دیگر
علی درویش و نقب دیگر امیر طغا بوقا برلاس و نقب دیگر خواجه اسیل الدین و از تومانات امیر
زاده جهانبخت امیرانشاه بهادر و نقب دیگر امیر قطب الدین برکره و دیگری احمد بن محمد سلطانشاه
نقب دیگر تغلق تیمور رباط و نقب دیگر طاهر بهادر و نقب دیگر امیر جهانملک بن ملکت نقب دیگر امیر دو
ارلات نقب دیگر امیرزاده عمر بن بوید نقب دیگر شیرزاد بن اوج قرا نقب دیگر امیر محمد بیک نقب دیگر امیر
تنگلی خواجه نقب دیگر امیر شیخ محمد نقب دیگر امیر شاه ملک نقب دیگر شیخ علی نقب دیگر امیر الجای توغ
امیر اردشیر تواجی نقب دیگر الله داد و نقب دیگر یاینق صوفی و چون او در الوس جغتای به نسبت کافه
اوزبکی بسیار می نمود نقب دیگر بهلوی از سرداران خراسان لشکر بسیار بیرون رفتند
یاینق صوفی نهاد نقب دیگر مراد و امرا بسی تمام تسخیر قلعه قیام نموده چهار دیوار آن حصین محکم و سد
معظم که شکسته فراز ثری و ثریا رسیده و تا پایان خندق گرفته آتش جایی دمادم پیوسته از بسیاری
حفر و نقب چون چشم زده و خانه زنبور ساختند امیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزاده جهان شاهرخ
فرستاده و امان طلبیده و شاهزاده او را پیش حضرت صاحبقران آورده آنحضرت فرمود که سخن او
آن زمان معقول افتد که با بیوند و برادرش را باز گردانیده گفت اگر حسن بیرون نمی آید تو نیز بیرون
میای که سخن صلح گاهی تغیر نمی شد برادران مشورت نموده گفتند ما در مقام پادشاهی کرده ایم اگر اکنون
بیرون رویم بر تقدیر سلامت محالست اکنون ما را اینجا گذار نداد ولیکن تا رمقی در جان داریم جنگ کنیم
و باز آغاز جنگ کردند امیر صاحبقران فرمود که کورگا و نفیر و نقاره در نوازند و لشکرها در حرکت
آمدند و در یکحال دیوار قلعه افتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن رخنه را محکم ساختند
حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند و اکثر دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای
نقب یاینق صوفی و بیست کس از دشمنان افتاده هلاک شدند و دیگر باره مخالفان تورها و تختها گرفته
استوار کردند و باز آنحضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند و همه را بر نقطه همه
کرده آتش زدند و دیوارها یکبار افتاده اهل قلعه از هول جان فریاد الامان بر آوردند و تضرع بهما
با امرا نوشته و ایشان بعرض رسانیدند ملتمس مبذول نیفتاد و دلاوران ظفر شعار اجازه طلبیدند که بقلعه درآیند
قلع و قمع مفسدان کنند آنحضرت فرمود که رخصت آن زمان دهند که راه گشاده شود و ترکمانان چون آهوی

قلعه قسر فته بشکار گرفتار شده بیچاره و مضطرب ماندند و لشکر ظفر قرین قلعه ایشان را گرفته آوردند و بموجب فرمان
سپاهیان آن را از آفتوی تیغ بخشش کرده از سرهای پاکان منارها ساختند و آوازه آن فتح نامدار که شهباز
آرزوی سلاطین کامگار در هوای تسخیر آن قلعه پرواز کرده بود و نومید باز آمده در اطراف ربع مسکون
انداخته و اشتغال در شعف محرم بوقوع پیوست و فرمان شد که قلعه و حصار را با خاک برابر کردند
فلک بتوهم خاویه ها طلوعهای ایشان لسان فلکهای مسلمانان که خراب کرده بودند ویران شد
ع بکرد بر کرانه فرونشیمن عسر ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض فرمود که دوار
قلعه را که انشته بمنزله عبرة للنظارة عالمیان را معلوم شود که متانت به چه غایت بوده و زور بازوی مردی
دیشان کشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحبقرانی از جانب موضع حب معاودت
نموده رای عالمت شکار میل شکار فرموده و انواع جانوران جمع نموده هدف تیر تقدیر شده و شکاری
عظیم کردند **ذکر فرستادن شاهزادگان بجانب بصره و دوبل** حضرت صاحبقران مجموع شاهزادگان
و امرا و تومانان را با اطراف ولایات عراق نامزد فرموده و امیرزاده محمد سلطان از آب شط گذشته بجانب
واسط رفته بود و از امرای قول امیرزاده رستم و شمس الدین و غیاث الدین ترخان در صحرا و بیابان اخشام
و صحرانشینان را انتقام ساخته هر که ایل شد نواخته و هر که یاغی شد از بنیاد برانداختند و فرمان همون شرف نفاذ
یافت که امیرزاده جوان بخت امیرانشاه گورکان که پیش ازین بجانب حله رفته بود بطرف بصره رود
و متمردان آن نواحی را پایمال فنا ساخته بدست تسلط و اقتدار کوتوال امیرزاده و امرا محمد درویش و شیخ علی
میر بارغو و اسمعیل برلاس هر یکی بطرفی رفته و بصره و واسط را ضبط نموده هر که سر بر آستان انقیاد نهاده
باز آمده امیرزاده نوبخت امیرانشاه گورکان حکومت بصره را رجوع بملوک سبزواری فرمود
اعراب که مانع مرور و عبور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند بقتل آوردند غارت یافتند و اصول اکثر
ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا با لشکر منصور و غنائم نامحصور بر آمدن
عظائم امور معاودت نموده در موضع حربی با آستان بوس رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد
خواجه مسعود سرداری تفویض فرموده و آن بزرگ خوب محضر و خیرخواه تقاضای رعایا را در کنف رفاهیت
گرفته جراحات نکبات انتشار را بمرهم مرحمت مداوا نمود و در آن ایام در بغداد قحط و غلا در مرتبه گذشت
و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عاقبت محمود اکرام علما و اطعام فقرا الخ
بجای آورد و حضرت صاحبقران آوازه مراجعت انداخت و مخالفان از رعایت حزم غافل ساخت
و از مرده نفرموده و قرار اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان را بر سر آق بوقا
بطرف بالای آب روان شد و بقلعه کرکوک رسید و اهالی آنجا ایل شدند قلعه را بسارق علی ادیره [illegible]

کرکوک

داده بفنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اردبیل رسید و والی آنجا شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورد
و رایات همایون سایه دولت بر بلده موصل انداخت و حضرت صاحبقران بزیارت مرقد ادریس و جرجیس علی
نبینا و علیهما السلام فرموده استمداد همت نموده و در سر مزار هر دو بزرگ جهة عمارت داده
صلات و صدقات بفقرا و مجاوران و درویشان رسانید و شاهزاده اعظم امیرانشاه گورکان که بمسخر
ولایات و اطراف رفته بود همه را در مقام اطاعت آورده در همین موضع رسید و پیر علی والی موصل هدیه ها
و پیشکش کرده و منکفت **بیت** حدیث سلیمان شنیدی دمو [illegible] و آنحضرت او را خرج [illegible]
عازم ماردین شد **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ماردین** سابقا والی ماردین سلطان عیسی در مقام اخلاص
و عبودیت بود و حضرت صاحبقران در اواخر ماه صفر او در سلخ الشهر از ماردین گذشته براه رأس العین
نزول فرمود و لشکر به تاخت ولایت حصن قراقونلو را غارت کردند و به [illegible] الوس دیگر
راه تاخت شدند و اسب و شتر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از آنجا بولایت رفته که ره [illegible] گویند آمده
والی آنجا کنذل نام با جمیع رعایا پناه بکوه بهمت برده و فوجی بهادران در عقب رفته بسیاری را
بدست آوردند و آنحضرت چند روز در کنار آن نهر بعیش و عشرت گذرانیده ذوق لب ساقی
پیاله را آب در دهان میگردانید و جان بلب آورده بکام دل نظر سانید صدای نغمات موزون مزامیر
زهره را بر چراغ نمی سوخت و نوای عود و قانون [illegible] طوطیان [illegible]
فرموده امرا و لشکریان را رعایت فرمود و گویند که در آنجا ده شام عمره و بنای نمرود
آتش انداختن ابراهیم خلیل و پیدا شدن چشمه آب در میان آتش آنجا بوده و در آن مقام خیر کان
شرف لباطوس [illegible] خدمات شایسته نموده و بجهة ولایت خود امان طلبیده و [illegible]
آمد و سلطان حسین کیف هم در آن موضع عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت نهاده
و بعنایت بیدریغ مخصوص شد و حضرت صاحبقران بجانب آغرق بازگشت آقایان و خواتین
باستقبال آمدند و آنحضرت را داعیه تسخیر مصر و شام بود **ذکر ایلچی که در این سال بجانب مصر و شام رفته بود**
در سال گذشته یعنی خمس و تسعین حضرت صاحبقران شیخ ساوه را که فرزانه عصر بود با مکتوبات پادشاهانه
بجانب والی شام و مصر الملک الظاهر برقوق برسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین
پادشاهان که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک نزاع داشتند و بآن سبب زحمت ها بأهل
شام و آن حوالی میرسید و در آخر مصالحه انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید گورکان برحمت حق پیوست
و از نسل چنگیز خان پادشاهی نماند ملوک طوایف پدید آمدند این زمان چون ما بتوفیق مالک الملک
عز شأنه تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است مسخر فرمان ما گردانیده نکوی

داده

خلافی اقتضای آن می‌کند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسلت و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان در آمد
شد نمایند تا راهها ایمن بود و تجار را بی‌رنج حضور تردد نمایند و انتفاعی موجب آسایش بلاد و آرامش عباد
باشد والسلام تا باران اسد قا سلطان بایزید مبادرت نموده فرمود که عزیمت جانب شام و مصر مصمم است
می‌باید که لشکرها جمع آورده هر چند زودتر جا بپیوندد و چند روز انتظار برده معلوم شد که خیالش خلفی
حضرتی تعلل می‌نماید الحضرت فرمود که توره میت یاغی در ولایت که آتش غیر رایت دولت
دیگر افراشته بر این عزم عنان جزم بجانب ماردین معطوف ساخته بدفع مهم که رسیده سلطان فی
چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمده انواع ملاطفات و تنسوقات موفور جایینده الحضرت اورا بکنکت
مخصوص گردانید و لشکرها بر دامن کوه ماردین نزول کنکن نمودند **واقعه امیرزاده جهان عمر شیخ بهادر**
طاب ثراه حضرت صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمر شیخ را بسلطنت مملکت فارس و عراق
عجم مقرر فرموده عازم بغداد شده و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر بیشه دلاوری
و نهنگ دریای بهادری در رزم تیغ خون‌فشان در رزم ابر درفشان که در سنوات گذشته نکرات
شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده در قرب آن که ممالک را ضبط نموده قانون مملکت را قاعده
دین و دولت متین فرموده در جمیع آن الوس که متفرق بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع آمده و بوظیفه
باج و خراج قیام نمودند مردم شاه منصور که در قلاع جبال چون حصن رنبه و ملوبرک و جبر [illegible]
متحصن بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت آورده و فوجی را بعنف در قلاده اطاعت کشیده
و معتمدان بطلب فرزندان باورکند فرستاده سلطان محمد بایقرا از حرم عفت شعار شوکه
بود و مجموع متوطن فارس گشته امیرزاده بایقرا را در سمرقند جهت محافظت بسلطان بخت مسکی نزد [illegible]
دیانتی عزیمت نموده بفارس آمدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب
فرموده که با لشکرهای فارس و عراق از راه کوه کیلویه باردوی همایون آید و شاهزاده عمر شیخ
امیرزاده محمد را همراه برده و امیرزاده اسکندر را قایم مقام گذاشته متوجه شد و در چهار شنبه [illegible]
خرماتو نام رسیدند و در آنجا علوفه فراوان بود و شاهزاده تکبک دوتو گر فرستاده فرمود که لشکر را
تعرض ندهند و اهل قلعه سر باز زده و نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند شاهزاده فی الحال [illegible]
شده برابر آن جماعت وحشت آباد آمدند و آن قلعه چنان بود که بی‌قیاس از ده سوار محافظت قلعه توان
نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداخته و امیرزاده عمر شیخ را آتش قهر برافروخته
و سر پیش نهاده آورده نزدیک برده و رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاده یافته بر شریان آن شیر زمان
رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردانید و در ساعت هلاک کردند **ع** باتیغ قضا درع [illegible]

فرناد

فریاد از نهاد بهادران برآمده فی الحال آن کلاه مبارک را در هم کوفته مجموع آن اشرار را بقتل رسانیدند و پاره
پاره کردند و استخوان شهزاده را در شیراز مرده اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی هر گنه از زمین مرکب
بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجا رو بقا رفتنی عاقل دل ادر چرا بندد و کامل اگر بخود نگرد غره
عالمیان را اندوه این غم اگر بیان جان گرفته دلهای کباب و دیده‌های پرآب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم
نداشتند **بیت** چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست حضرت صاحبقران خاطر امیرزاده
عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد مصر و شام شود ناگاه امیر توکل بهادر باردوی همایون آمد
این قصه پر غصه او را اشنوانید همه متحیر شده نه روی گفتن و نه یارای نهفتن **بیت** آه ازین قصه که در وصیت که
گفتن نتوان عاقبت بر عقل و درایت الحضرت اعتماد نموده صورت واقعه را در خلوتی عرضه داشتند
حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس
صبر پوشیده تحمل فرموده و دانست که جزع و فزع فایده ندارد **بیت** [illegible] وقت جزع
بحکم الهی راضی شده صبر فرموده و ترویح روح او را صدقات و اتقان رسانید و حکومت فارس بفرزند
ارجمند او امیرزاده محمد ارزانی داشت و بحکم همایون مصحوب اوج قرا بهادر بشیراز فرستاده فرمود که
نعش شاهزاده را بجانب کش برده در بقعه که بهمت عالی الحضرت ساخته بود در جوار مزار شیخ بزرگوار
شیخ شمس الدین کلال رحمه الله دفن کردند و چون قبة الخضرا کش وطن حضرت صاحبقران بود و والد
ماجد آن حضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در آنجا مدفون بودند موجب فرموده
حب الوطن من الایمان الحضرت خواهان آن بود که هر حاکم و مقتدری نقش پای او پس بنوبت [illegible]
یکی از اولاد امجاد را در روی نماید با آنکه تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انتظام
یافته بود تا آن جثه نقل نماید و حرمهای شاهزاده مرحوم در شیراز ماندند و مملکت فارس در ایام میرزا
پیر محمد بغایت معمور بود و در تعظیم اکابر و افاضل کمال اجلال رعایت نموده آبهای روان در مساجد و مدارس
و بقاع بتخصیص مسجد جامع عتیق روان ساخت **احوال سلطان عیسی** سلطان عیسی حاکم ماردین در اردوی
همایون لشکریان بشهر درآمده بتحصیل مال در جد و فروخت و اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه از جهال
از زوال **بیت** بفعل چون حرکات زمانه ناضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون اتفاق نموده
لشکریان را بقتل آوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب فرموده بواجبی تفحص نموده معلوم شد که عیسی
بوقت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که بهیچ وجه شهر را مدهید و هر چند تکلیف تسلیم [illegible]
کنم التفات منمایید که من جان خود را فدای شهر و مملکت میسازم الحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده

چون در آن محل علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ فرموده که چهارپایان را فربه ساخته معاودت نمایند و بجانب هستان
روان شدند ناگاه هوا متغیر شده ابر و باد بارندگی پدید آمد درخشش برق و غرش رعد و برف و باران خبر از
که طوفان نوح داد از آنحال گریه می آمد و صرصر عاد در آن باد سرد از جگر برکشید یک زمان دریاها می آب روان
کرده و صحرا و بیابان تا پشت گاو و ماهی نم کشیده و زمین آنچنان نرم باشد که گل و لای بجایی رسید
که قدم وهم از مجال گذار و پای سوار خیال از قوت رفتار بماند لشکر با برهنه دست و پای فرو ماندند اسپان از لای
بر لای سکم بر آمده و شتران بار در آب دراز پای دران درطه فرو رفت خداوند چهارپا بصاحب شکم دراز
منتها وصی الحال شده و مال همه بانجا رسیده که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن بر میان زده جز عصا یک عصا در دست
نداشتند و خیمه و خرگاه بر کنار راه با بنه تغییر هوا زده عاقبت از همه گذاشته بر عاقبت گذاشتند عالمی را
دست بر سر و پای در گل و لای بجائی رسید که دلاوران از کار و بار بکار دست بخوان رسیده و بعضی بکلی خود را
بر راه انداخته چهارپایان را از دست و دندان کشیدند القصه لشکرهای خان زمان بر جایی که اشتر و ... قان
بساحل سلامت رسانیده متوجه موصل کهنه شدند دهم جمادی الاول بموصل قدیم رسیدند **ذکر عطف ملک عزالدین بعفو از حضرت**
ملک عزالدین که حاکم جزیره بود در موضع صحیک بعزم بساطبوس فایز شده ترحمت و نوازش
یافت و رخصت طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تغار لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا
و شیخ ... مزار جزیره پیش حضرت صاحبقران آمده بود و بعنایات مخصوص شده در وقتیکه ایلچی بتحف
و هدایا پیش فرزندان ... آن بیرون رفت شیخ رفقه یافته همراه شده ایلچی را گرفته و هدایا ستانده
بناه بجزیره برد و ملک عزالدین حمایت او کرده و دیگر عرضه داشت با آنحضرت نفرستاد و آنحضرت
جهت تاکید حجت دو بار قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرستد تا از گناه مخالفت
درگذریم بدان مراتب التفات نکرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاول
اغروق را گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی از چون بلای ناگهان
و دریای بیکران باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده قلاع دیگر بستد و آب
و اشتر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست یاساقی افتاده و نشناخته بسیار کرده و
مالها گرفت او را گذاشت و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین بموصل فرستادند و مدت ده روز
الجانها را بجیل کشتی از آب گذرانیدند حضرت صاحبقران باغروق آمده جمعی یاد کان که اسپان ایشان در
گل و لای ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرمود بار دیگر
ماردین گشته امیرزاده اعظم امیرانشاه کورکان را استقلال فرمود و مردم کوه و دشت در اطراف
ماردین پنجاه فرسنگ عالیها سافلها شده دوازدهم جمادی الاخر سپاه منصور ماردین را دایره

احاطه کردند و اهالی آنجا و جمعی که پناه آورده بودند چون فرع و غض که قاره ماندند و روز دیگر روی
بحصار آورده و نردبانها بر حصار دیوار نهادند و نقبها کشیده و نردبانها بر آمدند و اهل شهر روی بقلعه
کوه نهاده و بسیاری بتیغ و تیر هلاک شدند و قلعه ایشان کوهیست بغایت بلند و استوار چون
اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار و اسپان راهوار بیرون
آوردند و مال و خراج قبول کرده بهر گونه امان خواستند **ذکر ولادت باسعادت امیرزاده الغ بیگ**
در اثنای آنکه اهالی ماردین تضرع و زاری مینمودند از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصد رسیده خبر آورد
که حق جل و علا حضرت صاحبقران را از فرزند دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرمود
و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ قیمت روی نمود و این مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی
الاولی در سلطانیه بوجود آمد حضرت صاحبقران را از وصول این بشارت نوعی بهجت و مسرت
روی نمود که اهالی ماردین را آزاد فرمود و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که حاکم
بود ارزانی داشت و غریب سعادت نموده راه بهاقیس فرمود آنحضرت بطرف قندی روان
امیرزاده محمد سلطان را بهمدان متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود
و امیرزاده میرانشاه از راه جوش بازگردیده عازم بالای آب شد و امرا باطراف متوجه شدند
و آنحضرت میل جانب الاطاق داشت ناگاه از طرف شاهزادگان خبر آمد که اهالی قلعه قراحه قلاکه
عبارت از شهر آمد است و بجاده فتنه ربا فته انقیاد نمی نمایند آنحضرت امیر جهانشاه را بالغار
متعاقب روان شد و نیمه شب در میان پای قلعه رسیده گرد اگرد آن فرود آمدند و آن قلعه ایست
در غایت حصانت و کمال متانت در بلندی سپهر دیگر و در محکمی سد اسکندر و سنگهای آن را تراشیده
و بند با گچ محکم کرده بنای آن با عماق زمین فرو برده و دیوار آن با سپهر برین بر آورده و در عرض
چنانکه ده سوار پهلوی هم توانند راندن و طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شرق و هم از طرف
بیرون قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده بر آورده و بالای آن پوشیده و بر بالای آن
از طرف بیرون باز دیوار سنگ بر آورده و کنگرها ساخته تا مستحکم باشد که وقت کارها مردم
مردم در طبقه زیرین توانند بود و در اندرون حصار دو چشمه آب خوشگوار جاریست و چند باغ
با آن آب معمور و بار و گویند چهار هزار و سیصد سال از بنای آن گذشته و کسی را بقوت مسخر گشته
سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته جنگ را سازور شدند و مرغدار حصار تیر و سنگ بخند لشکر
منصور چون کوه از جای نجنبیده حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را فرمود که برج را نقب زده
بینداخت و از نوبت نقب دیگر زده و انداخته پیش از همه بالای برج بر آمد و امرای دیگر بر جهای

دیگر انداخته و راه ساخته لشکریان از اطراف درآمده غارت کردند و مردم آنجا در نقبها درآمده کسی ایشان را
نیافت و چنان قلعه‌ای بزور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخر شده و حضرت صاحبقران بر بالای حصار برآمده
حکم فرمود که خانها را سوخته دیوارها را انداختند و چون آن عمارت در غایت استحکام بود و خرابی آنرا وسعتی
نمی‌بست از هر جا چیزی انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرمود و درین اثنا روز یکی فرصت داشت
که امیر [illegible] نکریزد و او را خام ساخته برسید بکناه خرفته و جمعی که با او متفق بودند باز نمودند حال آنکه
بکرات [illegible] امثال این حرکات از وی بوقوع آمده بود و حضرت صاحبقران تغافل میفرمود و او را امیر تومان ساخته
در برابر انعام همه از شاهزادگان امیری از وی بزرگتر بود آنحضرت او را محبوس ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاسا رسیدند
عازم جانب الالاق شد و حکام و طرف از آن نواحی بشرف بساطبوسی مستسعد گشتند و مال و خراج
قبول کرده بخزانهٔ عامره فرود آوردند و آنحضرت مجرجان معین ساخته متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده
شاهرخ بهادر ملازم رکاب ظفرانتساب و در راه [illegible] که در غایت سخت است [illegible] بسیار گشتند
و آنحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای موش رسیده و امیرزاده محمد سلطان از جوانغار براه [illegible]
رفت و امیرزاده امیرانشاه بهادر از برانغار ملازم بدلیس شد و آنحضرت را بها تحفه نموده و بر دو جانب
نبت فرموده و امیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان بمردی و درستی و نیکوی و خوش خلقی
دیگری بود شرف بساطبوس یافته اسبان بها پیشکش کشید از آن جمله یک اسب کمیت بود **بیت**
جوان بود دولت سلطان جوان چو فرخش ۞ جسنده بهمواره ادی رسنده بهمچو قضا ۞ که بالمجموع اسبان که
سرداران اطراف آورده بودند تاخته [illegible] نکرد او رسید حضرت صاحبقران او را استمالت و
نوازش کرده ولایات او را باو داد و با ینی صوفی را مجوس [illegible] قلعه او فرستاد و امیرزاده
محمد درویش برلاس را با لشکری مقابل نامزد محاصرهٔ النجق فرمود و امیر قرا یوسف از مقام خود
کوچ کرده بود و آنحضرت با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که لشکر ناخته دفع گشتان
روان شوند مقرر آنکه هر که انقیاد نماید امان دهند و هر که سرکشی کند از پا در آرند بر ماه آن علی را منشور
ساخته با تاریخ اغلن و جهانشاه بهادر با او در رسم [illegible] روان شدند و امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه
کوه کاز را خاص از برای قلع و قمع ترکمانان معین فرمود و شاهزاده در رجب فرموده نهضت نموده فلک
فلک با اعتصام چند روزی دران مقام قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بر تدبیر تسخیر مفسدان کماشت
و درین اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جانب سرایملک خانم و تومان آغا خواتین و اغایان در اول
بهار چون کلهای تازه رخسار که بصحرای چمن دکلزار آیند بعزم زمین بوس آنحضرت میرسند و از تبریز
باینجانب آمدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و او از الالاق جهارشنبه زور راند

درمیان خوی و مرند ملاقات فرمود و آنحضرت باخلاط آمده و والی آنجا امیر ارکمخ از سوابق ایام دیرینه و
خدمات پسندیده بمحل قبول و ارتقا یافت و اخلاط و عادل جوز و آن نواحی برقرار سیورغال او
فرمود و حضرت صاحبقران دوم شعبان در آن بیابان میل شکار نموده و بعد از سه روز جمرکه بهم رسیده
آهوی بسیار و قوچ و میش کوهی و کوزن بسیار گرفتار شده و ملاقات فرموده بعد از یکدیگر مسرت نمودند و چند
روز بعیش و عشرت مشغول شدند بعد از فراغ و داغ غزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ را تازه کردند آغایان
و شاهزادگان زار زار گریه کرده اشکبار بودند آخر الامر لهذا از آن فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداخته
چشم از گریه و لب از فریاد خاموش شده آن سرو بوستان جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت
صاحبقران تیموز خواجه را عبد و امیرزاده محمد درویش برلاس بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاده متوجه حصار
آمدین شد و اهالی آنجا مال قبول کرده پیشکشها لایق عرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده نفوذ
و زاری امان طلبیدند آنحضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از آنجا بازگشته شب در میان باغ فرح
کلیسا آمد درین اثنا حاکم ارزنجان از سرحد روم امیر طهرتن با ترتیب مجلس تمام رسیده و پیشکشهای
مناسب کشیده آنحضرت مقدم او را گرامی داشت و خلعتهای پادشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده
محمد سلطان از آنجانب قلعهٔ اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قلعهٔ
اونیک و تسخیر آن قلعهٔ اونیک در میان مملکت واقع شده و ترا که بواسطه محکمی از زمانه ساخته حاکم آنجا
بسر قرا احمد بود کاوی بیابانی و حضرت صاحبقران پیش از محمد سلطان بجدهم شعبان بآنجا رسیده فی
الحال جنگ انداخته دشمنان بالای کوه که بغایت بلند و راههای شوار دوز استحکام بسیار داد در
و لشکر منصور حصار بیرون بارمین را رساخته و پیش قلعه که بنفع گشته ایستادند معتبر بود و جمعی
و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بنده مطیع و مرا مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگ است
اگر این نوبت مرا امان بخشد از سر اطلاعی اختیار بمنده کی آیم آنحضرت بمحه او توجهت ملک گر
ساخت و فرمود که آنچه آورده اند معقول است و عذر مسموع اما تا خود نیاید بجانی فرستاد ایشان بازگشته
و قرار ساینده اهل قلعه آغاز جنگ کردند امیر طهرتن پیش رفته و مقرر النصیحت کرده گفت این سود که
فائده نیست که ترا بر مخالفت میدارد و باحضرتی که سلاطین هفت اقلیم پیش او سر انداخته اند تراجر
بوسیله عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست **بیت** بشاهی که جمشید و خاقان چین ۞ بود پیش او
بنده کمترین ۞ نباشد ترا مصلحت داوری ۞ همان به که رو سوی عجز آوری ۞ مصر بار سر خود سلیمش
را که از خویشان او بفرط دلاوری مشهور بود با اسپان بمدار بیرون فرستاد و التماس اول
نمود حضرت صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد و انجا فت راند فرمود و لشکر شب بکوه

برآمد آنحضرت صباح پسر مصر را طلبیده و آن پسر نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود اما بغایت فطین و شیرین
سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ دلپذیر زاری نمود و خون پدر درخواسته رخصت طلبید که با تیغ و کفن
او را حاضر آورد و آنحضرت رحم فرموده و خلعت پوشانیده و حمایل زرین شاهزادگان در گردن او کرده
با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شده و اهل قلعه دعا و ثنای آنحضرت فریاد برآوردند مصر را امید و فرمان
شده قوت نفس و دلیری آن داشت که اعتماد کرده بیرون آید و براده و منجنیق خانهای ایشان خراب شده
فغان از اهل قلعه برآمد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده عرضه داشت که فرزند مرا عهد مقاومت
نماند از سیاست آنحضرت شیر زهره دار زهره آب میشد آنحضرت او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زود
بیرون آید و حضرت علیات او را جا جهاد او ندواو بازگشته احوال با پسر تقریر کرد چون او در اسعادت
مساعد نبود در آمدن تاخیر نمود و آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و بیک روز ساخته و پرداخته بلند از قلعه
دست در هم داد و در یازدهم رمضان کار از اهل قلعه از تنگی آب بجان آمد و مصر التجا بشاهزاده محمد سلطان نمود
و شاهزاده سخن او عرضه داشته حضرت همایون فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر ایستاده بار جنگ
آغاز کرد و مبارزان لشکر منصور گروه گروه برآمده پیش از همه همای خواجه شاهین هوای کرینه
پرواز نموده در انقلام سیح و قلعه رفیع آتش افروخته دلاوران را از مشاهده آن حال آتش غیرت
اشتعال یافته چون کبک کوهساری از اطراف برآمدند و غوشاه تماجی و المش خزانجی پیش از همه
زخمدار شده باز گردیدند و غوث بهجی را نقب زده و بر سر چوب کرده آتش زد و برج بنیاد و مصر امان
چون سیل بلا را کوه محیط دید از مصر روگردان شده خود را از بالای کوه فرو انداختند و رعایا در اندرون فریاد
برآورده ساز و سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شوال کفن در گردن شمشیر بدست بیرون
آمده پناه با میرزاده جهان محمد برد و شاهزاده او را پیش حضرت آورده خون او را درخواست کرد آنحضرت
شفاعت او قبول کرده خون او را بخشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده بمصر و سلطان عیسی حاکم ماردین
را بقلعه سلطانیه رسانیده مصر را بسمرقند بردند و بهادران جلادت آیین که دران قلعه متین و حصن حصین
آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت فرمود و طوی بهادر ترتیب داشته پنج روز بعیش و عشرت اشتغال نمود
و امیر ایلمش را بمحافظت و دارائی قلعه او و یک معتمد داشته رایات همایون نهضت کرد و امیر حاجی
سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید و آنحضرت بیست و هفتم شوال امیر طرتن را طوی
داده و ولایت با و ارزانی داشت و بغایت پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخته کوس و توش
او را بنود نصایح بر کرده اجازت مراجعت فرمود و امیر زیرک را که با فوجی از سپاه بمحاصره قلعه آمدین
رفته بود حاکم آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبیده عهد کرد که بیرون آید ولی در توقف امیر زیرک لشکر کرد

باردوی همایون آمد و آنحضرت او را توجه ولایت برو مسلم داشت و حضرت صاحبقران امیر ربان اغلن
و حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه برادر امیر عثمان بهادر را بولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون بسمت لکیان
الالطاق درآمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کرده دران مواضع چند روز توقف نمود
و اغروق که جدا مانده بود از موضع فرس که گذشته باردوی علیا پیوست و موکب همایون در ظاهر شهر قرین
بصحرائی در غایت لطافت فرود آمد **ولادت میرزاده عالم و عالمیان ابراهیم سلطان** از جمله فتوحات
که درین حال روی نمود ولادت میرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بود که در بیست و هشتم شوال بطالع مسعود
و ساعت سعود حق سبحانه و تعالی میرزاده شاهرخ بهادر را فرزندی کرامت فرمود و چشم دولت بجمال او روشنی یافت و انوار سعادت
از فروغ جبین او بر اطراف ممالک تافت بانوی کبری سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت
بصاحبقران رسانید و آنحضرت بنشاط این مسرت در صحاری منکول چند روز بعیش و عشرت گذرانید
عقد دولت را دانه با مقدار اضافه شد و گوهر مکرمت گوهری شاهوار زیاده گشت **بیت**
درخشان بما طلعتش آثار سروری ❊ تابان جبینش طالع و برج ستاره ❊ در اثنای این جشن امرا که بطرف
گرجستان رفته بودند قلاع و شوار و حصار بسیار گرفته با غنیمت بی شمار مراجعت نمودند و نقود و جواهر بسیار کرده
حضرت صاحبقران نهم ذوالقعده امیرزاده جهانشاه بهادر را بجانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روان
فرمود و شاهزاده دران مملکت بساط امن و امان انبساط داد و رواق عدل و احسان برافراشت و عالمیان
در سایه معدلت او آسوده میگذرانیدند **بیت** روزگارت همه خوش باد که در دولت تو ❊ روزگار رو سرو کار
همه خوش میگذرد ❊ و آنحضرت خواستند بجانب سلطانیه روان فرموده تختگاه کنان بکوهستان گرجستان
درآمد و مخالفان که در موضع قراقلقاق بودند مقهور ساخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایت رسید
و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را با یلغار بران
قرار فرستاد که هر کس انقیاد نماید ایمن باشند و هر که مخالفت کند از بنیاد براندازند و امرا مخالفان را
یافته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته و غنایم فتح و ظفر یافته بدرگاه عالمپناه آمدند و امیر
شیخ نورالدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون پیوست درین اثنا بمسامع جلال
رسید که جمعی از لشکریان عمش خان باز در بند گذشته اند حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان
شده و مخالفان از آوازه آنحضرت هزیمت نمودند و حضرت در موضع محمودآباد اتفاق قشلاق فرمود
و آنجا باز از سلطانیه طلب داشته آن زمستان در آن مقام بعیش گذرانیدند و شاهزاده جوانبخت
امیرزاده اسکندر التمش باردوی همایون آمده و از صلب شاهزاده فرزندی ارجمند جهانرا بنور حضور مشرف
ساخته اجل سلطان نام شد و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ با عظمت تمام از جانب شیراز رسید **اوایل**

سلطان احمد بغداد در این حال سابقا مذکور شد که سلطان احمد از سطوت لشکر ظفر آیت از بغداد
گریخت و او در ان هزیمت عزیمت جانب حلب کرد و از آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام
زمام مهام مصر و شام در قبضهٔ اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد را استقبال نموده نثار و پیشکش کرده ما یحتاج
مرتب و مستعد داشته مدتی در حلب با امرای عرب بعیش و طرب گذرانید و سلطان برقوق ایلچی
پیش سلطان احمد فرستاده و او را بتعظیم یاد کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد که مجموع ممالک زیر نگین
من ملک تواند هرچه فرمایی بنده وار فرمان برند **نظم** سپاه و غلامم ترا چاکرند ٭ ز رای و ز فرمان تو نگذرند
سلطان احمد ایلچی را اسپ و خلعت قبا و کلاه و کمر داد و متوجه دمشق شد و اکابر تمامت استقبال نموده
او را بدار الاماره فرود آوردند و چند روز از آنجا بجرقتی و تشت طاوه عزیمت مصر نمود و سلطان برقوق
بنفس خود استقبال نموده صد و سی اسپ تازی و سی و سه جامهٔ طلا دوزی پیشکش کرد و نزدیک رود
نیل بموضع خوش هوا فرود آورد و انواع تکلفات پادشاهانه پیش او فرستاد و سلطان احمد مصر را
فرح بسیار داد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید سخن با مور ملکی رسید سلطان برقوق گفت من
لشکر بسیار رسیدم و ما یحتاج ترتیب کنم **بیت** شه مصر برقوق نیکو نهاد ٭ در گنجها را همه برگشاد
بگنجور فرمان بر هوشیار ٭ بگفتا زر و سیم داری بیار ٭ نه تنها در و گوهر و سیم و زر ٭ که تیغ یمانی و درع و سپر
کمان دمشقی و تیر خدنگ ٭ که در سنگ خارا رود بی درنگ ٭ سراسر بر احمد بنه سر بسر ٭ بیاورد برقوق نیکو گهر
و سلطان احمد را با لشکری تمام بجانب حلب فرستاد و سلطان احمد در حلب بشنید که حضرت صاحبقران از
بغداد متوجه ماردین و الوند و گرجستان شده و از آنجا بطرف دشت قبچاق عزیمت نمود باز شاه احمد
کسان سلطان برقوق را عذر خواهی کرده از حلب متوجه دار السلام بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری
بغداد را گذاشته بجانب شوشتر رفت و سلطان احمد در شهور سنه ۷۹۷ باز در بغداد متمکن شد

وقایع سنه سبع و تسعین و سبعمایة ذکر عزیمت صاحبقران از راه دربند بدشت قبچاق در اوایل فروردین
که سپاه سبزه و ریاحین روی در دشت و صحرا نهاد و سلطان عدالت شعار با عتدال لیل و نهار فرمان داد
رای آفتاب اشراق صاحب قران آفاق یورش دشت قبچاق یراق فرمود چه پادشاه توقتمش خان خود
حرکات ناشایست کرده لشکر بآنجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده آنحضرت
عنان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی بدفع او مصروف ساخت و حضرات علیات و اغرق
دار السلطنه روان فرمود و جمعی از خواتین و فرزندان خود را بجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفر پناه را
نواخته و مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته منتصف جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت فرمود
بیت جهان در جهان لشکر آراسته ٭ ز کوس و کورکا فغان خاسته ٭ و نخست شمس الدین المالیعی

را که مرد دانای کار دیده بود آنحضرت با مکتوبی پیش توقتمش خان فرستاد **بیت** سخن ساخته در گهر آرش
دو نیم ٭ یکی نیمه زاسپید و دیگر ز سیم ٭ زبان بندهای دو پیکان تیر ٭ دری در تواضع دری در ستیز
و شمس الدین بتوقتمش خان رسیده سخنان شیرین و کلمات دلپذیر بنده و گشاد سخن مرعی داشته رسوم
قواعد تورهٔ اداء مقصود نمود و سخن او در خاطر پادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را
باز گردانیدند و او در موضع آب سمور رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرز کوه که از آنجا تا کنار آب سمور
پنج فرسخ باشد لشکر را جبه خانه قبل دست جب دامن البرز کوه که از آنجا بود در قبل دشت
بر کنار دریای قلزم لشکری که بر ترتیب آن سپاس آن از زبان جاسا نیاید تا اوان سطوت چنگیزخان هیچ
آفریده ندیده و در کتب تواریخ کس نخوانده و نشنیده سخن خان اورلک عرضه داشتند آنحضرت التفات
نموده و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ظفر رهین و نصرت قرین بیارو گرد و مطیع و کمینی فرمان او
شوند آن دیار شدند و از دربند گذشته بولایت قیاغ کیوا خواجه توقتمش خان بود رسیدند و اطراف
ایشان بطریق گرفتند که از سرازیری و از بسیاری در آنکه خلاص نیافتند و در بین آنها و رباق با ملک ایلچی توقتمش خان
نزدیک رود وی جالون آمده از شنیده سپاه ظفر پناه جهان را چشم او سیاه شده در دیرا و آورد
و توقتمش را خبر داد که حضرت صاحبقران با لشکر فراوان رسید **مصرع** نزدیک پایان فرو دون آمدند
توقتمش قراچی را که از آن امرای معتبر او بود مشغلا ساخته بکنار آب قوی آمدند و آنحضرت بنفس شریف از
متوجه او شده بچرگاه قراچی را گریزانیده و صحرا و کوه بخون دشمنان آغشته گردانیدند و کار شی کرده طلقی
بعیق مهندند و بکنار آب سوئیج آمد و توقتمش خان در ان طرف آب تورباد و سنگر گرفته محافظت خود نموده
و آنحضرت بمحاربت مبادرت فرموده توقتمش اجمال و اثقال گذاشته گریخت و آنحضرت تعاقب او
از آب ترک عبور نموده و توقتمش خان بآب قوری رسیده لشکر را جمع آورد و آنحضرت باز او را
رانده بطرف جولات توجه فرمود و لشکر را خاطرجوی کرده ترتیب مجدد نمود ناگاه خبر آمد که توقتمش خان
دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک گذشته آمده و عزم محاربه جزم دارد حضرت صاحبقران العود
احمد خواند و باز گشت میمنه و میسره آراسته و منقلا معین ساخته استقبال نمود و مرد و لشکر بهم رسید
شب در آمد رایت از طرفین باز ایستادند و چون روز شد **بیت** بر آمد ز که خورشید نمود روی
آنحضرت هیبت و دغدغه قشون اختیار کرده مترصد حرب دو روز بایستاد در تختال تخصی آمده عرضه
داشت که گو تخا اغلان و بیک یارق و اق یاد و داود صوفی و داود که قصد فتنه دشت دارند

محاربهٔ حضرت صاحبقران با توقتمش خان و ظفر یافتن بعون ملک مستعان حضرت صاحبقران با سپاه
سطوت پناه همه پر دل شیر افکن جنگجوی خنجر زن که به تیر چشم مور دیده مار دیده و خشم و سنان

آتش‌فشان و مانع کیوان میسوختند **نظم** سپاهی چو زنبور با نیشتر ❊ ز غوغای زنبور هم بیشتر ❊
برزمگاه آمده و تقمش خان با لشکر گران سپاهی گران چون قطرات آذار بیحد و شمار و چون ژاله
نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصافگاه آمد و از جانبین چپ و راست آراسته از رنگ
تیغ جوار آتش گلشن از تیغ و نهنگ خدنگ ازگیاه دهان گشوده و اژدهای کمند زلف پرشکنج نموده
و بهادران دشمن که قصد قتل دست راست داشتند پیش آمده حضرت صاحبقران جمعی را باستقبال
ایشان فرستاده و مخالفان از دو سو بسیط لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله گریختند و آنحضرت ارلان
بیت و بخت قشون که در ظل رایت همایون بودند از تر قشون بخانه مرد جنگ آزمائی فرستاده و مخالفان
بقول خود رسیده و مدد یافته یکبار بازگشته حمله کردند و جمعی که بجنگ آزمائی رفته بودند بعضی را بقتل آورده
باقی را گریزانیدند و دلیرانه نزدیک حضرت صاحبقران رسیدند و امیر شیخ نورالدین حق ولی نعمت مرعی
داشته جان در معرض تلف آورده و از تیغ و تیر روی نگردانیده پیاده شدند و خصمان را از زخم تیر هلاک کردند
باز پس نشانیدند و امداد بمدد او رسیده قشون استوی تیز در فضای او در آمده جنگ در پیوستند
و امیر حسین قوچین و امیر زیرک جاکو بمدد او رسیدند و محمد آزاد و علیشه و برادر او توکل باورچی
عرابه از مخالفان آورده پس آنحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه در برابر رسیده
بودند انداختند و سرخیل لشکر دشمن که حمله کرده سپاه منصور را که فرود آمده تیر می‌انداختند از جای
جنبانیدند و از خون یلان در آن بیابان جوی‌ها روان شد **بیت** دل ره برین گشت کردند ز کین و آب
آتش نیست که از خون یلان گرد ❊ و امیرزاده محمد سلطان با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان
حمله کرده همه را پریشان ساخت و باظهار این شجاعت محبت حضرت با او یکی در هزار شد و تقمش خان
و شاهزادگان دشت قبچاق روی بگریز نهادند **ع** گریز هنگام فیروزی است ❊ و درین حال امیر حاجی
سیف الدین که در قول دست راست بود یاغی رو حمله کرده از تیز فرود آمده بنوعی تیرباران کرد که دشمن را
مجال چشم گشادن نماند و کرمیکان لشکر یاغی با مخالف موافق شده مرساحت مدد دشمن زیادت
میگشت و امیر سیف الدین در مقام ثبات کوششی نمود که زیاده بر آن متصور نبود و امیر جهانشاه بمدد او رسیده
در صدمه غیره حمله برده آن و امیر شیخ و شیر و حسن بای و بقیه دشمنان را متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم
اگرچه در صغر سن بود بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران دستان رستم دستان را زابلی نمایانه
نمود و روح پدر نامدار خود میرزا عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شاهزادگان هر یک در محل خود داد مردی
دادند بتخصیص امیر عثمان عباس که بعضی بی بهری که از مقربان تقمش خان بود او را بمبارزت طلبید و عثمان
بهادر بی توقف **ع** چو کوهی روان گشت بر پشت باد ❊ و در یکدگر آویخته هوفهای بیدریغ ریخته و عقبت

امیر عثمان به نیروی دولت آنحضرت غالب آمد و شاهزادگان جوجی را دو پشت بهزیمت داده روی
بگریز نهادند و شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار مراسم تهنیت و ثنا بجای آورده حضرت صاحبقران
همه را در کنار گرفت و عنایت و رعایت فرموده و امیر شیخ نورالدین را اسپ خوب و جامه زر دوز و کمر
مرصع و صد هزار دینار کپکی عنایت فرمود و امرا و بهادران دیگر که آثار شجاعت بظهور آورده بودند بانواع
نوازش و رعایت نمود و حضرت صاحبقران اغرق را بموضع قوری که گذاشته و دلاوران عالی مقدار اختیار
کرده در قفای تقمش خان روان شد و بولایت اوکک رسیده در راه بسیاری را بقتل آورد و دلاوران دشمن
را از پس شمشیر آبدار قاتل وار پیش انداخته تا کنار آب اتل بود و اعداء در میان دو بلا گرفتار قحط عظیم در قید اسار
آمدند و جمعی خود را در آب انداخته و تقمش خان با معدودی بجنگل در آمده از چنگال شیران امان یافت و
سپاه منصور مجموع آن ولایت را غارت کرده و غنائم نا محصور گرفتند و شاهزاده جهان امیرانشاه
کورکان در روزی که از دربندی گذشتند از اسپ افتاده دست او دردمند بود باتفاق سلطان محمود خان
در عقب آمده با اغرق رسیده در موضع اولو قلوق بحضرت صاحبقران پیوستند و آنحضرت باز
ایلغار کرده بآب بکرقان رسیده ولایت تیک بارین و صحرای نویازا تالان کرده و تاشی تیمور اغلان
و باقی اقوام اوروس خانی بنوده بجانب دشمن گریخته بودند لشکر منصور این نوبت نیز نزدیک بآن موضع بسته
که در یورش اول نشست زده بودند و امحل قرب بطنلی تست و سپاه ظفرپناه در آن بیدای مرحله
قرانک بیق را بار رفته گریزانیده با آب تن رسانیدند و عاجز و بیچاره گردانیدند و او یکیسرو در ابرون
برده باقی ایل و الوس در چنگال بلا گرفتار گشت و متعلقان او را پیش حضرت صاحبقران آوردند و برای
ایشان خیمه و خرگاه معین ساخت و همه را جاهای خوب نشان نمود و در عقب بیک یارق
اغلان فرستاد و شهر روس فراسوما را تسلط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت و امیرزاده
امیرانشاه و جهانشاه و جمعی امرا بطلب تقمشان بطرف ایلغار اروس جوجی رفتند و بیک خواجه
و ایقول را یافتند الوس ایشان را تاخته و شهر سرائی اروس جوق را در تصرف آورده مال و منال دو حیران
صاحب جمال و پسران چون ماه در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحبقران از شهرهای اروس مسکو را
تاخته غارت کرده و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قاووچی شد قراول که باین نام مشهور است گشته
اوس کوزما یا دکولان و نورکن و کیلاجی را خراب ساخت که مقیمان آن مواضع در صحراها و بیابان حیران
و سرگردان گشتند و حضرت صاحبقران با لشکر گران عزم بلخش کرده امیرزاده امیرانشاه
کورکان که بطرف ازاق رفته بود و تاخته و هنگام مراجعت بموکب همایون پیوست و آنحضرت
حصار ازاق را غارتیده خانه‌ها را سوخت و مسلمانان را جدا کرده کافران را بقتل آورده و از ازاق تومان

که ولایت چرکس است علف زارها را سوخته بودند و لشکر در آن راه هفت هشت روز از بی علفی و کم آبی
زحمت بسیار کشیده بقوبان رسیدند و چند روز بودند **ذکر فرستادن شاهزادگان و تعیین سپاه بحرب چرکستان**
امیرزاده و امیرانشاه از چرکس حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه گورکان و امیرزاده محمد سلطان را
جمعی امرا ملازم ساخته باطراف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تا کنار دریای قرنگ
که آنرا بحر ازاق خوانند غارت و تاراج کردند و جبال استان صحاری اتا دامن کوهستان و دریا کنار تاخته
و از ایل و الوس پرداخته با لجایی بی اندازه و فتوحات بلند آوازه باردوی همایون آمدند و حالات آنجا
بعرض رسانیدند آنحضرت بجرتی بیش فرموده با تمام لشکر متوجه آن طرف شدند و درین اثنا خواجه نعمت و
جمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان پهلوانی بسبب افساد
فتانی کشته شد **نظم** که کنده باد بیخ و بن ز نمامان اهل فساد * و آنحضرت بجانب قصد ایل توری و بردی بیک
و براقان کرده فرمود که جنگلها را بهره و تبر در یکدیگر کوفته و آن راه بی راهه را از خار و خاشاک رفتند
و بی وقفه و مهلت از میان جنگل روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند و غرایب
و عجایب مشاهده نمودند بنوعی تقلیع قلاع و قمع بقاع مشغول که اکثر بی دینان بادیه نشین و کافران
مقیمان اهالی صحاری و جبال پایمال لشکر بی همال گشته شدند و جمعی شرف ایمان یافته بشرف نجات
فائز شدند و روس و روسیان ریاست جوی از پا درآمده اموال بی قیاس بدست سپاه ظفر پناه افتاد
بیت ز کشتهٔ ان لطاکی خانه ناف * ز ده کوه برکوهه کوه قاف * بجو دارها قند تیغ دار *
نمود سینه بر غش ز شمار * نه تاقم نه خندان فرو بسته شد * که تقریر آن کرد نتواند که چند * و زنان و
فرزندان روسیان را اسیر کردند **بیت** بکوهم زنان پریرویان روسی * چو گل اکنده در گلستان روسی
و حضرت صاحبقران عالم و غانم مراجعت نموده باغروق همایون آمد و امیر حاجی سیف الدین و جمعی امرا که
در اغروق مانده بودند و باراجیف اخبار نا ملایم شنیده لشکرانه مقدم همایون جان لشکرانه در میان آوردند
کمینه طویهای بزرگ داده داد عیش و روزگار رسانیدند و چند روز توقف نمودند تا چهارپایان فربه
شده بهادران آسوده شدند و حضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع و ایل و الوس کوه طاوس شد
و بیشتر سرداران بزرگ البرزکوه بودند و هرچه در بیرون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر کرده قصد
قلعه که طاوس آن پناه برده بودند در سیوم کمر کوهی رفیع واقع بود چنانکه طایر اندیشه را بال
طیران و سائر گمان را امکان سیران در آن مکان نبود فرمان شد که باطراف قلعه برآمده کمرهای ناهموار و مراقی
دشوار آنرا احتیاط نمایند بکمر ... که در کوه خیان جسته چالاک بودند که زکر در آن کار سبقت نموده و
چندانکه نشیب و فراز آن دیدند عاقبت بعجز و یاس باز گردیدند آخر الامر رای بیمن آنحضرت و عمل ... دولت

رهنمای کرده فرمود که نردبانها بهم بسته بجایی برسیدند که محل آن کمر قامتی بود نردبانها بالا کشیدند و محصن
از آنجا بجای دیگر برفتند و جمعی بهادران از طرف بالای قلعه طنابها در میان بسته و سر طناب بقلعه کوه محکم کرده
در برابر قلعه با تیغهای آبدار فرو می آمدند تا از نشیب و بالا بر آن قلعه محیط شدند و بمقتضای آیه فوق ایدیهم
لشکر مؤید منصور بپای سور و قلعه طاوس رسیدند و هرچند بهادران جلادت آیین به تیر و زوبین آن فرقه
بی دین بی سعادت شهادت می یافتند جمعی دیگر دلاوران بحضرت شعار رغبت تمام بآن کار پیش گرفتند
و لشکر دین دار آن کفار بدکار را در دوره جنگ کوفته بعد از جهد و قسر دستگیر و اسیر کردند و طاوس را از آن
کوه را در میان کشتگان یافته سرهای شان بدرگاه فلک بارگاه آوردند **بیت** سر گردنکشان ز رفعت که نشت
فلک زان فکند که خود بیاید **عزیمت جانب بیک فولاد** صاحبقران ظفرقرین چون خاطر همایون از مهم
طاوس و قلعه او جمع ساخت رایت فتح آیت بجانب الوس بیک فولاد و قلعه او بر افراخت و ازکو که
از امرای بزرگ الوس جوجی بود پناه باو برده برادر ترکو ملازم درگاه عالیجاه بود و آنحضرت او را برسالت
پیش بیک فولاد فرستاد و پیغام داد که ازکو را با بیخان فرست و اگر نه الوس قورپزی در زیر خواهد شد
بیک فولاد بمهانت جز راه تیل معود گشته فرستاده را با جوابهای درشت باز گردانید و قدم امرا از انما
و لا العار نهاده مجوب یا یوس شد و گفت تا جان در تن دارم او را نسپارم و جان و سر و مال در سر
ملوس کرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته فرمود که راه جانب و پیشتر در رفت و راهی
سخت بود لشکرهای جوانغار بورجل ... در بره و تبر در آن جنگل نهادند و راه راست کردند و سپاه
ظفر پناه در آن راه چندان عسل یافتند که هرچند خواستند برداشتند و حصار بیک فولاد در دره
بود که در محکمی از تمام او نشان میداد و او کوششهای بهادرانه نمود اما سعادت مساعدت نمود و
از اطراف او میغ تیغ و صاعقه سنان ریح لمعان آمد و ایل و الوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف
شدند و بسیاری از ان گمراهان به تیغ جهاد هلاک گشتند و گروهی انبوه و جمعی دیگر که پناه باو برده بودند
در قید اسار گرفتار آمدند و ازکو از راه ماصه روی بکوه البرز نهاد و امیرزاده اعظم امیرانشاه لشکر
بر اثر ... او روان گشته خبر او بحضرت فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شده تمبل او و معول
موکب همایون متعلای ازکو را گرفته بحضرت رسانیدند و در آن نواحی بسیار از گمراهان که پناه بمواضع محکم برده
بودند بدست آورده برده کردند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال عطف
نموده در اغروق همایون نزول اجلال فرموده در حکایت سوق محمد اغلان و لدینا توقتمش خان پناه بدرگاه عالم پناه
آورده مجرتی شد و بطرف قلعه سمیم رفته و آن ولایت را گرفته در آن راه چشم بسیار بدست آورده و
آنحضرت فرمود که هرکه سراد غان بر خط فرمان نهد از اسر و غارت امان یابد و هرکه فغان ارادت بر تافت بشقاوت

و بودن فی تدبیری اگرگان کمان انداز و در معرض سیاست آید و آنحضرت را شعله قهر برافروخت و در جنگ
آن ممالک را در هم سوخت جمعی را تیغ بیدریغ کار ساخت و فوجی را دست و پای بسته از قلّه کوه بزیر
انداخت و مجموع کلیساها و آتشکده‌ها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایر مستعمرات[?]
علی مختلفه را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم بدست آورده متوجه [illegible] شد و آن
را تا تحت تسخیر کرده و دیگر قلاع و بقاع و دیار و امصار در تصرف سپاه و تسلط شعار در آمد که تفصیل
مقال در ان احوال موجب ملالت و در جایها چنانکه بیشتر بار دوی همایون آمده و بر لبع جهان مطاع
گرفته سیورغال امان یافته بودند این کرت نیز همان نیکو کاری محفوظ ماندند و هیچ آفریده متعرض
ایشان نشد ع باغ در جهان به ز نیکوکاری ⁂ و موسم قشلاق رسیده و تغار رقم را الی امره
در انموضع زمستان گذرانیده و چون ایام سرما گذشت و ارد بهشت صحاری رنگ بستان ارم و
باغ بهشت گرفت از انقام نهضت نمودند ⁂ وقایع سنه تسع و تسعین و سبعمایه [illegible]
حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت بابوقو و عارض نمو توقف داشت که از یورت قشلاق آن
ولایت را تاخت کند اهالی انجا راه بخت رهنمونی کرده و ایل شده اطاعت نمودند و مجموع تحفات
پادشاهانه سرفراز شده خلعت امان یافتند و باقی ایلهایش مانند جاان یعنی ماهی گیران و سایر خزر نشینان
که انجا حصارها ساخته طریقه انقیاد و سلوک نداشتند آنحضرت جمعی بهادران را نامزد فرمود که بر روی
یخ گذشته بمواضع آن روز گشتگان نشده و مار از ایشان برآورده اسیر و برده گرفته مظفر
و منصور باز آمدند و حضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد و محمد کلانتر
انجا را گرفته و زیر یخ کرده طعمه ماهیان ساخت و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه
و جمعی دلاوران را بتاخت سرای فرستاد و ایشان سرای را گرفته و آتش زده و ویران کردند و این
دو بار بر آن بود که لشکر دشت قبچاق سرای را از نواحی بخارا در وقتی که آنحضرت بتسخیر فارس و عراق
مشغول بود خراب کرده آتش زدند و جزای سیئة سیئة مثلها   رنجه مکن انگشت بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت   و از سرای حاجی ترخان با انجا و غنیمت فراوان بیورت قشلاق باز آمد
و چون آن زمستان سرد گذشته بود و اسپان یاساقیان بسبب ایلغارها سقط گشته و علف و علوفه
بنوعی تنگ شده بود که یکمن غله بهفتاد دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار کپکی بخرج
دریافت نبود آنحضرت فرمود که غلات و اسپان و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای آورده بودند
مجموع را برامراء لشکری بسویت قسمت نمودند و بسیاری پیادگان را سوار ساخت و سرداران را بانواع
عنایات نواخت ع دین چنینها قطرهٔ باشند بحر جود او ذکر مراجعت صاحبقران بجانب دربند [illegible]

صاحبقران آفاق چون ممالک صحرای دشت قبچاق و سایر بلاد شمال را در قبضه تسخیر و تصرف آورده و هر که
از دشمنان باقی مانده بود در اطراف آن بیابان حیران و سرگردان بمکیت آنحضرت از قشلاق عازم عزم
مراجعت نموده بجانب دربند و آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته از راه طرق [illegible]
عزا متوجه السکوچه شد و آن خطه را در میان گرفته لشکریان تاراج زدند و ناگاه شوغال نوحی
باتفاق غازی قرمش که بمدد اهل السکوچه می آمدند نزدیک رسیدند آنحضرت با پانصد نامزد در برابر رفت
و با وجود که عدد عسکر ایشان بود بموجب کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله بایشان حمله کرده و آن جمع کثیر را پریشان ساخته در میان جنگ شوغال با بیشتر بهادران خود
و معنیز بقوت دولت آنحضرت سر شوغال که راس زمره ضلال بود جدا کرده بحضرت آورده و مردم را
بیشتر کشته و دیگر به پیش حضرت آوردند صاحبقران ایشان را گفت که ما غایت جز از جهاد کفار نبوده
و میان ما و کفار اتحاد نبود اکنون چرا بموافق کفار شده بامن محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند
آنحضرت مرحمت نموده و برایشان راحم فرموده اجازت مراجعت داد سرداران غازی قرمش آن کرم
دیده بدرگاه جهان پناه آمدند حضرت صاحبقران همه را اسباب سلاح و استعداد جهات جهاد داده بسمال
فرزندان ایشان از کرد و قلعه [illegible] استحکام ساخته و در ولایت هر چند دره محکم بود و در روی کوهها و غارها و
سوراخها که جمعی گریزگاه ساخته بودند آنحضرت فرمود تا صندوقها بزنجیرها بسته و مردم در انجا نشانده از
بالای کوهها در غارها فرو آویختند و بدین صنعت غولان آن جنگلها اسیر و مغلولان گشتند قلاع آن نواحی
مثل [illegible] و برکار و قلعه [illegible] فتح شده ایل الوس زرهگران قیتاق مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده از محال
و طاق [illegible] نماند [illegible] بموجب تعالیت و چون تمامی ولایات و قلاع
البرز کوه که در جانب شمال بود مسخر و مفتوح شد و غنایم بسیار از دختران گل رخسار و پسران لاله عذار نصیب
روزگار لشکر ظفر شعار آمد کوکبه سعادت معاودت و طلیعه بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط
زمین و زمان بتخصیص مملکت ایران افتاد ⁂ بانهضت باز آمدن عزم کرد ⁂ و از راه دربند باکو بازگشته فرمود که برج
و باروی قلعه دربند را استحکام تمام دادند و بشروانات در آمده والی آنجا امیر شیخ ابراهیم که در این عزم چون
دولت ملازم بود چند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ کرده بود چون موکب همایون
از شماخی گذشته در کنار آب کر نزول اجلال فرمود ع برآمد سراپرده تا اوج ماه ⁂ امیر شیخ ابراهیم طویهای
پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه بعرض رسانیدند و آنحضرت درباره او عنایت مبذول داشته پایه قدر او را
از آن گذرانیده و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار و ربقه اقتدار او گذاشت
و خلعت و کمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را تشریفات فاخر نواخت و فرمود که محافظت دربند نموده از سر

رخصت یافته و شاهزاده جهانگیر میرانشاه گورکان و میرزاده رستم و امیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان
فرمود و موکب همایون عزم سلطانیه نمود و پیشتر حکومت مملکت آذربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان
تا روم بمیرسید سلطنت میرانشاه تفویض رفته بود و کوچ شاهزاده و امرا سبق ذکر یافت از خراسان
باذربایجان نقل کرده بودند و دست راست سپاهش قراباغ و نخجوان تا باونیک یورت ساخته و دست
ساوج بلاغ و درگزین و همدان داشتند و شاهزاده با امرا در محاصره قلعه النجق سعی و اجتهاد بلیغ می نمودند

ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه نهاوند و محاصره یزد

سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع
حاکم سیرجان بود و در شیوه فضل و هنر و تربیت مردم دانشور اقتدا بجد خود شاه شجاع می نمود و در نوبت
دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود و شاه منصور مغرور مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر
طوعاً او کرهاً بدرگاه عالمپناه آمدند سلطان ابواسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست صورتی
که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه می نگاشت اقربا پیغام دادند که ما آمده ایم اگر او نیاید شاید که خدمت را
نسبت بما خیالی دیگر روی نماید اکنون وهم و خیال تفرقه نمی باید داد و روی بآستان دولت آن
حضرت آورد سلطان ابواسحق قلعه سیرجان را که در جهان بمثل و نشان است بغلام خود گودرز نام سپرد
و گفت که من میروم تا اقربا نگویند که بد دلی بود و نیامد و چون مرا واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را بکسی
مدهی و اگر هزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم التفات ننمائی که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را
حضرت صاحبقران محبوس ساخت در آن مجلس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود بوی رسید
و چند بیت قصیده اینجا ثبت افتاد و **بیت** ز ابر دست گهربار شاه دریادل ؛ چو گل شکفته شود کشور جهان عادل ؛
چو غنچه کمر بندگیش بسته میان ؛ زبان گشاده بشکرش چو سوسن بادل ؛ که تاج بخش کیان بادشاه ابواسحق ؛
همیشه تیر افلاک زتاج او شاغل ؛ ملک که بخت بلندش همیشه بیدار است ؛ دمی ز خدمت تخت بلند شود غافل ؛
فلک ز سایه تاج شه خورشید ؛ چو در زمرد و صبح تخت شود داخل ؛ سپهر از مراد او
که همچو بخت بدرگاه تو شود واصل ؛ وقتی که این قصیده بمطالعه او رسیده خروار شمعدان طلا که در نظرش بود
برخیز و بکرد دست نداشت آنرا بخدمت مولانا فرستاده عذرخواهی نمود و القصه گودرز قول سه سال
قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور تحصیل شاه شاهان با سپاه سیستان درین مدت بمحاصره مشغول بود
عاقبت گودرز و شش کس که مانده بودند از محاصره بتنگ آمده بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت
بتیغ سپردند و چون یورش دشت ممتد گشت مردم را خیال محال و فکر باطل در دماغ متمکن شد و از آن جمله سلطان محمد
بن ابوسعید طبسی که بتربیت این دولت حکومت طبس و آن نواحی یافته بود و باز ماندگان مظفریان را که در یزد مانده
بودند با خود یار ساخت و ناگاه تمشی داروغه یزد نوکر ملک توچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همایون

بود بقتل آورد و نوکران مراد محصلان را هلاک کرده و خزانه گشاده کمر بر و انبه بر میان بست و جمعی هزار
بطمع زر و مال دل از جان برداشته شهر و شهر را مشغول داده و اراذل و جهال و قطاع الطریق تبع
آمده فتنه بزرگ انگیختند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای فارس و کرمان و اطراف
خراسان متوجه دار العباده یزد شده بحوالی تفت رسیدند قتالان یزد با نصد سوار بشبیخون آوردند
و امیرزاده پیر محمد خبر رسانیده بود که از خیمها بیرون نیایند و هر سوار که بینند تیر زنند حاجی انداز
که رکن اعظم آن فتنه بود زخمدار شده عنان برتافت و باقی گریختند فارسیان فارس انبار آتاکو خفها
با فتها دو رسیدند و بسیاری بقتل آوردند لیکن ابوسعید پشت بحصانت یزد و مستحکم داشته
بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بران متصور نبود و فارسیان از طرف شرقی شهر که بدروازه کشکادو
موسوم است فرود آمدند و عراده و قراجه و منجنیق ترتیب دادند اما یزدیان با وجود آن تنگی
هر روز بی اتفاقانه بیرون آمده جنگ میکردند در خلال سونجک بهادر از طرف شیراز رسیده و در
اول اسد امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرده رسیده بود در اجته قدم از حرکت پیشتر
بود تا گاه در روزی که آفتاب گرم یافته بود و لشکر پیشتر در خواب رفته پیادگان یزد چون گرگان
گرسنه با تیغهای کشیده از شهر گردن دروازه بیرون دویدند و تا خبر سونجک بهادر را فرود
جنیبه نوکران او را زخمی ساخته خیمهارا تالان کردند و آتش در زده باز گشتند و چون نوکران
سونجک جمع آمدند ایشان بدروازه رسیده بودند و امرای میرزاده پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه
از حال پرسش سوال میکردند و بر سبیل استهزا حکایت میکردند و امیر سونجک کینه امرا در دل گرفته میان امرا
دو گروهی شده و معالیز یزد در استعمال مانده و یزد را قوت و قوت فوت شده غلا با علا رسید و پسر
ابوسعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرده و مرجا غله بود یکسال حجه خداوند گذاشته باقی ضبط نموده
ماه دیگر گذرانید بیچارگان تنگی انبی رکی دل برمرگ نهاده و دست از جان شسته ترک گرسنه در
برانواع غایت کوشش مینمودند و حضرت صاحبقران در وقت عزیمت دشت امیر فرید برلاس را که
بحسب و نسب آراسته بود حکومت نهاوند تفویض فرموده درین اثنا بسامع جلال پیوست که نوکر او بهلول نام
بر کفران اقدام نموده امیر فرید را بقتل آورده و قلعه را فرو گرفته باسباب قتال و جدال اشتغال دارد
بمتنی غرور باطل و خیال محال آنحضرت امیرزاده سلطان حسین و امیر خداداد حسینی را بمحاصره نهاوند فرستاد
و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح آن کرده آن نابکار مخذول را با آتش سوختند و پسر امیر فرید را امیر تیموری
را در نهاوند نشاندند و بشارت بار ودی عالی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه لرستان و کردستان
شدند و سلطان عیسی حاکم ماردین را که مدت سال در آنجا محبوس بود شفقت و مرحمت فرموده و او را خلاص

ساخته و او با امرا عهد و پیمان کرده و جمعی را بایمان موکد ساخت که تا مقدم العمر طریق متابعت سلوک دارد و در
لشکرهای ظفر کردار ملازم باشند و رخصت یافته بطرف اردبیل روان شد و حضرت صاحبقران از سلطانیه
بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در جلگاه [illegible] نشان بشرائط صیام قیام نمود و روز عید وظائف تمام
و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پیر محمد را جهة محاصره یزد فرستاده و یزدیان را کار بتنگ آمده بود
چون سپاه ظفر پناه رسیدند پسر ابو سعید دل از جان برداشته شب بتاخت [illegible] و رفیق از راه بغیر بیرون رفت
و یزد مستخلص شد و جمعی بطلب آن ناپاک بر طرف رفته او را در حوالی شهر چون او از علیه شنیده [illegible]
کشت [illegible] او را از بار سر بسنگ ساخته پیش طالبان آوردند تا فتنه او فرو نشست و یزدی که در [illegible]
دلست در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از بوقی قرب سی هزار کس از گرسنگی هلاک شده بودند
با آنکه مدرسه کهنه بر بود در کوچها گذار دشوار میبود و چون نقره و طلا در مدت غلا قوت نمی شد مجموع را
بر قرار یافته جهة دیوان اعلی ضبط کردند و شاهزادگان [illegible] که در آن قضایا بجان آمده بودند ایشان را
دادند و [illegible] قوچین که داروغه آنجا بود با نوکران خود بشهر در آمده لشکر باز گذاشت که متوطن
مردم شوند و سر پسر ابو سعید را با فتحنامه یزد باردوی همایون فرستادند بموجب فرمان صاحبقران کامکار
امیرزاده پیر محمد جهانگیر عازم قندهار شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز گشت و آنحضرت محمد سلطان را
بضبط ولایت خوزستان فرستاده و رایات ظفر شعار برسم ایلغار عازم سمرقند شد و امیرزاده ابابکر را که
سمرقند طلبیده بود در بسطام بموکب همایون رسید حضرت صد هزار دینار کپکی انعام فرموده [illegible]
[illegible] که بکر کوه گران با سرعت باد و [illegible] جمع داشت باو داده نوکرانش را رعایت و عنایت نمود و
شاهزاده را بتبریز پیش پدرش میرانشاه فرستاد و در هراة [illegible] را جهة [illegible] ولایات خراسان
گذاشته حکم فرمود که هر کس که تعلق بامیرزاده میرانشاه داشته باشد کوچانیده بآذربایجان فرستند و
حضرت از جیحون عبور نموده در نواحی [illegible] شاهزادگان دولتشعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر
با سایر شاهزادگان و خواتین استقبال نموده بشرف بساط بوس مشرف شدند و بشهر سبز آمده در آن سرای
میمون چند روز عیش گذرانیدند ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان بجانب خوزستان
امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید امیر سونجک ملازم او بود و از امرای شاهزاده رنجیده خاطر جهت غباری
که در هنگام محاصره یزد میان ایشان واقع شده بود حکایت [illegible] اشراف احوال فارس عرضه داشت
اردوی اعلی کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از سونجک شکایت گونه نوشت و صدر را که خدمتکار قدیم او بود بسبب
میل بجانب سونجک سیاست نمود و بردی بیک داروغه اصفهان بود فوت شد و امیر توکل و امیر [illegible] که از امرای
امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام جنید کازرونی رفتند و دولتخواه که [illegible] شاهزاده بود

موافق سونجک شده چون حضرت صاحبقران بر این حال اطلاع یافت حکم همایون نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان
ضبط احوال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند
رفته آنحضرت امیر محمد را عتاب و خطاب فرموده چند روز بی قدر داشت و باز عنایت فرموده
بجانب فارس فرستاد و سونجک را گناهکار ساخته حکم فرمود که با تومان خود عازم هندستان شود و
تا سه سال قلاع و بلاد آن ممالک فتح کند و دولتخواه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر را از
مخالفت کرده همراه خود [illegible] برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خوزستان نموده عازم
هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت کرمان فرستاد که باتفاق امیر [illegible]
برلاس و لشکرهای کرمان تاخت کیچ و مکران کنند و او از راه طارم لشکر را سیر ساخته هر که سر طاعت
بر زمین انقیاد ننهاد جان بتیغ [illegible] باد داد و لشکریان الجای فراوان گرفتند و هر حصار و قلعه که بود
مفتوح ساخته مسخر گردانیدند و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم کوهگنگ سوم [illegible] چهارم [illegible] و پنجم
منوجان ششم طارک هفتم تازیان جنگ گرفته ویران خراب شد بیت تعجبی که بهنگام کین اگر خواهد
زهفت قلعه گردون حصار بگشاید ٭ چه عجب از هرموز و هفت قلعه آن ٭ که گرد دست فلک [illegible]
والی هرموز محمد شاه آب دریا را حصار ساخته کشف وار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید بیت
همچون کشف عدوی تو از پوست شد حصار ٭ وازنهیب لشکر تو چون رعد خروش دریای حیرت
گشته به ساحل سلامت [illegible] عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده و ترک فضولی گفت و مال [illegible]
ساله قبول کرد هر سال سیصد هزار دینار کپکی مقرر آنکه بعضی نقد ادا کند و تمام قسمت بخزانه عامره رساند
و در آن ولایات مدت سه سال باران نبارید و سحاب بخشش عنایت بجانب لب تشنگان نمیدید بود
بیت چنان آسمان بر زمین شد بخیل ٭ که لب تر نکردند زرع و نخیل ٭ و امیرزاده محمد سلطان اطراف
آن ولایات مسخر ساخته بشیراز آمد و چون سلطنت با امیرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب خوزستان
نهضت نمود و در آن اثنا جمال الدین [illegible] کوهی در [illegible] شاهزاده رسیده و آن بد دولت بجانب کوه
گریخته بسر در آمده و در دره افتاد و جان بداد و بعضی نوکران در عقب او رفته سرش را بخدمت آوردند و شاهزاده
راه [illegible] و جرد همدان از خراسان گذشته در ماوراء النهر بشرف بساط بوس استسعاد یافت و در آن اثنا
مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همایون شد نزدیک سمرقند رسیده فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد
سلطان استقبال نموده و دیده امیدش بدیدار او روشنائی یافت و بسعادت پای بوس حضرت صاحبقران
مستسعد گشت و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و صاحبقران سعادت قرین در باغ شمال که عمارت عالی [illegible]
آنحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود به بنای قصر عالی و کوشک متعالی فرمان فرمود و مهندسان

و معماران عراق و آذربایجان جمادی الآخر بطالع فرخنده بنیاد آن نهادند و چهار رکن آن را قسمت
کرده آنحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف متکفل شده بیکماه و نیم باتمام رسید شرفات ایوانش از
شرفهٔ کیوان گذشته و نزاهت لطافتش غیرت فزای روضهٔ رضوان گشته چون آن مقام فلک احتشام
تمام شد و طویهای پادشاهانه بانجام یافت بانجام موهبت آنحضرت بحضرت بیکیسی سلطان بنت خضر خان بپرداخت
عالمیان امیرزاده گورکان عنایت فرمود **ذکر ابتدای سلطنت امیرزاده جهان میرزا شاهرخ در هرات**
حضرت صاحبقران سلطنت خراسان تا توس و ملک مازندران و سیستان تا حدود هندوستان بفرزند ارجمند
پادشاه عالیهمت پاکیزه سیرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت فرمود **نظم**
بنور اینچنین روشن چراغی ⁂ خراسان را در افزود آفتابی ⁂ و آن مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون
در واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی واقع است بمهر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت
ارزانی داشت امرا که نامزد ملازمان شاهزاده مقرر جاکو و سید خواجه و شیخ علی بهادر و عبد الصمد و حاجی
سیف الدین و حسن جاندار و ملکت و پسرش جهان ملک و پیر محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین
ترخان علی ترخان و حسین صوفی و از توچیان توبلاق و کپکی قورچی و علیاکی مرکز فرخیم باخانه کوچ بکلار
او تعیین نمود و حضرت صاحبقران او را وداع کرده روان شد **بیت** ظفر همعنان نصرتش رهنمای
ز گرد سپاهش هوا مشکسای ⁂ و از راه اندخود بحکم رسیده امیر آقبوقا و سادات و علما استقبال
نمودند و رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهدستان نزول اجلال
فرموده و انوار عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته سیرت از آزور
که پای ازور و از دیگر جا و در بلده امرغ نهاد و زمام اختیار بدست اقتدار داد و مرضی الخصال محمود الفعال
در مکارم اخلاق افزود و بعد از انقضای ایام حضرت صاحبقرانی که نوبت جهانبانی بان جناب رسید
در مناظم امور و عبادت ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد و خامهٔ شرح و بسط در این باب از مساعدت
وقت ما مولست و سید سرداران مازندران و سیستان الی تمام خراسان تابستان دولت نشان آمده
شرائط اخلاص بجای آوردند و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شاهزاده آن زمستان قشلاق
در مازندران فرمود و از جمله مواهب که حضرت الرغائب عز شانه درین سال بان جناب مرحمت فرمود
ولادت با سعادت نور حدقهٔ دولت و نور حدیقهٔ سعادت گلبرگ چمن پادشاهی نوبادهٔ باغ شهنشاهی بود که
بیت شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت ⁂ معز السلطنة والدنیا والدین امیرزاده بایسنغر بهادر
در دار السلطنه هراة در بیست و یکم ذی الحجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا چون آفتاب در اوج مستقل طلوع کرد
از فلق طالعش خورشید را بود آگهی ⁂ زان کند از بهر اوج خویشتن جوزا اختیار ⁂ انوار مولد همایونش آبا

علوی و امهات سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بر وجنات کائنات پرتو سعادت
انداخت مطربان نغمه سرای بالاچنگ در عود زدند و صوفیان رود از فلک مجلس فلک وار بچرخ آمدند
اهل زمین سر بفاخرت بآسمان رسانیدند و طنطنهٔ کوس بشارت از ایوان کیوان گذرانیدند
و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان قبهها بستند و اسباب طوی تهیه ساختند چند روز رعایا و عام
قدم بر بساط نشاط نهادند و هر چه دست آرزو بدامن آن رسید بجای آوردند در آخر ایام سور
طوی تطبیت داده اعیان حضرت و ارکان دولت را تشریفات فاخر پوشانیدند و حضرت صاحبقران
باستماع این بشارت شادمان گشته خبر رسان را از مال صامت و ناطق و از ناطق صامت گردانیده
فرزند ارجمند را چون بخشش نمودند **وقایع سنه ثمانمایه احوال ولایت ماوراء النهر** حضرت
صاحبقران در آن ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود از عاطفت و باران مرحمت بر شاهزادگان
و امرا باران ساخته همه را بوجوه اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان پیر خواجه اغلان را تحت
پادشاهانه و رعایت خسروانه فرموده غیاث الدین ترخان را با غرایب تحف و نفایس اموال در
مصاحبت او فرستاد تا دختر خضر خواجه اغلان را جهه خاصهٔ آنحضرت خواستاری نمایند و آن سلطان
در مرغزار کان گل که لطافت آن غزل **بیت** غیرت افزای روضهٔ ارم است ⁂ گذرانیدند و در اثنا
مهد علیا ملکت آغا که حرم محترم شاهزاده جهان شاهرخ بود از هراة رسیده پیشکشهای لائق بعرض رسانید
و در آن نزهتگاه قبه سراپرده بارگاه بذروهٔ مهر و ماه برآمد توده‌های زر و زیور و هم رنگین و نافهای
مشک و شمامهای عنبر با هم آمیخته گلزار بخور صبا را غالیه سائی آموخت و بزم عشرت را بنور سرور افروخته
ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ⁂ ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور ⁂ عالی قدر او لشکر را
یکماه در کرزر و گوز معمور گردانید و مدت سه ماه بعیش و عشرت گذرانیدند و عقد بیگیسی
سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و فرزند متعلق شاهزاده اقبال
یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعهٔ معماران و مهندسان و بنایان را که در
سمرقند بودند فرمود که در احسن ساعات و امین اوقات بنای باغی دلگشا نهاده مربع مستطیلی
بالفضه گز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازهٔ عالی کشادند و انواع اشجار از سفیددار
و درختهای میوه دار و گلهای خوشبو و ریاحین دلجو در چمنها که مربع و مثلث و مسدس کرده بودند نشاندند
بیت بارم من آن میوه ها بر زبان ⁂ که آب ورد باد او در دهان ⁂ ز سیب زنخ صفحه رنگین شود
زامرود و انگور شیرین شود ⁂ از آن میوه همچو شهد و شکر ⁂ گهی وصف گلکم شود دل شکر ⁂ قلم را اگر
گفت شاخ نبات ⁂ نبانی که بر دارد آب حیات ⁂ پس آن به که نو عروهٔ اختصار ⁂ که این ذره

کران و کنار * و چون آن مقام روح پرور دلگشا تمام شد نام اسم مطابق مسمی باغ دلگشا نام شد و در
میان آن قصری بدیع آیین و سرایی در غایت زمین بنیاد نهادند فاکس سر بچشم اعیان سوایش چون باد
دم عیسی راحت روح و روان در اندک زمانی در کمال رفعت و نزاهت باتمام پیوست **بیت**
زان رفیع آمد چو قصر چرخ این عالی مقام * کز علو قدر بانی باز میگوید تمام * اهل دولت را فضای دلگشای او بود
در لطافت همچو جنت دلفروز و جانفزا * از هوای او صبا بویی گرفت و میدهد * خاک را پیرایه پیرایه باد صبا
چون آن فرح مقام بخرمی و خرمی تمام شد نام توکل خانم دختر خواجه اغلان که امرای جغتای بخواستاری رفته بودند
مقرر آمد و حضرت صاحبقران بجانب خجند فرموده از سیحون عبور نمود و در موضع [illegible] قشلاق [illegible]
اتفاق و آنحضرت بزیارت سلطان احمد یسوی قدس سره که از فرزندان امام محمد حنفیه است تقصیبه
فرموده بر سر مزار منور الانوار عمارت عالی فرمود و اتمام آن بعهده اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد
و آنحضرت صلات و صدقات بمجاوران و مستحقان رسانیده باردوی همایون باز آمده مقارن این
حال قاصدان رسیدند و بشارت رسانیدند و آغایان خبر سرای ملک خانم ده روزه راه باستقبال ده
در هر منزل آن منجه کلان خانیت را طویهای لایق خانیت کشیدند و اوایل ربیع الاول باردوی همایون
آمده حضرت صاحبقران همین را که با او آمده بودند بخلعتهای فاخر و نعمتهای وافر اختصاص فرمود و
قضاة و اعیان ماوراء النهر حاضر ساخته در خوبترین طالعی و سعدترین ساعتی ماه منور را قرین آفتاب انور
گردانیدند و زهره درخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم را نکاح
شرعی در حباله آورد و زبان دولت تهنیت قران سعدین و اجتماع نیرین بگفت و در این نظم سیفت
بیت عالم منور است ازین حسن اجتماع * گیتی مشرف است بدین یمن اقتران * آغایان و امرا و
شاهزادگان نوئینان دست نثار بکشادند و هوا کوهسار و زمین را بزر گرانبار کشت و مدتی بعیش
و عشرت گذرانیدند و صدای نوای طرب بزهره از بزم رسانیدند و حسن آن جشن دلپذیر و لطف آن
طوی بی نظیر در تقریر و تحریر نمی آید **بیت** و رای قد بقریست شرح بزم آنحضرت * در ینولا ایلچیان تنگوز خان
از طرف ختا با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا شرف بساطبوسی یافته پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه
خود بعرض رسانیده اجازت مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت کوچ از آقا
بکوست نامزد سمرقند بنوبت [illegible] فرمود و امرای بزرگ بردی بیک ساری بوقا و امیر سیف الدین و خداداد حسینی
و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشپاره قلعه [illegible] بندند آن نواحی را بعمارت و زراعت
آبادان سازند و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلده بی مانند بخرمی گذرانیدند و از آنجا عزیمت کش
نموده در صفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنه آن رودخانه جاری بود فرمان فرمود که در آن محل باغی

ارم سازند و قصری بدیع پردازند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قراجه خواندند و اعلام ظفر اعلام را
رباط یام روان شده و در اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استرآباد براه ماخوان عزیمت نموده
بسعادت ملازمت حضرت صاحبقران رسید و در خدمت حضرت در یورت قدیم خویش بدولت
و اقبال و حفظ عنایت ذوالجلال چند روز گذرانید **نهضت حضرت صاحبقران بجانب هندوستان**
چون بمیامن نصرت الهی و فیضان فضل پادشاهی حضرت صاحبقران از یورش پنجساله بمستقر دولت و سریر
مملکت معاودت نمود و زمستان در حدود زرگستان قشلاق نمود رای جهانگشای عازم آن بود
که رایات همایون بدفع بت پرستان ختای و فتن حرکت نماید تا سامع جلال رسیده
بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده و اگر چه در بعضی بلاد نقش کلمه توحید بر درم
و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند و اطراف ممالک تحت
وجود کفار نابکار و فجار ملوث است و نیز امیرزاده پیر محمد جهانگیر بموجب فرمان همایون هندوستان
داخل مملکت او بود با امرای هزاره و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانیان کوه
سلیمان تاخته و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته و از تولغات بر تسخیر بلده مولتان عزم
و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امرای سلطان فیروزشاه بودند و بعد از سلطان محمود
پادشاهی بر داشته در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند و ملو که با سلطان محمود در دهلی بود
و سارنگ در مولتان و لشکر منصور ملتان را محصور ساخته روز بروز نوبت جنگ می انداختند چون
این اخبار بموقف عرض رسید حضرت صاحبقران را داعیه آن شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود
کفار فجار پاک پاک گردانند بنابر نیت غزو جهاد فرمان داد تا لشکرها از هزاره و سپاه شمار
در ظل رایات ظفر شعار جمع آمدند و در ماه رجب سنه ثمانمائه که حساب حروف فتح قریب از آن خبر
میدهد متوجه جانب هندوستان شد و امیرزاده عمر شیخ میرزا و جهان [illegible] امیرزاده [illegible]
سمرقند مقرر فرمود و از گذر ترمذ جیحون پل بسته عبور نمود و از ولایت بلخ بکوهستان طخارستان
رسید و از سمنگان و بغلان و بعضها گذشته باندراب رسید **ذکر غزو کتور و سیاه پوشان**
چون اندراب مخیم موکب همایون آمد رعایای آنجا از جور کفار کتور و گبران بی سر و پا و سیاه
پوشان شکوه نمودند و گفتند که ما جمعی مسلمانیم و این قوم ناحق شناس [illegible] مردم
هر سال مبلغی مال گرفته و باج و خراج می طلبند و اگر ادا نکنیم مردان را کشته زنان و اطفال را اسیر
میبرند حضرت صاحبقران دین دار را چون درین معنی غیرت دینی در حرکت آمد عزم غزو کفار [illegible]
از مردم [illegible] اختیار فرمود و امیرزاده شاهرخ را در ییلاق [illegible] تعیین نمود [illegible]

کرده در موضع زمان امیرزاده رستم و برهان اغلان را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب
سیاه پوشان فرستاد و آنحضرت از راه دست راست بکتور رسید و قلعه آن را که آزاد و که عمارت
کرده اکثر امرا و لشکریان را مثل پیاده بکوه کتور برآمدند و آن ولایت کوههای بلند و راههای سخت
دارد و برف بسیار باشد چنانکه اسپان در برف فرو میرفتند و در آن زمان آفتاب در برج سرطان بود
روز که هوا گرم میشد اسپان را جز بالای زیلوها و نمدها توقف نمی‌نمودند و شب چون یخ می‌بست بر روی
برف روان میشدند و چون آن جماعت در درون کوه می‌بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت
فرمود که لشکریان طنابها و ریسمان در میان بسته بزیر می‌آمدند و بعضی بر برف خسپیده و از ... نشسته
لغزیده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و جهت خاصه آنحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقها محکم کرده و طنابها
صد و پنجاه گزی بر آن بسته و چند کس گرفته فرو می‌گذاشتند و چند کس بر روی برفهای ایستاده گشادن
راست میکردند و چون جبر بانجا میرسید باز جمعی گرفته میگذاشتند تا بآن طریق نوبت پنجم بپایان
کوه میرسیدند چون صاحب قران عالی همت پای سرافرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان می‌نهاد
از حسن اعتقاد و نیت جهاد و کمال اجتهاد دست در چنین کاری بیازید و ... بمقدار فرسخی پیاده
سیر فرمود و چند اسپ بعضی بر بالای کوه فرو گذاشته و اسپ خاصه حضرت سلامت رسید
و چون دیگر از آنجا نتوانستند داشت افتاده ضایع گردیدند و کفار را قلعه بود که آبی بزرگ در پس آن
میگذشت و از آن سوی آب کوهی عالی که فلک را از دیدن آن سر میگشت لشکر اسلام بقلعه عبده اصنام
رسیدند و آن جماعت بگروه بیشتر خبر شنیده و قلعه را گذاشته و از آب گذشته رختها بالای
کوه کشیدند بخیال آنکه کسی را با آن زمره ضلال در آن جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی آدم
در همه عالم مشهور بدلیری و ... ایشان نتوان داد بیت سپاه ظفر زاده جنگی گروهی بر نهاد که جرئی
چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن و دلیران پلنگ و نهنگ خارادل و آهنین تن و مانند ببر و گرگ
الماس چنگ و پولاد تن بیت کوه در دم شدند ... کوه رو شدند بصنع خدای همه ...
باشند و یکی بر ده باشند و کلانتران ایشان را اعدا و عدا سو گویند و ایشان را علیحده زبانی است غیر
پارسی و ترکی و هندی که کسی بر آن وقوف نیابد مگر از جانبی که بآنجا افتاده باشد و بر آن زبان وقوف
یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه بآن قلعه رسیده و کسی را ندیده که متعرض شود ... قلعه و خانهای ایشان
را آتش زده و از آب گذشتند از اطراف و اکناف آن کوه بلند که جای ایشان بود ...
سپاهی و لشکری چون کبک برآمدند و روی بدان سنگلاخ کوه نهادند و از امرا شیخ ارسلان
پیش از همه بانفار بالا رفت و علی سلطان از طرفی دیگر گذر ... رانده جای ایشان گرفت و امیر

شاه ملک جنگهای دلاورانه کرده و دلاوران نامدار یکبار از جوانغار و برانغار چون شیر و پلنگی خواهند و نهنگ
بهادر و شیخ علی سلیمان و موسی ترکمان و میر حسین قرچی و حسین ملک قوچین کوه برآمده آثار مردانگی بظهور
رسانیدند و بسیاری از آن خونگرفتگان بتیغ آبدار گذرانیدند و ... از آن مجاهدان هنر
چون بهرام خون آشام از صبح تا شام با آن زحل صفتان نحوست فرجام جنگ کردند و جمعی از غازیان
از بالای کوه افتاده بسعادت شهادت رسیدند اما عشر آن بی دینان بدوزخ شتافتند و
چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که جرم بخشی و جان
بخشایی صفتی محمودست اما کافران محل ترحم نیستند حضرت با وجود دریای رحمت ایشان را
نمی‌بخشید که ان الله لا یغفر ان یشرک به اگر مسلمان شوند خون و مال می‌بخشم و آق سلطان
قوچین را بمیان ایشان فرستاده با کلانتران ایشان این سخنان بزبان ترجمان گفته و شنیده قبول
کردند و کلمه توحید بر زبان آوردند و همراه آق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران آمدند و آن
حضرت ایشان را خلعت داده بازگشتند و باز بر سر کفر و ضلال خود رفته مرتد شدند و بر لشکر
شبیخون آوردند و امرا صاحب آگاه بوده جنگهای سخت کردند و لشکر تمام متوجه آن ملاعین
شده بسیار را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و جمعی خسته و باقی گشته و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
برده و از سرهای آن زمره بی دین که هرگز سر بر زمین بسجده رب العالمین ننهاده بودند
منارها برافراشتند و تاریخ آن غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنگها مرقوم
نگاشته شد تا خلایق روزگار بدیده اعتبار مطالعه آن کارزار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی
دریابند که تسخیر مملکتی که در خیال سلطان گذشته نگذشته و اسکندر بر آن کشور دست نیافته
عنایت پروردگار بر پیش همت صاحبقران کامگار آسان ساخته بیت دشاهان کسی فتح
کشور نکرد ... بگوییم زدارا و اسکندر نکرد ع دولت این کار را کند آسان فرستادن صاحبقران
زمان ... امیرزاده رستم امیرزاده رستم و برهان اغلان را که با بهادران
اسد او داو اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه و آدینه و شیخ حسن قوچین و سلطان تیمور و شمس ...
دیگر ملک از موضع ... بموجب فرمان از راه دست چپ بجانب کتور و سیاه پوشان
رفته شد و از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیده و از ...
شنیدند که اما ... تازه بی اندازه یافتند که برای رفته بود آن را گرفته ... در رفتند و بعضی
و جمعی غافل فرود آمدند ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از قفا درآمده و تیرباران کردند و لشکر
شکست یافت انکه جنگ آرد کنون خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

داده و شیخ حسن و دولت ... جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت چنگیزخان تا آن زمان از جنس
قتات کسی این بی ناموسی نکرده بود حضرت صاحبقرانی بمقتضای السلطان ظل الرحمن چون امیرزاده
رستم و برهان اغلن خبر می یافت از غایت بلکان محمد آزاد و جمعی که از پیش کاری می آمد با جماعه
ترکی تا جنگ سیصد کس تفحص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد با آن دره که جنگ شده بود رسید و از
لشکر دیار رفته بود با یاغی دوچار شده جنگ بسیار کرده حیات اسلحه و اسپان ایشان بستدند مظفر
و منصور برهان اغلان سپاه که گریخته بودند و کسان احوال خود را شناخته بستاندند و محمد آزاد در آن
اغلان را گفت که مصلحت آنست که اینجا فرود آمده شب را بگذرانیم و او از بددلی همان لحظه بعقبه راه
و لشکر با او موافق شدند آری **بیت** سپه گران سواری دارد و حضرت صاحبقران بعد از فتح کتور و
قتل آن قوم بدامر جلال اسلام و علی سیستانی فرمود که راه بیرون نقش راست سازند و لشکر با علفها
گران را فرو آیند و بسیار نازها جرانید و هیکلها را سوختند و جلال اسلام ختگی جای را آن بیدا جنت
در بعضی محل برف سوراخ کرده و آنحضرت از عقبها و رها گذشته کارک نزول فرمود و بعضی الحی قطعه
الحی که بموجب فرمان آبادان کرده بودند باز داشت و امرا و لشکر را که در مدت هجده روز پیاده
نفوذ کفار قیام نموده بودند سوار ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب با اردوی همایون
و برهان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری از سوار کفار گریخته بود او را منفعلا ساخته
پیش فرستاد که باشد جبر آن نقصان نماید و او را خود ❊ این بار خود بار یکبار در ربایند
و محمد آزاد را که در همان معرکه آثار شجاعت و مردی بظهور آورده بود و فشون والی ... داده
تربیت فرمود و جمعی را که با او بودند همه را بتشریفات پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش
فرمود **ذکر اجازه دادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بالله** حضرت صاحبقران قرة العین سلطنت
و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که بجانب خراسان عود نموده
و رایات نصرت شعار عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش بر آمده و از پنجشیر گذشته در
چلکاه یاران پنجشیر [illegible] کابل فرود آمد و اردوخانه که در انجا بوده احداث نهری فرمان داد
چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام شد و بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند
قریه معتبر بآب آن جوی معمور گشته صحراها مزروع شد و معمار رحمت آنحضرت وادی غیر ذی زرع
را حدائق ذات بهجة گردانید و از انجا روان شده در ظاهر کابل مرغزار درین نزول پادشاهی
رنجین رشک سپهر برین رانید مقام التجا تمور اغلن و کس امیر [illegible] کور رسیده و از جانب [illegible]
رسول خضرخواجه اغلان آمده و نوشیروان امرا چه بپایه سریر اعلی آمدند و شرف بستوس یافته از قبل حکام خود هم

این عرضه داشتند که ما بنده و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش ازین برهنمونی بخت وارون و همنشینی دم
دوران مخالفتی ورزیدیم و مدتی سرگشته درین بیابان گردیدیم و مرارات فراق چشیدیم و خسارت
روزگار کشیدیم عاقبت در آینه ندامت غرامت آن دیدیم و انگشت حیرت بدندان پشیمانی گزیدیم
مامول و مسئول آنکه جرائم ما را بآب عفو فرو شویند تا بعد ازین در اقتفا و متابعت طریق دیگر مسلوک داریم
بیت بفرمان تو زنده گانی کنیم ❊ دم در محمل بار بی اغلان که در الغ یورت خلاف قاآن کرده از قبچاق
گریخته بود بپایه سریر اعلی آمده بود و آن حضرت او را گناه گرفته پرسش نمود و خلعت طلادوزی و کمر مرصع
و اسپان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و تجملات سلاطین بر او ارزانی فرمود
او نیز ازان بخت و دولت شد ملازم موکب شاه و درین اثنا امیر شیخ نورالدین که آنحضرت او را در مملکت فارس
گذاشته بود در رسیده تحفهای گرانمایه از جانوران شکاری و سلاحهای کاری و اسپان کارزار و شتران
قطار و استران رهوار و اوانی زر و نقره و جامهای فاخر و نفایس جواهر از در و یاقوت و سنگ [illegible]
سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه و سقرلاط کوهان افزون از حد و دیگر تجملات و نفوقات از غایت
لطافت بمرتبه که چشم نظارگیان ازان دیدها حیران بود ❊ میشود حیران آنها دیده نظاره کی همراه آورد
و چند روز محاسبان بتحریر مفصل آن نموده مطالبه تمام رسیده روز عرض آن امیر شیخ نورالدین که
از صباح سلطان الشمس از افق مشرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ مهر جهانگیرش بر وسط السما طالع
شد از انوار زده بود و امرا آن پیشکشها میگذرانیدند و ایلچیان و توجیان که در آن مجلس حاضر بودند
تعجب در لطائف و غرایب آن تبرکات ناظر حضرت صاحبقران همه را از آن تحفها عنایت فرمود
و مساعی امیر شیخ نورالدین محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد و ایلچیان [illegible] و کمر خلعت
و اسپ اختصاص فرموده ملتمسات ایشان را باجابت مقرون ساخته با نوازش [illegible] باز گردانید
و امیر شیخ نورالدین را فوزده برهان اغلن [illegible] که [illegible] در خواست کرد جرایم پادشاهانه جرایم
ایشان را باو بخشیده و حضرت صاحبقران فرمود که سلطان محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین برهان و حمزه طغای بوقای برلاس و امیر شیخ ارسلان
و سونجک بهادر و [illegible] با دیگر بهادران متوجه صوب هندستان شدند و آنحضرت غره [illegible] مهد علیا
سرایملک خانم و امیرزاده الغ بیک و دیگر کارا از انجانب سمرقند فرستاد **ذکر عمارت قلاع ایرمات و قتل
قبیله های ازجشام و اوغانی** صاحبقران [illegible] از حلگار کابل نهضت فرموده چهارم ماه بکنار آب
اندر [illegible] آمد الخصوص ملک محمد و برادر لشکر او غانی از سوی او غانی که شبرو [illegible] کرکس [illegible] کوهی
داد خواستند که سر راه ما را غارت کرده و اسباب و املاک ما را گرفته و برادر ملک محمد کور را که کشته حضرت

بوده کشته و قلعه ایریاب را خراب ساخته و راه کاروان نبد کرده قطاع الطریق است آنحضرت موسی مذکور را
بحبس پدرش و چشم او الحق ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و آن قلعه ولایت خیانجه در بیان
آن مسجد جامع است و دیگر مساجد و عمارات عالی و چون آنحضرت رسید موسی اوغانی باتفاق مردم خود
و گروهی از سپاه منصور بعمارت قلعه مشغول بودند و حکم همیون باتمام قلعه نفاذ یافت و استادان
و لشکریان بمدت چهارده روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهد امیر شاه ملک و امیر جلال الاسلام تمام
شده موسی اوغانی و خویشان و کسی مس زراندود و نفاق را بزر خالص مزخرف کرده بودند خبث ضمیر ایشان ظاهر شده
از بوته امتحان بر عیار دغل خلاص نیافتند چپ قلب اندود دغا قلب ناخرج شد که معامل بعهد و پیمان خیانت
و شب چهارشنبه نهم ماه ذی الحجه قصد گریز کردند و دروازه را مضبوط یافته سحرگاه خواستند که بجانب بیرون
روند نتوانستند و بعضی مستحفظان از حصار انداختند خود را شکسته و بحکم جهانمطاع مقرر شد که آن تیره رویان مجرم را
بتیغ سیاست بگذرانیدند و دویست نفر از اهل قتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان را بمظلومان ارباب
که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند بسر دادند و قلعه ایریاب را بملک محمد ارزانی داشته
بجای برادر خود حاکم شد و راهها از شر مفسدان ایمن گشت چون رای ظفر انتساب حضرت صاحبقران کامیاب
از مهم ایریاب فراغت یافت رایات همیون پنجشنبه دهم ذی الحجه بجانب خط سوران نهضت فرمود و از کتل
کوه گذشته در حوالی آن خط نزول فرمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرای عظام و اغروق را از راه
قبچقای بوضع ماتونی فرستاد و آنحضرت بجای قلعه نو ایلغار کرده عید قربان آنجا رسید
و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمان شاه بموجب فرمان با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه
نو شده بود و آن قلعه معمور ساخته چون همای رایت فتح سایه دولت بران دیار انداخت بسمع همیون
رسید که قبیله برمانی از حشم اوغانی که حکم شده بود که بحضرت آیند نیامده اند دران زمان که امیرزاده
پیر محمد دیار سند را بهجته و سپاه منصورش عازم بجانب کابل روان ساخته این جماعه پای از
حد خود بیرون نهاده اند و دست بی باکی گشاده و راه زده اند و خبری از آنها برده و از آب سند
گذشته در کوههای بلند متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان بر ایشان تاخت
و آن جمع اشرار را به تیغ آبدار طعمه آتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام
برافروخت و گرد استیصال از دودمان ایشان برآورده خانهای ایشان را بسوخت و آنحضرت
میخواست که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفر پناه بکوهها و جنگلها برآیند و درآیند و آن گردنکشان را
بیرون آرند و بهر موی بدست آرند و از پا درآرند تا جهان از خبث وجود ایشان پاک شود و راه
آمد شد مسلمانان ایمن گردد و درین اثنا کلانتر آن قوم اویس نام از سر صدق و اخلاص روی بدرگاه عالم پناه

آورده توبه و استغفار را شفیع ساخت چون فروغ صدق نیت و صفای طویت او بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران
پرتو انداخت آفتاب عنایت بران قوم تافته بیمن راستی از بلا رستگاری یافتند* صبح صادق حلم عام
را گرفت از راستی او اویس را عنایت فرموده اجازه مراجعت داد و امیر سلیمانشاه بعد از تعمیر قلعه نو خبر یافت
که حشم کلاتیان که قبیله بعموت و گروهی صاحب شوکت اند حکم همیون را انقیاد ننموده اند پیش از وصول
موکب همیون بردو روز بر ایشان تاخت و آن قوم زده و مند قومی بیکبار منکوب و مغلوب ساخت
و جمعی را طعمه تیغ بیدریغ گذرانیدند و بعضی را با غلال و سلاسل مقید گردانیده باردوی همیون معاودت نمود
بو الطف پادشاهانه اختصاص یافت **وقایع سنه احدی و ثمانمایه ذکر عبور از آب سند و مرور در هند**
صاحبقران اعظم غره ماه مکرم محرم از قتال حشام اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی کوتلی
قلعه نو باز آمده و شاه علی فراهی را با بعضی سوار و گروهی پیاده جرار بکوتالی ایرب مقرر کرد و بنا بر آنکه
رایات همیون دورتر رفتند ایلچیان و نوکران محمد و غیر او که از آن آستان آمد شد توانستند کرد و از
اوغانیان که راه میزنند ایمن باشند و آنحضرت ششم ماه سایه چتر عالمپناه بر لب آب سند انداخت
و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پادشاه چنگیزخان گریخته از آن آب گذشته
بود و خان فرود آمده عبور نمود سراپرده و بارگاه با اوج خورشید و ماه برافراخت و فرمان فرمود
که کشتیها جمع آورده و جلی معبر بستند و سید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله شرفا
آورده بود و بعرض رسانیده که حکام آن دیار و مقام اشراف و احکام آنحضرت را انقیاد نموده همه
در مقام انتظار امیدوارند که رایات جهان گشا همای آسا سایه سعادت بر ایشان اندازد و آن
مملکت را بآفتاب عدل روشن سازد و ایلچی سکندر شاه والی کشمیر نیز بوسیله امرا شرف بساط بوس
یافته شرف عبودیت و اخلاص حاکم خود را بعرض رسانید و آنحضرت سید محمد مدنی را رعایت و تربیت
نموده معزز و معظم باز گردانید و ایلچی کشمیر را انعام فرموده و با سکندر شاه پیغام فرستاده که در
شهر دیبالپور از بلاد هند باردوی همیون ملحق شود و آنحضرت دوازدهم ماه از آب سند
عبور نموده بکنار جول جرد که آن بیابان را جول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار
آنست که سلطان جلال الدین از چنگیز خان گریخته بود و از آب گذشته باین جول درآمده خلاص
یافت و رایان پای کوه جود درین موضع رهنمای بخت آمده سر بر خط انقیاد نهادند و ابواب سعادت
بر روی دولت گشادند و پیش ازین رستم طغای بوقای برلاس که بموجب فرمان بجانب
مولتان رفته بود و بسبب باران عنان بطرف کوه جود تافته و این رایان علفه و علوفه و تربیت
داشته خدمات پسندیده بجای آورده بودند و آنحضرت دلگرمی ایشان را موافق نموده درباره

همه انعام و اکرام فرمود **ذکر شهاب الدین مبارک و مخالفت بعد از موافقت** شهاب الدین مبارک
والی جزیره بود در کنار آب جمد تبع بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی مولتان آمد
شهاب الدین وظیفه خدمت بجای آورده بعواطف عنایت مخصوص شد و چون بجزیره باز رفت سودای
مخالفت و سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و غزارت دریا مغرور شد **بیت** ای که بر خرج ابلهی بنیاد
کینه بر آب کرده بنیاد * حضرت صاحبقران از جوی جلالی گذشته کنار آب جمد مخیم دولت آمد و از مخالفت
شهاب الدین آگاه شد چهاردهم ماه امیر شیخ نور الدین را با جمعی امرا نامزد آن نامبارک فرموده و سپاه منصور
بحوالی جزیره آن مغرور رسیده و از آب بزرگ چون باد گذشته آتش پیکار برافروختند و از طرفین
کوششهای بهادرانه نمودند و چون شب سندی نژاد بر جهان نقاب ظلمت کشاد و ترک عالم سوز روز روی
بجوابگاه مغرب نهاد و آن دو سپاه کینه خواه عنان از یکدیگر تافتند و در یک بارانگاه فرود آمدند شهاب الدین
با ده هزار کس شبیخون آورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و حملهای پردلانه کرد
اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و صید بلا با لا گرفته کشتی حیات ایشان
در گرداب فنا ماند و مخالفان از سر ضرورت خود را در دریا انداختند و در آن شب کشتیها
خاص منصور و پوری در موقف جنگ و معرکه نام و ننگ داد مردی دادند و در آن حال آنحضرت بر اسب اقبال
کنار جزیره رسید و شهاب الدین دویست کشتی با اتباع خود در آمده بر روی آب بجانب اوچ گریخت
و امیر شیخ نور الدین بر کنار آب جنگ کنان میرفت و خلق بسیار از ایشان بقتل آورده بازگشت
و حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین و جمعی را که جلادت و شجاعت نموده بودند و بعضی را که زخمدار شده
بودند همه را نوازش فرموده بتشریفات فاخر سرافراز ساخت و شهاب الدین چون برود مولتان
نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و جمعی امرا امیرزاده شاهرخ که پیشتر آمده بودند آن
سرگشتگان را در دریا دستگیر کرده و به تیغ انتقام گذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند را در آب
افکنده جان از آن ورطه بجانب نجات رسانید و امیر شاه ملک بموجب فرمان بجنگلستان در آمده و دمار
از روزگار مخالفان برآورده با غنیمت فراوان و کشتیهای پرغله باردوی همایون باز آمد و چون
از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت فرموده پنج شش روز کنار
آب میرفتند تا بیست و چهارم ماه در لب آب چناوه چون مجمع البحرین بهم می پیوندد و از تلاطم امواج آثار
قدرت الهی مشاهده میشود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جسر لشکر گذران بر آن نهند و جسر تعبیه
و بیست و هفتم ماه با تمام پیوست و از سلاطین پیشین که بدان سرزمین رسیده اند منقول نیست که بر آن
دریا پل بسته باشند و ترتیب جسری کرده که عبور نموده پل نموده آری * دولت صاحبقران زینهها فراوان کرده است

و لشکر بوتیم خطر بیابان بندگان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند بر آن پل گذشته روز دو کرب
آب تلنبه رسیدند و سادات و علما و رایان بخدمت آمده بعواطف پادشاهانه مخصوص شدند و همین
روز از آن آب گذشته غره صفر در صحرای تلنبه سراپرده و خیام دولت از اوج کیوان برآمد و دو لک
امان بر رعایای آنجا حواله داشته سادات و علما از آن تکالیف معاف بودند و بعضی از آن مال
حاصل نشده و فرمان شده بود که هر جا غله یابند بردارند و لشکریان چون غله بالای آسمان در شهر افتاده
خانها را آتش زدند و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت و از آنجا
بمسامع علیه رسید که جمعی از طوایف اران در آن نواحی تلنبه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده اند
باز راه مخالفت سپرده اند فرمان همایون صدور یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور آن نواحی را
تاخت کنند و ایشان آن بر تیغ مریخ شرار و نیزه ... بدار البوار فرستاده و فرزندان
و زنان اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند و حضرت صاحبقران ... از آن فتح و ظفر روان
شده بحوالی جال بکنار آب مقابل شاهنواز نزول فرمود و بسمع همایون پیوست که نصرت کوکر را در
شیخ کوکر ای با دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخته و آن کول امیدت چون طبع دانایان
در غایت صفا و چون بخشش کریمان بیحد و بیستون آنحضرت اغرق را که داشته و دست راست
بجلادت امیر شیخ نور الدین آراسته و دست چپ لشکر امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور تربیت
یافته و علی سلطان تواچی را با دو کان خراسان در آب و لای باز ... حرب و قتال مشغول شد و او
با جمعی بهادران زخمدار گشت و امیر شیخ نور الدین نیز به آب و لای در آمده ناپدید شد و از حال او کسی خبر
نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را آتش زدند و سپاه ظفرپناه از آن کول و جال
و گل و لای که راه بغایت تباه بود * وهم را پای ادراک لغزید * عقل از آن آب و لای میرمید
بدشواری عبور نموده در موضع شاهنواز نزول فرمود و لشکر در شاهنواز که قریه معتبرست غله بسیار
یافتند و چندانکه خواستند برداشتند و باقی را آتش زدند که دیگران فایده نگیرند و جمعی امرا در عقب
اتباع نصرت نکهت زده رفتند و بایشان رسیده و قتل بسیار کرده با غنیمت بسیار باز آمدند
و آنحضرت دوازدهم ماه از شاهنواز کوچ فرموده در لب آب بیاه بمقابل قریه جنجان که جمیع غزاتها
آنجا بود فرود آمد و همان روز تمام لشکر از آب گذشتند و در آن روز معتمدی سر ملک نام از خراسان
رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و پیلاک و تحفه که آورده بود بوسیله امرا گذرانید **ذکر الحاق**
امیرزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرده
مدت شش ماه رعایا بتنگ آمدند چنانکه بر سر مردار که دست می یافتند سد رمق میساختند و اهالی آنجا ساز اکنون ...

آن شهر که داشته ملتان مسخر گشت و چون شاهزاده را این فتح روی نمود عزم داشت پایه سریر اعلی فرشاد
و چنانچه رسم هندوستانست برشکال عظیم شد و اسپان بیشتر تلف شدند و شاهزاده از ظاهر شهر ملتان
درآمد و حکام و سرداران هند که انقیاد نموده بودند سر باز زدند و سپاه شاهزاده مجموع پیاده وار گل
لای فیلان از مجال حرکت بود و لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها بغاید اندیشه هراسان شد رای ستم
کردن و شهر درون اقامت نمودن ناگاه آفتاب رایات صاحبقران از افق عنایت الهی طلوع کرد
لمعان برق شمشیر ظلمات اطراف هند و هندوستان را روشن ساخت و بدخواهان تیره رای را
هم کار شد از دست همه کار از دست و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون
شد و چهاردهم ماه صفر در لب آب سند بموکب همایون پیوست و آنحضرت او را در کنار گرفته
بانواع مرحمت پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده چند بولدای برادر شیخ بایزید و محمد درویش
طغاچی که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان آمده بود و در زمان فتح ملتان از
طرف سند پیش شاهزاده آمده بودند درین مجلس ایشان را بعز بساط بوس رسانید و آنحضرت خون ایشان را
بخشید و چون یاساق زده که گذشتند و سپاه از آن آب عبور نموده موکب ظفر نشان چهار روز در
برابر قلعه جنجان توقف نمود و امیرزاده پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسپان تازی
و کمرهای مرصع و زینهای زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید حضرت صاحبقران مجموع آن نفایس را
با امرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای آنحضرت بنوعی امواج برآورد که افواج لشکر شاهزاده
پیر محمد را که اسپان ایشان در برشکال ضایع شده بود در آن روز سی هزار اسپ بخشیده همه را سوار
ساخت بیت ابری که بر همت او موج میزند • اصناف کاینات شود غرق در دُرَش • و آن بود کامکار
بر حسب همت عالی مقدار او بود بیت هست درین دایره لاجورد • مرتبه مرد بمقدار مرد • و آنحضرت از موضع
جنجان بقرب جوال ... از آنجا بر جناح استعجال روان شد و از آنجا منزل بمنزل چند منزل رسیده نزول فرمود و پیش از آن
رعایای دیپالپور امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با دو هزار سوار بداروغگی
آنجا فرستاده و چون آن از حال برشکال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نمودند با غلامان
سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به تیغ بی باکی هلاک کردند و از آوازه لشکر فیروزی
آن بدفرجامان باطراف آواره شدند حضرت صاحبقران در جوار امیرشاه ملک و دولتتمور تواچی را در
گذاشته فرمود که از راه دیپالپور متوجه شوند چنانچه نزدیک دهلی در موضع سامانه بموکب همایون
اعرق بهم رسیده و موکب ظفر شعار با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه اجودهن شد و بیست و چهارم ماه
خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودهن طالع گشت و پیشوایان اجودهن شیخ منور و شیخ سعد

بزرگان شیخ نورالدین اهالی آنجا را بر جلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد بطرف بطنیر که قصبه معظم بلاد هند است
گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دارالملک دهلی شده و فوج سادات و علما و بسیاری از علما
توکل بر کرم الهی بر موجب فرموده اما خدا ... عبدی ... در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب
خبر همایون بر آن قصبه تافت آن زمره سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بخور حسنا و ثنا بمراحم
خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه محمد و خواجه شهاب را بداروغگی آنجا تعیین فرمود تا اهالی
آن مقام را از عبور لشکری جهان باز و حامی گردد ملال رسید و احوال نشنیدند که برعنایت الهی اعتماد کرده
از آن بلا خلاص یافت و هر که اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد ذکر فتح و تسخیر قلعه بطنیر بتسلط دولت
پادشاه عالمگیر حضرت صاحبقران بیست و ششم ماه از اجودهن درآمده بمزار مسعود انوار شیخ فرید
شکرگنج قدس سره بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت آن بزرگ استمداد همت نموده بعزم
تسخیر بطنیر عزیمت کرد و از رود دهنکه از معظمات انهار هندوستان گذشته بقلعه خالص کوتل رسید و
از آنجا تا بطنیر پنجاه کروه است و هر سه کروه یک فرسخ شرعی و آنحضرت نماز روز نماز پیشین گزارده سوار شد
و تمام شب رانده مجموع آن مسافت را بیک منزل قطع فرمود و وقت طلوع صبح بهم رسیده و بحکم
وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ قراول دشمن منهزم شد و شیخ درویش الغی در شنبه را
فرود آورد و بیست و ششم ماه خرگاه موکب پادشاه جهانگیر بظاهر بطنیر رسید و بدین سبب اهالی
دیپالپور و دیگر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه بدان قلعه آورده بودند و چون کثرت مردم از حد
گذشته بود در شهر نمی گنجیدند بسیار چارپا و چیزها و اجناس بی شمار در حوالی حصار بازداشته
بودند و والی آنجا را رای دولچین میخواندند یعنی بهادر لشکر کفار و تبع بسیار نمود گشته و تسوی من
قوافل بکار شده مسافران از شر او ایمن نبودند آنحضرت با ده هزار سوار نامدار رسیده و هر چه در حوالی
حصار بود غارت شد و از هندوان گروه انبوه بقتل آمدند و رای دولچین از روی عجز و اضطرار ایلچی
را فرستاده که امروز امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بخدمت آید حضرت صاحبقران
ملاحظه فرستاده که از دودمان سالت بود فرمود و سپاه را از جنگ منع نمود از در حصار بازگشته
و از شهر بیرون آمده در پناه تایید کردگار فرود آمد روز دیگر رای دولچین نقض عهد نموده بیرون نیامد
فرمان اعلی صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقب فرو برده زیر دیوار قلعه رسانند و بموجب فرموده
عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک و تفنگ که از قلعه بر سر آن نقابان میریختند پنداشتی که گل آتش
... بیکبار از ... شد اهل قلعه را تاب مقاومت نماند تفرقه بر گوش آمد و دل در شسته خروس
برآورده قدم فرو داشتند و سر بر جا آمده زاری و تسلیم کنان ملاحظه آنحضرت مکارم پادشاهانه

فرموده خط بخشش بر صفحهٔ خطاهای ایشان کشید و رای دولجین پسر خود را نایب همراه ساخته با جانوران و اسبان
تازی بیرون فرستاد و حضرت صاحبقران ایشان را بکلاه زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص ساخته
بازگردانید و رای دولجین را پشت استظهار قوی شده بیست و هشتم صفر با شیخ سعد اجودنی بیرون
آمده سعادت بساط بوس دریافت و باز جانوران خوب و سه تغوز اسب تازی با زینهای زرین بعرض
رسانید و خدمات او در محل قبول یافته بعنایت پادشاهانه او را بکلاه زردوز و کمر زرین و قباچ مرصع بلند
قدر گردانید و چون اهالی مواضع تحصیص دیالبور و اجودن گریخته بقلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر
اله داد بضبط دروازه قیام نمودند و مردم را از اطراف قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را
بمعتمدان سپردند و سیصد اسپ تازی آورده آنحضرت همه را بر امرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود
و از اهالی دیالبور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه میرزاده پیر محمد غدر کشته بودند پانصد نفر بحکم
انتقام گذرانیدند و باقی را اسیر کرده با مردم اجودن همین شیوه ورزیدند کمال الدین برادر دولجین و
پسر او آن سیاست مشاهده نموده با آنکه دولجین در لشکرگاه بود و سلخ صفر بخیال محال در قلعه بسته
در بلا بر خود باز کشادند و بدین سبب دولجین مقید شد و آنحضرت فرمود که عرادها و منجنیقها در برابر قلعه
نصب کرده بهمت مشغول شدند برادر و پسر دولجین و باقی مخالفان از بیم مغز در سر و زهره در رگ جوش آب

بیت خون در رگ از هیبت تو چون نار افسرده ٭ وانگه شود ز بیم تو مغز اندر استخوان ٭ و با نیاز کوته رائی

و نیاز بیرون آمده کلید دروازها بعرض رسانیدند و غرهٔ ربیع الاول امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد بتحصیل
مال امانی در قلعه رفتند و چند روز گذشته ایشان تیره رای در اداء تعلل مینمودند و دلایل نفاق ظاهر شد
و کبران و گمراهان ٭ آغاز مخالفت و عصیان کردند ٭ و آتش قهر حضرت صاحبقران زبانه زده حکم فرمود
که مجموع لشکر بقلعه درآیند کبران بموجب … اهل و فرزند خود را آتش زده سوختند
و مسلمانان زن و فرزند سر بریده … گروه اتفاق نموده دست بجنگ ترکان شدند و شعله بلا بالا رفت
و نیران جهد و ان اشتعال پذیرفت و امرای بزرگ بقلعه درآمدند و بسیار غازیان دولتمند سعادتمند
شهادت یافتند و امیر شیخ نورالدین را نزدیک بود که دستگیر کرده باشند او زمین فرید بغدادی
فرو رسیده … و خانه بجگان صاحبقرانی تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند عاقبت لشکر ظفر
انتهت لا تیأسوا من روح الله و زندان لشکر اسلام غالب آمدند و ده هزار هندو …
بدرکه دار بادش تیغ آبدار خاکسار شده جان فشاندند و عمارتها و خانها آتش زده خراب ساخته با
زمین هموار کردند ٭ مصرع ٭ دران دیار نماند ز آدمی دیار ٭ و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را بر امرا
و لشکریان بخشش فرمود … بمرحمت نوازش نمود و او زمین فرید و فیروزه و دیگران را که در آن جهاد …

شیخ نورالدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف انعام ارزانی داشت ذکر عزیمت
صاحبقران بصوب سرستی و فتح … چون امیر کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار بطنیر فرو بهم شهر و حصار ویرانه بر مردار
فارغ ساخت رایت همایون بفتح بلاد دیگر برافراخت و از آنجا سیم ماه روان شده و شب در بیابان
کرده چهارم ماه بقلعه فیروزشاه رسیده دهم از و ز شهر سرستی آمده اهالی آنجا اکثر کافر بودند و گوشت
خوک میخوردند و از آوازهٔ لشکر منصور گریخته بودند سپاه ظفرپناه در عقب ایشان شتافته و آن
گمراهان را یافته بسیاری بتیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان گرفته سالم و غانم بازگشتند و امیر عادل
فراشی که در آن محاربه بشرف شهادت یافت و حضرت صاحبقران یکروز در سرستی بوده پنجشنبه نهضت فرمود
و پیچیده کرده بحوالی فتح آباد آمده و مردم آنجا بغرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت
و روی در بیابان آوردند و جمعی در عقب رفته کرتکاه آنها به تیغ بران و سنان بیجان ساختند و جهات
ایشان را غنیمت گرفتند و هفتم ماه از فتح آباد عزیمت نموده و از قلعه رجب نور گذشته سایهٔ حضر نمون
بر قلعه اهرونی انداخت و چون مردم آنجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاورده
لشکر فیروزی اثر جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و باقی را اسیر کردند و غله فراوان یافته چندانکه خواستند
برداشتند آنچه ماند با خانها سوختند و از اهرونی بقریه تونه آمده و در آن نواحی قومی بودند که ایشان را
جتان میگفتند و از وی رهزنی دست برد و راه زنی کشاده راه برآینده درو … بسته بودند
و از هیبت لشکر منصور در جنگها گریخته فرمان قضا جریان نفاذ شد که امیر توکل هندوی قرقره و مولانا
ناصرالدین عمر با جمعی آن گروه را تاخته دویست کس قتیل آوردند و بازآمده شرح فساد ایشان را بعرض
رسانیدند حضرت صاحبقران اغرقها را با غنایم که جمع آمده بود با اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه فرستاد
بنفس شریف ایلغار کرده قوم جتان که در بیشه و بیابان … ستان پنهان بودند بسیار کس از آن
جماعه به تیغ فنا سوز سپاه فیروز بخاک هلاک افتادند و فرزند اسیر گرفته اموال و چهارپایان غارت
کردند و سواد فساد ایشان که جا بجا سر نشیم از آن حدود برسم بیم میگذاشت بکلی منقطع شد
و دران نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت استقبال نموده …
آوردند و آنحضرت همه را معزز داشته سرتاپای جامهای گرامی فرموده و داروغه گذاشت تا از لشکر
آسیبی نرسد و رایات همایون نهضت نموده امرای جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه
و غیاث الدین ترخان و حمزه طغابوقا و … برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر که در مرغزار
کابل تعیین یافته بود که بکدام راه روند و ایشان برحسب فرمان روان شده و در راه بلاد و قلاع
مفتوح و معمور ساخته منتصف ربیع الاول بموکب ظفر قرین پیوستند و اغرق بزرگ از راه دیالپور

می آمد و ضبط آن بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و دران روز بارگاه همایون رسید و روز جمعه نوزدهم ربیع
کیتل که از انجا تا سامانه شانزده کروه باشد رسیدند و فتح شاه دران با نوئین کیوان رکشید

ذکر فرمان واجب الامتثال بروان شدن رایات ظفرپناه برسم ایلغار

چون شاهزادگان و امرا که
براههای مختلف رفته بودند بموعد معین جمع آمدند و امرای میمنه و میسره و تیول خود بموره روان شدند
و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین
و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و خارزی و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا در جوانغار پادشاه و سلطان
محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک امیر شیخ محمد ایکوتیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر
سونجک و در قول تومان سبز و تومان کلان و امیر اللهداد و امیر علی سلطان تواچی و باقی تومانات
و امرا از قشونات بر ضیان لشکری چهار فرسنگ عرض با جامیشی کرده بطرف دهلی روان شدند
و بقلعه اسندی رسیده و دران یار دیار نمود و حصار تغلق پور حکم اسندی داشت و از آنجا بشهر
پانیپت نزول کردند و ازانجا غله بسیار گرفتند و لب آب پانیپت فرود آمده پاران جنگ
ترتیب داشته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای برانغار بموضع جهان نمای که عمارت از عمارات
کر سلطان فیروز شاه در دو فرسنگی دهلی بر بالای کوهی ساخته که در دامن آن اب جون پایان میگذرد
تاخت کنند و امرا رفته و غنائم گرفته بفتح و ظفر باز آمدند و صاحب قران بمقابل قریه پلوا از آب جون
عبور نموده بجانب حصار لونی رفت که دران طرف علف بسیار بود و هم از روز بحصار لونی رسید
و پیش از همه امیر شاه ملک و امیر اللهداد بموجب فرموده بآن حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب
موافقت مسدود ساخته راه مخالفت گشادند و دست تجرت و قتال و جنگ و جدال برآوردند و در
روز بیست و نهم که اعلام ظفر اعلام سایهٔ همیون بر آن مقام انداخت شیخی غافل کار دیده و پیری
کامل کرم و سرد روزگار چشیده بدل راست بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند آنحضرت فرمود
که نقبها زده جنگ سخت کردند طلوع افتاب رایات ظفر قرین نمازپیشین بوده و قوت دولت
هنگام نماز پسین قلعه را گشوده سلخ ربیع الاول فرمود که نوکران ملوخان و سرکرده تمان قلعه مسلمان
باشند جدا شده گبرانرا بتیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر سادات کسی امان نیافت
و غرهٔ ربیع الآخر از حصار لونی بلب آب جون آمده در برابر جهان نمای گذر با احتیاط نموده و باز
گشته بارودوی همایون فرمود و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه را تا تاخت جانب جنوب دهلی
فرستاد و روز دیگر حضرت صاحبقران بعد بیت مقصود هور رسیده کوشش نشاط احتیاط عمارت جهان نمای
فرمود و از آب جون گذشته و بآنجا در آمده تکلفات آنرا ملاحظه نمود و جهان نمای آنحضرت

را که جهانی در صورت انسانی بود بتماشا نمود و اسم جهان نمای آن عمارت را مناسب بود و آنحضرت
بعد از تفرج جهان نمای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال در خیمه جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواچی
و جمعی پورلدای که بقراولی رفته بودند سر کیک کسی را گرفته و استفسار اخبار نموده محمود سلف را که علی
سلطان آورده بود تلف شد و درین اثنا ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و دو زنجیر
فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب بطرف رده و عبور نموده قراولان لشکر منصور سه هزار سوار
و جنوب با سیصد مرد بمقابله و مقاتله مشغول گشته و بدشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب سپه و انجا
بلا ماکرفت و آنحضرت سونجک بهادر و اللهداد و را بمدد و شیخ خواجه فرستاد و ایشان هموات
گذشته باتفاق شیخ خواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب معاودت نیاورده گریختند
دلفگار گرز فیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال عقلا فتح صاحبقران بی تمال استدلال
جو کرده از آزاری دلپسند بهاری ع از گریه های ابر بود خنده های گل و ملوخان گریزان عازم دهلی
شدند و امرا جهت احتیاط در پی رفتند

ذکر ترتیب سپاه ظفرپناه و قتل فرمودن اسیران کفار را

ارباب عقل و بینش و اتقان کارخانهٔ آفرینش را واضح و پیدا و لایح و هویداست که گشاینده ابواب
فتح و ظفر غایت ازلیت و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت لم یزلی است سرمدی و اگر خلعت
سعادت بر قد قدر کسی در ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان مراد او بنور عالم
علوی افروخته اما افتاب عالمتاب فتح و ظفر از بارگاه کردگار در روی نماید و طراوت چمن کامرانی
از گریه زاری کار زار پدید آید بیت گنج بی مار و گل بی خار و شادی بی غمی نیست
و چون غرض ازین
سعی و کوشش اعلان کلمهٔ حق و اظهار شعار اسلام باشد هر آینه ساعد این مطلوب زود تر حجاب
آید و چهرهٔ آن آرزو سافر روی نماید مصداق این بیان آنست که حضرت صاحبقران
بعد از شاق منازل و شداید طریق و مخافت عبور آفت بکار عمیق بحوالی دهلی رسیده بجانب
شرقی حصار لونی فرود آمد و خیمه بارگاه بلند و سهر و ماه بر آمد و مجموع امرای نامدار و سرداران
روزگار که بتاخت اطراف آمده آنحضرت همه را حاضر ساخت و با شاهزادگان نوئینان و امرا
عظام و سرداران قشونها مشاورت نموده و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بچوبر عبارت
ادا فرمود و در رسوم رزم آزمائی و قانون نبرد آرائی و در دریای خونخوار دغا غوطه خوردن
و از گرداب بیچارگی بیرون آمدن و در جوانغار و برانغار و قول عنان در عنان بافتن و بدل حمله خصم را از
حال بافتن جان بیان کرد و گوشها در شهوار گشته سامعان آن سخنان بگوش جان شنیدند و
در همین مجلس شاهزادگان و امرا بعرض رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا صد هزار کفار گرفتار شده

نماید که در روز جنگ میل مردم دهلی کرده با ایشان پیوندند و آن روز که ملوخان تا عمارت جهان‌نمای آمده بود
و این سخن در اردوی همایون مذکور شد اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده بانشاره بشارت می‌نمودند
حضرت صاحبقران از سمع و تقریر امرا این معقول و مقبول افتاده حکم یرلیغ نفاذ یافت که اسیران را بقتل آورند و هرکه
تاخیر و تقصیر کند او را کشند و مال او از آنکس بوده باشد که تقصیر او را بعرض رساند بروایت اقل صد هزار
هندو را بتیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصرالدین عمر که یکی از ارباب علم بود با آنکه در همه عمر گوسفندی
ذبح نکرده بود در آن روز پانزده هندو را طعمه شمشیر غزا ساخت و آنحضرت فرمود که از مردم
لشکر یک کس در اردو و عورات توقف نموده زن و فرزند شد و آن چهارپایان تا لانی را ضبط
نمایند و عازم نبرد شده نجم ماه از آب جون گذشته باز بدین طرف آمدند و در عقب حرم را
پیش خود خندقی کندند متصل بشعبه که آنرا جهالی خوانند و از شاخ درختها ساخته در پیش خندق گاو (?)
کردن و پای در هم بستند و در پس هر یا خیمه بر افراختند و آنحضرت اختیار منجمان را که ناظر سعد و نحس
بود تصدیق نفرمود بیت ز سعد و نحس کواکب مرا نه راحت و رنج * که عرصه اند همه هیچ ما درین
اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتدلیس بیت دلاور و امن اسلام زن جنگ
که او دارد کلید فتح او رنگ * گرفتم تو و تجهد و لهای فرقوم * همه احکام انجم گشت معلوم
چه سود این علم چون در عالم پاک * نه انجم راه میدانند نه افلاک * صاحبقران پاک اعتقاد در روز دیگر
صباح که هنگام فوز و نجاح است بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد و اذکار بجهت رفتن بشهر و تا
برای حال ملوخان تفأل بقرآن ربانی و کلام سبحانی نموده مصحف مجید گشاده آیه بر آمد که بفتح
شهر و فتح حال ملوخان بشارت داد و صاحبقران صاحب تأیید اعتماد بر بشارت قرآن مجید نموده
و ترتیب لشکر و تعیین مواضع بهادران صفدر قیام و اهتمام نمود **ذکر رزم صاحبقران و ظفر یافتن**
بر سلطان محمود و آل هندوستان چون صاحبقران را در این سفر فرخ اثر پیش نهاد همت عالی غزا و جهاد
جهاد بود لاجرم بموجب وَمَن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً
حصول مغانم و کرائم مغانم روی نمود چنانکه از لب آب سند تا اینجا که دار الملک هندوستانست بسی قلاع و بلاد
بعنایت الهی مسخر و مفتوح فرموده هفتم ربیع الثانی خورشید رای کشورگشای صاحبقرانی از مطلع
آسمانی طالع شد رایت فتح و فیروزی برافراخت و عرصه جهان را بتیغ آفتاب از ظلمت هندوان و نشان
و کدورت تیره رایان بپرداخت و میمنه که در نواحی پل کشتل (?) مقرر بود برادر نوئین امیرزاده پیر محمد و
امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین امیر مضراب امیر بایکار (?)
برلاس و خماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا آرایش یافت و همچنین جوانغار از فرزند و پادشاه سلطان محمود

خان میرزاده سلطان احمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ احمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان
و امیر ... جک و دیگر بهادران زینت گرفت و آفتاب رایت نصرت آیت از اوج قول الفلک مستقر
سلطان آن روح طلوع نمود و بتوفیق ربانی لشکری را آراسته آمد که تا چشم دور کار در میدان پیکار
لشکر موجود دانست خان سپاهی هزار نفر و ماکو اگر کردون در این کار عاجز بود ... صف آرای گشته
و خورشید میغ زن و بهرام غره گذار شده آوازه صلابت خان لشکری شنیده **نظم**
ایام اگر قصه شهری بسی شنید * اما بدین صلابت و قوت کسی ندید * بدین نسق و ترتیب تسویه ...
شدند و از طرف مخالفان سلطان محمود نبیره سلطان فیروزشاه قلب را آراسته ملوخان با او
بود و میسره باهتمام طغا خان معوض فرمود و امیر علی خواجه و سرداران کشور شدند با او بود و میمنه
بعهده ملک ثانی و سایر سپاه سالاران هند محکم شد و دوازده هزار سوار و بیست هزار پیاده **مصرع**
همه اسباب حرکت آماده کرده * روی بمقابله و مقاتله آورده صد و بیست فیل جنگی چون دریای
جوشان و ابر خروشان بسلاح جهار آراسته بر پشت فیلان بر آراسته و بر سر تخته ... چرخ انداز و ناوک
افکن آماده در صف اندازان و نخش افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای جنگ بسی دیده
شکسته بودند و کارهای بزرگ ساخته ... گره کشایی بر هم شکسته اما بی تکلف در تخیل
اندیشه و حیرت بود چه هیبت فیلان کوه منظر عفریت پیکر دلها از جا برده بود و دمها
بر هم زده و اندام اسپان فیلان را دیده میرمیدند و خواهان ایشان خبر رسیده بود و بر افواه مذکور
و السنه مشهور که بر اعضا شان از صلابت تیر و شمشیر کار نمیکند و خوشان چنانکه باد خزان
درختان بشکنند و بناهای عالی را بشارت ویران سازند و سعتان خرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده
هوا بر اندازند و این مبالغها در خاطرها نقش پذیر شده و دغدغه بخاطرها راه یافته
حضرت صاحبقران هنگام تعیین مواضع متعینان از جمعی از علما که همه آن در رکاب ملازم
رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل پسر شیخ الاسلام و مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبدالجبار
پسر قاضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان ملاطفت از روی عنایت سوال فرمود که جای
شما کجا خواهد بود ایشان از وحشت آن سخنان بی تامل گفتند که جای ما در محفل که عورات باشند
از آن **بیت** چون گشت بهرام روز رزم تیغ انتقام * مشتری را جا در زمره بکار طلبان
آنحضرت شرائط مراقبت داشته بحفر خندق و حصار فرموده چنانکه مذکور شد و خار خسک بزرگ
از آهن ساخته بودند که هنگام حمله پیلان در راه ایشان پیادگان اندازند و خود آفتاب فتح و دولت
از مطلع سعادت بنوعی برآمد که هیچ یک از پنهانکاران نماند و چون لشکر جانبین و تلاقی فریقین نزدیک

نزدیک رسیده بود چنانچه عادت سعادت آثار مؤید کامکار بود تقدم صدق پیاده شده مصلا بر روی خاک
انداخت و دو رکعت نماز با نیاز گزارده و دوگانه از برای یگانه حقیقی بجای آورده از بخشنده مطلق
ظفر و نصرت خواست و درینحال امرا که در مصلا بودند بخاطر آوردند که آنحضرت صاحب دولت است بنده
که جمعی بمدد فرستند آنحضرت از نماز فارغ شده و عرض نیاز بحضرت کارساز فرستاده برحسب ارباب
الدول ملهمون بحکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تواجی و آلکون بختی و پسر موسی برکال با خود قشون بمدد
امیر شیخ نور و امیر شاه ملک و امیر الله داد که در مصلا بودند فرستد و مصلا را ه امالو شده بابند تمام روی
بجنگ آوردند و صورت حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که سردار لشکر چون بحر اخضر در جوشش آمده
بجنبش در آمده و در لشکر چو کوه بیت ز افزون جنبش آمد زمین بستوه * ز پولاد پوشان لشکر شکن * تن کوه
لرزید بر خویشتن * قراولان ظفر نشان سونجک بهادر رسیده خواجه و الله داد و دیگر قراولان سپاه
مخالف را دیده در کمین شده و قراول دشمن پیدا آمده و از ایشان گذشته قراولان اعدا را بتیغ ظفر نگار
چون شیر غژان در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب بانصد کس را بر خاک هلاک انداختند و سپاه
مخالف را دیده و در کمین شده نصرت شعار جلادت آثار که از دو میدان شیر و خرطوم پیل سر پیچیده پلنگ
و کام نهنگ اندیشه نداشتند بزخم تیغ آبدار و سنان جان گداز مرد و فیل را مجروح گردانیده صف
فیلان و فیلبانان را نگونسار ساختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده بتیغ نصل رسانیده و فیروزه و تمش
را که بلغرای خان قوی بود رانده از خرطوم خاص گذرانیدند و امیر سلیمانشاه کوششهای مردانه نموده
و غیاث الدین ترخان بنهیه خضرو را که تکلن ملک حسین و ملکشاه و آهنین فی نمود بر سم کشتند و امیر جهانشاه
در عقب دشمنان بدروازه رسیدند و قول دشمنان را با پیلان چون امیرزاده حمله آورد و امیرزاده رستم
و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین پیش آمده کوششهای مردانه نموده بمرکز باغی محیط شدند و امیر شیخ
نور الدین پیش آمده کوششهای مردانه نموده بمرکز باغی محیط شدند و تمشیر رسانیدند و امیر شاه ملک داد مردی
داد و امیران قشون و دیگر بهادران بر صف فیلان حمله زدند و فیلبانان کوهها پیستون که بکمان ستون
می رفتند در آمدند و فیلبانان را از قله آن کوهها نگونسار ساختند و بتیر و شمشیر خرطوم از دمار صفت
فیلان را مجروح کرده می انداختند و فیلان را دستگیر کرده می آوردند بیت پیادگان که در آن جنگ رفته
همچون شیر * همه بدولت شه بازگشته فیل سوار * که خواند در همه تاریخ از ملوک جهان * گرفته پیل بچنگ
شتر قطار قطار * و مبارزان ممالک هند و هندوستان بقدرت قوت و توان پای جلادت فشرده
دستبردها نمودند اما مثال باد و ثبات ضعیف بها دست که در خدمت پیش ایستاده جان بشمشیر دادند
و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیلی قوی گرفته و فیلبانان را کشته و بطریق ... آورده

بحضرت صاحبقران رسانید بیت هنوز از لبش می‌دمد بوی شیر * چو شیران کند فیل جنگی اسیر *
عاقبت بسر الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمد و ظفر از افق نصرت رخ نمود
و فرزین بند شوکت اعدا برهم شکست و بسم اسپان تازی شاهان ممالک بر بساط حرب زرافه
شکل پیاده گردانیده و نمایه وار در قید تسخیر آوردند و بسان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون سیاهان
تیغ سبز رنگ را سرخ روی گردانید آری قطرات معدود را بازار با دریای بیکران دعوی برابری کجا
و ذرات معدوم سرگردان را با خورشید درخشان مجال همسری محال عاقبت ستیزه رویان هند هزیمت فرزی
بگریز آوردند و چندان از هندوان کشته شد که حکایت قتل اصفهان و سیستان بر طاق نسیان نهم
وار جنگ و کشته پشتها وادی بیشادی شد بیت ز بس هندوی کشته بر خاک راه * زمین گشت در
آسمان رو سیاه * سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و صاحبقران سعادت قرین بجیش
بدروازه دهلی رانده سر حقیقتا در بود که بشهر در آید نظر بر حال عجزه و مساکین نموده بازگشتند و در موضع
حوض خاص نزول فرمود و حوض خاص را دریای همت سلطان فیروز شاه خان وسیع ساخته که
پر از آب از یکطرف بدیگر طرف تیر نرسد و از آب باران در موسم برشکال پر آب مالامال میشود و عام
اهالی دهلی از آن آب بر میدارند و مرقد سلطان فیروز شاه بر کنار آن واقع است افاض الله علیه
شآبیب الغفران و آن محل چون از موکب همایون محلی شد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت
مراسم تهنیت بجای آوردند و آثار شجاعت و غرایب امور که بفر دولت قاهره در آن معرکه از
هر کس بظهور آمده بود بازی نمودند و آنحضرت را ملاحظه وفور نعم الهی آب در چشم آورده و رقت
فرموده چه دیده دولت او از طلعت فرزندان کامکار و امرای نامدار و اعوان و انصار بفروغ
نور تایید الهی بغایت روشن بود

ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان و فتح دهلی و هندوستان

چون سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت انهزم گسیخته بشهر در آمدند از حیرت پشیمانی غم
انا فائده هذا ثبت الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و همان شب که در تیرگی چون روز بخت
هندوان سیاه بود نیم شب سلطان محمود از دروازه حوض رانی و ملوخان از دروازه برکه که هر دو در
جانب جنوب جهان پناه واقع است بیرون رفته گریختند و آن حضرت جمعی دلاوران در عقب ایشان فرستاد
بسیاری از گریختگان فرود آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف الدین خان
که ملک شرف مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند و همان شب امیر الله داد و جمعی امرای
قشون بضبط دروازهای تمام شهر قیام نمودند و گیتی بیرون زد و هشتم ماه در روی که خسرو سیارگان
علم ظهور از افق شهر برآورد و بارگاه او باوج مهر و ماه بر آمد سادات و قضات و اکابر و اشراف شهر

مستعد شدند و فضل الله بلخی نایب طوغان با اهل دیوان بکاکوس آستان سر افتخار باسمان رسانیدند
و سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و امرا توسل جسته التماس امان کردند و حاجت ایشان
معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقارها و طوق بالای دروازه برآورده آوازه فتح و بشارت بعیوق
برآمد مؤلف اصل که دران سفر همرکاب همیون و دران مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم در سلک نظم کشیده
بیت
گرفت مملکت هند خسرو قران ❊ ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ❊ ز آبیاری دو
باغ نصرت شاه ❊ نهال خار گل فتح شد از آن بویا ❊ گذشته هشت ربیع دوم او ایل سهر ❊
ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ❊ تو بار کوه که حال هندوان بنگر ❊ ز شندلی که بایشان رسید روز غزا
و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و خنجر گردن بحضرت منظر نصرت آمده مجموع روی بر زمین نهاده
مانند گدایان که امان خواهند فریاد برآوردند و آنحضرت بعد از مراجعت فیلان را بممالک فرستاد
بعضی بسمرقند آوردند و ازان جمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان
پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بارزنجان پیش امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصرالدین عمر
صاحب صفا را دیده و اهل بارگاه در شهر درآمده خطبه را بزیب و زینت پادشاه زمان سلطان محمود
خان و نام بزرگ صاحبقران امیر تیمور گورکان و ولی العهد امیرزاده سلطان محمد موشح گردانیدند
بیت
ز نامش بود خطبه را پایه عالی ❊ ز جودش بود سکه را خنده بر لب ❊ و دبیر روشن ضمیر
فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر تعلیم کرده بر فتحنامها در نثار رهبر بلاد و دیار سرعان باد رفتار روان ساخت
و طنطنه این بشارت در طاق گنبد گردون و اطراف ربع مسکون انداخت و چون
خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچه آمال از گلبن اقبال بشکفت حضرت
صاحبقران خواست که از کلفت رزم بنزهت سرای بزم خرامد مجلس پادشاهانه آراسته
نغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش را طراوت و خرمی بخشید و براح ریحانی دماغ روح
را تازه گردانیدند و عواطف خسروانه شاهزادگان و امرا را بانواع انعام و فنون اکرام
و رعایت فرمود چنانچه زبان حال همه باین سرود مترنم بود که
بیت
مبادا بی تو تخت اقلیم را زور ❊
غبار چشم بد از دولت تو دور ❊ تا روز دهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر دروازه جمع آمده رعایا را
آسیب میرسانیدند فرمان همیون نافذ شد که امرای عظام بمنع آن طایفه قیام نمایند و امرای
دیوان و بکیان مثل جلال اسلام و جمعی اهل قلم بر در دروازه نشسته توجیه مال امانی میکردند و چند
هزار سوار جهت تحصیل غله و علف آمده بودند و علیه از لشکریان امر جمعی یاغی را که از اطراف گریخته پناه بشهر آورده
بودند بموجب فرموده تفحص مینمودند بدین سبب لشکریان در شهر ریختند و دست بیداد برآورده در غارت

آویختند و امرا هر چند منع کردند مفید نبود و آنحضرت در مجلس عشرت
نظم
برسم فریدون و آیین کی ❊
برآراسته بزمی از رود و می ❊ صبا و شمال را مجال نه که صورت حال عرضه دارند آری و اذا اراد
الله بقوم سوءاً فلا مرد له در شهر سیری و دهلی و جهان پناه و دهلی کهنه لشکر بنیاد خرابی و
فساد کردند و هندوان جوق جوق آغاز جنگ کردند و خانها و مالها آتش زده زن و فرزند
را سوختند و با آنکه هندوان تازه قتال و جدال برافروختند امرا دروازها بستند تا لشکر بیرون
درون نتوانند آمد اما پانزده سوار نامدار از اول شب تا روز غارت کردند و روز دیگر زیاده از آن
ماند و درآمدند و در شهر همانا غارت عام اتفاق افتاد و دیگر روز همان آتش جهان سوز افروخته
بود و محلات جهان پناه و سیری تاراج رفت و هرکس از لشکر صد نفر پنجاه و کمتر تا بیست هندو
اسیر کرده برده گرفتند و انواع لآلی و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اوانی زر و نقره و نقود از
تنکهای علائی چندان بود که شرح آن از حد شمار بیرون و زری بود پیشتر کنیزکان را بازوها و خلخالهای زر
و نقره در پای و انگشتان پای با انگشترهای قیمتی آراسته بود و اقمشه و رخوت و نبات و
و عقاقیر در حساب نیامد نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی
کهنه شدند که هندوان در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ می کردند بهادران نامدار بدفع اشرار و
قمع جهاد بنیاد اهل فساد درآمدند و اکثر هندوان را کشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این
قضایا بسمع اعلی رسید اختیار کار از دست رفته بود
بیت
چون کار باختیار ما نیست ❊
بر کردن کار کار ما نیست ❊ آنحضرت فرمود که ارباب حرفه و صناع محترفه و استادان
و سنگتراشان را جهة خاصه مضبوط دارند و بموجب نص انما یعمر مساجد الله من آمن
بالله آنحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده چنانچه در دار الملک سمرقند بود شد
و شرح آن خواهد آمد و وضع آن شهر که حالا دهلی عبارت از آنست که جانست که سیری در گرد خود سوری
مدور دارد و دهلی کهنه را سوری است از آن بزرگتر و از سور سیری که بجانب شرق مایل شمال افتاده
تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهان پناه
گویند و از دهلی کهنه بزرگتر و مجموع سی دروازه دارد

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دهلی بعزم جهاد

حضرت صاحبقران در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود برای
قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان شد و چهارم ربیع الاخر
از ظاهر جهان پناه نهضت نمود و هنگام عزیمت همیون یکی از مقربان را فرمود که سادات و قضات
و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع آورده بگذارد که از تعرض سپاه ظفر پناه گرد ملال بر دامن

بر دامن کمال این شنیده با بخت فیروز بظفر آباد آمده و ساعتی آن متنزهات در نظر آورده و در مسجد آنجا که کنار
آب جون که از سنگ تراشیده خوب ساخته بودند دوگانه نماز برای یگانه گزارده و شکر نعمای الهی بجای آورده
سوار شد و چون از دروازه بیرون آمد خداوندزاده سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ
کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب بهادر رفته بودند آنجا رسیده عرضه داشتند که بهادر حاکم
آن طرف سر رشته بندگی نهاده در زمره بخدمت میرسد و چون موکب عالم گشای آن طرف جهان نمای
نزدیک وزیرآباد رسید ایلچی بهادر نهار و طوطی سفید که از عهد سلطان تغلقشاه مانده بود و در مجلس سلاطین
سخنوری و شکرخایی کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران با آن تحفه گرامی که بتفضیل نطق در
هوای فضای انسانی طیران مینمود انبساط فرمود و چون از آب گذشته بموضعی که فرود آمدند و در ان مقام
بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و شرف
بساطبوس یافته بنوازش پادشاهانه بلند پایه و سرافراز شدند و آنحضرت از موضع کته بر علم باغبت و از انجا
بمنزل آسار که در میان دو آب است رسیده بولایت دولت آباد که معمورترین ولایت هند بود در آمده
دو روز توقف نمود

ذکر فتح قلعه میرت و شرح آن

میرت از قلعه مشهور هندست و حضرت صاحبقران
امیر رستم طغای بوقا را با امیرشاه ملک و امیر اللهداد بتسخیر آن قلعه فرستاده بود و الیاس اوغانی
و پسر مولانا احمد تهانسری و صفی گبر که ضابطان آن قلعه بودند عناد نموده گفتند پادشاه ترمه شیرین
باین قلعه آمده نتوانست گرفت آنحضرت را ازین سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان با ده هزار
سوار بیست کروه قطع کرده بیست و نهم ماه ربیع الآخر نماز پیشین بظاهر میرت رسید و در زمان
فرمود که امرا بنقب مشغول شدند و غازیان تمام در زیر برجی ده گز نقب زده بودند گبران از مشاهده آن حال
سراسیمه و حیران شده چون صید ضعیف که از حمله شیر غران جنگ بر جای مانده باشد و از دست و پای
از کار افتادند روز دیگر امیر اللهداد با قشون خود که قوچان قاوار بودند بر در دروازه زد در آورد
و نوکر او سارتغانم که جانبازی میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر کنگره قلعه انداخته بالا برآمد و بهادران
دیگر عزم بالا کرده امیر رستم والیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانسری را گردن بسته بحضرت
آوردند و صفی که در جنگ کشته شده و پیر او بآتشی که میپرستید تعذیب گشته بود و غره ماه جمادی
الاولی که سلخ عمرهای میرت بود و عزت دین اسلام تیغ انتقام کشیده کافران آن بی ادبان را
بشمشیر قهر گذرانیدند و زن و فرزند اسیر گردانیدند و بعد از فتح نقبها را آتش زده برج آن با زمین هموار
شد و این فتح ضمیمه سایر فتوحات گشت بیت زمان بازمان از سپهر بلند بفتح دگر بود فیروزمند
و آنحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدید نامه باهل قلعه نویسند و ایشان را از صدمات قهر ترسانیده

و بر زبان قلم منشی جریان یافته بود که ما را بار ترمه شیرین چه نسبت است و چون این را بعرض رسانیدند خاطر همایون
از استماع این کلمه متغیر شده بر زبان دربار رانده که ترمه شیرین خان بر ما سابق و فایق است و با آنکه
فتح آن ترمه شیرین خان از امیر شده بود فوجی از سپاه بیکران صاحبقران یک زمان گشوده در مقام
ادب بچنین ادای کلام قیام نمود و حقیقت از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است
که با چنان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن تواضع و ادب پادشاه عالی رتبت تغییر پذیر
گشت نظم بتکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

ذکر غزای که حضرت صاحبقران را در کشتیها با گبران واقع شد

حضرت صاحبقران در غره جمادی الاولی
که فتح قلعه میرت فرمود امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته تاخت
اطراف دریای گنگ متوجه بالای آب شوند و امیر شیخ نور الدین را بضبط غنایم میرت بازداشت
و از میرت بکنار دریا دوازده کروه بود روان شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب
ظفر قرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بفیروزپور رسیده گذرگاه جسته
جایگاه پیدا شد اما پایاب نشت امرا از خطر دریا اندیشیده التماس نمودند که رکاب عالی
عبور ننماید و این سخن محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سید خواجه و جهان ملک و دیگر دلاوران
آب گذشته و بندگی حضرت بطرف بالای آب عازم تغلق پور بود ناگاه خبر آمد که در پایان
آب خلقی عظیم از هندوان جمع شده اند آنحضرت امرای تومان شیخ علی سلطان تواجی و امیر مبشر و
دیگر بهادران را با پنجهزار سوار فرمود که عازم آن طرف شدند و رایات نصرت شعار در قرار موضع
تغلق پور بود و دران ولا بر بازوی همایون بیرا اندک نفخی ظاهر شده موجب ملالت خاطر مبارک
شد و والی که علاجش بسبب استقامت عالم است از منهاج اعتدال عدول نمود در ین اثنا
خبر آمد که گبران بسیار بر چهل کشتی سوار بر روی دریا می آیند هر یک چون پاره کوهی از دنیا بار
پوشیده یا زنده پیلی بر بسته و در نیل جسته آنحضرت از حرص جهاد و شره محاربه اهل شرک و نفاق
سوار شد و دران درد و ملالت کلی زایل شد و آن بحر کرت آب آمده و جمعی بهادران متعاقب گبران خود را
بی تحاشی در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی بجنگ آوردند و بعضی بر پایان آب گرفته
تیرباران کردند و گبران بجان زده سپرها در سر کشیده تیر می انداختند و از طرفین آتش پیکار بر افروختند
و از مقاتله و مقاتلت مجاهدان دین دار و دیره را با کفار صورت مرج البحرین یلتقیان پیدا شده چون
آب انداخته کشتیها رسیدند و دست بر لب کشتی زده دلاورانه در آمدند و سر گبران
را گرفته هندوان را بقتل آوردند و باقی هندوان کشتی را بجهم بسته هم نیست شدند و مجاهدان سعادت شعار

بکشتیهای کفار که گرفتار بودند درآمده متوجه هندوان گشتند و از طرفین فوج فوج چون موج دریا در جوش
آمد **بیت** چو دریای هیجا برآورد موج ٭ سر موج خونها برآمد باوج ٭ عاقبت یمن دولت دین محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم هندوان ضلالت انجام را بضرب سهم و زخم شمشیر از راه آب باتش دوزخ
فرستاده **ع** خرمن آن مرده دلان سوخته ٭ و زن و فرزندان ایشان اسیر و برده گرفتند **ذکر**
سه غزوه که حضرت صاحبقران را در یکروز با گبران اتفاق افتاد چون خاطر همایون صاحبقران ربع
مسکون از غزو و جنگ اهل ضلالت که در کشتیهای دریای گنگ بودند فراغ یافت همان روز
موضع تغلق پور را محل نزول اجلال ساخت و درین مقام از جانب امیر الله داد و بایزید قوچین و التون بخشی
که بقراولی رفته بودند قاصد آمده عرضه داشت که امرا گذر بیک پیدا کرده از آب گنگ گذشته اند
و در آنطرف گروه انبوه جمع آمده سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگ است آنحضرت همین
سحرگاه عزیمت نموده خروش کوس و کورگه بگوش بهرام خون آشام رسانید و بافروختن مشعل
شب تاریک را روز روشن گردانید و پیش از صبح از گذر آب عبور نموده نماز بامداد از آن سوی آب
بجای آورد و از هر طرف سپاه ظفرپناه رسیده بنیت غزو و جهاد روان شدند و چون نزدیک بآن گبران
رسیدند مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب داده ایستاده بود در آنحال
بر ضمیر منیر آنحضرت گذشت که دشمنان بسیارند و مردم ما کم و لشکریان باطراف متفرق شده دور
جز توکل بر عنایت خدای تعالی چاره و تدبیری نیست ناگاه پنج هزار سوار که با سید خواجه و جهان
ملک بهر جانب رفته بودند رسیدند و ملحق شدند این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات
شده بود و آنحضرت شکر الهی بجای آورده فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار نامدار
بر گبران رانند و اندیشه کثرت بخاطر نیارند و آنحضرت در قول توقف نمود و سپاه نصرت شعار
تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تاختند اما هنوز در جنگ شروع نکرده وهم و هراس بر گبران مستولی
گشته در عین هجوم رایات غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته
جمعی را بقتل آوردند و زنان و فرزندان آن بی دینان را اسیر ساخته گلهای اسب و گاو ضبط کردند
و ساعتی در آن مرحله نزول فرمودند و این غزای اول بود و در آن حال خبر آمد که در دامن کوه که
در کنار گنگ است گبران جمع آمده اند آنحضرت با پانصد سوار متوجه کوه شد و لشکریان که بغنیمت
غنائم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک گبران رسید گروه انبوه در نظر آمدند اما آنحضرت
و علی سلطان تواچی با اندک مردی بر سر ایشان تاختند و از غلغل تکبیر در گنبد دوار انداختند و آثار
شجاعت و مردانگی بظهور آورده هندوان را شکست دادند و گرفتی جان را رانده غنیمت بسیار گرفتند و تا

لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب همایون نبود ناگاه گبری رسید که گبران
درگاه وا دانسته بعرض رسانیدند که این شیخ کوکر است که در سپاه ظفرپناه می باشد آنحضرت بدین سبب
عازم کوه شد و شیخ کوکر لشکر اسلام را تیغ رسانید و بهادران ملک شیخ را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده
آن گبر شوم مدبر از اسب افتاد و رسن در گردن بحضرت رسانیدند و از وی سخن پرسیده بجای جواب
جان بمالک دوزخ سپرد و اتباع بی دینش در عقب او بدوزخ و بئس المهاد رفتند و این غزو دوم بود و باز درین
فرا آوردند که در دره کوپله که ازینجا تا آن موضع دو کروه راه سخت و بیشه پر درخت گبران بسیار
جمع شده اند آنحضرت را چون درین دو روز دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود و جای آن
بود که فرود آمده آسایش نماید اما از استماع این خبر نایره شوق جهاد در نهاد آن پاک اعتقاد
شعله زد و ثواب جهاد را بر راحت تن آسانی اختیار فرموده در حال با جمعی خواص سوار شده روی
اخلاص بصوب غزا آورد و چون بیشهای دشوار گذار در راه بود و گبران کفار بسیار در خاطر عاطر
میگذشت که اگر فرزند پیر محمد و سلیمان شاه بهادر که پیش ازین ببیشهای از دریا بر فیروزپور از
آب عبور نموده بتاخت ناحیت دور رفته بودند رسیدندی از آثار لطف پروردگار باشد و فال
انگه شروع نمود که ایشان درین معرکه حاضر شوند چه تصور ایشان آن بود که رایات منصور از
آب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز عصر بعینه آنچه در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده
با ایر موکب جهانگیر پیوستند **ع** مگر که لوح قضا بود رای شاه جهانگیر ٭ که هرچه گشت مصور
در و نمود عیان روی ٭ و سپاه منصور بر سر گبران رانده بغلغل تکبیر و زخم شمشیر و تیر اکثر آن
گمراهان را بتیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم از
شمار آن عاجز شد و سه غزو چنین که در یک روز آنحضرت ارتکاب نموده بنفس همایون در مصاف
کفار حاضر شد سلاطین نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شده و چهره روز
از روی ورای کفار تیره و سیاه گشت و در آن بیشهای تنگ جای در تنگ بود لشکر منصور
با غنائم نامحصور بموقف غزو دوم بازگشته فرود آمدند و آن مقام قصه دره کوپله تا روز دیگر توقف
نمودند **ع** بامداد آن کار دگر ان چه کس میشود **ذکر استیصال گبران دره کوپله و قصه سنگی که**
بشکل گاو وی واقع شده و از آنجا برمیشد دره کوپله بر دامن کوهیست که دریای گنگ از آنجا میگذرد و
و پانزده کروه از آنجا بالاتر سنگیست بشکل گاوی که آب گنگ از آن سنگ بیرون می آید و
خواص و عوام هندوان بی دین ضل اولئک کالانعام بل هم اضل از فرط آن گاو سنگی را
پرستش مینمایند و یکساله راه از اطراف با اعتقاد تمام پیش آن گاو می آیند و مردگان خود را سوخته

خاکستر آن در آب ریزند و بایستی نجات در آن وسیله آویزند و زر و نقره در آن آب بخشند و زندگان
در آن آب در آمده سر و ریش تراشند و آنرا بزبان خود عبادت مقبوله خوانند و منزلگه زوار کان
اسلام و ایشان شده و ابو نصر عتبی حکایت غوایت که هندوان بعقیده فاسد در باب آب دارند
در کتاب یمینی آورده است و شرح آن داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بغزو جهاد قیام نموده در
حال عزیمت فتوح فرموده و تنها بمحاربه کفار که از هند تا عاقبت سبتی تمام لشکر اسلام بآن حد
که اکنون قلم مشکین رقم در مقام اتمام کلام آنست رسانید و صاحب ترجمه یمینی آن غزوه را طراز
مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران ظفر قرین روی همت بجهاد اهل شرک
و فساد آورده شاهزادگان و امرا را برای روان ساخته موکب همیون از راه دیگر توجه نموده
سپاه ظفر پناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته بر یک در سر دو راه **نظم**
هرچه بی راه بود غارت کرد * وانچه بر راه بود هم برداشت * و لشکرگاه ممالک هندوستان
یعنی دار الملک دهلی را فتح فرموده و از آب گنگ گذر کرده باین نواحی که کسی بدان نرسیده
تیغ جهاد رسانید فسبحان الله من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد عن الجهات و
رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در دره کوپله هنوز گروه انبوه بوده و بر قوت خود
اعتماد نموده در حمایت زور توقف نموده و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم
استیصال زمره ضلال رانده نهم ماه جمادی الاولی خورشید لوای ظفر نما بهنگام آنکه جبینه
مشرق از قله کوه سپهر سمت ارتفاع برافراخت رایت آفتاب اشراق پرتو التفات بر استیصال
کفار دره کوپله انداخت و میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادگان و امرا آراسته ساخت و ما بین
وبال مسوم اهل شرک و ضلال شدند آواز کوس و نقاره و نفیر بلند رو کوه بشر بر آمده و کفار از نهیب
آن حال اهوال روز رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاورده رو بگریز آوردند و از بیم فرو ریخت کوهها
گریختند و لشکر اسلام از عقب رفته اکثر آن بی دینان را به تیغ جهاد گذرانیدند و شمشیر انتقام از
سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان گرفته چون نواحی آن دیار از خبث وجود کفار پاک شد
رایت فتح آیت معاودت باز گشته از دریای گنگ عبور نمود و نماز پیشین ادا کرده سوار شدند و پنج
رانده بطرف زیر آب گنگ بدولت و سعادت نزول فرمود و بر ان فتحهای نامدار در ثنای
آفریدگار افزود **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از هندوستان** چون قادر کن فیکون که جنب
خلق الکون و عرصه مطلق ربع مسکون بموجب وهو الذی یسیرکم فی البر و البحر
در قبضه اقتدار اوست حضرت صاحبقران را توفیق بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام بهر دیار کشند

و لخت هندوستان و قلاع و بلاد بت پرستان را با قضای تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک
را از سواحل دریای گنگ و دره کوپله و باقی آن مواضع برانداخت رای عالم آرا شانزدهم جمادی
الاولی بعزم مراجعت از کنار آب گنگ نهضت فرموده و فرمان همیون نفاذ یافت که نوکران
اغرق را بموکب نصرت نشان رسانند و بمسامع جلال رسید که در دره های کوه سوالک که از آب گنگ
دو دانگی از هندوستان می نهند گبران بسیار و هندوان ستیزه کار جمع شده اند و میان موکب همایون
و اغرق همیون جهاد کرده راه بود و آنحضرت فرمود که لشکرها از اغرق براه کوه روان شدند و
آنحضرت ایلغار فرموده در محلی که پنج کروه مانده تا بسوالک در کنف حفظ حق تعالی و تبارک فرود آمد
و در انمقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از جانب اغرق آمده باتفاق امیرزاده
و سلیمانشاه و دیگر امرا معروض رسانیدند که اگر آنحضرت بجانب اغرق فرموده چند روزی استراحت
نمایند ما بندگان بجانب هندوان تاخت کنیم و صاحبقران سعادت نشان فرمود که جنگ با این
طایفه غزاست و چند فایده دارد و نام نیکو دارد و هم ثواب فردا در آخرت و حصول اموال
برای مسکینان و یتیمان احوال اگر شما را نظر بر فواید است من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم
و مسکینان لشکر الاغ ندارند و پیاده میروند برای راحت زیر دستان زحمت بر تن خود می توان نهاد
بیت غم زیر دستان بخور زینهار * و فرمان همیون نفاذ یافت که امیر جهانشاه با جمعی امرای نصرت شعار
عازم کوه سوالک گشتند و حضرت صاحبقران هم براه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و در دره
آن کوه رای بود بهروز نام بحصانت کوه و کثرت گروه و لشکر کفار و حشم بیشمار مغرور شده لشکر
برانغار و جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده جهانشاه و جمعی بهادران و در هراول قول امیر
شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر امرا روی بغزو کفار آوردند و آنحضرت در دهانه دره توقف
نمود و در ظلمت همیونش دلاوران را قوت دل افزود و نیران قتال اشتعال یافت و آتش بلا بالا گرفت
همای سعادت بال اقبال گشاده و سایه دولت ظفر بر مفارق اهل اسلام افتاده آفتاب فیروزی
از افق بهروزی طالع شد و ماه اوج جلال از آسمان فتح و نصرت استقبال نمود و دشمنان منهزم
و دوستان غنیمت فراوان گرفته فرمان همیون صادر شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم بستده
بمردم ضعیف بخشش کردند و از میامن این بنده پروری آحاد مردم لشکری بهره مند شدند حضرت
صاحبقران آن شب در وثاق امیرزاده پیر محمد نزول نمود و از فروغ موکب همایون آن منزل عزت
فزای طارم گردون شد روز دیگر **ع** چو خورشید رخشنده بنمود روی * آنحضرت باردوی همایون
آمده و رایات ظفر آیات جنبش نموده بموضع بهره از ولایت میاپور رسیدند و بسبب غنیمت

بسیار که سپاه نصرت پناه جمع آورده بود و هر روز زیاده از چهار کروه راه رفتن دشوار میبود و با تنگی آن
راه می رفتند

ذکر غزوی که در کوه سوالک واقع شد

حضرت صاحبقران چهاردهم ماه آذار چون
عبور نموده و بجایی دیگر از کوه سوالک رسید شنید که یکی از رایان هند او رتن نام خلقی بسیار گرد کرده جمع
از اصناف مجوس و هنود و آن نحوس دام آورده بود و بکوههای رفیع و تنگنایهای منیع تحصن نموده
حضرت صاحبقران متوجه گبران شده نماز شام بکنار تنگنا رسید و شمعها افروخته فرمود که امرا و لشکریان
بجنگل بریدن و درخت انداختن مشغول شدند و هم دران شب جنگل بریده یکفرسنگ راه ساخته بودند روز
دیگر بیت
چو از چرخ بنمود گیتی فروز * شب تیره بگریخت از دست روز *
اعلام اسلام بمیان دو کوه
کوه سوالک و کوه کوکه که سر بعیوق برافراخته بود درآمد رای او رتن برسم و آیین ترتیب و تزیین اتباع و اشیاع
خود را زینت داده و سپاه بر قلل و جبال آماده ساخته ایستاده بود چون از دور هیبت و شکوه
لشکر منصور مشاهده کردند و آواز کوس و نقاره و نفیر و برغو و لوله در کوه و زلزله در کروه انداخت
از آواز گردان بلرزید کوه هند و از طاقت نمانده عنان عجز براه هزیمت و فرار داده
طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب آن روز برگشتگان مغرور روان شده بتیغ آبدار دمار
از روزگار کفار فجار برآوردند و مجاهدان غازی چندان اموال گرفتند که هر یک را صد و دویست
ده و بیست نفر برده رسید و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه در دره دیگر هندوی
بسیار کشته غنیمت فراوان یافتند و در جوانغار امیر جهانشاه در دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار یافته بود
و آخر روز میمنه و میسره باردوی همایون پیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهره دولت
افروخته و رایت اقبال برافراخته شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از دره میان دو کوه باز
بکوه سوالک درآمد که از آنجا تا ولایت نگرکوت پانزده فرسنگ بود و در آنجا چندان گبران
تیره رای و هندوان ظلمت افزای بودند که حصر آن نزد عقل محال مینماید و صورت آن حصر در آینه
خیال چهره نمی گشاید آنحضرت سوار شده باز ایستاد و تا از جوانغار امیر جهانشاه و لشکر خراسان
تاخت کرده هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بیشمار گرفتند همان روز نماز پیشین امیر شیخ
نورالدین و علی سلطان تواچی قاصد آمد که در طرف دست چپ دره ایست مشحون بکفاره و کلهای ایشان
بیرون از شمار صاحبقران سپهر اقتدار عنان همت باد رفتار بصوب آن دره معطوف فرمود و امیر
شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی را اشاره نمود که بر ایشان تاخت کنند و علم ظفر پیکر بر قله کوه افراختند
نظاره مجاهدان نصرت شعار بتکبیر و دلیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت پیاده
در آن دره درآمده داد جهاد میدادند و آن وادی را بخون سیاه آن گمرهان ساخته سواد کفر را

قطع کردند و شهپر اهل فساد و تیغ جهاد گشته کیشه بابی خجسته آواره شدند و لشکر منصور غنائم نامحصور گرفتند
و سایر غنائم باسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند و اموال و غنائم بعوض رسانیده حضرت
صاحبقران فرمود که هر کس را غنیمت رسیده بود ضبطی دادند تا نماز شام بر بالای آن کوه بود و بیت
چو خورشید شد بر سر کوه زرد * بدید آمد آن چادر لاجورد *
رایات همایون پایان آمده آن شب در آن
دره بودند و در آن چشمها و جنگلها همه ونه بسیار بود و شب پهرهای لشکر بارامی دزدیدند و سپاه ظفر
پناه را در مدت یکماه از پانزدهم جمادی الاولی که در میان دو کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت
شانزدهم جمادی الآخر که بنواحی جمو رسیدند بیست غزو با کفار فجار و مشرکان دست بستان
اتفاق افتاده و هفت قلعه معتبر همه حصنهای منیع و حصارهای رفیع در حصانت قلعه خیبر و در متانت
سد اسکندر نزدیک بهم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین آن کشور جزیه میدادند و در بعضی زمانها
اگر خود نیز هند متعرض مسلمانان میشدند مفتوح و مسخر گشت که شرح و بسط در آن بمقتضی اطناب مفضی
بانقلاب است و از جمله آن چند حصار استوار قلعه بجو بود از مواشیان ملک شیخ کوکری که گبران آن
قلعه بواسطه جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند اما دلائل نفاق
ظاهر بود بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست آوردند و بآن نوع که گفت
کس که دارند بعوض مال امانی ستانند ایشان جامههای کهنه و هر چیزی از کالا و متاع و تیر ارزده
بوده بهای گران میدادند و با این تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همایون نافذ شد که جمعی
گبر ملازم هندو شاه خازن باشند بدین جهت گبران جمع شده مسلمانان را بقتل آوردند و لشکر اسلام
جنگ انداخته قلعه را مفتوح ساختند و دو هزار گبر و هندو را بداس قهر سر از تن درو ده و دود از دودمان
آتش پرستان برآوردند و همچنین قلعه ملک بوداج و پنج قلعه دیگر مستخلص شده عرصه آن نواحی
از لوث وجود مشرکان نجس بآب حسام لشکر اسلام پاک شد و آوازه این فتحهای با نام در عالم
اسلام بمسامع خواص و عوام رسید

رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی شهر کشمیر بخدمت حضرت صاحبقران

چون همت عالی نشان حضرت صاحبقران از غزو آن کوه سوالک فراغت یافت لمعان تیغ جهان
گشایش چون آفتاب بطرف دیگر از آن کشور بتافت و شانزدهم ماه موکب همایون در برابر
قلعه بابله که از نواحی جمو است نزول فرمود و قاصدان که از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند
با ایلچیان او رسیدند و عرضه داشتند که اسکندر شاه احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال آورده
بموضع جهان آمد و قاصدان او با ایلچیان از جانب اردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که امرا
مصلحت چنان دیده اند که اسکندر شاه سی هزار اسب برسم پیشکش آورد و چون شاه را لیه جهت توجه

آن کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن دیگر باره متوجه جای توبس شود و آن حضرت را این معنی پسندیده
ننموده فرموده که اسکندر شاه ما را تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و زیاده از گنجایش حوصله او طلب داشته‌اند و خدم
ما ایلچیان او را رخصت و اجازت نموده تقریر فرموده که هیچ خبر باز نماند و چون بیست و هشت روز از
تاریخ گذشت در لب آب چناب بارگاه همایون آمد و معتمدان زین الدین از جو میر از خشم که یکنوبت رسالت
بکشمیر رفته بود و با ایلچیان اسکندر شاه روان فرموده و قرابه موضع معبر مسخون بمردم دلاور بوده گیلها
محکم داشته و خبرها در کناره جنگل محکم کرده رایت مقابله برافراشته‌اند امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر
بهادر و جمعی بهادران بموجب فرمان در تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه آن قریه شدند و در خال
از موقف جلال حاصه رسید که بیاوه ظفر پناه مجاوره متوقف دارند و دیگر رایات اسلام اعلام
در حرکت آمده چون هندوان صفهای لشکر آراسته دیدند و طنطنه کوس و صدای نقاره شنیدند
از مهابت لشکر جرار پای ثبات نشان بر قرار نماند فرار نمودند و در جنگلها خزیدند مبارزان صف آرای
و فرد جویان مردم آزمای رایت جلال برابر هندوان برافراشتند با لشکریان آن ده درآمده
غله و علوفه بسیار برداشتند و از آنجا کوچ فرموده و در سنگی نمودند و درین کوه بقریه رسیدند که در آنجا
گروه انبوه بودند آن ملاعین خانهای خود را تمام داده را آتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور بعضی ازیشان
گرفتند و بعضی زور شکار شمشیر شدند و دیگر که در آن نزدیک بود و تا خته غله بسیار یافتند و هندوانی که بجنگها
بکوه برده بودند و جمعی لشکریان از مجموع تاخته بهر دست افتاده از آنجا درآمدند و نوزدهم ماه رجب
قصبه جو معسکر ظفر پناه شد و در آن موضع مزارع بود و علف بسیار بود خرمن کشیده و لشکریان همه را قسمت کردند
بیستم ماه مذکور که منبع آن جو بود در آمدند و چند نوبت از آب گذشته بجایی رسیدند که در آن ساحل
بطرف دست چپ قصبه جو بود و در دست راست قصبه منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل
پردل قابل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانکه در آمدن آنجا
محال مینمود و هندوان بر آن موضع حصین پناه برده نعره و فریاد میزدند و تیری انداختند و ای طغیانی
حضرت صاحبقران خواست که آن دو صفت از بی بصیرت را نوعی در دام تسخیر آرد که لشکر اسلام را
آسیبی نرسد و هندوان بحسن تدبیر در قید تسخیر آیند فرمان فرموده که متعرض ایشان نشوند و قریه‌ها را
تاخته از قصبه جو غله بسیار برداشتند و هنگام بازگشتن چند فوج دلاوران جلادت آیین در آن
جنگلها چون شیر عرین در کمین نشستند و بیست و یکم ماه مزبور چند دیه متزل همایون شد و در آن مقام
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کشت زار و علفزار بوده و چون حضرت صاحبقران از آنجا بیرون فرمود
و آنجا غزا نمود ضمیر منیر آن حضرت ملتفت آن بود که کفار مخافه را خاطر جمع داشته از آنجا بیرون آمده

دیگران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده و دو ماه صفت از دیده برون آمده بودند و در آن ظفر قرین
از کمین بیرون آمده بر آن مزورانی دنیان زدند و بسیاری را طعمه تیغ جهانگیر گردانیدند و از تومان امیر
شیخ نور الدین دولت تیمور تواجی و حسین ملک قوچین بری هورا با پنجاه کس دیگر گرفته بسته
بدرگاه پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران شکر و سپاس فراوان آفریننده زمین و آسمان
و فروزنده چراغ مه خورشید و شورنده حوادث ... کمان بمرگ تا زاینده بجهنم رسانیدند و ... ملک ... را که
بود جهت استخلاص مال انجا علاج فرموده و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده سعادت ایمان
یافت و گوشت گاو که پیش آن جماعت محرم است در حضور مسلمانان بموافقت ایشان بخورد و
بتشریف و نوازش سرافراز شده بموجب التماس او در سایه حمایت و کنف رعایت آن حضرت
از ورکار گذرانیده جمعی که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و تا بیست و سوم ماه در آن منزل بود

ذکر تسخیر لهاور و گرفتن شیخ کوکر

شیخ کوکر که از ... حاکم لهاور بود در وقت
توجه حضرت صاحبقران بجانب هندوستان از دشمنان رو گردانیده بپناه بارگاه آن حضرت آورده و
پادشاهانه مخصوص شده بنوعی که هر که در ممالک هند خود را بآن نسبت کرده از تعرض غارت و تاراج ... ایمن
و بعد از فتح دهلی در میان آب چون ... اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود و هر چند دلایل
نفاق و مخالفت از صفحات احوال و شمایل او معاین بود تا چون بشیر از دیگران بدرگاه
عالم پناه آمده بود و آن حضرت او را رخصت فرموده و مقرر کرد در لب آب و ... که آب لهاور میگذرد
باز در دنبال ... بپیوندد و چون آن نادان بولایت خود رسید بساط نشاط و مجلس عیش برآراست
و آن عهده که در باب خدمت حضرت مقرر کرده بود فراموش کرده رقم نسیان کشید و جمعی مخصوصان آن حضرت
مثل مولانا عبد الله صدر و هندوشاه خازن و دیگران که از پیش ... و ... آمدند بشهر او رسیدند
هیچ یک التفات نکرد و از مضمون **بیت** دست مدارا مکن بمقبلان ... زنهار ... نکنش از خدمت صاحبقران
غافل شد **مصرع** مقبلان مردم نامبرده ... و چون رایت ظفر آیت سایه دولت بر آن ناحیت
انداخت فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه بولایت او رفتند و حضرت صاحبقران از قصبه قصبه جو فارغ شده هم آنجا توقف فرمود
و شاهزادگان و امرا بولایت لهاور رفته شیخ کوکر را گرفته در قید غضب مخوفت کشیدند و از ولایت
مال امان ستاندند و چون خبر فتح لهاور بسمع اعلا رسید بیست و چهارم ماه از آب چون عبور فرموده
بعضی عاجزان و ضعیفان غرق شدند آن حضرت رحمت نموده فرموده که باز مانده‌ها را بر پشت شتران
گذرانیدند **مصرع** گر ترا نوح هست کشتیبان ز طوفان غم مخور و درین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه

کورکان از جانب آذربایجان رسیده فرزند شاهزاده محمد و مرادکان و سایر دولتخواهان و اخبار عراق [و بغداد]
و مصر و شام و قلعه النجق و شروانات و دشت قبچاق بعرض رسانیدند و آنحضرت هم درین روز [illegible]
خاتون را بدار السلطنه سمرقند فرستاد تا موکب همیون را بشارت رسانند و هم درین روز نوکر [illegible]
پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس آمده خبر سلامتی و استقامت مملکت و ییلاقات بعرض رسانید
و آنحضرت بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده در پایان نزول فرمود و ایلچی تبریز از قیصر
فرستاده تا شاهزادگان چون دولت و اقبال باستقبال آیند و رای عالم آرا عزم فرمود که بتبریز
نهضت نمایند **ذکر مراجعت نهضت صاحبقران جهانگشای از هندوستان بجانب سمرقند** حضرت صاحبقران
لشکرها از دریای [illegible] گذرانیده بتعجیل روان شد و بیست و هفتم ماه در کنار [illegible] برسر تل [illegible] آن
حضرت را فرود آوردند تا کار شیری بود بهادران صف شکن و دلاوران شیرافکن در هر طرف آن
بیشه [illegible] و امیر شیخ نور الدین [illegible] حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا امرا که بطرف [illegible] رفته
بودند و انواع جهاد و اجتهاد نموده بموکب همیون رسیدند و غنایم بسیار برسم پیشکش و نثار بعرض
رسانیدند و در [illegible] در جوش آمده امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و مساعی او در معارک [illegible] ظاهر
همیون آمده او را برحمت و عنایت مخصوص گردانید و تشریف خاص و کمر مرصع مرتبه او را از اقران
گذرانید [illegible] و سلاطین عظام چشم آن داشته که بنظر آنحضرت منظور عین عنایت شوند
چشم او بهر که می افتد [illegible] دولت دمسازند که لشکرها را اجازت فرموده امرای جوانغار
برانغار [illegible] حرکت برای [illegible] شدند و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرموده امیرزاده پیر محمد را کمر مرصع
و تاج خاص اختصاص فرمود و از اعیان ممالک هند جمعی که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بودند
تشریفات فاخر نوازش نمود و حکم جهان مطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضرخان که
[illegible] او را گرفته بند کرده بود و او از بند گریخته برهنمونی دولت و سعادت ملازمت آنحضرت
یافت در [illegible] ملاطفت پادشاهانه ایالت مولتان را باو رجوع فرمود و چون حضرت صاحبقران
در ممالک هند و هندوستان خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت در آن صحرا
و [illegible] جانفزا [illegible] ذره شمار آفتاب [illegible] انداخت و چندان شکاری
در آن دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن و کوته پایی و آهوی [illegible] و گوزن گیو و [illegible] طیور
[illegible] و دیگر مرغان که در آن بیشه بودند گرفتار شدند که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بود
و کرگدن که از کمال قوت [illegible] اسب و سوار را بشاخ زده می اندازد و پوست او چنان
سخت که تیر و شمشیر در [illegible] دشوار کار [illegible] صید کردند و بیست و ششم ماه از صیدگاه نهضت

فرمود و در موضع جیهان که سرحد کشمیر است در فضای چون روح دلگشا نزول فرمود **مصرع** نمونه بهشت
برین در این عالم **صفت ولایت کشمیر** چون کشمیر از شهرهای مشهور جهان است و شرح آن باوصاف مختلف
مذکور بر زبانها و فکر کسی که عزم آنجا دارد و برآنجا می گذرد **ع** وضع آن عرض عرض خواهد یافت
و نخست ذکر مجملش از اقالیم و طول و عرضش معروض میشود و [illegible] الموفق کشمیر ولایتی است بر یک
میان از اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش
سی و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است
و طولش از جزایر سعد صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب کوهها
[illegible] دارد و جنوبش بجانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی بطرف بدخشان و [illegible]
خراسان و جانب غربیش مواضع و مراتع و منازل و مراحل اقوام اوغانی می باشد و طرف شرقی
[illegible] تبت است و در آن عرصه آنکه هموار است از طرف شرق بجانب غرب چهل فرسنگ باشد
و عرض آن از جانب جنوب تا بحد شمال بیست فرسنگ و در آن دشت هموار که در میان کوهها
واقع است ده هزار قریه معمور است با چشمهای خوشگوار و آب سبزه بسیار و گویند در آن ولایت
از کوه و دشت صد هزار قریه محل عمارت و زراعت است و لطف آب و هوای آن ولایت موجب
حسن و لطافت خوبان آنجا باشد **بیت** شاه همه دلبران کشمیر تویی ؛ خرم دل آن سیاه کش
میر تویی ؛ و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار و میوه های خوب بسیار دارد [بهم باشد]
و چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد و میوه های گرمسیری مثل خرما و
نارنج و لیمو و غیر آن نمیشود اما از مواضع نزدیک نقل میکنند و در میان همواری که هر طرف
تا کوه شرقی و کوه غربی هشت فرسنگ باشد شهر سرینگر است از مواضع [illegible] و بغداد
و از نهری عظیم که در میان آن جاریست که در کثرت از دجله [illegible] و مجموع [illegible] آبی قوی از یک
چشمه بیرون می آید که در همان ولایت [illegible] و آن را چشمه [illegible] گویند و بر آن آب سی جسر بسته باشند کشتی
و زنجیر و راه ساخته و هفت جسر در شهر [illegible] باشند و این آب چون از کشمیر گذرد و بنسبت مواضع
آب [illegible] نامند و آب [illegible] هند و در بالای مولتان میگذرد و متصل میشوند و آب بیاه [illegible]
میرسد و مجموع نزدیک [illegible] چه باب [illegible] هند می پیوندند و همه را آب [illegible] میگویند و در دامن [illegible]
دریای عمان می پیوندد و عمارت و [illegible] آلهی [illegible] سوری در گرد آن ولایت
کشیده که بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه نمی یابد و بدین جهت اهالی آنجا از تعرض
دشمنان ایمن اند چه [illegible] راههای آن ولایت سه طریق است یکی بخراسان و آن راهیست بغایت دشوار

چنانچه نقل احمال و اثقال ازان راه بر پشت چهارپا متیسر نمیشود و مردم آنجا بآن کار عادت دارند آنرا بر دوش
گرفته بچند روز بجائی میرسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بجانب هندوستان میرود همین
طریق است و راه طرف تبت ازان دو راه آسانتر است امّا چند روزه راه علف زهر دارد
و سوار را عبور ازان طریق دشوار که چهارپایان بسیار تلف میشوند ع حفظ الهی بود نگهبانشان
القصّه حضرت صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع مهیان نهضت نموده بکنار آب دندانه فرمود
و از پلی که باشاره علیه بسته بودند گذشته و در عبور پیادگان ازان پل غایت عنایت ارزانی
داشت و امیرشاه ملک و جلال اسلام را فرمود که لشکر را ازان پل گذرانیدند و آنحضرت سلخ ماه
از کنار آب دندانه بیست کروه رانده بموضع سافیت از توابع کوه جود نزول فرمود و ازانجا
بسرعت تمام نهضت فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دار السلطنه سمرقند حضرت صاحبقران
غرّه ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بحوالی چول جلالی در آمده بعد ازان چول بیرون آمد و آنشام بیرون
آمد و سبب تسمیه چول جلالی گذشت و دوم ماه ساحل آب سند از لشکر بحر خروش حضرت دریای
محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر با بوده و حفظ آن حدود بایشان مفوض بود مثل پیر علی سلدوز
و شاه علی فراهی و غیرهما بموجب فرموده بر آب سند از سه پایه جسر پل بسته بودند آنحضرت
از پل عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیرزادها و امرا بر سر پل باز داشت که لشکر را
باهستگی از پل گذرانیدند و رایت منصور عزیمت نموده دو سه فرسنگ فرود آمد امرا که محافظت
قلعه نغر با بودند آن نواحی مامور بودند و شرح آن مذکور شده و درین مقام چشم سعادت را بسرمه دولت
یعنی غبار بارگاه آنحضرت روشن ساختند چند تقوز اسب و استر پیشکش کشیدند آنحضرت ایشانرا
بهمان دران بخشید و فرمود که کاروان را بصاحبان رسانیدند و امرای قلعه نغر توقف نمایند تا تمام لشکر
ازان حدود عبور کنند و چهارم ماه موافق اوّل ماه فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت فرموده
نموده و پنجم ماه بقلعه نغر رسیده سه روز توقف نمود و نوکر امیرزاده جهان ایرانشاه کورکان
بادربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت بآن مملکت رسانند و قاصدان بکابل رفتند
که لشکرهای آنجا را جهت دفع شر بقیه اوغانان را آورند و سابقا مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان
توجه رایات کشورستان بجانب هندوستان جهت دفع اوغانیان و نفع مسلمانان قلعه نغر را
عمارت کرده بود لیکن در کنار چشمه قلعه بود و چشمه ناگوار خارج از حصار مانده درینوقت رای عالم آرا
اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل آن قلعه باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان رعایت
مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح داشته توقف نمود چون عدد لشکر معلوم نمود بموجب تومن

رسید که چند خرو از نعل دراختا خانه مانده فرمان شد که نعلها را بلشکری که حاضرند بخش کنند مردم را از
هوای نعل طمع را آتش آرزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیاده بر آنچه حاضر بود باز خواندند
و نعلها قسمت شده فرمان قضا مضا نافذ شد که بموجب مفصل قسمت نعل سابق انداخته چند کوچ را
داخل حصار کنند و مجموع شاهزادگان و امرا تا بدیگران چه رسد خشت میکشیدند و دران کار که
سبب امن و امان مسلمانان بود سعی بلیغ نمودند به روز تمام شد و نصرت خماری نوکر امیرزاده محمد
را با سیصد کس و سه غلام جوجی زاد مقدم ایشان با رتوقلی با چهار صد خانه کوچ اوزبک
بمحافظت آنجا باز داشت و ضبط قلعه ارباب و سوران بعهده حسن جنجت کمان عمزاده [illegible]
نور الدین گذاشت و براه کنبد شیخ مبارک روان شد و بدولت دران منزل مبارک نزول
فرمود و نهم ماه براه کوتل عزیمت نموده بشیخ احمد خواجه اوتغانی بحضور بارگاه عالم پناه فائز شد
امّا از سفره و سماط لباس انبساط نداشت و چون از بی باران و نقاع بی بریان بگفتار روحانیان
اکتفا نموده هر چند غذای دو جهانی برای قوت روح حضرت اما گاه گاه برای غذای جسمانی
جهت حضور قلب و جمع حواس مثیر در خورست خدمت شیخ براه فقر و رسم درویشی
بجای نیاورد **نظم** چه حاصل ز تنزل بگو ساختن ٭ که شیخی بود سفره انداختن ٭ و نماز روز
السکاو تاق شیخ مقبل ازو مقدم میمون به افتخار بطاق گردون برافراشت و آن درویش
بسعادت توفیق آنچه داشت بعرض رسانید **بیت** کشیده از تو خشک و تری پیش شود ٭ حدیث
سلیمان شنیدی و مور ٭ و پنجم روز مولانا نعمت الله برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر با حسن
امیرزاده شاهرخ فرستاد با بشارت وصول موکب همایون رسانند و هشتم ماه بهوای کابل غبار
سمند باد رفتار رایت بخش رنگ تار شد و در انجا جلبان ملک آغا و جمعی لشکریان که اسپان
ایشان مانده بود و قطارهای استر که گذاشته پیشتر باز داشت که ایشانرا از عقب آورد
و شب هنگام بسر جوی باران فرود آمد و ازانجا بموضع قربان رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت
که دران سر راه رباطی از آجر سازند و در حسب فرموده با تمام پیوست و از عقبه شیر تو دستگی از ره
آن دو فرسنگ که شده در فضای دشت نزول فرمود و آنجا کیفی در دست آنحضرت ظاهر شده درد
بغایت پدید آمد و از سختی درد مجال سوار شدن و فغان کشیدن شد و این حالت در خواطر خواص
و عوام اثر تمام پیدا کرده در ضمایر و سرایر افکار و اوهام غرایب نمود و کیف یطلعک الدنیا
بشیء و انت تعلّه الدنیا بطبیب و العجب آنکه دران منزل که این ناخوشی دست داد ازانها
میخواندند و شب هنگام نماز نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هراة آمده خبرهای خوش آورد

دیگر روز در آنجا توقف شد و بعد از آن در محفه روان شد و چون از جنبش اشتران در محفه درد زیادت
می شد بندگان خاص محفه را بر گردن گرفته در دره پر آب و راهی بغایت تنگ می بردند چنانچه در یکجا
بیست و شش نوبت و جای دیگر هشت و دو نوبت از یک آب می باید گذشت و در حوالی کوکران
مهد علیا سرای الملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شهزادگان از جانب سمرقند آمده اخبار
فرح بخش آوردند و پیلاکات بعرض رسانیدند و آنحضرت دیگران تومان آغا و قتلق تیمور خان را
فرمان داد که فیلان را از اغرق تعجیل آورد اما بسبب ملالت مزاج همایون شربت شادی اثری
نداشت تا بمیامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت
کسوف خلاص یافت و سیزدهم ماه از موضع سرابند محفه در آمده عازم بقلان شد و بفر نزول آن
حضرت قریه آخر سر تفاخر باسمان رسانید و آنجا آش مورده نهضت فرمود و بموضع قرابلاغ فرود
آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم میرانشاه و امرا و رعایای ولایت بقلان جاودر پیشکشها
بعرض رسانیدند و بیستم ماه رایت جهانپناه بموضع سمنکان آمد و سه نه در عرض مخیم نزول همایون گشت
و بیستم ماه بخلم آمده پنجم شعبان بلب آب جیحون رسید **ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات و فرزندان**
حضرت صاحبقران بیست و یکم ماه رجب جاشگاه بکشتی در گذر ترمذ از جیحون عبور فرمود و در آن
مقام امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان حضرات عالیات و باقی شاهزادگان و اعیان
و اشراف از دار السلطنه سمرقند و اطراف ممالک بملازمت رسیده و روز در ترمذ توقف نموده
و زبان تهنیت گشاده چندان پیشکش و نثار بعرض رسانیدند که دامن روزگار از چیدن زر و گوهر
گرانبار شد و خانزاده علاء الملک که صحت انتساب او بخاندان نبوت واضح است آنحضرت را
طوی داد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه بیست و سوم ماه بهمان سال از ترمذ بقبلان
جهانشاه آمد و منزل بمنزل نهضت فرموده بیست و ششم بموضع [illegible] امیرزاده شاهرخ از هرات
رسید و دیده امیدش بنور طلعت آنحضرت روشنی یافت و در همین منزل عزم که در زمان عزیمت
هندوستان بیاری سمرقند مقرر بود سعادت پیوستن و دولت آغوش یافته چون بوظایف عدل و داد
سعی و اجتهاد نموده بود بعین عنایت معزز و مشرف شد و منازل پیموده غره شعبان خطه دلکش کش
از نزول موکب همایون رشک باغ ارم گشت و آنحضرت از صدق نیت مزارات بزرگوار ما مدد
مثل شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ کش و مزار پدر بزرگوار ما مدد و فرزندان مغفرت دثار فرمود
و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان عنایت نموده مدت پانزده روز آن سرای دلکش مقام
عیش و عشرت و محل فراغت و راحت جمشید طلعت بود و کوشش فلک آرام و مجاری امور بر وفق مرام

بهم

مصرع سپهر تابع احکام و روزگار غلام ⁂ و ششم شعبان عازم سمرقند شده بآهستگی می آمد
چنانکه بیست و یکم ماه بباغ دلگشا رسید و چون کوشک انعام در آن ایام تمام شده آنحضرت بحکم
جشنی پادشاهانه اشارت فرموده و مجموع خواتین و فرزندان حاضر آمده اجتماع این کواکب سعد
در برج دولت عالیه از اقتران بود میداد و از نقود و جواهر که برسم نثار انثار کرده اند از خوانها انبار
زر و در شمار نبود **ع** زر چه باشد که در آید بشمار باری ⁂ و بیست و دوم ماه حضرت صاحبقران که
جان روح کالبد در آید و سلطان جهان که شهر بدن را با ر آید بدار السلطنه سمرقند در آمد **بیت**
باز در آمد بشهر کوکبه شهریار ⁂ غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار ⁂ و مزار فائض الانوار شاهزاده
قثم بن عباس رضی الله عنهما در یافته شرایط زیارت بجای آورد و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا
فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار نزول نمود و مجلس عیش آراسته چهره روزگار برافروخت
و عارض دولت فروغ یافته آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت **نظم** مرحبا دمی که جرعه
زمانه خرم کرده بود ⁂ آن زمانی که لطیفه قضا کرد روزگار ⁂ و چند روز بطالع سعد و بخت فیروز در آن
باغهای فرح بخش عیش و نشاط میفرمود و در این اثنا اغرق و پیلان رسیدند اهالی ما وراء النهر که
هرگز پیل ندیده بودند در آن هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم آفرین خواندند
بیت اگر پای پیل اگر پر مور ⁂ وزو یافت هر یک ضعیفی و زور ⁂ و حضرت صاحبقران جهان
ستان از نفایس و تنسوقات ممالک هندوستان شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات
را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و تنسوقات ارزانی داشت و سارنگ
برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تنسوقات هند با شیرو پیش سلطان مجمع
فرستاد و امرا که در آن سرحد بودند همه را برکات یاد کرد و امیرزاده شاهرخ اجازت یافته بمستقر
سلطنت خویش بازگردید و الحمد لله حمید مجید **عمارت مسجد جامع** بهمین کار خاطر نیت در آن ایام
که بنیاد دین را دهند استواری ⁂ بناهای خیرات سازند گلشن ⁂ که رنگ آرد از سنگ آن [illegible]
بهمین سنگ مسجد که از زر آمد ⁂ که گر خود زگوهر آرند شاید ⁂ نمود و شد تا بر آرند جامع ⁂ که
بقفش بر آید بخورشید لامع ⁂ رسیدند بنیادکاران اتابک ⁂ به پل بر زنخ ماه بستن نوا تا
بماهی نهادند اساس حصارش ⁂ که نادید در اندیشه هو تمکین ⁂ گل و سنگ شد از لی و صفت
چو دلهای معشوق و تنهای عاشق ⁂ بهر سوی گردون شد اندر دوم دمن ⁂ بباری که گردون نیارد کشیدن
ببالای گردون محل کرده خانه ⁂ دو برج فرقدار ده و تورین شاه ⁂ حضرت صاحبقران در آن زمان
که در ممالک هندوستان انسکدها و خانهای بت پرستان را خراب میفرمود در خاطر خطیر مقرر

کرده بود که چون دار السلطنه سمرقند معاودت نماید دران بلده بی مانند مسجد آدینه بنیاد نهاده تمام فرماید
درینولا که موکب جهانگشا بدار الملک باز آمد اندیشهٔ سابق از خاطر میمون سر بر زد و چون هلال فرخ
مبارک رمضان رخ نمود و آن زمان موسم ازدیاد طاعات و عبادات بود آنحضرت بنای
مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرمود الا قدیم که یکشنبه چهارم ماه مهندسان هنرمند
و استادان چابک دست در ساعتی خجسته و طالعی ساخته اساس آن طرح انداختند و هنروران چابک
دست که هریک سرآمد کشوری بودند بر قانون لطافت آن رد جستند و نود و پنج زنجیر فیل که
از کشور هند بسمرقند رسیده بود بشکستن سنگ شدند و سنگهای ... از ... و گردون می آوردند
وسرهای کار بخش کرده امرا و ارکان دولت چند گاه ساعی مبلغ نمودند و درین شاهزاده محمد سلطان
که بموجب فرمان در سرحد جته و مغولستان بود رسیده در قفاهای تومان آغا بشرف پای بوس مشرف
یافت و رسم نثار و پیشکش بجای آورده آنحضرت شاهزاده را بکنار گرفته پرسش و نوازش فرمود و حضرت
صاحبقران از رعایت اهتمام که با تمام آن عمارت داشت هر روز اوقات بر سر عمارت حاضر شده در مدرسه
خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آغا فرود آمده و مهمات کلی و قضایای ملکی هم از آنجا فیصل
تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل آن نشان نمیدهند باندک زمان بیمن دولت حضرت صاحبقران
در پرداخته شده تاریخ این عمارت در سال ولادت حضرت در مجمل احوال افضل مذکور است احوال مملکت
امور سلطنت خراسان بفر دولت شاهزاده جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و مملکت فارس
بیمن معدلت میرزاده پیر محمد بن عمر شیخ بهادر معمور بود و مملکت کرمان از امیر ایدکو برلاس مضبوط
داشت اما ممالک عراقین چون حضرت صاحبقران از یورش دشت قبچاق بازگشت عراقین و
آذربایجان و گرجستان و ارمن و کردستان با میرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان عنایت
فرموده بود و فرمان قضا مضا آن شاهزاده را تمام حکام آن ولایات سر بر خط حکم نهاده
انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابراهیم دربندی و کوستندیل گرجی
و قرا عثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت کرده بودند پیش خدمتش می آمدند
و بعین عنایت ملحوظ گشته بیمن رعایتش محظوظ میشدند تا آنکه آوازهٔ عظمت و سلطنت او تا اقصی
مصر و شام و نهایت روم و فرنگستان رسید اول اویس شاهزاده از خراسان بست راست و تبلیغ
از آن دنجوان تا بادکوبه ... ساختند و دست جبر ساخ طاغ و در کرمن و همدان تمام
و ناموس تخت آذربایجان و الوس هولاکوخان رونق و رواج تمام یافت و دران زمان که
طلوع آفتاب ... حضرت صاحبقران ممالک هند و هندوستان بیکسو شد شاهزاده جوانبخت از

تفرج گلشن رزم سوای صید و نشاط شکار فرموده و او چاپچی الام شعار با امرای برانغار و جوانغار
جار رسانیدند و سپاه و بوسون جرگه روان شده در صحرای وسیع در جوار فراز مرغزار بخوانی و وحوش و
طیور بسیار راندند و شاهزاده جوانبخت با سپهر سپر هلال نعل چون خورشید بر سر خنگ فلک
سوار شد **بیت** صبحدم کافتاب شیر شکار ؛ گشت بر سر خنگ چرخ سوار ؛ راند عزم شه ممالک گیر
آهوی چرخ پیش او سوی نخجیر ؛ و چندین هزار سوار که امرای برانغار و جوانغار قصد شکار کرده **نظم**
صید جویندگان سوار شدند ؛ طعمه خواران بسوی شکار شدند ؛ باز و چرغ و شاهین با شنقار آهنگ پرواز
ساخته و فضای هوا را از پرندگان باز پرداخته یوزرا که نور دیده از طلعت آهو بود دهمتن جستن گرفته چشم
بیت گفتی آن خالهای روشن یوز ؛ دیده ها هست بر تن یوز ؛ آهوان یاد چشم ها را خواب
خرگوش میداد و از کمین گاه برق وار بیرون جسته چون آتش در خرمن حیات ایشان می افتاد و
و یک شیر صولت برای ریختن خون شکاری کمر کین جهت بسته باد کردار از هر سوی جست
و زخم بیچون بر صیدی میگشت که گفته اند **بیت** هوا پر باز گشت و دشت پر سگ ؛ شتابان گردو
در پرواز و در تک ؛ یکی کرده هوا را در پرنده ؛ یکی کرده زمین را چرنده ؛ و در روز شمه
شاهزاده شیر حمله در اثنای تک و تاز و آغاز نشیب و فراز بقوچی رسید و از غایت تنومندی
و قوت که شیر و پلنگ **نظم** در حمله جنگ او زبون بود ؛ از سرزنش هم شده قوچ را از زمین در ربود
و تقریبی بر زمین رسانیده قوچ ... طپیده باری ... خورده شاهزاده که شهسواری مانند او در
روی زمین کم افتد از بالای سمند کوه مثال بر روی زمین افتاده و زبانی دیرار ... فریاد از نهاد
خلایق برآمد **بیت** آنکس که چرخ در قدم او فتاده بود ؛ بنگر که چرخ چون بزمین فتاده
و بعد از فرصتی تمام اندک خفتی کرده اثر حیات پیدا شد و تا بشتاب روز چند نوبت غش کرده
سر مجروح بر بالین ناتوانی نهاد و مزاج شریف از حد اعتدال عدول نموده صبح نور افزای صحت در
بشام ظلمت منای ضعف و ملالت بدل شد و چنان خسروی که نور دیدهٔ مملکت و دولت بود و آفتاب
الکمال در آسیب چشم زخم نوعی ضعیف گشت که اختلال با حوال مملکت راه یافت و از هر طرف
باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست و آتش بلا بالا گرفت و فی الفور از ظن فاسد و خیال کاذب
چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از فروختن آتش حرب کوتاه داشته بار دیگر از مقام کار
بار پس نهند و از موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت دهند و درینولا از جانب بغداد
آوازهٔ لشکر سلطان احمد رسیده چون بیمن همت مخلصان و حسن نیت مخلصان قاآن ذکاء ...
المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید افق را طلوع نمود و ذات خورشید طلعت از خسفی

اختلال باوج عافیت و اعتدال صعود فرمود و شاهزاده امیرانشاه گورکان با آنکه فصل زمستان بود
دیو رأی صوب بغداد صواب شمرد و از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه نفرمود و بعزم رزم والی
بغداد عنان نهضت بدان طرف داد و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت و از قبه ابراهیم
لک گذشته بر اسمن بغداد فرود آمده سلطان احمد طاقت مقاومت شاهزاده نیاورده در حصار و دیوار
بغداد خزیده لب سکوت بدندان عجز گرفته دم درکشید و چون حر الصیف کحد السیف بود
مجال محاصره در آینهٔ خیال محال مینمود استعجال از جانب بر عرصه داشت می آمد که اعیان و معتبران
انجا اتفاق نموده اندیشه عذری و ازین بنا بر آن شاهزاده جوانبخت دو روز بر در بغداد توقف فرموده
نمود و بطریق اول هر روز دو کوچ می بود و چون به تبریز رسید فتنه انگیز از اقبل آورده جمعی از مکیان
نیز سعادت شهادت یافتند آتش شور در افتاد و تر و خشک بسوزد و جمعی بی باکان دیگر شیوه
عصیان آغاز کردند از آنجمله یکی سید علی بکنی بود که شاهزاده خبر مخالفت شنیده لشکر بولایت
او کشیده و غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمده و دیگر گرجیان جنبیت نهاده که دیو فساد
ایشان در صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود دلیر شدند و گرگین گرجی بمدد سلطان طاهر بن احمد که
در قلعه النجق محصور بود فرستاده و سیدی علی اکه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه ولایت او
غارت یافته بود با گرجیان اتفاق نموده بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش
بجان و کارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را
محاصره میکرد و کار بر مردم حصار تنگ رسانیده بود بسبب آوازه لشکر گرج از دور قلعه خاسته
به تبریز رفت و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار برسم ایلغار بدفع
لشکر گرج فرستاده و طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی
احمد اغلبناسی سپرده از ماو دیگرجی سپردند و گرجیان امرای بزرگ و بهادران را از ماوردی گویند
و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد باز گشته و هم در آن حوالی
امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان و سیدی علی رسیده جنگ سخت کردند و سیدی علی از قلعه بیرون
تاخته روی بانتقام امیرزاده ابابکر آورد و امیرزاده با آنکه هجده ساله بود در شجاعت در کمان جلادت
نهاده و از شست ظفر گشاده بر دامن کلاه خود سیدی علی آمده و از زره گذشته در خیر پشت
و سیدی علی بی باک چون کوهی بر خاک هلاک افتاد و گرجیان و سلطان طاهر با آنکه غلبه داشتند
راه گرجستان پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر بر قاعدهٔ امرا محاصره النجق باز داشت و سر سیدی علی
را به تبریز آورده بجانب سمرقند فرستادند و درین تاجی بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در گی

از عمارات عالیه سلطانیه مبلغی که امثه مخزون است و در تمیمی شاید عظیم کردند بنا بر آن امیرزاده فرموده که
آن عمارت را بکاویدند اما چیزی نیافتند و جناب شاهزاده متجمس اطبا و ترغیب ندما بشرب زیاده از معهود
اشتغال و اهتمام مینمود و چون حضرت صاحبقران از یورش هند و هندوستان معاودت فرموده احوال ممالک
استکشاف نمود و دانست که اختلال با حوال مملکت آذربایجان راه یافته و حکام در سرحدها آماده
این اخبار بر خاطر خطیر آنحضرت گران آمده ضمیر منیرش ارکه آن ملکها علف فرموده در خلال این
احوال مهدیت مآب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان رسیده و چون بواسطه شرب مدام و احوال غیر
الدوام و مباشرت بملاهی و مناهی در مزاج امیرزاده امیرانشاه تغییرات آثار ده خاطر بود صورت
آن مملکت و بعضی از آنها شرح و بسط در وضع در راست باز نمود و این اسباب موجب آن شد که
آنحضرت بعد از یورش هند و هندوستان چهار ماه زیاده در سمرقند توقف نفرموده باز عزیمت جانب
ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه را افراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان
انداخت و اینجی بخراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرموده که با لشکر خراسان متوجه جانب
آذربایجان شود و حضرت صاحبقران با لشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه ۸۰۲ اثنی و ثمانمایه هجریه
از جیحون عبور نمود و فلک در رکاب ظفر همعنان

ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس

سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری که بغداد را بازگذاشته سلطان احمد تمکنت یافت و جهد کاه
بعیش گذرانید و در تاریخ سنه ثمان امیر شروان بن امیر شیخ راق مظفری را با جمعی از امرا و سپاهی
محاصره شوشتر کردند و امیرزاده پیر محمد رعیت پرور امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران
شوشتر فرستاد و ایشان را بمدد رسیده امیر شروان عازم بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان
احمد کرده امرا را با خود متفق ساخت و عم سلطان و قاقاقون برمعنی شد مقرر آنکه بادشاه را که مرخص
خلافی بود شاه و را آگاه ساخته و مکاتبات شروان که بدار الخلافه نوشته و تصریح این سخن کرده و جواب آنکه و آن
نوشته بود بدو نمایانید صورت سلطان را قاید و قاصد بیار رسانیده و با امرای بغداد آنشان فرستاد که
در روز شروان را گشته او را بدار الخلافه آوردند امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر شود شروان را کشته
سرش را ببغداد آوردند سلطان احمد خود را انقطه وار خود را محصور دایره بلا دیده و زرنح مردم و خمن جهان خود
دانسته اندیشه کرد که پیش از آنکه بر و دست یابند پای تمرتیش نهاده تدارک نماید امرا را یکایک
طلبیده و بانواع دلجوئی امید وار کرده و تکلیف روا باشد که خلاکس من از خاک بر گرفته و بدین مرتبت
رسانید و هم بی موجبی با من عصیان ورزند و با ملک حرامان اتفاق نمایند و قصد من بر دل گذرانند اکنون
بر آن نور آمده منتظر صدور فرمان شدی سلطان فرمود که امروز ترا ترتیب می باید که فردا تیر بر ایشان

نمک حرام شوی الکس تضرع و زاری سود کند خورده کفتی فلانکس را بیار ساربان فلان و مال و اهل و عیال
او سیورغال تو باشد چون کس را استمام این مهم قیام نمودی دیگری را بهمین طریق تعلقات نموده بر
اثر او فرستادی تا مردم بیرون را باین نوع سیاست کرده ضعفا و ردی پوشان حرم باو فا [illegible]
بود فا در کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه سیر نشسته در وسط شط آب غرق فرموده جهرکان و علما و اعیان
و سایر ندیمان و محرمان از دست او وصل کرد و شمشیر در دست از بالای کوشک بپایان فی آمد کاه
فراشی پیش سلطان رسید سلطان فرموده که فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک کردی
و نوعی باید که زنده نباشد سلطان در خنده شده شمشیر از دست انداخت و درهای حرم را از اندرون
بسته دو روز هم شب در کشتی نشسته و از ده کذشته [illegible] بیکبار رفت و با امیر یوسف ملاقات
کرده او را ببغداد آورد و درین مدت که سلطان دیکر بار بکرفت باز آمد هیچکس را با او بود داد
او را که اهالی بغداد خبر آمد شد سلطان نمود و از غایت تکبر نفور نمیکردند که سلطان [illegible] کوشه
کرفته از خلوت خاص بار عام نخواهد آمد هر کسی بشغل خود کرفته کار ملک و مال ضایع [illegible] احوالش
و سلطان قرا یوسف را خبر در بغداد مهمانداری کرده ناکاه مهمانداری کرده میانشان [illegible] کدورت
غباری پیدا آمد احمد او را از دار السلام بیرون خواست و او رنجیده خاطر دیکر بار رفت و دیکر سلطان
در بغداد متمکن شد و بعمارت و عدالت قیام نموده خلقی تمام جمع آمد و امیرزاده ابا بکر شاه و [illegible] از تبریز
آمده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود و چنانکه شرح شمه از آن کذشت **وقایع سنه اثنین و ثمانمائه**

ذکر آمدن صاحبقران از توران بایران و فتح شام و روم تا سرحد فرنکستان در مدت هفت سال

حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان
شنود با سپاه ایران و توران با تمام جهان بعزم تسخیر شام و روم تا سرحد فرنکستان نهضت
نمود **ع** شهسوار پر دل بمرز خنک آفتاب **ش** آسمان را که میدان جولان بکران اوست
ز صحاری عنان توسن ایام در قبضه اقتدار کی باید و هلال که هر ماه نقره خنک فلک را برای سر نعل [illegible]
نعلبندی نماید بر وزه کمال و اوج استقبال چه سان جلوه کر آید **بیت** سفر را اکر چنین قدری نبودی
به نو از سفر بدری نبودی **ش** خورشید صبح و شام حسام خون آشام و سنان جان ستان برای آن
که جهان را [illegible] و شمشیر خونفشان نکاه دارد و ماه هر ماه با کمال کوتاهی از آن نمود که
عالم را بسلحه حرب چون کمان [illegible] و خنجر توان کشود بنا بر آن حضرت صاحبقران **نظم** اکر چه جهان
جهان کس نتواند کشاد دارای اسکندر نشان از دوران اردشیر بابکان تاج بخش ممالک ستان
تهمتن روئین تن نوشین روان طهمورث دیو بند فلک کشای کیومرث جمشید قدر خورشید لقای **شعر**

فروزنده تاج و تخت کیان فروزنده اختر کاویان با وجود [illegible] یورش هندوستان و محاربات
اهل ضلال و محنت [illegible] بی استراحت و آسایش و فراغت ارادش ظفر نمود و چهار شنبه هشتم
محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نمود و پیش از رسیدن [illegible] شیخ علی بهادر و جهان ملک
ملکت و پیر محمد پولاد را که امرا امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که بشاهزاده رسانند که با لشکرها متوجه
آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه پیشتر [illegible] رود و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توقف نموده امیر
سلیمان شاه و امیر سید خواجه را مقدمه ساخت و چون بولایت فتح آباد در ولایت جاجرم [illegible] رسید
امیر [illegible] هندو [illegible] از اردوی اعلی آمده مرفوع داشت که حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان
[illegible] توران تخت سمرقند کذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط [illegible]
سرحد مغولستان نامزد فرموده و پیش هر یک از شاهزادکان عظام امرا تعیین نمود و رایات همایون از
جیحون عبور کرده هر طایفه را جای معین شد و فرمان آن است که جناب شاهرخی اردوی همایون [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] بموجب فرموده روان شده و در آن راه هم بجانب [illegible] کاری
آب [illegible] چهارپایان بسیار تلف شده زحمت بسیار [illegible] فیروزکوه [illegible] بیرون
آمده در ولایت ری باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران [illegible] آمده [illegible]
موافق شرف زیارات اکابر [illegible] روحانیت ایشان استمداد نموده صلات و صدقات
بفقرا و مستحقان و بذل فرموده و منازل و مراحل قطع کرده [illegible] اردوی فلک اعظم
[illegible] امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت آغا [illegible] دو فرزندان از [illegible] آمده [illegible]
[illegible] شده [illegible] بعرض رسانیدند و امیرزاده [illegible] که [illegible]
[illegible] بطالع سنبله از ملکت آغا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت رسانیدند و جشن
[illegible] فرزند [illegible] شادمان شدند و امیر [illegible] که هم از عراق آمده بود [illegible]
ارزانی داشت و [illegible] الانوار شیخ الاسلام احمد جام [illegible] فرموده شرایط زیارت
بجای آورد و امیرزاده رستم [illegible] هزار سوار و امیر [illegible] ملازم [illegible] از پیش برادر [illegible]
امیرزاده پیر محمد فرستاد که با تعاقب متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه نشابور و بسطام [illegible]
ری در آمده و از خوار کذشته در فیروزکوه [illegible] از جانب مازندران می آمد [illegible]
جهانکشای [illegible] شرف دستبوس آنحضرت پای افتخار بر سر کیوان رسانید و امیر سلیمان شاه پیشتر
[illegible] رایات ظفر [illegible] تبریز امیرزاده [illegible] رسانیده بود و امیرزاده در میان [illegible]
با جنود [illegible] حضرت صاحبقران ملاقات کرد و آنحضرت ملول شده از روی [illegible] و تخلف [illegible]

بهانه ساخته حکم فرمود که دوران نزد یکی سر چه هر کس زاده باشد محصلان بخزانه فرود آرند و حریفان مجلس
او را که هر یک نادره عصر و بی‌نظیر روزگار بودند مثل نادره زمان اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد
در علوم در نظم و نثر وحید و بی‌بدل یگانه زمان بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن
گوینده که در صنعت موسیقی هر یک فیثاغورس روزگار و سرآمد ادوار بودند همه را غازی کردند
که بسبب این جماعت امیرزاده بملاهی و مناهی رغبت مینماید و مهمات ملکی مضبوط نمی‌ماند و هر چند زبان
حال هر یک میگفت بیت مرا شحنه تخیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا فی الجمله بموجب
تقدیر یزدانی مزاج حضرت صاحبقرانی متغیر شده حکم سیاست فرمود و آن جماعت بسبب سخن خویش
بقتل آمدند بیت برین وبال شد سر من که صد بلا بر ساعتی که من هنر کردم انتخاب حکما گفته اند ایاکم
وَمُخَالَطَةَ الْمُلُوكِ فَإِنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ فِي الْكَلَامِ وَالْجَوَابِ وَيَحْتَقِرُونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ
الرِّقَابِ ایشان را پای دار حاضر آورده مولانا محمد کاشی که بطریق مطایبه قطب الدین نائی را گفت که استاد
در همه حال پیش رو بوده و حالا واجب قطعا بر دار کشیده و نوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت بیت
بپایان عهد و آخر کار رست طعنه‌ای گر بایدت دگر نه بدست اختیار نیست منصور وار گر بزنند پای دار
مردانه پای دار چو مردان بایدت زیست و رفیقان ایشان را همین شربت چشانیدند اگر چه نوکران و ندیمان
امیرزاده امیرانشاه را جدا کرده در ملک و مال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالاستقلال
می‌نشست و در سفر شام و روم همراه و مقرر بود و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم
خواجه مظفر الدین نظری که صاحب اختیار ممالک عراق عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانیده و شرف
لب طبوس یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد و آنحضرت براه قراجه داغ و اردبیل عازم قراباغ شده در صحرای
موغان شکار کرده و در آب ارس پل بسته عبور فرمود و در یورت عشرتنابان که قطور گویند
بفراغ در قراباغ قشلاق کرده و امیر شیخ ابراهیم که بدولت شروانشاه معروف بود و سید احمد بن سید علی
شکی ازلات را آورده و گناه او را که پدرش سید علی با گرجیان اتفاق کرده و بنواحی النجق آمده بود
سرنادانی کرده بود و چنانچه شرح آن مذکور شد درخواست نموده و غرق قبول یافته در سلک امرا منتظم شده و
پادشاه نامه منصب و مقام پدرش را با او ارزانی داشت و شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان
و کوشکی کشیده بود که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلامان و جواری
و قماش و اسلحه و غیر آن از جمله نه نه هزار اسب کشید **ذکر ایلغار فرمودن صاحبقران بگرجستان**
نوبت اول در سال گذشته سبق ذکر رفت که گرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه النجق بیرون برده
کوتوال خود کرده استند این جرات بر همت و ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحبقران ولایت

گرجستان را عالیها سافلها سازد و تا آن بعد از آنکه امیر شیخ ابراهیم و سید علی احمد را عنایت فرموده حضرت
مراجعت ارزانی داشت حکم فرمود که از ده نفر سه نفر از قوشون ده روزه برداشته راه پیش را
باره و تیشه از جار و انجار ربایک و هموار ساختند و میمنه و میسره و قول آنجا آنانی که گذشته رایات آنحضرت
در ولایت یاغی را نواختند و امیر شیخ ابراهیم و سید علی احمد با لشکری همه سپاه ظفر پناه گشتند و آن
حضرت از ولایت شکی گذشته بعزم رزم جنگ گرگی از سرداران گرجی بود عزیمت نمود و در بین ایام
روز متصل صبح و شام از ریزش سحاب برف میریخت و مدام غربال کافوری می‌بیخت لشکر اسلام
بان دم مردان تاخته و شعرستان آن بد کیش را طعمه آتش و فرج ساختند هر که یافت شد
امان نیافت و هر که پدید آمد ناپدید گشت و در طلب جنگ تدره آقوسنا خند و بسی کاو و گوسفند
و اجناس غنیمت یافتند و جنگ آواره و گم آوازه در جنگلها ناپدید شد و برفها بهانه گشته چهار پایان
لاغر گشته آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها را آتش زده باغات و درختها از بیخ بکنند
و درختهای جوز را پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون زمستان بسیار
مانده بود حضرت صاحبقران عزیمت مراجعت نموده و بیعرغ بال در قراباغ نزول اجلال فرمود
و حضرت ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته و بر گل نام محمد
چند روز طویهای پادشاهانه کردند مصرع بزم عشرت جو ردی خوبان بود **ذکر ایلغار فرمودن**
صاحبقران نوبت دوم چون موسم دی و بهمن بآخر رسید و بوی بهار از طبله چمن عطار روانید آنحضرت
با پادشاهزادگان و ارکان دولت مشورت فرموده رای جهان آرای بر غزای گرج قرار گرفت
و امرای امیرزاده امیرانشاه که در محاربه گرجیان بحوالی النجق واقع شده بود و تقصیر کرده بودند امیرزاده
تا مرغ در دیوان بزرگ پرسیده بعد التحقیق و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پس و پیش
چوب یاسای زده و جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده امیرانشاه در جهت دستگاه و از پنجاه با صد و دویست
و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسپان از بیادگان ظفر پناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر که
دران جنگ جلادت نموده پیکو تیمر یکی را بر خاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایت
فرمود بیت برو ای بیدل از بهر که دی جان جای گل گل بود و جای خار خار و درین اثنا
که گزارش حرکات نامناسب از و صادر شده بود و در شوالا جریده بزرگی زده و ظاهر گشت
و پسرش را همان شربت چشانیدند و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز پرداخت و بیادگان
لشکر را سوار ساخت حلوقه و تغار قسمت فرموده راه ولایت بدوع عزیمت نموده در آن ولایت
هوا خواه و طریق از خانه ان زرنجان بشرف پای بوس شتافت و طوق علم و کلاه و کمر سرافراز شده و بولایت

خود اجازه مراجعت یافت و آنحضرت سنگ‌ارکنان بولایت کرجستان در آمده و قاصدی پیش گرگین فرستاد
پیغام داد که اگر سلامت جان و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست چون قاصد باو رسیده ادای
رسالت کرد گرگین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت پادشاه‌زاده که پناه بما آورده
باشد چگونه او را بدست دشمن باز دهیم حضرت صاحبقران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را فرمود
که بولایت او در آمده غلات خوشه‌کشیده را خراب کنند و درختان برکنند گرجیان بانگار پناه کوههای
بلند و غارهای استوار برده و دران مواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در
صندوقها نشسته و طنابها محکم بسته از بالای کوه بطریق تنگه فرو گذاشتند تا در برابر غارها رسیده با گرگان
بتیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند و آتش و نفط انداختند عمارات از چوب ساخته را می‌سوختند و گرگان
از هول جان میکوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه ظفر خندان شد و یازده حصار مسخر
ساخته هر که مسلمان شد بجان امان یافت و اگر نه دیگران بقتل آمدند آنحضرت اغرق را در تفلیس گذاشته
ایلغار فرمود و در دشت مقران نزول نمود گرگین چون روباه گرگین از مهابت سرپنجه شیران
عرین یعنی مبارزان ظفرقرین روی گریز نهاد ع طاقت پنجه شیران نبود روبه را ه از نامداران
کرج و بزرگان آن ولایت از روی عجز و ناتوانی پیش صاحبقرانی آمده امان خواستند کلیساهای
ایشان را که محل عبادت نامقبول بود بکسر و تبدیل کوبان با زمین هموار کردند و یکی از غرایب قضایا آنست
که حضرت صاحبقران در سال مقدم قشلاق در نخش قرباغ کرده بسمرقند رفته چنان مسجد جامع
ساخت و درین سال اکثر زمستان در کرجستان گذرانید و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه
که از پادشاهان چنگیزخان هزیمت شده بدیار هند رفته بود و بعد دو سال از راه کرمان باز آمده
بجد و تفلیس رفت مولانا کمال‌الدین اسمعیل این بیت قصیده در مدح او گفته بیت
براق عزم تو گامی که بر گرفت از هند ؞ نهاد گام دگر بر تقاضی ابخاز ؞ و اهل دیوان این بیت را
تحسین نموده در تواریخ ثبت فرموده‌اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست
تا بکجا که آنحضرت بعد از فتح دهلی چندین قلعها و شهرها و حصارها و قصبها از بلاد هند مسخر ساخته و در فتح
جایی که پادشاهان عالم مدت سال مقاومت نتوانستند کرد و در کمال لطافت بر دو دفعه متوجه عراق گشته از آنجا
و کرجستان را مفتوح گردانید شاید که اگر اسکندر بودی که مثل این مسافت کردی چند جا سپت و دلیس
اسکندر بر روی فوز و بی التقاء امیر صاحبقران از مقران ایلغار کرده عزم جانبی بیک شد و اطراف او گرفته
و ولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیک چالی بالکه رسیده در مقام انقیاد بیرون آمده حصار
و غار را تسلیم نمود و لشکر منصور کافران را بقتل آوردند و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان

بر قلعه سعادت بود نمود و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه بر اشت بناخته الحاجی بسیار گرفتند و آنحضرت
از راه سماداو در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت متانت حاکم آن آورده ی بنگاه
او را بغلبه و قهر گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا بصحرای گرگین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم
در طلب گرگین فرستاد گرگین از سر کین چون عنکبوت بر خوزده در بیشه پنهان شد و لشکر او را امیر
پیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز آمدند و آنحضرت از آب کر گذشته بسیع اقلی رسید
که قلعه از ربت را از نامداران کرج حصور ساخته اند و آن حصاری استوار بر بالای کوه واقع بود
و هر کسی را بغلبه و قهر بگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و غزاوه و تحنیش مرتب ساخته بعد از پنج
روز جنگ پیش برده به نیروی دولت و زور بازوی سعادت آن قلعه فتح کرده با زمین
گردانیدند و گرجیان را بقتل رسانیدند و گرگین بنواحی لقوینت نام گریخت لشکر در عقب او رفت و
از آنجا با نجار و از آنجا بر آب ایغور و کرلان گذشته و از ملک بال بزار گذشته جان بسلامت
از ورطه بیرون برد و از حمایت سلطان احمد بن سلطان طاهر عاجز شده اجازت داد که هر جا خواهد برود
و او بجانب روم توجه نمود که آوازه عزیمت پدر او با آنجانب بود و گرگین اسمعیل اکه گرفته بود
فرستاده و کمینان خود متعرف شده و التماس نموده که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جرم او
گذرد و دیگر سر از جاده فرمان بر داری نگرداند و مسلمانان را بعوض رسانند و مال بخزانه عامره برساند
حضرت صاحبقران ملتمس او مبذول داشته متوجه ابوانی شد و اطراف آن را تاخته و در دامن کوه
قرغت [illegible] فرمود و مردم آنجا بغایت دلاور بودند آن ولایات تاخته و سرداران را
زبون ساخته بتیغ و ظفر بمنکول رسیده و آنجا بار نشستند که جمعی گرگان در موضع قوش کرد نام نشسته‌اند
آنحضرت امیر شیخ نورالدین را فرستاده چند روز توقف نمود و مصاف او عزیمت فرمود و با دور رسیده
از مدت پنج روز صفت قلعه بی ونیار را مسخر گردانیده و مظفر و منصور بجانب اوینک بازگشته
روز جمعیش که زانید ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده دست دولت در تمامی سعادت
بر روی اقبال گشاده و این بوستان ایام دوام و ممالک شرق و غرب تابع احکام و در مولای صاحبقران
رسیده و پسر مراد بیک که از قیاصره روم بود در قید ایشان اسیر شده آورده‌اند و بوسیله مراحم
عظام صحن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند و آنحضرت همه را خلعت اعزاز
پوشانیده خوش خاطر باز گردانیدند و دو ماه در صحرای منکول جهت ملاحظه حصار یامان توقف فرمود
امرای نامدار و سپاه ظفرشعار در آن مقام جمع آمدند و انبوه شدند **ذکر احوال سلطان احمد**
درین سال امیر قرا یوسف از آوازه رایت همایون ترکمان اصلی گفته بدیار بکر رفت

بود و سلطان احمد بعد از انکه حضرت صاحبقران فتح گرجستان نموده بمغول آمده توجه نموده باستعداد
تمام از بغداد متوجه توسل شد امیر قرا یوسف استقبال کرده و خود دانسته استقبال کرده
دستبوس کرد و چند قدم در رکاب سلطان پیاده رفت و سلطان او را سوار ساخته و از عزت
و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات با آنحضرت محال است
باقی بر چه رای باشد اتفاق نماییم عزم جانب روم جزم کردند و از نهر عیسی گذشته و از
طرف هیت بر فرات پل بسته عبور نمودند و برقوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش
فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند و نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت
نکرده بود و تیمورتاش امیر حلب و امرای مصر و شام با استعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد
نورالورد و شهزاده منصور و علی باشا و سپاه دمشق هیچ کمک فرج و محبوب و دمشق واقف اگرچه
بودند با امیر یوسف بر حسین سعد و بوساطه و ایلاس و یار علی برادر امیر یوسف و بیر غمش درین
دو قاسم و قراد و غ و ترکمانان جنگ سخت کردند و آتش حرب را فروختند و شعله بلا بالا گرفت
امرای شام و حلب و عظمای مصر و عرب پشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند بیت دلیران شامی بگردید
زود ز هزیمت غنیمت شمردند زود زنشامی سپه بعد گشته شید تیغ روی صحرا ازان گشته
چو یوسف ز جمله سپه پیش بود ازان روی حمله و دراز و نمود دران جنگ مال بسیار بدست
احمد و یوسف افتاد و حلبیان بشهر رفت سلطان احمد و امیر قرا یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند
مصلحت عزیمت روم دیده متوجه شدند و در موضع بهنسی میان ایشان گفتار و تمام ملک کلام علی
پیدا شده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم فرموده منازل پیموده با نکوریه و آق سرا رسید
پادشاه رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید را از جنگ فرنگ رسید و ایلدرم سلطان را از رنج راه
و گذاشتن مملکت موروثی پرسیده و مجلس نرم داشته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهة اخراجات
سلطان باز گذاشت و بر آنجا رفت و سلطان احمد چند گاه در کوتاهیه بعشرت گذرانیده ایلدرم سلطان زا
طلب داشت و هر بار سالها بیای پادشاهانه نموده باز سلطان احمد کوتاهیه آمده درین اثنا امیر قرا یوسف
نیز از عقب حضرت صاحبقران روگردان شده بروم رسیده و ایلدرم بایزید او را فرستاده مال
آق سرا را از وجه اخراجات او تعیین نموده همانجا ساکن گردانید ذکر وقوع واقعات درین سال درین سال
تیمور قتلق خان پادشاه معتبر اوزبک وفات یافت الوس بهم برآمد و پادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان
دولت منازعت کرده امرا نامدار بقتل آمدند و خان مغلستان بی سردار ماند و طفل او را فرج نام بجای او
نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت چین و ختای پادشاه آن تنگوز خان که در کفر و ضلال بر تیبود

کرباند که غزنی صد هزار مسلمان را بقتل آورده و دران ممالک بر انداخت فوت شده بموضع رفت و رخ
و مرج دران ولایت پیدا شده و دیگر امیر خضر خواجه اغلن پادشاه مغول که هواخواه حضرت صاحبقران بود در
گذشته و پسران او در طلب منصب و مرتبه یکدیگر را خراب کرده و آن ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر
بمغولستان رفته منصور و مظفر باز گشت ع قلتان شکست و منصور و مظفر باز گشت و صورت اینحال در
آینه مقال چنان جلوه گر بود که حضرت صاحبقران در آن زمان که عازم ممالک ایران بود و امیرزاده محمد سلطان را
بحکومت سمرقند تعیین فرموده و امیر حاجی سیف الدین را جهة ضبط دیوان پیش او باز داشته و امیر
اسکندر را با او جهة و صوب پس در اندکان با فرغانه و مغولستان گذاشت و امیر خداداد حسینی و بردی بیگ
بن سرفنجاج و امیر شمس الدین عباس را بان حدود فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان مشورت
کرده مهم سلاح ملکی را بتقدیم رسانند چون خضر خواجه اغلن وفات یافت و بواسطه نزاع فرزندان
او شمع جهان محمد اغلان و خداداد مغول مغولستان بجند قسم منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت
غنیمت شمرده عزیمت آنطرف نموده و از آبادانی گذشته با جنت اوج بربان رسیده بعضی از الوس
آن نواحی ایلی در آمدند و بعضی گریخته آق سو در رفته و این آق سو دران سرحد قلعه ایست سی اذکار
روز رسانیده امیرزاده اسکندر با لشکری آراسته نظام قشون رسیده و سرداران آن قلعه باستحکام
آن قلعه مغرور بوده که امکان تقصان در ایوان کیوان گمان نمیبردند و احتمال اختلال بحال خود در خیال
نمی آوردند علم جبروت را فراشته و دلیران بمقابله و مقاتله باز داشته بودند امیرزاده اسکندر اسباب
قلعه گیری را از ملجار و حفره و انباشتن خندق و بر آشیدن نردبان مرتب داشته و از دو جانب بر
جنگ کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم کرده لشکر را فرمود که دست
از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر شعار از پای حصار پس آمدند مخالفان آتش اشتغال فتنه را در سر
گرفتند امیرزاده دو بخت ازین شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر جمله حمله کرده بقهر و غلبه قلعه را
مسخر ساختند مردان از کشته زنان و فرزندان اسیر گشته حصار را با زمین برابر کردند و از آنجا
متوجه آقسو های شدند که امیر خداداد در آنجا بود و او بوقت آقسو های را گذاشته بکوه بر آمده بود
و امیرزاده اسکندر فتح کرده و حرم امیر خضر شاه و حاجی ملک آغا را با دختر شش آکس ملک آغا دختر
را اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور بجانب کرمان و طارم تاخت کرده ایل بسیار آوردند
و امیرزاده اسکندر عزیمت بنهایت مغولستان داشت امیر خداداد و شمس الدین و بردی بیگ
و ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشده و گفتند بارا حضرت صاحبقران در موضع قشلاق
اگر فرود باید چشم زخمی رسد ماعاقبت خواهیم ایشان فرمان نگاه داشته امیرزاده اسکندر بجانب

ختن رفت خیقان از تاب سیاستی که بر آقبوقا رفته بود فکر خطا که داشته بایلی درآمد و امیرزاده اسکندر
بر عجز ایشان بخشوده رحمت فرمود و روزی چند باری بیکران ختن و مغول برقدان طمعاج در صحرای
فلج و تونشاد دشت و کاهی گذرانید و از قوت دولت مطیع و ولایت سعادت مطالع مجموع قلاع و بقاع
آن نواحی قلع و قمع کردند و در ربقه انقیاد آورده بجانب قراق کهور باغ رفته بازگشت و از بیری
بیکران ختن والمالیغ و دختران ... و پیش بالیغ خیدتغوز مصحوب شیخ علی بیادول جهت سوغات
حضرت صاحبقران فرستاده در بلاد شام باردوی اعلی رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد
سلطان و امرا بسمرقند فرستاده و آنها امیرزاده اسکندر و امرا که از و تخلف نموده بودند مخالفتی ظاهر شد
و امیرزاده محمد سلطان از تهور جرأت لشکر کشیدن او موافق نموده بود بان رسید که گفته او نیست و شرح
این سخن در سال آینده خواهد آمد انشاءالله وقایع سنه ثلث وثمانمایه ذکر توجه لشکر گردون ماثر باستیصال
قتال ملک الاسلام ... چون حکم ربانی بجزای بعضی بلاد روم رفته بود و
ایلدرم بایزید را سودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و بسطت مملکت که
او را بود مغرور گشته پای از حد خود بیرون نهاده و از سر نخوت غرور الچی بجانب امیر طهرتن فرستاده
پیغام داد که باید مطیع و منقاد باشید و خراج ارزنجان بخزانه عامره فرستید و سخنی چند زیاده از مرتبه خود گفته
امیر طهرتن همین عرضه داشت بحضرت صاحبقرانی ... فرموده داشت که او را عزو ملک ... داشته
و بر روش چنین فرمود که نوشت که رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره الحمد لله که ممالک ربع مسکون
در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج مراد و گردنکشان جهان از
ربقه فرمان ما بیرون نتوانند و سرداران عالم گردن از طوق حکم ما دارند و ما حال و نسب و اجداد تو را می‌شناسیم
که منتهی بر کدام کشتیبان می‌شود اگر کشتی محال که در غرقاب خیال افکنده بادبان جرأت فرود گیری
و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی و بهتر
باشد قدم خود نگاه دار و پای از اندازه گلیم خود بیرون منه و بواسطه آنکه بالشکر فرنگ جهاد فرض می‌
گرا جهاد در بسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم تا امروز لشکر منصور قضا بر قرار بر دامن روزگار مردم
آن دیار نشسته و نبود تا تند موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد و اکنون قدم در
مقام فضولی نهاده سخنی که نه حد تست می‌گویی و چیزی که تو فهم نکنی می‌جویی بلا را بزور بجود می‌کشی و قدر عافیت
نمی‌دانی نظم مکن آنکه سر کشته گردد دست کش بدین سخن تو دوست ولیش عقل را کار فرمای ...
و بلا بر روی خود مکشای أَنْ تَكُونَ الْتَرِكَ مَا تَرَكُوكُمْ سخنی در ان و بر ... ریش کرانه
و بلا می‌آید و نعم الفقیه نا ... گوان ع فتنه آن به که گذاری بخواب چون نامه ترتیب یافت و دانی

کاروان بجانب روم شتافت و با ایلدرم بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن
گفته جوابهای درشت داد و گفت که مدتیست که مرا داعیه شده که با او محاربه کنم و بر این عزم که اگر
او بدین طرف نیاید من بسر حد تبریز و سلطانیه روم بیت بجنبیم تا دور گردان سپهر
کرا سر بستی نهد شعر و یا گردش چرخ نا پایدار کرا کرد خواهد درین کار خوار حضرت صاحبقران
جواب ناصواب ایلدرم بایزید شنیده دانست که مواد فساد که در دماغ او انعقاد دو یافته
تدبیر دیر و قمع شیر و بفرمود علاج پذیر نیست بیت اینجا رسول و نامه بناید کار شمشیر
دو رویه کار دیگر ورکند آنحضرت را نایره غضب اشتعال یافته با سپاه برق صولت رعد خروش متوجه
بلاد روم گشت و در حوالی او تیک حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با امیرزاده
الغ بیگ بعهده امیرزاده عمر و خداداد و میرزا در بزرگ امیر اقبته داد و مولانا قطب الدین قرمی
بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت اساس بحدود سیواس آمده هوای ارض روم از غبار موکب
گیتی گشای عطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایبان مالامال شد و کوه و دشت میلا
پیل فرو گرفت و امیر طهرتن با گروه انبوه ضمیمه لشکر قیامت اثر گشته بعواطف پادشاهانه مخصوص گشت
و رایات ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند و آنجا مسامع جلال پیوست که ایلدرم بایزید آنچه
بهو رتاش که از عظمای امرای روم بود با سپاه ... سیواس شده اند و چون آوازه لشکر
منصور شنیده اند بطرف روم رفته اند حضرت صاحبقران امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و
شیخ نور الدین و سونجک و جمعی دیگر را بالشکر فراوان بجانب مخالفان روان فرمود
و سپاه ظفر پناه ایلغار کرده و از قیصریه گذشته بدیشان رسیدند و رایت فتح و ظفر را برایشان
ساخته تمام آن حدود و نواحی غارت و تاراج کردند بیت بسی را فکندند بر خاک پست
گریزان شده آنکس که از تیغ رست شعر بهم بر زدند آن بر و بوم را شده رنجه از آن قیصر روم را
و لشکر منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس بسپاه فلک اساس ملحق شدند و شهر سیواس را علاء الدین
کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و پهنای آن دیوار ده گز بسنگ تراشیده بود و بیست گز ارتفاع
داده چنانکه سر دیوارش کز عرض داشت و در هر صد گز دو بیست گز زاهی ساخته و تعاهها
از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که تهیه خانست خندقی عمیق و زمینی زمینش بود
که از کمتر زمین آب بر می‌آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود و حضرت صاحبقران
بآنجانب فرود آمد و سرافرازی و فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ظاهر شد و ایلدرم بایزید مصطفی
نام امیری را با چهار هزار سوار نامدار در آن شهر گذاشته بود حضرت صاحبقران فرمود که از اطراف قلاع

حصار عراده و منجنیق را فرو ختند و در برابر دروازه عراق طبور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقبیان
و زرین جنگ بی لبث و درنگ بنقب مشغول شدند و از طرفین هجده شبانروز آتش قتال اشتعال یافته دلیران
جنگهای مردانه میکردند و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و برجها در هم شکسته شد و بزخم سنگ عراده
و منجنیق باروی آنرا چون غربال مشبک ساختند و فغان از اهل شهر برآمد و فتح نزدیک شد و والی آنجا مصطفی از
سر عجز و بیچارگی بیرون آمده آنحضرت او را بجان امان بخشید و سادات و علما و اکابر و اشراف شرف
پای‌بوس یافته بحکم جهانمطاع مامور شدند که از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند و اکثر شهر که ارمنی بودند
اسیر کرده سپاهیان از مقدار چهار هزار سوار زنده در چاهها کرده و خاک بر آن ریخته هلاک کردند تا
عبرت مخالفان دیگر شده بغرور و پندار در چاه ادبار نیفتند و حصار متین سیواس بر انهدام و اندراس
یافته با زمین هموار کردند و از عمارت عالیه اثر نماند و درین اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد از بغداد
گریخته باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و ازین نواحی میگذرد آنحضرت فوجی از سپاه ظفرپناه
بقصد ایشان فرستاده بالغرق احمد رسیدند و خواهرزاده سلطان را با دو زن و دو فرس را نیز
دستگیر کرده او خود را از آب در تک بیرون انداخت و با ایلدرم پیوست و سپاه ظفرپناه سالم و غانم
بازآمدند ذکر نهضت لوای ظفرنشان بجانب عربستان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر سیواس
مشغول بود مفسدان آن الکستان بیابان لشکر باز از دیده بسپردند و فیل اشتهند که بپای تیر پالیدن و خرطوم
فیل خار دیدن بلا را پیش رفتن و مرگ را در آغوش گرفتن است آنحضرت را چون از امور سیواس فراغت
روی نمود عزیمت ولایت الکستان فرمود که واجب شد طبیعت را بمکافات و امیر طهرتن را
از ارزنجان اجازت فرمود که از آن سرحد باخبر باشند و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه ملازم رکاب
نصرت انتساب ساخته بآن ولایت فرستاد و در آنکه آنجا خبر یافته گریخته بودند و سپاه منصور بایشان رسیده
مخالفان بکلی از هم فرو ریخته شدند و مال و منال و چارپای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاده
بعد کوه اقبال بازآمدند و آنحضرت قاصدی بملاطیه فرستاده اهالی آنرا بطاعت و ایلی دعوت
نمود و حاکم آنجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت و آنحضرت
توقف نافرموده عزیمت فرمود و آن روز ترکمانان در شب تاب فرار اختیار کردند و عساکر نصرت
مآثر ملاطیه را احاطه کرده در روز مسخر ساختند و او و ایشان را اسیر کرده گرفتند مسلمانان را از زن و
فرزند آزاد کرده بمال امان قانع شدند و آنحضرت امیرجهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلعه کاخته
فرستاده از ملطیه تا آنجا قلاع بسیار فتح کرده غنایم بی شمار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند
و سرکشان در طوق طاعت لزم ساختند و عنایت پادشاهانه ملاطیه را با توابع بامیر قرا عثمان

ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد روم و شام منقاد و مسخر شده آوازه فتوح نامدار باقطار عالم
رسید سرداران ممالک را چشم حیرت بر راه که از پرده غیب کارخانه لاریب چه نقش روی نماید **بیت**
هزار نقش برآرد زمانه و نبود ❊ یکی چنانکه در آینه تصور ماست

عزیمت صاحبقران فلک احتشام بجانب ملک شام

برضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون آفتاب عالم تاب واضح و لایح باشد که چون
ارادت حق جل و علا بوجود امری تعلق گیرد اسباب آن بظهور آورده بحکم قضا و قدر رانده و جواهر گرانمایه
عقل را از خزانه دماغ عقلا ستانند و آینه رای روشن خردمندان غبار فکرهای پریشان تیره گرداند
و بعد از اجرای حکم قضا و قدر رانده و جواهر گرانمایه عقل را از خزانه دماغ عقلا ستانده و آینه رای روشن
خردمندان بغبار فکرهای پریشان تیره کرده اند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را باز دهند تا بتفکر خود
معترف شوند که خطا کرده اند و اشارت بدین است قوله علیه السلام اذا اراد الله انفاذ قضائه
و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم تا برین مقتضا ارادت ملک علام تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام
برداشته ایشان را بتدبیر و رای ایشان بازگذاشت تا بدین افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب
آسمانی ازین حال خبر داده حیث قال عز و جل وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا
فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا و تمام این کلام بنوعی مشتمل اختتام خواهد یافت و آن
چنانست که حضرت صاحبقران در سنه ثمان و تسعین که فتح بغداد و عراق عرب فرموده خواست
جاوز را که جیب معالی او بشمایل آراسته بود پیش پادشاه مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد و چنانچه
در سال مذکور شرح آن مسطور است چون ایلچی بر حبه که حد و شام است رسید او را موقوف داشته بجهت
مصر فرستادند و برقوق بی سابقه عداوتی بسبب سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل ایلچی حکم
فرمود و با آنکه رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقل و یوسون ملکی و ملی روا نیست **بیت** که ز ایلچیان
کشتن و بند نیست ❊ جز این هر که گوید خردمند نیست ❊ آن بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از سوء
عاقبت آن نیندیشیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیزخان فرستاده و سلطان
محمد خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده بودند که سر بباد دادند و عبرت نگرفتند و امثال این احوال از سوء
سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث مذکور بآن اشارت نمود **مصرع** بلی بدیده فرو می‌هلد قضا پرده
و دیگر چون حضرت صاحبقران از ممالک دشت قبچاق و فتح آن بلاد بر راه شروان و دربند معاودت نمود
اتمش قوچین را در قلعه اونیک گذاشته بود و او را با امیر قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم تقدیر گریز
اگر نمود دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد و برقوق او را مقید کرد و آنحضرت او را
طلب داشته باز نداد و در وقتی که حضرت صاحبقرانی از حد و سیواس بملاطیه ایلچی نامه

پیش پسر برقوق فرج نام که بعد از پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد و مضمون آنکه از بدو
حرکات ناپسندیده چون منکلیش در قتل ایلچی بظهور آمده چون او لباس حیات عاریتی باز سپرده باید که
بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش که در زمان پدرت از ظلام انتقام سپاه و خون ایشام روز
علامت اهل مصر و شام بشام در زنده و من نخواهم که لشکر بار دیگر بشام آورم اکنون اگر بوسوسهٔ غرور
لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان
در گردن تو خواهد بود و چون ایلچی بجانب مصر رسید برسم معهود ایلچی را موقوف داشتند فرج بی فرجام از مصر فرستاد
و ایلچی را در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند نشنیده
که پشه با باد برابری نتواند کرد و ذره را در هوا ورای ثبات نه **نظم** فطالی عجب کرد نادان فرج
که شاخ بد از بیخ برکنده باد * همان به که خادم سخن مختصر * بدر برد که سر به پیری خنجر
سخن وان طوطی چه در خور تست * درختی که تلخست وی را سرشت * سرانجام گوهر بکار آورد * همان
میوهٔ تلخ بار آورد * صاحبقرانی را از استماع این عبارت جسارت مآل آتش غضب اشتعال یافته
عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف ساخت و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر آن ممالک جزم الملازم
بارزید با وجود دعوی مخالفت و عداوت درین مدت که لشکر منصور سیواس و ملطیه تا کاخت
در حل مملکت او بود تاختند در معرض دفع نیامدند و دم درکشیدند آنحضرت عزیمت سعادت انجام نظر
مصر و شام اهم و اولی دانست اگرچه بزرگ خوانان ممالک را همی بودند باتفاق زانو زده عرضه داشتند
که درین ایام یورش بزرگ هندوستان واقع شده و کرجستان مسخر گشته و مهر سلطانی ساعت
برعهده روم انداخته و سرحد مملکت روم و شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت جهان بینانه آنکه لشکر
منصور اجازت یافته و یراقی تازه کرده متوجه مملکت مصر و شام شوند حضرت صاحبقرانی بتلقین الهام
ربانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر بفیض فضل پروردگار است نه بکثرت لشکر بسیار و چنین
بی شمار زیاده اعتبار ندارد و همت عالی و عزیمت درست دولا از تاسیس دبار آزموده اند که دولت
چه کارها کرده است و چه دشوارها آسان ساخته همت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت الهی
نماید و مهمات بموجب دلخواه برآید امرا زبان بدعا و ثنا گشادند و کمر خدمت بسته دل بر یورش
مصر و شام نهادند طنطنه کوس کوچ زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای برغو و کرنای گوش کیوان
کر ساخت **نظم** بجنبید لشکر چو کوه از شکوه * قیامت بود چون بجنبید کوه * **ذکر تسخیر قلعهٔ بهسنی
و عینتاب** حضرت صاحبقران ممالک ستان عزم تسخیر ممالک شام جزم فرمود و امیرزاده شاهرخ را
جمعی امرا ملازم ساخته برسم ایلغار تعیین نمود و ایشان بموجب فرمان قضا نفاذ روان شده و قلعهٔ بهسنی

چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرمود و نشیب و فراز آن را منظر احتیاط آورد
و آن قلعه در میان دره بر لب آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن عاجز بود و اندیشه از فتح آن
متجاوز **بیت** بجوز فرو شده صد بار عقل دوراندیش * که تا کمند نظر چون توان بر افکندش * بر اطراف
آن برج و باره ساخته و دروازه و حصار بر درخته و اهالی آنجا باستواری آن مغرور شده و از عاقبت
کار غافل گشته از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه
منجنیق گردان ساخته بودند که از هر طرف که میخواستند سنگ می انداختند در آن حال که حضرت
صاحبقران احتیاط قلعه میفرمود سنگی گران از منجنیق گردان انداختند چنانچه نزدیک حضرت بر زمین
آمده و لغزیده بدرون خیمه افتاد و شعلهٔ خشم جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد از آنکه اهل شهر را مسخر ساختند
و غارت کردند دایره وار گرد قلعه فرود آمده بسان مرکز در میان گرفتند و اطراف از آن گنجش کرده
بیست منجنیق نصب فرمود و در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیقی بزرگ ساختند و اول سنگ
که از آن انداختند بمنجنیق گردان مخالفان آمده خورد و درهم شکست و امثال چنین اتفاقات از آثار
امارات نصر عزیز و فتح مبین توانند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده باردوی
همایون ملحق شد و نقبچیان در کار آمده کوهی خارا مجوف ساختند و نقبها زده و بر سر چوبها کرده
آتش زدند و برجها افتادن گرفت بعضی هم بدر رفت سرانجام که از قتل و غارت مقصدی ضبط آن
مقام بود و در دهشت آن واقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمد و ازین چاره اینجا احوال اهالی
قلوب مشوش شد سادات و علما با پیشکشها بیرون آمده استغاثه بحضرت شاهی بردند و روی عجز بر زمین
مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته ایشان را بحضرت آورده و آنحضرت شفاعت فرزند ارجمند
ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه راضی و شاکر بازگشتند و سر منبر و روی زر بالقاب
و نام پادشاه آراسته شد و چون از مهم بهسنی فراغ حاصل شد آفتاب چتر نصرت انتصاب روی بظفر
عینتاب آورد شهر با نعمتی فراوان و قلعهٔ عالی با ایوان عمارتهای عالی اما از عدد و عدوان خالی حصن حصین
و خندقی عمیق که در عرض بیکر و عمیق از کوه دو طرف قلعه در زیر بارو که از سنگ بود بریده
ساخته چنانچه سوار در رود تواند راندن و سرگذارها ساخته تا هیچ آفریده جنگ پیش نتواند آمد و دیوارها
از سنگ سفید برآورده و بر سر دیوارها مقابلها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته چون خواستی
برکشیدی مردم جبانی گریخته بوده با پشت باحمد استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور یک
کله مسخر ساخته اهالی آنجا جمعی را کشته و بعضی را از خون گذشته عمارات آنرا با زمین برابر کرده
و متوجه شهر حلب گشتند **ذکر موکب جهانستان بشهر حلب و فتح آن** حضرت صاحبقران ممالک ستان

درین مدت که ضمیر بهشتی و عنایت اشتغال داشت آوازه توجه رایات رقم رعب بر صفایح
خواطر اکابر ممالک مصر و شام و حلب می‌نگاشت تمور تاش که ملک الامرای حلب بود صورت حال
بجانب دار الملک باز نمود و والی مصر فرمود که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و حمص و حصن
و طرابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر مواضع در حلب جمع شوند
که ما در عقب می‌رسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آمد و سودون
ملک الامرای دمشق با سپاهی گران رسید تمور تاش از دیگران داناتر بود با امرای اطراف مشورت
نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند و صیت پادشاه خویش همگرفتن شنیده اند و باتفاق
جهان گرفته ع آری باتفاق جهان می‌توان گرفت ٭ کنون هرچه را در خاطر می‌آید که قضیه
فراگیرد و جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص مؤید من عند الله است و بهر جا روی می‌آورد مسخر کرده و سلاطین
ربع مسکون او را اطاعت کردن نهاده اند و مخالفان او را تنبیه بالغ است خود را خوار ساختن و کوشش
مدهید و چون گفتار ایشان در نیافتند واقعه ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران
و هندوستان و اصفهان پیش چشم دارید مصلحت آنست که از راه اطاعت در آمده مصالحت و تسلیم
و پیشکشات و تنسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی باز گردانند و مملکت ما بسلامت ماند و فقیه
جانبان که بقوت و شوکت مغرور بودند متنبه نشدند و بر فخره از شنیدن این سخنان اعراض نموده گفتند
من جانب تا کار این مملکت بممالک دیگر نه ماند حصارهای این شهرها کل و از سنگ
محکم فولاد و تسخیر حصارهای ما باهل نیاید و از بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه نکنیم
درین مملکت شصت هزار ده و قصبه است اگر از هر جا یک دو کس بیرون آید جهانی لشکر شود و
کمانهای دمشقی و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی داریم با این همه ایشان در جامهای
کرباس و ما در حصارها و خانهای سنگ نشسته ایم رجمی عقلا گفتند بازیچهای چرخ لعبت باز
بسیار است جان و مال و اهل و عیال تلف دادن از خرد دور است و صلح بسلامت نزدیک باز
قومی جهال گفتند در عقب هر که عجز و شکستگی پیش آرد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا
دستگیر مردانگی است و پای فرد ثبات قدم ع تا چه خواهد ٭ بعضی مردم که در ایام سلطان
ایشان مشهور بودند به تنگ معاشی راهها جلبیان مختلف دیده گفتند ما از حال این جماعت
خبر داریم این کار خود داند و در جنگ تعجیل نکنید عربان این سخن شنیده و جمعی را طعن کرده
گفتند اینها جاسوسانند میخواهند مملکت ما روزی غیر شود و عقل بدین تدبیر مجتمع نشد و در کار
میکر نیست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون روند و بر خصم تیزتر خواب خصم دهند و الحق که درین فکر

ثبات نمودند و این قضیه بدو روز در ارکشیدی حضرت صاحبقران یکدو کوچ از عینتاب بشتاب راند
چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت همند جهان پیما کشیده داشت یراق جهان دید که در غربت
تعجیل نماید و یکروزه راه را در هفته پیش آمد ٭ بیت ٭ همی رفت با رای و هوش و درنگ ٭
که تیزی پشیمانی آرد بجنگ ٭ و در هر منزل خندق میکند و کاو سرها و تورها پیش میکشیدند تا خصمان
دلیر شده و چون از لطایف تدبیر کاردانان غافل بودند چنان اندیشیدند که حاکم کردن ما از ترس ایشان اندیشه
دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند مصرع بهامون کشیدند
پرده سرای ٭ ندانستند که ٭ بیت ٭ چو قطره بر ژرف دریا رسی ٭ به بی دانشی ماند این داوری ٭
حضرت صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول والی حلب را بمعسکر همایون ساخت و آفتاب لوای
کشورگشای دولت بر آن مملکت انداخت امیرزاده سلطان حسین با خیل توقتعاول دشمن رسید
و مرخندید لشکر منصور جلادت نمودند و از دشمن سرکش و ستمگر
کرده بحضرت آوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار دو چار دشمن بسیار شده
جنگ سخت کردند و از طرفین اعلام برکشیدند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ طرف
قدم پیش نهادند و روز سوم ٭ نظم ٭ صبح صادق چو در جهان بدمید ٭ گل صد برگ آسمان بشکفت
و خورشید شرقی نژاد رجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایات
برافراخت و جوانغار و برانغار مرتب ساخت بنفس همایون اقبال نشان بقول درآمد ٭ نظم ٭
بفرمود تا پیش قلب سپاه ٭ بر فیلان جنگی ببستند راه ٭ پیاده پس پیل کرده بپای ٭
اباتیر و نیزه و سرگرای ٭ سپرهای گیلی بپیش اندرون ٭ همی از جگرها بیارید خون ٭ پس
پشت ایشان سواران جنگ ٭ برانگیخته ترکش تیر خدنگ ٭ دست راست بقوت شوکت
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا آراست و امیرزاده
ابابکر در قفل بود و دست چپ را زینت سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر امرا چون کوه
نمود و قفل آن سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود که کیتوبان لاوران بر بالای پشته
که در دست راست معرکه بود باز ایستند قرار گاه کردند که دشمنان هرگز ایشان لشکر
داشته از جا بجنبد و از آنجانب سپاه مصر و شام و حلب با غلبه ازدحام و شکلی تمام میمنه
و میسره و قلب مرتب داشتند و از طرفین صدای کورگه و کوس و برغو و نفیر غلغله در گنبد
آبنوس انداخته راستی از وهم و صلابت انجال طپیدن گرفت و از رعب و هیبت آن قتال غلبها
چهره ... امیرزاده ابابکر چون شیر نر بنیزه و تیر و گرز و شمشیر

مخالف فزاع ع چون سر زلف بتان درهم شکست ٭ و از دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه
میمنه دشمنان زاع ع چو گیسوی خوبان بباد فکنده ٭ سپاه منصور میمنه و میسره مخالفان حملهای دلاورانه کرده
بیت زنگی وار با کر و فر و فرهنگ ٭ در آمد بمیدان کین بیدرنگ ٭ جهان گشت بر چشم خصمان نخش فکندند
کمر صلاح و درفش ٭ دگر سوی سلطان حسین دلیر ٭ بر آورد از جان دشمن نفیر ٭ دشمنان روی بگریز آورده
باز اندیشه از دو جانب داشتند حضرت صاحبقرانی عزم رزم سلطان از قول جنبش فرمود نظم
بر آن اندیشه که حمله او ست ٭ باقی جنبش بر کمان باشند ٭ شه و قیس و تیمور تاش و باقی مخالفان عاجز و حیران
پشت داده رو بگریز نهادند و از دروازه منقوصه بشهر در آمدند و لشکر منصور در عقب تاخته چندان از
و پیاده در هم افتادند که از کشته پشته بر آمد و در دروازه صلب از کشتگان راه گذشت که سواره و پیاده
پا بر سر ایشان نهاده می گذشتند و اسب سواران اقبال عبور نماید و کهکشان پیاده بهوا از حیله خود را از شهر
می انداختند و از ده کز ارتفاع سقف دروازه بود بعد از دو روز پای بر بالای مرده نهاده سر سقف
می سودند لشکر عرب که در اطراف آمده بودند هر یک بجایی گریختند و اکثر بدمشق رفتند و عساکر منصور
در عقب رفته چندان بقتل آوردند که غیر گیسوار حرف قرار بدمشق رسانیدند و سپاه ظفر پناه غنیمت فراوان
گرفته چون شاهین گرسنه که در گله کبوتران افتد و با گرگ گرسنه که در گوسفند کام خویش بمطلق العنان
بشهر در آمدند و آتش غارت و تاراج در حلب زدند و مستوران پرده نشین را چون زلف خوبان
بیرون آورده هر کس بدست خوش عفریتی از لشکر جان ستان فتادند و از آن که صورت فغان آسمانی
بود گشته و شنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسپ و شتر
و شتر و اقمشه بغارت بردند که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن منحازر گردد بیت
چه از زر چه از جامه هفت رنگ ٭ ز آلات بزم و ز ساز جنگ ٭ زگوهر فزون از شمرد و ق
ز زرین آلات و سیمین ظروف ٭ بد فتیان لشکر منصور غنائم با محصور گرفتند ذکر فتح قلعه حلب
و شرح آن چون شه و قیس و تیمور تاش از پریشانی لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر در آمدند پناه بقلعه بردند
و آن کوهی است از سنگ خارا سر باوج ثریا کشیده و خندق عمیق که عرض آن به بیست رسیده و بر آب
چنانکه اجزای کشتی بران مرتب بود و خاک ریز از سنگ در صد کز بلندی چنان شد که در وقتی
بران متعذر بود و شه و قیس و تیمور تاش پشت استظهار بمتانت آن حصار استوار نهاده اهل
قلعه بکوشش و خروش در آمدند و حضرت صاحبقران بشهر در آمده در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر بیرون
قلعه فرود گرفتند و بزخم تیر نگذاشتند که کسی سر از برج و باره بیرون کند ع ز زاغ کمان گشته زاغ
دل دشمنان دیده شد تیره خواب ٭ و جاغوبان یک شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کرده و آب

بیرون برده از خندق گذشتند و بر خاک ریز چون کلنگ در پی دو دیدند در کمند دیوار قلعه که از سنگ تراشیده
کرده بودند نقب آغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقران از نسخه ای
او منقولست در آن وقت در شهر حلب بوده بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش آنحضرت آورده
تربیت یافت نقل میکند که در آن زمان که حالتی عجب مشاهده کرده ام و ذکر آن اینجا مناسبت گفت
در قلعه بر بالای ایستاده بودم و در صنع افزار کار و جلادت لشکر منصور تماشا میکردم ناگاه در قلعه باز
شد و پنج مرد مسلح بیرون در آمدند و بر جاغوبان حمله کردند جاغوبان از نقب بیرون آمدند و بالا نهاده دندان
مردان چپ دار را بزخم تیر و زوبین و خشت و فریاد و از اهل قلعه بر آمده آن مردان را که لطف بهانه کر بر سپاه
داشتند برکشیدند و مداخل زنده یا مرده بالا رسیدند اهل قلعه چون آن حالت دیدند دهم در گذشتند
و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ برج نگاه کنند تا به بیرون آمدن چه رسد اهل قلعه از هیبت لرزنده
دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا سر پنجه زدن کار عاقلان نیست در دین اثنا
بود که پیش حضرت صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی رسانید مضمون آنکه تا بنده حضرت حق سبحانه
جهان را مسخر ما کرده و ممالک عالم بقبضه حکم ما سپرده حصنها مانع نیست و حصارها دافع نه اگر
جان خود نجات بینند در چون اهل و عیال خود کسی بهانه نیست اتیان را بهتر باشد اهل قلعه دانستند که جانب
بجز تسلیم نگاه نبود شه و قیس و تیمور تاش با سادات و قضاه و ائمه کلید خزاین برداشته دروازه ها
گشادند و بیرون آمده پیش آنحضرت روی عجز و شفاعت بر زمین مذلت نهادند آنحضرت شه و قیس
و تیمور تاش را بند فرمود و خزاین را جمعه دیوان ضبط کرده قلعه را که سر بعیوق بر افراشته بود در سرکات
از آن چون سر بخت زدگان در پیش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور و قصور
آن که از امکنه جهان از درستی سرف و غرف آن معمور بود و از حلیت و زینت بهجت دو
با خاک کوی را بر یکسان شدند و زبان حال کم ترکوا من جنات و عیون و زروع
و مقام کریم بر آیات ان خواندند و خزاین قدیمه و جدیده و آنچه اهل شهر بدانجا نقل کرده
بودند در تصرف آمد و چنانچه از شکار هر پادشاهان سزد که بضرب تیغ گیرند و بتیر بازیانه بخشند
بیت بتیغ ملک بگرفته ٭ بتیر بازیانه بخشیده ٭ آن اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرموده
و بعد از یازده روز بر بقایای رعایا رحمت فرموده سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز
ایستادند و اوغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعه حلب گذاشته و سید عز الدین ملک
هزار جریبی و شاه شاهان والی سیستان و موسی طوی بقا و سلطان محمود بهرمان تیمور آقبوقا
و سلطان ملک و مراد قوچین و پاینده جوره و شیخ عمر توابی را بضبط قلعه باز داشت و روی عزم بجانب

تسخیر دیگر بلاد تمام آورد والله المستعان **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب حمص** حضرت صاحبقران
دران زمان که از کار حلب بود امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک را بایلغار بمنقلا روان
فرموده و امرا آن شهر را گرفته فتح قلعه از جهة حصانت موقوف ماند چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت
یافت رایت فتح آیت بصوب حمص روان شد و در راه حصار قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه بران دیار
انداخت اهل حمص از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده چاره غیر انقیاد ندیدند و بزرگان و معتبران
مرتب داشته بتقدیم پیشکش از قلعه بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا که پیشتر بانجا آمده بودند شفیع شدند
آنحضرت از خون ایشان گذشت و حاصلات آنجا بهمان امرا بخشید و مدت بیست روز آنجا توقف نمود
لشکر زیادت گذر هیند و دیوانیان جهة آنحضرت تا بنهاده در مدتی اندک تمام رسانیدند و سپاهیان
چند روز بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از کوفت راه برآسودند و بعضی امرا بطرف قلعه تیلمیت و کنار
آب فرات بودند آن نواحی را مسخر ساخته باز آمدند و در سولا امرا عرض رسانیدند که لشکر منصور قریب دو
سالست که در سفر اند و پیوسته در معاربه و مقاتله بوده اند و دشمنان لشکر بسیار و اسپان آسوده
دارند اگر رای جهانگشای صلاح داند بر ساحل دریا در طرف طرابلس قشلاق کرده چارپایان
بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این تدبیر هر چند در نظر
صیرفی خرد کم قدر نسبت بغیر سره مینمود در محک ضمیر منیر صاحبقران تمام عیار نمود **نظم**
نه شیردل خسرو پیلتن * دران داوری گفت با خویشتن * صواب آنچنان شد که آرام نیست
که آزرم دشمن نه هنگام صوبست * و بموجب قضا جریان و کتاب سبق رایات نصرت آیات بجانب
روان شد و یکی از امرای بزرگ پیشتر برسم قراولی بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرده بمضمون
إنّي لكم نذير مبين باد ارسانید و از مخافت مخالفت برتابید و رعایا نصیحت نیکوخواه را بسمع
رضا اصغا نموده چون سپاه آن دیار از موکب ظفر شکار شنیدند اعیان حمص کمر انقیاد بسته
بخدمات شایسته شرف بساطبوس یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شده خلعت
امن و امان یافتند **ذکر عزیمت صاحبقران ظفر قرین بجانب شهر بعلبک** حضرت صاحبقران
از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک نمود و یک منزل رفته تا جهت فکرای معسکر همایون شد و آنجا
جمعی را بموجب فرمان قضا نفاذ بطرف ساحل مسخر صیده و بیروت روان شدند و موکب همایون بعلبک
رسید و گویند آن شهر را جنیان بامر سلیمان علیه السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانکه
یک سنگ بزرگ که در طرف بستان در گوشه دیوار قلعه بود و پیمودند از یکطرف بیست و هشت گز بود
و از طرف دیگر شانزده گز در ارتفاع هفت گز گز شرعی و بعلبک مسخر شده از بسیاری غله و میوه

مرکوز نهفت لشکر بار اسپی در غنیمت پیدا آمد و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار
بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک گرفته بود مدت سرمای زمستان
روی نمود آنحضرت از انجا عزیمت دمشق فرمود **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب دمشق و فتح آن**
حضرت صاحبقران روز یکشنبه سوم جمادی الاولی که آفتاب در شستم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک
نهضت نمود و یک منزل رفته بقصد زیارت نوح نبی علیه السلام مرکب فرموده و سعادت زیارت
بجای آورده عازم دمشق شد و امرا که بصیده و بیروت رفته بودند آن نواحی تاخته سالم و غانم باز
آمدند و درین مدت که اهالی شام از عزیمت صاحبقران گردون غلام آگاه شده بودند پیوسته
فرج بن برقوق را که صاحب تخت مصر بود بر توجه جانب دمشق عزیمت مینمودند تا در توقف که
از انجا که طلب شام رسیدند نفیر عام برخاست و منشیخ نایب شام فرج را باهتمام استدعا نمودند و او
لشکرها جمع آورده با شوکتی تمام پیش از ادراک فصول وادها عازم شام گشت **بیت**
برافراخت فرمان ده مصر و شام * بیاروی کین رایت انتقام * و چون بدمشق رسید در استحکام
شهر و قلعه شرائط اهتمام بجای آورد و از فرط نقص بر اندیشه با شخصی فرمود زبان آور که ابلیس
ابلیس بصورت اهل فقر برآمده و جاهل فدائی با چند نفر خنجرهای خون آلود همراه کرد که برسم رسالت پیش
حضرت صاحبقران آیند و هرگاه فرصت یابند آن مفسدان شرف بساطبوس یافته ادای رسالت کردند
و چند نوبت سعادت قرب آنحضرت بدان اندیشه ایشان را میسر شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری
نتوانستند کرد و صاحب اعظم و دستور معظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه
علیا داشت در حق آن مفسدان بدگمان شده و ایشانرا گرفته و باز جسته دشنهای زهرآلود
در ساقهای موزهای ایشان یافتند و آن بی سعادتان جز اعتراف چاره ندیدند آنحضرت شکر الهی
بجای آورده صدقات مستحقان رسانیدند و فرموده که هر چند در بارهٔ ایلچی کشتن سنت نیست اما این یک شخص
که مائدهٔ بغی و ضلال بصورت اهل کمال نموده و خاصیت شیر و فتنه انگیز است او را بهمان دشنه
زهرآلود کشته سوزانیدند و آن دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده گذاشتند و آنحضرت با لشکرهای جهان
متوجه دمشق شد و در دو اسپشته که قفیة شیار آشتها در دار و معسکر همایون مقرر شد و آنحضرت بالای
پشته برآمده ظاهر آن بلده را احتیاط فرمود و ششم جمادی الآخر قراولان هم رسیده جنگی عظیم
کردند و جمعی کثیر بقتل آمدند و بعضی تا میان صبح حیات شام حمات رسیده گرفتار شدند و فرمان
بقتل شامیان اسیر و سوید قمن و بندیان که از حلب آورده بودند فرمان داده همه را تیغ گذرانیدند
و سپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر و کنعان که صحرای گشاده بود و قریب بسنگی رفته فرود آمدند

و در پیش لشکر حصاری بقد آدمی از سنگ برآورده خندق کندند و قراولان بیرون رفته دلاوران
شب پاس از مرتب و معین شده درین اثنا صورتی عجیب روی نمود و آنچنان بود که امیرزاده سلطان حسین
بهادر که چند جا سخن لیزی [?] او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان شده
متوجه دمشق شد و دمشقیان او را گرامی داشته آیین سلطنت آورده مقدم او را تعدّه ظفر میدانستند و آن را
دولت والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را از فرج فرج بعد الشدة انگاشتند و الحق اهل شام
بوجود او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال از افق آمال برآمد **بیت** روز نشاط آمد و بگذشت شام
حضرت صاحبقران از مردم خراسان پادشاه بود [?] رسالت پیش والی مصر فرستاده بود و نامه
مضمون آنکه عزم جزم ما در کار را داشته اند و همت عالی ما در قضایا شناخته و درین کرّه مردم مغول
مصرع همه کار جهان را هوس نام است بکرات اتلمش را طلب کردیم و نفرستادند موجب آن شد
که بدین دیار آمدیم **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن و با این همه اگر از عاقبت
کار اندیشیده او را فرستاده قضیه گذشته را تدارک نمایند و سکه و خطبه نام و القاب ما را بیارایند
درباره خود نیکویی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را
نگاه داشته باشند و اگر نه لشکر خونخوار دمار ازین دیار برآرد **بیت** طریق مدارا و رسم ستیز
گزاردن خیره [?] و زان سنگیز [?] نمودیم تو قهر با کار زند [?] درین هر دو کن آنچه خواهی پسند دمشقیان
فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام و شرایط احترام بجای آوردند و جواب ایشان
در عهد اندازان چرخ گشایان و ناوک زنان که پیش ایشان هنری دارند با ایلچی عرض کردند و ندا
که این جماعت بیش از ده هزار مردان کارآزموده جنگ دیده در اردوی همایون بودند فرستاده را لطافت
ثنا گفته کرده جمعی اعیان درگاه عالم پناه فرستادند و بتوقف عرض رسانیدند که ماندگان در اطاعت
و انقیاد دیم و اتلمش را بیخ روز دیگر بحضرت فرستاده آنچه وظیفه فرمان برداری و طریقه طاعت داری
باشد بجای آوریم [?] و بسمع رضای حضرت صاحبقران [?] آنحضرت ایلچی را نوازش فرمود و بتشریف و انعام مکرم
و وعده های نیکو داده و خوش نشاط دمان باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شاکر شدند **ذکر محاربه حضرت**
صاحبقران با سلطان مصر و ظفر یافتن تا نیز ملک [?] چون مدت دوازده روز لشکر فرخنده فرود
در منزل غربی که در جانب مصر بود توقف نمود و در آن یورت چهارپایان را علف نماند بعرض همایون رسید
که در غوطه که در طرف غربی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اند
اردوی همایون بآنطرف کوچ کنند مناسب نماید حضرت صاحبقران بنهضت لشکر منصور فرمان داد و
سپاه گران **بیت** بجنبید چون کوه از جای خویش و چون برحسب ارادت حق تعالی حکم قدر در قضای [?]

آن بود که امضای اجرا یافته بود و این خیال در مرآت ضمیر دمشقیان جمال نمود که لشکر منصور خائف و هراسان شده
فکر گریز دارند و بدین فریب مغرور گشته و با خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکر و ترتیب قلب
و جناح عاجز شده اگر ما درین فرصت فتحی عظیم حمله بریم آیینه ظفر ما را باشد و ما قیام قیامت ما را
این ناموس تمام است تعبیه بر ترتیب پریشان بسیجند و اجل بر احوال ایشان بگریست و نخواستند که روی
ظفر در آیینه نصرت حضرت صاحبقران خواهد بود و از هلاک [?] سیاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد
دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش و لیام بکثرت وارد [?] تمام از شهر بیرون آمدند
بیت حشری بعدد از عوام الناس بیش از اندازه کاو قیاس الحق صحاری و دشت از سوار و پیاده
مالامال گشت مجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و دوشاخ
و نفط باز برداشته و صورت غلبه نقش سودا و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت
و غلبه بمرتبه رسیده که خیابان [?] از گرکسی [?] مرنده و نشنیده و مردم رسیده و مبارزان کارزار دیده
تنگ گشته نزدیک بود که سر رشته اختیار از دست بگسلد دلاوران نامدار بیرون رود و حضرت
صاحبقران چون بشکستن عهد و عدم وفای ایشان میدانست که روز اهل شام بشام غم انجام
مبدل شده و صبح سعادتشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت پناه بعون اله آورده با سپاه ظفر
بالای پشته بر آمده فرود آمد و سجاده معهود دوگانه از برای یگانه ادا فرمود **بیت** دوگانه نماز
یگانه گزارد او و فرمود که خوان آورده طعام کشیدند و تناول کنان نظاره لشکر شام مینمود و خونریز
لشکر چون آن شام بتمام رسیده سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت هراول و منقلا معین ساخته فرمود که
بعضی از آن پنجاه نامدار که در رکاب آن بودند که کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و برانغار و قول
اختیار کرده روی بدشمن آوردند و برانغار امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر
و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا القاب و تقاطین [?] در آمدند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان
و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس
و پیر علی سلدوز یکبارگی در دشمن [?] تیغ آهیخته و باقی لشکر منصور پشت بکوه جایی فرودگاه و
خیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند و چتر میمون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد
و در پیش لشکر جر کنده و از سنگ حصاری بقد آدم برآوردند و لشکرها جاپوشیده کرده مثل کوه کوه صفها
آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار بیکبار بر دشمن حمله کردند **بیت** دو لشکر همچو کوه از جای جنبید
وزان هیبت زمین و کوه لرزید ز بس سوز روی [?] و بار جوز روئید [?] بجوشش خنگ بادی کین [?]
بکوه [?] دلیران [?] دلی [?] و جانی [?] بگوش مردان [?]

غم بگیفت کامیک نوبت کار ✽ سنان جاسوسی لها نموده ✽ زبانی داده و جانسپر بوده
نی ناوک نوای زار میکرد ✽ نوای و بد لطف کار میکرد ✽ خدنگ از سینه دل میکرد غارت
کمان میکرد ش زابرو اشارت ✽ جا رز تشنه شمشیر بگشت ✽ بجوی آشامی از خود سیر نگشت
جگرها گز بلارک خاک می شد ✽ بگردون بانگ چاکاچاک می شد ✽ بگرمی دوستان جون رزی گشته
میان آب و آتش غرق گشته ✽ اجل وان بکشتن خسته کرده ✽ زمین تنها خوردن سست کرده
تن افتادگان میداد در گل ✽ صلای کرکسان از دیده دل ✽ شکمهای کو شکست از سنان سیر
چو برگ گندنا میجوز زد شمشیر ✽ و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت و زور بازوی
سعادت سپاه شام را انهزام داده صبح عنایت از مطلع فتح و نصرت حضرت صاحبقران لمعان نمود
و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را تار و مار ساخته و مخالفان تا باغات و عمارات راه
بسیار بقتل آمدند و از نیاد کان گشته بر رهگذار شهسواران نصرت شعار ها گذار دشوار بود و خلقی کثیر
اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میسره لشکر شام بنبر نکوه او آراسته بود
در برابر امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند او تعرض
خود کرده تو ملاق قوچین که از بندگان شاهرخی بود او را اخذ کرده پیش امیرزاده شاهرخ آوردند و این خبر
بآنحضرت رسانیدند حکم همایون نموقف تا بند بقید او اطلاق یافت و بعد از چند روز شفاعت امیرزاده
شاهرخ آورد و این خبر بآنحضرت رسانید حکم همایون نموقف تا دیب بقید او اطلاق یافته بعد از چند
روز شفاعت امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس شرمندگی محجوب بماند
مجال در آمدن بمجلس همایون نداشت ع که گرگناه بخشند شرمساری هست ✽ و این محاربه نزدیک
جمادی الاولی وقوع یافت ذکر فتح دار الملک شام بدست اقتدار سپاه بهرام انتقام حضرت
صاحبقران ظفر قرین روز دیگر ع صبح صادق چو در جهان دمید ✽ از معسکر فیروزی اثر نهضت فرمود
در دامن پشته فرود آمد روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها هیکل آراسته روان
بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ✽ زمین چون آسمان از جای برخاست ✽ و فیلان کوه
عفریت منظر چون دریای جوشان و از خروشان بسلاحها آراسته و خندقها پر ساخته و ریخته
اندازان و نفط افکنان بر پشت فیلان ترتیب داشته و بر روی خرطوم و گوشها صور غریبه بالوان مختلفه
نگاشته در پیش عساکر گردون مآثر میرفتند مصرع هیکل فیلان زمین خم فکند ✽ زلزله در عرصه عالم فکند
زان همه دندان که بلا سنج بود ✽ روی زمین عرصه شطرنج بود ✽ از حشم فیل دران فیل حال خرجند
و سیر حال بیت پیچش خرطوم بشان کمند ✽ اژدری افتاده ز کوه بلند ✽ بانگ بلندش زده بار عدو کوس

ابر بلندش بقدم داده بوس ✽ بر گشته از نار که بد خواه بفرسنز ✽ وز بن دندان که دار این کار بفرز
سپاهی از طول در برانغار تا جوانغار نه چهار فرسنگ با چنین مهیبی از فیلان در پیش در اثنای راه صفهای
بسته که بر شهر مشرف بود بر آمدند و صفها آراسته و تنها کشیده و کورگه و بوق و نفیر بنواختند سپاهیان
خروشی بسان فزع اکبر شنیدند و حشر لشکری نمود از دشت محشر معاینه دیدند با حیرت تمام
کار بقیام نمودند و سپاه ظفر پناه نزدیک شهر بر کنار جوی متاکه که همچون خندقی بود فرود آمدند و از
توره و گاو و سرو سه پایه حصاری ساخته و بهادران بیشه جوی از جوی که گذشته در برابر دشمن
صف کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب بی شمار مشغول بودند
اما از هراس روز گذشته اندیشناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند و الی مصر با امرای بزرگ
شل نوروز حافظی و لشکر و سدون مار و شیخی حاکمی مشورت نموده فرمود که درین واقعه مصلحت
بغی که قصد هر چند چشم زخمی رسید شهر و حصار بر قرار است و دلاوران ما را بسیار ثبات قدم
نموده شهر و قلعه را نگاه داریم و جمعی عقلا که کار دیده که بیشتر خود را بازی ندیده در حالت که این
جماعت بی رعایت حزم و محافظت کوچ می کردند و شما ترتیب تمام از قفا در آمده قصد ایشان کرده
دیدند که حال بچه رسید صلاح غیبت جانب مصر است چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیاری
اگر جنگ کرده جهت اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا باری ما از بن بلا خلاص یافته
باشیم همه را این سخن مقبول نموده برین قرار دادند و جمعی که از لشکر ایلچی بپیش حضرت صاحبقران
فرستادند که آنچه دیروز واقع شد بی اختیار ما بود و اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه
مطلوب باشد بجا آورده عذر گذشته خواهیم آنحضرت یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت بالتماس
ظفر پناه ع بتز لگه خویش باز آمدند ✽ و چون سلطان ممالک صبح و شام از میدان سپهر مینا فام
بجانب مغرب عزیمت نمود و عزاب غروب چهره جهان را بقیر و قطران اندود عقل دوربین در میدان
اندیشه سرگردان گشت و وهم تیز تک در تیه ضلالت حیران شد فرمان فرمای مصر و شام
فی ستر من الظلام بجانب مصر طریق انهزام پیش گرفت مصرع میرفت و میستاد و همی گفت
دوران روزگار چنین است چاره چیست ✽ و بجماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمده
و شرح واقعه باز گفت و شاهزاده او را بخدمت صاحبقران روان گردانید آنحضرت آگاهی یافته
فرمود که امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا
کسی بیرون نرود و امرای نامدار سونجک و شیخ نورالدین و شاه ملک و الله داد و برندق و علی
سلطان و دیگر سرداران و بهادران در عقب روان شدند و بیشتر گریختگان را پیاده ساخته ز جا

انداخته و باقی مال و منال و جنول و بغال و جمال اندوخته می گشت ع گر ز هنگام فیروزی است ☙ و حضرت صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه ظفر پناه باطراف شهر تاختند و لشکرها بر عقب روان شده و از بعلبستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آنحضرت قطلغ بیک را که والی مصر در باز قلعه حصارت بود در منزل همایون فرمود و شاهزادگان و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارات عالی بر شهر فرود آمدند و قلعه بیرون که اصل دمشق آنست در تصرف لشکر منصور در آمد و خزاین اموال و دو ابستها و انواع اسلحه و ادوات اثقال و اتقه گرفتند که اهل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آیند و آنحضرت بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و ام صفیه که حرمهای محترم رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند و زیارت بلال حبشی فرموده از روح پاک ایشان استعانت و استمداد نموده بمنزل همایون باز آمد اهالی دمشق با جمال و اموال خیال نموده سادات و قضات و مشایخ اعلام و مصاحف و معارف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و دروازها گشودند و مال وامانی قبول کرده و چند روز مهلت طلبیده روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه نیز القاب همیون زیب و زینت یافته و اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان سرکشی دراز کردند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده بکار مشغول شدند الحق آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از زمین و بالای آن از سنگهای عظیم بر آورده خندقی عمیق بی حد و کرده حیث که عرض و دراز آن نیز مردان مرد و حرفان میدان نبرد بزخم سر ناوک و قاروره های نفط نمی گذاشتند که کسی گرد آن گردد حضرت صاحبقران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده ابابکر و امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرای بزرگ مثل شیخ نور الدین و شاه ملک بخندق و دیگر امرای تومانات بر اطراف قلعه تربیت معین فرود آمده سرها بکار بخشش کرده و زدن منجنیق ساختن مشغول شدند و از چوب بیرون آن حصاری گرد خندق بر آوردند و سه ملجور ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و خرکها پیش برده نقبچیان و حاجوبیان و کندی تمام کار پیش گرفتند و از قلعه هر چند نفط و سنگ می انداختند بهادران نامدار سپرها در کشیده پیش می رفتند و منجنیقها در کار آورده سنگهای گران خلقی هلاک و عمارت خراب ساختند و آن خیره رویان آهنین سرد کوفته پیش وار با باد صرصر بر می آمدند و با تیغ و خنجر دستبرد می نمودند در این اثنا حضرت صاحبقران فرمود که همیشه می شنیدم که معاویه و یزید علیه اللعنه که حکام این ولایت بوده اند با اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله محاربه کرده بقتل و اسر رسانیده اند و اهل شام موافق ظالمان بوده اند مرا عجب آمد که این طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند که بنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون آن نقل تحقیق پیوست چه در این شهر چنین سواد خوش و خاک

عمارات عالی و قصرهای دلگشا و کورخانهای تکلف ساخته اند و حرمهای رسول صلی الله علیه و سلم که آنجا آسوده اند هیچ مردی را در این هشتصد سال همت آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیوار برآورد تا بقعه و عمارت چه رسد حضرت عزت مکنونه بر این قوم بلا نفرستد و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر آن دو مزار بزرگوار ساختند و اتمام آن بعهده اهتمام امیرزاده ابابکر بود و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و تنگلی خواجه و در مدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال یافت و فرمان همیون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا سلیمانشاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهارپایان اردوی همایون در حمایت و رعایت ایشان بعلفخوار روان شوند و در این اثنا قضاة و ائمه و معارف از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که ما از عهده تحصیل اماني بیرون نمی توانیم آمد ملتمس آنکه بعضی امرا بشهر در آمده بتحصیل آن قیام نمایند حضرت صاحبقران فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر اللهداد و از نویسندگان صاحب معظم خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال اسلام با ایشان بشهر رفتند نا گاه بقضای الهی در آن شهر دمشق آتش افتاد

بیت قضا ناگهان آتشی بر فروخت ☙ همه شام را شعله قهر سوخت ☙ و بیشتر سالی که باد رود و باد آتش در شهر دمشق می افتاد و قضاة و اکابر جمع آمده می نشاندند در این وقت که آتش افتاد مردم را بتحصیل مال مجال نشاندن آتش نبود اگرچه چند طبقه زیرین عمارت آن شهر از سنگ است اما چهار پنج طبقه بالا از چوب است رنگ و روغن داده و منقش متصل بیکدیگر است و هرگاه آتش اطراف شهر فرا گیرد دفع آن دشوار باشد آنحضرت فرمود که امیر شاه ملک جامع بنی امیه را از آتش محافظت بود و سقف آن که از چوب بود و بالای بام از سرب گداخته اندوده بود بر توسط قهر الهی بر ان آفت و منار بر جنوبی که از سنگ بود و تمام خاکستر گشت و فرو ریخت و منار عروس که عبارات نبوت منار مسجد کوچک رو به صد رو یافته که مهبط نزول عیسوی بر آن خواهد بود و باآنکه اصلش از خشت و فطار و سرش گچ اندوده اند سلامت ماند و در این ایام بهمت نقبچیان در کار بودند و سنگهای بزرگ را بالش یافته و سرکه ریخته و به تیشه شکسته بیرون آوردند و پیش از همه برج طارمه که بلندترین برجها بود و بسر کاری الطون بخشی نقب آن تمام شد و بموجب فرمان آتش در نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون کوهی فرود افتاده گرد بسیار برخاست و لشکریان توقف بوده و حصاریان زخمها را محکم کردند اما خوف و بیم بر ایشان غالب شده و در اضطراب افتادند و از جسارت یارای خروج آمدن بیرون نشدند و هنوز نقل نشنیده حضرت صاحبقران فرمود که در دیگر نقبها آتش زدند و یکطرف حصار افتاد و زره دار کوتوال و کلانتران حصار از روی عجز و اضطرار بیرون آمده زینهار خواستند و مرقوعات پیشکش بیرون

اعلی آمد و از محصولات و تقاف حرمین شریفین غله بسیار در انبار بود آنحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را بقیمة
وقت فروختند و مبلغی که از آن حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند دولتمندان را نوازش فرموده بجانب
قدس مقدس روان ساخت و جندیان که غلامانند بیشتر چرکس و حبشی و فرنگی و هندی بر شاهزادگان و امرا
بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفتند و اهل حرفه را جدا کرده بر امرا قسمت نمود که بخانه کوچ بسمرقند
برند و از اقربا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را با کوچ بردند و باقی نقیمار را آتش زده یکبارگی
خیابان قلعه عظیم از هم فرو ریخت و چون آن مشعل سوخته و قلعه و خندق با خاک برابر شد فرمان عالی نفاذ یافت
که دست از هلاک مردم باز دارند و نقد رایج شامات که نقره منقوش ظاهری بود جهت تخفیف حمل کاسته
مسکوک ساختند و تنکهای صد مثقال و پنجاه مثقال یا ده مثقال بنام و القاب همایون مضروب ساختند و از لشکریان
نقره بسیار بآنحضرت واصل شد و لشکر همایون تا غزه در عقب رفتند و آثار تسلط و اقتدار ظهور آوردند و از
تخریب مساکن و تعذیب ساکنین و عمارت اماکن و تاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته و دفینه انداخته
و دیار سوختند و کار برا ساخته فتح نامها با تنگهای مثقالی که مجدد و انغ القاب همایون زینت فزوده بود
بممالک فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بدان خار آن معمور شد لشکریان چندان نقود و اجناس
از اطلس و اکسون و مرتجات فرنگی و کتان روسی و نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و حمول غریب و لعل
ناسی و غلمان رومی و سرائی و بربری گرفتند که فذلک آن در عقد هیچ محاسب نیامد و چندان نقود و جواهر
ثمین از قلعه و خانهای ثوات و اغنیا و متمولان بیرون آوردند که زمین صورت اَخرَجَتِ الاَرضُ اَثقالَها
گرفت و از تعجب خدایان با آنها قال الانسان ما لها والحمد لله علی آلائه العظام **ذکر مراجعت صاحبقران**
فلک احتشام از بلاد مملکت شام حضرت صاحبقران عالمستان غره شهر شعبان موافق ییلان ئیل از قبیات
غربی دمشق کوچ بجانب مصر و امحصت عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که اسیران سادات و ا
را که داشته کسی متعرض ایشان نشود و امیر جلال اسلام امیرزاده بیرون دمشق ساختند و براه غاره روان
شده در غوطه نزول فرمود حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهان مطاع بر قوم سازند که یکی بنام امیر محمد سلطان
که در سرحد مغولستان بود و ضبط آن حدود مینمود مضمون آنکه حدود را بعهده امیر خداداد حسینی و بردی
بیک ساربوغا گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شود که تخت هلاکو خان نامزد استحقاق دست و مضمون
فرمان دیگر آنکه تومان آق بغا با فرزندان متوجه گردند که مرد و نشان بمهر همایون موشح گشته در صحبت دو
خواجه روان شدند و رایات نصرت آیات از غوطه دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص آمد و رعایای
آنجا از جاده و انقیاد انحراف نموده بودند و از عبور لشکر منصور دستی بایشان نرسید و حضرت صاحبقران
شاهزادگان و امرا را بتاخت اطراف نامزد فرمود و از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمانشاه

و امیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بجانب شهر رُها که حضرت سلیمان علیه السلام بنا نهاده و عمارت
از سنگ تراشیده برآورده روان شدند و بشهر رُها رسیده دو دویست هزار گوسفند از حشم و
گرفتند و ایشان گریخته خود را ببادیه انداختند و لشکر منصور باز گشته و از حوالی معمور نموده و بکنار
فرات آمده بطرف بالای آب روان شدند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با چهار هزار
بصوب انطاکیه رفتند و بآنجا رسیده آب عاصی را در راه انداخته بودند و گل و لای عظیم شده آنچه در آن
حوالی یافتند غارت کردند و بصوب حلب تافتند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغای بوقای برلاس
و تیمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی و توکل قرقرا با یازده هزار سوار بتاخت
ترکمان کوبک که در کنار فرات بودند عزیمت نمودند و در حوالی قلعه ارض الروم بترکمانان رسیدند و
مخالفان پای تهور فشرده دست جلادت گشادند و چون تقادیر با لشکر پیروزی قدر آن ترکمانان
بر روز بود و شیخ حسن پسر کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگران از بابا اتباع روی اضطرار
بجاده فرار آوردند و غنائم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد و از جمله شصت هزار گوسفند بود بغیر
اسب و شتر و دیگر فتوحات مجموع لشکرها باغنایم بی اندازه و فتوحات بلند آوازه در وقتی که آن حضرت
از حلب بجانب ماردین باز گشته بود و در لب آب فرات باردوی اعلی پیوستند و بنوازش پادشاهانه
اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه
نقوش جرایم او را بآب عفو فرو شست و اجازه ملاقات کرامت فرموده بنظر التفات آن حضرت
دیده دولت او روشنایی یافت و موکب ظفر لوا چون بحلب رسید در وقت عزیمت جانب دمشق
عمارت عالی در ظاهر آن شهر ساخته بودند چنانچه گذشت و حلبیان که متفرق شده بودند جمع آمده و از
عاقبت کار اندیشه نکرده آن عمارت را خراب ساخته بودند آتش خشم جهانسوز زبانه کشیده
فرمود که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته بهر خشتی که از آن عمارت کنده سرای عالی را عالیها سافلها
ساختند و از آنجا عازم حلب گشته و از دمشق تا حلب قضا دو فرسخ است و چون نواحی حلب معسکر همایون شد
فرمان عالی نفاذ یافت که عمارت آنجا بتخصیص قلعه بدان عظمت را چنان خراب کردند که اثری باقی نماند
و بعضی را سوختند و سید عز الدین هزار جریبی و جمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همایون پیوستند و حضرت
صاحبقران از حلب بچهار کوچ بکنار آب فرات آمد و سپاه منصور بکشتی و شناه از آب گذشتند
و احمال و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعه بره فرود آمدند و والی آنجا با پیشکش و خدمات شایسته بدرگاه عالمپناه
آمد عاطفت پادشاهانه آن شهر و اهالی آنرا بخشیده در النجق قراعثمان رسیده سعادت بساط بوس دریافت
و آنحضرت از آنجا نهضت نموده میل شکار فرمود و بعد از چند روز اصناف شکاری جمع آمده به تیغ و تیر

بسیاری کشته شدند و در چشمه رأس العین چرکه بهم رسیده چنانکه از گوشت شکاری مالامال شدند نمونها
بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد **بیت** بکف جام و در گوش بانگ رباب ✽ بر آتش برین
کوزمان کباب ✽ و از آنجا اعلام ظفر اعلام در جنبش آمده هوای رودها از وصول رایت جهانگشای روح
افزای گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمده ایمن و آسوده خاطر بازگشتند **نظم** جهان چون
بجان ایمنی دادشان ✽ سوی شهر خوشدل فرستادشان ✽ و چون موکب نصرت شعار رهسپار شان
گذار فرمود در لیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام از خبث وجود دیان پاک ساخت سالی
و مال و زن و فرزندان ایشان از غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند و در آن اثنا هندو شاه
از جانب سمرقند رسیده اخبار سار رسانیده و نوکر و کل خانم و تومان آغا از سمرقند و سلطانیه نوکر
خانم آمده هدایا و خلعتها گذرانیدند و عزم جانب ماردین جزم فرمود **عزیمت صاحبقران ظفر قرین بماردین**
سابقا مذکور شد که ملک ماردین در قید از بندگی حضرت آمده در قلعه محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال او
شده بخلعت و نوازش مخصوص شده و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق موکد ساخت که هر گاه رایات
همیون حرکت فرماید به بندگی که اشاره رود قیام نماید و درین ولا که فتح شامات میسر شد اگر خود
نیامدی بایستی که فرزندان و برادران خود را فرستادی درین ولا که رکاب ظفر انتساب بآن
ولایت رسید سلطان حسین کیف که بحسن کفایت اشتهار یافته سلطان ارزن و دیگر امرا و سرداران
آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه فلک اشتباه آمدند ملک ماردین بعزم پای بوس پیش نیامده کفران
نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل کرده چون آن قلعه بنوعی مستحکم است که نقب و منجنیق کاری
نمیتواند کرد و تدبیر تسخیر آن بطول محاصره است آنحضرت فرمود که بازارها و عمارات شهر سوخته ویران
ساختند و قراء ضیاع که ولایات قلعه ماردین نزدیک بود بعنایت پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره
آن قیام نموده شرائط سعی و اجتهاد بظهور رسانند و سلطان حسن کیف و سلطان ارزن و دیگر حکام
اطراف را بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر نوازش فرموده شهرها بایشان بخشید و درین اثنا امیر الله داد
فرمود که در سمرقند در آتش بره ساکن شود و بمحافظت سرحد قیام نماید و او بموجب فرموده بضبط
آنحدود قیام نمود **ذکر ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب بغداد و گرجستان** حضرت صاحبقران
ظفر قرین در حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و
امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه اقبوقا و سید خواجه با لشکر جرار از راه آمده بجانب النجق و دیار
گرج روان شدند و چون النجق مدت ده سال از لشکر حضور محصور بود و در آن مدت امرا نوبت بمحاصره
آن میبودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب سیواس و شام از سپاه میرزا میرانشاه شیخ محمد

دار و فوجی از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروز شاه بمحاصره آن مشغول بودند و اهالی آنجا از بدحالی تنگ
آمده و از بی قوتی به پوست و چرم کهن سد رمق میکردند و آن هم نیافته بضرورت بیرون آمده قلعه را
سپردند و کوتوال آنجا سید محمد عیشاهی را بند کرده بارد و همیون فرستادند و شاهزادگان
و امرا در حوالی اوینک زمستان گذاشته عازم گرجستان شدند و در آن ولایت دست بغارت
و تاراج آوردند ملک گرگین از در عجز و مسکنت در آمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان ام
و هر گاه همای رایت ظفر آیت سایه سعادت بر بن ولایت اندازد بنده خاک آن درگاه را توتیای
دیده دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان و امرا صورت التماس او
عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و در آن حوالی که ییلاق مناسب بود توقف نمودند تا
به فرمان آید از فرمان گیتی ستان ✽ و آنحضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و
امیر مضراب و رستم طغای بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد
فرستاد امرا بموجب فرموده منازل و مراحل پیموده در جانب غربی بغداد نزول کردند و فرج نامی
از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم آنجا بود و فرج واقعه بغداد بر دست اسلطی گذارش خواهد یافت و
آنچنان است که وقتی امیر صاحبقران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد و سلطان احمد و قرا یوسف
در مملکت روم بودند ایلدرم بایزید را بران داشتند که لشکر کشیده باز رنجان آمد و امیر طهرتن را
عاجز ساخته سلطان احمد را شد و او را پیش ایلدرم بایزید آورده از رنجان بر و مقرر داشت
مشروط بر آنکه زن و فرزندان و نوکران سپارند و ایلدرم بروم معاودت نموده سلطان احمد و قیصریه
اجازت خواسته بجانب بغداد آمده و چند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت و از قلعه بطرف ملک
خالد و از آنجا بشهر حسنی آمد و با حشم و یرات جنگ کرده سید احمد کلانتر آنجا بزاتصل آورده و
عازم بصره شد بزرگان قبائل سردار عرب که ناصر بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب
آمدند و غنیمت بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد و سر قبائل ناصر جمعی ترتیب داشته بقصد نوکران سلطان
احمد بحله رفتند سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر و علی قلندر و شمس الدین و علی بن حسین را بمدد فرستاد
چون نزدیک رسیدند محمود و قبائل ظفر یافته بجانب جزیره رفت و سلطان احمد آوازه مراجعت حضرت
صاحبقران شنیده و عزیمت آنحضرت بجانب بغداد دانسته بغداد را بفرج سپرده و خود در عقب
از لشکر بحله رفت و چون شاهزادگان و امرا چنانکه مذکور شد در موسمی که تاب گرما آتش در دل
می افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان میسوخت و حرارت حر در زمانه تا بوید ظاهر میساخت
و شمشیر در نیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید غلبه عظیم از ترک و تاجیک و عرب و عجم در آن شهر

جمع بود اعتماد بر حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار کرده در مقام مقابله و مقاتله بودند و امیر علی قلندر
از منشلی و جان احمد از یعقوبه نزدیک مداین از دجله گذشته و فرخ شاه و میکائیل در صرصر بهم پیوسته
و با سه هزار مرد آراسته روی به پیکار آوردند امرای لشکر منصور لیلاز انکاری وارد در میان گرفته
و بجانب دجله رانده در حوالی عمارات امیر احمد جنگ کردند و سپاه ظفر پناه بیک حمله ایشان را منهزم ساخته
و جمعی کثیر بقتل آوردند و جان احمد با فوجی بهادران کشته شده بسیاری از بیم تیغ آتش بار خود را به آب انداخته
و آنچه باقی ماند بر جست بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و باقی رعایا عاجز و مضطر شدند و فرخ
که پیش از آن وجودی نداشت با وجود شکستی چنین چون صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد
بر نتوانست داشت دل بر قتل و قتال و غارت نهاده در مقام لجاج و عناد ایستاد و گفت بادشاه احمد
مرا گفته که اگر حضرت صاحبقران آید شهر بسپار و اگر غیر او هر کس آید جنگ کن اکنون اگر آنحضرت خود
تشریف دهد ما همه مطیعیم و الا جز جنگ نخواهد بود و رایت عناد و تمرد برافراشت و در هر مجال باستقبال
تیزان جدال و قتال اشتغال نموده و کشتیها را با هنگام دریای دغا غوطه خوران ساخته قلزم هیجا موج در اوج
امرا صورت عبارت و حکایت معذرت فرخ نافرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و آن
حضرت متوجه صوب تبریز گشته شکارکنان مسافت می پیمود و در موصل بر عناد اهل بغداد وقوف حاصل
شده بموجب حکم جهانمطاع از کشتی بر دجله جسر بر بستند و بیک هفته تمام اردوی ملک احتشام از آب
گذشتند **ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر بغداد و فتح بلاد دار السلام ثانیاً** چون آفتاب شعاع نزعلان
اهل بغداد اطلاع یافت عنان بعزم گردون خرام بجانب آن بلد تافت و ضبط اغرق بعهدهٔ امیرزاده
شاهرخ فرموده امیرشاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از راه خاوران تبریز روند و آنحضرت
راه الطون کوبر گرفت عازم بغداد شد و از هوای حر القیظ که کالسیف اندیشه نکرد و چون سایهٔ همایون بر آن
دیار انداخت در مقابلهٔ قریهٔ القعاب بطرف پایان آب خیمه بارگاه کیوان اشتباه با اوج مهر و ماه
برافراخت در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در غلیان
آمده بود و از تف زمین نعل اسپان رنگ لعل بدخشان گرفته **بیت** هوا پیش ز فرط حرارت بگدی
که چون موم می شد دل سنگ ذایب ٭ سموم هوسش فزان صحاری ٭ جحیم جحیمش روان در سراب ٭
جان هر که شمشیر چون قطره آب ٭ فرو میچکید از کف مرد ضارب ٭ و اطراف و جوانب شهر لشکر
ظفر قرین فرو گرفت و نقچیان آهنین چنگ بی لب و درنگ بازوی جلادت گشادند و تواقف
خدمت ایستادند شاهزادگان و امرا امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیرزاده علی سلطان
و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه و رستم طغای بوقا و امیرزاده جلیل سلطان

و دیگر امرای تومان نقچیان را بر کار نشستند و بهادران کارآزمای معاونت ایشان بار دادند و در بین اثنا و
جو به تربیت جناب صاحب اعظم عماد الدین خواجه مسعود سمنانی و سنگلی خواجه آمد و سبب واقعی لی نیز گشت
مصرع هر تیر کار از کمان قضا بر آمد ٭ کی دافع آن جبهه تیر آمد ٭ حضرت صاحبقران لقمان تواجی را به
امیرزاده شاهرخ فرستاد که با اغرق معاودت نماید و فرستاده در منزل آل قلاغی بشاهزاده رسید
اغرق همیون بازگشت و ییلاق کرده چون از خوزستان بغداد رسیدند و مدد و طرف دجله محیط شدند و
جنبش قسمی را که دوران آن قریب دو فرسنگ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر و حکم بود و خواجه مسعود
سبزواری که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آن را استحکام داده بود آنحضرت فرمود
که از پایان آب نزدیک قریهٔ القعاب جسری بر روی دجله بستند و کماندار ان جلد بازو داشتند که کسی
آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بعهدهٔ شاهزادهٔ عظیم الشان ابا بکر و گورکان و امیرزاده شاهرخ
فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که
بچگیس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغداد بار دیگر از شدت این محال دود حیرت از سر بر آمده دار السلام
از آن ظلمت دار الظلام گشت و در بین اثنا احمد جلیبشی که کوتوال قلعه النجی بود و او بغداد فرستاده
الجی فرستاده بودند رسید و قهرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی رجوع نمود و هم
درینولا امیر موسی از جانب ورای النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت
آن دیار رسانید و قطعه لعل صد و بیست مثقال که ترک آفتاب در چشم کوه چشمان لعبه خون جگر پرورده بود
کذرانید و فرخ بی فرجام با اهالی شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و نقچیان بهیجان در
کار بودند و هرگاه بعضی تمام شده آتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز از اندرون گچ و خشت پخته
بر آوردندی و بزخم تیر و لدوز ناوک جگرسوز نمیگذاشتند که لشکر نزدیک حصار آید و فرخ هنوز باور
نمیکرد که حضرت صاحبقران تشریف آورده و قاصدی که آنحضرت را دیده است فرستاده قاصد پیش فرخ
آمده و مواجهه شفاهیه سخن گفت و شنیده خلعت و نوازش مخصوص شده بازگردید و صورت حال تقریر
کرد فرخ نادان خود را بازی داده هر چند میدانست که راست میگوید بدروغ متهم ساخته محبوس کرد
و همچنان لجاج ورزیده گفت اگر آنحضرت بودی لشکر ازین زیاده بودی و قریب چهل روز برین
گذشت و آنحضرت در مقام تحمل صبر میفرمود و هر چند امرا عرضه میداشتند که لشکر یکبار حمله کرده دمار از روزگار
ایشان بر آورند آنحضرت منع میفرمود که بقتل یکبار نشاید کار کرده پشیمان شده در مقام اقتدار آنچه با خدایا
مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران گرده و آن روز بزرگ ترکمانان اصلا تنبیه نمیشدند تا قحط و گرانی در شهر
آمد و رعایت و سپاهی تنگ دل شده خود را از باره و انداختند بارگاه دولت توسل جستند و انجم

برایشان ترحم نموده نوازش فرمود و چون ارادت قادر مختار تعالی سلطانه بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود
یکشنبه بیست و هفتم ذیقعده لشکر ظفر پناه روی بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوار نهادند
کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بچابکی
و طوق بر بالای دیوار برافراخت و شجاعان امرا و امیرزادگان برآمدند و از آواز غریو و نفیر زلزله در
دار السلام بغداد انداخت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم جنت الکرام ثانی دار السلام اصغر که صفت آن
شهر بود حسب و کم من قریة اهلکناها یافت شاخ ارادکان و افراد دیوار حصار خنث کرده بخندق
ریختند و از اطراف و جوانب شهر در آمدند بغداد را بنا بر صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر ساخته کرده
و چون بالای آب و زیر آب خیابانها بستند که یافت محفوظ و مضبوط بود اهل بغداد بهر طرف که روی
آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود خود را در میان بلا دیدند فریاد این المفر از نهاد خلق برآمد و نعره فهل
الی خروج من سبیل برآوردند بسیار از بام و بیابان خاکسار از شمشیر تیغ اعدا خود را در آب انداختند
و از بیم نهنگ جان ستان شمشیر لقمه ماهیان دهر شدند فوج فوج شناوران فرجام باد غرق خود کشتی را داد
بجانب بالای آب گریزان شده و سپاه نصرت شعار کنار کنار آب گرفته بتوک ناوک آتش بار
از ایشان برآوردند تا بضرورت خود را در آب انداخته شعله جان ایشان فرونشست و آن کشتی
هم غرق شد ملاحان چند فوج را از آب بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند و چون از سپاه ظفر پناه
بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند نایره غضب صاحبقران اشتعال یافته قهرمان قهر از موقف جلال
بقتل بغدادیان فرمان داد و بر تیغ جهان مطاع نفاذ یافت که هر یک از لشکریان سر نفری سری آورند مصدوقه
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بر احوال مخالفان ظاهر شد بسیار
کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سرتا پای کوشش
کشادند پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله دلال امل بکنج سفر دخت و مرد و زن پیر و جوان
و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان میسوخت تندباد بی نیازی وزنده کشتی اعمار را در دریای هلاک
غوطه داده از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت رود دجله از آب بقم سر بر حل نهاد شعر
فمازالت القتلی تمج دماءها بدجلة حتی ماء دجلة اشکل آیت تهلک الحرث والنسل خوانده شد و وقعه
یوم یفر المرء من اخیه وصاحبته وبنیه ظاهر گشت بیت ز بس کشتگان کوه و دند دار
ندانست کس مرد کار از شمار و تواجیان بر حسب فرمان شمار سرها کرده از سرها منارها برافراختند
و عبرت عالمیان ساختند و اندک بقیة السیف که ماند بموجب فرمان اسیر شدند و علما و صلحا که توانست
خود را بدرگاه عالمپناه رسانیدند سالم ماندند و عاطفت پادشاهانه همه را مرکوب و ملبوس ساخته اخراجات

نفیس نمود و چون کار مساکین با تمام انجامید و نوبت بمساکین رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد
و مدارس و خوانق و عمارات عالیه را قاعا صفصفا کردانیدند ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب
از آنکه فرمان صاحبقران این مضمون است وان من قریة الا نحن مهلکوها او معذبوها
عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا شعر چون بال رضوان باشد بحکم الهی را گردن
باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید گفت ع مرد از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ذکر وقایعی که
درین سال در اطراف ممالک واقع شده و انجه در فارس گذشته حضرت صاحبقران در وقت توجه بجانب
عراق و آذربایجان امیرزاده رستم را با امرا سونجک بهادر و الله داد برغان ملازم ساخته از ولایت شام
بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیر پیر محمد ولایت لرستان بزرگ را قطع نموده احشام کوه تا
بشکستند تاراج کنند امیرزاده رستم بشیراز آمده باتفاق امیرزاده پیر محمد روان شدند و در منزل کندوان
امیرزاده پیر محمد را مرضی عارض شده و یا تمارض کرده از یورتش بازماند و امیر حسن جاندار را در رکاب امیرزاده
رستم فرستاد و ایشان چشم بلد ازا بخبر یافته تاختند و چون سلطان احمد از بغداد متکی شده بود
حضرت صاحبقران شیخ ارسلان و پیر علی تاز و بایزید بورالدای را با چند تومان عهد امیرزاده رستم
فرستادند و ایشان احشام سالی و سیلی را غارت کرده در ولایت خورستان با امیرزاده رستم پیوستند
و امیرزاده رستم پیوستند و امیرزاده رستم امرا را که از اردوی همایون آمده بودند متعرز فرموده که با
اصیل بیک عازم تندلی شوند و قلقتشاه را که با جازه سلطان احمد داروغه آنجاست بدست آرند
او صبحگاهی از چهار طرف تندلی در آمدند و بمجلس یافتند و قلقتشاه در شب از تندلی بیرون رفته بود
که امرا در تندلی بفراغت و استراحت آرمیده و اسپان بچرا گذاشته ناگاه شخصی آمد و خبر داد که
از جانب بغداد سپاهی شد امرا تعجیل سوار شده بهفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون آمده بر دشمن
حمله کردند و قراولان قلقتشاه گریخته بطرف غیر قول خود رفتند و امیر حسن جاندار در عقب تاخته امیر علی
بار الیشاه و ما حمه سوار شدند و بیکبار حمله کرده قلقتشاه را با سپاه او برده شد خبر سوار ناید از اسرا
فرو آوردند و قلقتشاه تا بغداد جایی نه ایستاد و امرا بر تندلی و آن نواحی را غارت کرده با امیرزاده
رستم ملحق شدند و امیرزاده پیر محمد در وقتی که از موضع کندوان بازگردید جمعی که او را بران داشته بودند
که تم حضرت صاحبقران او را بتهمت یاغیگری منسوب کردند و امیر سعید برلاس را آن ملاعین یار شده
امیرزاده پیر محمد را از مسند امارت فرود آورده در قلعه سفید بازداشت و صورت آن حسب الحکم
عرضه اردوی علی کرد آری بیت چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود
امیر صاحبقران آن خبر موحش شنیده امیرانشاه داد و خواجه مظفر الدین نطنزی را با امارت و ضبط

فارس مقرر داشته که تحقیق فرموده حش کرده اگر این سخنان بهتان باشد انتقاز اسیاست کنند و امیر
زاده پیر محمد را بر سریر فارس نشانده باز گردند و اگر واقع باشد هرکس که دران دخلی داشته باشند بجا
رسانند و امیرزاده پیر محمد و انتقاز ا باردو فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعاملیم تعرض
کنند و امرا که بعد از آمده اند باز گردانند خود با امیر حسن جاندار و حسن جهاندار بشیراز رفته احتیاط
و مال امیر سعید برلاس و امیر حسن جاندار و حسن جهاندار و خواجه مظفر الدین مسعود نظری را باشند امیرزاده رستم
امرای اردو را باز گردانیده بشیراز آمد و پیش ازین امیر الله داد بشیراز آمده انتقاز که زبان
آنها بریده باد چون اختیار خزائن امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود الله داد از وی نفیت مشورت او
جمعی بیگناهانرا سیاست کردند از انجمله مستوی بن محمد حیله را که از امرای جاوری آنجا کان بود بکند
بریده و انتقاز امیرزاده پیر محمد را بند کرده باردوی اعظم فرستاد و با آنکه در حرم همراه شاهزاده بود زنانرا
از هیچ شخص نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرده احوال معلوم کرده فرمود
و در وقتی که حضرت صاحبقران عازم فتح ممالک شام بود امیر الله داد و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس
باردوی گردون اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود معروض گردانید آنحضرت از فحوای سخن غرض
فهم کرده انتقاز را بیاسا رسانید و امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرموده حاجی
مسافر را بشیراز باز گردانیده فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جهاندار که فی الحقیقه مردی مسلمان
نیکو سیرت بود و سعید برلاس را در شیراز گذاشته خود باردو آمد و بعد از فتح روم فارس را بار دیگر
به پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله آید **وقایع ماوراء النهر و ترکستان ازین سال**
صاحبقران در وقت عزم جانب عراق و آذربایجان امیرزاده محمد سلطان از اطراف تام در سمرقند قایم مقام
امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز گذاشت و امیرزاده اسکندر را در جانب مغولستان در اندکان
و خداد امیر ... احمد حسینی و شمس الدین عباس را دران طرف متعین فرمود و مقرر آنکه مهمات ملکی را امیرزاده
اسکندر و امرای سرحد بمشورت امیرزاده محمد سلطان سرانجام نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه
اغلان شنید چون لشکر مغولستان کشیده کارهای بهادرانه کرده و توقع نوازش داشت و در کاشغر
فرمود که لشکر نقاره دهند که بار دیگر عازم مغولستان بود و چون دران یورش ختن و آقسو فاد و دیگر قلاع
و بقاع آن حدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده مظفر و منصور مراجعت نموده آن زمستان در کاشغر گذرانید
و از پری پیکران مغول و حوری وشان ختن دو تغوز مصحوب شیخ پیسا دل بدرگاه عالمپناه فرستاده عرضه
داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستان را تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم میرزا خضر شاه
حاجی ملک آغا و دختر سلطان ملک خضر نمارا اسیر گرفته فرستاده در اثنای یورش شام باردوی ملک

اهتمام رسیده و بوسیله امراء پیلاکات و عرضه داشت بعرض رسانند و بغایت ملازم مزاج همیون آمد و امیرزاده
اسکندر یک تغوز دختر و یک تغوز اسب پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و اما این حرکات موافق مزاج
امیرزاده محمد سلطان نبود چه او بعزم یورش جته ترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نموده
پیشتر رفته بود و غنیمتی بر خاطر شاهزاده گران آمد و بیلاک او را رد کرده بجانب سمرقند باز گشت و حکم فرمود
که امرا بخارا و بخارا امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر نقاره نه دهند و لشکر یارا یورت خود رسانند و امیرزاده
اسکندر را که شغر بهار باید که آنجا آمده متوجه سمرقند شد و در آق کوتل نوکران شیخ سلطان رسیده گفتند این
تمام موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست و میخواهد که همه شمارا بر سر علا یاسه فرموده پیش امیرزاده
اسکندر توقف گفت من با خلاص می آیم تا هرچه واقع شده باشد عرضه دارم چون در بند آهنین رسید

بیت همان دانم که این ره خود فرستم وفی الحال بجانب اندکان باز گشت و نوکر خود را پیان تیمور
نفر خواجه پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و جمعی قاتلان منصوبه ارگنجیت و پیان تیمور را گرفته بسمرقند
آورده اند و کشتند بجانب مغول میرفت و نمودند که از عزیمت امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند و مدتی
او از راه انقلاب در مملکت افتاده و چون امیرزاده اسکندر باندکان در آمد امرا که آنجا بودند مثل پیر
لقمان برلاس و پیر حاجی سر مشمل را بمخالفت متهم کرده با لشکر آنجا حصار اندکان را در میان گرفتند و امیرزاده
اسکندر با ایشان جنگ کرده از قلعه بیرون آمده و در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود نزول
کرد و امرا نوکران قاصد او را گرفته بند کرده و خبر بجمیع اهالی سمرقند رسید که او اندیشه مخالفت کرده
بقلعه در آمده بود و او را مقید ساخته ایم و امیرزاده محمد سلطان نوکران خود باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر
را در باغ گلستان با جمعی ملازمان در قید آوردند و او پرسید که علت چیست و چه حادثه شده گفتند که
تو خلاف نموده قاهره کرده و دیگرا را در هیچ اختیار نمانده و امیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین
را از سمرقند باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را مقید بسمرقند رسانید و پیان تیمور تکمک را
که اتالیک امیرزاده اسکندر بود با نوکران بقتل آوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت واقعه آنحضرت
صاحبقران عرضه داشت و آن حضرت بسیار متألم گشت و بعد از فتح شام امیرانند و او را بلباس فرستاد
که از آن حدود با خبر باشد چنانچه سبق ذکر یافت و دران ایام فتح بغداد موسیکه را فرمود که با افواج ترک
سلطانیه رفته با امیرزاده ابا بکر بهادر ملحق شود و عازم سمرقند گشته ضبط آن مملکت نمایند و امیرزاده
محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس متوجه اردوی همایون کردند و ایشان در
شهور سنه اربع و ثمانمایه در قراباغ اران باردوی همایون رسیدند و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی

وقایع سنه اربع و ثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران از جانب بغداد بتبریز حضرت صاحبقران در محرم

سنه ثلث از بغداد نهضت فرموده و بکنار شط بطرف بالای آب راند و در آن نواحی موکب همایون نزول
فرموده شاهزادگان و امرا برسم ایلغار فرمان دادند و ایشان از دجله گذشته تا مشهد شریف نجف امیرالمؤمنین
علی علیه السلام رفتند اما در آن مقام با اقوام جرا استلام عتبه بوسی و عرض نیاز توقفی نتوانستند
و واسطه و آن نواحی را تاخته و غنایم فراوان از اسب و جمل یافته سالم و غانم بازگشتند و تقوز با طوس نازل شدند
و از راه شهرزور والمه علانی عازم تبریز شده ضبط اغرق بعهده امرای بزرگ باز گذاشت فرمود که بر جای
عزیمت نموده بیج آورند و از تومان قشون خود جدا نشوند و آنحضرت بنفس شریف امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ملازم موکب همایون ساخته ایلغار فرموده و از کردان که در آن
راه بقطع طریق اقدام مینمودند بسیاری گرفته سی نفر را بدرختهای بلوط که در سر راه بود کلی
آویختند و چون رایات ظفر آیات بکنار آب جغتو رسید حضرات علیات سرایملک خانم و خانزاده
و دیگر حرمها با شاهزادگان میرزا الغ بیک و دیگر دراری سپهر سلطنت برسم استقبال استعجال نموده در مقام
تکشی بشرف طوس یافتند و زبان باستبشار تهنیت فتوح نامدار گشودند و نثار بسیار از جواهر بجای آوردند
در مقام پیشکشهای پسندیده مبالغه کردند و از آنجا موکب همایون روان شده در صحاری و ییلاق آق
مشهد نزول فرمود و سادات و اکابر ممالک ایران بتخصیص اعیان تبریز باستقبال آمده دیدها بغبار روی
مواکب منور گردانیدند و اغرق که در عقب بنالی می آمد بپای سریر رسید و مدت بیست روز در آن نواحی
توقف نمود و چون علما و فضلا از اطراف ربع مسکون در اردوی همایون جمع بودند اکثر مجالس که در
پایه سریر اعلی منعقد می گشت بشرح مسایل دینی و بحث دلایل یقینی میگذشت و علما که اشراف الناس
و دین و ملت را اساس اند بلواطف و عنایت و نوازش و اکرام مخصوص شدند و عاطفت پادشاهانه
امیرزاده رستم را اجازه داده بشیراز فرستاده فرمود که حسن جاندار و حسن جغداول از قفای
متوجه موکب ظفر قرین گردند و از آنجا اعلام ظفر اعلام بجانب نخجوان نهضت فرموده و از قره بود
آنحضرت چند روز در کوشک عادلان غیرت غرف جنان در رنگ و روضه رضوان بود **ذکر فرستادن**
حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب النجان حضرت صاحبقران در آن زمان که فتح ممالک شام
میفرمود قیصر روم ایلدرم بایزید بکمک سلطان احمد و قرا یوسف که از بیم سپاه پناه باو برده بودند
لشکر کشیده با متعلقان تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده با طهرتن جنگ کرده فتح شهر نموده و نقل
طهرتن با کسان امیر قرا یوسف اسیر کرده و اهالی قلعه ارزنجان امان طلبیده و سلطان احمد پیش قیصر شتافته
شده قیصر از آنجا طهرتن باز گذاشت و زن و فرزند او را بجواب باز فرستاده خود نیز مراجعت نمود
و در این وقت که اردوی همایون از صحاری آق مشهد عازم اوجان بود در منزل شت بود خبر آمد که بار دیگر

قیصر متوجه این طرف شد آنحضرت را از استماع این خبر نایره خشم اشتعال یافت فرمود که امیرزاده شاهرخ و جمع
بجوم قیصر روم شتابد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب شاهزاده باشند
و امیر مضراب بمحاصره قلعه النجق رود و امرا قشل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه موکب
شاهرخی پیوسته عازم ارزن الروم شوند و مجموع بموجب فرموده کار بستند و چون موکب شاهرخی از
اونیک گذشت سید شمس الدین خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر را عداوت
عاقبت خسارت رسیده و طهرتن را شفیع ساخته با حضرت صاحبقران در مقام انقیاد و اخلاص است
و بعد از این ها رسایل و رسل در رسالت می گذرد و سائل وی بدستور قناعة آنحضرت خواجه کوشید و عهد کرده که چون
قضیه مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که بجا برده باز دهد پیش جناب شاهرخی را
بدرگاه عالمپناه فرستاده صورت حال عرضه داشت و شاهزاده هم در آن محل توقف نمود **ذکر آمدن**
مهد علیا تومان آغا و شاهزادگان بجند از جانب سمرقند صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر ممالک
شام از کمال محبت و اهتمام قاصد بطلب آغایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان
امر نموده از راه بخارا و کنار آمویه بخراسان آمدند و از پیلابان بچین و ولایت طوس گذشته بسلطانیه
آمده با وجان نزدیک رسیدند آنحضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم
سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیده امید را بدیدار ایشان روشن گردانید و مهد
علیا تومان آغا و دیگر آغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده
چند روز دیگر در اوجان توقف نمودند و حضرت صاحبقران عازم تبریز گشته رایات دولت بر فراز
و دروازه شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر به دولتخانه نزول اجلال فرمود **نظم**
فلک شکفت مرا دوش تا مجلس یار آید * که خورشید جهان آرا بدولتخانه می آید * و در آن ولا صاحب اعظم
خواجه شرف الدین صلح سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بدولت پای بوس رسیدند
و چون عماد الدین مسعود سمنانی برادر خواجه تیر خورده شهید شده بود عاطفت آنحضرت خواجه علی و
خواجه سیف الدین را منصب دیوان عنایت فرمود و بعد از آن که ایغاقان بکثر امیر جلال الاسلام
برده و مبلغها تقریر کردند اما چیزی روشن نشد و از آن روز که خواجه مسعود شهادت یافت امیر جلال
اسلام در دیوان کمتر بود و چون خواجه علی دیوانی شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال تقریر کردند که از وجوه
و خوانچکان نود دیوان حکایات ایشان بعرض رسانیدند آنحضرت التفات نکرده امیر جلال حاضر
کرده و روز دیگر همان جماعت سخنان گذشته را در میان آوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز
گذشته کرده قطعا ملتفت جواب نشد و حضرت صاحبقران از آن گفت و سخت آمده بند فرمود و ایغاقان

مجمل قضیه در وقوع و راست بسیار در هم یافته و بعضی از نبائر ان لوان بموجب فرمان مقید شدند و مفصلان
گرفتار ارا در شکنجه کشیده و زر بسیار بخزانه فرود آوردند و هم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را بعد از آنکه فرمود
کرده بودند بموجب سیاست آخر کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دروازه دولتخانه نشسته بود در
امانت سوال بر خود گشاده از همه کس زر مطالبه می نمود و قواری بیت زرش وقت بوریا و گدائی
خواب است گیتی چنین نیست در خور اورنگ سروری ٭ و الحق خواجه اسمعیل از دست دشمن بگرفت خرج مفصلان
پیش نمود و چون میر جلال الدین زر در بوزه را با میمون محصل او را ایذای کرد تا کار باستخوان رسید و از میر جلال
برکشید و چنان بر خود زد که قریب یک وجب در شکمش نشست جمعی دست او گرفته کارد ستاندند
و او فتاده جهش کرده فی الحال خبر بحضرت صاحبقران رسید و آنحضرت از غیرت و تهور او عجب نمود
فرمود که جراحان خود بیایند و جراحان را گفت احتیاط نمایند اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند و الا
او را بآتش سوزند تا عبرت دیگران شده کسی با خود این نوع حرکت نکند و جراحان علاج کرده
دو سر روز نیک شد و آنحضرت فرمود که سردار لشکر تاریک تعلق با او داشته باشد و در همه حال مدد
کنند و رایات ظفر آیات از تبریز حرکت فرموده در منزل قوم تپه خواجه اسمعیل خوافی را بعد از شکنجه
بسیار بر سر دار و بازار از حلق برکشیدند و موکب همایون از آب ارس گذشته بنخجوان معسکر ظفر قرین
شد و حضرت صاحبقران با خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که در آن زمان … شده بود فرموده بالا
بر آمد و فراز و نشیب آن را احتیاط نموده باز دو روز همچنان باز آمد و در آن محل امیر طهرتن … بسعادت بساط بوس
رسید و … رسالت ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار او بعرض رسانیده و … ضمیر
جهانسوز آنحضرت را بآب دلپذیر … ساکن گردانیدند و در آن محل ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین
فرستاده باج و خراج طلبیده و شاهزادگان و امرا که بموجب فرموده از حوالی سنکول که با میرزاده شاهرخ
ملحق شده بودند بدرگاه عالمپناه آمدند و حضرت صاحبقران … بنخجوان بطرف کردستان روان
و در نواحی کوکچه تنگیز شکار فرمود و از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که زبان
خامه شرح آن … نتواند نمود و آنحضرت بعد از فراغ شکار عزم رزم گرجستان جزم فرموده دفعه دیگر دولت
که بار دیگر روی حسام اسلام بخون اعدای دین گلگون سازد و رایت ملت احمدی در آن دیار برافرازد و عنان
همت پادشاهانه باستیصال آن زمره ضلال معطوف گردانید و نهضت خسروانه بدین نیت سپاه ظفر شعار
را بولایت … رسانید و در آن مقام امیر … که پیر غیاث الدین … از کرمان آمده بشرف پای بوس
رسید و پیشکشهای مناسب کشید و گرجیان از پرتو نور آفتاب عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند و
از … بنصرت انتساب خبر فرار چاره ندیدند اما ملک گرگین برادر خود را که همراه مفصلان گرجستان

رفته بودند با بیست سر اسب و تنسوقات و پیلاکات بسیار با جانوران شکاری فرستاده بود و عرضه داشته که
حضرت صاحبقران سایه رحمت رحمانست و حضرت رب العالمین جا بجا رحمت و شفقت شامل حال عموم بندگان
همچنان کرم او نگهبان روزی رسان کافر است … ملتمس آنکه ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه و تقصیر ما درگذرد
تا فیما بعد بر طریقه که با سلاطین پیشین سلوک داشته ایم معاش کنیم و مال خراج و باج بخزانه رسانیم و لشکر بهر
مهم که شود برنشانیم و چون جزیه رسانیده و هم که در ایام لکم دینکم و لی دین
رود … آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته هدایای ایشان قبول فرموده مقرر ساخته که وظایف
بندگی بجای آورند و مسلمانانی را که در بلاد و قلاع … دارند بدرگاه فرستند … ملک گرگین را از جهت خلعت و
… باز گردانیدند و … خواجه آق بوقا را بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده …
امور … انجام نمایند و در آن مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان … روان
بود چون بنیشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود
حضرت را از فقدان خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همایون متألم شد و قطرات اشک از دیده …
نمود و کریمه انا لله و انا الیه راجعون ضمیر … فرمود ذکر قشلاق فرمودن
صاحبقران در قراباغ اران حضرت صاحبقران چون قضایای گرجستان بانجام فرمود
یکماه که در … توقف نمود و متوجه قشلاق قراباغ شد و از گنجه و بردع گذشته در اواخر ربیع الاول
… در قراباغ نزول فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان …
در آن روز آن خیمه و خرگاه با اوج مهر و ماه بر آمده و در آن جا از طرف دشت قبچاق ایلچیان
رسیده از زبان حکام خویش دعا و ثنا … رسانیدند و … آنحضرت …
عزم جانب دشت قبچاق فرموده و در آن اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که … چون
… بود و اوقات … چون رایات آفتاب عالم آرای از ممالک ماوراءالنهر
قدم از آب آمویه گذشته … رسید مجموع شاهزادگان امیرزاده امیرشاه و امیرزاده …
و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان … امیرزاده احمد
امرا امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و غیرهم باستقبال …
و از … گذشته در کنار آب … ملاقات کرده …
طریق … پیشکش بجای آورده و باتفاق بدرگاه عالمپناه آمده شاهزاده …
مستسعد شد آنحضرت مصرع … ٭ و شاهزاده در مقام ادب زانو
زده پیشکشها که چشم روزگار … نظیر آن کم دیده باشد بعرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده

بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بلغاکی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از استماع
ابتهاج آن در موسم مربع زمستان طراوت ربیع یافت و انوار یمن آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار
تافت و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیدند و گوش هوش را مضمون این دو بیت میشنوانیدند
بیت زمانی ز شغل جهان بگذریم * بهر جان پرورده جان پروریم * برسم فریدون و آیین کی
ستانیم داد دل از رود و می * و حضرت صاحبقران از جمله نوازشی که در باره امیرزاده محمد سلطان
فرمود تقوز اسپ نقره خنگ مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت
و پرتو التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد
سلطان بتهمت عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و همچنان باردوی همایون آورد
حضرت اعلی فرمود که بند او را برداشتند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و حضرت صاحبقران
بعد از مجالس عیش و نشاط شکار فرمود و بهادران تسلط شعار در آن صحاری بشکار وحوش
بشتافتند و تمام آن عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران
کامکار بر نهر آبی افتاد که از آثار سلاطین نامدار بود و دست روزگار و حوادث لیل و نهار
اطراف آنرا بهم ریخته و چون از دریای کبریا جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد سلاطین
جم نشان جریان می یابد و از آن طایفه بزرگوار در هر بلاد و دیار غرایب آثار و عجایب اطوار
بر روی روزگار یادگار می ماند بنابران حضرت صاحبقران که در علو همت بحری بیکران بود فرمود
که فواید ملوک جم اقتدار و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرات است
و چنانچه آثار سلاطین گذشته مشاهده میکنیم باید که از ما نیز بر صحیفه روزگار ماند و باقتضای همت
پادشاهانه و بامضای نیت خسروانه از آب ارس عبور نموده بحفر نهر فرمان فرمود و تواجیان
زمین بر امرا و لشکریان قسمت نموده بمدت یکماه جویی کندند که پادشاهان بمدتها از عهده
آن بیرون نیامدندی و آن جوی از آب ارس موضعیست که بقوتنک [illegible] معروف در ده فرسخ طول و
پایانش محلی که آنرا سر خیل گویند بهانش جریان مجال کشتی یابند و آن جوی را نهر برلاس نام
نهادند تا بوساطت آن خیر جاری نام آن دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بر شمال دریا جهت
ولایت اران با آن معمور و بران آسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود
اهتمام و تدبیر خاطر همایون بر انتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بمهمات خیرات جاریه میشود
که حفر نهر مذکور نسبت با آن جوی خورد با عمان توان بود بیت خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

ذکر ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان

سابقا مذکور شد که سلطان احمد باتفاق ایلدرم بایزید بمحاصره ارزنجان آمد و عازم بغداد شده خود روز
در دار السلام بود و بعد از فتح شام از نهیب سپاه بهرام انتقام بهرام بغداد را بنوکر خود فرج گذاشته
فرار نمود و از عبور لشکر منصور آن همه خرابی بآن ولایت رسیده از ایام بمسامع جلال پیوست که باز
سلطان احمد بآن دیار آمده بعمارت و مرمت آن مشغول است و بقیه که در اطراف مانده بودند پیش
او جمع میشوند و حضرت صاحبقران از سپاه عالم ستان چهار فوج را فرمان داد که هر یک براهی روان
شوند و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و امیر جهان ملک ملکت و پیر علی تاز
بلرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و بعضی امرای تومان عازم
بغداد شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد شدند
و امیر برندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون بوقت مراجعت
لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد اکراد بسبیل قطاع الطریق بی ضبطیها کرده بودند در باب قتل ایشان
مبالغه عظیم فرمود و هر چند فصل شتا بود و برودت هوا در مرتبه اعلی و از کثرت برف راهها منسد
و راه عبور بسته شاهزادگان امر بموجب فرموده عمل نموده هر فوج براهی که مقرر بود روان شدند
و در حوالی درتنگ که گردان عقبه بسبب برف سرما از کوه فرود آمده در صحرا بودند ناگاه سپاه
ظفر پناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل آوردند و بعضی خواستند که از شرر آتش غضب گریزند و دست
در دامن فرار آویزند اما هیهات تخم فسادی که بدست خود نشانده بودند میوه پشیمانی بار آورد
و شراره آتش فتنه که خود افروخته بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد و این لشکریان
بکوه بر شدند و بواسطه شدت برف و حدت سرما راه و زمین بی نیاز فته باز آمدند و امان طلبیدند و لات حین مناص
و لا ینفع الندم فوج فوج عرضه تیغ بیدریغ شده عالم سفید کار بر چشم ایشان چون پر غراب گشت و در وی
برف مو بموی پوشش از خونشان چون بال تذرو و منقار طوطی شد بیت ز بس کشته کافکند بر کوه و دشت
جهان گفت بس کن که از حد گذشت * و از آنجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شده راه جبال
بسر شدند که کبوتر تا دیدار آن وادی جز جواز و مجال پرواز نبود و علی الغفله آخر روز ببغداد رسیدند
و سلطان احمد بخانه بیکتو خود را در کشتی انداخته از دجله عبره کرد و از آن طرف آب باین پیش سلطان
طاهر انسپان ناو بابی حیان بطرف حله راه [illegible] کرد و سپاه ایلغار آن شب توقف نمود
بامدادان چون خبر توجه سلطان احمد بطرف حله شنیدند امیر جهانشاه و بکتاشی تا حله رفت و چون
خبر رسیده بود که بزیر آب فرات بجزیره خالد و نامک رفته جهانشاه بهادر همانجا توقف نمود و سواری
تهیه دفع صورت حال جامه سر علی فرستاد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه جبال

مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته از شط گذشت و حشام و مردم را که گرد

راجع آورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله پای جلادت بفشرد امیرزاده خلیل سلطان رزاده جهانگیر

پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای آب شنا کرده از قفای مخالفان درآمدند

و خود که در برابر ایستاده بود چون با در آب زده عبور نمود و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند

امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه حشام ساکی و فیلی را تاراج کرده و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از

شیراز به تستر آمده بود بموجب فرمان با ایشان پیوست و باتفاق متوجه عباده شدند و در واسط شدند و در

زیارت سلطان سیدی احمد کبیر قدس سره را دریافتند و اعراب عباده را تاخته غنیمت بسیار

گرفته بازگشتند و به تستر آمدند و امیر سلیمانشاه و اروفگان و عامل خوزستان چون دو قوم دارد و شوشتر

و محمد عرب شیر دار و هر در قول و تیمور خواجه دارو حویزه و شمس الدین بهار عامل خوزستان اکثر مجموع

را گرفته و منقر کرده و اموال بسیار حاصل کرده و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شدند

و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در پل الطین زنگ

جبل حمری گذر دو از ده قشر بغداد و چهار قشر ابراهیم لک است مجموع بهم رسیدند مصراع

شیران دغا بهم رسیدند ذکر آمدن ایلچی قیصر روم ایلدرم بایزید بدرگاه حضرت صاحبقران و ابلاغ

حضرت صاحبقران گفته اگر امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده بود و در خاطر داشت که عازم

روم شود و این آوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و اهالی روم از هیبت و سطوت

آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم را از صلح ترغیب می‌نمودند و ناصحان

مشفق بعبارات مختلف و متفق میگفتند و می‌شنیدند و صلاح در اصلاح دید بنصیحت ایلدرم بایزید

قبول کرده یکی از قضاة روم را با ایلچی برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران رسیده

بوسیله شاهزادگان و امرا از طرف باطوس نامه و ارمغان و مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود

بعرض رسانیدند چون مضمون رسالت اطاعت و انقیاد بود صاحبقران فرمود که من بالطبع خواهان

یورش روم نیستم چه رومیان با فرنگیان غزا میکنند نخواهیم که دیار اسلام خراب و ضعیف

شود و موجب قوت و شماتت بی دینان گردد اما قرا یوسف را که مفسدیست بسیار

وارنما که گریخته او حمایت کرده جا داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند یا بزبان تیغ قصه او فیصل

رساند یا او را بحضرت ما فرستد یا کنده او برسیده جزای عمل او داده شود و از ین دو مرتبه تنزل کرده

او را از مملکت خود براند تا میان ما پدری و فرزندی و یگانگی بیگانگی مبدل شود و بجهت غزای

فرنگ هر چه نقد و در باشد مساعدت فرمائیم ایلچیان روم اوامر علیه را قبول کردند و آنحضرت بقوم سکار

سوار شده **بیت** ز آب رس عبور فرمود و در اطراف آق تام قنام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال

را احاطه کردند و بعد از چند روز چون جرگه بهم رسید و از کثرت حیوانات معدوده شد و اذا الوحوش حشرت

حضرت شاهنشاه شاهزادگان بیان جرگه درآمدند و عنایت حضرت امیر طهرتن ایلچیان روم را

رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و نوکران آتش فشان صید افگن اعدا جستند

و بسی شکاری از حلیه حیات عاری ساختند و چون دایره شکار بهم رسید پنجشنبه صف لشکر ظفر قرین

یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا بجای خود بازگشتند یکبار بتفرج کوچ فشند و از هیبت

آن صدمت شکاری خان بالای هم افتادند که تمام دشت ها از ایشان پیدا شد و عامه سپاه رخصت

یافته بصید و قید مشغول شدند و بسیاری بدست کردند و چون خاطر همایون از ترود شکار فارغ شد

بترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را حاضر ساخته خلعتهای فاخر پوشانیدند

و نواخته بکلاه و کمر سرفراز گردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که چنان عزم

زمستان انجا قشلاق خواهم نمود و اول بهار تا پیدرو کار ما عدو در روم آمده شطر جواب و اولی

نمانی باشم اگر جواب صلابت نمود و الا **بیت** به بینیم تا خود بهنگام جنگ که باشد

بوم که باشد و سنگ و بایزید ایلدرم بایزید بالمکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون آنکه

اگر اگر بایسته باید در باب قرا یوسف گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص خود را

فرستد تا در یخات عهد و پیمان کرده ابواب سبل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان

میان زحمت نیابند و السلام ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب روم و موجبات آن

اول بهار که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحبقران کامکار شاهزادگان دولت را طلب فرمود و در باب

عزم جانب روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بر آن است که لشکر بدانجانب کشم سبب آنکه

ایشان با فرنگ غزای کنند اما ایلدرم بایزید حرکت کرده که منع آن بر ناموس سلطنت

واجبست اول آنکه حکام مملکت ما را ره ندهید و دیگر آنکه طهرتن که ما او را تربیت کرده ایم

وکمکت نمایت در وقت فتح شامات لشکر بولات او آورده با او حرب کرده و دیگر درین

نوبت که پیغامها فرستاده قد خود نگاه داشته امرا درین مجلس دانستند که آنحضرت عزم روم

دارد اما شیخ نگفتند چون بیرون آمدند با هم گفتند که روم مملکتی عریض عظیم است با لشکری مستعد ما

بسیارست که یورش میکنیم صلاح آنست که هر کار امر که بخاطر رسد بعرض رسانیم عاقبت بران اتفاق

کردند که شمس الدین المالغی که بواسطه ترکی و زبان آوری در پایه میرزا علی راه سخن گفتن داشت ستکام

کمال عباسع جلال رسانند که امرا برآنند که در غربت روم تاملی می باید فرمود و نیز اهل توم میگویند که آب

الاحکام

لشکر ختائی از زه سهام خواهد بود و شمس الدین مصلحت دید امرا بعرض رسانیده و رواج آن سخن را که کلام اهل
نجوم گرداینده و آنحضرت سبب آن را از اهل نجوم پرسیده شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال الاسلام
زانو زده عرضه داشت که این یورش بر خلاف رای امرا و منجمان اختیار کرده‌ایم امید است تایید الهی و قوت
دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نحوست او از حد گذشته
ع هنگام زوال دولت اوست * صاحبقران ظفر لوا چون دفع اندیشه امرا نمود مولانا بهاء
الدین عبدالله را طلب فرموده و مطالعه تقویم احکام نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده باز
نکر مولانا گفت تقویم امسال نوشته‌ام و احتیاط تمام نگاهی او را آورده طالع این دولت در غایت
قوتست و از دشمن در غایت ضعف در این ایام ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شده بود و از مغارب تمام
تا غروب تعلق می‌نمود و بعد از چند روز در وقت صبح در مشرق پیدا شد و مولانا عبدالله کتابی از کتب
مولانا محیی الدین مغربی که قرب صد سال از کتابت آن گذشته بود بمجلس همایون آورده نقل نمود که
هرگاه ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است با آنکه لشکری از جانب شرق بر بلاد روم غالب شود
والی روم گرفتار گردد و آنحضرت را تسلی حاصل آمد عزم رزم روم جزم نمود و چون ایلدرم بایزید گرفتار
گشت آنحضرت در میان محاوره با او گفت که این قدر زر دانی و تاثیر آسمانی بود و مرا منجمی هست که
چنین و چنین حکم کرده بود ایلدرم بایزید چون از مجلس برخاست التماس نمود که آن منجم را با شفقتی پیش من فرستند
آنحضرت مشارالیه را پیش او فرستاده فرمود که هرچه پرسد جواب گوی مولف زبدة التواریخ گوید
لطف الله مشهور بکافظاره میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم بایزید رفتم و بواسطه ترجمان سخن گفتیم
از هر فن او سوال کرد و مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سوال دیگر کرده جواب
شنیده بطریق التماس گفت گاه‌گاه باتفاقی پیش من آیند که مرا با این طایفه انس تمام است فی الجمله
باین سخن بودیم که حضرت صاحبقران نجم ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی و مطابق ایت ئیل از قراباغ
اران متوجه صحاری سکور گشت بیت زنعل ستوران گیتی نورد * پر از گرد شد گنبد لاجورد
و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان از آب کر گذشته کنار کنار آب روان شد و آنحضرت مولانا عبدالله
صدر را بمفروزه اصفهان و ضبط اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین صدر قرمی را جهة نسق
معاملات و دیوانی بشیراز روان فرمود و رایات همایون از بروع و گنجه گذشته صحاری سکور محل نزول
لشکر منصور گشت و از انجا صاحبقران آفاق عازم صوب الاطاق شد در سرحد گرجستان کنار آب
بدیه موکب ظفر نصرت ظفر نزول فرموده در آن مقام از دریای دولت روز افزون گوهری
زیب افسر سلطنت گشت و روز آدینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری آمد طالع

سرطان

سرطان حضرت صاحبقران را یافت این بشارت بهجت و مسرت افزوده سپاس حق تعالی بجای آورده و
او را محمد جوکی نام نهاد و تمام اعیان و شاهزادگان شرایط تهنیت و نثار برکشاده و فتحنامه‌ها
او مهد اعلی جان آزاده فرا گرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب روان شده بود جماعت
لکزیان البرز تاخته و غنایم گرفته درین منزل باردوی همایون آمد و فرمان اعلی نفاذ یافت که حضرت
عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده بچل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر شاهزادگان
بازگردند و آدینه برادر چشنه قبلغی ملازم ایشان بوده به تبریز آمدند و تابستان آنجا توقف نموده
اول پائیز بسلطانیه رفته و مقیم شدند و آنحضرت از حوالی منکول باز ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد
و پیغام داد که هر چند لشکر فیروزی اثر عازم آنجانب است اما قول همانست که مشیر مقرر داشته‌ایم
اگر آن بیجاره را بسمع رضا اصغا نمائی و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده است و روسای قرمان
کرده‌اند بگماشتگان ما بازگذاری ممالک روم ترا مسلم باشد بعد از آن در غزای فرنگ مرکب عزیمت تو
باشد مدد و مساعدت فرمائیم و با تو در ثواب شریک گشتیم * بیت گفتم ترا آنچه بهبود تست
اگر بشنوی این سخن سود تست * و درین اثنا خبر آمد که امیر قرا یوسف از ایلدرم بایزید رو گردان
شده بیرون رفت این معنی اگرچه احتمال او منع داشت حضرت صاحبقران مسلم داشته پیغام داد
که فساد او را بدین طرف فرستند تا قواعد مقرر موکد شود و در تیول العرض رسانیدند که درین نواحی
قلعه ایست بحصن ارض الروم موسوم و طغا نام حاکم آنجا غایب است و نایب او کرچک نام
دویست نفر کرچی در آن قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت میابند آنحضرت فرمود که امیر نورالدین
و امیرزاده‌ها شیخ علی و امیر موسی و امیر تیمور ملک و صحادت متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر مطیع گشته مال و
جزیه دادند در امان باشند آن تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساخته حرب و قتال
گشته تا هفت روز جان کندند روز هشتم مهره امید شان در ششدره فنا گرفتار شده نقش جان در
طاسک کرد اثیر افتاد و گبران بیا جار سانیده قلعه را از بنیاد برکندند و طغای که حاکم آنجا بود بعد از
واقعه بپای بوس آنحضرت رسیده عاطفت حضرت او را بجان امان بخشیده موکب همایون در
اونیک چند فرستادگان که در روم رفته بودند متوقف گشت و چون از میعاد معین دو ماه گذشت
ارزان کرد و ما هیچ خبر نرسید * حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارض
الروم گذشته بارزنجان آمد که قلعه کماخ در صفت برشکلی آنست ذکر فتح قلعه کماخ و آمدن
و آمدن ایلچی ایلدرم بایزید قیصر روم کماخ قلعه ایست حصین و حصاری متین در اقطاع آن باغات بسیار و

نشیمن روان آب فرات در تحت قلعه بوده و از جنّاتٍ تجری من تحتها الانهار بساتین و مرغزار
نمودار فردوس و آب حیات و از بدایع آن مواضع هر سال در فصل بهار بعضی از قربات آنجا که رسیده
پوسته صغار طیور بجثه عصفور که تازه پر باز کرده از هوا فرود می آید و مردم آنجا او را گرفته نمکسود میکنند
و در ظروف کرده ذخیره میسازند و هر صد دران ... روز بیشکر ند بال نزدیک ساخته میفرستند و چون این حکایات
را غرایب بود ثبت نمود و امیرزاده محمد سلطان از نوروزه تسخیر قلعه کماخ التماس نمود حضرت صاحبقران
ملتمس او را مبذول فرمود و شاهزاده نامدار برسم ایلغار درد و زبا سپاه جهان سوز متوجه شد
و درین وقت شاهزادگان عظام که در زمستان از قراباغ اران تاخت لرستان و خوزستان و بغداد
و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار در کوکبه فتح و ظفر باز دو ... آمدند و شرف
بساطبوس دریافتند و آنحضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد تا باتفاق
اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال
یافته و روز تاب آتش جنگ ع همچو موم روان گداخته سنگ ش عاقبت بهادران نامدار دولت اولیای
ظفر شعار چون کلنگ کوهسار بر آن حصار استوار دویدند و آوازه نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت
و از طرفین عراده و منجنیق درکار آمده دران روز امیرزاده محمد سلطان داستان رستم دستان را رقم
نسیان زد و قصه زال را قلم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربوده و کران
ادیش ازهمه با طوق و علم بقلعه برآمدند و حصار حصین منیع و قلعه رفیع را بیک جنگ سلطانی مسخر
و خبر فتح بحضرت صاحبقرانی فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده ظفر قرین
و اقبال بر بسیار آن حصار نامدار آمده فرود نشست آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت از یا ظاهرتن
که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن
ممالک مقصد همت عالی ساخت و جمعی از قیان جناعیان گریخته غارهای محکم را پناه کرده بودند آنحضرت
فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی متوجه ایشان شوند ایشان چون
صولت بر سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف و هراس بر ایشان غالب شده شفیع
و زینهار امان خواستند و امان یافتند ع جان از آن ورطه هایل بسلامت بردند ش و چون حضرت
سیواس لشکرگاه لشکر گردون اساس شد بایزید ایلچی که برسم رسالت روم رفته بود
با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم باراده آفریدگار است و وقوع حوادث بتقدیر فاعل
مختار مربوط و سابقه حکم ازلی بویرانی مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید بعد از اطاعت و انقیاد

جواب

جواب نه بر وفق صواب و سداد باز فرستاد و سخنان زیادت از خود چون بخت آشفته و عذرهای
نامقبول در باب قلعه کماخ گفته بود فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا بعز بساطبوس
رسیدند و چند جانور شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران از سخن قیصر ناملایم
نمود و پیلاکات را رد کرد و فرمود که چون دولت کسی را یاری نکند نصایح مشفقانه سود نکند اگر نه
قرا یوسف را نفرستاد خانواده خود را باد فنا داد اگر در باب قلعه کماخ مبارک مرده آزاد میکرد
گردن او از طوق مذلت غلامی سود الحمدلله که دولت قاهره ما بی منت او آن قلعه را مسخر ساخت
اکنون او را بگوئید که مردانه بایستد بیت اگر مرد جنگی بیفشار پای ش من اینک رسیدم نگهدار جای ش

ذکر جیبه دیدن حضرت صاحبقران تایید ملکستان

حضرت صاحبقران عالمستان چون عزم رزم
روم جزم فرموده فرمان قضا نفاذ نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای سیواس جیبه نمایند
و آنحضرت بر بالای پشته که شامیانه خسروانه بر افراخته بودند بر مسند اقبال نشست و فوج فوج
چون دریای آهن بر موج بیکدیگر پیوستند و هر فوج که در برابر آنحضرت که جهان جهان کسی برابر نبود میرسید
زانو زده و اسب کشیده تومان تومان و هزاره هزاره و قشون قشون بدین نمون میگذشتند
صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان در طارک دشمنان میخورد بیت
تو گفتی که روی زمین آهن است ش زبس مرد جوشن در جوشن است ش از درخشیدن آینهای چینی هر طرف
خورشیدی طالع شده و از بریق سنان هر گوشه برقی لامع گشته و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد
سلطان رسید که دران زودی از دارالسلطنه سمرقند آمده بود و سپاهی چنان آراسته بنظام عرض
نمود که با جمشید خورشید که شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانگاه شاه و ماه و سپاه
انجم حشم کواکب زینت مثل آن مواکب نیفتاده و سپاهیان بکمال روی شجاعت بر زمکاهی نهاده
و چون صورت یکرنگی در میان مبارزان جنگی آینه فتح و ظفر است شاهزاده بالهام دولت طایفه
را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین و تکیم و ترکش و نیزه و سپر و جماق و غیر آن همه یکرنگ
باشد جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه بنفش و دیگر الوان همه یکرنگ نقش و بریشم و بعضی تمام گلشن
پوش و جمعی زرد و از همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده سپاهی چنین بعرضگاه
رسانیده دعای دولت حضرت از ایوان کیوان گذرانید بیت که جاوید بادا جهان سر بسر
بفرمانت ای خسرو نامور ش به پیروزی بخت تو در نبرد ش بر آریم گرد از همه بوم روم ش
و چون از اول سپاه تا آخر نمایش لشکر بابین آیین و تزیین گذشت حضرت صاحبقران از جای
نماز برخاست و فرمود که ایلچیان را تا آخر صف برده از آن کثرت و عظمت را بدیشان نموده و ...

ماند روز دیگر ایلچیان را نوازش فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که باید گفت
که از جهت عزای فرزند منور جانب تو بر علی سیدام حاله طهرتن را باز فرستد و فرزند خود را پیش ما
روان کن تا در حق تو نوعی احسان فرمایم که او نیز که پدر او چنین مشاهده نکرده باشد و او را تعزیت کرده
گرده مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت باب صفا نشانده رعیت را رفاهیت
و آسایش از عبور لشکر ما بایشان رسد و ثواب بروزگار رعیت واصل شود

ذکر فتح قلعه ناردک

چون ایلچیان روم مراجعت نمودند بعرض سیوس رسید که در آن نواحی قلعه ایست ناردک نام جمعی از قلعیان
پناه بران برده اند و سر از جیب سرکشی بر آورده متمرد مینمایند صاحبقران ظفر قرین امیر شیخ نور الدین
و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امرا با لشکر جهان سوز بپای قلعه آمده آتش جنگ اشتعال
و تیراندازان دیده دوز بنوک ناوک جگر سوز حصاریان را از سر حد دور ساختند و نقبچیان از اطراف
در کار آمده دیوارهای قلعه را نقب زدند و سپاه نصرت شعار بقلعه در آمده جماعتی را به تیغ
گذرانیدند و دیوار حصار را با خاک راه برابر ساختند و خبر فتح بحضرت صاحبقران رسانیدند

ذکر نهضت رایات عالیه بجانب قیصریه و انگوریه

در حوالی سیواس بمسامع جلال رسید که راه
توقات جنگستان است و قیصر توقات آمده و سراب گرفته حضرت صاحبقران آن راه گذاشته
و عنایت بقیصریه معطوف داشته روان شد و امیر سلیمانشاه را با لشکر بسیار بر سبیل ایلغار
فرستاد و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز نمایند و موکب
از سیواس شش منزل بقیصریه آمده درباره رعیت رعایت فرمود که پیش رفته لشکر را نگذارد که
از قیصریه تجاوز نمایند و موکب همایون از سیواس شش منزل بقیصریه آمده و درباره رعیت رعایت
فرمود و چند روز آنجا توقف نمود و جمعی ره گردان شده پناه بغارها و سورها برده بودند همه از نهیب
سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری از جاغیان بقتل آمدند و غلات آن ولایت در هنگام
ارتفاع بود فرمان همایون نفاذ یافت که لشکریان جهت علوفه ذخیره بردارند و از آنجا کوچ کرده
امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین را بقراولی تعیین ساخته رایات فتح آیات در جنبش آمد و لشکر
منصور جیبا پوشیده و سیال کرده عازم انگوریه شد و سه منزل بر کنار آب یولغون سوی که نهایت
بزرگ است رفته روز چهارم رایات خورشید طلعت سایه دولت بر طارم قهرشهر انداخت و
در انعام* قراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آنحضرت فرمود که لشکر
مسکن روی سوی دشمن آورده بمورچه فرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کنند و اطراف آنرا
محکم سازند و امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و اول شب چون باد رفت هنگام

دارین صبح نزدیک اردوی قیصر رسید و در کمینگاه منتظر ایستاده قراولان دشمن از قبول برون
آمدند و از طرفین بر هم زده جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته امرای خود را سرزنش کرده و از
دهشت برآشفت و وقت طلوع آفتاب در اضطراب عازم قهرشهر شد و امیر شاه ملک قاصدی
پیش حضرت فرستاده از حال جنگ و توجه ایلدرم خبر داد و آنحضرت ایلیا خواجه و صاین تمور و داود خواجه
و حسن قوچین و سلطان ملک برلاس اوج قرا را با شصت دلاور دیگر باز بزبان گیری روان کرد و امیر
شاه ملک بفتح و ظفر باز آمده باردو و حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا مشورت نموده
فرمود که از نتیجه دو صورت در آینه اندیشه روی می‌نماید یکی آنکه هم اینجا توقف کنیم تا آمدن مخالف دوم
آنکه تا میان مملکت ایشان در آئیم و غارت کنان می‌رویم و ایلغار باطراف می‌فرستیم تا او بتعجیل در عقب
ما آید و لشکر او که بسیار پیاده اند باز مانده و ویران شوند و رای ثانی اختیار کرده کوچ فرمودند و امیرزاده
سلطان حسین با دو هزار سوار بتوجه قراول مقرر شد و امیر برندق و تبعی امرا بموجب فرمان بطرف انگوریه
روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب نیست چاه فرو برند و قلعه
جوانشی که سر لشکر پیاده بود پیادگان را همراه برده و امیر ایلیا خواجه و باقی امرا که بزبان گیری آمده بودند دوم
بمخالفان رسیده و جنگ کرده دو کس را گرفته و سر یکی در گردن دیگری آویخته می‌آوردند قیصر ها
دو هزار مرد بزبان گیری آمده بود و در دره پنهان شده امرا در وقت بازگشتن بمخالفان رسیدند
و جنگ در پیوست و سپاه نامدار شصت سوار پیش نمود و مخالفان جمله بسیار ... سپاهی
سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد و بهادران بسلامت بلشکر منصور پیوستند و امرا که عازم
انگوریه بودند بآنجا رسیده حشم و ایل و الوس و اولادی را تاخته اموال بسیار گرفتند حاکم انگوریه
هم با لشکری در برابر آمده جنگ سخت کرده از طرفین داد مردی دادند و امیر برندق کمال دلاوری
بظهور آورد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر عادت مقرر از جانب لشکر منصور وزید و جماعت ایشان روی
بهزیمت دادند و لشکر پیاده در قفا ایشان بوده و براه بکندن چاه بیرون آوردن آب مشغول گشتند
و سپاه نصرت پناه به منزل انگوریه آمده و اطراف آنرا احاطه کرده شیران بیشه شجاعت روی
جلادت بحصار نهادند و آتش قتال اشتعال یافته در اطراف حصار نقبها زدند و آب از ایشان باز بستند
و فتح نزدیک شد ناگاه خبر آمد که قیصر بچهار فرسخی رسید حضرت صاحبقران فرمود که لشکر کوچ کرده و تنگ
ناشتن پیش رفته آب را در عقب گذاشته دستوره فرود آمده خندق کندند و استحکام دادند و چشمه آب
که در ممر لشکر مخالف بود خراب ساختند و آنحضرت هنگام آنکه همه کس بتر فراغت نمودند و بخواب
راحت میل نمودند زبان بتضرع و تملق برگشاده و باحضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد مصرع

چه بگر گوییت ای کارساز بنده نواز ✲ الهی مرا هر چه در عمر از نصرت و پیروزی روزی شده از فتح و ظفر
روی نموده عنایت و مرحمت تو بوده و اگر نه از من چه آید و از تن و جان چه خیزد که بازبسته ارادت
تست چه کنم بلطف و کرم دائمی چشم بدارم و برحمت معهود امید دارم بیت ای همه هستی ز تو
پیدا شده ✲ خاک ضعیف از تو توانا شده

ذکر تعبیه لشکر آن دو پادشاه و از طرفین آراستن سپاه

چون قیصر روم با لشکری که دیده محاسبان از احصای آن عاجز آید و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن
قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور از هجوم لشکر روم عقل دوربین اندیشه سرگردان بود و دود
و غبار روی نموده و در آن شب که عرصه عالم جولانگاه سپاه زنگ آمده حبش حبش از پیش کرکاک
روی سوی افلاک نهاد بیت در پی نقش سپاه چیش راند ✲ روان در رکاب از کواکب مواکب ✲ دم
ترکش در بیدای ضلالت بازمانده و خیال صورت گرفتار تفرقه کشیده داشت نظم
تیره شبی کرها و یه وادی نشان سر زاویه ✲ چون قطره‌ها از زاویه پیدا کواکب از شمار ✲ چه ایلدرم بایزید لشکر
بسیار داشت و همواره در غزا روزگار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن بسر آورده و در دیار خود
واسوده بوده و لشکر صاحبقران از راه دور آمده و اسپان لاغر و ضعیف شده و قوت و توان نمانده
از جهت حیرت بر نفوس غالب شده بود اما جماعتی که برکات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات
ظفر آیات دیده بودند و دانسته که آنحضرت مؤید من عند الله است دل بر جای داشتند و حضرت
صاحبقران بمسکنت و نیاز بدرگاه پادشاه کارساز گذرانیده و وقت دمیدن صبح که سلطان
مشرقی انتساب آفتاب رایت ظهور برافراخت و لوای حبش و فرنگ را چون علم روم و فرنگ نگون
ساخت آنحضرت از سر ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی بر ترتیب لشکر التفات کرده بحکم
آنکه شیر سوار گردون تیغ لعل بکردار نیام برکشیده و سپر شکری از سپهر نگاری برآورد فرمان داد صفوف
برآراستند بیت دل و جان بر ارکین قیصر همه ✲ بکف گرز و شمشیر و خنجر همه ✲ و قول کردن آن
با آفتاب طلعت حضرت صاحبقران آرایش یافت و امیرزاده میرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان
بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان و بهشتر و نکدری تواجی
قوچین را در میمنه بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سلیمان شاه و
ملک و برندق و سونجک و جلال طایتوق و یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و حسن و محمد
بهادر و سرای خواجه و ادریس و خواجه محمد و امیرزاده احمد و رای ملک و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و
احمد و بیک ولی و چقماق و دولتخواجه و عبدالله و صوفی خلیل و محمد قواچی و ایسون تیمور و شیخ محمد و
و سنجر و حسین و عمر بیک و جهانشاه و بردی بیک و احمد و عجب شیر و محمود شاه ولی و شیخ حسن و امیرک

دملک و پاینده بخشی و لقمان زرد و سلطان بلاس و عبدالکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و
یادگار و تشکری برش و محمد خلیل و جهان بیک و قتلغ و عبدالصمد و پاینده و پیر محمد و نکوم و شیخ
ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان زیرک و اسکندر هندی و شاه شاهان
سیستانی و ابراهیم قمی و پادشاه پوران هر یک بمقام مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان
مثل میرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده احمد امیرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ
ابراهیم شروانی و امیر عثمان ترکمان و حاجی عبدالله عباس و الیاس خواجه و عمر تابان و توکل
برلاس و پیر علی سلدوز در موضعی که لایق ایشان بود تعیین یافتند و حضرت صاحبقران چهل
فوج مرد جنگ دیده کارآزموده در ظل رایت ظفرآیت بازداشت که هر جا مدد باید فرستاد
مرد جلد آماده باشد و چند زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان بر درگاه شاه جهان ایستاده بود
که هر یک بسر خرطوم و مار از سر پستان و شیر زبان برآورده بودند و دندان کینه بسینه دشمن نهاده
همه بسلاح جهاد و چپار آراسته تیراندازان و نفط اندازان بر بالای آن دست تیر و ناوک
و کمان حمله گشوده در آثار جلادت کمال شجاعت نموده که از نهیب و هراس ایشان دل در سینه
دشمنان طپیده و جان جهان بلب رسیده در پیش لشکر بازداشتند بیت فیل چو کوهی که بود بیستون
چار ستون زیر که تنه بیستون ✲ زان سپر انگیخته سهمناک ✲ در ته پا لیش سپر گاو خاک ✲
روی چو در حمله نهد گاه کین ✲ زلزله افتد میان گرد و زمین ✲ لشکر ظفر قرین بدین ترتیب و آیین
آذین یافته و رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفتند و شاهزادگان و امرا صفها برآراسته
و از آنجانب قیصر روم سپاه خود را آرایش داده چون باز خود رومی بکجای کلاه نهاده و
لبسان بچه منفذ جیبی افسر ساخته و برشال کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده و بنگل
لشکرها های جوشن خطائی بر تن راست کرده و تیغ چشم بار و چشم هیچ درع داوودی
سلب ساخته از فرق تا قدم غرق آهن و چون کرگ روئین تن و تیغ زن و طریق ایشان در پوشیدن
سلاح آنست که از سر تا به پا بفولاد و آهن می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نباشد
و بندهای زار پشت پابسته قفل نیز بندند و تا آن قفل باز نکنند جدا و خود از ایشان جدا
نمی شود و ایلدرم بایزید از تمام ممالک روم و چه ولایان آن بوم سپاه و تنگ لشکری عظیم گرد آورده
بود بیت پراکنده چندین دل کرد گرد ✲ که از آب دریا برانگیخت گرد ✲ در میمنه پسر خود لاس فرنگی را
با سپاه فرنگ بازداشت و در میسره فرزند خود را سلیمان چلبی با لشکر روم تعیین کرد و خود قول
اختیار نموده سه پسر دیگر عیسی و موسی و مصطفی را در عقب قول جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد بود

و بکربجی مشهور شده و امرا مثل قوج پاشا و علی پاشا و جنید بیک و تیمورتاش و فیروز و عیسی بیک و حسن
و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف و سکری برتش و بلیلان و داود و تالی و شاهین و ماجی و احمد
و پسر طاهر و محمدتی و بعضی پاشا آجق و لشکر فراوان در جای خود قرار گرفتند و از جانبین کورکه
کوس کوفته سورن انداختند و دو لشکر جرار مثل دو دریای مردم خوار **بیت** دو خسرو دو سهم
دو فیروز جنگ ٭ دو لشکر دو دریا ز فولاد و سنگ ٭ دوی در یکدیگر نهاده دو چنگال گوهر
یکدیگر آماده مستعد جنگ و جدال شطر صف قتال ایستادند **بیت** تا از آینه بخت که مقصود

ذکر محاربه صاحبقران با قیصر روم و ظفر یافتن بیوم الملک القیوم

دران زمان که آن دو سپاه گران بسان کوه در برابر یکدیگر ایستادند چون دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج آمد و فضای معرکه از دروازه و ارامش شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتش گرفت حضرت صاحبقران پاک اعتقاد پیاده شد و روی نیاز بدرگاه بی نیاز نهاد و از درگاه پادشاه ظفر بخش بتضرع و ابتهال فتح و نصرت مسئلت نمود و چون صورت بوده در آینه معاینه دید توکل کلی بر آورده کار خود و کل کرده پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و بدست تایید عنان مراد گرفت فرمان داد که دلاوران نامدار و بهادران ظفر شعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز **نظم**
نبرد آزمایان بکوشش آمدند ٭ و پردلان چون شیر و ببر و پلنگ آهنگ جنگ کرده **مصراع**
بشیر افکنی در خروش آمدند ٭ از خروش کورکه و نفیر نغو و کوس چرمینه و نای روئین غلغله شور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و تقاعق خرمهره بیدریغ نفوس دلاوران دور خمش پیدا شد **بیت**
چو لشکر بلشکر در آورد روی ٭ دو دریای آتش بجوشید از دو سوی ٭ ز بس جوش شمشیر از ان تیغ ٭ تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ ٭ هوا شد ز گرد سواران سیاه ٭ برادر گشته شد دشت آوردگاه

و دران میان [illegible] امیرزاده ابابکر گوی سبقت بچوگان شجاعت از همگنان در ربوده داد مردی داد و زخم تیر تقیر از میان بر آورد و بضرب سنان جان ستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان در هم شکست امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده جوانغار دشمن که عمروی ایلدرم بایزید سلیمان چلبی استوار بود یکی بر هم زدند و محمد چلبی که از فرزندان قیصر بکلانتر دوم بود و کرجی گروه فراوان بوده چون دانست که مقاومت بسپاه نصرت شعار از حد افزون [illegible] دست از مبارزان کارزار بطریق انهزام بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورده و چون سیل که بهر طرف میل کرد از پیش برد و امیرزاده محمد سلطان بفرموده حضرت صاحبقران بمدد جوانغار شتافت و برق تیغ جهانسوز آتش بر مغفر مخالفان افکند و سپهر

برگاس وز شکی که زیر انغار دشمن [illegible] استوار بود با بهادران نامدار در برابر آمده آثار جلادت بظهور آورد و چند نوبت از طرفین حمله کرده عاقبت لشکر منصور غالب آمد و چون ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت صاحبقران فرمود که شاهزادگان و امرا که از جنگ پیش رفتند امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ و امیرزاده امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با بهادران قول پیش رانده دشمنان را پس نشاندند و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق پیادگان میسره دشمن را از فراز کوه بزیر آورده تیغ گذرانیدند و از میمنه امیرزاده [illegible] و امیر جهانشاه و امیر ابراهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر [illegible] و رستم طغای بوقا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند **بیت** چو لشکر بلشکر در آمیختند ٭ ز گیتی قیامت برانگیختند ٭ جهان گرم گشت آتش کارزار ٭ که از نعل اسبان برآمد شرار ٭ درفشیدن تیغ آیینه تاب ٭ درخشانتر از چشمه آفتاب ٭ از جوشش دریای کارزار و از جوشن دلیران روزگار موج زد و از اشتعال آتش قتال زره بر سینه مردان کار شعله ها بر شد خشم هوا از سرمه غبار بسان چشمه قار تاریکی گرفت و چشمه آفتاب انحجاب کرد و چون چشم سیاهی [illegible] و تیغ چون برق از میغ آتش میفشاند و گرد و بر بادان خون میفشاندند و حکم تیر در تیغ دلیران [illegible] خشم روان میشد و نوک ناوک در سینه جنگیان چون [illegible] دل نهان گشت و ازیلچ تیره دران صحن بر اینها روان گشته بود و از عکس سنان خونفشان روی هوا از شهاب ارغوان افشان مینمود و از بس کشته و خون خسته روی هامون پشته و جیحون گشته **بیت** ز کشته پشته شد دشت ارغوانی ٭ ز خون رود روی بگردش ارغوانی ٭ و دران زمان که امیرزاده محمد سلطان بر انغار دشمن را از پیش برداشت شش فوج از سپاه شاهزادگان مخالفان را از بالای پشته رانده جای ایشان را گرفتند و قیصر با لشکر قول انجا رفته و لشکریان شاهزاده را فرود آورده بجای ایشان بر آمد و لشکر دیگر خود را احتیاط کرده پشت انگشت و بر ایشان یافت حیرت برو غلبه کرد و باز از سوار و پیاده جمعی با وی پیوستند و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی شد خونی در یکدیگر آمیخته نوعی جنگ کردند که حکایات جنگ رزم ایرانیان و تورانیان را منسوخ ساخت و افسانه هفت خوان را در وادی نسیان انداخت آیه غلبت الروم بر لشکرهای آن مرز و بوم خوانده آمد حضرت صاحبقران بجانب بلندی که قیصر بران بود روان شد و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه در جوانغار متوقف شده ایلدرم را با لشکر او نگاهداری و در میان گرفته و قیصر از وقت طلوع والشمس وضحیها تا هنگام واللیل اذا یغشی پای ثبات و قرار فشرده داشت و رایت عناد و استبداد بر افراشت **بیت** چنین بود تا روز بیگاه شد ٭ ز قیصر امید از کوتاه شد ٭ و قیصر که بلشکر [illegible]

وعدت بسیار استظهار آورده چون کثرت اعداد و وفور امداد و آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه
منصور مشاهده کرد ورق کتاب عزم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخسار کامیابی تیره و چشم امل او را خیره ساخت
و مجال ستیز و آویز بسته دیده راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته ظفر برخواند و هنگام غروب آفتاب
با دلی پر آتش و چشمی پر آب روی از رزم و قتال برتافت و چون سیل که از فراز بنشیب آید از آن بالا فرود
آمده بر صحن صحرای شتافت بنوعی که بیک باد و اسپه غبار برانگیخت و چکک همای اوج نیکاف فتوح سپاه
منصور زبانشان تیرباران کرده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند بیت بنزد آزمایان پوران سپاه
گرفتند بر لشکر روم راه ٭ ز خون گشت روی زمین کارزار ٭ فلک گرد چون گرد کارزار ٭ و ایلدرم
بآب حسرت دست از ملک و سلطنت شسته مانند تیر ز تاب آتش پای و سر بفرار از آب و باد و خاک
همای تا با من شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ چون زبانه آتش کشیده
و نوک پیکانشان چون تیر قضا با عدا رسیده در قفای هزیمتیان روان شدند بیت
نه از تیغشان باک زنهار ٭ نه از آب بیم و نه از آتش گزند ٭ به دل شیر تند و به تن پیل مست ٭ یکی در یکی
تیغ و پیکان بدست ٭ و حضرت صاحبقران ظفر و منصور تا رود یحیمون معاودت فرمود و فرود آمد
و بر قیصران فتح نامدار که حضرت آفریدگار رقعالی نامه منشیر کرده اند بمواجب حمد و ثنا اداء رسانید
و شاهزادگان و امرا که در آن معرکه وظایف دلاوری و شرایط جانسپاری بجای آورده بودند
بمواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص یافتند روز جمعه نوزدهم ذی الحجه آوازه این فتح میمون که طراز
فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع جهانیان رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق
بر عالمیان روشن گردید شعر لقد علت الآفاق انوار فتحه ٭ و تاه مسیر الشمس فی الشرق و الغرب

ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن او را بدرگاه پادشاه هفت اقلیم

چون سپاه روم و قیصر هزیمت
زده شد و دلاوران عالم و بهادران شجاعت آثار بطریق تکامشی چون ابر و باد بر اثر ایشان روان
شدند و سلطان محمود خان بایلدرم رسید و او را دستگیر کرده بدرگاه جهان پناه آورد بیت
همی تا نگردانی انگشتری ٭ ع جهان را دگرگون شود داوری ٭ و حضرت صاحبقران باقتضای آیین
مراسم شکر ایزدی بجای آورده فرمود که دست او را بسته بدرگاه گردون اشتباه رسانیدند
سری که گردن از اطاعت کشیده کرد و نش ع بر آستان تو اکنون گشت نکسار اورد ٭ حسن مکارم
اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود که بند قیصر برداشته بخدمت آوردند برکشیده
بساط جلالت نشاط در مقام عجز و مسکنت خود را بازدید و آنحضرت بتقریرات لطف عذر گوید واقف
اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة بیت نظر آورد و بچشم مرحمت در وی نگریست بیت

بشر نیست رو از حضرت لیکن چو بر عدو ٭ فرو گشت بر وهبانان مرتش ٭ و او را در مقام تنگ در پیش
خویش نشاند و بر سبیل معاتبه فرمود اگرچه تقدیرات الهی را چاره نمیتوان کرد بیت مرد او دست انشاء
نوشت ٭ طفل از حکمت تو آن خواند ٭ اما بحقیقت این بد تو با خود کرده بیت اگر بار خار است
خود کشته ٭ و گر پرنیان است خود رشته ٭ بارها پای از حد خود برون نهاده و از ایشان درشتی گرفته
و بر من واجب شد با این همه از جهة وظیفه مسلمانی بانده بکار آورده پیغام دادم که همه کلمات
فرخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه انداخت تا تو از سرکش چون شاهین بر فقد صفقان فرنگ
و ظفر یابی و خواستم که ترا المکر مساعدت نمایم و چهار التماس چهل از تو کردم یکی قلعه کماخ دوم
طهرتن سوم راندن تیغ قرا یوسف چهارم آمدن مردی عاقل که عهد جانبین مؤکد ساخته مودت صحبت
رساند درین خبریات مناقشت کردی لاجرم روزگار رفتت کرده ترا با تو نمود تا دانی که بار گار
ستیز و بر سایه اگر تو از حاصل دیگران اعتبار میگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار میگرفتند
و با این همه عالمیان را معلوم است که اگر قضیه برعکس بودی و اگر این قدرت که حضرت مرا داده است
ترا دادی در حق من لشکری من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این نعمت با تو جز نکویی نکنم
کل اناء یترشح بما فیه مصرع از کوزه همان برون تراود که دروست ٭ ایلدرم بایزید در مقام شکستگی
و عجز و تضرع بگناهان خود معترف شده گفت مصرع آن کیست که بد کرد و نکوئی آید پیش ٭ چون
سعادت مساعدت نمود از قبول نصایح چون تو صاحب قرانی روی برتافتم و بپاداش فعل
خود رسیده و جزای عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو عجیب و غریب
مصرع کرم کریم نماید قهر کند قهری ٭ اگر از قسم عفو بهره مند گشتی تا زنده باشم من و فرزندان
در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم حضرت صاحبقران قلم عفو بر گناهان او کشیده او را خلعت
پوشانیدند و او را بعنایت و نوازش ایمن گردانید قیصر چون مکارم اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که
فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده چون زنده باشند باین بنده
رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود فرمان همایون نفاذ یافت و تواجیان تفحص نموده بعد از چند
روز موسی را یافته پیش حضرت آوردند مرحمت شاهانه او را بنواخته و بخلعت مشرف ساخته نزد پدرش
فرستاد و خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک بارگاه عالی پناه مرتب داشته حسن برلاس و بیان بوجه
را بمحافظت گذاشته بودند و ایلدرم را بانواع اعزاز و اکرام امتیاز داده و هر صنف نزلها که در خور
مهمان باشند روان فرمود و در محافظت مبالغه بسیار نمود

ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و ارسال فتح نامها بممالک و اشتغال بعیش و طرب

حضرت صاحبقران چون از نهیب آن فتح و ظفر

منصور بازگشته در مرغزار اکنوزیه نزول فرمود و یعقوب کوتوال آنجا بیرون آمده کلید قلعه آورد و اورا
بعلی سلطان تواچی سپرد و عمال دیوان در اکنوز بتحصیل مال امان قیام نمودند و فرمان همایون شرف
صدور یافت که امیرزاده سلطان محمد بهادر با کوکبه نصرت و فیروزی عازم برسا که تختگاه روم
شده بطرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک
متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد و شاهزادگان و امرا
تا کنارات اسپرقه که بغاره اسکندر مشهور و معروفست تاخت کنند و پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و سید خواجه و برندق
سلدوز را بطرف قونیه و آق شهر و قراحصار و علایه و عدالیه فرستاد و مثال آسمان امتثال
بتحریر فتحنامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب و دبیران که تیر
فلک بنده بنان و همه بیان ایشان بود و بر سر کلک حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا نموده
و زبان کلک ایشان مقرر اسرار بلاغت و صریر عندلیب گلشن فصاحت چون کلک دبیر فلک جوزا
و تیر کمر خدمت بسته و صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم عز سلطانه در استخلاص ممالک
روم عنایت فرموده در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داده و بممالک ایران و
توران بل تمام جهان چون ماوراءالنهر و ترکستان و خطا و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان
و کیچ و مکران و زابل و کابل و هندستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان
و گیلان و فارس و عراق عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان روان فرمود و در ان سال خواجه
غیاث الدین سالار سمنانی ضابط مال دارالعباده یزد بود و تمامی رقبه دیوانی عین بازار شهر
مساحت چون خبر فتح روم رسید آنرا دارالفتح نام کرد و حکم عالی نفاذ یافت که امیرزاده خلیل
سلطان بجانب ماوراءالنهر و ترکستان رفته آن حدود را ضبط نماید و امیر بیرشیر و دولت تیمور
بملازمت او مامور شدند و چون در براه امیر اقبوقا وفات یافته بود آنحضرت فرمود که امیر تمر
بخراسان رفته آنجا باشد و صاحبقران عالمستان از نواحی اکنوز بشش منزل بسوری حصار آمد
و بر انجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ را باده تومان از لشکر فیروز
بطرف کول حصار روانه فرمود و کثیر و فرستاد و از سوری حصار روز شنبه میان آفتاب از ساعت
همایون بر دیار کوتاهیه انداخت شهری خوش و هوائی دلکش مصرع در دست باد عنبر سارا
چه بایسش فضائی پر از سوسن و نسرین صحرایش پر گل و یاسمین صبا از زلف پر بند تاب بنفشه
میگشاد و شمال از جعد سنبل پر شکن نسترن عنبر تر میداد و ریاحین بهشت نسیم باد تحفه بجان میفرستاد

و حضرت صاحبقران یکماه در ان مقام توقف فرمود و اهالی آنجا خلعت امان یافت و مال امانی بوصول
رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش که تابیه ضمیمه مال امانی شد و آنحضرت امیر شاه ملک و خواجه
و حاجی سیف الدین و دیگر امرای ظفرقرین را باطراف فرستاده و خواجه علی و حسن شاه نامزد کرد و چون
تمام ممالک روم جولانگاه لشکر جهانگیر گشته قیصر و فرزندان او هم در ان ملک و رعیان
و جویان در امان بودند و کمال استقلال و غایت تمکن بی قیل و قال همین توانند بود و فتوحاتی که آن
جناب را از محض عنایت حضرت متعال روی نمود حضرت صاحبقران میل عیش و عشرت و نشاط
انبساط فرمود و پادشاهزادگان گردون احترام و آغایان نیز هم احتشام در صباح و رواح بهیه صبوح
روح بشرب راح میگذرانیدند و چنگیان خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش
الحان صدای زیر و بم باوج آسمان میرسانیدند بیت بیا تا بشادی می خوریم بخود فرصت
نماند و کریم خوریم ستانیم از چرخ گردنده داد بآیین کیخسرو و کیقباد و سپاه ظفرپناه
که باطراف تاخت برده بودند غنائم بسیار فتوح روزگار ایشان شده که آن قیاس و تحریر
استظهار شدند آنحضرت اموال تیمورتاش را بر امرا قسمت نمود مصرع چه دینار و درهم چه مشک و گهر

ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان که بجانب برسا رفته بود امیرزاده محمد سلطان از اکنوز بتعجیل روان
شد که از سی هزار سوار هزار ببرسا رسید و چون آفتاب لوای شاهزاده برارضی برسا طالع شد
سلیمان چلبی پیشتر آمده بود و بیرون رفته و از اهالی مملکت هر کرا امکنت و قوت بود بکوه
کشیش که برسا در دامن آن واقع است برده بودند پناه برده بودند و فوجی بطرف
دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بسیار را گرفتند و از آن جمله شیخ شمس الدین
جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش امیر شیخ نورالدین
آوردند و زن و دو دختر قیصر در یکی شهر پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهة پسر خود
مصطفی خواستاری نموده در برسا بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند و شرح آمدن سلطان
احمد و امیر قرا یوسف بروم و باز آمدن احمد ببغداد پیشتر مذکور شد و در ینولا چون سپاه ظفرپناه
بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا گریخته طرف عرب بیرون رفت و چون برسا
که تختگاه روم است در تصرف بندگان حضرت درآمد امیر شیخ نورالدین بقلعه رفته کنوز و اموال
و جواهر و لآلی و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین و سایر نقود و نفایس اجناس و تنسوقات خزاین و دفاین
که قیصر در مدارج جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی
و خواجه سیف الدین تونی بمحاسبه آن قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر آتش افروخته

ز روی خشک از آب در هم سوخته شده و بسر کریمه إنَّ المُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوها عامل شدند و امیرزاده
محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان که در عقب مانده بودند رسیدند بعد از آن بجانب
ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف فادینک فرستاد که از بلاد روم هوای
سازگار و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد و حصار آن از سنگ تراشیده است در
غایت بلندی و محکمی و بر یک دروازه آن دریاچه ایست دور آن دو روزه راه و نزدیک بقلعه
دکلدار غلط و استیلای امیر سونجک را با سپاهی بدست چپ بصوب کاینده و در
روان ساخت و ایشان آن نواحی را تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزاده ابابکر باونک رسید سلطان
حلبی با آنکه عقبه عظیم از مخالفان در آنجا جمع آورده بود و دانست که قوت متفاوت در وسع و طاقت
او نیست از هیبت لشکر بحر جوش دل بدریا کرده در کشتی نشست و از آب [illegible]
با سر قصد رفت و کوچش اسیر شد و چون لشکر نامدار در آن دیک تا یکی به آثار تسلط و اقتدار ظاهر
آوردند و امیرزاده ابابکر خبر فتح او نیک و آن نواحی با امیرزاده محمد سلطان که در مرغزار مخالیچ
بود رسانید و او بشارت فتح او نیک و شرح احوال آنجا بپایه سریر اعلی فرستاد و سنقاری که چون
دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کرد و بال اقتدار در فضای کامکاری باز
نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت صد مرد مردانه ارسال نمود و امیرزاده ابابکر [illegible]
بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله است عقبه سخت و پیش بر
درخت راه تنگ که اندیشه را در آن [illegible] بیرون نزدی و دیگر مردم هشیار در آن
مضیق ناهموار تنگ آمدی ناگاه غوغا برآمد چتاغیان که پناه بآن بیشه برده بودند بر دلاوران
لشکر منصور ریختند درازی بیشه سی فرسنگ بود و جای آن داشت که دلیران از دل
رفته زیر پای زبردستان پست شوند اما بقوت دولت قاهره بهادران نامدار محمد قوچی
و ابراهیم و احمد و فخرالدین جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران ماند مصرع
که مهر و سپهر آفرین خواندند * و چتاغیان گریخته بهادران تعاقب نمودند و در کوتاهیه طلوس
یافتند و عرضه داشت و پیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین و دفاین قیصر
و طلا جدا کرده مصحوب شمس الدین المالقی بپایه سریر اعلی فرستاد و از [illegible] بکوتاهیه سعادت
با طلوس دریافت و امیرزاده محمد سلطان از ولایت مخالیچ بازگشته ببرسا آمد و امیرزاده
ابابکر با غنایم بسیار هم بآنجا بشاهزاده پیوست و امیر سونجک ساحل را تاخته و کاینده را
ویران ساخته در برسا بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان از برسا بطرف نکی شهر آمد که

پیوسته است و امیرزاده ابابکر باجازت حضرت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب شریعت غرا نکاح
کرده **ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بقونیه** پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و خواجه میرعلی سلدوز که بایلغار رفته
بودند کبک ترکمانان [illegible] آق شهر و قراحصار گرفته [illegible] اند و جمعی
از قوم حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از راندن آن عاجز آمدند و شهر [illegible] و آق شهر فتح
[illegible] ستدند امیر سلیمانشاه در قونیه نشست و از لشکریان عمال ستده اموال [illegible]
عالم پناه فرستادند و امیر سیدی خواجه عازم ولایت ایدین شد و مجموع آن نواحی را تا کنار دریا غارت
و تاراج کرده قتل بسیار کرد و امیر شیخ نورالدین خزاین و اموال قیصر را قطار قطار و بهار بهار
زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان چنگی او ورده در کوتاهیه بعرض رسانید و حضرت صاحبقران حکم
فرمود که زن قیصر دسپینه نام دختر لاس فرنگی را با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستادند و دختر
لاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه بود چون بمکارم اخلاق آنحضرت [illegible] بشرف اسلام
مشرف شد و شیخ شمس الدین محمد جزری که هم آورده بودند بتعجیل الامل فایض سرافراز گشته در سلک
ارباب عمائم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامان را که دوازده سال در بند یلدرم بایزید
بود مصرع چون بدرگاه شاه آوردند * آنحضرت او را بخلعت و کمر نواخته و منظور نظر عنایت ساخته
ولایت قرامان مثل قونیه و لارنده و آق سرای و انطاکیه و علائیه را با او سیورغال فرمود و آق شهر
و کرمیان نیز [illegible] و سالها آن مملکت در تصرف او و فرزندان او مسلم بود ع ولایات بخشد کسی را که خواهد
ذکر نهضت همایون پادشاه ربع مسکون از کوتاهیه چون مدت یکماه قبه بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه
با اوج مهر و ماه برآمده صاحبقران عالم ستان از آنجا نهضت فرمود و متوجه ازنیق شد و امیرزاده محمد سلطان
ضبط اغروق خود را در شهر [illegible] بعهده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر را ملازم رکاب عالی
داشته باردوی همایون رسیدند و دولت دستبوس یافته پیشکشها کشیدند و در آن اثنا حضرت صاحبقران
فرمود که حصار تیمور و برادران او و فرزندان او [illegible] که بظهور آمده [illegible] رسانیدند و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته در برسا و شهر [illegible] ملحق شدند و رایات ظفر
آیات بطرف [illegible] عزیمت نموده و از عقبه گذشته بحوالی التون باش از صحرای [illegible]
و [illegible] نزول اجلال فرموده و [illegible] خواجه فیروز که [illegible] تعلق بدو داشت فرمان داد و بهار در آن
فضای دلکشا و هوای جانفزا بزم عیش و مجلس نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته و آماده
و ابواب مسرت و بهجت گشاده و [illegible] از بهر جشن همایون [illegible] گردون [illegible]

در لشکر زهره طبع بیان ناهید عود می نواخت و از نای داود و الحانهای روح و جانفزا غریو فتوح و فتحیات
و نواهای باربدی نشاط و بهجت انبساط می افروخت و براه خسروانی که رسم شادمانی است رتبت
عشرت می افراخت و لعل خوشاب ساقی از چشمه نوش آب حیوة را مدد میداد و نرگس نیم خوابش از
کمان ابرو تیر غمزه میگشاد و از باده گلگونی بخار عنبر و بخور عبیر مشام روحانیان کره اثیر شد
سوا ابر بیت از بخور عبیر بخندید جام و بنالید زیر و از کشیدن قدح مالامال و جام لبالب از دست
ساقیان نوش لب و افروختن باده ارغوانی دختران بجانی صبح امانی از مطلع مراد طالع بود
و آفتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود و حضرت صاحبقران که در مجلس انس و خلوت از کمال لطف
و مردمی و غایت تواضع و بنده نوازی چنان باشند که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد
روز بازار بر سریر خسروی و فرمان جهان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالم پناه شد در آ
از مهابت آنحضرت در صف بندگان دست در کمر زنند بیت بزم کجا نی برد بهتر ازو کامران
رزم کجا نی نماد بهتر ازو کامکار چون مجلس بزم نشاط تا نع ارم خرم و آراسته یافت پرتو
التفات آنحضرت باحوال قیصر تافت و فرمان همیون نافذ شد که ایلدرم بایزید را در آن بزم حاضر ساختند
تا جایگه صد هزار مرهای بل رزم جمشید جرعه نوش مشارب بزم تیر دور کشید و خاکه از هیبت او داس
دلش در سینه طپید در مقام روح و استیناس بروح و ریحان امن و امان نیز رسیده بامید
پادشاهی ور رزم و بزم و لطف عفو و ... و رحمت عمو و شادی و اسیر و آزادی و بسبب شیبه
و گرفت و داد و بیاموزد و بموجب فرمان او را آنحضرت آورده در مقام نوازش کیت المش بر نقد امانی
شده کامندند بیا المش دادند ساقیان زهره جبین باده های نوشین باکواب و اباریق
و کاس من معین گردان ساختند و اطراف بزم همیون از شیب تخدان و نارپستان فـ
فاکهة مما یتخیرون آراسته شد و خوان الوان انواع اطعمه گوناگون و لحم طیر
مما یشتهون کشیده و حوران جهرکان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون بر اسون مجلس فرمان فرمای ربع مسکون بودند و دیگر تکلفات از حد و عد بیرون مصرع
ساقیان در مقام غنج و دلال جام مالامال بیگردانیدند مطربان خوش الحان صدای ... باوج
زهره میرسانیدند و از جمله الطاف بود که حضرت صاحبقران درباره قیصر فرمود تفویض سلطنت
روم بر قرار معهود بود و ... مقالات محنت و حرمان از دو خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر بعد از فراغت
از عشرت التفات باحوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم پادشاهانه بصوب سایر بلاد
روم بر افراخت ذکر فرستادن قاصدان بهر جا و آمدن ایلچیان از هر جا حضرت صاحبقران مولانا بدر الدین

احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر فرستاد و مجمل رسالت آنکه تایید الهی تمام ممالک روم
را مسخر فرمان ما ساخت و با سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبه بلاد مصر و شام
و توابع آن بمحاسن القاب و العظام نام القاب ما آرایش یابد و اطمش را در زمان این طرف روان سازد
و اگر از بخیل و غرور نقض را بر رها موارد نگ قوی حایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر منصور متوجه
شده تا واقف دهند ... و در آن ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه را مرکز اعلام نصرت
بود چند قاصد بهر جا فرستاد و از آن جمله دو نفر بقسطنطنیه که باستنبول مشهور است پیش حاکم آنجا کو
پیغام داد که جزیه و باج باد ارسال تا در امان باشند و دو نفر دیگر پیش مسلمان چلبی که با هزیمة
گریخته و در کرل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته مضمون آنکه بدرگاه اسلام می باید آمد یا مال
فرستاد و الا لشکر کامیاب عازم آن طرف آب خواهد شد چون قاصدان باستنبول رسیدند تکور که صیت
فتوحات آنحضرت شنیده بود دانست که جز سکنت و انقیاد چاره نیست ایلچی همراه قاصدان کرده
فلوری بسیار و تحف بیشمار فرستاده گردن بادای جزیه نهاد و مراسم انقیاد و بندگی و لوازم ...
گزاری بنگاه داد آنحضرت جزیه را مقرر کرد و ایلچی او قبول آن التماس ... آنحضرت فرستاده تکور
را خلعت پوشانیده اجازه مراجعت فرمود و چون موکب همیون بموضع سفورلق رسید قاصدان
که پیش مسلمان چلبی رفته بودند باز آمدند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب قضا
و مسند وزارت داشت همراه ایشان کرده جانوران و اسپان و فلوری فراوان و پیشکش
روان ساخته بود و عرضه داشته مصرع که من از بندگان کمترینم چون کمال کرم آنحضرت پیرامون
احترام فرموده در مجلس عالی مقام نشستن داده سر بر جاده فرمانبرداری دارم اگر فرمان
شود بحضرت آمده مراسم بندگی بجای آرم آنحضرت سخنان پادشاهانه فرموده صورت نصایح که
قبل با پدرش پیغام داده بود و از نگرده تا بدین واقعه مبتلا شد اظهار فرموده و گفت که آنچه
گذشت و آنچه در پرده عیب بود بظهور آمد اکنون از گذشته گذشتیم عفا الله عما سلف مصرع
نگفته اند بزرگان که از گذشته مگوئید اگر آن فرزند آید از ... باشد اندیشه متوقف گردد
غبار وحشت از آئینه صداقت برخیزد و ایلچی را بکنار کلاه و کمر و خلعت مغرق زر و اسپان ... راهوار
و درهم و دینار نواخته رخصت معاودت فرمود و در این اثنا پادشاه سلطان محمود خان والی ملک
و جلیل که کجقون رفته بود نیز پادشاه را از شاهی براه عوض مرضی طاری شده بشهادت یافت و در
کنگ براینبع بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران را از استماع این خبر ع دیده در گریست و
دل آتش فشان شد از غمش و زبان اضطرار بکریمه انا لله و انا الیه راجعون گوهر بار ساخت

و امیر شاه ملک با قی آراگنگ یرلغ و آق بقه و عدالیت که بر کنار دریا واقع است و در عهد الپ ارسلان
و حاجی سلدوز بجنگ هلاک شدند و از سواحل دریا و تمام ولایت جنت تا و کوهی را غارت کرده
و غنیمت گرفته باردوی همایون باز آمدند و در آن زمان که نیر اعظم برج میزان تحویل نموده سپاه
ملک شیر کار انتجار می ربود آفتاب طلعت حضرت صاحبقران سایه دولت بر بیغور لغ انداخته بود
امیر سید خواجه که بجانب اهل بدخشان رفته بود و خانه ختن کرباف در نیولام مراجعت نموده بیغور لغ
آمد و جمعی لشکریان که همراه او بودند بسبب اختلاف هوا اغلب کم نفر بوده بفعل الله ما یشاء
مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات منقضی شد و سید خواجه را نیز عارضه ضعف
طاری شده حضرت صاحبقران سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را
بنور حضور ضعیف نابود ساخت مصرع میکشید اندوه دل سوی عدم دامان او مقدم سلطان در آمد
در میان جان او ذکر متوجه شدن سلطان آفاق در مملکت روم بموضع قشلاق چون فصل خزان آهنگ
غارت بساتین و رزان کرد و گلبن از زینت انوار و ثیور از ثمار خالی ماند اشجار از زینت ثمار
و پیرایه برگ و بار عاطل شده و روز بازار چمن زنگی عنان بسوی کوتاهی تافت حضرت صاحبقران
با پادشاهزادگان و نوئینان در باب یورت قشلاق مشورت فرمود و برای هر یک شهری
و ولایتی تعیین نمود و قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بطرف بدست
راست برافرازد و مخالفان را تاخته مستاصل سازد و در شهر مغنی سیاه قشلاق کند و شاهزاده از
یکی شهر عازم مخالیج شد و از آنجا عزیمت بالکسری نموده و ولایت و شهر آنجا غارت کرده
در مرغزاری فرود آمده و چون از شب پاسی گذشت الیاس سوباشی با جمعی جتاغیان که در آن
حوالی بودند شبیخون بردند و وفادار که بجنداول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در
اردو ریخته شد و چون لشکریان جمعی بچپاو رفته بودند و باقی غافل غنوده شاهزاده از اردو بیرون
رفت و امیر جهانشاه و امرا دران شب جمع آمده بر مخالفان حمله آوردند و جمعی آن زیاده سر از
از پا در آورده و امیر جهانشاه و امرا دران شب جمع آمده بر مخالفان حمله آوردند و امیر جهانشاه در میان
مرغزار فرود آمده تا اغرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در آن محل توقف نمودند و شاهزاده و امیر
جهانشاه و امیر سونجک را بجانب برعسر فرستاد و ایشان شهر و ولایت غارت کرده
و شاهزاده بسواحل تاخته بمغنی سیاه رفت و این مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده انهار روان
سازد و از هوای زمستانش خوشتر از نسیم بهار و یورت و قشلاق از برای امیرزاده شاهرخ
چون اقطار ولایت کرمان ایل و مقر شده شاهزاده نزد گماغ یرلغ و گنگ یرلغ قشلاق فرمود و حضرت

حضرت صاحبقران از بیغور لغ نهضت فرموده بشهر دوغرلغ رسید که در کتب قدما آنرا ملاطیه
خوانند شهری با نعمتهای رزان و میوه های فراوان آن بلده صاحب قرار آمده اهالی آنجا را
بغیر مال امانی تعرض دیگر نرسانیدند و موکب همایون از آب فرات عبور نمود و ازپس که تیمورتاش بران پل
عبور فرموده و در آن محل پیران حسن تشا امیر محمد و اسفندیار ع بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم
پیشکش کردند و آنحضرت ایشان را بمزید عنایت امتیاز فرموده بخلعت و کلاه سرافراز گردانید و امیر سعید
ظفر کردار ملازم شد و امیر محمد قبول مال کرده محصلان الیاس قوچین و فیروز شاه و دیگر درشا همراه
ساخته بمقام خود عود نمود و رایات کشورگشای از دوغرلغ بمنزل کیزل حصار آمده و از آنجا تیز
مال امانی گرفته و چند روز در مرابع و مراتع آن ولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و در آنجا
بعرض همایون رسانیدند که درین حوالی کوهیست و دویست نفر جتاغیان از آن پناه ساخته و بترس از
لشکر بجهة هیمه و علف برانجا میرود آن بی باکان تعرض رسانیده بر قتل اقدام می نمایند حضرت
صاحبقران فرمود که شب هنگام آن کوه را در میان گرفتند چون صبح صادق بدمید اطراف
کوه را در میان گرفتند و یک متنفس از آنجماعت زنده نگذاشتند بیت سموم تیغ تو هر جا که گذرد
روزی ع گیاه سر نزند صد هزار سال دگر ع و در آن محل مولانا عبد الجبار خوارزمی که از نشاء
زمان بود و سالها چون فتح و ظفر ملازم موکب صاحبقران ظفر پرور بود بیماری کشیده بجوار رحمت
شد غفر الله وقایع سنه خمس و ثمانمایه ذکر آمدن ملک ماردین و بخشیدن گناه او حضرت صاحبقران از کزل حصار
نهضت فرموده بشهر اپلستین آمد و چند روز آنجا توقف نمود و مال امانی بحصول پیوست و از برای
محافظت اهالی داروغه باز داشت نفر آنجه مغاجی را بضبط مال گذاشت و رایات خورشید پیکر
شهر تیره را که از بلاد مشهور روم است منور ساخت و آنجا نیز مال امانی وصول یافت و در آن محل جمعی
که با امیر محمد حسن تشا بدرست کردن مال رفته بودند باز آمدند و نقود فراوان و اسبان و انواع هدایا
که برسم پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند و مقدمان انقام محل خیام دولت و اقبال و نصرت بارگاه
سعادت و اجلال آمد و سلطان ماردین ملک عیسی که بهنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام وقت
امر السن بخود راه داده و بآن جهت شهر ماردین در معرض هلاک افتاده در نوبت اول که در شام چنین
بوده دانسته که در وی نکبت او راجح طبیب لطف آنحضرت دوا تواند کرد و تفکر و هم از خود دور کرده
بوسایل عقل تمسک نموده روی بدرگاه عالم پناه آورد و التجا بجانب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع
ساخت و شاهزاده بمقتضای مکارم اخلاق بتقبل عنایت گشته ملک عیسی را بر شیوه گناهکاران
سر برهنه پیش آورده و شفیع شد آنحضرت ملتمس شفیع مبذول داشته شهباز مکرمت در هوای مرحمت

پرواز داد و بال عنایت و شفقت بر سر او باز کرد و بخلعت خاص و تاج و کمر اختصاص فرمود و بشرف
مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت و مخدره‌ای از نتایج امیرزاده سلطان مظفرالدین با او کرد
بیت
آن کرد با دی ز کرم و لطف و مرحمت ❊ کابر بهار با چمن و بوستان نکرد ❊ تا غایت
اثر لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ
عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ظاهر گردد و چون پادشاه سایه آله است که اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ
فِي الْأَرَضِينَ اگر افعال او بر منوال واقع شود غریب و عجب نباشد ع سایه خورشید بود تابع

ذکر فتح ازمیر گبران و شرح محاربه آن

درین اثنا بسامع جلال پیوست که در کنار دریا قلعه‌ایست ازمیر نام
نهایت حصین از سنگهای بزرگ بر کشیده بر آورده‌اند و مجمع فرنگیانست و از سه طرف دریاست
و در یکطرف که خشکی است خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا گچ و سنگ بر آورده‌اند و فرنگان که
انگوا امیران ممالک روم می‌افتند و از دیگر جهت که فرنگ باز رفتند و از آن قلعه مدد میرسانند و در کشتی
نشسته بفرنگ میروند و ناموس ایشان بدان باز بسته و ناموس آن غایت شکسته و بر مالی آن [illegible]
و اموال وافر آنجا موفور اگرچه در میان ممالک روم است در کنار دریا واقع است و سواحل آن اکثر
شهرهای معظم فرنگست و فرنگان برای این مصلحت آن قلعه را معمور داشته و هزار مرد را اجرت
داده و کوتوال معین کرده و ساکنان آن قلعه مجرد می‌باشند و از تمام ولایت فرنگ بآنجا نذور میفرستند و
مثابت کعبه بزرگ و محترم و تا غایت از آنجا جزیه و خراج بکسی نداده‌اند و پدر ایلدرم بایزید لشکر بعضی
آن کشیده و سعی تمام کوشیده و ایلدرم بایزید هفت سال آنرا محاصره کرده و بجایی نرسیده
و مسلمانان نزدیک آن حصار بر سر کوهی قلعه دارند و آنرا ازمیر مسلمانان میگویند و پیوسته میان این دو حصار
محاربه و کارزار است و بیشتر فرنگان غالب می‌آیند حضرت صاحبقرانرا از استماع این خبر عرق
دین داری در حرکت آمده همت خسروانه بر فتح این قلعه گماشته فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد جهانگیر
و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشانرا بملت اسلام دعوت
کنند اگر بدین اسلام در آیند اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام و اکرام فرمایند و الا اهل آنجا
ابواب مطلع شده جزیه دهند تا شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند و لطف و وعده و عنف
وعید و انواع بیم و استیناف بسیار پیغام دادند و اصلا مفید نیامد و کفار ملاعین بر کفر و ضلال اصرار نمودند
از قبول جزیه و مال ابا و امتناع کردند حاکم قلعه که نام او [illegible] داشت کسان بشهرهای سواحل که در حکم
فرنگست مثل [illegible] فرستاده لشکرها بمعاونت آمدند و دو هزار
مرد مکمل جمع شدند و اسباب قلعه‌داری مرتب ساختند و چون رای آفتاب اشراق صاحبقران آفاق برین احوال

اطلاع یافت اغرق را ع در دامن شهر سبزه بگذاشت ع و با آنکه زمستان بود و طغیان باران که
آثار طوفان می‌نمود آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده بنیت غزا و تسخیر ازمیر سوار شد
و لشکر منصور
بیت
همه شیر مردان و نوخیز و شاه ❊ که از قعر دریا بر آرند گرد ❊ روان شدند و بموجب فرمان
حضرت صاحبقران لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون موکب ظفر شعار نزدیک آن
قلعه رسید از صدای نقاره و بر غو و غریو کورکه و کوس خروش زلزله در کوه و دریا در
گرد افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا به تنگ آمد و غلغله تهلیل فرو گرفت جهان و در چشم بدان
از غبار رکضت [illegible] و حکم جهانمطاع نفاذ یافت که غازیان ظفر نشان از زیر دیوارهای قلعه
سنگ را آورده بودند سنگها بیرون آرند و چوبها بجای آن نهند و جنگ اندازند نقبچیان مشغول
شدند و چندروز کار کرده دیوار را بر سر چوبها کردند و پیوسته روز و شب همه یکجا رو جنگ بود
و امیرشاه ملک را فرمود که در طرف دریا سه رکن قلعه در آب بود سه پایه‌های بلند و چوبهای استوار
کردند و تخته‌ها بر آن بستند و خانها کرده بر آن بستند چنانچه سپاه منصور بر آن ایستاده جنگ توانند کرد و ترتیب داده و میان
دریا و قلعه بندی که بسته راه آمد شد مخالفان بسته و گشت و دیگر امیرزاده امیرانشاه امیرزاده
محمد سلطان که در قشلاق [illegible] سپاه بودند اغرق را بجمعه امیر شمس الدین عباس [illegible]
پیوسته و بمحاربه مشغول گشتند و سپاه ظفر نشان بموجب فرموده حضرت صاحبقران یکبار عزم
رزم کردند و ازین طرف مسلمانان صف در صف بسته تیر پشته بر پشته بر تیر ناوک دلدوز
و تفنگ و سنگ [illegible] منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره میساختند و حاقه بالا
نفط انداز آتش زده دیوارها می‌انداختند و از آن جانب فرنگان نقب کنان رعد و [illegible]
و بر تخش و کمان چرخ زبانه آتش بآسمان میرسانیدند و از طرفین آواز نقاره و ناقوس و صدای هم
خروش و نفیر کوس و کرنای گوش زمانه را کر میگردانیدند درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه
دین بودند خدای بر نبی علیه السلام فی آرام غمام از بام تا شام و از شام تا بام جهان از تمام باران
بود که جهان از آن آیینه اندیشه صورت طوفان مینمود
بیت
طوفان روان در [illegible] شان [illegible] ❊
در دو ابر دیده انجم [illegible] ❊ بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق ❊ از بس که گشت روی زمین موج موج
و صف شیران بیشه شجاعت و حمله دلیران معرکه جلادت بنیاد صبر و قرار افغان [illegible] را
متزلزل و مستاصل گردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران نصرت کشور
در وزیدن آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت دیوارهای قلعه را که

جوبها کرده بودند و نقبها را که رسیده و نفط کرده بودند آتش زدند و دیوار قلعه چون رایات اهل ضلال
نگونسار شده کفار فجار عرصهٔ تیغ آبدار و عرض سهام جوهردار گشتند و بهاشان از زخم چون جبینشان گره
در رو گشته و گردنهاشان از زخم شمشیر حمایل نقش وصف شده بود و غازیان نصرت شعار از
رخنها بحصار در آمده قلعه را مسخر ساختند و اعدای دین ستیز را بتیغ بیدریغ بکلی برانداختند و اندکی
خود را در آب انداخته بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از آن ورطهٔ هولناک بیرون
بردند و سپاه ظفر شعار قلعهٔ کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا می کرد که قَاتِلُوهُمْ
يُعَذِّبْهُمُ اللّٰهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ
قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ و دور کار زبان تهنیت بتلقین نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ
الْمُؤْمِنِينَ و از بعد بلاد فرنگ کشتی بزرگ که آنرا کوکه میگفتند دو بادبان زیاده پر مردان
مشحون بمردان کارزار بمدد حصار از پیش آمده بودند و چون از شهر و حصار اثر ندیدند لنگر متحیر
کشتی را در میان دریا باز داشتند و حضرت صاحبقران فرمود که رعد اندازان چند سر از کشتگان
از پیش بجانب کشتی انداختند و چون آن بی بصران بعین الیقین سر سرکشان خود را معاینه دیدند
خایب و خاسر بصوب ولایت خود باز گشتند و تسخیر و تخریب ازمیر چون ملک قدیر بمدت دو هفته
تیسیر پذیرفت و اهالی آن دیار که از حصانت آن حصار آگاه بودند بتخصیص ایلدرم بایزید حیران
و بر همه روشن شد که آنحضرت مؤید من عند الله است   گر نه تایید الهی بایستی اینها کی شدی
انه حمید مجید **ذکر فتح قلعهٔ فوجه و رسیدن ایلچیان از اطراف ممالک روم و فرنگ** بعد ازین فتح مبین و زجر و قمع
دین متین و قمع زمرهٔ مفسدین و قلع فرقهٔ متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان بصوب
قلعهٔ فوجه که بمسافت یکروزه راه از ازمیر در کنار دریاست و طایفهٔ فرنگ آنجا پناه برده اند عزیمت
نموده اند و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل موکب همایون ساخت اهل قلعه صولت و سطوت
سطوت او را معاینه دیده بزرگان ایشان در مقام تضرع آمده بقبول اداء مال جزیه بر گردن گرفتند
و شاهزاده مال گرفته مظفر و منصور بموجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق منتشا بود
باز گشت ظفر و نصرت پیش پیش سپاه و درین مقام بار دیگر از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان آمدند
شیخ رمضان که پیشتر از طرف مسلمان چلبی آمده بود بار دیگر آمد و از برادر عیسی چلبی قطب الدین
نامی رسیده و قاصدان و رسل امرای عظام شرف بساط بوس یافته اسپان و استران و تحف شاهوار
رسانیدند و عرضه داشتند که مسلمان چلبی و عیسی چلبی کمر عبودیت بسته و اشارت عالیه را منتظر
و چشم امید بعواطف پادشاهانه گشوده اظهار اطاعت و بندگی نموده اند چون فرستادگان این

رسانیدند آنحضرت چشم عنایت بر حال قیصرزادگان گماشته حکومت ولایت ایشان مقرر داشت و دیگر باره
بایشان مسلم داشت و در تبلیغ همایون باهل التفات شرف صدور یافت و فرستادگان از عنایت شاهانه
نوازش خلعت و زر و اسپ و زر داده و از برای قیصرزادگان جامه طلادوز و کلاه و کمر فرستاد
و اجازت مراجعت فرمود ع چشمها روشن شد از یمن عنایت جمله را و حضرت صاحبقران
بعد از تسخیر ازمیر گران مایهٔ مرحمت بر سر مسلمانان انداخته و ساکنان آن را بخلعت و انعام و حسن
و اسلحه و از تیر و کمان و سنان و حسام تقویت فرمود و مال و زر بسیار بر ایشان نثار کرده و دست ایشان را
قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی و معاونت حضرت صاحبقرانی غزا کنند و کفار را زندگی در دنیا تنگ
آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند الحق بازوی دین بقوت مساعی آنحضرت قوی شده و پشت اسلام
باهتمام او متین گشت و رایت عالم گیر بعد از فراغ از تسخیر بجانب اغرق همایون که در شهر تیره بود توجه
فرمود و از آنجا بصحرای آیاسلیق آمد و امیر سلیمانشاه از الکوریه که رفته بود و از راه اسواق آمده
در اردوی موکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده ببارگاه عالم پناه شتافت و سعادت بساط بوس
یافت و روان بازگردیده بجانب شاهرخی ملحق شد و در خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ که حاکم
شهر ساقز بود که معظم آنجاست از استماع اخبار سپاه منصور از مستی خواب غرور و پندار هشیار
شده ایلچی حاذق با مال بسیار و تحف بیشمار فرستاده و عرضه داشت که باداء جزیه و خراج منت دارم
و انقیاد اوامر و نواهی را خدمتکار حضرت صاحبقران مضمون عرضه داشت او را بسمع رضا اصغا فرموده
عاطفت پادشاهانه شامل روزگار او شده حاکم و محکوم آن دیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهالی
آن دیار را ایمن گردانید و ایلچی را اجازت داد و حکم همایون نافذ شد که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواجی
و دیگر امرا ایلغار کرده اهل زمر را تاخت کنند و امرا آن نواحی را غارت کرده غنیمت فراوان
و از قتام آن ولایت مال امانی گرفتند ع فتح و ظفر سوی اردو شتافتند و حضرت اعلی از
ایاسلیغ نهضت فرموده بجلگای تنغوزلغ آمد و امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق منتشا با سپاه بیرون
آمده بود و از راه شهر دنکلی باردوی همایون رسیده با جمعی سعادت ملازمت دریافت
فرمان قضا جریان صادر شد که شاهزاده با سپاه برانغار از طرف دست چپ عازم الکوریه شده در قیصریه
باردوی عالی پیوندد و شاهزاده در تنغوزلغ توقف نمود تا لشکر باو رسید و حضرت صاحبقران از آنجا
عزیمت فرموده بسلطان حصار آمد و فرمود که جماعهٔ ختیا قیان که در کوههای آنجا متحصن بودند عرضهٔ
تیغ هلاک ساختند و آنحضرت عنایت فرموده کوتاهیه و تنغوزلغ و قراشهر و الوس کرمیان را بیعقوب چلبی
که حکومت آن ولایات بحسب ارث باو رسیده و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام

لازم رکاب ظفر انتساب شده ازو زانی داشت و برلیغ جهانمطاع عنایت فرموده بخلعت و کمر سرافراز
گردانید و سالها حکومت آن دیار برو و پسرش قرار یافت و رایت ظفرنشان براه الغ یرلغ روان شد
و امیرزاده شاهرخ که در ولایت کرمیان نزدیک الغ یرلغ و کچک یرلغ قشلاق فرموده بود از آنجا برنشسته
آمده بموکب همایون پیوست و سپاه ظفرپناه از گرد راه روی جلادت بفتح قلعه الغ یرلغ نهادند و دلیران
شجاعت پیشه بجان سعادت بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه تا کاه [illegible] رسیده امیر جلال الاسلام
آمده جان بخشی تسلیم کرد و در تاریخ او گفته اند **بیت** کان تاریخه نصف جب [illegible] طلب نوح و طالب [illegible]
و قلعه را بعد از قتل مردان آن امیر زمان با زمین هموار کردند **ذکر فتح قلعه اکری و دو نشیمین** در خور رایات
اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست بحصانت مشهور و در کتب تواریخ فلک
مذکور و اکنون اکری می گویند و در آن حوالی دریاچه ایست بیست فرسخ طول و چهار فرسخ عرض چند رودخانه
معتبر در آن میریزد و در پایان آن جلگا از کمونیم بیرون میرود و آبی در غایت عذوبت و ملایمت در کمال
لطافت اطراف آن همه بیشه [illegible] در میان آن آب قریب شهر قلعه دو جزیره یکی [illegible] کلیسا
و معبد فرنگ بوده و یکی را جزیره نشیمین خوانند و دو نشیمین که نزدیکترست قلعه ساخته اند و عمارت
پرداخته و نقود و اموال و غلات در وقت محاصرت در آن قلعه نگاه داشته اند و شهر اکری سه طرف در آب و
یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر آن در وهم نگنجد و خود از امیران عتبار با قلعه بیک ترازوی مسیحه
و حاکم آنجا را با وشان تمام است خلق بسیار در آنجا جمع آمده اند و باعتماد آب ایمن نشسته چون شرح این
معانی بموقف عرض صاحبقرانی رسید اغرق را بکنار آق شهر روان فرموده و ایلدرم بایزید را که عرض
مرضی طاری شده بود و اطبای حاذق چون مولانا عزالدین مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب ملازم
خاطر همراه اغرق فرستاده و از الغ یرلغ بعزم تسخیر اکری ایلغار فرموده صباح شنبه مقدم دولت
رایات آنحضرت پرتو سعادت بر اطراف اکری انداخت و روز دیگر بموجب فرمان همایون امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی
سلطان تواچی و امیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه برآمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک دروازه رفتند
و از اطراف و جوانب جنگ انداختند بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند و بسیاری از
مخالفان را بتیغ قهر گذرانیدند اما اکثر خود را در آب انداخته پناه با آن دو جزیره بردند و اغاره [illegible] حصار
استادان بکار حصار شده و در وقت سه روز یکجا هفت کشتی معتبر که هر یک جای صد و ده [illegible] و
مشغول بود مرتب شده مردان در کشتیها درآمده چون کواکب که در [illegible] فلک [illegible] مراکب و
سفاین در آن آب دریا روان شدند دریا با اهل جزیره آتش فعل گشته مضمون و اذا البحار سجرت

بطلوع آمده در میان آب دو دو [illegible] جماعت مجموع زینهار آمده [illegible]
و بعد از تسخیر قلعه و جزیره که مملکت آن [illegible] ملوک گذشته نبوده و نواحی [illegible] آن در [illegible] سلاطین
شایسته حاکم آنجا کوچ کرده از باقی مال امانی قناعت نمود و تمام اموال آنجا را صاحبقران دریا نوال
منصور عنایت فرموده در آن حوالی از جانب امیرزاده محمد سلطان [illegible] آمده خبر آورد که شاهزاده را عارضه
روی نموده و خاطر آنحضرت نگران شده قاصدی فرستاد که صورت حال [illegible] موکب همایون از
اکری در [illegible] آق شهر در حرکت آمده عبور موکب منصور لشکر [illegible] و امیرزاده [illegible]
طوی [illegible] و نفایس اموال بعرض رسانیدند امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز خدمات بجای
آورده [illegible] قبول یافت و در [illegible] امیر محمد [illegible] بر رسم [illegible] و تهانی [illegible] اموال [illegible] آورده
که زیاده از [illegible] مملکت او بود و آنحضرت او را از بند ایلدرم بایزید خلاص داده جای پدرانش را
[illegible] عنایت فرمود [illegible] مکرمت اختصاص داده
بولایت او بازگردانید و او [illegible] مملکت خود با من و امان قرار یافت **ذکر وفات**
قیصر روم ایلدرم بایزید ایلدرم بایزید را مرضی [illegible] بوده و اعراض نفسانی بآن منضم شده بعلت ضیق
النفس و خناق [illegible] و حضرت صاحبقرانی اطبا را بمعالجت [illegible] امر فرمود [illegible] خوشگوار [illegible]
بانکار [illegible] نمود اما [illegible] مقصد [illegible] **بیت** [illegible] و شد [illegible]
از معاجین [illegible] صاحبقران کامکار در خاطر [illegible] قرار داده بود که چون [illegible]
روم [illegible] و قیصر را معظم و مکرم بسریر مملکت [illegible] کامل
آنحضرت معلوم شده [illegible] **بیت** [illegible] اما **بیت** [illegible]
بیکوید [illegible] بیرون [illegible] نقد [illegible] عرض مرض غالب گشته
[illegible] رسیده [illegible] و دیعت حیات [illegible] منشور
لکل اجل کتاب برخوانده [illegible] احصی کل شیء عدداً محاسبه عمر [illegible] بنهایت
رسانید **بیت** اگر صد سال مانی ور صد هزار [illegible] بیرون آید سرانجام کار [illegible] آدمی کار دنیا چنین است
و سرانجام دولت چنین [illegible] بر آسمان رسانید عاقبت بر خاک مذلت [illegible]
[illegible] عاشق محبت این عجوزه [illegible] بوده اند [illegible]
بوفا [illegible] که هر شب [illegible] **بیت** [illegible] درستی عهد از
جهان بی بنیاد که این عجوزه عروس هزار داماد است القصه آن [illegible] افتاده
در غربت و کربت [illegible] و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه [illegible] شعبان [illegible] آق شهر

قیصر روح او از کشور بدن ارتحال نموده از فنا بدار بقا انتقال فرموده و در آق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران
بابا سپرده شد و حضرت صاحبقران بجانب آق شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید را [illegible]
نوازش فرموده بخلعت کمر و شمشیر مرصع و زرکش و بند طلا اختصاص بخشید و یرلیغ همایون و آل تمغا عنایت
فرموده صد سر اسب دیگر کرامت نمود و عورات ایشان را که امیر شیخ نورالدین از برسا آورده بود جهت
بو نشانده اجازت داده همه را دلجوئی کرده پیش دیگر پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در آق شهر
سپرده بودند در محفه آراسته بآئین سلاطین برداشته به برسا بردند و در عمارتی که ساخته بود دفن
شد **بیت** بکنج لحد گشت ماوا و جاش ٭ برفت از جهان نام و آوازه اش ٭ و آنحضرت اغرق را که [illegible]
شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان بتعجیل روان شده در اثنای راه امیر برندق بعرض رسانید که جمعی از [illegible]
که معز بیگ و ابراهیم شاه سردار ایشانند راه دولتخواهی رد کرده ان شده بکوهی برده اند که راه
ظفر شعار بنصرت انتساب نزدیک آنست فرمان عالی نافذ شد که اطراف آنرا گرفته هنگام طلوع آفتاب
بشعله تیغ جانسوز و نوک پیکان آتش افروز آن سرگشتگان مدبر و زار از پا در آوردند اموال ایشان
غارت یافته زن و فرزند ایشان اسیر شدند **بیت** هر کس خلاف رای تو در خاطرش گذشت ٭ یا کشته
شد بتیغ بلا یا اسیر گشت **ذکر واقعه شاهزاده مرحوم امیرزاده محمد سلطان** بر عاقلان هوشمند و کاملان
خردمند چون آفتاب روشن است که چون اوقات ببین که دنیا محل زوالست و منزل ارتحال نه صفوت او
بی کدورت و نه حلاوت شادی او بی مرارت هر گل از شاخسار امانی که شکفته بار نیش هزار خار ناکامی در پای
خلیده **بیت** کدام عیش که او را زمانه تیره نکرد ٭ کدام روز که آنرا فلک بشب نرساند ٭ مقصود ازین سخنان
بیان حال انتقال امیرزاده محمد سلطانست که شانزدهم ماه شعبان دولتخواه ایلچی توقا بیایه سریر اعلی
آمده عرضه داشت که عارضه شاهزاده صعب شده و اشتداد عظیم دارد حضرت صاحبقران بسرعت از آنجا ببالین
بیمار آمد و شاهزاده مجال سخن گفتن نمانده بود آنحضرت را ملال عظیم روی نموده او را در محفه خوابانیده همان
روز کوچ فرموده سه مرحله زیادتر از قرا حصار که گذشته در منزلی قرار گرفتند و شاهزاده در عنفوان
سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بروی دلکش
گلشن بود ناگاه طلعتش از روشنی بماند و نهال سرافراز دولت او از پای درآمد **نظم**
فغان ز رحمت این ریخ ساز زحمت سوز ٭ فغان ز گردش این چرخ بنکار جور آموز ٭ که صورتی که بتیری نگارد [illegible]
که گوهری که بسالی بیفت خرد شکست ٭ و شاهزاده نامدار بحوالی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار
پیوست وقوع این حادثه دل خلق را بسوخت و صدور این واقعه آتش حسرت در سینه ها افروخت
حضرت صاحبقران که او را ولیعهد ساخته بود و سرخیل فرزندان بود که مولی مرگ ولی نبینند تا درین واقعه

بیصبر و قرار شده لولوی چو ابر آبدار از دریای دیده بر چهره میپاشید و قطرهای لعل رمانی بر محاسن نورانی
جاری میکردانید و بر زبان حال مضمون این مقال میگذرانید **بیت** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ٭
گل باغ دولت بروز جوانی ٭ و آنحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مباعدت آن
جان و جگر بند بغایت دشوار مینمود اما چون عقلای عالم از ضمیر ملهم آنحضرت دقایق حکمت می آموختند
عقل را کار فرموده در مقام **وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ** قدم
تمکن فشرده و حکم قضا را گردن نهاده با نقد زبانی در ساخت و به تجهیز و تکفین شاهزاده اشارت
فرموده با خود گفت چون مرگ حادثیست بر وضیع و شریف و عالی و دون **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
و این واقعه هجدهم ماه شعبان در مملکت روم بحوالی سوری حصار واقع شد **تاریخ وفات** گذشت هجدهم ز ماه
شعبان ٭ سلطان جهانیان محمد سلطان ٭ چون نور قره کنی جمع بنام ٭ تاریخ وفات کرد [illegible]
عمر شاهزاده بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت مشحون برحمت رحمن لایفوت را در محفه
نهاده الیاس خواجه و دانه خواجه و دولتخواجه و دیگر امرا با دویست سوار دو اسپه بجانب اونیک
بردند مقرر آنکه نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده و بسلطانیه و شاه ملک بجانب سلطانیه
بردند و در جوار مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه السلام بامانت گذاشتند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی
امرا با محفه و تابوت خالی سر بسته در اونیک توقف نمایند **ذکر توجه [illegible] و روان فرمودن نعش**
شاهزاده مغفور از پیش حضرت صاحبقران آنحضرت بموجب فرموده او لادها اکنون حسب
نسبت با شاهزاده جان بجوانی داده دانست و چون این توصیه وی بود باوجود کمال تمکین و وقار که
آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و قرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری
برخاست و رسم تعزیت و سوگواری بجای آورد و گفت **بیت** کار من از دست اختیار برون شد ٭
حاصل عمرم همه بباد و هدر شد ٭ و در موسم بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که نوجوانان انجمن در اطراف
بساتین و جویبار جامهای سبز و ارغوانی بعیش و شادمانی می پوشند روزگار غدار جهانیان را
لباس سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان و زاری سرداران و لشکریان بر چرخ زنگاری میرسید
بتخصیص حرم محترم شاهزاده خانی که چون مرغ نیم بسمل مطبید و در خاک و خون میغلطید **بیت**
ای مهر همچو صبح بدر جامه تا بناف ٭ وی ماه همچو شام بمه روی تیره پوش ٭ وی تیر آسمان کمر [illegible]
جرم آفتاب قبای سیه بپوش ٭ چون فریاد و فغان از حد تجاوز در گذشت و ندای نفیر امرا و
سپیده صبح جگر گذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بخدمت رسیده بعرض رسانیدند که سایه
چتر عقاب سیمای همای آسا تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایه امن و امان باد و تدارک مافات بمکنت

وتراجم عادات جارا اکرا واکه بجا نرفت و ملاقات روح مفارقت کرده در تبه قرآن لا یستطیعون
حیلة ولا یهتدون سبیلا کیست که در ولایت غفلت صحبت جاودانی یافت و کدام
وجود صدوده عالم را قرار کاه ابدی ساخت صاحبقران کردون اقتدار باسینه پرآتش و چشم اشکبار سخن و لیحان را
بسمع رضا اصغا فرموده و تسکین بعد از چند روز که از مرغزار آفاق شهر در لباس سوکواری بوده بود بجای
که برایت جنکی سوار شکر دیده و مرا باید دو شبانکاه بکریه و زاری نوحه کذاری بکردد اشارت نمود که
تغییر لباس کرده از خانه تعزیت بیرون آمدند **بیت** چو شد اساس لباس حیات بی بنیاد * چه سود جامه
دکرکون از بیاض و سواد

ذکر آمدن ایلچیان مصر و شام و ساختن خطبه و سکه بالقاب همیون

درین اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی آق شهر بود ایلچیان مصر آمدند و اتمش را
که انحضرت مکرر طلب میفرمود و ایشان در فرستادن تعلل مینمودند آوردند و سبب آن بود که چون
فرج پسر برقوق که دران ایام فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیه ایلدرم بایزید را که عظمت
و ابهت او در خاطر اهالی آن بلاد بغایت عظیم بود از ایلچیان اینجا شنیده و صورت استعلام انحضرت
را در تسخیر حلب و شام معاینه دیده از خواب غرور و پندار بیدار کشته از اهمال که در ارسال اتلمش تا آن زمان
ورزیده بود پشیمان شده بمشورت ارکان دولت اتلمش را از حبس بیرون آورده شرایط خاطر جویی
بجای آورد و توسل هم باو نمش کرده در تمام بلاد مصر و شام جمعه و دینار و درم بنام خداوند جل
و علا و نام پادشاه جهان سلطان محمود خان و نام امیر تیمور کورکان بیاراستند و سر منابر ارتفاع
ایشان بلند کردانیدند و اتلمش را شفیع ساخته با دو ایلچی دانسته احمد واقیه بدرکاه عالمپناه فرستادند
و چون بولایت روم آمدند اتلمش پیش از ایلچیان بشرف بساط بوس مشرف شد اخبار مصر و خوف
رعایای آن دیار بعرض رسانید و ایلچیان باردوی همایون آمده بوسیله امرا بمجلس علی رسیدند
و اموال و اقمشه از نقود و جواهر و قماشات فاخره و اسبان عربی با ساختهای زر و انواع لولو و جواهر
و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و کمانهای دمشقی و سپرهای حلبی بعرض رسانیدند و عرضه داشتند
که فرج پسر برقوق زمین بارکاه فلک اشتباه بلب ادب بوسیده معروض میدارد که من بنده کمترم
و دشت و پناه من بستان دولت آشیان است اکر از انعام پادشاهانه مرا بچاکری قبول فرماید من بعد
بر خلاف کذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب همیون آراسته
داشته مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره فرستم انحضرت عواطف خسروانه درباره او فرموده زبان
فصاحت بیان رانده که چون او در صغر سن از سایه رحمت پدر محروم مانده است انشاء الله تعالی
او را بفرزندی قبول کردم و چون بر جاده بندکی و خدمتی ثابت باشد بهر چه التماس نماید مساعدت کرده

اورا قوی بازو تا در مملکت او آسوده بوده بمراسم خدمات حرمین شریفین زادهما الله شرفا قیام مینموده
و منسوبات آن برورکار همیون واصل شود و ایلچیان را خلعت زرد و کلاه و کمر سرفراز ساخته از بهر فرج تاج
و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشان را اجازه فرموده بمراجعت از بلاد روم تعیین یافت **ذکر کوچانیدن**
قراتاتار از اراضی روم و قراتاتار قومی اند که دران وقت که منکوقاآن هلاکوخان را بایران زمین فرستاد
ایشان را از مغولستان کوچانیده در ظل لشکر او کردانید و هلاکوخان ایشان را بسبب شرارت نفس و
نفاق اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده نشانده و در وقت جلوس ابغو خان
چون تنکاب و اغوا ایشان را بیلان بسبب طغیان که بار غون اندیشه بیاسا رسید
ایشان تا وقت سلطان سعید ابو سعید فوت شد مملکت بی ضبط ماند این جماعت بر قاعده اول یاغی
بنیاد نهادند و بیچاره و ده او یاغی شده و مرصد و یورتی کرفتند و تا سار کار عایشان بر خان بود که قاضی
برهان الدین سیواسی بعضی از ایشان را با خود متفق ساخته و بتقویت خود ایشان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید
در تاریخ سنه ثمانمایه قاضی برهان الدین را از میان برداشت قراتاتار را از نواحی قراحصار و آق شهر
نشانده در ظل لشکر روم کردانید و چون دران ولایات بغیر از کوه فقط که ظرف قرعیات است اجرا
دیکر نیست دران که تو یی مال آن جماعت از غله و علف در کذشت و حضرت صاحبقران مملکت روم
را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشان را کوچانیده در میان ماوراء النهر میان اوزکند و مغول
یورت دهد تا وقت مراجعت متعرض ایشان نشده و سرداران ایشان را خلعت طلا دوز و کمر شمشیر
نوازش فرموده و عهدهای پادشاهانه داد و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته در یورتهای خود
ساکن بودند و چون آن حضرت بنهضت مراجعت از صحاری روم نزدیک اراضی قیصریه آمد و سه
شبانروز در انجا ایلچیان مصر توقف نموده با شاهزادکان و امرا بمراسم مشورت رعایت فرموده
و رای بران قرار کرفت که قوم قراتاتار را کوچانیده بماوراءالنهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانوار
بودند حکم همایون نفاذ یافت که شاهزادکان و امرا هر کس بطرفی رفته آن قوم را در میان کرفته
کذارند که هیچ آفریده از ایشان بیرون رود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض اموال
ایشان نشوند از برانغار امیرجهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای میرزاده محمد سلطان بخانه نوبت
و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه ایلغار کرده عازم صحاری آماسیه
و صحارای قیصریه که مساکن قوم قراتاتار بود شدند و امیرزاده سلطان حسین از جانب
دیکر درآمدند و سپاه حضرت صاحبقران از اطراف و جوانب نقطه وار آن قوم را در میان
کرفتند و موکب همیون از آب قزل اوزن کذشته بایشان رسید قوم قراتاتار آن حال مشاهده کرده

بارها از همه طرف بحر محیط دیدیم چاره جز التجا بحضرت صاحبقرانی ندانسته سرداران ایشان اتی میرک
و اخی فرتوت بنده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت ایشان را بتوره و پند و کلمات پادشاهانه و حکایات
خسروانه مستوثق گردانیده سوگند یاد نمود که درباره شما جز رحمت و عنایت ندارم سلطان صاحبقران
آبا و اجداد شما را از ان ولایت باین دیار آورده بود لیکن درین غربت بودید اکنون در سایه عنایت
ما حب الوطن من الایمان خوانده بموطن آبا و اجداد و خویش باز گردید مجموع ایشان پا فشی شده گفتند
فرمان بیک حضرت را مطیع و منقادیم و بدین بنده پروری محرم دولت چه بهتر ازین که در سایه
دولت چنین پادشاهی بعد از عهد بعید فرحناک و آسوده با زن و فرزند و حواشی و مواشی ملک خود باز
گردیم آنحضرت صدق ایشان را باور کرده کلانتران ایشان را بجبه‌ها و خلعتهای طلادوز و کمرهای زرین
عنایت فرموده فرمود که اسلحه آن قوم را بقورخانه همایون بسپارند و هیچ آفریده متعرض ایشان نشود
و برزنیز از ایشان ضرری نکرد تا موجب سبکباری ایشان شود و اندیشه فرار نکنند و جمعی امرا را
تعیین کرد که ایشان را تبریز الکای خویش و علف خوارهای نیک فرود آورند و بعنوال سی هزار خانه با
اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند **ذکر مراجعت صاحبقران از ممالک روم و طلبیدن اغرق**
چون ممالک روم باتمام مسخر احکام سلطان فلک احتشام شده شهرها و قلعه‌های مستحکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی
که در قرنها پادشاهان را دست نداد در کمتر از سالی میسر شد صاحبقران عنان مراجعت انعطاف داده
کوس بشارت آن نعره بیمن بر بلاد روی زمین فرو کوفتند **نظم** دشمن که نمیخواست چنین کوس بشارت
همچون دلش پوست بچوگان بدریدیم ش و رسل و رسایل باطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همیون
نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک خانم و دیگر آغایان و خانزاده و والده شاهزاده سعید محمد سلطان از
سلطانیه عزیمت نموده بجد و جد و تعجیل آیند و سپاه ظفر پناه با غنایم نامحصور و خزاین موفور در سایه
دولت آفتاب رایت آنحضرت بقیصریه رسیدند و اماکنی که از معمور عقل در نقبها کرده علی سلطان تواجی
زانک لشکر منصور روی بقهر ایشان آورده و آن جماعه بمدافعه قیام نمودند جنگ قایم شده علی سلطان
تواجی در شوراجی که محل روشنائی بود نگاه میکرد ناگاه خدنگ بلا از کمان قضا بشاهرگ او رسید و
جان بحق تسلیم کرد **ع** همین است پایان کار جهان ش لشکر منصور تمام کم گشتگان زاید احاب
محمد برادر علی سلطان مجموع را بتیغ انتقام گذرانیده و کوکبه گردون اساس از هیلوس گذشته قرا
عثمان را صنوف انعام فرموده بولایت او فرستاده و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول حضرت صاحبقران
رشک باغ ارم و غیرت بوستان جنان گشت امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای آورده و آنحضرت
بعد از طی بکید و منزل او را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت فرموده و قاصدان که بطرف سلطان

رفته بودند باز آمدند و بشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند و چون آنحضرت بارض الروم رسید
قاصدان را باز فرستاد که شاهزادگان پیشتر آیند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و
امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نموده چشم
دولت از نجابت نجوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را
در بر گرفت وقوع واقعه پدر ایشان محمد سلطان تازه شد شعله آه از درون محزون زبانه کشید و سیل
اندوه از چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کرده وقار رسید و لیکن چاره نبود **ع** چاره این واقعه جز صبر نیست
ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده آغایان و خواتین که بموجب
فرمان همیون از سلطانیه متوجه اردوی اعلی بودند و در تبریز لباسهای تعزیت ترتیب داده باو بیک
آمدند و چون حضرت صاحبقران نزدیک اردو رسید خانزاده را واقعه شاهزاده شنوانیدند **بیت**
بگذاشتن و کر بودن آن روشندش زبان و گوش کسی کین حدیث گوید و شنود ش خانزاده از استماع این خبر هایل
و از اطلاع برین واقعه جان گسل **مصرع** بهم آن بود که دیوانه شود دیوانه **بیت** زد آه و شد از آن جگر گرم
دو کفتی کشن ار دوش کشند سرش تمام آغایان ماه سیما لباس نیلگون در بر انداختند و مجموع زره
جبینها و لقاها نیلگون ساختند زمین از کبود و ازرق جهات آسمان گرفت و تلال و جبال از آب
دیده مالامال شد و تابوت خالی آن درج معالی را پیش خانزاده آوردند و آن بانوی زمان از آتش
دل سوز جان چون مار ریحان می پیچید و روی و موی کنده در خاک و خون خاک می نالید که سنگ را
از سوز او خون دیده بچکید عاقبت چون معلوم و محقق است که از جزع و فزع کاری نمیگشاید رو در
خبر صبر و تسلیم نشسته بدر رضا بقضا داده انا لله و انا الیه راجعون خواندند و حضرت صاحبقران مرحوم
او را صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانیده و ترتیب آش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک
علام باتمام پیوست و امرا و عظما ایستادگی نموده خوان الالوان خوانها نهادند و تماکرها کشیدند
و گور که شاهزاده مرحوم را بجز دنش آوردند خواتین و امرا و لشکریان نوحه و زاری در آمده صدای
فریاد و فغان در گنبد آسمان انداختند و بعد از آن گور که را پاره پاره ساختند و سادات و علما و مشایخ
که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمقتضی موعظه زنگ ملال از آیینه ضمیر منیر زدوده
تا خاطر همیون فی الجمله تسکین یافت و پرتو التفات و عنایت آنحضرت مجدداً بر آن جماعت تافت و
همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت بمواضع ایشان ارزانی نمود **ذکر
فرستادن امیرزاده مظفرالدین ابابکر را بجانب بغداد** حضرت صاحبقران از او بیک بنهضت
فرموده چون حوالی قریه بیاسین منزل بشری مولدای مولانا اختصاص یافته منزل همیون شاهزاده کام بحجت

عظام و امرای کرام را جمع فرموده بر لفظ دربار راندند که حضرت عزت عز شانه ممالک ربع مسکون را مسخر حکم
گردانید وقت آنست که عالمیان همچنانکه آثار قهر ما دیدند انواع لطف ما نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار
و صفحات لیل و نهار بانعام خاص و انعام عام آراسته باشد و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف
در شبستان خواطر احبا افروخته گردد و چون حال رعایای بغداد و مآل عباد آن بلاد چنان شد که بیت
بار بید شهرستان بگری ⁂ و ز گلستان نماند برگی ⁂ اکنون وقت آنست که شهباز عنایت ما بال کرم
گشوده آن مرز و بوم را نشیمن همای معدلت سازد و سایه همیون بر حال عمارت آن ولایت اندازد
شاهزادگان و امرا بدلهای متفق و زبانهای مختلف مراسم دعا و ثنا بادا رسانیده عرضه داشتند که بغداد
از امهات بلاد اسلام است علوم از آنجا انتشار یافته اگر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب انتعاش و
تمیز و موجب ادخار ثواب جزیل باشد آنحضرت آن ولایت را بدر درج سلطنت و نیر برج شجاعت
امیرزاده مظفر الدین ابابکر تفویض فرمود و از عراق عرب و کردستان و دیار بکر تا ماردین و واسط
و بصره و اویرات جنایم و ملحقات آن ساخت و امرای نامدار مثل پاینده سلطان برلاس و امیر سونجک
و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و تلخواجه اتابق را ملازم رکاب او ساخت و امرا و لشکرهای آن
بلاد را متابعت و فرمانبری او فرمود و از راه دیار بکر در آمده مفسدان را عرضه تیغ سیاست سازد
و چون نیر اعظم سایه برج میزان انداخت بدفع امیر قرا یوسف که در آن زمان بر عراق عرب فرمان روا
بود و پرداز دخاطر که در سال آینده محمل حجاز بکرام و اعزاز از دار السلام روان سازد ان شاء الله تعالی
و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق عرب آنست که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد
پناه بروم برده بود و چون موکب همیون بقیصریه رسید و از روم باز عزیمت عراق عرب نمود و آنجا
جمعی با خود متفق ساخته در نواحی حله می بود سلطان احمد از بغداد بجهت دفع او فرو رفت که مدار کار
او سلطان طاهر پسر او بود دیگر رفت و سلطان طاهر متوهم شده از قلعه بیرون آمد و با امرا که بر اتفاق نموده
از جسر گذشته بآن طرف آمدند و یاغی شدند سلطان احمد خبر یافته و جسر بریده در برابر پسر و امرا
و امیر قرا یوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند از آب گذشتند و محاربه کرده شکست
بر سلطان طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسپ و جبه در جوی آب معانک افتاده هلاک شد و سلطان
احمد از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر قرا یوسف لشکر بدر بغداد آورده شهر گرفت
و سلطان را شخصی قراحسن نام از بغداد گریزانیده بیخ و پشتک بر دوش خود برد تا بکنار آب رسید
سلطان سوار شده بتکریت آمده سارق عمر اویرات که در تکریت بود چهل سر اسب و از نقود و اسلحه
آنچه دست داشت بآن امیر رسید پیش سلطان کشید و از امرای سلطان جمعی با او پیوسته عازم شام شده عراق

عرب را بتصرف امیر قرا یوسف باز گذاشته امیرزاده ابابکر بموجب فرموده حضرت صاحبقران روان شد
و حکم جهان مطاع در روز چهارم بامیرزاده رستم رسید که توکل ارس بوغا را از همدان و تور سونجی را از
نهاوند و شاه رستم را از شقور و دینور سرکرده بامیرزاده ابابکر بپیوندند و امیرزاده ابابکر با عظمت
تمام و کمال احتشام عازم صوب دار السلام شده بار و سیل سید عبد الله حاکم آنجا و کلانتران کرد را
قوچکار و زیموده و بودند همه را گرفته بند کرده و بدرگاه همیون فرستاد و اسپان تازی در صحبت
آق سلطان ارسال نمود و در مقام اساس حیات پاینده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده
ابابکر اغروق را گذاشته بایلغار متوجه امیر قرا یوسف گشت و امیرزاده رستم از راه دردو حیره
باره قبراز ابراهیم لک گذشته قصد و از بغداد گذشته در حوالی حله بامیرزاده ابابکر ملحق شد و همه آن تابستان
در حال آینده مذکور شد **وقایع سنه ست و ثمانمایه و ذکر عزیمت صاحبقران بغزو گرجستان**
حضرت صاحبقران از همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بران معطوف و مصروف بود که
نوبه اسلام و فتح کفار گرجی نماید و در سال گذشته آنحضرت عازم روم بود و حکام آن ملک
نوابسته بودند که در وقت مراجعت غزو طلیس یافته فرمان جهان مطاع را مطیع باشند و در آن
فرصت بآن عهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث آن شد که تطهیر مملکت را از لوث وجود آن
بی وجودان کافر فرماید و در اعلاء اعلام دین محمدی صلی الله علیه و آله سعی نماید بنابران آنحضرت
عازم منکول شد شکارکنان بولایت گرجستان در آمد و در منکول نزول فرمود و **بیت**
بادین در آید چو دریای شور ⁂ غبار راشد از گرد او پای کور ⁂ **ذکر تفویض ایالت شیراز بامیرزاده**
پیر محمد نوبت دوم و اصفهان بامیرزاده رستم در حوالی منکول لطف عنایت صاحبقران بر جبر
احوال پریشان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شده و او را بانواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دار
الملک شیراز را مجدد با وارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت
فرمود و جهانشاه برلاس را ملازم او ساخته قاصد شیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که کلام
اردو بی علی شود و فرستاده در قصر زرد بامیرزاده رستم رسید و او بی توقف بموجب فرموده
متوجه اردو بی علی گردید و در خوف از اعمال جرماد قان بازار موقف جلال آنشان آمد که امیرزاده
بجهت داریم اغروق را با نجی فرستاد و خود با روجرد رفته قلعه ارسلان را معمور سازد هم در آن وقت
امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نمودند و استفسار
احوال کردند و هر یک روی بمقصد خود آورده امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاده
متوجه روجرد شده قلعه را معمور ساخت **ذکر در آمدن موکب ظفر نشان حضرت صاحبقران بجهة در جستان**

موکب ظفرنشان از منکول روان شده بولایت گرجستان درآمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات
قطیفه خدمتکاری و طریقه جانسپاری که همیشه پیشهٔ دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان
مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت و رسولان بملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از
عزیمت آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توقف [illegible]
حضرت دمار از روزگار او برخواهد آمد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت
که مراد ما آنست که چنین حضرتی برتو التفات بر قصهٔ من اندازد و بنفس مبارک بهم من پردازد
اگر مقصود عبودیت است فرمان بردارم و اگر از مال است بموجب اشاره بجای آرم اما سایهٔ
آنحضرت بزرگست و دلیری آنکه در موقف دست رس آنکه بپای بوس بیم ندارم اگر رحمت
آنحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان طاهر دین امین شده بخدمت آیم و مرضی فرمایند انقیاد نمایم
حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت بر خرافات کلمات او التفات نفرموده جواب داد که ای
بعافران مجلس همایون بقره ورمجتک تعم قبول کشیده فرمود که اورا اگر مقصد قصد بیکران
نمی‌باید که سعادت اسلام بشفاعت ذنوب تمام ایشان می‌کند اگر میخواهی که از عقاب بازرسی
بی اندیشه متوجه شود و چون بدولت بساط بوس رسیده باشی اگر توفیق الهی رفیق تو گردد و در نور
ایمان مجلی بنوی عالیشان خنده که درباره تو بجهت آن تقدیم افتد و اگر توفیق نیابی بتکلیف نکوئیم
کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه بر تو مقرر داریم و ترا منزوی ساخته مملکت
تو باز گذاریم چنانچه والی قسطنطنیه که باستنبول مشهورست و بردین تو بود چون التجا نمود
مانمود و جزیه قبول کرد و دستنده باشی که از انعام و احسان با او فیه کردیم با تو نیز همان کنیم و غیر
ازین عذری مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته بازگشتند و در رسولان وردی تر زبان
قوچین دار از نویسندگان که در مجلس همایون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین العابدین
خان بدی بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانید و بهمت پادشاهانه همه را بدو بخواند
بخشید در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک غلات گرجستانست
مناسب چنان است که ایشان را نگذارند که غله بردارند آنحضرت امیر شیخ نور الدین و امرای
نامدار و لشکر بسیار بر سبیل ایلغار فرستاد و گرجیان از صدمت سپاه منصور گریخته لشکریان
بمواضع مزارع ایشان درآمدند و بفراغت غلها درویدند و کوفته و بر داشتند و بدرگاه عالم پناه
آمدند

ذکر فتح قلعه کوه که از معظمات قلاع گرجستانست

صاحبقران ظفرنشان حمله
کوچ در ولایت گرج بدولت و سعادت فرموده بحوالی قلعهٔ اسنیل رسید و آن قلعه بر کوهی بلند

درمیان

درمیان دو درهٔ عمیق در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده و از جمیع جوانب طبیعی دیوار دو مقدار
صد و پنجاه گز سر ارتفاع بسپهر دوار برآورده و از جانب جنوب شعبه هم از آن کوه سر بعیوق برافراشته
چنانچه از بالای عیوق قلعه بیان نمگی جز بزوبان یا ریسمان بر فراز آن شعبه عد اکشته هم نتوان
رفت مسافران روی زمین قلعه از آن سخت تر نشان نمیدهند و لشکر منصور که قلاع عالم گشوده
در مجموع قلعه از آن معتبر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بران بالا رود تا از طناب
فرو نکند استی و مدد نکردی امکان بالا رفتن نبودی و جز یکراه باریک پیچاپیچ و در گرد آن بسبب درها
مغاک جای نشستن لشکر نیست و آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها پرداخته و دروازه محکم کرده
که بجز در قلعه بود و درچنین جائی تزال نامی از امرای گرج حاکم بود و سی نفر از نام‌آوران و صد و پنجاه
نفر گرجیان و ذخیرهای بسیار و انبارهای پر آب و غنی کرده چند گله گوسفند و خوک بیجزینه و جهاز
شراب ناب و در اندرون قلعه آب بغایت نایاب و گرمای هوای آن فضا چون تنور پر تاب
حضرت صاحبقران پیش ازین تاریخ بنواحی آن رسیده بود و نیامده اتفاقی نفرموده مردم را
گمان شد که بواسطه مناعت سایه بر آن نمی اندازد و الحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه
سخت فائق بر فلک و شاهق بود و آنحضرت را بموجب ارباب الدول ملهمون در خاطر همایون خطور
کرد که بران قلعه عبور نموده درباره فتح آن فکری نماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق می گفتند
که تسخیر آن ممکن نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر مینماید چه اگر لشکر انبوه
محاصره کنند آب و علف بیرون قلعه نیست و اگر اندک باشند چون وسط بلاد دشمن است کافی نه
و ندانسته بودند که اتمام مهام بمحض عنایت ملک علام سرانجام می یابد و عقول فحول بران اطلاع نمی یابد
و بر توشعور جمهور بران نمی تابد القصه آنحضرت عنان ظفر و نصرت بران صوب معطوف داشته
ع سعادت قرین بخت و اقبال یار
روز جمعه چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم عسکر همایون شد
و اهل قلعه بهدیه فرستاده و زبان تضرع باظهار بندگی کشادند و چون دانسته که خاطر خطیر قرین حضرت
دولت جوان و اقتضای رای پیر تسخیر قلعه است پشت بدیوار حصانت حصار باز داده آتش
جنگ و انداختن تیر و سنگ برگشادند امرا بموجب فرمان همایون پیرامون قلعه فرود آمدند
و امیر شاه ملک سه روز در برابر قلعه قلعه ساخت که سه هزار مرد در آنجا می گنجید و آنحضرت باقی امرا را فرمود که
باطراف آن حصار دو قلعه دیگر ساختند تا اگر تسخیر دیر شود جمعی در آن قلعه‌ها محاصره قیام توانند نمود و حضرت
صاحبقران در برابر آن قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و تحقیق عرابه و قرابغراها و نردبانها مرتب گشته
و در آن محل که مطلوب همایون بود از سنگ و چوب چندان برآوردند که در اندرون قلعه نگاه میکردند و گرجیان بطریق

بال برفراز جبال نشسته بیکبارگی مرغ بلندپرواز بمدد پر آن قلعه پر باز نتوانند کرد از منجنیق و عراده اندیشه ندارم
چون کمینه قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا قاف
نظیر ندارند یکچند نام بهر حیله بر بالای آن سنگ رفت که در جانب جنوب قلعه بود و میخ آهنی فرو زده گرفته
بالای آن سنگ برآورد و هم انجا کشته تنها شبی گذشت و با پایان آمده روز دیگر افسانه شگفتی
در باب پنهان عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها بافتند و چوبهای سری
در یک طناب و سر دیگر در دیگر طناب محکم نردبانی ساختند و اشاره فرمود که چهار کس از مکریتیان بران کوه
پایه برآیند شب یکشنبه بیست و سوم یکچند و [illegible] نفر دیگر از مکریت با طناب در غایت احتیاط
و طناب فرو گذاشته زود باز بر کشیدند و از حسن اتفاق بر سر آن قلعه در حینی بود سر زده باز از ان درجت
بسته شد و امیرشاه ملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از یکهانان و دلاوران خراسان که در مجلس
اعلی قلمی شده بود از جمله ارغداق یکیک را نردبان بالا فرستاد و آن شاطران کمندانداز و عیاران
سرباز چون شیر ژیان و ببر جهان بالا رفتند و کرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و ازین
حال بیخبر و آسوده بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی ازین طرف بالا تواند آمد أَفَأَمِنَ أَهْلُ
الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ مرات کرده در حق آن طایفه ظاهر شد
و هنگام صبح که تیغ نور از قبه قاف مشرق ظهور کرد کرجیان گران جان که چون بخت بد در خواب
غفلت خفته بودند در حرکت آمدند یکی از پهلوانان خراسان نعره تکبیر برآورده بر خاتم انبیا صلوات فرستاد
و الحق جای آن بود که ملایک که قلعه نشینان افلاکند بران صبح تکبیر گفتندی و غلغله تسبیح در عالم افکندی
و [illegible] ازبندگان جنگ شرعی بود بر ان قلعه نفیر کشیدند کرجیان چون ازان حال که اصلا در خیال
ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه تیغ و کمان و تیغ و سنان برده بمحاربت شتافتند و
حضرت صاحبقران از طرف دروازه در برابر آن قلعه آمد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز و بلندی
فرود آمده نشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر برآوردند و کورگه فرو کوفتند
سورن انداختند **بیت** چو لشکر همه سورن انداختند ❊ همه گوش افلاک کر ساختند ❊ و رقیبان آن قلعه جای
سرکشی زیاده نبود و با اهل قلعه مجال جدال نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری پیش رفت
و دو بهادر در آن سپر انباشته تیری انداختند و بهر تیری جان کافری بدوزخ فرستادند و داد جهاد دادند
ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان چالش سپر آمد چنانکه از صدمه زخم سپر انداخت و بازپس افتاد
کرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر عبدالله سبزواری شیرواره حمله کرد از قلعه کوه برآمد و شمشیر
تا او نیز ده زخم خورده از کثرت جراحت بیطاقت شد و از [illegible] که پیش حضرت اعلی بود گرفته

کان پیش رفته از ناورزی را که در دو روزه کرجیان پشت و پناه آن گردنکشان بود یکدست
بهادران بهای شکست و ازین پنجاه مرد که بر اطراف سنگ برآمده بودند جمعی بجانب دروازه
قلعه رفته آنجا نیز جنگ سخت کردند و در هر دو جا آتش جنگ چنان برافروخت که بهادران
از ان [illegible] سوخت و از هر طرف چندان خون روان شد که هر سنگ برنگ لعل بدخشان
گونه یاقوت رمانی شد و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان نصرت شعار
وزیده دروازه را چون قواعد عقاید کرجیان درهم شکسته شد و امیرشاه ملک بر در دروازه منتظر
فتح باب دولت بود با امرا القلعه در آمدند و مکابره بر بالای آن قلعه که با فلک دوار دعوی
همسری و با کواکب [illegible] برابری میکرد برآمدند و تسخیر آن حصار که در ضمیر سلاطین روزگار امری ممتنع
نموده بود یکشنبه بیست و سوم محرم بمیامن اعلام دین محمدی میسر گشت و صدای ندای أَيْنَمَا تَكُونُوا
يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ گوش هوش کرجیان گران [illegible]
و آن روز که آفتاب قمر سعادت پرتو داده و وصول [illegible] ازان قلعه انداخت تا آن وقت که تایید [illegible]
دولت صاحبقران کامکار را مفتوح ساخته [illegible] روز بود **بیت** [illegible]
کشاد قلعه کی کار کفار آمد ❊ کرجیان از دست رفته [illegible] از پای در آمدند و بکشتی که نهایت
[illegible] بوده مانده [illegible] کوشش برآوردند و لشکر منصور چند نفر از ایشان را از بالای کوه به پایان انداخته
و از ان [illegible] کفار فجار را نوعی گرفتند که [illegible] وَكَذَلِكَ أَخْذُ
رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ **بیت** [illegible]
گرفت ❊ و انکه [illegible] سرانجام گرفتار آمد ❊ همه را گردن بسته پیش حضرت آوردند و بحکم جهانمطاع
مظهر جلال [illegible] که مردان [illegible] شمشیر [illegible]
ساختند و [illegible] **بیت** تیغ [illegible]
[illegible] ❊ و از سرهای ایشان [illegible] اعلام اسلام [illegible]
و زنان و فرزندان ایشان اسیر [illegible] آواز تکبیر بفلک اثیر [illegible] و دیگر بهادران [illegible]
قلعه را که [illegible] اسب و جامه و کمر و شمشیر و زر و استر و خیمه و خرگاه و قطار [illegible] و آن قلعه را
یکی از سرداران خراسان محمد بوران [illegible] سپرده [illegible] بگذاشت
قلعه و ولایات [illegible]
[illegible]
کلمه توحید [illegible] ذکر قضایایی که در خلال احوال گذشته وقوع یافت عمال و نویسندگان [illegible]

رسیدند و اسپان و اشتران و نفایس اقمشه و ظرائف و دیگر اسباب رسم پیشکش بعرض رسانیدند و از پیش
امیرزاده رستم حاجی بسا و سقاقت سید و پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمده پیشکش چند
گذرانید که چشم روزگار ندیده و اعتبار مثل آن کم دیده باشد و همت عالی آنحضرت از آن پیشکشها شاهزادها
و نوینان را انعام تمام فرمود و از کرمان امیرزاده پیر لاس و خواجه نظام الدین احمد داود که ضابط مال آنجا بود
بتوزنبا طوس رسیده و رسم پیشکش بجای آورده و سایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ
حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که بعضی مآثر صاحبقرانست نظم اوست همراه ایشان
بود و شیخ محمود در پل تفلیس که بر آب کر بسته اند در آب افتاده آب که مدد حیات کائنات است
ممات او شد **بیت** غرق دریای کرم باد امید جای او و برادر او شیخ قطب الدین که ذیل آن کتاب
ساخته باردوی همایون رسیدند و آنحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت مصیبت
را بمرهم مرحمت التیام فرمود و امیر یوسف خلیل که داروغه تبریز بود و خواجه غیاث الدین سالار که ضابط
مال آنجا بود رسیدند و همچنین از دیار بلاد عراقین و خراسان حکام و عمل داران می آمدند و زمین عبودیت
بوسیده تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و بزبان تمنا مضمون این بیت بر خاطر میگذرانیدند **بیت**
همه بضاعت خود عرضه میکنند اکنون قبول حضرت او تا کدام خواهد بود گر از عز و شرف صبح و شام ما
گر از نحوست صبح و شام خواهد بود

ذکر عزیمت صاحبقران بصوب ابخاز بعزم غزو ارامنه

چون حضرت صاحبقران از فتح قلعه فارغ بال شد شهباز بلند پرواز همت آنحضرت باز در اهتزاز آمده بجناح
نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد از آن عالیتر فرمود و قورلتای بزرگ ساخته و جشنی پادشاهانه
پرداخته با پادشاهزادگان و نوینان بطریق مشورت گفت غرض کلی و مقصود اصلی از حرکت و سکون
رایات همایون ازالت نجاست شرک و امانت سنن بغی و اطفای شرر شر و دفع ضرر ظلم است و چون
که در ایام نور ما روی مینماید یعنی بر اثبات قواعد دین و احکام شرع سید المرسلین علیه السلام
اکنون لشکر انبوه که کوکب ما را استقبال میفرماید و کارفرمای قضا و قدر درهای سعادت بر روی
دولت ما میگشاید بعنایت ازلی و کفایت لم یزلی اکثر مواد این معانی در تزاید باشد و اساس
این مبانی هر روز رفیعتر شود و امروز که بدین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر خطیر از قضیه این بیدینان
فارغ می باید کرد و تمامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان و نوینان رای عالی را پسندیده
داشتند و رایت عزم نهب کفره ارمن و زمره فجره کرج برافراشتند و امر آن نامدار امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک با تومانات از پیش روان شدند فرمود که اطراف آن ولایات را تا حد [illegible] و انجاز
که نهایت گرجستان است تاختند و شیران بیشه شجاعت در آن راه که جنگلستان بود درختها انداختند

راه می ساختند و دیار بی دینان را تاخته بقلع بیخ ایشان از آبادانی پرداختند و رکاب همایون منزل
در آمده منازل و مراحل می پیمود تا بجانب ولایت رسید مراتع و مرابع ایشان مرکز اعلام نصرت
و مضرب خیام اردوی فلک احتشام گشت

ذکر ادای گرجیان ایوانی و کستندیل

در آن زمان که حضرت صاحبقران با عظمت چنان بمیامن ولایت گرجستان در آمد گرجیان از آتش اندوه دود
حسرت بسر برآمد و چاره جز التجا بحضرت اعلی ندانستند ایوانی که اتابک [illegible] بود و ملک گرجستان
در حکم او بود روی امید بدولت آنحضرت آورده ماتنج و کفش باردوی همایون آمد و پیشکش
لائق بعرض رسانید و همچنین کستندیل برادر ملک گرگین که مخالف او بود بسعادت بندگی پیوسته
رو و زبان یکی کرده باتفاق عرضه داشتند که اگر آنحضرت متوجه ابخاز شود ما بندگی [illegible] باشیم
صاحبقران دین پرور ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود ایوانی زانو زده عرضه داشت که رعایا
و ولایات بسیار زده و در تحت خود آورده و در قید ما وجدنا آباءنا علی امة متمسکی و تبعی
و متبعی قوی بی شمار زنند اگر من دین اسلام قبول کنم آنچه تو انم نمایش کرد تا حکومت [illegible] حضرت
فرمود علما را حاضر ساخته استفسار فرمود مجموع متفق اللفظ و المعنی گفتند این جماعت منکران نبوت
محمدی و معاندان رسالت احمدی علیه السلام اند و بعد از دین عیسوی نزول جبرئیل و نبوت و وحی را
منکرند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فتوی شریعت جزیه مقرر داشته
فرمود **ع** نیک بخت آن بود که پند پذیرد و کستندیل ایوانی را کمر و کلاه سرفراز ساخت عنایت
پادشاهانه فرمود و از عبور لشکر منصور ترتیب مقصد دیرو فرزند غارت یافته مخالفان را تبع قهر گردانید
و کلیسیاها و معابد ایشان را که از سنگ ساخته بودند چون عقاید و قواعد ایشان باطل و منهدم کردانیدند
و جمعی بی دینان پناه بکوهها و درها و مغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر نشان در بیشه ها
و زنجیرها بسته و دلاوران دست گرفته در برابر مغارهای که داشتند بهادران چیره دست چون
دلیر جنگ میکردند و مخالفان را مقهور کرده تیغ جهاد میگذرانیدند و [illegible] و خانات و [illegible] را
سوخته و کنده و آتش زده و مرده اکثر ایشان خرابی بود و مقدم رسانیدند و دوازدهم ربیع الاول امرای
ظفر شعار که بجانب [illegible] بالغار رفته بودند مظفر و کامکار باز گشته بموکب همایون پیوستند
و صاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده در فصل بهار از خون جانوران صحرا و مرغزار لاله زار
شده بار دیگر رایات ظفر قرین عازم جانب گرگین گشت **بیت** چو لشکر از آن کرمان گشت شد
دگر ره سپه سوی گرگین کشید در آمد بدین حرص دین شعار گر آن قوم بی دین برآرد دمار

ذکر بازگشتن موکب ظفر نشان حضرت صاحبقران از مملکت گرجستان

موکب ظفر نشان صاحبقران

جهان ستان چون بار دیگر عزم آنجا نمود نهایت گرجستان نمود بالشکر قیامت اثر عزیمت آنطرف فرمود
امرای گرجی که در اردوی همایون بودند و جمعی اسیران که هیبت و صلابت لشکر منصور مشاهده کرده بودند
را خبر دادند که گرگین آنحضرت در حرکت آمد هزار گرگین اگر کان الطش و ایکان خبر کرده اند و گر
دو تیز ال دیگر بعد ازین لشکر گران فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها صفت ایشان ست
انجا رسند از بوم و دیار نشانی از من اثر نماند گرگین چون این سخن از سرکیشان خود شنود او را
مقبول و معقول بود در مقام بیچارگی و اقتضا آمد و ایلچیان فرستاد و در زبان خضوع اموال
پیغام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و رحمت فرمایند مقرر آنکه تحف و هدایا
مناسب حضرت گذرانند و اقامت نوازش گردد و خراج از تبرذل دیوان همایون رسانند
و در یورت لشکر مقرر شود ایلچیان باردوی همایون آمده سخن ملک گرگین با امرا رسانیدند
امرا بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده تحف بگذرانیدند و دست مساعدت
و معاضدت در کفایت مهمات گرگین بهم داده بهنگام فرصت در مقام رخصت سخن او در ادا
عرضه داشتند که چون خاطر آنحضرت را اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع مبین است و بحمد الله که ناموس شرع
قائم شده گرگین بقبول جزیت بپذیرد اگر رای عالی صواب بیند از مصلحت ملکی و دولت دور نباشد
بود و تیز این طائفه با خلفای سلاطین گذشته چنان معاش میکرده اند که هر سال بار سال اندکی هدیه
و اسپی چند و گاهی عددی چند جهاد اتفاق یورش میفرستاده اند
بممالک اسلام در می آمدند و حالیا باین طریق سلوک میکردند اکنون بعز دولت قاهره بان راضی شده
که در نهایت مملکت خود دین توانند بود و اهل اسلام در حدود دار الملک ایشان بر سبیل استیلا
معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشانرا امان بخشد بعد از دادن جزیه بهر چه فرمان اعلی نفاذ
قیام می نمایند و سر خدا از اسباب فرو میشوند آنحضرت چون حمایت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب
علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت دید امرا سر کرم بقبول التماس گرگین جنبانید و ایلچیان را
مقام خوف و رجا بار کشیده صاحبقران کامکار چند روز بنشاط شکار گذرانید و ایلچیان تحمیل باز
آمده یک هزار اسب و هزار تنگه مسکوک بالقاب همایون و بسیاری قماش و اوانی زر و نقره و بلور و
کفشطه لعل خوش رنگ هجده مثقال که خیاف چنان در همه جهان نیابد گذرانیدند و ادای
و خراج مقبول کرده بعهد و سوگند گردانیدند و حضرت صاحبقران عنان مراجعت معطوف داشته تفلیس
و در آن نواحی دیرها و کلیساها را با زمین هموار ساخت و از آنجا گذشته جهت عمارت بیلقان بصوب
قراباغ ارزان بعد آن شد و از راه بردع بسرعت تمام بقراباغ آمد و اغرق و بقیه لشکر تا دو نقطه عسکر

ایستند

ایستند **ذکر مجمع آراستن و عدل و احسان حضرت صاحبقران که در ایام قشلاق فرمود** و روزی که مجلس همایون
بعلما و اکابر و فضلا و حکما و ندیمان توران و ایران که تمام جهان تمکین و حضرت صاحبقران از غایت فضل ایشان
گل مراد می چیدند و از مشکلات علوم می پرسیدند و تفحص آن می فرمود که زبور کلام الملوک ملوک الکلام
بود در اثنای گفت و شنود سخن از عدل و احسان و انواع آن کشیده آنحضرت فرمودند که مجرد گفتار
نماید صفت یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل مجلس نشد روی بعلما کرده
فرمود که خدای تعالی سلاطین را علمای نموده و عدل را ارشاد میکرده اند شما نیز هرچه و دین
بگویید و ما از این سخن یکینه که مزاج ما از آن نمی آید و این سخن از آن حیثیت که شما معتقد من شده اید
ملکی یا بعد بحمد الله که بسط مملکت حضرت عزت ما را ارزانی داشته و از امثال این تکلفات مستغنی
بجز نظر اعتبار که بعضی
بعضی از بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بوده باز نمودند در آن مجلس
و دیوان عالی اطراف ممالک ربع مسکون گردانید تا جمهور قضایا رسیده
بلاد
و با خود
رفت بعد ازین
رسانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و رفع جور و اهمال نورزند
دست نیاز گاه کار **نظم** و تماشای روشنتر آفتاب باین روشن دل
ز نعمت حضرت بود و چون یاوری ٭ که در نعمت کشور بدست آوری ٭ سکندر صفت ملک عالم بر آن
فغفور ٭ سعادت طراز قبای تو باد ٭ سر سروران زیر پای تو باد
ز شاه جهان بود جهان یار تو ٭ جهاندار مطلق نگهدار تو **ع** این جهان و آن جهان

ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را چون همت عالی صاحبقران بر جمعیت عالمیان
معروف بود و در آیینه ضمیر چنان روی نموده که در بلاد و قرای مواضع مشهور عمارت فرمود و
در بلاد و ایران نیز از آن حضرت مآثر ماند **شعر** ان آثارنا تدل علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الآثار
و بموجب فرموده هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها عمارت عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب
بنا بر این اشاره دریافت که در هنگام التفات جمشید
بیلقان را که چنان و بران بود که از عمارت اثر نمود معمور گردانیده حصار
سخت کوشش صورت شهری کشیده شد مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و خانه‌های بسیار و حمام

و فاتات ساخت و بستان و غیر آن و باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض یازده
گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز و در عرض باروچه پاسبانان خانها پرداختند و در مدتی
از اضلاع چهار گانه بروج برافراختند تمام از اطناب چو ده بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده و
لشکریان سپاهی تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارتی و شهرستانی رفیع را از خشت پخته در یکماه باتمام رسانیدند
و از دو طرف دروازه گشادند و کاری که در یکسال پادشاهان باستقلال بانجام نتوانستندی آنحضرت
در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما اتمام فرمود و عقلا تعجب نموده بر آن کار فرمای آفرین گفتند
و جهاندیدگان زبان فرمان روائی چون آن گشادند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جلالی و جمالی حق
تعالی و تقدس گاهی که شیر انتقامش سر پنجه قهر گشاید عالمی را جان رباید و هر گاه که لب انعامش بتبسم
شیرین گشاید جهانی را حلاوت جاودان عنایت فرماید و آنحضرت بیلقان و بردع و گنجه و تمام اران
و ارمن تا طرابزون بامیرزاده خلیل سلطان فرمود و مولانا اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته
و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست در تاریخ عمارت بیلقان فرماید ر
گذشته هشتصد و شش سال و کسری ز هجرت بساخت شهری ازین سان بمدت یکماه شه مظفر جهاندار
قطب ملت و دین

محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق عرب

سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان کارزار رستم
اسفندیار روزگار بودند تا اتفاقا از آب فرات گذشتند و بامیر قرا یوسف رسیدند و با شاهزادگان
سه هزار کس بود و مخالفان بسیار جنگ آماده ایستادند امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را که بسال ازو
بزرگتر بود از روی ادب گفت شما در قول لشکر با ما باشید امیرزاده رستم گفت من بکومک آمده ام و در قول
پاراسم و هر یک از طرفی درایم و برین قرار امیرزاده از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته
و پیار علی برادر امیر قرا یوسف از پا در آمد و دستگیر شده سرش از تن جدا کردند و تا بی لشکر منصور
از جوی گذشته باتفاق امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمه شیران بیشه شجاعت
مشاهده نمودند روباه وار جز فرار چاره ندیدند و امیر قرا یوسف با معدودی روی بانهزام بصوب شام
آورد و تمام ایل و حشم و قریب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب خانگی در قبضه تصرف
آمد و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف مادر امیر اسکندر و امیر اسپند با دیگر اتباع و
اشیاع اسیر کردند و تمام اعراب بریه را که تا غایت انقیاد ننموده بودند مقهور گردانیدند و در
عمارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات مذکوره بعرض رسانیدند
و سر پیار علی را تیز باردوی همایون آوردند و امیرزاده ابابکر خراج عدل و احسان گشاده و رعایا را

بعمارت و زراعت مشغولست و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار بعدل شامل الحال
جبر نماید و امرا و ارکان دولت این مملکت را بوطن مألوف ترغیب نماید امید که بتدریج عرصه
بلاد دشت باز بزینت معموری در جلوه آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحبقران نوکران شاهزاده را
را انعام فرمود و برای شاهزادگان طبقهای قماش و نوازش نامها ارسال نمود و امیرزاده ابابکر در معموری
بغداد غایت اجتهاد بجای آورد

ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه گورگان از سمرقند باردو

در خلال این احوال امیرزاده عمر پسر امیرانشاه بدار السلطنه سمرقند مقرر فرموده و از اخدام آنحضرت بزینت حکومت
و قوت جلادت معروف و بعدل و انصاف موصوف و بموجب فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان
از سمرقند متوجه شده بود در غره جمادی الاولی در حوالی بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت
مشرف گردید ع پای بوس شاه اگر دو بنیر و ولیست درین اثنا حضرت اعلی باحداث نهر بیلقان
امر فرموده چون از اسباب آبادانی و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت تمدن و
فراوانی منوط و مقرر داشته اند یکی آبست که قوام معیشت بدان منوط و اصل منفعت بر آن مربوط است که و
جعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان نعمت عظمی و لذت کبری بودی بلطف آن نطق
اشتان وزد کرجنت جاودان بان تصریح نمودی جهت بساتین هر چند خوش باشد و چمنها چند انکه مرغوب
نماید موجب بهجت نواظر و مسرت خواطر و سبب نشاط و مقتضی انبساط وقتی تواند بود که آب روان
داشته باشد و اگر نه انس اعظم و سرور اتم نخواهد بود و اگر نه قبراً اشباح اند که ارواح ندارند و مسرور
کجا تشان زینت و از زینت که وصف روضه رضوان بذکر تجری من تحتها الانهار و ارد است بنابر آن
حضرت صاحبقران از بهر ساکنان آن مقام و زمینت خاص و عام فرمود که از نهر ارس جدولی جدا
کردند که از بیلقان گذرد و هر چه از استعمال و استقرار آن زیادت آید مصب آن نهر کر باشد طول آن
جدول شش فرسنگ و عرض پانزده گز شرعی در مدتی از یکماه در کرده و کروبیان از جاخوبان
که حکما میزان الارض خوانند بلندی و پستی آن احتیاط نمودند و امرا بکار فرمائی و یاسامی لشکری
بکندن مشغول شدند و بمدت یکماه باتمام پیوست و اراضی آن نواحی از فیض آن جدول جاری معمور و مسکون
شد و وادی غیر ذی زرع را از حدایق ذات بهجت گردانیدند امیر بهرام شاه اسلام برادر امیر جلال اسلام را
بحکومت بیلقان و کوتوالی آن قلعه تعین ساخت و او تا زمان حکومت امیرزاده جهانگیر آنجا بود و خانه شرح آن
آید انشاء الله تعالی

ذکر بعضی قضایا که در اثنای شهر بیلقان بوقوع پیوست

در اثنای حفر نهر بیلقان
نخجه عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قرمی را مقید فرمود و سببش آن بود که مولانا همراه قهقی
علی شیراز رفته بود و بموجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همایون

سبع سیصد هزار دینار کپکی برسم شمار و پیشکش از رعایا و قمرغه گرفته همراه آورد و مولانا صاعد از شیراز آمده
صورت حال عرضه داشت و آنحضرت فرمود که شیخ درویش اتقی مولانا زاده را اولاده و دو شاخه کرده مبلغی
که برسم شمار و پیشکش آورده به شیراز برد و آن وجوه را بصاحبان باز دهد و از خون و [illegible] مولانا را که بر
خلق ظلم کرده بود بخلق آویزند جناب صاحب اعظم خواجه معزالدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستاد و
مولانا صاعد را نیز باز گردانید و ایشان به شیراز آمده او را بر زار کشیدند و روز جمعه که مردم شهر و ولایت
در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا را با زاولانه و دو شاخه در پای منبر سنگین باز داشته مولانا صاعد بالای
منبر برآمد و آواز برآورد که هر زیادتی که مولانا قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش خود بوده
حضرت صاحبقران نفرموده و بیت خواجه عماد فقیه را تغییر داده و گفت **بیت** اگر خراب شود مملکت [illegible]
که نزد مردم دانا گناه مولاناست ☸ و مجموع رعایا و جمهور برایا علیه دعا و ثنای آنحضرت علاء الاعلی [illegible]
و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه بموجب خطوط قضاة و انضباط بصاحبان مال رسید و این اخبار [illegible]
آثار بر اوراق روزگار یادگار ماند **ع** کار نیکو به که ماند یادگار ☸ و امیرزاده پیر محمد بعد از قتل مولانا زاده
ولانه و دو شاخه بر و داشته بسمرقند فرستاد و در یولاجرگس بسرتوتین از جانب نهاوند بدرگاه جهان پناه
آمده سر ملک عزالدین لر کوچک که درین مدت از جهالت دم مخالفت میزد بدرگاه عالم پناه آورد
دو ضمیمه داشت که تن او را پوست کنده و بکاه آکنده آویختند است و عبرت مخالفان کرده ساخته **مصرع**
تا چه خویش بر کسی اندازد

ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران و شرح بعضی [illegible]

حضرت صاحبقران چون خاطر خطیر از کار ریلقان فارغ ساخت اعلام آفتاب اشراق بعزم قشلاق برافراخت
و تواجیان بموجب فرمان قوریا ترتیب داده بودند آنحضرت در قوریا همایون نزول فرمود و
شاهزادگان و امرا هر یک بمقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم
در قراباغ بقورلتای که برای تفویض الوس هلاکو خان با میرزاده عمر ترتیب حاضر شود و در یولا از راه [illegible]
آمده [illegible] طوس مستعد گشت و چون خبر مخالفت اسکندر شیخی که رخصت آنحضرت بمقام خود فیروزکوه
کوه دماوند رفته بود بمسامع جلال رسید فرمود که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بکفایت آن مهم عزیمت
نمایند اگر اسکندر را خضر هدایت رهبر آید و از ظلمات ضلالت بقدم ندم پیش آید کام جان او را
بمعین عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی مانده باشد [illegible]
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بموجب فرموده عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدم عقیدت
و [illegible] از دودمان سبق دیگر یافته طوی پادشاهانه کرده و خدمات پسندیده بجای آورد و شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت بدایا فرستاد و دران ایام [illegible] و هر چند روز بسی طویهای عظیم فرموده

واد بیش داده و مرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود باردوی همایون آمده حضرت صاحبقران بتعظیم
و جلال آن زبده حضرت و آل از خرگاه و خیمه برسم استقبال بیرون فرمود و مرتضی مشار الیه برای عزای محمد
سلطان دستار از سر برداشته گریه و زاری کرد و آنحضرت او را در کنار گرفته بسیار گریستند و همچنین
از بلاد ماوراء النهر سادات و اکابر مثل خواندزادگان ترمد و خواجه فضل کشی و پسران شیخ الاسلام کشی
خواجه عبدالمجید و خواجه عبدالرحمن بشرف دستبوس مشرف گشته مراسم تعزیت باقامت رسانیدند و با
داعیه و شفا خاطر همایون التسکین دادند و چون از ممالک ایران و توران تا تمام عالم از ترک و تازیک
و عرب و عجم سادات عظام و علمای کرام و مشایخ اسلام و [illegible] اکابر انام و مفاخر ایام دران مقام
جمع آمده بودند حضرت صاحبقران بعد از فراغ از مهمات کلی و قضایای ملکی علمای اشراف و فضلای
اطراف را در مجلس عالی حاضر فرموده بتحقیق علوم دینیه و تدقیق معارف یقینیه مشغول و ایشان از کمال
دانایی مجلس عالی [illegible] حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شربتهای حیات جاودانی میدادند
بیت زمانی در سر علم و تحت تنزیل ☸ که باشد نقل ایشان را کمالی ☸ زمانی نرد و شطرنج و حکایات
که باشد نفس را دفع ملالی ☸ هدایت آنکه ذات با کمالش ☸ نگردد هرگز از حالی بحالی ☸ و در خلال این
احوال بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان [illegible] کرده مبلغی خطیر نام و
رقم زده اند و آنحضرت بدر خواست بعضی خواتین که با حضرت علاقه قرابت داشت آن مبلغ را بصد
تومان کپکی آخر ساخت و آنچه بقبول کرده که بخزانه عامره رسانند و باز حاکم کرمان شده اجازت مراجعت
یافت و انوشیروان [illegible] تا بتحصیل اموال آذربایجان رفت و پیر محمد پولاد که از امرای امیرزاده
بود بحکومت ساری فرستاد و تیک ملک آغا حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر از جانب غزنین و قندهار
بدرگاه سپهر اقتدار آمده سه پسر شاهزاده مشار الیه خالد و بوزنجر و سلطان احمدی که هنوز [illegible] بوده
همراه آورده بود [illegible] رسیدند و نفایس اجناس از تنسوقات هندوستان پیشکش کردند

ذکر آوردن نورالور و پسر سلطان احمد را پیش آنحضرت

دران ایام که بارگاه فلک احتشام هنوز در
قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نورالور و پسر سلطان احمد را در قید اسر و ذل اغلال سر بزیر افکنده
جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که بند و لاله از پای او بر داشته عمامه از سر
برسر نهادند و خلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار به امیر میخواند که **بیت** دوستدار اکابری بکرم
تو که با دشمنان نظر داری ☸ اما غنچه عمر نورالور که در گلشن اقبال پیش از چیده شدن کمال نیافته بود و نا
شکفته از تندباد بیداد فرو ریخت و هم دران ایام خبر آمد که سلطان احمد در [illegible]
با امیر قرا یوسف گرفته اند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف که [illegible] را [illegible]

بموجب حکم شرع جزا دهند و سلطان احمد را بدان جانب فرستند ذکر آمدن ملوک و امرای کیلانات و مقرر
گردانیدن اموال آن ولایات چون ملوک جیلان و دیالمه و شهریاران کیلانات تا غایت بدرگاه عالی
نیامده بودند و پیشکش نفرستاده و به ایلچی اکتفا نموده عزیمت پادشاهانه بر عزم آن طرف جزم کرده و فراولان لشکر
دریا موج چون ملال محمد و برادرش علی سلطان تواچی و بایزید بورالداجی و بهلول برلاس بر آن جانب تاخته و نمود که در حدود
کیلان جنگل درآمده قشلاق کنند امیرزاده شاهرخ را با امرای نامدار مثل فرزند ارجمند شیخ امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود
که بصوب کیلان عزیمت نماید و شاهزاده در قزل اغاج توقف نموده حکام کیلان از توجه سپاه نصرت
نشان خبر یافته ایلچی بخطر برسم خراج فرستادند شهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی گروه ایلچیان
جهت تقبیل وجوه که قبول کرده بودند بکیلان دو ان حضور بوده و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم جناب
السید المعظم مجد الحق والدین امیر سید رضا که از ولات ولایت دیالمه و کیلانات بشرف علو
نسب متوجه و فضایل علمی و ملکات ملکی بدروه اعلی تمسک بود و باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای
ملوک آن مملکت بود پیشکشهای لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی آمدند و دیگر حکام بر کیت قاصدی با
اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که با بندگان مقام
خدمتکاری و باج گذاریم و حضرت صاحبقران همه را بمزید عنایات سرافراز گردانیده جناب امیر سید رضا را
بموجب انما یعرف ذو الفضل من الناس ذووه ع بزرگان نشناسند قدر بزرگان خواست که رعایت
نوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جمله آنکه در باب جناب مرتضوی فرمود آن بود که تمامی
کیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو
مقرر شده بود آنحضرت فرمود که آنچه متعلق بمرتضوی مشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و آنچه بتبعه ملوک
کیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان همایون صادر شد که محصلان این مبلغ از تتمه مال کیلان وجه
انعام جناب مرتضوی محسوب داشته بوی رسانند گویند جناب مرتضوی همه عمر دست کرم
را صفرا و بیضا نگاه میداشت و بمحوای کلمه معجز نمای بلاغت آرای امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام
یا صفراء و یا بیضاء غری غیری بر لوح ضمیر دانش پذیری نگاشت و یکی از وزرا در حضور امرا دعوی کرد
که من خیال جازم کرده ام در محافل آنحضرت بطلا بیرون آورده دلیر ازو قبضه فلوری پیش آورده گفت بندگان گاه
پادشاهانه اختلاف کرده شرط بسته که فلوری بها فرنگست یا هندی و اتفاق نموده اند که رای آفتاب
انور پادشاه معیار تمام عیار دست آنحضرت را چون بمقدار نیزه قلم و دست سخا و قبضه کرم بود فلوریها را
بوسیله آن چوب نیزه و بالا کرده و با آنچه خاطر قرار یافت اشاره نمود و مرتضی اعظم سید برکه را

طاری شده بمقتضای حادث قلق نماید و از نشیمن انقلاب گلشن حسن المآب انتقال فرموده آنحضرت را خاطر
محزون شده دست اعتصام بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش
او را با نذر خود نقل کرده با بابات سپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت و ولایت همدان و نهاوند و حدود
و مواضع از کوهک را با میرزاده اسکندر عنایت فرمود ذکر آمدن حکام ماردین و سلطان و
آش دادن برای ترویح روح شاهزاده محمد سلطان در آن اثنا که چتر صاحبقران ظفر لوا در قراباغ
بود و فصل شتا روی بانقضا آورد سلطان ماردین و ملک عیسی بدرگاه سلاطین پناه آمده و تحفه
حصمت را که نافرد امیرزاده ها بکمر شده بود دا آورده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و ملک عز الدین شیر
نیز از ولایت با اسبان و تحفهای فراوان باستان حضرت صاحبقران آمد و فرمان جهان مطاع نفاذ
یافت که تمام سرداران و امرا و الوس هلاکو خان که در ولایات آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک پسری
یا برادری خانه کوچ بسمرقند فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کار بند شدند چون ماه
مرحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست
طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبز فام آسمان کشیدند و فرمان کتب علیکم
الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شهزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت
فرمود که روح و روان او را بالخیرات و صدقات شاد گردانند و مجموع خلایق را آش دهند و در قراباغ جهانبانی
پادشاهانه نموده مجاری سلاسل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف علما را در مراتب معین
نشانده ختمات کلام الله و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مائدهای عام کشیدند و بدعوات صالحات مختتم
گردانیدند و خاتم زاده اجازت متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از مزار بزرگوار از قلید بسمرقند نقل کنند
ذکر شکار فرمودن صاحبقران کامکار و اجازه دادن امرا بانعام حضرت صاحبقران چون از آیش
ملال امیرزاده محمد سلطان خاطر همایون فارغ ساخت پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و دور
قراباغ ایران را جنان بموجب فرمان جاید رسانیدند که لشکرها جرگه زرک حرکت کرده دشت و کوه را
در نوردند و حیوانات را با آن اراضی تمام رانند و آنحضرت با شاهزادگان ماه پیکر دارای ثوابت لشکر
و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسپان صرصر حمله و یوزان نهضت جنگ و جوارح
سموم حرکت و فیلان کوه پیکر و بازان عقعقا شکار و لشکری که کوه و شکوه آن کالعهن المنفوش بودی
و زمین از سم مراکب بصفایح حدید مفروش بودی و آنحضرت در خوشتر ساعتی سوار شده آفتاب سعادت
رخشان و کوکب بخت درفشان عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب شهریاری ب
روزی ز آسمان مبارک رخ * که بود بهر صید از فرخ * صبحدم کافتاب شیر شکار * گشت بر شیر چرخ سوار

درسیده نموده شد خورشید ❊ از دور رخش چو قمر باز سفید ❊ وان سیاهی چو صبحگاه نمود
شکم آهوی سیاه نمود ❊ خواست چون از نوای کلنگ ❊ چرخ شد نای باز و شاهین چنگ
طعمه خواران سوی شکار شدند ❊ صید جویندگان سوار شدند ❊ راند عزم شه ممالک گیر
آهوی خویش را سوی نخجیر ❊ صید فرزانه گر بر آهو شیر ❊ شیر بالا و آهو اندر زیر ❊ چند روز دران
اراضی بعیش و شادمانی و نیل آمال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبزه را لاله ستان گردانیدند
بیت جهان در جهان جانور فوج فوج ❊ چو بحری که از جان برآید بموج ❊ ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت
گرفتن ز اندازه اندر گذشت ❊ و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی
همایون تافت و سادات و علمای ماوراء النهر بتخفیف سفر فرمان یافتند از طرایف تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام
خلعتهای شاهوار و اسبان رهوار و زر و لباس جامه و عمامه و احمال و اثقال بخشید و دعای دولت و ثنا کرده مستغنی
و شاکر اجازه فرموده ببلاد خود مراجعت نمودند **ذکر نهضت صاحبقران از قشلاق قراباغ آران**
اول بهار که موسم اعتدال لیل و نهار بود و جهانگیر فلک از آخر منزل زمستانی باول محل شرف رسیده بود سایه
اقبال نمود حضرت صاحبقران بدولت و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم
رمضان بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قریه نعمت آباد که از قرای نهر برلاس است و علو همت
آنحضرت اجرا جاری ساخته از فر نزول همایون غیرت بلاد ربع مسکون شد و دران مقام امیرزاده شاهرخ
که بجانب قزل اغاج و سرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت نموده بموکب همایون پیوست
و دران ایام باحتشام ترتیب طوی پادشاهانه و جشن خسروانه قیام نمودند **ذکر عنایت فرمودن**
سلطنت هفت کشور الوس هلاکو خان را با میرزاده عمر حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و نهم
رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده عمر را بحکومت الوس هلاکو خان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان
و شام و ارّان و موقان و گرجستان و ارمینیه و منسوبات آن ممالک و ولایت روم تا استنبول و ممالک
عراق عجم و مصر بجانب او رجوع نمود و یرلیغ عالم مطاع آل تمغا ارزانی داشتند فرمان فرمود
که شاهزادگان که حاکم فارس و عراقین هستند یکدو قورلتای او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن امیر
جاکو را با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل باورچی کاربرلاس و چند تولدای و ده هزار سوار ملازم او
گذاشت و سفارش نمود که حل و عقد و قبض و بسط آن جماعت برای رزین و عقل متین امیر جهانشاه
مفوض دانند و امیرزاده عمر را پیش خوانده بزبان فرخنده بیان راند که در مصارف اعمال و تصاریف
احوال باید که بر ضمیر کاری ز اراده معاد و معاد یوم آلتنا و سازد و یقین داند که هرکه بخصال پسندیده
در علوای پادشاهی و بخردی بارض الهی مواظبت نماید تا آینه اعمال جز چهره آمال ننمایند و از تمرد

شادمانی جز چهره امانی نبخشند و باید که اتفاق اتفاق قدم و چشم بر جاده خیر الامور اوسطها داشته باعتدال
مزاج از صحت بجانب اعتلال انحراف و انفعال نکند تا عارضه دل را مشغولی حادث نگردد و دوام امراض نکار
روی ننماید ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ﴾ مصادر خرج
باموال و دخل کمی ندارد تا مصالح آسان نشده ظلم ضروری نگردد فان الظلم مرتعه وخیم و باید که ثغور
و عهود را بمردان گزیده و دلیران کار دیده که بمردانگی مذکور و فرزانگی مشهور باشند مشحون و معمور دارد
و ازین جماعت که از زینت رای و شجاعت خالی باشند نگذارد تا اگر حالی پیش آید و صورتی روی
نماید از وصمت غفلت و سمت ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند
و بازرگانان را بهیچ طریق تشویش خاطر ندارد و باقی احوال بحسن فراست و لطف کیاست بجای
آورد و شاهزاده قبا را لیه را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و امرا
را نیز خلعتهای خاصه عز مساهمت **ع** شهزاده را بمعتبران بر گرفت ❊ و تمام حکام آن ممالک را
هم دران مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان ماردین ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و گستهم کرجی
بزرگ و جانق و بسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت و از بجانب
آلتاق توجه نمود و حضرت صاحبقران کوچ فرموده شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار
النق که ملاربو تش گویند معسکر همایون شد و ماه مبارک رمضان بدرود فرموده و غره عید روی
نمود و مولانا نظام الدین شنبی که شامی نیز گویند ذکرا و نکرات گذشته باقامت صلوة عید
آداب آن روز سعید قیام و آنحضرت صدقات و صلات جلایل انعام و جزایل اکرام بخواص و عوام
عنایت فرمود **ذکر احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه که بطرف ری رفته بودند** پیش ازین
خامه عنبرین شمامه مشکین شده و قلم گوهر رقم سخن آرا گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر قلعه فیروز
کوه را محکم ساخته و بسر و خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادان و رستمدار
گریخته شاهزاده و دلیر و امیر همشیره در قریه طهران ری بیست روز نشستند و از جاو کان قم و کاشان
و آوه و ساوه و جایر مواضع دو هزار مرد جمع آورده و در عقب اسکندر رستم و امیر رستمدار در آمدند و قلعه
نور را به نیروی دولت قاهره محاصره کرده گشادند و ملک گیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر
بود بر حسب الحرب خدعه او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و بزبان فریب جام داده کو دشمن را
تسلیم نموده هم بی توقف و اندیشه ترد تقای **ع** بازآی که از نمودی افزون باشی ❊ چون گیومرث
با اسکندر رسید و اسکندر قوت بازآمدن در خود ندید با گیومرث صلح نموده او را نیز تسلیه و تمکین گشته

بحصانت کوههای سخت و بیشهای پر درخت و ارتفاع قلاع جبال اختیار ری در خیال آورده‌اند و صورت
واقعه از انهای میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب اعلق اوایل شوال بعرض همایون رسید
حضرت صاحبقران از آنجا روان شده قاصد بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آنجا راه
اهل سیاری عزم رزم اسکندر کند و هفدهم شوال نوکرا میرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر رسیده
احوال استقامت بعرض رسانید

ذکر فرستادن امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک را بجانب ری

پیش از این خامهٔ عنبرین شمامه سنگ می شده بود و قلم گوهر رقم سخن آنجا می گشته که میرزاده رستم و
امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند
که اسکندر قلعهٔ فیروزکوه را محکم ساخته و بنه و خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل
خلاص و استظهار گریخته شاهزاده دلیر و امیر شمشیر در قریهٔ طهران ری مدتی روز نشسته‌اند و از مازندران
قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر مواضع دو هزار چریک آوردند و در عقب اسکندر رستم و از رستمدار
در آمدند و قلعهٔ نور را بنام دولت قاهره محاصره کرده گرفتند و ملک کیومرث پیش ایشان آمده
چون میان او و اسکندر دشمنی بود بر حسب الحرب خدعة او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و در آن
قریب پیغام دادند که دشمن را تسلیم نمود بی توقف اندیشه توجه نمای بار آی [illegible]
فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک از قفر و میانه بطرف ری
روانه شوند و لشکرهای آن نواحی جمع آورده با میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیوندند و آنحضرت
از ییلاق میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرمود و آنجا دولدای که در او تنگ بود رسیده سعادت
بساط بوس دریافت عاطفت آنحضرت قدمت خدمتها او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش
نموده خلعت و کمر داد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی نماید از احوال اینجانب که حضر
باشد احمد جلایر تا رنگ مزاج افتاده است از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف غافل نتوانند
و دولدای را وداع فرموده بازگردانید و موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید و جمعی که تحصیل مال
گیلانات رفته بودند از آنجا بازآمده نقود و اسپان و اقمشه و منسوجات فراوان آوردند و امرا
ظفرنشان از سلطانیه روان شده بعد از خبر منزل صحرای قزوین از فر نزول موکب نصرت قرین رشک
چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر دو اسپه رانده از بغداد به نه روز بصحرای قزوین آمده دولت
دستبوس یافت و بوسیله امیرملک [illegible] عم و امیر شیخ نورالدین درخواست کرد که شاهزاده اسرافشان
که مهر او ست آنحضرت رخصت فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود
که در مملکت عراق عرب و دیار بکر که تعلق بامیرزاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان عراق عجم که

بفرزند دیگر او امیرزاده عمر مقرر بود در جانب خاطر او میل نماید نشیند و در مجموع حکم او نافذ باشد و او را
کنار گرفته چهارصد دینار کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب تعوقی و تازی با ظرایف و نفایس دیگر انعام
فرمود و رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق بساط فتح بلاغ آمده امیرزاده
ابابکر را و دویست سر اسب و صد هزار دینار کپکی و خلعت چه انعام فرمود و در عقب امیرزاده رستم و امیر [illegible]
امیرزاده [illegible] حرم شاهزاده را که دختر امیر سیف الدین بود و دو جیل که از توابع بغداد است [illegible]
نموده رخصت فرموده بطرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبه طالقان برف کوفته بر آمده و [illegible]
با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و آنجا مدت روز بجزم و احتیاط می بودند [illegible]
لشکر آمده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند و سپاه ظفرنشان در جنگلستان در حرکت آمده
راه میکشودند و گذرها که در کمر خراب کرده بودند بجوبها و تختهها راست میساختند و در جستجوی اسکندر از هر طرف
می شتافتند و مخالفان از بنیاد در بیمی نداختند و موکب سلطان آفاق از جانب قزوین روان شده
بیلکای دیگر در آمده مرغزار [illegible] قیش منزل همایون گردید ان شهزاده فرهاد و فرا اسکندر [illegible]
و یک آن حرم امیرزاده پیر محمد را با فرزندان اجازت داده بجانب غزنین و قندهار فرستاد و فرمان
فرمود که بشمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل ایل قراتاتار دفنه گوچان مملکت اربایجان در عهده
ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند و امیر جلال ملک که برای جمع لشکرها آمده بود [illegible]
همایون پیوست و رایات ظفرآیات از مرغزار [illegible] قیش نهضت فرموده بعقبه کلخدان که در دامان
دماوند ویران شده بود رسید و فرمود که آن را از گچ و سنگ معمور گردانند و از دماوند عبور نموده بفیروزکوه
و دولت ناحیت فیروزکوه رسید بیت فیروزه چرخ نگینش خورشید منور از جبینش

ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه و دیگر قضایا

قلعهٔ فیروزکوه بر قلهٔ کوهی واقعست که عروج آن بر برج دو پیکر
میشود و شعاع بصر از ضعیف آن ارتفاع نمی‌بود و شهباز بلند پرواز وهم از ذروهٔ آن منکسر شده دیگر
همت همم از بلندی آن حیران گشت اسکندر شیخی از آن استحکام اعتماد کرده بود و پسر خود و جمعی از [illegible]
سپرده و سیصد مرد از دیو صفتان مازندران در آنجا بازداشته و چنان پنداشته که لشکرها بر روی
زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد حضرت صاحبقران تاسع ذی قعده آنجا رسید لشکر منصور چون آتش
خروشان و مانند بحر از بادوران بجوش آمده [illegible] رسانیده و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه
چرغ نام گردانیده در اطراف و جوانب آن سه جنگ ساختند و کورگه زده سوران انداختند و در حملهٔ
اول شهربند و شهر اشیان را با زمین هموار ساختند و روی بسخر قلعه آوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه است
رودخانه بنا کرده باروی آن تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا برمی داشتند دلاوران [illegible]

آب را از بالای کوه بگردانیدند و بجز باقی بماند جهید و لوت کردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری فرو نهند
اهل قلعه را از صلابت لشکر ظفر شعار دست دوال کار فرو بسته شد که اگر از تیغ آنحضرت امان نیابند
دست بخون خود شویند بضرورت سرداران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمده عفو شامل آنحضرت را
شفیع ساخته مرحمت شاهانه همه را خلعت پوشانیده باز گردانید و پسر اسکندر و کلانتران قلعه را با تیغ و کفن
بیرون آمدند و آنحضرت جرایم و زلات ایشانرا ... همه را ... عنایت فرمود و لشکر فرو رفتن
قلعه در آمده ساکنان آنجا را با کوچ بیرون آوردند و ... فتح قلعه فیروزکوه ... فیروزی ...
چنان قلعه بیک روز مسخر شد و آنحضرت کوتوالی قلعه را با ... داد و حضرات ... سرالملک نام
و شاهزاده کامکار امیرزاده ... و امیرزاده ابراهیم سلطان ... و شاهزاده کامکار ... از راه ...
بجانب سمرقند فرستاده و در بسطام اغرق میرزاده شاهرخ ... عازم ... شده اغرق
براه جاجرم واسفراین بجانب سمرقند عزیمت نمودند با کام دل **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
بجانب جلاوه و شرح آن بعد از فراغ از فتح قلعه ماندر رایات نصرت شعار بر یمین و یسار
... ظفر در قلب ... بجانب ... عزیمت بصوب جلاوه معطوف گردانیده
بسمع اعلی رسید که ... رایت غوایت و لوای ضلالت برافراخته و راه فتنه و فساد
کشاده بودند و ... خذلان بدست شیطان داده و شرح ... آنست که
یک گروه از ... که ضبط ایشان ... لشکری ... بود در ... دست عصیان برآورده
و ... زده اند و ... رفته ... کوچ دارد ... که در عقب می آمد لشکری ... بود و ...
و افغان دست عصیان برآورده و ... زده اند و ... رفته ... کوچ دارد ... که در عقب
می آمد لشکری ... که ... افتاده بود ... چون از حیات ... و افغان
در آوردند که ... خبر شنیده عزم گریز کردند و امیر شمس الدین عباس و ...
و شاه ... که ... ایشان نهاده ... و بیرون
و افغان دو سه هزار ... رسیده ... گروه ... ایشان ... جنگلهای استرآباد ...
امیر شمس الدین ... آمد و چون ... صبح ... ظلمت زوال
شب ... اطلاع یافت ... با پانصد سوار ... گرگان فرستاد
و ... امیرزاده ... شیخ و امیر ... آن طرف ... افغان آمده
چون ... گشته و ... امیر شمس الدین ... افغان بازگشته موکب
همایون پیوسته و گروهی ... مازندران در آمده ... افغان در کنار دریای قلزم ...

آنگه بهادران نامدار یا پانصد سوار بودند با ... سپاه نصرت شعار ایشان ... دند و آنجمع را
پریشان ساخته ده هزار خانه ... آوردند ... قتل رسیدند و چون ... عادت ... بود
آمده صورت حال ... عرض کردانیدند صاحبقران کامکار چون ... بودند ... تا آنجمع
... اسکندر شیخی عزیمت نمود و ... شاهرخ ... که ... عازم ... بود ... که
عازم جانب ... بود و ... **بیت** ... گر ... خبر ... کسی ...
گرمای ... **ش** ... بیرون ... و ... کوه ... از ... روی ...
بیت هر که ... حضرت صاحبقران ... **ش** ... جهنم دره داشت
و ... بیلاق رسید و اسکندر ... گریخته بود و لشکر منصور ... کوچ کرده ... دره ...
... در ... رسید ... بیرون ... آن آب ... شد که ...
... جهنم دره مشهور است و ... آن ... بود و اسکندر ...
... گرد ... جهنم ... گذشته ... و چون حضرت ... رسید و عبور ... فرمود که ... جهل بهادر
بسم قراولی گذشته و ... یوسف ... در عقب رسیده ... و امیرزاده سلطان
و امیر شیخ نورالدین عبور نموده و بالای کوه جهنم دره ... و ... ماه ... شیخ
و آنحضرت که ... بالای ... که درخت ... نزول فرمود و ... علم ...
گرگانی ... بهمون ... و لشکر منصور ... بی ...
... و سادات مازندران ... بودند و از ... دریا ... تا ... رکاب ...
شیخ درویش ... شیخ محمد ... خداداد ... و ... در میان جنگل ...
دریای قلزم ... اسکندر ... شیخ درویش ... یوسف ...
و اسکندر ... سوار ... پیاده ... آمده و ... لشکر منصور ...
... و شجاعت اسکندر ... دیده بودند ... و از ... برخاست ... بود ... لشکر
بیت که ... خنجر رستم ... فردوسی از زبان ... گوید
... بیژن ... باد ... حال ... بر ... این ... بی ...
صاحبقران ... و ... اسکندر ... لشکر ... و ... جنگ ...
... اسکندر ... اقبال ... کشت وفادار
... اسکندر و ... از آن ... آمده ... افتاد و ... جنگ ...
... و **بیت** ... سر ... تن ... با ... خاک ... جهان ... اسکندر نسبت داده

نهاد **نظم** بکفران نعمت دلیری مگرد * که از خشم جانش سکندر نخورد * سکندر که بر دستم دو رکاب
زکفران نعمت چنین گشت خوار * و سکندر که از نعمت قبول خود گذشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود
ایستاده اند و نوبت نشسته اند کرد و بکنار طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس سیف الملک
از عقب رسیده باتفاق قراولان بقبول سکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ جستجوی سکندر بجنگل آمده
و بغزاده و الوان رسیده امیر سید علی پسر اسکندر و دختر اسیر گرفته و امیرزاده اسکندر بقراولان
رسید **ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و نابود شدن اسکندر** امیرزاده سلطان حسین و
امیر سید خواجه با هفتاد بهادر بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمده و درمیان بیشه و در کنار آبکنده
دوچار شدند و او با پنجاه سوار و سی پیاده جنگ را آماده ایستاده بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان
حمله کرده بطریق قریب گریزان شد و مخالفان بر گرفته سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور
باز گشته بر سر ایشان تاختند و بیشتر را خون با خاک بر آمیختند و نوکران امیرزاده سلطان حسین از ایشان و مال
دو سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر بجنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او منقطع شد بعضی گفتند
لباس فقر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی جرعه هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن دو نفر طعامی
کی را زنده به پیش حضرت صاحبقران فرستاد و موکب همایون هنوز بر فراز آن پشته بود که سر یتیق را
فرستاده را پیش حضرت آوردند و احوال اسکندر بتفصیل بعرض رسانیدند و امیرزاده سلطان حسین باز گشته در
کنار دریای قلزم بجانب گیلان دو سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده
بود که از راه آمل و ساری آمده طلب اسکندر نماید در این محل آمدند و چون اسکندر ناپدید شد که از و
اثر و خبر پیدا نبود شاهزادگان و امرا باتفاق بازگشتند ع عازم درگاه همایون شدند * و چون بسمع
حمیت پادشاهانه همه را معاتب ساخته فرمود که در قفای اسکندر چرا بجانب گیلان نرفتند و ما از اینجا
بجانب گیلان فرستاده و لشکر یکشبانه روز در میان جنگل و لای زمینهای برنج کاشته رنج و زحمت
بسیار رفتند و از باران و لای جای فرود آمدن نمی یافتند مرحمت آنحضرت فرمان فرمود که مجموع باز
گردند و لوای منصور از بالای آن پشته مذکور جنبش نموده از آب جنم دره پل که گذشته در حوالی قلعه نور که
از قلاع مشهور رستمدار است نزول فرمود و لشکر باز امر کرد که برادرزاده اسکندر و قرابتان او را
گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند مرحمت آنحضرت ایشان را بجان امان داد و از جانب امیرزاده ابابکر
و باقی شهزادگان خبر آمد که بکنار آب جنم دره رسیده ایم و عبور از آن بقدوری و استعداد پل بستن
نداریم حضرت فرمود که محمد آزاد و توکل بارجی و بعضی کشتیبانان همچون بقدمه اردوی شاه عزیمت نموده

پل بستند و لشکر گذشته و موکب ظفرنشان بطرف گیلان قلعه پرسیدن روان شده چند روز در جلگای
کلاره دشت توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت نموده ولایت
آمل با با و داده میان ایشان و اسکندر شیخی از قدیم الایام عداوت تمام بود **وقایع سنه ست**
و ثمانمایه ذکر معاودت حضرت صاحبقران بجانب سمرقند حضرت صاحبقران از جلگای کلاره دشت
عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین بعهده ایشان بود همه را
نوازش و تشریفات فاخر مشرف ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر بصوب بغداد فرستاد
و امیر سعید برلاس را بملازم امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و امیرزاده اسکندر را بجانب
ولایت همدان فرمان داد و سادات هزارجریب و مازندران را بعنایات پادشاهانه مخصوص
گردانید سید عزالدین را رخصت هزارجریب فرمود و امیر غیاث الدین علی را بجانب آمل رخصت
نمود و از جلگاه کلاره دشت بچند منزل بولایت لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون شاه
عمارتی ساخته و بکوشک ارغون معروفست و یکشنبه بیستم ذی الحجه از آنجا کوچ روان شده سه شنبه
بفیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز و کلاه مرصع سرافراز ساخت و حکومت فیروزکوه
بازداشت و پیان قوچین را که داروغه ری بود بضبط قلعه گلخندان فرمان داد و بیست و چهارم
در بسطام نزول فرموده سعادت زیارت یافته بافاضت نذور و صدقات مبادرت نمود و حاکم
استراباد پیر پادشاه که چون فتح و ظفر در این سفر فرخنده اثر ملازم درگاه بود بموجب رخصت حضرت
پیشتر باستراباد رفته در نخولا باز آمده و نه تغوز اسب و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت در او خلعت داده
بازگردانید و هم اینجا دانه خواجه که از عقب ایل قرا تاتار رفته بود رسید و شرح واقعات ایشان بعرض
رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را بدر کرده بسمرقند برند و داروغگان ولایات را
بدرقه کرده رسانند و همانروز از بسطام روان شد و چهارشنبه غره محرم از ارتش بور عبور نموده بنقشق
اباد آمده و جمعه سیوم بمزار متبرکه جام شتافته شرایط زیارت آن مقام دریافت و از آنجا بخرجرد
صاحبقران آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشاره علیه بآنجا رسیده بود پیشکشهای پادشاهانه
کشید و همت حضرت صاحبقران همه را بجمعی که در رکاب عالی بودند بخشید و آقبوقا و قرابوقا تاتاران
قربانی را که در غیبت آنحضرت چون خیال محال که در دماغ داشته اند در رباطی که انجا است مردود الخلق
آویختند و خواجه احمد طوسی را بجهة اموال و مفرد عمال خراسانات تعیین فرموده او در مدت چهل روز
دویست تومان کپکی نقد کرده و در ربیع الآخر در سمرقند شرف بساط بوسی دریافت و خزانه بعرض
رسانید و حضرت صاحبقران همانزمان از لب آب جیحون روان شد و امیرزاده شاهرخ را گذار کرده باز

کردانیده در کنار کلان نزدیک رباط قراچنبه فرود آمد و تیمور خواجه آقبوقا از سمرقند برسم استقبال آمده استقبال نمود
در بخارا رسیده بود بشرف بساط بوس رسید و از آنجا بکنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه شکایت کرده
و فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویزند و از آنجا بتعجیل روان شده در اثنای راه حکام و داروغه
ولایات پیوسته میرسیدند و پیشکشها میکشیدند و ملازمان کابلی اسپان خسته را می‌ماندند و اسپان
تازه سوار شده میراندند و آنحضرت از لنگر شیخ زاده بایزید و شیخ زاده واقف در گذشته بعلیاباد فرود
آمد و از آنجا نزدیک قریه آونه مسجد رسید و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بسیاه گرد نزول فرمود
و بکنار آب آمده از جیحون بکشتی عبور نمود و در ترمذ خانزاده علاء الملک فرود آمده و مرتضی قنسار الدین
رسم طوی و پیشکش بجای آورده از ترمذ روان شده و از قهقه و کلا الکیک گذشته موضع دول برجی
منزل ساخت و از آنجا بکش رانده آق سرا محل نزول همایون شد و مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین
شتافته و زیارت پدر سعید و فرزندان یافته سوار شد و از عقبه گذشته باغ تخت قراچه فرود
از آنجا باغ تخت قراتوبه در قصر جهان نما نزول نمود و خواجه یوسف و از غوث شاه امیرزاده قنده و دیگر
امیرزاده پیر محمد جهانگیر آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم با تمام خواتین برسیده
شرایط تهنیت تقدیم بجای آوردند و چون موکب همایون چنان بشتاب آمده بود که اکابر آن دیار هم
بیش نشد درین محل سادات و قضاة و اکابر بیرون آمده سعادت بستوس آنحضرت یافتند ذکر نزول
موکب فرخنده بدار السلطنه سمرقند حضرت صاحبقران از قصر جهان نما سوار شده در ماه محرم بباغ
چنار نزول نمود و از آنجا بسمرقند درآمده بمدرسه امیرزاده محمد سلطان که ساخته بودند در نظر اقدس
نیامده بود درآمد و زیارت فرموده بباغ چنار عود نمود و چند روز بر توالی التفات و نشاط و بزم
عیش و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان با اغرق از فیروزکوه عزیمت نموده
بودند و هنوز نرسیده آنحضرت قاصد فرستاده و ایشانرا بتعجیل طلب داشت و سرایملک خانم بباغ چنار
آمده تومان آغا بباغ بهشت فرمود و چون موکب همایون از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش تسخیر
ممالک مصر و شام و روم بود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه خواست که از
دفع عین الکمال نیل عارضه بر چهره ذات بیمثال کشد ناگاه از تاثیر سپهر و چشم زخم بی مهر عارضه حادث
شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج از منهاج اعتدال عدول نموده و نکهت ذات همایون ضعف قوی
بازار شفاء نه و اذا مرضت فهو یشفین شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود
و جشنی پادشاهانه برای فرزندی که از بیکیسی متولد شده بود ترتیب نمود و بار دیگر بیت بار در آمد شهر
کوکب شهریار وفات امیرزاده محمد سلطان خصه الله بمواهب الغفران بتنزل موکب همایون بمحروس وصحبت

صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه است گنبدی عالی شاهزاده اطرح نموده در شبستان صفه
جنوبی گنبدی محکم قابل برافراختند و سرداب جهت خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه چند که در حوالی آن بوده قربان
کرده در اطراف گنبد عالی باغچه بهشت آیین ساختند و آنحضرت مسجد جامع جدید که حضرت صاحبقران بنیاد فرموده
درآمد و در کارها زاکه در مدت غیبت آنحضرت برآورده بودند هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت بلند
تنگ و کوتاه نمود و بناء بنیاد فرمود که ویران ساختند و گشاده تر و بلندتر برافراختند و خواجه محمود داود که در
مدت غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراء النهر فرمان روان مطلق بود تقصیر او از قصور کرانید و محمد جلد را که
از نظمای نویسندگان بود مقید گردانید و بعد از چند روز هر دو را در کار ان کل جنت طلبی که بر رعایا کرده بودند
بیاسا رسانیدند و درین اثنا ایلچی ایلدرم کو از طرف فرنگ آمده و تنسقات و سلامکات فاخره و تنسوقات نادره گذرانید
و پیغام او که اظهار انقیاد بود بعرض رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای فرنگ ایلچی رسیده و ترکات نادره
معروض گردانید و در میان آن نقش معتبر آورده بود که نظیر آن در آیینه خیال مانی نگارخانه چین نموده مصرع
در لطف صورت آن حیران مانده مانی و آنحضرت پیش ازین فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی
اندازند طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی و بنایان تمام در میان آن قصری پادشاهانه بر
در مدة آن عمارت در غایت لطافت باتمام پیوست و چون زینت عمارت تمام از رخام می‌باشد
و آب روان در آن اماکن و مساکن عموم تمام دارد و بنایان آنجا در سنگ تراشی و خصوص کاری ترکان اورا
جاری خیابانها مرتب که هر جا خاتم بندان در آبنوس و دندان ماهر ندشان در بود و درو فرش عمارات از
سنگهای رنگارنگ بود اند القصه شاهیان از سنگ مرمر در ازار آن کونک خوش منظر کمال
مهارت نمودند و از فواره بسیار نزاهت آن افزودند و استادان فرنگ و عراق اهل هنر نقشبندان عالم آفاق
غایت دقت و نهایت صنعت بجای آورده بودند حضرت صاحبقران ترتیب طوی پادشاهانه فرمان
داد و جشنی خسروانه مهیا شد و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام مراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام
نمودند بیت و انداز آن طوی ایلچیان فرنگ دیده انعام شاه هفت اورنگ ذکر طوی فرمودن
حضرت صاحبقران از برای تزویج شاهزادگان چون عموم همت صاحبقران ظفرقرین بسیط روی زمین
را نقشه آیت مختصر بنداشت صورت تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همچون نقش نگاشت و باوجود
فتوحات ممالک روم و شام که غایت ملک اعلام آن جناب را کرامت فرمود و سیل فراغت در اوان
و اقامت و بخشش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی‌نمود و بعزم رزم ممالک ختا و خرد دست
انجا جازم بود و چون بر صدق این یورش را خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر مسجل شد خواست که فرزندان هزار
شاهزادگان کامکار که سکون دل و راحت روح و قرة عین قوت ظهر بودند هر یک را بهم اضافه فرمود گرفته

نامزد فرماید و بفرموده تنسلخوا تکشوا و اعمل نمایند از آنجمله امیرزاده الغ بیک کورکان و برادرش امیرزاده
ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر محمد سلطان و فرزندان عمرشیخ
و بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده ایلنگیر بن امیرزاده میرانشاه کورکان بهر یکی را یکی از احفاد نامزد کرده بود
و باکناف و اطراف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان بتغوزلتای عام شدند و
جنگیزی عرضه داشتند که اگر آنحضرت اجازه فرماید امیرزاده پیرمحمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان
آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیرزاده پیرمحمد فرستاد و کان گل محل طوی
بزرگ متعین شده غره ربیع الاول از نزول همیون شکاوج گردون گشت و دران هوای جان فزا و فضای
دلکشا از کان گل تا دلسن شاه دار و یلغو نغاج که قرب دو فرسنگ باشد از دوها و قیوقلهای آغایان و شاهزادگان
و امرا و سرداران بحال و باد و ال خود فرود آمدند و دور گرباس خاص یک فرسنگ بود و برای منزل همیون
چهار سراپرده پیرامون ها سون کشیده و خرگاه دویست سری و دوازده پای عالم آرای که ظاهرش از
سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل طوقون بود و طنابها بهای ابریشمین و ستونهای منقش با قبرهای زرین گره
انبوه از فراشان یک هفته برپای کردند و آن دوازده پای چنان گشاده بود که در سایه آن قریب
دو هزار کس می‌آسود **بیت** سپهری بصنعت برافراخته ❊ جهانی جهان پایه انداخته ❊ و فرشهای ابریشمین
از قالیهای رنگی در غایت لطافت و تزیین انداخته و تختهای زر و نقره بجوهرهای لعل و یاقوت و الماس
و زمرد و مروارید مرصع ساخته آراسته بودند و آغایان و شهزادگان سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
ع بار شهنشاه عالمپناه ❊ از سقرلاط برافراشته و با چرخ اطلس برابر داشته بودند و از قفای
ایشان امرا و سرداران و میهمانان و ایلچیان و ارباب حرفه و صنعت که در عقب ایشان سایر لشکر منصور
دیو سون تقرز جوق جوق فرود آمدند صناع و محترفه هر اقلیم قبهای گوناگون بسته و چهارطاقها بدیبای
روم و زربفت چین آراسته و در قصبات و نفایس قماش و امتعه و غرایب اسلحه آویخته و لعبها و شعبده
عجب انگیخته بودند **بیت** ز ایران بلاد و ز توران زمین ❊ ز هر بقعه کان بود مردم نشین ❊ خلایق بهر سو فراز آمدند
همه خوشدل و عیش ساز آمدند ❊ و کندلان سپهر بزرگ بیکر گردون منظر و شادروان کیوان محل کیهان تقرز
و ایوانی خسروانی ترتیب و تزیین ساخت و سریر سلطنت حضرت صاحبقرانی بر صدر بارگاه نهادند و بمجلس
بزرگ از آغایان و کلین اغول و شاهزادگان و سلاطین و نوینان عظیم الشان مناسب مراتب قرار داده
و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس دولت آغوش یافت و عظمای امرا
مثل امیر یادگار برلاس و بردی بیک و خداداد حسینی و داود ملک برلاس و پیرمحمد طغی بوغا برلاس و سعادت
تیمور تاش و دولت تیمور تواجی بدرگاه عالمپناه آمدند و امیرزاده پیرمحمد از جانب غزنین آمده آنحضرت او را که

و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان بیاد آورده **ع** چو شمع آتش دل گریهای سوزان کرد ❊ و چون ایام
سور معظم بود نه هنگام گریه و ماتم سلطان فلک جناب شاهزاده را لباس آفتاب جامه زربفت نو
و لباس شبگون او را چون اطلس قمع صبح بتجمر خورشید رقم درانید ایام جام عیش و عشرت بکامش
تمام رسانید مجلس انس و بساط نشاط لسان بهشت برین آرایش یافت و انوار بهجت و مسرت
و حیات کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان نوابخت که نبات تاج و تخت بودند
مجلس عالی از قضاة و اکابر و موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و شرایط آن بوجود گرفت
و شیخ شمس الدین محمد جزری قراءة خطبه نکاح فرموده و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین بلخشی کلمات
ایجاب و قبول نمود و شاهزادگان را عقد بست و روزگار زبان تهنیت و دست نثار گشاد
زر و گوهر و در عمانی و فیروزه بکانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند **بیت**
ز بس گوهر و زر که افشانده شد ❊ زبرجد نشستن تنها مانده شد ❊ و حضرت صاحبقران چون آفتاب
بر سریر سلطنت آسمان رفعت بر آمد بخار عنبر و بخور عنبر با نسیم صبا جانفزا شد و شمیم مشک اذفر در مشام
انجمن معطر غالیه سای و نافه گشا گشت ماه رویان زهره جبین با لطافت گل و طراوت نسرین در
اطراف آن بزم بهشت آیین حورعین بودند یا سپهری برماه و مشتری و زهره و پروین مینمودند
و فروغ آتش رخسار خوبان آب روی گل می‌برد و لاله از عارض گلرنگ نیکوان مردم چون غنچه بعید
رنگ خون دل میخورد **ع** غنچه بر خون جگر زد حسرتشان ❊ و شاهزادگان و نوینان در مقام خویش قرار
گرفته سادات و ائمه و جوجیان و ایلچیان که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند و در سایه دوازده پایه
فلک فرسای جای یافتند و امرای تومان و هزاره و اعیان و اشراف ممالک و سایر خلایق بمقدار
یک اسب تاختن بهادری نشستند و پیاده‌لان بهرام صولت با خلعتهای زربفت بزینهای مرصع
سوار شده وظایف خدمت بجای آوردند و فیلان کوه شکوه با نواع زینت آراسته در محل
مناسب بازداشته و شیرهای مرصع با صراحیهای زرین و تنگهای سیمین و بر فراز هریک کاسهای
یشم و بلور مرصع بلآلی و درر در طبقهای طلا و نقره در زیر دوازده پایه آماده و قدحها ترتیب نهاده
و انواع مشروبات و مسکرات از باده و قمز و بال و ثلث و عرق مرتب داشته و قلم مشکین رقم
این بیت بر صحیفه روزگار بیادگار نگاشته **بیت** سر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ❊
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ❊ و شاهزادگان و نوینان جام مدام بر باده یاقوت
فام برسم توش و قاز درگردش آوردند و خوانسالاران اطعمه گوناگون زیاده از حد و چون
پیش آوردند وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ ❊ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ ❊ چندان اتفاق

می‌افتاد ع که تقریر شرح نتوان داد؛ و نفیر نفیرهای سلطانی بسیار و نغمهای خسروانی پر از باده و سرگشاده
آماده نهادند و صلای عام در داده و ساقیان سیمین ساق شیرین مذاق باده‌های تلخ نظم بطعم تلخ چو قند
بر رو لیکن مفید؛ لعبتان نرگس با ساغرهای زرین با قدحهای بلورین نهاده و چون قیصر در هر منزل
از فروغ باده احمر نور دیگر داده بیت ساقی مغزلی که رسد سکینه چو ماه؛ از تاب آفتاب پی روشنش و
سلطان کرده و اقتسام سوسن ترخانی بحکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس بهره قیام نمایند
مسیح آفریده مانع نباید نظم بفرموده شاه صاحبقران؛ منادی گری شد بشارت رسان؛ که هنگام
سور است و ایام عیش؛ می ناب نوشید از جام عیش؛ در این جشن کس را نگویند سخت؛ اگر تیره روز است
اگر نیکبخت؛ چو این مژدگانی بمردم رسید؛ گل شادمانی ز دلها دمید؛ گرفتند ازان روز هر کس بکام
ز رود و سرود و ز ساقی و جام؛ و رامشگران زهره طبع با نغمه چنگ و بربط می‌نواختند و مغنیان
خوش الحان غذای روح و شربت فتوح می‌ساختند و بطریق و رسم ترتیب عجم و بوسون ترک
مغولی و رسم ختائی و راه الاتای صدای الحان را از اوج آسمان می‌گذرانیدند و با نواختن و غنا ساختن
و نقش پرداختن آواز رود و سرود چیزی می‌سرایند مصرع مطربان چون بلبلان مست و دستان
و شاهزادگان تقوز تقوز جامها پوشیده بکمر مرصع و تاج ملمع سرافراز میشدند و قبه زرنگار بر سر هم
انداز در راه انداخته ایشان نثر شرایط الحاجی بجای می‌آوردند و هر طرف چندان زر و گوهر نثار
کردند که دست زورکار از شمار آن باز ماند بیت شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار؛ زهره هم
نوا آن در ترازو ترازان برکشید؛ و چون خورشید جهان فروز جمال عالم آرای روز در پرده اختفا
پنهان کرد و شب عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهان عیان ساخت و گنبد فیروزه فام از
ثوابت و سیارات آرایش یافت و نمودار آن چندین هزار قنادیل و مشاعل در روی زمین بارگاه
و درگاه فلک اشتباه صاحبقران گردون موکب شد سبب انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب شاهزادگان در این اوقات در حسن ساعات هر یک برج وصال و اتصال انتقال نمود
چون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند و شرح آنکه دیگر چه سان بود مصرع تو فهم کن که مرا نیست
طاقت گفتن؛ راز درون پرده قلم چون زند رقم؛ و روز دیگر حضرت صاحبقران بمنازل شهزادگان
تشریف آورده چون آبای علوی نظر تربیت و عاطفت بر موالید سفلی انداخت و چون مهر و ماه انوار
سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرد و آغایان و امرا نقد اخلاص را بشرف موافقت سکه
برزده برسم ساچق نقود بسیار پاشیدند بیت فرو ریخت خورشید بسیار زر؛ را فشاند گردون مرامی گهر؛
و صدای کوس نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه طبل و نفیر باوج اثیر برآمد مصرع

چنان شد جهان بر فلک صبح و شام؛ که رفت از سمرقند غلغل بشام؛ و در اثنای آن جشن همایون که خلایق
ربع مسکون باقبال سعد طالع میمون در عیش و عشرت و نشاط و انبساط بودند و هر صورت از فرح و
لذت که در آئینه خیال جمال می‌نمود دل اضطرار و ادراک آن میسر بودند حضرت صاحبقران فرمود که ایلچیان
ختای و آلاتای و دو کمه چاپان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و ناحیه هند و
و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض حد بستکاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون
باز نمودند و امرای بزرگ تفصیل مال خراج و تبرکات و تنسوقات که از هر کشور آورده بودند بعرض رسانیدند
و از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات است و نه شتر مرغ و نقود و جواهر و قماش فاخر و سایر نوادر که صاحب
تخت مصر الملک الناصر فرج بن الملک الظاهر برقوق در صحبت مکلی خواجه حاجب که از امرای کبار
برقوق بود فرستاده بود معروض گشت و فرستادگان ممالک جهان زانو در آمده
و فرمان کردند آن حضرت فرمود که تا عنایت بر مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ بظهور آورده و چون
عنایت بیچون عنان اختیار ملک ربع مسکون در قبضه اقتدار ما نهاده و زمام مهام از الکه
ما داد و بعد ازین نیت جز و انه را باعلا اعلام جهانداری مصروف و عزیمت پادشاهانه بر مقتضای
احکام مملکت سنجاری معطوف چنانکه دور و نزدیک را بمقتضای احسان یکسان قوی و ضعیف و وضیع
و شریف در سایه قباب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان
معزز و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمودند و مدت چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد و انبساط
یافت و بعد از آن بنوار التفات بر مصالح دین و دولت یافت و مناهی و ملاهی را بکلی بر انداخت و
تفتیش الکاهای بزرگ توجه فرمود عزم رزم بت پرستان ختای معظم ساخت

ذکر مشورت فرمودن با شاهزادگان و امرا و عزم صواب بجانب چین و خطا

حضرت صاحبقران شاهزادگان
و نوئینان و امرا را در مجمع خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردگار عز شانه ما را اقتداری آن داد که جهان را
بتیغ تسخیر مسخر ساختیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر زیر حکم آوردیم و ممالک از تسلط ملوک طوایف
و مسالک را از تحکم حکام مختلف بازپرداختیم و آنچه عنایت الهی ما را کرامت فرمود که پادشاهی از آن بخیال
محال بود و چون تسخیر جهان بی‌تحرک تیغ بستان دست نمیدهد که بیت ملک را گر قرار فرمایی داد؛
تیغ را بیقرار باید کرد؛ هر آینه در اثنای جهانگیری صورتی چند روی می‌نماید که جا بعدونت و مدد
آن جهان تمامی آید اکنون در خاطر فاتر است که بکاری قیام نمائیم که تدارک آن تمام فرمائیم و کاری که
دست هر کس نمی‌آید و آن تا قوی تمام نیابد قلع و قمع کفار است و غزو چین و خطای که دیار کفر است و
آن نکته همان لشکری که از هم ایشان بمسلمانان رسیده بدیار کفر شتم و مراسم غزا و جهاد تقدیم

رسانیده و بجا نهاده و آتشکده‌ها را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بمیامن این
حسنات محو سیئات وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیئات بظهور آید و ارکان دولت که
تجاوز نماید شاهزادگان و نوئینان و امرا فکر صواب در غزای ختای و رجاء ثواب ثنا و دعا گفته
بیت که چون روم شد فتح و قیصر غلام بچین بر ختا فان درآید نظام و فرمان همچنین صادر شد که تواجیان سپاه را
هزاره شماره کرده هر جا که قابل اضافت باشند از تحقیق ایشان اضافت فرمایند و امرا بموجب فرموده کار
شده در دفاتر ثبت کرده و کلانتران الوس سیحون و نیز از تواجیان بزرگ نشسته بجمع آورد و [illegible]
و جوانب رفته مقرر باشد که بیلجار یعنی حاضر شوند و حضرت صاحبقران ارکان کل شهر فرموده [illegible]
منزل سیحون آمده و امیرزاده سیدی احمد را کمر و تاج و کمر و اسب بکرم ساخته و بعنایت و الطاف پادشاهانه نوازش
و یکی از امرا ملازم رکاب او کرده اجازت داد که براه اشپره و قندهار شوند و [illegible] مصر را رعایت و حمایت
نموده و مولانا عبدالله کشی را رفیق او کرده با مکتوبی که در عرض سه گز و در طول هفتاد گز تمام بزر نوشته
بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط ابن مقله و صیرفی وقت و یاقوت زمان بود و دوان فرموده و بیلاکات پادشاهانه
و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود ع هدایا بکولی خبان کس نمود و مهد علیا ملکت آغا را
کوچ فرموده و تطوی آمده بود اجازت داد و خدیجه بیگی سلطان را با آنکه تا بخارا رسیده [illegible]
شیل آن حکم اتفاق افتاد و پیش شهرش امیرزاده اسکندر بهمدان فرستاد و عنایت پادشاهانه
تاشکند و سیرام و یکی و اشپره و ولایت جته تا ختای بامیرزاده الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و
اخسیکت و طراز و کاشغر تا ختن بامیرزاده ابراهیم سلطان کرامت نمود و امرای نهاد کارا منسلک فرموده
کرده لشکرها حاضر سازند و نور رنگ آقبوقا را بسبب جرمی بند کرده بجانب خولستان با سوال کوکل
فرستاد و آنحضرت از مدرسه خانم بارک عالی درآمده در کوک سرا که معمار همت حضرت ساخته بود دولت
و اقبال نزول اجلال فرموده همت عالی بر ترتیب اسباب جهاد مصروف نمود ذکر نهضت همایون بجانب
ممالک چین و ختا بعزم غزو بت پرستان آنجا چون عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه در همه
حال شامل روزگار آن مؤید کامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم جانب چین
و ختا که بلاد کفرست جزم فرموده و با وجود درد دست پیر او حدت مزاج ظهور و تعلل ننمود و از مستقر
دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب جهاد و غزا آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان
ارادت بقبضه عنایت سپرده بمقتضای ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره الی الله وکان الله غفورا رحیما بر آن تربت
خواهد شد ان الله یغفر الذنوب جمیعا ع خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود و آنحضرت در اراده

برنق را فرموده که نسخه لشکر احتیاط نموده بسانی که در کان کل مقرر شده بعرض رسانند امیر شاه ملک عرضه
داشت که از ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم
تاتار که این زمان از روم کوچانیده با خانه کوچ آن ایران زمین و عراقین و آذربایجان آورده و اند دویست
هزار سوار و پیاده جلد جمع میشوند بیت شهنشاه دریا دل ابر دست فلک را بتاج سرش سر که پست
بیت سر گنج بگشاد و دست کرم سپه یافت گنج فریدون و جم و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده
احمد عمر شیخ و از امرا خدایداد حسینی و شمس الدین عباس و جهان ملک امیر نوشه بموجب فرمان امر شد که در
تاشکند و شاهرخیه قشلاق گشته و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر و انفار و بیسی و صبران و ترکستان
و ضبط سمرقند بعهده ارغونشاه که از گشته محافظت کنجهار الشیخ جهره تواله فرموده و رایات جهانگشای
بعزم جهاد با بت پرستان ختا بپنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول از سمرقند نهضت فرموده
شوته قشلاق آقسولات شد و در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدم سپاه برف
ختا از بام سما آورده و طبله لشکر رود دست نخچیر انداختن برد بیت ببازار دهقان درآمد شکست
که مهمان کلیمن در باغ نبست با لشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کمیت آن از پرواز ماند و سوار
و هم در دو اسپه از کمال اقصای آن برجای بماند ماند کوه آهن از کوه تا کوه روان شد بیت
درآمد ز جای آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و پشت روان ارکان زمین از بار سلاح موکب
در تزلزل آمده سقف آسمان از زحمت علم مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لوای آفتاب اشراق
بقراء ابلاغ آمده براه ایلان اوتی روان شد و منازل و مراحل پیموده آقسولات از فر نزول رایات
ظفر آیات طراوت جنان یافت ع زمین خیمه و خرگاه لشکر گرفت اطناب سراپردها و بهای
بر تعویق انداخته و از خیام گوناگون در هامون صد گنبد گردون ساخته بودند بیت ارکشیده
تو گویی که سپهر است بر او کوکب رخشنده همه کوه و بیابان و بیشتر بموجب فرمان قضا جریان
در آن موضع از برای قشلاق خوریاما ساخته و عمارتها پرداخته بودند و چون موکب همایون
بآنجا رسید نظم بلشکرگاه از حد قیاس برون بانجا رسید مرکبی لقور پای مناسب درآمد
برکس گرفت مسکن و مأوای خویشتن و در بین اثنا امیر سید خواجه شیخ علی بهادر از خراسان
رسیده خبر سلامتی میرزاده شاهرخ رسانیدند و آنحضرت امیر برندق را فرمود که بجانب تاشکند
رایها لشکر ظفر شعار ترتیب تعارض نماید و حکم همایون نفاذ یافت که امرا تومانات و هزارجات
و قشونات و صدجات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که در آن جمیع ما یحتاج ضروری باز نماند
نباشد و چندین هزار خروار غله معین شد که بار اجها برده در راه بگذارند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چندین

نزار شتر آکتبن همراه بود که اگر احتیاج شود بشیر شتران مدد قوت لشکریان بوده باشد بیت تا قوت و قوت
لشکری کم نشود **ذکر جنبش رایات ظفر آیات از آقسولات بعزم غزا** حضرت صاحبقران در میان
زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود و در آن ایام آخر قران علویین در مثلث هوائی در برج دلو روی
نمود از آقسولات نهضت فرموده و از احوال راه و هوا و رسیدن علف و سهل و جبل و وادی و فیافی استفسار و
استکشاف نموده منزل بمنزل بطریق تحقیق ثبت رسیده و عازم انزار گشته مصلحت چنان دید که اوایل توق
از انزار چنیده دیگباره علوفه اسپان بر پشت چارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحرا
راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام
قشلاق کرده بودند مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند و موکب ظفر نشان از آقسولات
سوار شد در موسمی که کوه و صحرا لباس زنگاری بکسوت سیمابی بدل کرده و زرگر تقدیر روی سیحون را ابشد
بیک سیم گردانیده و صحن بر او روی دریا از برف طبقه برف سطح مستوی گشته بود **نظم**
مرکرسی نهاد و بدیعیان نشان برف ٭ گفتی که لقوالیست زمین بر دامان برف ٭ مانند بلیده دانه که در تقبیه است
اجرام کوهها ست نهان در میان برف و در آن ایام عجزه و خدام از شدت برودت هوا هلاک شده بسیار
و عظما را سرها و دستها افتاد و از اوایل قوس تا اواخر حوت در گذرهای سیحون چون لشکر و عراده و گاو و اغر
بر روی یخ می گذشتند و سیحون نوعی بسته بود که تا مقدار دو سه گز یخ را شکاف می کنند تا آب می نشد
بر داشت سرمائی که زبان او همچنین لی بحر بغیرانه و چنین راه در نظم بی ستم ضرر رسانند معاینه شده است
همیون از کنار سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم رجب در
ازار که از آنجا تا سمرقند هفتاد و شش فرسنگ است سرای امیر بردی بیک بار و امیر شیخ نور الدین
را بسعادت نزول مشرف ساخت و بها روزه وصول آن نزول صورتی عجیب روی نمود و آتش در سقف
خانه افتاده مشتعل گشت و اگر چه فی الحال فرو نشاندند اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه در آن ایام **بیت**
خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان بودند و از واقعه نزدیک رسیده میترسیدند ٭
از آنکه بود همه کار سلطنت بکمال ٭ که آفتاب باوج کمال یافت زوال ٭ و آنحضرت موسی زرگار را از ابرای
مرتکب راه فرستاد که احتیاط کند که میتوان گذشت و دیگری را بسیران و عقبه قلان بهمان مهم روان
داشت و موسی زرگار باز آمده بعرض رسانید که عبور میسر نیست و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت
که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و در قولا از جانب قمش خان که از دیرباز در دشت قبچاق
سرگشته و سرگردان میگشت خواجه جوانا اوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه آمد و بوسیله ارشل امیر بردی بیک
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلان از نژاد او کتای قاآن و شاه ستور

اغلان

انکعان از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده
ابراهیم سلطان و امیرزاده اجیل از جانب چپ آراسته بودند شرف بساط بوس یافت و زبان عبودیت
عرضه داشت که قمش میگوید جزای خود دیدم و خاکستر شدم اگر عنایت آنحضرت رقم رحمت
بر جریده جرم من کشد تا زنده باشم ممنون منت بوده سر از ربقه طاعت و گردن از طوق
اطاعت نپیچم آنحضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد از این یورش بعنایت الهی
الوس جوجی مسخر ساخته با او سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر چنان بود که در آن زودی
بعزم غزو کفار از انزار عزیمت نماید و خواتین و شاهزادگان که ملازم بودند اجازت مراجعت
فرماید و قرا خواجه را تحف و هدایا داده باز گردانند اما در لوح تقدیر غیر آن نقش مرقوم بود **بیت**
از پس غیب قضا رو نمود ٭ نقش خیالی که مصور نمود **ذکر وفات حضرت صاحبقران و اقتضای**
عید الغفران قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون لوامع اشارت و سواطع
بشارت این کلام معجز نظام در خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب مید رخشید
و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افکند که اولاد انسانی که بتشریف و جعلناکم خلائف فی الارض
اختصاص یافته اند و خلعت افتخار شان بطراز اعزاز خجسته منصبی طراز و مطرز شده **بیت**
بر قدش آمده تشریف خلائق آری ٭ جامه بود که بر قامت او دوخته اند ٭ جان باید که پاید رفعت کبر
ایشان از آن بلند تر که میدان جولان بکران ظهور و اظهار و حکمت واقتدار ایشان همین مرحله سیار
خارهای پایدار باشد که نه از و امید وفا توان داشت و نه بر رقم بقا و ثبات کاشت **غزل**
گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ٭ در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ٭ واثق مشو بعمر که در حوادث عطلت
آنکس که حاربش او کاشش بکاشت ٭ مشکل که کرمش و در روزگار ٭ روزی دو مهلتی که بر کوی ان
بقاست ٭ از سنگ گریه بین و کوه آن ترنج است ٭ در کوه و مال دان و مسند ارکان صداست
وین آسمان که جوهر علو است نام او ٭ بنگر چگونه خاکش از ما بغم دو تا است ٭ بل بحسب حکمت و غیب
و علو شان ایشان خطا رضایی و منازل ذروه عالی جاودانی باشد که بفرموده فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون ساخته اند و پرداخته و هر چند ارتحال از این
منزل پر وحشت و ملال و انتقال بآن نزهت آباد قرب و وصال عین سعادت است و اقبال اما بیکبار
دنیا و تباهی بفرمای جاعقلای کل الینا راجعون که ناشی است بار نشکر دند و در دریای رحمت دنیمی
و سعت کل شیء غریق نعمت و ناز میشوند **بیت** بجز بکر همتش هر که در اعیان خفت ٭ اگر چه غرق گناهست
میرود بهشت ٭ اما بار زمانه کار را که بواسطه حجاب رتبت از مشاهده انوار آن آفتاب فاطلند جان

و خدام اضطراب میشود که نهایت پایان بدایت شرح شمه از آن بر سبیل القصه حضرت صاحبقران بعد از
یورش هفت ساله که معظمات ممالک مسکون را تسخیر و تصرف نموده مستقر دولت بود فرموده هنوز
پنجاه تمام نگذشته بود که بعضی همت متوجه تلافی و تدارک زلات گذشته خواست که عنان اهتمام
از صوب اغراض دنیوی برتابد و باقی عمر را برای عمر باقی دریابد بیت دلا مکوش که باقی عمر دریابی
که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی ٭ و بدین عزم غزو کفار جزم کرده متوجه غزای بت پرستان ختا شده
مصرع بنوعی که شرح مذکور گشت ٭ و در اثنای آنکه خطه اترار از فروغ فر آفتاب نگار رشک
طارم فیروزه حصار گشته بود چهارشنبه عاشر شعبان … بدایت بزرگوار سکندر … دون
جهان دار راه یافت مصرع چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی ٭ حرارت استیلا یافته قوی
مرض قوی شد و مزاج از جاده اعتدال عدول نمود و امراض متعدده مجتمع آمد که از معالجه یکی دیگری
قوی می شد اطبا از علاج عاجز گشتند انواع معالجت ناجع و نه امراض راجع شد مرض چون
امتداد … استیلا یافت و ضعف قوت گرفته قوت ضعیف بود رفت آنحضرت یقین دانست
که حال دیگر است و گریبان جان در قبضه قضا و قدر … قطع علایق خلایق کرد و نیت
درست روی نیاز بدرگاه خالق آورد و بطریق نصیحت نبوده وصیت با خواتین و شاهزادگان و
نوئینان که حاضر بودند فرمود که ما را بنور یقین و دیده حقیقت چنین روشن است که ازین مرحله فانی
بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین … والموت شریعة
لِكُلِّ وَارِدٍ ولا يطلع عليه واحد إلا بعد واحد ازین سبب …
بسیار در وجود آمده اما عرصه لا تقنطوا من رحمة الله وسیعت و درگاه توبوا الی الله در فتح
فتح توبه نصوح فرموده فرمان فرمود که جمیع آلات مناهی و ادوات ملاهی را در هم شکستند
و فرمود که … نیت جهاد و تقویت عزیمت غزا با اهل کفر و عناد شروع نمایم و عمر وفا
نکرد و کم من حاجة فی الارض من حسرات و امید برحمت آفریدگار واثق است و مبیح اهل صادق
که ما بشارت با بشارت نیة المؤمن خیر من عمله از احراز آن مثوبت بی نصیب نمانم
اکنون پناه بدرگاه آورده ام و شما را بلطف او سپردم روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید و جان مرا فریاد
و فغان مرنجانید و فرزندان را فرمود که در باب مصالح ممالک اتفاق می نمایید و قبضه تیغ شجاعت
را بدست جلادت محکم گیرید و از حال رعایا و زیردستان غافل مشوید و در هر نه صفت لطف و عدل
باشید تا … درین حجره جهان کامیاب … باشند و در آن جهان ثمره اکلها دائم
کل حین گرامی آید و فرزند ارجمند پیر محمد جهانگیر را قائم مقام خود کرده ام که تخت سمرقند در فرمان او باشد

بایدکه

باید که باتفاق در تقویت او کوشید تا سعی چندین ساله من ضایع نشود و شاهزادگان و نوئینان از استماع
این سخنان اضطراب افتادند و دل از جان برداشته آب از دیده حسرت گشادند و چهره خونین بر زمین
نهادند و بزبان عجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای زندگانی یکساعت آنحضرت باد تا نفسی در تن
… ماست طریق خدمتگاری سلوک داریم و وظیفه جانسپاری بجای آریم چون این وصایا تمام
برسید آنحضرت عازم ریاض جنات و الله يدعوا الى دار السلام شده در خطه اترار که … متزل دار
القرار بود آنحضرت را نوائی عظیم روی نمود و حفاظ و موالی بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده
میان … قوت حاسه و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق اعضا و نفاد پیوست و … حجاب
باز داد و بلبل گلستان جان با گلشن علوی پرستید و ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج …
و حدائق قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون بیت دریغ این شهنشاه صاحبقران
فهم باج بخش ملک ستان ٭ دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر ٭ نظیرش در آئینه ماه و مهر ٭ و درین واقعه
فی شب چهارشنبه هفدهم شعبان وقوع یافت نظم همه عالم چو بر سر گرفت ٭
رفت تا عالم دیگر گیرد ٭ و شعرا تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بهاء الدین جامی گوید نظم
سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد ٭ در خون همه روی زمین گلگون کرد ٭ در هفده شعبان سوی علیین تاخت
فی الحال ز … سر و پا بیرون کرد ٭ دیگری گوید بیت شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد
وداع شهریاری کرده تاریخش تمام آمد ٭ مولانا بدرالدین علی هروی گوید بیت میر اعظم تمور خان ز جهان
رفت سوی بهشت و تخت بهشت ٭ قرار شد بهشت و … ٭ سر فرش نموده است بهشت
یاد قائم مقام او بر تخت ٭ تا مرح خسرو و شستم هشت ٭ و عمر آنحضرت هفتاد و یکسال بود
و مدت سلطنت باستقلال سی و شش سال ذکر وقایع که بعد از ارتحال صاحبقران مغفرت مآب
بظهور آمد و شرح مصیبت نظم … بسته شد از آه جگر ٭ که … تا نفسی را غم ازین باب
خبر نا کسی همدم من نیست درین غم ٭ خبر ما کسی محرم من نیست زاحباب ٭ … قلم چون نفس کرده
آهن ٭ نکشت قلم چون دهن کوزه سیماب ٭ شرح این داستان جانسوز که صریر قلم در نفیر … آورد
و بکدام زبان تقریر توان کرد عرض این واقعه غم اندوز که صفیر رقم از تحریر آن دم فرو بسته باد ار نه
قلم گو خون گری اگر بعد از وقوع این حادثه … روی کاغذ باید دید و کاغذ گو … جریده اندوده
خاک بر فرق ریز اگر بعد ازین واقعه آتش … باید شنید زبان … اگر بادای حروف و کلمات
پردازد و دل … اگر بعد ازین به … جز فکر … سازد نظم آنکه کتابت کاشکی این
غم جگر سوخت ٭ وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت ٭ مرغ سفیده دم که خبر دادی از سرود ٭ اکنون …

کمرش بال و پر بسوخت ٭ از نزول این واقعه صاحبقران مغفور صدای نفخ صور در جهان پیدا شد و علامات قیامت
آشکارا گشت صبحی بود صبح محشر و فزع اکبر در عالم اصغر برخاست زهره و نفیر زده مهر و زهره گوشواره
کنگره کیوان آمد چرخ عقاب سیما را که با شهباز سدره و طاوس فردوس برابری می آورد دیر
زاغ ماتم زده وار دم تاج با ابتهاج جشن چون از سر حسرت دود افغان بود مانند صلصال خوبان ...
افکنده مراکب خاسف بنال بر بیدو نیل مصیبت بر بال پاشیدند زنهار کواکب و ثوابت رو و فرا
و عقود ثریا مرصع بود با رکوع نهادند ملایان حاص چون نفس شطرنج کوش نگاشته و علمای مهر و
اساراب سپان در خمان را آب سر نگون ساختند و این دو رفیع شان را الحاق وارد در کوه سر سنگ
حسرت و یا قوت خون آل گرفتند و ماه رویان چون شب بلاس پوشیدند و روز آن بوده
خورشید عارضان چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت شاهزادگان افسر نهاده شاهی
از تارک انداختند و خلعت بکشای قبا ساخته و آغایان رو بهاجر نشستند و موبها بریده و امرا
گریبان جان دریده و در خاک و خون طپیده و فلک نیز بخشم از دو کرد و دیار دو لباس سوگواری
در همین بزاری بود و هنگام انگو صبح از سوز آن واقعه جامه جان چاک کرده آتش انداخته در
افلاک زده و هر اسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بر وجه شرع بجای آوردند ٭ تابوت
جای دادند کفن لطف حق باد ٭ امرا شل بردی سار بوغا و بدوار او امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و خواجه یوسف باقی خواص عهد کرده سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور تقسیم اوصیا بین
مغفور کمر خدمت بستند و علما استشارت آغایان قاصد بجنس میرزاده خلیل سلطان فرستادند و پیشتر
واز وقوع واقعه خبر دادند و بجانب بیک و میران کس فرستاده میرزاده سلطان حسین را طلب داشته
و نمودند که بموجب حضرت قوی شده با معدودی متوجه گردد و در وسط نحالف عرض روان
امیرزاده پیر محمد را از واقعه نا گزیر وقوف داده و وصیت و لایت عهد و تمام معانی باز نمودند که دار آن
محکمه سمرقند شتابند و دیگر شاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتبات ارسال نمودند و صحیح
واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات و دیگری با دار ما یکان و یکی بتبریز و جمعی بعراق عجم و فارس
فرستادند و بسعادت شیخ که از حدود ممالکت خود خبر دار بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه
مفسدان که ساله است که انتظار چنین روزی میبرند خیال محال در دماغ نیارند ٭ ذکر نقل نعش
مبارک صاحبقرانی از اترار بجانب سمرقند شاهزادگان و امرا شب پنجشنبه چهاردهم ماه مذکور تابوت
حضرت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند
که در راه بکسی خبر نباشند و ایشان در صحبت نعش او که روز کار عدل ارکان حرص او کرده بود در روز

دور اتمام آن شغل خطیر بکتان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان داخل سمرقند در آورده
همان شب با آیین شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد ٭ مصرع ٭ تا گشت احسب قبل خاک اثر ٭
آن کوکب منیر الاقبال تو بود ٭ و اندرون خانه با ز مصیبت کده ماجرا خاست تا زه شد
و از سینهها چشمهای خون روان گشت آمده حتی بیرون دهان رسید و افغان گشت ٭ بیت ٭ زه فرباد و افغان
جهان جوش کرد ٭ ز رنگ فلک جمله در گوش کرد ٭ و چون غلغل آن ولوله ساکن شد امرا بشبو
شوره صلاح خان دیدند که حضرات عالیات سرا ملک خانم و تومان آغا را با بقیه شاهزادگان
بشهر سمرقند فرستادند و ایشان در عقب بعضی روان شدند و امرای کبار شهر عزم ولایت بودند
ختای و عزم غزو کفار رد نشستند و از اجتماع لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار و نبرد ازمایان
تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم می پنداشتند نقش تدبیر فتح و تسخیر آن ممالک
بر لوح خیال ناگاشتند و ندانستند که تیر تدبیر ایشان از شست تقدیر گذشت و بانه مرکز
رشته غرض بهدف مقصود نارسید و لا شعبده سازی سپهر بازی برانگیخت که آن منصوبه
بکلی انعدام فرو ریخت و انگیخت آن بود که چون خبر واقعه سلطان حسین میرزاده سلطان حسین
رسید عرق بداندیشی و عقیده انگیزی که در جبلت او سرشته بود در شیخ نمودار آن که سمرقند
گرفته شد ... انگیخته بیک قریب دفعه نشهرت آمد و الیچی که بطرف او رفته بود بار آمده و این خبر
رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حرکت ناصواب و خبر یافته بگفتگو رسیدند شاه
که فتنه ای خطیر و سر قند بود و در ساختند و از مخالفت او خبر داشتند و مبالغه نمودند که اختیار کرده اورا
در شهر نگذارند و اگر تواند او را گرفته نگاه دارد و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشت او
کرده عصیان او را اعلام نمودند مصلحت خان دیدند که بر سر کار رسیده باشند توقف نمایند
بندگان از عقب برسند و هم چنین میرزاده خلیل سلطان امرای بزرگ ایلچی و نامه روان کرده
شرح مخالفت امیرزاده سلطان حسین و فتح یورش ختا باز نمودند و امرا از ترار بعزم سمرقند
کوچ کرده امیر بردی بیک همانجا وقف نمود و در همین فرمود امرا از سیحون بر یخ نگذشته رشته
خزانه با باد زرباب فرو رفت کشتی بر یخ موقوف که بعض ایشان پای تحات فسرده بود و هم
فرو و در آن نخ گیرد رده سخرگاه حضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال که میرزاده
سلطان حسین لشکر بر تنگان ساخته با مبلغی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاه مطاعت
شدند و چاره آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بر داشتند ٭ ذکر مشورت کردن
امرا و سپاه اتفاق نا نمودن بر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان چون مالک ملک بخش تعالی شانه

در ازل ختم عدل صارم قتل مبارز دین یامین تیسار خاتم آخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الحق والدنیا و الدین
خلیل سلطان بهادر تقریر کرده و صدای سلطنت او را بمسامع جهانیان رسانیده بود و لشکرها جهة یورتی
خطا ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق میکردند مصوب آن دیدند که او را پادشاه
بر دارند امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس
و امیر برندق و باقی امرای ترک تاجیک و عراقی و رومی زانو زده بلغات مختلف او را دعا گفتند و امیرزاده
محمد جهانگیر را که فرزند محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود بخانیت قبول کرده بر مسند
دولت و مسند سلطنت متمکن گشت خورشید دولت همایونش بر اقطار آن دیار تافت و خاتم ملک
و دین بنگین نگین او آرایش یافت منابر اسلام بذکر القاب او در غرف گرفت و منشور دولت
او بقلم عنایت ازلی بطغرای تؤتی الملک من تشاء پذیرفت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند در اثنای راه خبر بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده
خلیل سلطان بشنودند نامه مشتمل بر سرزنش بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون آنکه صاحبقران
مغفور فرموده که قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از
متابعت او نگردانیم و تابع او باشیم **بیت** ما سر از عهد نپیچیم و جهان گر بجهد * بر همانیم که بودیم و همان
خواهد بود * و اشتهار است که از سخن صواب دید ولی نعمت تجاوز نمایند و در واقعه چنین کم
کفران نعمت بر صحیفه حال خود کشیده و نقش این عار بر سواد و بیاض لیل و نهار تا دی روزگار
ماند اگر با دانی بر انتقال این حرکات اقدام نمائید اعقل ایشان شنید با نستی که او در تتبع فرموده در نهایات
با یار استان همداستان مباشید و چهره عهد قدیم را بناخن بیوفائی مجروح مکنید و نامه را همراه
مصحوب ابوک چوره فرستادند و چون نامه بامرا رسید و مضمون معلوم شد که از کرده پشیمان
گشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد **ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و آوردن**
مکاتبت در اثنای آنکه شاهزادگان و حضرات عالیات و امرا با قفولات فرود آمدند امیرزاده
و امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسیدند و مراسم سوگواری و گریه و زاری بجای آورده با امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در میان خلوتی در آمدند و مکاتبت امیر خدایداد و امیر شمس الدین در میان آوردند
مضمون سخن آنکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم واقعه هولناک بود و رسیده بود
فتنه روی نماید که در آینه خیال نبوده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نماند
و سلطنت درین خاندان باید و جهان بهم بر نیاید **ع** صلاح کار جهان را درین گمان بردیم
و گمان آن بود که شما نیز درین مصلحت موافق باشید اکنون وصیت صاحبقران مغفور رفع منیت تا زنده

باشیم

باشیم از فرموده آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای او بجان کوشیم و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک امیر برندق را گفتند ما باری خلاف فرموده خاقان مغفور جایز نخواهیم داشت و اعتقاد
امیرزاده خلیل سلطان نقد و رایست امیر برندق رای ایشان را پسندیده در حضور شاهزادگان با
ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت در نگذرد و در این جانب باز با امیر خدایداد و امیر یادگار شاه ارلات
و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورده و حقوق
که او را بر طرف نسته فرموده ما و را دیگر مسازید و دامن عرض خود را عاری مدارید که هیچ آب پاک نشود
بیت عاری که گنه دامن عرض آلوده * صد بار اگر بآب شوئی زود * و نوشتها را در صحبت امیر برندق
فرستاده و پیغام داد که این خطا را تدارک نمایند و همه در مقام متابعت وصیت ولی نعمت آیند
و در عقب عهدنامها نوشته و فرستیده خاطر خود در سمرقند بار رسید تا پیش شاهزاده ولیعهد فرستیم و امیر
برندق روان شد و شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک با سپاه
مکمل بجانب دشت راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین همچنین
از راست بطرف دست چپ با عزیمت نمودند و در سرد و شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیگ
و امیر شاه ملک چهار ماه و هشت روز بزرگتر بود و چون بسمرقند رسید ارغون شاه دروازها بسته
بود و حصار را استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه با و فرستاده بود و سعادت رضیح نموده
که امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین را در شهر نگذارد دید امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده که برخی
بدروازه چهار راهه رفته امیر خواجه یوسف از ارغون شاه در گشاده گفتند بموجب وصیت
صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هر گاه تمام امرا و شاهزادگان جمع آمده و وعده را
پادشاهی بر دارند من در گشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک دانست که آن ترکمان نژاد و عده
فریفته شده در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد عنان بر تافته گریان گریان بازگشت و شاهزادگان
و حضرات رسیده آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جراحت آن مصیبت دگر باره تازه شد آتش
انفعال داغ حسرت بر دلها نهاد و بسیاری گریستند **مصرع** هر تنگ انجمن بود آید بکار
و بعد ازین مصلحت دیدند که عازم بخارا شوند و باز گفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن جماعت را
نصیحت کند شاید که قبول افتد و امیر شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از قری سمرقند است
بتعجیل روان شده بدروازه چهار راهه آمد و هر چند شهریان را نصیحت کرد فایده نداد از اسب فرود
آمده و از پل کنه نشسته بر در دروازه بایستاد و گفت باز که قصه چیست و چون هیچ وجه سخن از
نمیگیرد بضرورت بعلیاباد آمد و صورت حال باز گفت **مصرع** نادان گمان برد که نصیحت کند قبول **تتمه داستان**

امیر رندق که بجانب تاشکند رفته بود و چون امیر رندق با نوشتهای امرا بتاشکند رسید و حکایت
گذرانید امرا مضمون نامها قبول کرده همه را مسلم داشتند و از بیعت پشیمان گشته زبان اذعان گشودند که
سریر سلطنت کسی را رسد که صاحبقران مغفور او را ولیعهد ساخته و ما راضیم و هرگز از آن دیگر در نگذریم
مجموع عهدنامها نوشتند و هر کس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بر آن رضا
داد و عهدنامه را مهر کرده اتلمش را برسالت فرستاد اما همگی همای همت او در هوای سلطنت
پرواز میکرد و مرغ روحش در فضای سودای مملکت پر باز داشت و بعضی از امرا نیز با او هم سخن
همراز بودند تا عاقبت او را بر آن داشتند و صورت این معنی بر لوح خاطرش نگاشتند که در سمرقند
بر سریر سلطنت می باید نشست و گنجها را گشاده خاص و عام را بانعام مرحمت و غلام می باید ساخت
و بچستی و چالاکی این کار بزرگ از پیش برد **بیت** از سستی و کسالت کاری نمیگشاید
از پی طریق دولت چالاکیست و چستی ، و فرصت غنیمت باید دانست که اگر فوت شود بعد
چندین باز نتوان یافت **نظم** که غنیمت شمر این کاوقت و بر کار ایش ، که بسی وقت چنین
وقت دگر نتوان یافت ، و خاطر بر آن اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر
فرمود که امیر رندق با لشکر دست راست از پلی که در بالای شاهرخیه بسته اند بگذرد و بعد از آن
شاهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خدایداد و امیر شمس الدین بر سم مشورت در میان نهاده بود
که چون با شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عهد کرده ایم در خدمت ایشان خواهیم
رفت و امرا سخن او را پسندیده گفتند ما نیز با میرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بر آن عزیمتیم
که از آن برگشته بطرف آق قرکت رویم و امیر رندق با ایشان قرار داد که در حوالی تاشکند توقف
نمایند تا هر چه واقع شود اعلام کند **ذکر مخالفت امرا با میرزاده خلیل سلطان** امیر رندق و امیر
طغای بوقا و عبد الکریم حاجی سیف الدین از پل گذشته خبر رسانیدند تا کسی از آب سیحون
نگذرد و آلات پل بستن پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزادگان و امرا رسند و امیر خدایداد
و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب آق قرکت رفتند و امیرزاده خلیل سلطان از آن حال خبر یافته
بکنار آب رسید فرمود که جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور نمود و امیر رندق در اثنای راه
دانست که امیر شاه ملک بسمرقند رفته او را راه نداده اند فی الحال بازگشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان
شد و از شکستن پیمان که شیوه مردان و شیمه خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوقا
از او جدا شده در علیاباد بمنزل شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر رندق بعرض رسانید و امیر
رندق شرمنده و منفعل بموکب امیرزاده خلیل سلطان پیوست و عذر خواهی نموده بیعت تازه کردند

و شاهزاده و قصد سلطنت و تلاش مملکت عازم سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته
بودند نابوده و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک این خبر شنیدند بغایت ملول و محزون گشتند
و نالهای حزین از دلهای خونین بر کشیدند و گوهر اشک با الماس مژه می سفتند و بگریه و زاری می گفتند
این درد چگونه توان نهفت و این سخن چسان شاید باز گفت که جمعی را که تاب آفتاب عنایت پادشاه
مغفرت پناه ذره سان از خاک راه برداشته و سالها سایه همایون بر تربیت احوال ایشان گماشته
درین فرصت که او در گذشته و هنوز از واقعه او چندان نگذشته حقوق نعمت او را نابوده انگار
و وصیت او را هیچ بر دارند جای آنست که کوه سنگین دل زار بنالد و از آسمان سنگ بارد ما
باری بلطف الهی امیدواریم که از فرموده او تجاوز ننمائیم و از عهده وصایای او حسب المقدور
بیرون آئیم **ذکر رفتن شاهزادگان بجانب بخارا و عزیمت حضرات عالیات بجانب سمرقند**
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با حضرات عالیات مشورت نموده مصلحت آن دیدند که تمام
شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب سمرقند روند و برین رای اتفاق نمودند
بیبی خاص صاحبقران مغفور از دیگران زیادت بود و اگرچه بعد از واقعه آنحضرت مارا اختیاری
و کسی پیش ما نمی آید ما دست از جهان و دل از زمان بر کنده ایم اما تا رمقی از حیات
باقیست طریق وفا سلوک خواهیم داشت و اکنون چو عازم بخارا شده حضرات عالیات بسمرقند
میروند و شما نیز که نزدیکان آنحضرت بوده اید درین قضیه چه میگویید و ایشان با دل افگار و چشم
اشکبار زار زار گریه بسیار کردند و گفتند ما که متابعت شما با خلاص بسته ایم و هر جا روید
ما آید بجان خواهیم کوشید و اصل آن زمره حسین سلدوز و اتلمش قوچین و توکل قرقرا و حسن جاندار و
خواجه و دستوری و شمس الدین المالغی و موسی رکال و دستوری و وفادار بودند **بیت** هزار آفرین
برچنین بنده پیش که باشند وفادار مخدوم خویش ، و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان
امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان پنجشنبه سوم رمضان در علیاباد با حضرات عالیات
وداع کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد و جویهای خون از دیدها روان شد و حالتی روی نمود که کار محشر
آن نیم است که آتش در عالم گیرد و از تف ریشش و هم آنکه جان در تن جای نپذیرد و سرای ملک خانم و تومان
آغا چندان دست بر روی و سر زدند که جراحات سینه تازگی جسته شد و سیلاب اشک با خونابه جگر
آمیخته گشت و شاهزادگان از آنجا گذر کرده و بعنایت پروردگار سپرده سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالی شان متعالی مکان روان شدند و رستم طغای بوقا
را پیشتر ببخارا فرستادند **ذکر رسیدن حضرات عالیات بسمرقند و توقف کردن** حضرات عالیات

و باقی شاهزادگان امیرزاده بایقرا و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم
حلی آباد کوچ کرده با طوق و طبل خانه عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریان
بدروازهٔ چهار راهه رسیدند و آتش فراق درون ایشان از خبث درون درگشادند و تومان کوه را
داده ایشان را راه ندادند و آن شب در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازهٔ چهار راهه بود با خاطر
پریشان از غبن بماندند و شب با ندوه گذرانیدند بیت روز دیگر که باز چرخ بلند * بر تو مهر جهان افکند
حضرات شهر در آمده در خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور آنجا بود نزول فرمودند و مراسم
عزا آشکارا ساخته و سرها گشاده و موها کنده و رو بها جامه دریده خود را بر خاک افکنده و ولوله در
جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امرا و اعیان مملکت مثل امیر
سید شریف جرجانی و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و امیرک دانشمند مجموع تغییر لباس کرده
حاضر شدند و تمام بازارها بسته زبان بفریاد و فغان گشادند و بسیاری روبها سیاه ساخته
و نمدها در گردن انداخته صورتی روی نمود که گفتی هنگام وقوع فزع اکبر بود بیت عالمی مرد و زن
بماتم شاه * همه چون ماه در لباس سیاه * و الحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود و سیاه
گردد نظم افلاک را بلاس مصیبت لباس گشت * و ایام را ز قایهٔ ظلمت حجاب شد *
ایام چون قهرمان کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه جاریست
بر کبیر و صغیر و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون ع آری بود رضا بقضا کار کاملان

ذکر تتمهٔ داستان شاهزادگان و امرا بجانب بخارا شاهزادگان و امرا که عازم بخارا
بودند نزدیک حصار دبوسی رسیده قاصدی از طرف سمرقند آمد و از خواجه یوسف و ارغون شاه
نامه آورد مشتمل بر سلام و پیغام آنکه ما دروازهٔ شهر که از برای شما نگاه داشتیم اندیشه داریم که اگر یاغی گری
و اگر امیرزاده خلیل سلطان آید با او نیز همین طریقه سلوک خواهد بود و بر آن جازمیم که تختگاه را والی
عهد سپاریم و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و امرا نوشته مطالعه
کرده دانستند که بر آن سخن اگر چه مؤکد بسوگند ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از رای مصلحت آن را
در مقام داشته فرستاده را گفتند همه را از ما سلام رسان و بگوی فکر شما عین صلاح و صواب است بیت
ای که لاف میزنی از دل که عاشقست * طوبی لک از زبان تو با دل موافق است * بر همین رای ثابت
می باید بود و بضبط شهر قیام نمود و بر خلاف این وسوسه سخن کسی را نشنید تا پیش خالق و خلایق شرمنده
افتد دیگر مردانگی و شرح فرزانگی شما بر روی روزگار و اوراق لیل و نهار یادگار ماند و اگر غیر این
ارتکاب نماید و اندیشه دیگر در خاطر آید عهد و پیمان شکسته و سر رشته وفا گسسته غیر کم نامی

درشت

درشت نامی بر آنجا چیزی نماید بیت که درخت عهد شه را میوه وفا یابان نگشت * عاقبت این شاخ را بار پشیمانی بود
و بر ضمیر منیر ارباب کیاست و تدبر اشکال این سخنان در غایت وضوح و عیان خواهد بود و مکتوب را
مهر کرده همراه چپان تیمور که از سمرقند آورده بود روان کردند و در آن اثنا امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان با لشکری گران از تاشکند بعزم تختگاه
صاحبقران روان شده بود در غایت بهجت و اعزاز و کمال اقبال و اعزاز بقره نیز آمده که از آنجا تا سمرقند
چهار منزل راهست و در آن مقام امیر خواجه یوسف سعادت پایبوس شاهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش
بجای آورد و اکابر و اشراف سمرقند بر سم استقبال استعجال نمودند و از آنجا بطالع سعد و طالع همایون
عنان عزیمت در جنبش آورده بسمت دار السلطنه سمرقند که مرکز رایات سلطنت و مستقر سریر
خلافت و قبلهٔ جهانداران و کعبهٔ تاجداران روی زمین است روان شد و امرای کبار که بکرات و کرّات
ایشان بر زبان قلم گوهر بار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند چون کمال خیرات
کوهک منزل مبارک شد ارغون شاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنجها آورد و تسلیم نمود و
محل قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای بوغا
برلاس که او را پیش برادرش حمزه برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند استقبال نموده
نزدیک بخارا بموکب شاهزادگان پیوست و در مزار متبرک امام محمد علیه السلام فرود آمده
استمداد و همت نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر رستم برلاس در آن مقام بالحرام
تجدید عهد بسته بسوگند مؤکد ساختند و از آنجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا آمدند و بعمارت و
زیادتی حصانت آن مشغول شدند و یراق جنگ دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ملازم
شاهزادگان در قلعه باشند و ضبط قلعه و دروازه طرف شهر با نصف قلعه تعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان
و امیر شیخ نور الدین باشد و رستم برلاس و برادرش حمزه و ایلمش و توکل قرقرا و امرا در شهر باشند
و هر یک بمحافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند و بر این نسق قرار یافته کار میکردند و
کل احوال بتفصیل و اجمال بجانب خراسان ارسال نمودند **ذکر جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت پادشاهی
ممالک مستعان** امیرزاده خلیل سلطان ستاره لشکر و خورشید تاج گردون کلاه چون بعون عنایت ربانی
و تائید دولت آسمانی بسبب سلطنت و جهانبانی مراتب یافت و انوار آفتاب طلعتش در ممالک ما وراء النهر
تافت روز چهارشنبه شانزدهم رمضان بدار السلطنه سمرقند آمده در ارک عالی نزول فرمود موافق حال
که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود ع چو آفتاب ببرج شرف قرار گرفت * و گنج ربع مسکون که بی سخن زیاده
از وصف چند چون بود تفرق نموده باتفاق مهندسان مقادیر اجرام و منجمان علوم که در قسمت اجزای

فلکی روان بطلمیوس از نشان بر تبیان باشد و عطارد از رشک فکر مستقیم هر یک که خورشید لامع آیت
در تحت الشعاع محترق اختیار جلوس همیون کردند ساعتی که سعود در صعود و صعود مسعود بود بر فراز تخت
گوهر نگار خورشیدوار بر آمد شعر سریرک عرش الفخر لازال عالیا و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس
تاج سلطنت را از گوهر تاج دولتا و ابتهاج رونق نمود و سریر خلافت را از شرف پای وی
او سر عزت بر آسمان سود و بساط بارگاه از زر نثار و جواهر ابدار ارکان لیل از استغنا گشت و
از ابتدای کار در نظر اولوالابصار دیده بر سر آمد و حق تعالی در نشان او بمعجزه و القیت علیک محبة
منی اظهار کرده بود لیل و نهار جهاد و قرار گرفت و در سن جوانی تجربه پیران کار دیده شهرت یافت و در آب
عدل و انصاف از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب باقلام
شهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت بهمت بحری موج زن که از کثرت نوال ارقلت
بیدست شد و بتهور سیلی کوهکن که از فراز و نشیب نیز بر روز بخشش چون ابر همه لطف و گاه نبرد
و کوشش چون شیر همه عنف لوامع انوار سلطنت از طلعت او لامع و سواطع خورشید دولت
از مطالع غرت او طالع گشت و او جا که گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرد
و در آن وقت نه ساله بود و نام او را بر سم بر صدر منشور ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان
بتایید ملک مستعان باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام
ولایت ماوراءالنهر و ترکستان بشرف القاب زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ
جلوس همیون گفته اند مصرع تاج زر بر سر خلیل نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بعد از دو روز
بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران مغفور آنجا بود و شرایط زیارت بجای آورده
مراسم تعزیت پیش گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و اعیان و بزرگان و عامه برایا و کافه
رعایا با لباس سیاه و پلاس سوگواری بنوحه و زاری آمدند بیت دگر ره بعالم بر آمد خروش
فلک از بس ناله گر گشت گوش بگردید عالم ز آیین خویش که آمد عجب مشکلی سخت پیش
و بعد از اقامت رسم تعزیت ختمات کلام ملک علام باتمام رسانیده و فقرا و مستحقان را بصلات
و صدقات محظوظ گردانیدند و چند روز اسپان و گاوان و گوسفندان فراوان کشته و بخیرات بخش
دادند و بعد از آن کوس که خاص او بود بفغان و زاری در آورده چون زنانی با فغان و فریاد با دیگر مصیبت
زدگان موافقت کرد و کوسش پاره پاره ساختند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزگار
قصیده ها خواندند و مرثیه ها گردانیدند از جمله خواجه عصمت الله بخاری این ترجیع بند در سلک نظم کشیده
بعرض رسانید و هی هذه ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان تمام است تخت گور خاک بس چون

سلیمان نماند بیت آخر ای مردم لبان انتقران بارید اشک گر سپهر سلطنت خورشید تابان نماند
شاه و انجم را بگردون کاخ و ایوان گو مباش چون سرافراز ملوک کاخ و ایوان نماند چرخ را جامه کبود
علم را دفتر سیاه ملک را سر با مدیده عدل را جان نماند سنگ گوی مه و لیکن چوگان هلال
شهسوار ملک و ملت بار میدان نماند شاید ار سرگشته گردد همه طرف اسکندری کاندرون ظلمت
خاک آب حیوان نماند می کند زین غصه دایم نسر طایر پر و بال تا همای ملک تو فیضش ز فرمان نماند
ای خزان بنیاد باغ و بوستان هم بکن کان درخت میوه دار از باغ و بستان نماند خسته
تیغ حوادث بر فراش رنج و غم گو بمیر از درد تو صدی که درمان نماند مشتری گو خطبه دولت بنام کس مخوان
گر سرور ملک شاه سخندان نماند اشک باری دیده چون گنج گهر کم کرده روشنی روی ار کواکب چون قمر
کم کرده دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه
تا سحر خیل نجوم از ناله کروبیان بر سپهر چشم از سرشک کم کرده راه پاسبان با نگاه هفتمین یعنی زحل
با دو صد غم کرده کیشی بگرد بارگاه مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال در میان رنج و محنت چون هلال
از غم دوتاه پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه
دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور مه تیمان کرده سینه آینه مه را آه چرخ کرده کوه شیمین
ز راه کهکشان خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه صبح غرق خون شده مردم گریبان بدریده
ماه هر ساعت بگردون بر زمین زد کلاه با هزار اندیشه از سر خود کردم سوال سر بر آورد و بزاری
کرد سوی من نگاه گفت روز ماتم شاه سلیمان فرصت شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه
آن جهانگیری که روز داوری انصاف او دست بسته ظلم را دادی بدست دادخواه شاه دین
تیمور نویان آن سرافرازی که شد عالمش زرنگین لی شت خیل و سپاه گاه تدبیر امور ملک داری
عقل کل پیش رای انورش بیکره عرض شنباه گرده عالم پر سپاه خصم بودی غم نداشت کی بشد
اگر حفظ ایزدش دارد نگاه هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار کهربا از بیم دایم بر حذر بودی زکاه
و ز تنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی عرصه نه طارمش بودی کم از یک ذره راه آن ملک خوی که
هرگز دشمن صد ساله را می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری
تا که شد بیش از همه تدبیر ملک آن سری لشکر آخر گشت و گردان باز گشته از سفر ای سپهر از شهریار خود
کجی بام خبر شهریاران روز و شب سرگشته در میدان غم در فراق او بجای گوی می بازند سر
بی فروغ فرق همچون میان بارکش خاک بر سر کرده تاج و حلقه شد بر خود کمر تیر بشکست و کمان نامدی
بر استخوان تا قیامت مرده افتادند و دور از یکدگر همچو مصری ز ماتم کرده پیراهن سیاه نیز مرد قوم

بجای آب خوناب جگر ، بادگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد ، چتر و خرگه شد ز اجرام فلک زیر و زبر ،
مو پریشان کرد توغ تیره رایت گشت بد ، نغمه شد بی آب و تر محنت آمد بر بستر ، روز و شب در ناله و زاری
با هم کوس و نای ، چاکرا از امید هند از ماتم سلطان خبر ، در شد ارباب دولت زیر راه امید
گر قطا آید ز خسرو نامه فتح و ظفر ، کی خبر بود آنکه گردون بعد چندین انتظار ، می نهد از ماتمش بر سر دلی
داغ دیگر ، گر برفت آن آفتاب اوج عزت زین راه ، باد باقی سایه شهزادگان نامور ، و چون
چند روز از تهنیت جلوس گذشت رسوم تعزیت نیز آخر گشت امیرزاده خلیل سلطان فرمود که
شهزادگان و خواتین را از کسوت عزا چون آفتاب و ماه از کسوف کدورت و خسوف بیرون
آوردند و همه را خلعتهای مرصع و تشریفات ملمع پوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و موجب
رعایت مقدم رسانید و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم ذریات بنی آدم
در سلک انعام و عقد اکرام انتظام داده معزز و مکرم گردانیدند و در خزاین و کنوز بر گشادند
را الکا داده و اسراف و اتلاف بنوعی واقع شد که بطریق خلاصه که از خزاین نقل کنند تبرا زده و بخشش
میشدند و بجز دار میبردند مصرع نباشد در اسراف اوصاف خیر مجملی از احوال امیرزاده خلیل سلطان
و شمه از اختلال دولت و اسباب آن هر چند احوال امیرزاده خلیل سلطان در سالهای آینده
مشروح خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما مجملی درین محل از ان مفصل مسطور میشود تا آینه باشد اهل اعتبار را
که صور وقایع روزگار در ان مشاهده نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار و اعوان
و انصار اعتماد و غرور ننمایند و دانند که شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت
ربانی و معاونت تایید آسمانی تصور نیست و دور از صواب و پنداری فریبنده تر از سراب مصرع
کمر با حلقه اقبال ناممکن بجنبانی ، چنانچه میرزا خلیل سلطان را در جهانبانی و ملکستانی میسر شد
عجب که از ابتدای آفرینش کسی را دست داده باشد از روی نسب و تبار نبیره صلبی صاحبقران
جم اقتدار بود هنگام ارتحال آنحضرت بدار القرار اکثر امرا و نوئینان نامدار و لشکرهای فیروزی اثر
در تاشکند بودند و چون در ان نزدیکی از اولاد و اسباط کسی از و بسال بزرگتر نبود و او را پادشاهی
بر داشته بیعت نمودند و باتفاق عزیمت سمرقند فرمودند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین متعهد ایشان
بود با تمام بزرگان آنجا بقدم انقیاد پیش رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در ان وقت
مملکتی با آن معموری و شهری با آن خوبی که در ربع مسکون بلکه از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و
افاضل و هنرمندان پیشه وران در صنعت و حرفت فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق در ان مصر
جامع از قلماق تا باقصای روم و هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان

اروس و چرکس و بلغار و فرنگ با انواع خوقات و تمام هر بلاد و دیار آنجا اشتمال یافته بود از نقود و جواهر و اقمشه
و ظروف و نفایس فاخر و تجملات پادشاهی از اسلحه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه
که محاسبان ماهر از حصر و احصای آن عاجز و قاصر بودی و بوسیله تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی و چند
که در شش سال خراج و مال ممالک عالم بآنجا آورده بودند و ضمیمه خزینهای ربع مسکون شده با آنکه
چنان شهری با آن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست میرزا خلیل سلطان افتاده
بود و اندک زمانی رقم زوال بران احوال کشیده و در عرضه چهار سال از ان شوکت و جلال اثری
باقی نماند و بیشتر اموال بر هیچی صرف کرد که عاقبت زوال ملکش از ان شد ناشسته و یاری
قنطاری بسپرد و دستی تهی دراز رود و عشر عشیر آن نبیرد و بعضی مردم بیگانه فرومایه را بمزید عنایت
اختصاص بخشیده هر یک را قارونی ساخته بمرتبه امارت رسانید و از انجمله خاطر امرای کبار بتغییر هیئت
دماغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت و باغوای شادملک نام عورتی از سراری امیر حاجی سیف الدین
که میرزا خلیل سلطان در زمان حضرت صاحبقران پنهان او را در نکاح آورده بود و بترس هم نکاح پنهان داشت
و در هنگام سلطنت و استقلال چنان فریفته و شیفته و واله او شد که زمام تصرف و اختیار در قبضه
تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرموده او خواتین و سراری حضرت صاحبقران را که نسبت باو بمثابه مادر بودند
بتکلف و زور هر یکی را بکسی داد که خدمتکاری آن آستان نشایستی و حور فرشته نژاد در دام
کام اهرمن انداخت و همای فرخ لقا را در آشیان زاغ و زغن جفت ساخت و دردانه قیمتی را
در سلک خرمهره کشید و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید مصرع زین کار رمانه جهان شد زیر و زبر
ذکر تعداد اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب حضرت صاحبقران اولاد امجاد و اعقاب
سعادت انتساب که حضرت صاحبقران در زمان حیات دیده و امید بود که ایشان را روشن داشت سی
و شش پسر و نبیره زاده بودند برین تفصیل از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده پسر فرزندان محمد
سلطان سه پسر محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود و در سن
بیست و نه سالگی با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص ... جهانگیر
و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هفت رستم بن عمر شیخ نه چهار ساله بایقرا ... شش ساله و سلطان
یک ساله و اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هجده ساله سید علی محمد یازده ساله بایقرا دوازده ساله
شاهزاده امیرانشاه سی و شش ساله با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر ایلنگر
نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل نه ساله
سیورغتمش ساله و شاهزاده شاهرخ بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان

مرد و یازده ساله بایسنغر هشت ساله محمد جوکی سه ساله جهان ملک دو ساله بابر و یکساله از نسل صاحبقران
مغفور این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد امجاد هنگام حلول واقعه ضروری آنحضرت
موجود بودند و بعضی شاهزاده سعید مبرور امیرزاده جهانگیر بن امیرزاده تیمور گورکان که وارد رحمت حق
پیوسته بودند چنانکه شرح حقیقت هر یک در محل آن بتحریر پیوست و از اولاد بنات مخدره مخدره پرده
عصمت و عفاف احتجاب داشتند خاصه حضرت مغفرت مآب خدر عفت جناب سلطان بخت
بیگم بود و از شاهزاده محمد سلطان سه محجوبه و در حریم جلالت امیرزاده ایرانشاه و امیرزاده شاهرخ
یکی و از امیرزاده محمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان هر یکی یک و از امیرزاده سلطان
حسین دختر زاده صاحبقران مغفرت مآب پسر محمد بیگ بن امیر موسی در آن وقت بیست و پنج سال
بود دانست تفصیل اولاد و اعقاب حضرت صاحبقران و چون شرح مفاخر و نشر مآثر حضرت
صاحبقران سعید بدستیاری قلم تایید باتمام رسید بعد ازین شروع در بسط صادرات اقبال
ربط و ادوات احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت خصوصا
شاهرخی که آن نهال برومند را دوحه فروع بسیار است و ثمره بیشمار و در آن دور در کنار همیون از
گردش سپهر زنگار گون و روش ایام بوقلمون وقایع و بدایع گوناگون بظهور آمده است امید
بکرم الله تعالی واثق است که صبح امل صادق که اگر سعید مهد فرصت و انفصت فرماید
و ایام نافرجام معاونت و مساعدت نماید مولفی مضبوط مرتب سازد و در کنف
ادای آن مسلک سخن پردازد والراجی من الکریم المجیب انه مجیب

الحمد لله که فراغت حاصل شد از کتابت مجلد اول از کتاب
مطلع السعدین بعون ملک کونین و رسول ثقلین
تمام یوم الخمیس حادی عشرین من شهر شوال
با اقبال سنه الف و ...
العبد الاقل الادنی فضل
[illegible]